



جلد اول

۷۶

طبقات ناصری

تألیف

قاضی القضاة صدر جهان ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد
افصح العجم اعجوبة الزمان ، ابن منهاج الدین عثمان الجوزجانی
معروف به

قاضی منهاج سراج

(که در دہلی بسال ۶۵۸ ھ نوشته شده است)

به تصحیح و مقابلہ و تحشیہ و تعلق

عبدالحمی حبیبی

قندھاری

در سنہ ۱۳۴۲ ش از طرف انجمن تاریخ افغانستان نشر شد

پوهنی مطبعہ (کابل)

چاپ دوم

بسمه تعالی

مقدمه طبع دوم

جلد اول این کتاب در سنه ۱۳۲۸ ش و جلد دوم آن در سال ۱۹۵۴ م با طبع لیتوگرافی و وضع نامطبوعی در حد و چند صد نسخه چاپ شد، و بعد از یک سال نسخ آن نایاب گردید و حکم نسخ خطی را یافت.

چون این کتاب مفید همواره مطلوب اهل ذوق و دانش بود، اینک طبع دوم آن با حروف و کاغذ و صحافت خوب و با برخی زواید، بهمت وزارت معارف و انجمن تاریخ افغانستان در سال ۱۳۴۲ ش در وطن خود موءلف انتشار یافت. از برکات عصر مبارک پادشاه معظم و دانش پرور افغانستان

اعلیه حضرت همایون محمد ظاهر شاه است، که به نشر و احیای آثار اسلاف خود موفق می شویم، و موارث ایشان را به اخلاف و ارباب ذوق و جستجوی سپاریم.

ایزد تعالی توفیق نصیب کند، تا بطبع و نشر و احیای آثار دیگر اسلاف خود نیز موفق آییم، و به نستعین.

کا بل . جمال مینه . ۱۵ جدی ۱۳۴۱

عبدالحی حبیبی

مقدمهٔ طبع اول

«طبقات ناصری» یکی از مهمترین و معروفترین کتب تاریخی زبان پارسی است، که تقریباً هفت قرن پیش ازین به قلم یکی از دانشمندان خبیر خراسان قاضی منهاج سراج جوزجانی دردهلی نوشته شد.

مؤلف دانشور این کتاب یکی از نویسندگان معروف و زبردست زبان پارسی است، که کتابش از حیث سلاست و روانی انشاء بی نظیر است، و هم در ضبط وقایع تاریخی و مشاهدات خود مؤلف، یکی از آثار برجستهٔ تاریخی بشمار می آید.

منهاج سراج نویسندهٔ فاضل و دانشمند این کتاب، از رجال معروف عصر است، که بار بار سلاطین غورو آل شمشب محشور بود، و بسی از حوادث تاریخی را در اوایل خروج مغل برآی الغین مشاهده کرد، و یا از اشخاص خبیر و ثقه آن عصر سماع کرده، و درین کتاب نوشته است.

بعد ازین این مرد بصیر و آگاه، بهند افتاد، و در آنجا نیز مناصب بزرگ درباری و قضایی را دریافت، و در دربار سلاطین دهلی، حوادث تاریخی را بچشم خویش دید، و مشاهدات عینی خود را با نشای روان و دلچسپی در قلم آورد، که کتاب «طبقات ناصری» عبارت از آنست، و این کتاب، در طول چندین قرن، همواره مورد استفادهٔ نویسندگان و ارباب ذوق، و دوستداران ادب بوده است.

با وجود شهرتیکه منهاج سراج بحیث یک نفر مؤرخ زبردست، و نویسنده مقتدری دارد، و کتابش نیز از شهکارهای ادبی و تاریخی شمرده شده، متأسفانه تا کنون نسخهٔ کاملی از کتاب وی طبع نگردید، و بدسترس ارباب ذوق گذاشته نشد. در سال (۱۳۲۰ ش)، چند طبقهٔ این کتاب که از طرف انجمن آسیائی بنگال هشتاد سال پیشتر طبع شده، در کابل به مطالعهٔ من رسید، و بعد از آن ترجمه انگلیسی آن کتاب که ماسوف علیه میجر راورتی انگلیس کرده است، از نظرم گذشت و با خود گفتم: دریغ و فوسا! که کتابی بدین خوبی و سلاست و نزاهت انشاء و طراوت، از دیدهٔ

شوقمندان مخفی بماند، و نسخه کامل آن به چاپ نرسد، و مورد استفاده این و آن قرار نگیرد.

بدین فکر در جستجوی نسخ کامل کتاب افتادم، و رأی زدم، که اگر از یاری بخت بلند، یکی از نسخ این کتاب نایاب بدست افتد، باید به نشر و طبع آن همت گمارم، و درین راه کاری را بکنم، که این شهکار تاریخ و ادب بدست جهانیان افتد، و روان نویسنده آن شاد گردد.

بعد از پرسش و کنجکاوی زیاد، بر من پیدا آمد، که نسخ خطی کتاب خیلی کم است، جز چند نسخه که در کتب خانهای هند و انگلستان محفوظ است، دیگر نسختی از آن معلوم نیست، و از تهیدستی که مراست، رسیدن بدان کتب خا نها میسر و مقدورنی.

چون دست من به آن نسخ خطی نرسید، این آرزو در دلم خشکید، و ارمان این کار را در خاطر نهفتم، ولی دریغ آمد، که دست از طلب بردارم و این آرزو را فراموش گردانم. چون «جوینده همواره یابنده بود» و دست جستن و پالیدن بدامان نومیدی نمی چسبید، عاقبت الامر در قندهار نسختی ازین کتاب یافتم، و علی الفور دست بکار بردم، و به تصحیح، و تحشیه و نقل و تهذیب آن پرداختم. با وجودیکه این کار را در طول ایام و لیالی دوام دادم، و نسخه خطی ایکه یافته بودم، مدار کار گردانیدم، و نسخ ناقص کلکنه و طبقة (۲۳) طبع بمبئی، و ترجمه را ورتی را بآن ممد کردم چون یکی ازین نسخ، کامل نبود، در اثنای کار به بسی از مشکلات، و دشواریها برخوردیم، و متاسفانه کتبی که درین راه با من کمک کند، و یا از آن استفاده تی کنم نیز در کابل بزحمت دست میداد، و برای تحقیق یکنام مجبور بودم، که در چندین اشخاصیکه کتابی پیش آنها بود بگویم، و از آنجا هم نومید برگردم.

در خلال این کار، بسبب نیافتن کتب و مراجع لازمه، بارها باین فکر افتادم که دست از کار بکشم، و آنرا بموقعی ملتوی گردانم، و در جایی انجام دهم، که کتب لازمه موجود باشد، و هم فراغی از امور دفتری و علمی دیگر میسر گردد، چون ظاهراً چنین فرصتی و فراغ بالی در ایام زندگانی من، مامول و متصور نبود،

و به محیطی رسید که نمی توانستم که در آنجا کتب و مآخذ لازم به سهولت مهیا گردد، بنابراین با وضع موجوده بساختم، و کار خود را (با وجودیکه ناقص خواهد بود) دوام دادم. در مدت پنج سالیکه باین کار مشغول بودم، وظایف اداری و علمی دیگری هم داشتم، که باید آنرا بسر رسانم و مجبور بودم، که در خلال این کار، چندین جلد کتب دیگری بنویسم، و نشرات پنبتو تولنه (اکادیمی افغان) را ملاحظه و رسیدگی کنم، و هم آموزاداره و دروس تاریخ زبان فاکولته ادبیات را حاضر گردانم، (۱) بنابراین هفته ها و ماهها این کار معوق میماند، و بعد از آنکه فرصتی بدست بازمی آمد تجدید میشد، و شبها اندرین کار «متجافی عن المضجع» بودم، و روز اندر پی کتاب و مآخذی میگذشتم.

چنانچه خوانندگان محترم کتاب می بینند، بانبودن کتب لازم، در حواشی صفحات بسی از مشکلات راتا جائیکه مقدور و میسر بود، حل کردم، و برخی از مواد تشریح طلب را هم در پایان کتاب بصورت تعلیقات علاحه در آوردم، و در حواشی و در حواشی سماوی بلاد و اماکن از معلومات بومی و کتبی کار گرفتیم، با وجود آن هم اگر زلتی و خطایی، یا کوتاهی در کار من باشد، از خوانندگان دانشمند پوزش میطلبم، و تکمیل کار خویشتن را به همت علماء و دانشوران دیگر میگذارم، زیرا: «این توشه بمن گر نبود یادگیری هست.» در پایان سخن این را زیادت میکنم: که در تحریر متن کتاب، حتی المقدور کوشیده ام، که صورت کلمات و عبارات مؤلف عیناً حفظ شود، و در آن تحریری بعمل نیاید، و در انجائی که مجبور بودم، برای تکمیل مقاصد عبارتی را بیفزایم، در ذیل صفحات اشارت کرده ام، و روانداشته ام، که انشای استادی بعبارات محدث آلوده گردد، و مراعات حفظ امانت ادبی نشود. همچنان در نگارش شرح احوال و آثار مؤلف که قسمت بزرگت تعلیقات را تشکیل میدهد، به نوشته های خودش استناد کردم، و هر قدر معلوماتی که در دست بود، در آنجا فراهم آوردم، و اینک کتاب «طبقات ناصری» را بدو ستداران دانش و ادب اهداء میکنم.

جوی شیر - کابل، ۱۵ برج جدی ۱۳۲۵

عبدالحی حبیبی قندهاری

(۱) از اوایل ۱۳۲۰ تا اوایل ۱۳۲۲ - که در کابل رئیس فاکولته ادبیات و اکادیمی افغان بودم و مسئولیت های اداری و علمی داشتم، ترتیب این کتاب سردست بود.

رموز و اشارات کتاب

(۱) از اول کتاب تا آخر طبقه (۶) تنها از نسخه خطی (اصل) که مدار حقیقی کسار بوده گرفته شده، چون نسخه دیگری در دست نبود، تنها بر آن نسخه کفایت شد، عباراتیکه درین شش طبقه در بین قوسین (.....) آمده، حسب ضرورت از طرف مصحح برای تکمیل مقصد زیادت شده، و اسمای اعلام اگر در نسخه اصل خطی مغلوپ بوده، صحیح آن باختلاف ضبط موءرخان در ذیل صفحات نوشته شد.

(۲) سر از طبقه (۷) ذکر ظاهر بیان، تا آخر کتاب با ترجمه راورتی مقابله شد، و اختلافات نسخ در ذیل صفحات به اشارت اسم (راورتی) آمده، و مخصوصاً طبقات (۷-۸-۹-۱۰) با راورتی مقابله شد، زیرا نسخه دیگری جز ترجمه راورتی در دست نبود.

(۳) از آغاز طبقه (۱۱) تا آخر آن، و از اول طبقه (۱۷) تا آخر کتاب که در نسخه مطبوع کلکته طبع شده، مدار کار من نسخه اصلی خطی و مطبوع بوده و اختلافات آنرا در حواشی نشان داده ام، اگر عبارات نسخه خطی مرجع بود، آنرا در متن نوشته ام، و اختلافات ضبط نسخه مطبوع کلکته را بعلامت (مط) در ذیل صفحه نوشته ام، و اگر عبارات نسخه مطبوع رجحانی داشت، آنرا به متن برده ام، و اختلاف نسخه خطی را بعلامت (اصل): در حاشیه نوشته ام. کذلک جملات و عباراتیکه در نسخه خطی اصل نبوده و در مطبوع آمده، آنرا در متن بین قوسین () گرفته ام. اما کلمات و عباراتیکه در نسخه اصل خطی موجود بود، و در مطبوع کلکته نیامده آنرا در بین دو قلاب نوشته ام. []

(۴) در حواشی نسخه مطبوع کلکته برخی از اختلافات نسخ خطی ضبط شده، که در تمام کتاب آنرا عبارات (نسخ مط) یا (مأخذ مطبوع) آورده ام، و مقصد از (نسخ راورتی) هم اختلافات است، که راورتی از روی نسخ متعدد خطی خویش ضبط کرده.

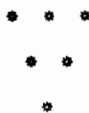
(۵) از آغاز طبقه (۱۲) تا آخر طبقه (۱۶) که طبع نشده بود، با ترجمه

را ورتی مقابله شده ، و اختلافات ضبط اسماء و غیره از را ورتی گرفته شد .
 (۶) در تمام کتاب جائیکه از کتب و مراجع دیگر استفا ده شد ، در
 ذیل صفحات بقید جلد و صفحه ، و گاهی تنها بنویشتن نام کتاب ، یا مؤلف اشارت شد .
 (۷) در مواردیکه ذیل صفحات حوصله تشریح موضوع را نداشت
 در آنجا با اشارت (ر :) به تعلیقات آخر کتاب حواله داد ،
 و اعدادیکه بعد از (ر : . . .) نوشته شده ، عدد تعلیق آخر کتاب را نشان میدهد
 که باید به آن رجوع شود .

(۸) طبقه ۲۳) علاوه بر ترجمه را ورتی ، و نسخه (مط) با نسخه محرف
 مطبوعه بمبئی نیز مقابله شده ، که اختلافات و تحریفات آنرا به علامت
 (م ب) یعنی مطبوع بمبئی در ذیل صفحات نشان داده ام .
 (۹) در مواردیکه املائی نسخه اصل با املائی امروزه تفاوت داشت
 و غلط نبود ، همان املائی نسخه اصلی حفظ شده ، و اگر غلط بوده ، در ذیل
 صفحه ، املائی اصلی را نوشته ام .

(۱۰) در حواشی اگر (کذا فی الاصل) نوشته شود ، مقصد نسخه خطی
 من است ، که آنرا اصل کار قرار داده ام ، و شرح تمام نسخ را در
 تعلیقات آخر کتاب نمره (۴۴) نوشته ام .

(۱۱) برخی از حواشی و توضیحات یا تعالیق لازمه در طبع دوم
 افزوده شده است .



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(١)

الحمد لله الاول الذي لا ابتداء لوجوده ، الاخر الذي لا انتهاء لوجوده ، الملك الذي ليس لملكه زوال ، الدائم الذي لا يكون لسלטانه انتقال ، والصلوه على من ختمت برسالته مصارع باب النبوه ، وفتحت بجلايته مشارع كتاب الفتوه ، والسلام على آله الناصرين لدين الاسلام ، واصحابه الكاشرين للاصنام ، وسلم تسليماً كثيراً كثيراً .

اما بعد : چنین گوید بنده دعا گوی مسلمانان الناصر لا هل السنة والجماعه ، الداعی الی الله تعالی ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوز جانی (٢) عصمه الله تعالی عن الزلل والتواني ، که چون فیض فضل آفرید گار تعالی و تقدس ، تاج و تخت سلطنت ممالک هند وستان ، و بالمش مسند اقالیم اسلام را بفر تارک مبارک ، و یمن پای گردون سای خدا یگان عالم ، سلطان سلاطین ترک و عجم ، مالک رقاب ملوک امم ، فرمان فرمای ابناء آدم ، ناصر الدنیا والدین ، غیاث الاسلام و المسلمین ، صاحب الخاتم فی ملک العالم ، ذوالامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ، ابو المظفر محمود بن السلطان التتمش (٣) یمین خلیفه الله ، قیم امیر المومنین ، اعلی الله سلطانه ، و خلد برهانه ، و عظم شانہ ، و ادام لحرز الاسلام امانہ ، آراسته و مزین گردانید ، و خطبه و سکه به حلیه اسم و لقب هما یون آن پادشاه زیب و زینت یافت ، و ایوان ساهی (٤) و میدان پادشاهی ، به شعاع طلعت لقا ش نورو بهاء گرفت ، و پرتو آفتاب سلطنتش از مطالع بختیاری ، بر اطراف

(١) از نسخه اصل ، این مقدمه افتاده ، از روی نسخه مطبوع کلکته عیناً گرفته شد .

(٢) راجع بنام موه لف و پدرو و طاش به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر : ١)

(٣) مط : التمش ، ولی چنانچه در تعلیقات این کتاب تحقیق خواهد شد التمش اصح است .

(٤) کذا در اصل ، در لغت عرب در ماده سهومعانی سکون و ملامت موجود است ، و سهی کوکی است از بنات نعش (انمجید) ، اگر چه صیغه اسم فاعل ساهی دو کلام عرب بمعنی بلند و رفیع نقل نشده ، شاید موه لف در اینجا توسیماً آنرا بمعنی رفیع و ساکن آورده باشد و نیز محتمل است که اصل کلمه (شاهی) باشد و به تصحیف کاتب (ساهی) گردیده باشد .

گیتهی مستظهر گشت ، ونسیم صباى عهد مبارکش ریاحین امن و امان ، در چمن
بساتین جهان بشگفتانید ، و سران و سروران جهان ، گوش جان را بقرط (۱) طواعیت
در گاه گردون پنا هس مقررط گردانیدند ، و گردن کشان گیهان ، رقبه عبودیت را
در رقبه (۲) امتثال اوامرونواهی حکمش کشیدند ، و زبان زمان و بیان جهان ،
بلبل آسا برشا خچه ثنا ، این نوا سرائیدن گرفت :

الدین فی غبطة والملک فی جزل والتاج والتخت فی حلی و فی حلل
و کم اقیم بحد العصر من صغر (۳) و کم اسد بصرف الدهر من خلل

شعر

دعای دولت او گوی ، زانکه بی کوشش جهان بدولت او آنچنان شد آبادان
که بیخ سوسن سیمین همی کشد خنجر که شاخ گلبن زرین همی زند پیکان
ملک تعالی آن ظل سلطنت راتا نهایت حد امکان بقا ، بر بسیط ربع مسکون ، ممدود
داراد . در اثناى صفای این دولت ، وادوار قرار این مملکت ، که جاوید باد
چون مسند قضای هند و ستان ، بدین مخلص داعی دعا ، و نا شرثنا مفوض گشت ،
و قتی از اوقات ، در دیوان مظالم ، و مقام فصل خصومات و قطع دعای ، کتا بی
در نظر آمد ، که افاضل سلف ، برای تذکره امثال خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء
علیهم السلام ، و انساب ایشان ، و اخبار ملوک گذشته نور الله مراد هم جمع کرده
بودند ، و آنرا در حواصل جد اول ثبت گردانیده ، در عهد سلاطین آل ناصرال دین

(۱) قرط : بضم اول گوشواره (المنجد)

(۲) رقبه گردن و رقبه حلقه رسن است (غیاث)

(۳) بیت اول مطلع قصیده لامیه ایست ، که ابوطیب متنبی در مدح یکی از امرای دیالمه گفته ،
و تمام قصیده در دیوان وی موجود است . ولی بیت دوم از قصیده ابی تمام است ، که در آن
حد العصر عبارت از حوادث قاطعه زمان باشد ، که مانند حد سیف است ، و در زبان عرب حد السیف
تیزی و مقطع اوست (المنجد) و اسد در مصراع دوم فعل مضارع متکلم واحد است از مصدر سد ، اما
صرف گردش روزگار است ، که عبارت از حوادث رو آورنده باشد ، و مقصود شاعر این است
که میخواهد استقامت و صلبا رخویش را در مقام مصایب روزگار و مهالک حادثه نشان دهد .
یعنی : چه بسا ایستادگی که من کردم در مقابل تیزیهای حوادث زمانه از ابتدای خوردی خود
و چه بسیار سسته کردم نواب مهلکه روزگار را که عبارت از خلل است . این شعر از نظر بلاغت
نقصی خواهد داشت : باین معنی که داخل شدن کم خبریه ، بر فعل مضارع ، خلاف استعمال بلغاست .
(از افادات شیخ محمد طاهر قند هاری)

سبکتگین بردالله مضا جمعهم بر سبیل ایجاز و نهج اختصار، از هر بستانه گلی، و از هر بحری قطره جمع آورده، و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهرا ایشان، و خلفای بنی امیه و بنی العباس، و ملوک عجم و اکاسره، بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی رحمه الله بسنده نمود، و از ذکر دیگر ملوک و اکابر، و دودمانهای سلاطین ما تقدم و ما تاخر اعراض کرده. این ضعیف خواست، تا آن تاریخ مجدول (۱) بند کر کل ملوک و سلاطین اسلام، عرب و عجم، از اوایل و اواخر مشحون گردد، و از هر دودمان شمعی در آن جمع افروخته شود، و سر هر نسبی را، از بیان حال و آثار ایشان، کلاهی دوخته گردد، چنانچه ذکر تبا بعه (۲) یمن، و ملوک حمیر (۳) و بعد از ذکر خلفاء، ذکر آل بویه، و طاهریان، و صفاریان، و سلجوقیان و رومیان و ششبیان، که سلاطین غور و غزنین و هند بودند، و خوارزم شاهیان، و ملوک کرد، که سلاطین شام اند، و ملوک و سلاطین معزیه که بر تخت غزنین و هند پادشاه شدند، تا عهد مبارک این دودمان سلطنت، و خاندان مملکت التمشی (۴)، که وارث آن تاج و تخت، سلطان معظم ناصر الدیناوالدین سلطان السلاطین فی العالمین، ابو المظفر محمود بن السلطان یمین خلیفه الله، قیم امیر المومنین، خلد الله سلطانه است نوشته شد، و این تاریخ در قلم آمد، و بالقب همایون و اسم میمون او موشح گشت، و نام این «طبقات ناصری» نهاده شد. رجای و اثق است به کرم عمیم آفریدگار تعالی و تقدس، که چون این نسخه بنظر مبارک این پادشاه جهان، پناه اهل ایمان اعلی الله جلاله مشرف گردد، سعادت قبول یابد، و پرتو عواطف خسر وانه، از اوج فلک انعام، و اعلی چرخ اکرام، برین ضعیف تابد، و بعد از نقل ازین منزل مستعار، از خوانندگان دعای خیر باقی ماند، و اگر بر سهوی و غلطی اطلاع یا بند بندیل عفو مستور فرمایند، که آنچه از تواریخ در کتب معتبره یافته شد در قلم آمد، و این چند بیت لایق وقت بود، ثبت افتاد، به رجای عفو از حاضران (۵) درین صحایف :

(۱) شرح این تاریخ مجدول در تعلیقات آخر کتاب در احوال مولف و مبحث آخذ وی خواننده شود.
 (۲) مط: تبا بعه، ولی تبع بضم اول و تشدید، فتح دوم لقب ملوک یمن بود، که جمع آن تبا بعه است (المنجد).
 (۳) به کسره اول و سکون دوم و فتح سوم (مردم قدیم یمن که زبان ایشان حمیری، از السنه سامی است و مسیحیت را در عهد قسطنطین دوم (۲۳۷-۳۶۱ م) پذیرفتند (معجم المنجد ۱۶۷))

(۴) اصل: ایلتمشی.

(۵) کنذافی مط، ولی باید ناظران باشد.

هر چه کردم سماع بنو شتم
اصل نقل و سماع گوش بود
در گذارد خطا، چو دید کریم
زانکه با عزو عقل و هوش بود
هر که او ذوق مهتری دریافت
نزد صبرش؛ صبر چونوش بود (۱)
دامن عفو پروریش مدام
در ره حلم عیب پوش بود

به دایا دادار دوش «نهایج»

گرچه اندر قفس خموش بود

ملک تعالی این سلطنت را باقی داراد، و متأملان و ناظران این تواریخ
را در کنف عصمت خود، محروس و محفوظ.

بحق محمد و آلہ اجمعین و سلم تسلیم اکثر اکثر آ (۲)

(۱) در مصراع دوم تجنیس است، و صبر دوم به فتحه اول و کسره ثانی، عصاره شجره تلخی است (المنجد)

(۲) تا اینجا در نسخه مطاکر کتبه دیدا چه کتاب را طبع کرده اند، و در حاشیه نوشته اند، که بعد از زینده طبقه (از طبقه اول که ذکر انبیاء علیهم السلام است، تا آخر طبقه دهم که شرح دیلمیان است) چون تعلق به هند وستان ندارد، ترک نموده شد، و نسخه مذکور از طبقه (۱۱) شرح آل سبکتگین آغاز میگردد، و اورتی نیز از ترجمه (۶) طبقه اول صرف نظر کرده، و مختصر آنرا در چند صفحه مینویسد، و از ترجمه طبقه (۷) آل طاهر آغاز میکند.

الطبقة الاولى (۱)

طبقه انبياء

ابو البشر آدم صلوات الله عليه

اما بعد : بدانکه حق تعالی چون خواست ، که تخت خلافت ، بفر و شکوه آدم علیه السلام ، زیب و زینت دهد ، ملائکه را که در فوج عزازیل از آسمان بر زمین آمده بودند ، و اطراف بساط زمین را بنور عبادت منور میداشتند ، اعلام داد : و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه (۲) آن فرستادگان از حضرت ذوالجلال استطلاعی (۳) نمودند که :
 ان تجعل فیها من یفسد و یسفک الدماء ؟ و نحن نسبح بحمدک و نقدر لیک .
 و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند ، سر بر خط امثال فرمان نهادند ، مگر عزازیل . چون امر مستور ظاهر شد ، و نسیم آثار را ایجاد شگوفه و چهره آدم را از غنچه خلعت ، بر شاخچه خلافت بشگفا نید ، و او را بر جنابت نجابت دوش ملائکه در مهد عزت ، بصد رحمت بودند ، و حوا علیها (۴) السلام ، برای استیناس و آرام او از پهلوی عزت چپ بیرون گرفت و آن روز جمعه بود ، و یک روز آخرت پانصد سال

(۱) چون نسخه اصل مقدمه و قسمت اول طبقه اولی ندارد ، بنا برین نقل حصه ناقص نسخه اصل ، از عالم مرحوم دوکتور محمد اقبال استاد دانشگاه پنجاب خواسته شد ، تا از نسخه خطی آن دانشگاه نقل بفرستند ، آن دانشمند فقید نیز آرزوی مرقبول فرموده ، و نقل حصه ناقص را ترسقاوند ، و در نامه خویش نوشتند که « بد بختانه این نسخه از روی صحت نسخه خوبسی نیست ، و درین کتب خانه منحصر بفرداست » چون برای تکمیل این حصه ، نسخه دیگری نبود ، بنا بر آن همان نقل نسخه پنجاب را گرفتیم ، و به تعدیلات لازمه آن در حاشیت اشارت کردم ، خدای کریم آن دانشمند را غریق رحمت کفاد .

(۲) قرآن : البقره آیه ۳۰

(۳) در نقل نسخه پنجاب (استطاعی) نوشته شده .

(۴) نسخه پنجاب : علیه

این دنیا باشد، و آدم از بامداد تا نماز پیشین، که قریب به نصف روز باشد در جنت بود، و دانه گندم بحکم تقدیر او را خورانیده شد، او و حوا و ابلیس و طاوس و مار بر زمین افتادند. بحکم فرمان ابطوا منها جميعاً (۱) آدم بسرندیپ افتاد، و حوا به جد ه، و طاوس به هندوستان، و مار به اصفهان و ابلیس بجزایر بحر.

چون بعد از دو یست و پنجاه سال توبه او قبول شد، در عرفات حوا را باز یافت، و روایت صحیح آنست: که چون حق تعالی او را چهل (۲) فرزند داد در بیست شکم، و در هر شکمی یک پسر و یک دختر. دختر این شکم را که مقدم بود به پسر شکم موء خر میداد، و دختر شکم موء خر به پسر شکم مقدم میداد، پنجاه صحیفه برو (۳) منزل شد، و خانه از یکدانه در صافی فرود آمد، به جای کعبه بنهاد، تا آخر حیوه او آنجا بود، و بعد از وفات او، به آسمان چهارم بردند، بیت المعمور آنست، و نه حرف هندسه بیک روایت در علم حساب بر وی منزل شد و اسرار حکمت افلاک، و طباع (۴) سفلی، همه بر وی منزل شد، و در عهد او کثرت فرزندان بحدی رسید، که در حجاز و شام و عراق و هند و سند و حبشه گنجائی نیافتند، چون واقعه های بیل و قابیل بجهت خواهران ایشان (۵) و اقلیما در افتاد، و قابیل خواهر خود را که باو زاده شده بود برگرفت، و بجانب جنوب آمد، و بکوه های قمر و حبشه و زنگبار رفت، و فرزندان او بسیار شدند، و همه در طوفان هلاک گشتند. اما مهتر آدم علیه السلام بیک روایت در سرانندیپ ساکن شد، و هر سال به حج رفتی، تا چهل حج بکرد، و در صحیف او تحریم میته و لحم خنزیر و دم بود، و آنچه ما یحتاج معاش او و فرزندان او بود، از حل و حرمت و اباحت همه بود و چون پانصد سال از عمر او بگذشت قابیل بزاد، و از پس او به هفت سال ها بیل بزاد چون قابیل هشت ساله شد، ها بیل را بجهت خواهر بکشت، که با قابیل (۶)

(۱) قرآن ۲-۳۶

(۲) نسخه پنجاب: او را از چهل

(۳) از نسخه اصل چند ورق افتاده، بنا بران دیباچه و ابتدای طبقه اول ندارد، ازینجا آغاز میگردد.

(۴) پنجاب: طبع

(۵) پنجاب: ایشان نبود او اقلیما

(۶) اصل: که قابیل. نسخه پنجاب: و بجهت با قابیل شکم زاده بود.

بیک شکم زاده بود، چنانچه تحریر یافته است. آدم برفوت هابیل بسیار جزع نمود چون حق تعالی شیث را عوض هابیل بوی داد، عمر مهتر آدم علیه السلام یک هزار سال بوده است، و در روضه او خلافت، بعضی گفته اند بسر ندیپ. و بعضی گفته اند، بزمین شام است، که سیاحان ازان خبر میدهند، و اصحاب قصص برین متفق اند، که تابوت آدم علیه السلام درون کشتی مهتر نوح علیه السلام بودست، و این معنی بدانچه روضه او در شام است نزد یکتراست. و بروی دوسر بزین، و دوسرگا و واشتر، و دوسرگوسپند و میش (۱) منزل شد، و از آلات آهنگری خايسك (۲) و سندان. و اورا سنگ گوهراهن (۳) تعلیم شد، تا آهن ساخت. اورا جبرئیل زراعت و طبخ نان کردن، و تنور ساختن، در آموخت، و دهقانیس (۴) تعلیم کرد، و حواری رشتن پشم، و آدم را بافتن تعلیم کرد.

مهتر شیث علیه السلام

مادر شیث علیه السلام حوا بود (۵) مقدسی در دو تاریخ خود آورده است، که در پارسی شیث بدل بود، و بقول دیگر بخشیده. چون قابیل هابیل را بکشت، ایزد تعالی او را بدل هابیل به آدم علیه السلام داد، بدین سبب او را شیث نام کردند، و نسل همه اولاد آدم علیه السلام در نزول طوفان بریده گشت الا ازان شیث. و محمد جریر طبری گوید: اشتقاق او از شیث است

(۱) اصل: و تمیش، پنجاب: گوسفند و میش.

(۲) خايسك: بفتح یا و سکون سین، مطرقه آهنگران و زرگران (غیاث).

(۳) عیداً نگاشته شد، شاید مقصد سنگی باشد که گوهراهن دارد.

(۴) اصل: دهقانیس

(۵) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود، و ظاهراً نیست، که مقصد مولف کدام مقدسی است، در مورخان دوره اسلامی دو نفر بنام مقدسی مشهور اند: یکی مطهر بن طاهر المقدسی مولف کتاب البدو و التاريخ در سال ۳۵۰ هـ طبع کلان هوار، پاریس ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۹ م در شش جلد که سهواً جلد اول آنرا بنام ابوزید احمد بن سهل بلخی نشر کرد. و دیگری هم محمد بن احمد المقدسی معروف به البشاری که کتاب «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالم» را در سال ۳۷۰ هـ نوشت، طبع لیدن ۱۹۰۶

چون کلمه پریده به (مطهر) نزد یکی دارد، شاید مقصد همان مورخ نخستین باشد. در نسخه

پنجاب بو نصر مقدسی است؟

بزبان ایشان بددل باشد، و آدم علیه السلام بفرمان ایزد تعالی، او را ولی عهد کرد. و شناختن ساعات پیاموخت، که در شبا روزی، چند ساعتست و پرستش ایزد تعالی پیاموخت، تا او خلق را بیاموزد، و بگفت او را، که طوفان کجا باشد، و در کدام زمین قرار گیرد، و گویند مدت طوفان هفت سال بود، و ریاست پس از آدم شیث را بود، و پیغمبر مرسل بود، و ایزد تعالی بدو کتابی فرستاد در پنجاه صحیفه. و در ایام او بعضی از اولاد آدم حریمی نمودند بر بازگشتن بهشت، از آنچه آدم علیه السلام صفت کرده بود پیش ایشان، تا ایشان زهد پیش گرفتند، و بکود حرمون (۱) رفتند و بعد مدت مشغول شدند، و شیث دو یست و پنجاه ساله بود، که انوش بزاد، و عمر مهتر شیث نصد و دوازده سال بوده است. و مهتر آدم علیه السلام او را به محافظت قالب خود وصیت کرده بود از طوفان، که در یابند، و از مخالطت (۲) فرزندان قابیل احتراز فرمود، صحیح آنست که سی صحیفه بر شیث منزل شد، و جمله آن صحف بعلم و حکم مشحون بود، و او را حکماء یونان عالمون خوانند، و در کتب ایشان برین جمله است، و علوم طبیعی و ریاضی و حکمی و اکسیری از وی روایت کنند، و در کتب حکمت ذکر آن همه هست. و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

انوش علیه السلام

انوش را اوانش (۳) نام بود، و مادرش بحوامله السمار (۴) حوری از بهشت، که ایزد تعالی شیث را بوی مخصوص گردانیده بود. چون شیث

(۱) به تملیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۲)

(۲) پنجاب: از طوفان اگر در یابند از محافظت فرزندان؟

(۳) کذا فی الاصل، ولی میرخواند انس میفرماید (روضه الصفا، ج ۱ ص ۱۶) شاید

عبارت چنین باشد: اول انوش.

(۴) کذا فی الاصل، تورات در سفر التکونین شرحی راجع به انوش میدهد، ولی نام مادرش

را نمیگوید، در تاریخ سیستان (ص ۱۴) محوایله البیضاست. در جلد اول طبری چاپ بریل (خوروه

اخت شیث) آمده.

بزبان ایشان بدل باشد، و آدم علیه السلام بفرمان ایزد تعالی، او را ولی عهد کرد. و شناختن ساعات پیاموخت، که در شباروزی، چند ساعت و پرستش ایزد تعالی پیاموخت، تا او خلق را پیاموزد، و بگفت او را، که طوفان کجا باشد، و در کدام زمین قرار گیرد، و گویند مدت طوفان هفت سال بود، و ریاست پس از آدم شیث را بود، و پیغمبر مرسل بود، و ایزد تعالی بدو کتابی فرستاد در پنجاه صحیفه. و در ایام او بعضی از اولاد آدم حریمی نمودند بر بازگشتن بهشت، از آنچه آدم علیه السلام صفت کرده بود پیش ایشان، تا ایشان زهد پیش گرفتند، و بکود حرمون (۱) رفتند و بعد مدت مشغول شدند، و شیث دو یست و پنجاه ساله بود، که انوش بزاد، و عمر مهتر شیث نهصد و دوازده سال بوده است. و مهتر آدم علیه السلام او را به محافظت قالب خود وصیت کرده بود از طوفان، که در ریابند، و از مخالطت (۲) فرزندان قایل احتراز فرمود، صحیح آنست که سی صحیفه بر شیث منزل شد، و جمله آن صحف علوم و حکم مشحون بود، و او را حکماء یونان عالیمون خوانند، و در کتب ایشان برین جمله است، و علوم طبیعی و ریاضی و حکمی و اکسیری از وی روایت کنند، و در کتب حکمت ذکر آن همه هست. و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

انوش علیه السلام

انوش را اوانش (۳) نام بود، و مادرش بحوامله السمار (۴) حوری از بهشت، که ایزد تعالی شیث را بوی مخصوص گردانیده بود. چون شیث

(۱) به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۲)

(۲) پنجاب: از طوفان اگر در ریابند از محافظت فرزندان؟

(۳) کذا فی الاصل، ولی میرخواند انس میفریسد (روضه الصفا، ج ۱ ص ۱۶) شاید

عبارت چنین باشد: اول آنش.

(۴) کذا فی الاصل، تورات در سفر التکوین شرحی راجع به انوش میدهد، ولی نام مادرش

را نمیگوید، در تاریخ سیستان (ص ۴۱) محوایله البیضاست. در چند اول طبری چاپ بریل (خوره

اخت شیث) آمده.

از مادر تنها زاد، و د یگر اولاد، دوگان زائیده بودند، آنگاه که قینان (۱) بزاد، اوصد و نود و پنج ساله بود و او علم د بیری و حساب بیرون آورد، و اوقات و ایام و شهور و سال را بشمرد، و تاریخ نهاد، و مردمان را بیا موخت، و بر شریعت پدر خود، خلق را دعوت کرد، و تحریر بنمود، و وصیت شیث و آدم علیه السلام، در محافظت صندوق مهتر آدم، از طوفان نگاه میداشت، و علوم نجوم و طبیعی که از پدر بدو رسیده بود تعلیم میکرد، و برجاده انبیا بود. والله اعلم بالضواب.

قینان بن انوش

نام قینان حارس بود، مادر وی واسطه (۲) بنت کیل بن شیث، بن آدم علیه السلام، که او را صد و هفتاد سال عمر بود، که مهلائیل بزاد، بر سنت پدر وجد خود گرفت، و شریعت حق را محافظت میکرد. بوصیت مهتر آدم علیه السلام، از فرزندان قابیل، قوم خود را نگاه میداشت، تا شیطان طبل و نای و سنج (۳) بساخت، در پای کوه حرمون که فرزندان قینان آنجا بودند و به فرزندان (۴) قابیل داد، تا در دامن آن کوه زدن گرفت. دختران و پسران ایشان از بلاء کوه فرود می آمدند، و زنا در میان هر دو فریق، ظاهر شد. چون خبر به قینان رسید، چندان غم بروی مستولی شد، که هم در آن هلاک گشت، و از دنیا رحلت کرد.

مهلائیل بن قینان

و مهلائیل هم آمده است (۵) و نام مادرش نحلّه بود بنت سولان (۶) بن (۷) هیطل بن شیث. و فرزندان آدم که در ایام شیث زهد گرفته بودند و بکوه حرمون (۸)

(۱) تورات و مسعودی و طبری و آثار الباقیه و حمد الله و مبرخوارزد: قینان. ولی در اصل: قینان که سهو کاتب است.

(۲) طبری: امه نعمه ابنه شیث.

(۳) سنج: دو صفحه مدور رویی است، که برای آواز بهم زده میشرد، و معرب آن صنج است.

(۴) اصل: و فرزندان.

(۵) در تورات سفر تکوین: مهلائیل.

(۶) طبری و الکامل و مجمل: امه دینه، بنت براکس.

(۷) اصل: بنت.

(۸) اصل: حرمون.

رفته ، چون عبادت بسیار کردند ، ضعیف گشتند ، و نو مید شدند ، که ایشان را بهشت باز نخواهند برد ، در میان خلق آمدند ، و به لهو مشغول گشتند ، و از اولاد قابیل زنان خواستند ، و جباران و ظالمان از اولاد ایشان پدید آمدند ، و برای دفع ایشان یکی را از فرزندان شیث پادشاه کردند ، و لشکر ساختند ، تا ظلم و تعدی آن جباران دفع کردند ، و آن پادشاهان فرزندان شیث و آدم را کلدانیان (۱) گویند ، و بعضی گویند ، اول ایشان کیومرث بود ، و او را کلشاه (۲) گفتندی ، والله اعلم .

یرد بن مهلائیل (۳)

نام وی تول بود ، مادرش شهیدال بنت برماثیک (۴) بن شیث بود ، در ایام او خلق متفرق شدند ، و هر کس خود را زمینی اختیار کردند ، و لقبی نهادند ، و گبوشه گرفتند و از اولاد اوقبطی جبار و ظالمان پیدا آمدند ، و با یکدیگر قتال کردند ، پس از فتنه بسیار ، سامیارس را از اولاد قبطنی بر سر خود رئیس کردند ، و اوقات ریاست سامیارس چهل و سه سال بود ، و از آدم تا آن وقت یک هزار سال تمام شد ، و از هبوط تا آن وقت یک هزار و سیصد و چهل سال بود . والله اعلم .

اخنوخ (۵) بن یرد

مادر اخنوخ رادمت نام بود ، بنت ییان (۶) بن آدم علیه السلام ، و او ادریس پیغامبر بود علیه السلام ، از برای آنکه بسیار درس کردی ، ادریس خواندندی .

(۱) اصل : کلندانیان ؟ شاید صحیح آن مطابق آثار الباقیه (ص ۸۷ بعد) کلدانیان باشد و مدنیت کلد در تاریخ تمدن مشهور و معلوم است .

(۲) در مجمل گویند (ص ۲۱) اول مردیکه بزمن ظاهر کرد ، مردی بود که پارسیان او را گل شاه همی خوانند ، زیرا که پادشاهی او الابر گل نبود . حمزه اصفهانی می نویسد : « قاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه (سنی ملوک الارض ۲۴) . البیرونی گوید : پارسیان نخستین انسان را کیومرث ملقب به کر شاه دانند یعنی شاه جبل ، یا گل شاه (ملک الطین) و باز مینویسد که کر ، در پهلوی بمعنی کوه است . پس کر شاه ملک الجبال باشد (آثار الباقیه ۹۹) این گر ، در اوستا و سنسکریت نیز بمعنی کوه است و در پشتو تا کنون گر ، کوه را گویند ، پس معنی آن شاه کوهسار است نه گل شاه .

(۳) تورات : یارد . آثار الباقیه ۷۳ : یرد بن مهلائیل . گزیده : یرد ؟ میرخوند گویند که برد و یرد هر دو منقوست . در اصل : برد ؟ مسعودی : لود ؟ ولی یرد بیای حطی اصح است .

(۴) طبری : امه سمن یا سمان بنت براکیل .

(۵) بدون همزه اول خنوخ هم منقوست (میرخواند - مسعودی ج ۱ ص ۲۲)

(۶) در اینجا اصل نسخه بسبب کرم خوردگی نقص دارد ، این کلمه عیناً طوریکه بنظر می آید ، نوشته شد ، طبری گوید : امه برکنا بنت الدرسیل بن محریل . تاریخ سیستان : مادرش اجره .

و پیغامبر بود ، چون قایل از پس پیری آتش پرست شده بود ، اولاد او بران رفتند ، و خمر می ساختند و میخوردند ، و نکاح از میان برداشتند ، و هر کسی دعوت غیب گفتن گرفت ، و کاهن بسیار شدند ، و آنرا مذہب ساختند ، ایزد عز و جل مهتر ادیس را فرستاد برایشان ، و علم نجوم داد ، و او را بفرمود تا خلق را به صحیفه های (۱) مهتر شیت دعوت کرده ، و شش صد و پنجاه سال بود ، که به آسمان رفت ، و اول کسی که جامه دوختن بیرون آورد او بود ، اول کسی که بقلم خط نوشت او بود ، نبوت خود به معجزه علم رمل بر قوم خود ثابت کرده ، تا به نبوت او گرویدند ، و باتفاق منجمان ، دقایق و درجات ، و دوران فلکی ، در استخراج ، در وقت نبوت او بود و او را بزبان یونان هر مس هر امسه خوانند ، و علم حکمت از روایت کنند ، و علماء قصص چنین گویند که او را فرزندی بود ، از غایت علم و کیاست و صباحت ، در جوانی و خردی از دنیا برفت ، از برای آن فرزند اضطراب نمود ، حضرت عزت او را مخیر کرد ، میان زنده شدن فرزند و میان عمر دوازده سال او در از زندگانی اختیار کرد ، و او را بعد از آنکه مرگ بر سید ، بر سبیل امتحان شربت و آبچشید ، و به صدر (۲) جنت بردند ، و امروز او آنجاست ، و در شب معراج ، مصطفی علیه السلام ، او را دیده است ، و الله اعلم الواقع ،

متوشلح (۳) بن اخنوخ

مادر متوشلح را بر کیا (۴) نام بوده ، بنت کسر جیل بن خو یلد بن آدم علیه السلام و پس از هفت صد سال او را فرزندی آمد ، و پس از ولادت پسر خود ، دو بیست سال بزیست ، و عمر او نه صد و نوزده سال بود ، بر سنت آباء رفتی علیهم السلام ، و فرزندانش را بصلاح و عفت ارشاد کردی ، و از تعدی و ظلم احتراز فرمودی ، و الله اعلم .

لمک بن متوشلح

مادر لمک (۵) را عریانام بود (۶) بنت عرایل بن متوسل بن حیر بن شیت ، و لمک

(۱) اصل : بصحیفای (۲) اصل : و صدر جنت (۳) در تورات سفر تکوین اصحابه متوشلح آمده و در اصل در آخر آن خای منقوطة است ، آثار الباقیه : متوشلح ، تاریخ سیستان : متوشلح ، مسعودی : متوشلح . (۴) طبری : هدانه بنت باویل ، تاریخ سیستان : بیروجا . (۵) در اصل عوض لمک ، لمک هم آمده ، ولی باستناد تورات (تکوین - اصحابه ۵) و مسعودی (ج ۱ ص ۲۲) و مجمع (ص ۱۸۶ - ۲۲۸) و آثار (ص ۷۳) لمک است ، که باتفاق ارباب قطعی پذیرفته بود ، و مزار مهتر لمک در لغمان سمت مشرقی افغانستان مشهور است . (۶) طبری : عربا بنت جزرائیل

و را معنی بقازی قلیل بود ، و او بشام و حجاز و عراق و ماوراء النهر ، و پارس و کرمان و قهستان (۱) و خراسان جمله بگشت ، اسحاق موصلی (۲) آورده است ، در کتاب اغانی که او را فرزندی بهرد ، بسیار جزع کرد ، آنگاه بر بساط ساخت بر مثال فرزندی خویش ، و آنرا بر گردن نهادی و میزدی ، و بدان غمگساری میگردی و میگریستی . و او پدر مهتر نوح بود علیه السلام ، جمله عالم از سه پسر نوح اند ، و با او در کشتی هشتاد و نه تن بودند . چون فرزندان نوح و فرزندان ایشان جمله هلاک شدند ، در طوفان باد و آتش که بر قوم صالح و هود بود (۳)

نوح النبی علیه السلام

یافت (۲)

نوحی

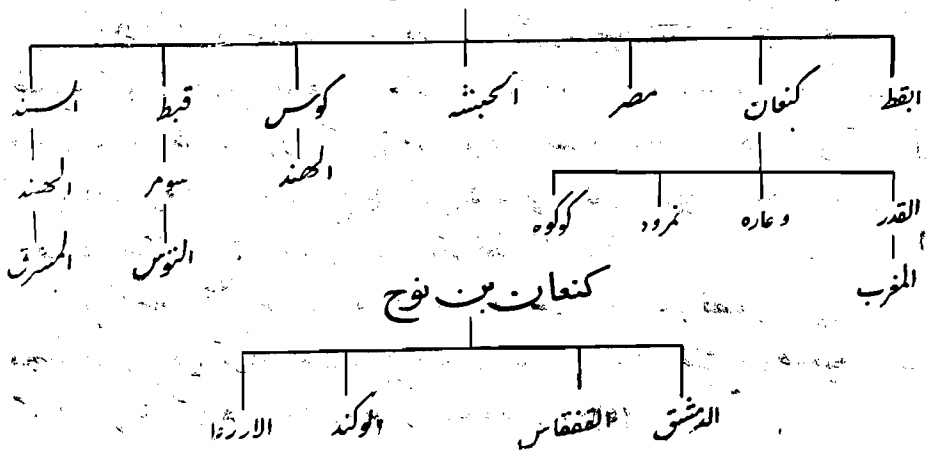
یمن یونان مرکان ریمین طیب ماریس هرین بوسن هوس عابج جبرال بلخو طبل مهمل کمد بر ودی

کنعان یوان ماریس ترک خزر یابوج بروع یابوج

انان
قیطن - روم - حیم

- (۱) اصل : قهستان ، ولی قهستان معرب کهستان ناحیتی است در شرق ایران بشمال کرمان و دشت لوت .
- (۲) اصل : موصیلی ، برای تشریح (ر : ۱ ، مآخذ مولف نمبر ۱۳) .
- (۳) در اینجا مولف شجره اولاد نوح (ع) (یافت ، حام ، کمان) را نوشته ، ولی کاتب در آن مسامحت تمام ورزیده ، و آذر ابهم مخلوط ساخته ، و خوشخط و خوانا هم ننوشته ، علاوه بر آن رسیدن نام این حصه کتاب را مغشوش و خراب کرده که خواندن آن دشوار است . در اینجا ما عیناً نوشته های کتاب را تاجائیکه خوانده میشود ، نوشتم (والله بهد علی الکاتب)
- (۴) اریاب قصص و تاریخ نگاران در شمار و اسمای اولاد نوح مختلف و مشوش اند آنچه درین کتاب بنظر می آید ، با نوشته های تورات و مسودی و مجمل سر نمیخورد و نمی توان اقوال مشوش و مورخان را با تورات تطبیق کرد .

حامین نوح



اما مادر نوح قیقوس بود (۱) بنت برا لیک بن متوشلح، از برای آن او را نوح خوانند، که نوحه بسیار کردی (۲) چون او را وحی آمد به پیغامبری، صد و پنجاه ساله بود، و آنروز که سام بزاد، پانصد ساله بود، و در میان قوم خود یک هزار سال کم پنجاه سال بماند، آنگاه طوفان پیدا آمد. چون بگذشت شش صد سال بزیست، و پس از طوفان عالم را تمام، میان فرزندان خود قسمت کرد. بابل به سام داد، ترک و خزر و روم و ناحیت شمال به یافت داد، در ایام ضحاک، با و وحی پیغامبری آمد، و در آنوقت، صد و پنجاه ساله بود، در ایام اوبت پرست بودند. یعوق و یغوث و نسر آن بنا نیست. و پرواز آسمان کتابی نیامد (۳) و او خلق را بصحیف آدم و شیث

× مسمودی طوری مینویسد، که بامجمل تطبیق نمی شود، و اقوال هر دو با نوشته این کتاب مطابقت نیست و بالاخره در خوانند درر وضه الصفا طور دیگر می نویسد. چون اقوال ثلثام مسورخان درین باره مشوش است، عیناً نوشته کتاب را نقل کردم، و از تطبیق آن که نمیشود، صرف نظر شد.

حاشیه این صفحه: (۱) طبری: قینوش یا قیوس بنت بر اکیل. تاریخ سیستان: قینوش بنت بر اکیل بن محو ائیل. (۲) در اینجا به خط نوی که ما سوای خط متن است، حاشیه نوشته شده، چنین: «آنکه نوح را مشتق از نوحه و یعقوب را از عقب ویوسف را از اسف دانسته، دور از صواب مینماید. اصحاب قصص، متفق اند، که زبان تازی از اسمعیل علیه السلام پس باقواء افتاد، ازین وجه است ذبیح الله علیه السلام را کنیت ابوالعرب است، و این مقرر است، که نوح علیه السلام قبل از ابوالعرب بود، مکه ۱۲»

(۳) اصل: بیامد، ولی بقرینه ما بعد نیامد درست است.

و ادريس دعوت كردى، و در توريه قصه نوح چنانچه بقرآن موافق (۱) آمده، و همه خلق با اتفاق از نسل ويند، چنانكه خداى تعالى فرمود: و جعلنا ذريته هم ا لدا قين (۲)، و همه خلق طوفان را مقرراند، مگر پارسيان عجم و گبران هند (۳). صحيح آنست كه نوح عليه السلام بر شريعت مستأنفه مبعوث شد، و بنا برين صحت لازم باشد كه بروى كتابى منزل بوده باشد، و غلبهء ظن دران مى آيد، كه صابيان كه در قرآن با اديان ديگر ذكر ايشان مى آيد، بردين او بوده اند. بدين سبب در احكام شرع حكم ايشان، حكم اهل كتابست.

اما آنچه او را شريعت مستأنفه بوده است، صاحب قصص نابی (۴) در مجموع خود نقل کرده است، كه بعثت او بشريعت بوده است، و صحيح آنست، كه عمر نوح يك هزار و چهارصد و پنجاه سال بود (۵).

سام بن نوح عليه السلام

نام مادر سام عروه بنت يرا ليك (۶) بن محول بن اخنوخ النبى بوده، محمد ادريس گويد: درميان اولاد سام نوزده زبان بود، عرب و عجم و روم همه از اولاد سام اند، همه نيكوروى. و بروايت توريه ارفخشذ بن سام صد و دو ساله بود، و عمر سام سيصد سال بود (۷) و الله اعلم بالصواب.

ارفخشذ بن سام

مادر ارفخشذ صليب (۸) بود، بنت ساميل بن قيم. او از پس طوفان، بدو سال

(۱) در متن موافقت آمده، و بالای آن بخط نو (موافق) نوشته اند.

(۲) قرآن، الصافات، ۷۷

(۳) قصه طوفان در متون هندی میا بهارت و شت پت پران می آید، و پهلو ان (منو) است، كه بعد از طوفان انسان اولين شمرده ميشود، و با نوح تورات مطابقت دارد.

(۴) در اصل: يابى، به تعليقات آخر كتاب رجوع شود.

(۵) در پنجامولف شجره اولاد سام را آورده، كتاب آنرا به خط خوانا زفوشته. و آثار زم هم آنرا ميشوش تر ساخته كه خواندن آن متعسر است.

(۶) طبرى: امه عروره بنت يرا ليك. تاريخ سيمتان: عمريه.

(۷) اين اعداد با شمار تورات سر نميخورد، و ارفخشذ در تورات ارفكشاد است. مسعودى و آثار الباقية: ارفخشذ. تاريخ سيستان: ارفخشذ.

(۸) طبرى: صليب بنت يتا ويل.

زاد، از آدم تا ارفخشذ، دوهزار و دویست و چهل سال بود، و آنگاه که شالِح (۱) بزاد صد و سی و پنج بود، والله اعلم بالصواب.

شالِح بن ارفخشذ

مادر شالِح سرود بنت سروش بن یافث. در آن وقت که عابر بزاد، او صد و سی ساله بود، از آدم تا او دوهزار و سیصد و سی و نه سال بود، از روزگار قینان تا زاده شدن شالِح یک هزار و صد و سی سال بود.

عابر بن شالِح

مادر عابر مکعبه (۲) بود، بنت عویلیم بن سام بن نوح. نور پیغامبری در پیشانی او پیدا بود، مردمان نشان آن نور یافته بودند، و گفته که او باشد، که خدای عزوجل را به یگانگی پرستند و بتان را بشکنند. او را بزرگ داشتندی، چون فالِح (۳) بزاد، او صد و سی و چهار ساله بود، و یقطان پسر خواهر او بود، آنکه جور آشکارا کرد میان مردمان، و غارت کرد تا آنگاه که با او صلح کردند، و خراج گذاردند او را همه اهل یمن و ربیعہ و مصر، و خاندان از باب عزت (۴) متفق اند، که هود پیغامبر علیه السلام او بود (۴) و او چهار صد و هفتاد و چهار سال عمر یافت. والله اعلم بالواقع.

صالح النبی علیه السلام

وهو صالح بن عبد الله بن حارث بن ثمود، بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام (۵). حق تعالی او را به بنی اعمام او فرستاد، که ایشان فرزندان ثمود

(۱) درین کتاب شالِح به جای حطی و خلی منقوطة هر دو آمده، ولی در تورات (شالِح) بدون نقطه آخرین ضبط است، در مجمل شالِح، و در ابوالفدا (طبع مصر) شالِح. طبری و مسعودی طبع مصر: شالِح. آثار: شالِح

(۲) تاریخ سیستان: مرغانه

(۳) اصل: فالِح. تورات، اصحاح ۱۱: فالِح. طبری: فالِح و گوید: و معناه بالعربیة قاسم، و انما سمی بذلك لان الارض قسمت، و الا لمن تلبلت فی ایامه (ص ۱۳۹). ابی الفداء: فالِح. مجمل (ص ۱۴۶) فالِح تا ریخ سیستان ص ۴۲: فالِح. تاریخ گزیده (ص ۲۷): فالِح. مسعودی و آثار: فالِح.

(۴) مجمل و تاریخ سیستان درین قول با این کتاب موافق اند. طبری گوید: و یزعم ان هوداً هو عابر بن شلِح. گزیده (ص ۲۸) هود علیه السلام، بعضی او را عابر می شمارند، هود بن عبد الله بن ذیحاح بن حاروب بن عاد بن عوض بن سعاد بن آدم بن ادم بن سام بن نوح.

(۵) گزیده (ص ۲۹) صالح بن آسف بن عبید بن فاجح بن خاد بن ثمود بن حابر بن ادم بن سام بن نوح.

بودند ، و منازل لهم الحجر ، میان حجاز و شام وادی قوی بود ، چون قوم عاد بطوفان با د هلاک شدند ، قوم ثمود بماندند و بسیار گشتند ، و بت پرستی آغاز کردند ، و فساد ظاهر گردانیدند .

یک روایت آنست : که صالح در اول بالغ شدن پیغامبر شد ، و بروایت صحیح آنست ، که بر سر چهل سالگی برو وحی آمد ، و چهل سال خلق و قوم خود را بتوحید و عدل دعوت کرد ، اندک مردم بد و بگرویدند ، باقی قوم ازو معجزه درخواست کردند و مهتر ایشان جندع بن عمرو بود (۱) ، بالتماس او ، صالح علیه السلام دعا کرد ، ناقه که ده ماهه آبستن بود ، از سنگ بیرون آمد ، و زانو بزد و بچه آورد ، در بزرگی بمادر نزدیک ، و بزرگی ناقه چنان بود ، که ازین پهلوی اوتا پهلوی دوم صد و بیست و پنج گزر بود . چاهی بود قوم ثمود را ، میان ناقه و جمله مواشی ایشان قسمت شد ، یک روز مواشی را ، و یک روز ناقه را ، بدین سبب تنگ آمدند ، قیدار بن سالف (۲) با چند تن شریک شد ، و ناقه و بچه او را بکشتند . حق تعالی برایشان آتشی فرستاد تا همه هلاک شدند و عمر مهتر صالح دوست و هشتاد ساله بود . و صاحب تاریخ مقدسی چنین روایت میکند : که حق تعالی هود را به پیغامبری ، نزدیک قوم فرستاد ، و صالح را که به ثمود فرستاد ، هم در ایام مملکت جمشید بوده است ، در زمین بابل . و در بعضی تواریخ می آرد : که در میان مهتر نوح علیه السلام و مهتر ابراهیم علیه السلام دو هزار و دوست و چهل سال بود ، و در بعضی روایت از طوفان تا روز ولادت مهتر ابراهیم ، یک هزار دو صد و هفتاد سال بود ، والله اعلم .

هود النبى عليه السلام

هود بن عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبى عليه السلام ، پیغامبر خداى تعالى بوده است ، و او مرد گندم گون بود ، و هیچ یک از انبیاء عليهم السلام به آدم علیه السلام مانند ترازون نبود ، و او قوم عاد را بتوحید و عبادت خداى تعالى دعوت کرد ، و از ظلم نهی کرد ، بدین قدر فرمان بود او را . و او بردین مهتر نوح علیه السلام و شریعت او بود ، و قوم عاد ، مردمانی بودند ، تمام خلقت و

(۱) مسعودی : جندع بن عمرو بن الدیل بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح (۱ : ۳۵۵) .

(۲) مسعودی (۱ : ۳۵۵) قیدار بن سالف و مصدع بن مفرج ، و دوزن : عزیزه بنت زعیم و صدوف بنت المحیا .

قوی بنیت (۱) بیلاهر یک صد گز بود، و آنکه کوتاه تر بود از همه، شست گز کم نبود، و مقام ایشان از حضرموت تایمن و عمان بود، هود علیه السلام، مدت مدید، در میان قوم بود، و ایشان را دعوت میکرد، قبول نکردند مگر قوم اندک. و از اشراف ایشان مرثل بن سعید بن عقیر بود (۲) حق تعالی باران از ایشان هفت سال باز گرفت و قحط بدیشان گماشت، بعد از هفت سال برای باران خواستن به مکه آمدند، و مرثل در میان ایشان بود، از ایشان جدا شد، و ایشان دعا کردند، سه ابر پیچید آمد، سپید و سرخ و سیاه، هاتفی آواز داد، که اختیار کنید یکی را، ابر سیاه را اختیار کردند. حق تعالی باد و آتش را به آن ابر برایشان گماشت تا همه هلاک شدند. هفت روز و هفت شب آن باد میرفت، تا جمله آن قوم ذره ذره رفتند و هلاک شدند. مرثل و قوم او بماندند. هود علیه السلام بعد از هلاک قوم بمکه آمد، و عمر مهتر هود چهار صد و شست و چهار سال بود. و بعضی گفتند (۳) (گورا و) به حضرموت است، و بعضی گویند به مکه.

لقمان علیه السلام

بیک روز ایت لقمان حکیم، او بوده است (۴)، ایزد تعالی دعاء او را مستجاب کرد، و او را عمر هفت کرگس بداد، کرگس هفصد سال بزید، که چهار هزار و نه صد سال باشد.

شداد المتهمر د

وهو شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام، شداد

(۱) اصل: وقوی به نسبت.

(۲) طبری: مرثد بن سعد بن عقیر (ص ۱۴۹)

(۳) کلمات گورا و در اصل نبود از قرینه تمییرایی الفد از یاد شد، وی گوید: و بقی هود کذ لک حتی مات و قبره بحضرموت و قیل با لجر من مکه. گزیده نیز گوید که به حضرموت مد فونست (ص ۲۹).

(۴) لقمان در ادب عرب به «صاحب لبد» مشهور است، و از باب قصص ذکر کرگسهای وی را کرده اند، مجمل گوید: او یهودم من بود، و از خدا ایتعالی عمر خواست چنانکه هفت کرگس را، پس آواز آمد، که هم بباید مردن، و حاجتش روا گشت. و کرگس پانصد سال بماند، و اینست صاحب لبد» ص ۱۸۸ - طبری گوید: به انداز سه عمر هفت کرگس زندگانی کرد، و هر کرگس هشتاد سال عمر کرد و کرگس آخرین لبد نام داشت، چون لبد بمرد، لقمان هم بمرد. ابی الفدا هم عینا چنین گوید ولی مینویسد، که این لقمان ما سوا ی لقمان الحکیم است، که در عهد داود (ع) زندگانی داشت.

و شدید دو برادر بودند، پدرشان عاد ملک بود، چون بمرد، ملک پدر هر دو را میراث شد، شدید بمرد، تمام ملک شداد را مسلم شد، و بزرگ شد و همه دنیا بگرفت، چنانچه دوست و هفتاد پادشاه در زیر دست فرمان او بودند، و مال و خراج بدو گذاردندی. و این شداد ملحد بود، خدای تعالی بیغا مبر را بوی فرستاد ایمان بوی نیاورد، بیغا مبر به بهشت او را وعده کرد، شداد گفت علیه اللعنه: مرا چه حاجت، که برای چنین بهشتی، غیر خود را سجده کنم؟ من خود چنین جای بسازم، فرمود جمله پادشاهان دنیا را: تا همه امور (؟) از زر و سیم و جواهر عالم را نزد یک او آوردند، و شتا لنگ گوسفند را در میان خلق روان کرد، و وزراء را فرمان فرمود، تا در حدود یمن، موضعی بقدر چندین فرسنگ در چندین فرسنگ، برای او بهشتی ساختند و بر سر هر ستونی سنگین، خشتی از سیم، و اندایش (۱) آن دیوار از مشک و زعفران ساختند، و بجای سنگ ریزه در جویها از لعل و مروارید ریختند، سیصد سال بنا بست (۲) تا تمام شد. و او چون قصد آن موضع کرد و به نزدیک آن رسید، حق تعالی فرشته را بفرستاد، تا یک بانگ برایشان زد، او و همه خلق بدوزخ رفتند، و هیچ مخلوقی بدان موضع نرسید، و حق تعالی آن موضع را از چشم خلق پوشانید، تا در عهد معاویه شخصی شتر با نی که شتر گم کرده بود میطلبید، بدان موضع رسید، و از آن موضع نشانی پیش معاویه آورد، و کعب اخبار از آن حال خبر داد، که صدق است. و الله اعلم.

فالج بن عامر (۳)

نام او قاسم بود، مادرش عروه (۴) بنت صفوفی بن عویلم بود، و ولادت او بعد از طوفان به چهل سال بود، و با فالج از فرزندان صلب او هفتصد سوار برنشستی، و از جلوس نمرود کافر که اول به بابل ملک شد، تا وقت ولادت او صد سال بود، و از آدم علیه السلام تا نمرود، دوهزار و هفتصد و دو سال

(۱) یعنی گاه گل و گلابه، و تنها اندا بر وزن فردا نیز به همین معنی آمده (فرهنگ نو بهار) ازدا ئیدن ازین ریشه مصدر، و اندایش حاصل مصدر است.

(۲) کذا - شاید بیایست باشد.

(۳) کذا فی الاصل، ولی طوریکه در سابق گذشت، عامر نی بلکه عامر است.

(۴) تاریخ سیستان: میشاخا.

بود، چون صرح (۱) فرود آمد، فالج در زیر آن بمرد. پس ازان در زبانها اختلاف افتاد. والله اعلم بالصواب.

ارغو بن فالج (۲)

در روایت ارغون آمده، مادر وی آنه بنت شقر بن عویلیم بن سام بن نوح النبئی علیه السلام بود، و عمر وی دو بیست و سی و نه سال بود، که ساروغ بزاد.

ساروغ بن ارغو (۳)

نام ساروغ سریع بود، مادرش عروه بنت کونک بن عویلیم، اورا برای آن سریع گفتندی، که شتاب زده بود به نیکی ها کردن. هرگز نندی کس اورا الا به نماز، یا بکار خیر، یا به عبادت یا به ثناء خدای مشغول بودی، سی ساله بود که ناحور بزاد، عمر وی دو بیست و سی سال بود. والله اعلم بالحق.

ناحور (۴) بن ساروغ

تفسیر ناحور سروزی بود، مادر وی ملکه بنت اخیل بن عویلیم. چون تارح بزاد، او چهل ساله بود، و عمر او دو بیست و چهل و هشت سال بود.

تارح بن ناحور (۵)

مادر تارح شکی بود بنت حومیان بن یقطان. پدرش اورا تارح نام کرد، چون نمرود خزاین خود بدو داد، اورا آزر نام کرد، و گویند آزر نام آن

(۱) اصل: صرخ، ولی صرح صحیح است، بمعنی بنای عالی (المنجد) و نام قصر بخت نصر نزد یک با بل (منتخب).

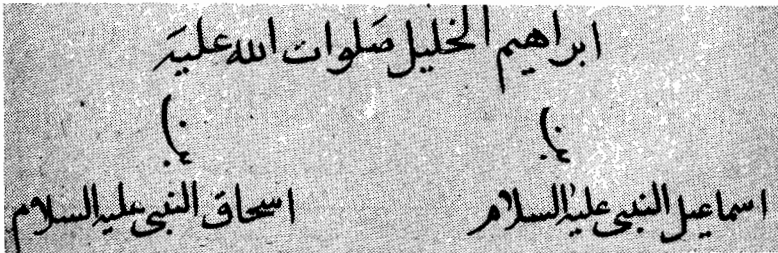
(۲) تورات و مسعودی (ص ۲-۱ ج ۱) رعو، مجمل (ص ۲۲۸) ارغو، تاریخ سیستان (ص ۴۲) ارغوا. ابوالفدا (ص ۲۳) رعو. طبری (ص ۱۴۳) ارغوا. آثار: ارغو

(۳) تورات: سروج. طبری (ص ۱۴۳-۱) ساروغ - ابوالفدا کذا - مجمل (ص ۱۹۳) اشواع، اسوع، اشوع - تاریخ سیستان (ص ۴۳) اشروع - آثار و مسعودی (ص ۲-۱) ساروغ.

(۴) اصل: ناحور. تورات و مسعودی و آثار و ابوالفدا: ناحور. تاریخ سیستان (ص ۴۳) ناحورا. مجمل (۱۹۳) باخور. طبری (ص ۱۴۳-۱) ناحور.

(۵) تورات: تارح - در اصل و دینوری و مجمل و تاریخ سیستان و طبری (ص ۱۴۳-۱) تارخ. گزیده (ص ۳۰) تاریخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغون بن حالع بن دبر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح. آثار و مسعودی و ابوالفدا (ص ۲۳) تارح.

بت بود، که در دست او بود، و بعضی گویند: آن بت او ساخته بود، و آزر بتگر بود بزبان ایشان، و او چهل و پنج ساله بود، که ابراهیم علیه السلام بزاد. صاحب قصص نابی (۱) ابوالحسن بن هیصم چنین روایت کند، که آزر مردی از گوشان بود، از سواد کوفه، و در ملک بابل، که بعد از طوفان تاج بر سر نهاد، و جباری کرد. در وقت مهتر ابراهیم علیه السلام، نمرود (۲) بن کنعان بن کوس بن ارم بن سام بن نوح بود، و بعضی گویند، از اولاد حام بود، واضح آنست که اول پادشاه مشرق و مغرب او بود، بعضی گویند: نمرود ملک بابل و عراق داشت، از دست گشتاسپ بن لهراسپ ملک عجم بگرفت، و نمرود دعوی ربوبیت میکرد، و چون وقت ولادت مهتر ابراهیم نزدیک آمد، منجمان و کاهنان نمرود را خبر کردند، که کودکی از مادر تولد خواهد شد، که ملک تو بردست او برافتد، نمرود فرمان داد، تا جمله مردان از زنان پرہیز کنند، چون حق تعالی ابراهیم را از صاب پدر به رحم مادر برد، مادر ابراهیم را علیه السلام اہلیہ (۳) نام بود، و حمل او را مخفی داشت، و چون ابراهیم از مادر بزاد، ما در بجهت او در زمین محلی سمعی (۴) راست کرد، و او را در آنجا پروردن گرفت تا بزرگ شد، و الله اعلم بالحق.



این ده خصلت سنت ابراهیم خلیل است علیه السلام: آب در دهان کردن، و مسواک کردن، و آب در بینی کردن، و موی لب باز کردن، فرق سرشانه کردن، موی زیر بغل کردن، موی عازنه پاک کردن، موی قفا تراشیدن، استنجاء پاک کردن. (۵) الواجبات عشر خصال، خمس فی الرأس: المضمضه والاستنشاق والسواک

(۱) اصل: قصص فارابی (ر: ۱). (۲) کذا - ولی صحیح آن مطابق بروایات مورخان در طبقه (۵) میحث نمرود خواهد شد. (۳) در تاریخ سیستان ۳؛ نام مادر ابراهیم بنت ثمر است. (۴) سمعی چونند، زندان دزدان که زیر یا بالای کوه سازند (فرهنگک نو بهار) ته خانه زیر زمین (اطلاقی). (۵) خصلت دهم در اصل نسخه نیامده، شاید کاتب آن را افزوده باشد.

وقص الشارب ، و فرق الشعر . و خمس فی الجسد : تقليم (۱) الاظفار و نثق الابط (۲) و حلق العانة (۳) و الجیاد ، و الاستنجاء بالماء .

چنین روایت کردند : که نمرود ، در مدت چهل سال هفت هزار کودک بجهت ابراهیم کشته بود ، ابراهیم چون سیزده ساله شد ، ناگاه پدر او را بدید ، از مادرش پرسید ، که این کیست ؟ گفت : پسر تو ابراهیم ، از خوف نمرود متأمل شد . ابراهیم در غار با مادر در مناظره شد ، و با پدر به جهت بتان مناظره شد ، و با قوم به جهت کواکب مناظره شد ، با نمرود به جهت شکستن بتان مناظره شد . پس تدبیر سوختن ابراهیم کردند . نمرود بفرمود : تا در دامن کوهی به جهت آتش موضعی ساختند ، شست گرد رازی ، به جهت او چهل روز آنرا به هیزم پر کردند ، و آتش در زیر آن در زدند ، ابلیس ایشان را تعلیم منجیق داد ، تا ابراهیم را در آتش انداختند ، مدت هفت روز ، چون بر آمد ، نمرود بر جای بلندی رفت ، ابراهیم را بسلامت دید ، مادر و پدرش را فرمان داد ، تا او را آواز دادند ، چون نظر کرد ، موئی بر اعضا مبارك او تغییر نهد یافته بود ، او را بیرون آوردند ، و دست از ایذاء او برداشتند . و بعضی گفته اند : صرحی بساخت ، و در مدت چهل سال ، هشت هزار پایه در بالا برد چون بر آن جارفت ، تا به آسمان جنگ کند ، جبرئیل بانگ بروی زد ، صرح خراب شد ، نمرود هلاک گشت ، و مدت عمر و ملک او دو بیست و هفتاد سال بود ، و بروایتی بر پشت کرگس به آسمان قصد کرد ، از آنجا فرود افتاد ، هلاک شد . مهتر ابراهیم بسلامت ماند ، بروایتی پشه در بینی او رفت ، هفت سال در رنج و زحمت آن درماند ، عاقبت هلاک گشت .

مهتر ابراهیم علیه السلام ، بعد از بیرون آمدن از آتش ، دختر عم خود ساره بنت هرمس ناحور (۴) را بخواست ، برادرزاده اولوط بن هارون (۵)

(۱) اصل : تعلیم ، ولی تقليم بمعنی بریدن ناخن درست است .

(۲) نثق الابط : کندن موی بغل .

(۳) حلق العانة : تراشیدن زیر ناف . جیاد جمع جید بمعنی گردن .

(۴) مسعودی ۱ : ۳۵ : ساره بنت بقوایل ابن ناحور . اصل : ناحور .

(۵) مسعودی : لوط بن هاران بن تارح بن ناحور و هو ابن اخي ابراهيم .

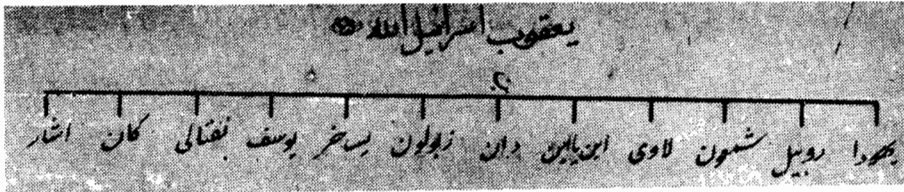
آزر علیه السلام بد و ایمان آورد، پدر خود را بایمان خواند، اجابت نکرد، و او در آن وقت هشتاد ساله بود، و بیک روایت ابراهیم و ساره و لوط و پدر لوط، چهار کس هجرت کردند، ساره را در صندوق کرده، بیرون آوردند، باج بانان باج طلب کردند، در صندوق را بگمان مال بکشادند که قماش است چون ساره را بدیدند خواستند، که نمرود را خبر کنند، حق تعالی میان زبان ایشان اختلاف پیدا آورد ببلبله اللسن (۱)، آن بلا در ا بابل بدان سبب نام شد، و ابراهیم از آنجا نقل کرد، بشام رفت بزمین فلسطین، پس چون حق تعالی بیست صحیفه بوی فرستاد شریعت مهتر نوح را به شریعت وی، منسوخ گردانید، و ده سنت که بردین ماست، بروی فرض بود، و او خود را بعد از هفتاد سال به تیشه ختنه کرد، و بروایتی بعد از هشتاد سال. و اعزاز مهمانان بروی فرض بود، روزه و نماز و حج همه. بمزرعه حبرون که ملک او بود، بحکم شرعی (۲) دفن کردند، و تا بدین عهد مایده اولاد او برقرار است، حق تعالی این پادشاه عالم عادل نیکو سیرت عالم پرور را سا لها بسیار باقی دارا ده، آمین ورب العالمین.

اسحاق النبی علیه السلام (۳)

مادر اسحاق علیه السلام، ساره بنت هیران بن آزر بود (۴) و چون ابراهیم علیه السلام صد ساله شد، و ساره نودنه ساله بود، حق تعالی ابراهیم را بزبان جبرئیل باسحاق و بعد از و به یعقوب بشارت داد، قوله تعالی: و بشرناها باسحاق و من وراء اسحاق یعقوب (۵) و اسحاق پیغمبر پس بزرگ بود، و در حیات پدر خود، خاق را بدین ابراهیم دعوت میکرد، و زن او رقا (۶) بنت ناحور بن آزر بود دختر عم اسحاق. و او را

(۱) در اصل مغشوش است، از لسن هم خوانده میشود. بلبل الا لسنه ای خلطها (المنجد) لسن بضم اول جمع لسانست (۲) در اصل بجای شرعی (شری) نوشته است، نام مدفن ابراهیم در تورات (حبرون) و عفرون است، که ابراهیم از بنی حث خریده بود (تکوین، ۲۵) طبری: جبرون (۳) مولف زیر این عنوان دایره اولاد اسحاق (ع) را آورده، و خیلی مغشوش است که خوانده نشد بقول مسعودی (۱: ۳۶) پسران ابراهیم از بطن قنظو را شش نفر اند: مرق، نفس، مدن، مدین، سنان، سرح. (۴) طبری و دیگران: هاران، که عم بزرگ ابراهیم (ع) بود. مسعودی: ساره بنت بتوایل بن ناحور و هی ابنة عم ابراهیم (۱: ۳۵) (۵) در متن کتاب کاتب، این آیه را غلط نوشته، تصحیح شد. قرآن، هود - ۷۱ (۶) مسعودی: یومحاء بنت بتوایل.

ازان زن دو پسر آمد بیک شکم، یکی عیص (۱) دوم یعقوب، مهتر اسحاق، عیص را دوسترداشتی، و مادرش یعقوب را دوسترداشتی، و مهتر اسحاق در آخر عمر پوشیده چشم شد، روزی عیص را گفت: برو برای من شکاری آر، و ازان به جهت من طعامی بساز، تا ترا دعا گویم، عیص بطلب صید برفت، مادر مهتر یعقوب را خبر کرد، که بزغاله ذبح کن، و پوست او در ساعد خود کش و طعامی از گوشت او نزد یک پدر آر، تا ترا دعا کند. یعقوب بفرمان مادر همچنان کرد، مهتر اسحاق او را دعا کرد، تا خدای بر نسل او برکت کند، و از فرزندان او پیغامبران انگیزد، برکت این دعا، حق تعالی از پشت یعقوب، هفتاد هزار پیغامبر بفرستاد. چون عیص از صید باز آمد، شکاری بخد مت پدر آورد، اسحاق گفت: آن دعا برادرت یعقوب برد، اما ترا دعائی کنم: که نسل ترا برکتی باشد، و از پشت تو پیغامبری صابری آید، یعنی ایوب. پس دعاء مهتر اسحاق مستجاب شد، و همه ترکان روم و پادشاهان عجم، از فرزندان عیص اند، و ایوب پیغامبر علیه السلام و مهتر اسحاق صد و هشتاد (۲) ساله بود، چون بر حمت حق پیوست، در جوار مهتر ابراهیم دفن کردند، صلوات الله علیهم. و السلام علی من اتبع الهدی.



مهتر یعقوب علیه السلام پیغامبر خدای بود، چون بحد جوانی رسید، مهتر اسحاق

(۱) تورات: عیسو. (۲) مسعودی: صد و هشتاد و پنج.

(*) جدول اسباط در اصل نسخه لا یقرأ بود، این نامه از مروج مسعودی (ج ۱- ۲۷) نگاشته شد، ولی در تورات (تکوین - ۳۵) چنین است: از بطن لیئه ۱- راوبین، ۲- شمعون، ۳- لاوی، ۴- یهوذا، ۵- یساکر، ۶- زبولون، از بطن راحیل: ۷- یوسف، ۸- بنیامین. از بطن بلهه جاریه راحیل: ۹- دان، ۱۰- نفتالی. از بطن زلفه جاریه لیئه: ۱۱- جاد، ۱۲- اشیر. ابوالفدا هم اسامی اسباط را چون مسعودی آورده است، ولی بموض کان، کازمینو رسد (ص ۳۷ ذیل طبری).

اورا وصیت کرد، که اگر زن خواهی، از دختران نیا (۱) خود خواهی، رایان بن ناهر (۲)، و رایان بزمین شام ساکن بود، و بر عزیمت زن خواستن روی بشام آورد، بمنزلی فرود آمد، که بیت المقدس او بود، بخواب دید، که زردبانی از نور به آسمان بر نهادستی، و ولایکه فرومی آمدی. حق تعالی برو وحی کرد، این زمین ترا، و فرزندان ترا میراث باشد، و از ایشان پیغامبران فرستیم، و امامان و شریعت. و هم ایشانرا و ترا نگاه داریم، تا بدین موضع باز آئی. چون یعقوب بشام رفت، خال او دو دختر داشت مهتر را اولیا، و کهنتر را راحیل نام بود، و دران شریعت جمع دو خواهر و بودی، هر دو را در حکم خود آورد، و دو کنیزک بود، ایشان نیز خواهر یکدیگر بودند. یکی را نام بیلقا، و دوم را قتلقا، هر دو کنیزک را هم بنخدمت او کشیدند. شش پسر ازان دو دختر خال آورد. و شش ازان دو کنیزک. از اولیا چهار پسر بود، و از راحیل دو. و از کنیزکان از هر یک سه پسر. حق تعالی از میان ایشان یوسف را بمزید جمال مخصوص گردانید، تا از کنار پدر دور افتاد، و مدت چند سال در فراق او بماند و چندان بگریست، که دو چشم او سفید شد، و بجامه مهتر یوسف که بر روی او انداختند، چشمش روشن گشت، و او با جمله فرزندان به مصر آمد، و مهتر یوسف را در دولت و مملکت پیغامبری بدید، و در مصر برحمت حق پیوست، و عمر او صد و چهل و پنج سال بود (۳) و او را بشام آوردند، و در جوار پدر وجد اسحاق و ابراهیم علیهم السلام دفن کردند، و برادر او عیص هم دران روز وفات کرد، هر دو برادر در جوار یکدیگر (مدفونند) (۴) علیهم صلوات الله و سلامه. والله اعلم بالحق.

مهتر یوسف علیه السلام

مهتر یوسف علیه السلام پیغامبر صاحب جمال بود، و مهتر یعقوب او را از همه فرزندان دو ستر داشتی، و او هفت ساله بود، که در خواب دید، که یازده ستاره از آسمان و ماه و آفتاب فرود آمدند و خدمت او کردند، با پدر گفت. یعقوب علیه السلام او را منع کرد، که زینهار تا ازین خواب تو، برادران آگاه نگردند، و بعضی گویند: که

(۱) نیا: جد پدری یا مادری، که جمع آن نیاکان است (فرهنگ نو بهار).

(۲) طبری: لیان بن ناهر. ابوالفدا: لابان. تورات: لابان.

(۳) مسعودی: صد و چهل.

(۴) کلمه مدفونند در اصل نیست، شاید چغین کلمه افتاده باشد.

مادر برادرانش بشنید، و با ایشان بازگفت. برادران رای زدند، که او را بیاید برد، و بموضعی بیاید انداخت، که از کنار یعقوب علیه السلام دور افتد، و روبیل برادر مهتر بود گفت: کشتن با و مصلحت نیست.

ابن جریر (۱) میگوید: که شمعون گفت، او را در چاهی بیاید انداخت از پدر اجازت خواستند و بتماشای بردند، و او را در چاه انداختند. کاروان مالک ز عز (۲) بدان موضع رسید، و او را از چاه برآورد، برادران آمدند گفتند: این غلام گریخته ماست، و به بیست درم نقره قلب فروختند، و مالک او را بمصر برد، قطمیر وزیر عزیز مصر بود، و زلیخا زن او، او را بخرید، و زلیخا بخوبی او دل بباد داد، و از برای دفع تهمت از خود یوسف را در زندان کرد، هفت سال در زندان ماند، تا عزیز مصر خواب دید: که هفت خوشه سبز، و هفت خوشه خشک دید، و تعبیر آن یوسف باز گفت، و او را وزارت مصر داد، و عزیز شد، و برادران بوی رسیدند، و مهتر یعقوب با اهل و تبع و خویشاوندان، بقدر هشتاد تن به مصر آمدند، و یازده برادران و مادر و پدر او را خدمت کردند، و مدت غیبت او از پدر چهل سال بود، و یعقوب بعد از آنچه بمصر آمد، هژده سال بزیست، پس او در مصر، و برادرش عیص در شام، در یکروز بر حمت حق پیوستند و مهتر یوسف، بعد از پدر بیست و سه سال بزیست و بروایت توریست عمر یوسف تا عهد موسی و خضر بود، و میان آنچه یعقوب بمصر آمد، تا آن گاه که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد چهارصد سال بود. چون یوسف وفات یافت، در تابوت رخام کردند و در نیل دفن کردند، موسی علیه السلام او را از آنجا بیرون برداشت و به بیت المقدس آورد، و عمر مهتر یوسف با صح روایت صد و بیست سال بود، و الله اعلم بالصواب.

(۱) عبد الملک بن عبد العزیز ابن جریر از مشاهیر رجال حدیث در سنه ۸۰ هجری بمکه متولد، و در حوالی ۱۵۰ هجری وفات یافت. ذہبی در تذکره الحفاظ گوید: که وی اصلاً رومی بود و ابن خلسکان (ج ۱- ۹۰) وی را از اوضاع حدیث میدانند و گوید: انه اول من صنف فی الاسلام. طبری از این شخص بسیار روایت میکند.

(۲) کذا فی الاصل، و لی طبری (ص ۲۳۳) نام این شخص را (مالک بن دعر بن یوبی) مینویسد، و مجمل (ص ۱۹۵) مالک دعواری آورد.

لوط النبی علیہ السلام

لوط بن ہارون بن آزر، برادرزادہ مہترا ابراہیم بود علیہ السلام، چون ابراہیم بزمین فلسطین ساکن شد، حق تعالیٰ او را بہ چهار بارہ شہر فرستاد، بروم و داد و رما و صدایم (۱) از زمین فلسطین، و دران زمین قحط بود، درین سال خصب (۲) شد. غر باہ روی بدان شہر ہا نہادند و جماعتی این فعل شنیع آغاز کردند: حسن روایت میکنند، کہ با مردمان مباحثت میگردند. لوط ایشان را بفرمان منع کرد، باز نہ ایستادند، حق تعالیٰ جبرئیل را فرمان داد، تا آن شہر ہا را بہ پر (۳) خود بر کند، و نزد یک آسمان برد، و از انجا آتش در ایشان افتاد، و همچنان بازگونہ بزمین آمدند، و زیروز بر شدند، و مہتر لوط علیہ السلام، با فرزند ان خود، مگرزن، بخد مت ابراہیم پیوست، واللہ اعلم بالصواب و الیہ المعاد و المآب.

ایوب الصابر من ابناء عینص

ضحاک روایت میکند: کہ اورا ایوب بن موص بن عینص بن اسحاق (۴) علیہ السلام گفتندی، داماد مہتر یعقوب بود، و لیا دختر یعقوب در حکم او بود، و مادر ایوب دختر مہتر لوط بود، و دوبارہ شہر حوران و سہ (۵) ازان او بود، و مال بسیار داشت و مویشی بی شمار، سیزدہ فرزند داشت، و یک ہزار غلام. ناگاہ خدایتعالیٰ اورا ببلاء جذام مبتلا کرد، و تمام مال و مویشی و فرزندان او ہلاک شدند، مگرزن او دختر مہتر یعقوب کہ خدمت او میکرد، و درین بلاء ہفت سال و ہفت ماہ و ہفت روز، و ہفت ساعت بماند.

-
- (۱) کذا فی الاصل، طبری (ص ۳۴۳-ج ۱) صبعہ، صعورہ، عمرہ، دو ما، سدوم.
مجمل (ص ۱۹۱) صنہ، صعورہ، عمرہ، دو ما، سدوم. تورات (تکوین): سدوم، عمورہ، ادومہ، صبویم، صعور. گزیدہ (ص ۳۵): صنہ، صعورہ، عمرہ، رو یا، سدوم.
(۲) خصب: بکسر اول و سکون دوم، فراخی عیش و بسیاری گیاہ (مذخوب).
(۳) مطابق بہ املائی قدیم (بر) یک نقطہ دارد، شاید بر باشد بیہاہ پارسى.
(۴) طبری: ایوب بن اموص بن رعویل (راح) بن عینص. مسعودی: ایوب بن موص بن رزاح بن رعویل بن عینص.
(۵) کذا فی الاصل: یا قوت گوید: دیر ایوب قریہ بحوران من نواحی دمشق، ولی شہر دیگر قرار ضبط طبری تا زیہ باشد، کہ درینجا (سہ) آمدہ.

حق تعالی از زیر پای وی چشمه پیدا آورد، تا در آنجا غسل کرد، وصحت یافت. حق تعالی او را بیست و شش فرزند بخشید، و مال و مویشی د و چند آنکه داشت، کرامت کرد، و بر سر او از نماز پیشین تا نماز شام ملخ زرین ببارید. پس از آن حق تعالی او را باهل روم فرستاد، و بردین مهتر ابراهیم، تا آن وقت که عیسی علیه السلام بیامد. و الله اعلم بالصواب.

شعیب النبی علیه السلام

نام مهتر شعیب بن (۱) بود، و در نسب او اختلاف است، و او نایبنا بود، چنانکه ایزد عزوجل فرموده است: *وانا لذراک فینا ضعیفاً* (۲). و چنین میگوید که او خطیب انبیاء بود، ایزد تعالی او را باهل مدین فرستاد، و ایشان اصحاب الایکه بودند، در مکیال و میزان نقصان کردند، چنانکه خدای تعالی فرمود: *«ولا تنقصوا المکیال والمیزان»* (۳).

محمد اسحاق روایت میکند: که شعیب بن مروان بن دعویل بن هران بن عنقا بن راس بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود (۴). و هب میگوید: که دختر لوط در خانه مهتر شعیب بود، و بعد از هلاک قوم او مهتر شعیب اعرج و اعمی بود، و او را حق تعالی باهل مدین فرستاد، و حرارت بر ایشان گماشت، و ایشان در بیته پناه کردند، ابری بر ایشان فرستاد، تا در میان سایه آن ابر پخته شدند، و هلاک گشتند، و پس از آن چند گاه مهتر شعیب بر حمت حق پیوست، و الله اعلم بالحقیقه.

موسی کلیم الله و هارون الوزیر

موسی بن عمران بن یصیر بن واهب بن لاوی بن یعقوب (۵) و اخوه

(۱) کذا فی الاصل: ولی طبری (ص ۲۲۵) یثرون آورده.

گزیده (ص ۴۲) شعیب بن تویب بن عنقا بن مدمان بن ابراهیم.

(۲) قرآن، هود، ۹۱ (۳) قرآن هود، ۸۴

(۴) طبری (ص ۲۲۵-۱) قرار تورات: شعیب بن صیفون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم.

وکان ابن اسحاق یقول: هوشیب بن میکائیل من ولد مدین. مسعودی (ص ۲۸-۱) شعیب بن ذویت

بن رعدیل بن مرین عنقا بن مدین، بن ابراهیم. مجمل (ص ۱۹۸) پسر مشعون بن عفان بن مدین بن ابراهیم.

(۵) مسعودی (ص ۲۸-۱) موسی بن عمران بن قاهت بن لاوی بن یعقوب. مجمل (ص ۲۰۳)

بحواله تاج التراجم: موسی ابن عمران بن یصیر بن قاهت بن لاوی بن یعقوب. طبری (ص ۲۷۰-۱)

موسی بن عمران بن یصیر بن قاهت بن لاوی بن یعقوب. گزیده: (ص ۴۲) موسی بن عمران بن قماث

بن لاوی بن یعقوب.

هارون بن عمران علیه السلام، و مادر ایشان اناحیه (۱) از فرزندان لوی بن یعقوب. و بروایت تورات یوحابد (۲) و نام خواهر موسی مریم، و این مریم در حکم کالوین بن یوقیا بن یهودا ابن یعقوب بود، و زن موسی علیه السلام صفورا دختر شعیب علیه السلام بود، (۳) و فرعون موسی از عمالقه شام بود، نام او ولید بن مصعب (۴) و کذیت او ابومره بود، و فرعون را چهار صد سال ملک بود، از ضحاک ملک بابل، و در جوانی او را درد سرنبود، همه صحت داشت. بنی اسرائیل بعد از یوسف علیه السلام با فرعون یار شدند، مگر اندکی که در دین مهتر ابراهیم بماندند.

حق تعالی فرعون را بر ایشان گماشت، تا بخواب دید، که ملک تو بردست یکی از بنی اسرائیل برخواهد افتاد، میان زنان و مردان جدائی کردند، فرزندان را کشتن فرمود. حق تعالی حمل ماد مهتر موسی را به پرده عصمت خود پبوشانید تا او را بعد از ولادت در تابوت نهاد، و در نیل انداخت، و آسیه (۵) او را فرمود تا بیرون آوردند، و در کنار فرعون پبرورد، چون بزرگ شد، قبطی را بکشت، فرعون به طلب او فرمان داد. حزقیل بن حایل که در سرایمان آورده بود،

(۱) طبری (ص ۲۷۰-۱) فسح عمران یحیی ابنة شویل بن برکیان بقسان بن ابراهیم و بروایت دیگر: ثم ولد لعمران موسی و کانت امه یوحاند و قیل کان اناحید.

(۲) تورات (خروج - ۶) عرام یوکابد عمه خود را بزنی گرفت.

(۳) طبری (ص ۲۷۰-۱) و امرأته صفورا ابنة یثرون و هو شعیب، مسمودی کذا (ص ۲۸-۱) تورات: موسی از فرعون رفت، و در مدیان نزدیک چاهی فرو آمد، و عوئیل گاهن مدیان هفت دختر داشت که از انجمله صفیره دخترش را بوی داد، و جرشوم از بطن وی زائید (خروج - ۱).

(۴) مسمودی (۳: ۸۱) ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن الهلو اس بن لیث ابن هران بن عمر بن عملاق. گزیده: (ص ۴۲) ولید بن مصعب بن ریان.

(۵) اصل: البته، ولی آسیه صحیح است، طبری و مجمل و گزیده و دیگر اصحاب قصص درین باره متفق القول اند، ولی تورات گوید این زن دختر فرعون بود.

موسی علیه السلام را خبر کرد، از مصر به مدین (۱) آمد، و ده سال شبانی مهتر شعیب کرد، و دختر او را بخواست، و بدو وحی آمد، و او را فرعون فرستاد، و او را دو معجزه داد، ید بیضا و عصا. و فرعون او را تکذیب کرد، و سحره بد و ایمان آوردند، و موسی بفرمان او از مصر با بنی اسرائیل بیرون آمد، و فرعون در عقب او روان شد بلب بحر قلزم، حق تعالی او را در بحر راه داد، و فرعون غرق شد، و قارون پسر عم موسی علیه السلام بود و مال بسیار داشت، که چهل مرد کلید گنجهاش او را از زمین بر گرفتندی. با موسی خلاف کرد، و بدعاء موسی بزمین فرو رفت. موسی را فرمان آمد که بشام می باید رفت، بدعاء بلعم باعور در میان تیه بماند، و معجزات بی شمار در تیه ظاهر شد، و بنی اسرائیل چهل سال در تیه بماندند، و عصا، و توریت و من و سلوی، و دوازده چشمه آب ظاهر از یک سنگ خورد، و بقره، و قتل عاج بن عوج بن عنق، عبادت گوساله، همه در تیه بود، و هارون پیش از موسی سه سال بر حمت حق پیوست، و او صد و هژده ساله بود، و بیک سال از موسی مهتر بود. و چون موسی صد و بیست ساله شد بر حمت حق پیوست، و یوشع بن نون را بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و بروایتی موسی و یوشع و کالو (۲) و توساقان بن حزقیل (۳) همه در ملک ضحاک بودند، و بروایتی بعد از ضحاک پانصد سال در ملک منوچهر، و بروایتی در عهد بهمن. و معجزات موسی آن بود، که از نزد یک فرعون الکن رفت و صحیح باز آمد، دوم عصا او

(۱) اصل: مداین، ولی مدین اصح است.

(۲) در صفحات مابعد این کتاب کا نو آمده، ولی طبری (ص ۳۲۳) کا اب بن یوفنا، و مجل (ص ۲۰۵) کا لوب بن یوفنا، و قاموس العهد (ص ۷۱۱) بن یفنه به تشدید نون، و مسعودی: کاتب

بن یوفنا بن بارض بن یهود آورده.

(۳) اصل: حرقل که صحیح آن حزقیل است و شرح آن می آید.

ثعبان شد. سیوم... آن جا دو فرو خورد (۱) چهارم بهر گاه که دست باز کردی، چون آفتاب تابان بودی. و پنج دیگر ملخ، و شیش، و غوک، و خون شدن آب بهاء قبط، و طوفان، و هم شگافتن دریا، یا زده هم دوازده چشمه آب از یک سنگ بضرب عصا، دوازدهم سایه بانی ابر در تیه، سیزدهم فرود آمدن من و سلوی به بنی اسرائیل. و جز این معجزات دیگر هم بود، و او را عمر صد و بیست سال بود.

یوشع

یوشع بن نون بن افرایم (۲) بن یوسف، خلیفه موسی بر بنی اسرائیل، بروایت حسن در حال حیات موسی علیه السلام پیغمبر شد، چون موسی به حمیت در وی (۳) بدید تمنا موت کرد، و بروایت بعضی خواهرزاده موسی بود، ذوالکفل او بود، و او باموسی در طلب خضر همراه بود، چون موسی و هارون در تیه بر رحمت حق پیوستند، و او با بنی اسرائیل بیامد، شهر بلغا (۴) را از دست چهاران عمالقه بیرون آورد، و جمله عمالقه را بکشت، و موسی و یک ملک را که در زمین شام بودند بکشت، و چهل سال پیغمبر بود، و همه ملک او چون برفت، کانو بن نوقیا (۵) که پسر خواهر موسی بود، بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و او چهل ساله بود، پسر خود یوسافاس را خلیفه کرد، و این یوسافاس در جمال مثل یوسف بود، چهل سال دیگر بعد از او بود.

(۱) اصل: سیوم هر وان آن جا دو الخ، ولی عبارت مبهم است، در حاشیه کتاب چنین تصحیح شده: تمام تعبیه و مات سحره را فرو خورد. این عبارت مصحح نیز مشوش است، و شاید عوض مات (حیات) جمع حیه بمعنی ما باشد.

(۲) تورات سفر یوشع: افرایم مجمل (ص ۲۰۴) افرایم ۱۰ بوالفدا و مسعودی: افرایم طبری (ص ۳۰۶) یوشع بن نون بن افرایم بن یوسف: گزیده (ص ۴۹) یوشع بن نون بن النساناخ بن عمهور بن لیدان بن شولبع بن افرایم.

(۳) در اینجا بالای کلمه (در) از طرف کدام شخص (بر) نوشته شده. قصه حمیت و تمنا مرگ در این اصحاب قصص مشهور است، دیده شود طبری (ص ۳۰۵-۱) و غیره.

(۴) کذا مسعودی (۱-۲۹) فاقتح بلا در یحیا من ارض القوروهی ارض البحر الهامفته. تورات: اریحا. مجمل (ص ۲۰۵) بالعه. طبری: اریحا. (۵) کذا فی الاصل، شرح آن گذشت.

حز قیل (۱)

حز قیل بن خالد بن نوایم بن عربا بن مواصا بن وراس بن احراما بن یوسا قطن بن ساسان بن راحیم بن سلیمان بن داود علیه السلام ، و قیل حز قیل بن نورا . و مادر او رانحه نام بود ، و او پیغا مبر بود ، بر سر قومی که سی و اند هزار کس بودند ، که آن پیش عدو برقتند . حق تعالی بفرمود تا جان همه را به یکبار بر گرفتند ، و پیغا مبر دعا کرد ، زنده گردانید .

اشمویل

بن هلقا شا (۲) پیغا مبر بنی اسرائیل ، قوم او ازودرخواست کردند ، که ما را ملکی بایند که ما بقوت او باعمالقه جهاد کنیم ، حق تعالی طالوت ملک را برایشان ملک گردانید ، و تا بوت را که عصاء موسی و هارون در آنجا و ریزهای الواح موسی ، و یکک طاس زرین و سسکینه صورتی بر هیأت بزرگوار از بنی اسرائیل (۳) و مشرکان بفرمان برده بودند باز آوردند ، و در مصاف او طالوت مرجالوت را بکشت ، و این طالوت از سبط سام بود . والله اعلم .

الخضر (۴)

خضر بن ایلیا بن ملکا بن قانع بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بود ، و پدر او پادشاه بود ، و بعضی گویند : خضر بن عامیل از فرزندان ابراهیم علیه السلام بود . و پروایت ابو حذیفه ، خضر را نام ارمیا بود (۵) حق تعالی او را در آخر عهد

(۱) اصل : حز قیل . مجمل (ص ۲۰۵) حز قیل ابن العجوز . طبری (ص ۳۲۳) حز قیل بن یودی . تورات :

حز قیل . مسعودی (۱-۳۱) حز قیل . گزیده . : حز قیل بن بوری از نسل لاوی .

(۲) مجمل : (ص ۲۰۷) پسربالی بن علقمه . طبری (۱-۳۳۰) شمویل بن بالی بن علقمه بن یرخام

ابن الیهود بن تهو بن صوف . مسعودی (۱-۳۲) شمویل بن بروحان بن ناحورا . گزیده (۵۱) اشمویل

بن هلقا ما بن رو هام بن یهود بن برحوبن صوف .

(۳) د وینجا عبا رب پریشا نست ، و شخصی در متن بر کلمه هیأت علامتی گذاشته و در حاشیت

(طابوت) نوشته است . که مقصدی از آن بدست نمی آید ، شاید مطلب از هیأت بزرگوار از

همان هیکل مقدس باشد ، ولی سسکینه آنست که طبری گوید : طست من ذهاب یغسل فیها قلوب الانبیاء

اعطاها الله موسی . (۴) طبری : اسمه ایلیا بن ملکا بن قانع . مجمل : خضر ایشع است ، نام او

ایلیا بن قانع . مسعودی : الخضر بن امکان بن قانع . (۵) طبری : او رمیا ابن خلقیا و کان من

سبط هارون بن عمران .

با ستانیه الملک (۱) پیش از آنکه بخت نصر، بیت المقدس را خراب کردی، به پیغامبری فرستاد، و با کثر روایات پسر خاله ذوالقرنین بود، و وزیر او بود. و ابن عباس میگوید: که نام او الیسر (۲) بود، او را خضر برای آن نام شد، که در موافقت سکندر در ظلمات رفت، و آب حیات بخورد، بعد از آن هر جا که پای نهاد سبز میشد؛ و او مو کلفت بر بادها، و تانفخ صور زند ه خواهد بود. و الله اعلم.

الیاس

الیاس بن عاروق ولد هارون، و قیل الیاس بن سیسی بن محاس بن الغیوار بن هارون (۳) و او را الیاسین هم گویند، و بعد از حزقیل، حق تعالی او را بملک بعلبک فرستاد، سون (۴) نام آن ملک بود. و بروایتی او را مین و ذوالکفل هم اوست، و آن ملک را زنی بود، ارنیل (۵) نام، کافرو بت پرست بود، الیاس را تکذیب کردند. حق تعالی باران از آسمان باز گرفت، الیاس را طلب کردند. الیسع بن اخطوب (۶) شاگرد الیاس بود، او را نزد یک ایشان فرستاد و ایمان آوردند، باران بارید، پس از آن باز کافر شدند، خدا یقیناً قحط بر ایشان گماشت، بدعاء الیاس همه هلاک شدند، و حق تعالی الیاس را با خضر حیات بخشید به خوردن آب حیات تانفخ صور. و الله اعلم بما فی الصدور و السلام.

داود النبی علیه السلام

داود علیه السلام پسر انسا بن عوید بن بعر بن سلیمان بن فحنوق بن عمی مادان بن ارم بن خضر بن برص بن یهودا بود (۷) پدر داود را چهار پسر بود، و بروایتی هفت و بروایتی سیزده.

قصص نابی (۸) چنین روایت میکند: که داود علیه السلام، که پسر از همه بود،

(۱) و (۲) کذا فی الاصل.
 (۳) طبری (۳۲۵) ابن یاسین بن فحاص بن العیزار بن هارون بن عمران. مجمل (۲۰۶) پسر قصی بن فیئحاص بن العیزار بن هارون. (۴) طبری: احاب. میرخواند: احب (۵) طبری (۳۲۶) و کان اسم امراته از بل (۶) کذا فی الطبری (ص ۳۲۸) میرخواند (۱۱۰) اخطوب. (۷) طبری (۳۳۷: ۱) داود بن ایشی ابن عوید بن ناعز بن سلحون بن نحشون بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهوذا بن یعقوب. تورات: (راعوث - ۴) داود بن یسی بن عوید بن بو عوز بن سلحون بن نحشون بن عمیناداب بن رام بن حصرون بن فارص.

گوتاه پیا، سبز چشم، یک نیمه سر مبارکش اصلح بود، پدر او را چوپانی گوسپندان فرمود، ناحق تعالی به اشمویل وحی کرد، که هلاک جالوت بردست پسرانسا خواهد بود، بر و تا پسران بر تو عرض کند، و او را چند علامت باشد، چون بیامد، برد او د ظاهر دید، و از داود پرسید: که تو هیچ علامتی دیده؟ گفت: بسیار و یکی از آنها آنست که درین مدت نزدیک، در بیابانی برسیدم، سنگ بامن در سخن آمدند که ما را بگیر، که ترا در کشتن جالوت بکار خواهیم آمد. اما چون برگرفتم، یک سنگ گفت: من سنگ هارونم، که فلان ملک کافر را بمن کشت. و دیگری گفت: من سنگ موسی ام، که فلان ملک کافر بمن کشت. و سیوم گفت: من سنگ تو ام، که جالوت را بمن خواهی کشت، و ما هر سه یک ایم. آن سنگ بزمینست (۱). اشمویل او را خبر کرد، که مستعد باش کشتن جالوت را که تو ملک بنی اسرائیل خواهی بود، و باز گشت.

طالوت ملک مومن با جالوت در افتاد، و در لشکر طالوت مذاقی کردند، که هر که جالوت را بکشد، دختر ملک طالوت، زن او باشد بانیمی ملک، داود در میدان آمد، و جالوت را خواست، جالوت خودی داشت بر سر، وزن آن صد و بیست رطل آهن بود که هشتاد من باشد، آن سنگ را داود از توبره بر آورد، و در قنایه (۲) نهاد و بینداخت، و تکبیر کرد، جمله مخلوقات با او در تکبیر موافقت کردند، باد بخواست (۳) و خود آهنین از سر جالوت بر بود، و آن سنگ سه پاره شد، یک پاره بر میمنه رفت، و دوم بر میسر، و سیوم بر پیشانی جالوت آمد، چنانکه از پس قنایه او بگذشت، و از اسپ بیفتاد، و داود سر او را نزدیک طالوت آورد، و اهل ایمان مظفر شدند، و حق تعالی بوی وحی فرستاد، و او را کتاب زبور کرامت کرد، و او را حسن صوت (۴) بخشید، و آهن در دست او نرم گردانید، تا معیشت او از کسب او باشد، و ملک او را چنان بزرگ گردانید، که هر شب پاسبان او سی و سه هزار مرد بودی، و سی سال بعد از قبول توبه ملک راند، و بر حمت حق تعالی پیوست، و چهل هزار راهب، ماورای خلق، بر وی نماز کردند، و عمر مهتر داود، صد و هفتاد سال بود در اصل، و سی سال دیگر مهتر آدم در روز میثاق او را بخشیده بود، از عمر خود، بروایت تکملة اللطایف (۵). و اللہ اعلم بالصواب.

(۱) کذافی الاصل. شاید صحیح آن: نزد منست. (۲) القنایف: المنجذیق و کل ما یرمی به النبی. الی البعد (المنجد).

(۳) به املائی مروجیه موجوده: بخاست.

(۴) اصل: احسن صورت. (۵) اصل: تکلامه.

سلیمان بن الیمنی علیه السلام ملک الجن و الانس

سلیمان بن داود علیه السلام، داود او را خلیفه کرد، و او دوازده ساله بود، و مادر او زن اوریا بود، و از دختر طالوت پسر ی بود... داود (۱) نام عاصی شد، چون توبه کرد، همدران قرار گشته شد، و سلیمان را علیه السلام مهتر داود، در مشاورت دینی و ملکی دخیل گردانید، و سبب حادثه درآمده بودن گوسپندان شخصی بود (۲) در کشت شخصی دیگر، که سلیمان را حق الهام داد، که تخریب کرد، و چون مهتر داود در گذشت، سلیمان به تخت خلافت بنیشت، و بنای بیت المقدس که مهتر داود نهاده بود، آنرا سلیمان تمام کرد، و مرغان و باد و جن و انس را مسخر او گردانید، و فهم زبان مرغان او را کرامت کرد، و بساطی فرمود، تا به جهت او بیاقتند. مقدار لشکر او یک فرسنگ در یک فرسنگ، چنانچه تخت او در میانه بساطی بنهادندی. و چهار صد کرسی از راستاء تخت او بنهادندی، و چهار صد از چپ تخت او، و بر سر کرسیها راست علماء بنی اسرائیل و اشراف ایشان بودند، و بر چپ او همه اکابر و اشراف جن و انس، شیاطین و جن دیگر در گرد آن حلقه زدندی، و در عقب ایشان وحوش و بهایم حلقه کردند، و زبر آن فرش مرغان پر در پر بافته، چنانکه تمامت فرش در زیر سایه مرغان بودی، پس بامداد فرش را از بیت المقدس به اصطخر فارس می آوردند یکماه راه، و او اینجا قیلوله فرمودی و بعد از نماز پیشین از آنجا بحد کابل آوردندی، و بر سر کوه سلیمان (۳) برابر ملتان یکماه راه، شب آنجا بودی، دیگر روز همبران قاعده با اصطخر و از آنجا بشام: غد و هاشهر و رواحها شهر (۴). و در بوادی (۵) نعل بگذشت، و سخن مهتر موران شنید، و بر وایتی همه ملک دنیا داشت، و باصحر وایت آنست: که در آن عهد ملک بابل منوچهر داشت، و اصطخر فارس را بخد مت مهتر سلیمان،

(۱) در اینجا عبارت شکسته است، شاید اصل نام پسر دختر طالوت ساقط شده باشد، میرخواند (ص ۱۲۱) شلوم بن داود و ابو الفدا (ص ۷۳) ایشولوم مینویسد. (۲) اصل: که در...
 (۳) کوه سلیمان در حدود جنوب شرق افغانستان کنونی کاین است، و این کوه را مردم بومی (کسی غر) گویند، و یک تله بلند آن تخت سلیمان ۱۱۲۹۵ فوت ارتفاع دارد و بالای این تله وادیهای پست و نخل و بنظر میآید، و این جا در عنعنات ملیه پستون مقدس و مزار عامه است، و مردم گویند که تخت سلیمان به صخره های راس تله آن کوه تصادم کرد، و شکاف صخره کوه پدیدار است. این کوه را منشأ اجداد نسل پستون می پندارند.
 (۴) قرآن سیه ۱۲ (۵) بوا دی جمع بادیه، قرآن: حتی اتوا علی واد النعل (سوره سباء).

باز گذاشته بود، و ملک همد و زمین کابل به خدمت او مفوض گردانیده بود، و آن سفر از برای تنزه بود، و بقلیس که پادشاه یمن بود (۱) و ایمان آورده بود، در نکاح او آمده، و مهتر سلیمان را سیصد زن در نکاح بود، و هفتصد کنیز کنگ سریت داشت. چون مهلت او به آخر رسید، در بیت المقدس آمد، و وضو ساخت، و در نماز بایستاد، و جان به حضرت رب العالمین فرستاد، و یکسال بایست، تاجن و انس را معلوم شد، که نقل کرده، و او را پسری بود رجعیم (۲) نام به تخت بنشست. و الله اعلم بخواتیم الاحوال و الاعمال، و الحمد علی کل حال.

یونس النبی علیه السلام

یونس بن مالک متی از اولاد ابشا (۳) بود، و بروایت تورت، از فرزندان یهودا بود، حق تعالی او را بعد سلیمان علیه السلام، بناهل بدیوسی (۴) فرستاد، که آنرا درین وقت موصل میگویند، و او را ایشان تکذیب کردند، و ایشانرا او بعد از وعده کرد، و از میان بیرون رفت. چون عذاب در رسید، قوم او بحضرت حق بنا لیدند و توبه کردند، قبول افتاد، و یونس را فرمان بود، تا در میان قوم رود، و او را از توبه ایشان معلوم بود، بر عزیمت خشم (۵) بر آمد، تا در میان قوم آورد، چون در کشتی بنشست، کشتی بایستاد، همه اتفاق کردند، که در میان کشتی کسی است، که به عقاب خدای گرفتار است، قرعه بزدند، بنام یونس آمد، خود را در دریا انداخت، ماهی را فرمان شد تا او را بگرفت، و چهل روز در میان شکم ماهی بماند، نماز و تسبیح

(۱) اصل: بودند.

(۲) کذا، طبری: رجعیم. تورات (سفر ایام - ۱۰) رحیمام مسعودی و ابوالفدا: رجعیم. گزیده (۵۵) رجعیم.
 (۳) طبری و میرخواند: یونس بن متی. ابوالفدا: متی ام یونس ولم یشتهر نبی بامه غیر عیسی و یونس، کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و قد قیل ازمن بنی اسر انزل نام یونس در عبرانی «یوناه» بود، که به مردم نینوا میعوث شد (ترجمان القرآن ج ۲-۱۰۵) در تورات سفر مخصوصی بنام یونان بن امثای موجود است، که تورات ویرا صاحب الحوت و پیغمبر نینوا میداند.

(۴) کذا فی الاصل، ولی بانفاق مورخان نینوی صحیح است.

(۵) اصل حسم، معنی آن فهمیده شد، قرآن فرماید: اذ ذهب مغاضباً الا ننبیاء. شاید این کلمه خشم یا حشم باشد.

میگفت، تا چون خلاص یافت، اندام مبارکش نازک شده بود، حق تعالی به جهت صیانت او، درخت کدو بر سر او بیافرید، تا در سایه آن قوت گرفت، و میان قوم آمد، و ایشانرا شرایع آموخت، و اشعیا را بر سر آن قوم خلیفه گردانید، و او پادشاه آن قوم شد، و او از خلق عزلت جست، و روی بعبادت آورد تا آخر عمر، و الله اعلم.

اشعیا علیه السلام

اشعیا بن موص (۱) قوم یونس مدت بیست سال بر دین حق تعالی بودند، تا ملک ایشان که صدیق اشعیا بود برحمت حق پیوست، قوم بر اشعیا غوغا کردند و او را بکشتند، حق تعالی عدوی قوی را بر ایشان گماشت تا همرا بکشت. و الله اعلم بما لا تعلم و نعلم.

ارمیا علیه السلام

وهو باشیة الملك (۲) و هب روایت کرد: که حق تعالی حکایت او میگوید، قوله تعالی: او کالذی مر علی قریة (۳) بیت المقدس بود، که بخت نصر خراب کرده بود، و در بعضی روایات آن قصه مهتر عزیز است. و الله اعلم وهو سریع الحساب یوم العقاب و النوایب.

دانیال علیه السلام

دانیال دو بوده اند: اصغر و اکبر: دانیال اکبر بخواب دیده بود: که خراب شدن بیت المقدس، بردست شخصی باشد، که مادرا و را بستر پاک (۴) نبود از زمین بابل عراق، بنا برین بیابان آمد و طلب کرد، در میان کودکان او را دریافت، و او را جامه داد و بنواخت، و او را گفت ملک خواهی شد، و از و خطی بستند بامان خود و اقرباء خود و باز آمد، و برحمت حق پیوست. چون بنی اسرائیل زکریا را بکشتند، سنحاریب (۵) ملک بابل بود، بخت نصر را بزرگ گردانید، و بشام فرستاد. و بروایت اهل عجم، بهمن بن اسپند یار او را فرستاده بود، تا هفتاد هزار کس را

(۱) تورات: اشعیا بن موص، گزیده (ص ۵۶) شعیبا بن راموص از نسل سلیمان (ع).

(۲) این کلمه خوب خوانده نمی شود، میرخوا فندگوید: «حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت بر ارمیا قرار گرفت». شاید نزد مولف کتاب ناشیه و ارمیا یک شخص باشد، و کتاب آنرا سهواً با ناشیه بیابای موحده نوشته باشد. (۳) قرآن، البقره ۲۵۹

(۴) این جمله بدو صورت خوانده می شود: اول بستر پاک، بطور صفت و موصوف: که شاید بیان فقر و پریشانی مادر بخت نصر باشد که مورخان دیگر هم به فقر وی اشارت کرده اند. دوم: که مادر او را به ستر پاک نبود. چون در املائی قدیم بین بنای موحده و مثلثه فرقی نیست، بنا بر این به هر دو صورت میتوان خواند. (۵) اصل: سنحاریب ولی با تفاق مورخان: سنحاریب.

بر آن خون که می جوشید بکشت، تا آن خون قرار گرفت و باز گشت، و بنی اسرائیل را برده کرد، و در میان اسیران ارمیا و عزیر و دانیال اصغر بودند. از فرزندان دانیال اکبر. بخت نصر خوابی هایل دید، دانیال اصغر را طلب کرد. و در آن وقت بخت نصر ملک بابل بود، او را تعبیر کرد، و آن خط که دانیال اکبر سخته بود باز نمود، و بنی اسرائیل، از شفاعت او خلاص یافتند، و بشام باز آمدند، و الله اعلم.

عزیر علیه السلام

عزیر بن سارما (۱) چون از بخت نصر خلاص یافت، و به بیت المقدس آمد، و با او سله (۲) انجیر بود و قدری شیر و دراز گوشی، آن خرابی دید، در خاطرش آمد: که زنده گردانیدن اینها چگونه باشد؟ حق تعالی در سایه درختی که او بخت، صد سال او را در خواب بداشت، چون بیدار شد، پنداشت که یک روز یا بعضی از روز خفته است حیرت کرد، در آن خر و شیر و انجیر نگاه کرد، برقرار خود دید، و دراز گوش ریزه ریزه شده، حق تعالی در پیش او زنده گردانید، باز آمد و تورات را جمله املا کرد، تا بی نقصانی بنوشتند.

زکریا علیه السلام

زکریا علیه السلام ابن اذن (۳) از فرزندان مهتر داود بود، و او مرد درودگر (۴) بود، و زن او اشباع بنت عمران بن مامان بن اسیم بن یغافیم (۵) بود.

(۱) میرخواند: عزیر بن شرحیا، شرحیا.

ابوالفدا: واسم العزیر بالعبرانیة عزرا، وهو من ولد فنحاس بن العزیر بن هارون.

(۲) سبد و زنبیل «المنجد». غیاث گوید که ترکی است. ابوالفدا: و معه حماره و سله فیها طعام.

(۳) تورات: زکریا بن یوحنا. مسعودی (ص ۲۷ ج ۱) زکریا و هو من ولد داود من سبط یهودا.

میرخواند: پدر زکریا: اذان، اذان. گزیده: زکریا بن برخیا بن البعرا.

(۴) در دیگر: بضم تین نجار، و این ماخوذ از درودناست، که چوب و زراعت قطع کردن باشد (غیاث).

بوعلی سینا در دانش نامه این کلمه را بمعنی بنا آورده است (ص ۱۰۰ طبع تهران).

(۵) مسعودی: ایساع بنت عمران بن مامان بن یعامیم من ولد داود. طبری: عمران بن مامان. میرخواند:

عمران بن مامان پدر مریم از اولاد سلیمان بود. گزیده: مریم بنت عمران بن مامان بن البعرا بن

الیهود بن امین... از اولاد سلیمان.

خواهر مریم بنت عمران، و یحیی علیه السلام و عیسی هر دو خاله زاده یکدیگر بودند. زکریا مهتر بنی اسرائیل بود، در عهد خود صاحب فرمان و حافظ تورات و کافل مریم. چون مریم به مهتر عیسی حامله شد، جهودان مهتر زکریا را بفاحشی او نسبت کردند و قصد کشتن او کردند از پیش ایشان برفت. حق تعالی او را در میان درخت جای داد، شیطان جهودان را بدان درخت رهنمون کرد، تا زکریا را به آن درخت بدو نیم کردند. زکریا علیه السلام از حضرت عزت درخواست فرزند کرد، باجابت نافذ گشت.

یحیی علیه السلام

یحیی علیه السلام ابن زکریا بود، چون مریم بکرامت فرزند بی پدر مشرف گشت، زکریا از حضرت عزت فرزند خواست اجابت آمد، علامت اجابت التماس نمود، خطاب آمد: که نشان آنست، که با قدرت و صحت در سه روز سخن نگویی مگر با شارت حق تعالی، او را یحیی کرامت کرده شد، حضور (۱) با قدرت زن نخواست، و هرگز بزنان ننگریست، گناه نکرد و نه اندیشید. در آن عهد ملکی دختری داشت با جمال، و زن آن ملک زال شده بود، میخواست تا دختر خود را بجاء خود، در نکاح ملک آورد، مهتر یحیی منع کرد، دختر را بیار است، و ملک رامست کرد، و دختر را نزد یک ملک فرستاد، و گفت: تا سر یحیی را پیش تو نیارد، ملک را دست ندی. پس سر یحیی را بیوریدند، و آن خون میجو شید، تا بخت نصر هفتاد هزار کس را بران خون بکشت تا بیار امید، و بعضی گفته اند: ارطاجوس (۲) مجوس ایشان را بکشت، و بروایتی رزین اشکانی یکی از ملوک طوایف بود. و الله اعلم بما فی الغیبه (۳) مستور.

(۱) مرده بیکه با وجود قوت مردی بزن میل نکند (منتخب).

(۲) کذا فی الاصل، ولی مسعودی (۳۷-۱) و مجمل (۲۱۹) سردوس.

(۳) این کلمه بسبب نم رسیدگی خوانده نمی شود، شاید غیبه باشد، یا عیبه بمعنی جامه دان و ظرف

چرمی که در آن رخت و سلاح گذارند (منتخب).

عیسی علیه السلام ابن مریم

عیسی علیه السلام ابن مریم بنت عمران بن ماثان بن اشم بن مامون بن یعا قسیم بن ولید بن داود علیه السلام (۱) نام مادر مریم حنه بنت قاقور . چون مادر مریم حامله شد ، نذر کرد ، فرزندیکه بیارد ، بر خدمت خدای تعالی وقف باشد . چون دختر آورد ، بخد مت زکریا برد ، چون مریم بالغه شد ، بوقت طهارت و غسل بجانب شرقی پرده بست ، و غسل کرد ، و جبرئیل علیه السلام ، بفرمان رب العزت روح عیسی را در جیب او در دمید . بقول حسن بصری هفت ساعت حامله بود ، و بقول مجا (۲) نیمروز ، و از راه دهن بر زمین نهاد ، و این وضع ، در بیت اللحم بود ، و در زیر نخل خرماء خشک ، و در آن وقت پادشاه هرداس (۳) بود ، و یوسف نجار ، که پسر خال مریم بود ، بفرمان زکریا ، خدمت محراب او کردی ، از بیم هرداس اورا بگریزانیده بود ، و به بیت اللحم آورده ، چون مهتر عیسی علیه السلام بر زمین آمد ، نخل خرما که خشک بود تازه شد ، و برگ برون آورد و میوه داد . چون قوم بطلب ایشان بیامدند ، مریم خاموش بود ، جواب قوم را به عیسی علیه السلام اشارت کرد ، مهتر عیسی گفت : انی عبدالله آتانی الكتاب و جعلنی نبیاً و جعلنی مبارکاً (۴) .

و چون سیزده ساله شد ، بدو وحی آمد ، و عمر او سی و سه سال در پیغامبری بود ، و سیزده سال دیگر ، حق تعالی او را به ملک نصیبین (۵) فرستاد ، نام او داد (۶) بود ، و او بت پرست بود ، و زمان زمان طب بود ، حق تعالی مهتر عیسی را در معجزات داد از جنس طب که خارق عادتست ، چنانکه مرده یدعاء او زنده شدی ، و نا بیناء مادر زاد بینا گشتی ، و سپس را اندام بقرار باز آمدی ، و هر چه شب خورده بودند از طعام و شراب ، بجهت بامدادان نهاده ایشانرا ازان اعلام دادی .

(۱) کذا فی الاصل ، تطبیق آن در حاشیت مبحث زکریا گذشت . (۲) کذا فی الاصل .

(۳) انجیل متی (اصحاح ۲) هیرودس انجوس . ابوالفدا : کان اسمہ قیلاطوس و لقبه هرذ و س .

مجمعل (ص ۲۱۹) هیرودس . طبری (ص ۷۴۰-ج ۲) هیرودس الکبیر .

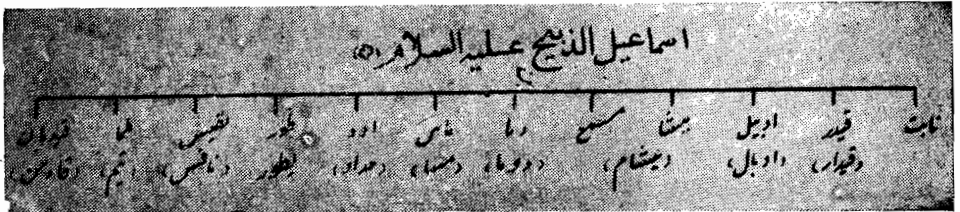
(۴) قرآن ، مریم ۳۰

(۵) اصل : نصین ، ولی سهو کاتبست ، و صحیح آن نصیبین است (میر خواند ۱۴۸) حدود العالم

گوید : خرمترین شهر هاست در بین النهرین . (۶) کذا فی الاصل .

چون حواریان بدو ایمان آوردند ، از گل مرغی بساخت ، در وی دمید ، پیران شد ، به التماس ایشان خواستند بدعاء او از آسمان مایده آمد ، و بدو هر که ایمان نیاورد ، خنزیر شد یعنی خوک (۱) .

جالینوس حکیم بدو ایمان آورد ، و جهودان قصد کشتن او کردند ، از پیش ایشان گریخته بموضعی رفت ، شخصی رابط او فرستادند ، حق تعالی مهتر عیسی را به آسمان برد ، و آن شخص را بصورت عیسی گردانید ، چون بیرون آمد ، او را بردار کردند ، و مهتر عیسی علیه السلام به آسمان چهارم بفرمان خدای تعالی بعبادت مشغول گشت ، تا آخر فرود آید ، بردین محمد علیه السلام ، و عمر او در آن وقت سی و سه سال بود . چون از آسمان فرود آید ، چهل سال دیگر در جهان باشد و بردین محمد علیه السلام ، و از قبیله ادن (۲) زن خواهد ، و او را فرزندان بسیار آیند ، و هر یک حج و عمره گذارند بامهدی و اصحاب کهف ، و چهل سال مملکت و نبوت راند . و الله اعلم بالصواب .



مادر مهتر اسماعیل هاجر بود . و او را ملک مصر بخشید ه بود مر ساره را ، وقتی که کرامت ساره ظاهر شده بود ، و آن چنان بود ، که چون مهتر ابراهیم بزمین مصر رفت از حران ، ملک مصر صاروق (۳) فرعون بود ، و او را از حال جمال ساره

(۱) کلمات خنزیر و خوک در اصل خوب خوانده نمیشود ، به تقریب تصحیح شد ، زیرا گزیده هم گوید (ص ۶۳) حق تعالی ایشان را مسخ کرد ، و خوک گردانید .

(۲) کنذافی الاصل ، این نام قبیله در مراجع موجوده یافته نشد .

(۳) جدول پسران اسماعیل (ع) در نسخه اصل لا یقرأ بود ، این نامها با اختلاف روایت از طبری (ج ۱) نوشته شد ، در سطر دوم جدول متن اختلافیست که طبری روایت کرده . ولی مسعودی (ج ۱) چنین است : فائث ، قیدار ، اربل ، میم ، مسعم ، دوما ، دوام ، میشا ، حداد ، حیم ، قطورا ، ماش .

(۴) طبری و مجمل نام این فرعون را دنیاورده اند ، و فقط فرعون نوشته اند ، ولی ابوالفدا گوید : کان اسمہ سفان بن علوان و قبل طولیس . حمد الله در تاریخ گزیده گوید : (ص ۳۲) سفان بن علوان بن عبید بن عولج بن بلع از اولاد سام بن نوح .

اعلام دادند ، ساره را بنزدیک خود برد ، خواست تا بدو تعلق سازد ، دستش خشک گشت ، ازو دعا خواست ، دستش بحال صحت باز آمد . کنیزك قبطنی را که درحرم او بود باو بخشید ، وگفت : ها اجرک (۱) اسم آن کنیزك هاجر شد . چون بخدمت مهتر ابراهیم علیه السلام آورد ، بخدمت او بخشید ، و مهتر اسماعیل از بطن او بود . و اسماعیل از اسحاق به سیزده سال مهتر بود ، و خلیل او را بزیت دوست گرفت ، ساره را غیرت آمد وگفت : او را از نزدیک من بجای دیگر نقل کن .

ابراهیم خلیل الله علیه السلام هاجر و اسماعیل را بزمین حجاز آورد ، بموضعی که شهر مکه است ، بفرمان حق تعالی . و اسماعیل در آن وقت شیرخواره بود ، و بروایتی سه ساله و بروایتی سیزده ساله ، مهتر ابراهیم سه روز نزدیک ایشان مقام گرفت و برفت ، و چون عطر برایشان غالب گشت ، حق تعالی چاه زمزم را به جهت ایشان ظاهر کرد ، و قوم جرهم که اعراب یمن بودند ، و مضااض (۲) ابن عمر و الجرهمی ملک ایشان بوده است ، به سبب آن آب آنجا ساکن شد . مهتر اسماعیل میان ایشان بزرگ شد ، و زبان عربی از ایشان بیاموخت ، و مهتر ابراهیم علیه السلام ، پیوسته بدیدن ایشان آمدی ، و بفرمان حق تعالی خانه کعبه بموافق مهتر اسماعیل بساخت از بیخ کوه طور سینا و کوه لبنان و کوه جودی ، و کوه حری . و چون خانه ساخته شد ، جبرئیل او را تعلیم کرد ، حج و مناسک بجای آوردن ، و قربان نکرد ، در شب ترویبه (۳) بخواب دید : که خیز پسر را قربان کن ، تا آنجا که حق تعالی فدا فرستادش . پس اسماعیل زن خواست ، دختر مضااض ابن عمرو سیده نام ، و او را از آن فرزندان آمدند ، و بسیار شدند ، و عمالقه را از دیار مکه و حجاز نفی کردند و بر شریعت ابراهیم و ملت حنیفی بودند ، و عمر اسماعیل صدوسی و هفت سال بود . و هاجر پیش از وفات یافته بود ، و او را در حجره کعبه نهاده بودند . چون اسماعیل علیه السلام بر رحمت حق پیوست ، او را جوار مادر دفن کردند . و الله اعلم باحوال اصحاب القبور .

(۱) مگر آن فرعون در مصر مدد ران اوقات عربی حرف میزد (!؟) در حالیکه چند سطر بعد از عربی یاد گرفتن اسماعیل از اعراب جرهمی ذکر رفته است (!) .

(۲) در طبری طبع مصر مضااض ، و ترجمه بلعمی وروضه الصفا طبع هند مصاص آمده .

(۳) معنی لغوی ترویبه سیراب گردانیدن و یوم الترویبه روز ششم ماه ذی الحجه باشد (منتهی الارب ۲: ۱۰۳۴)

قیدار بن اسماعیل

مادر قیدار ام سلمی بود بنت حارث بن مضاض بن عمرو بن جرهم، و قیدار را هفت خصلت داده بود خدای تعالی، که در زمان او کسر را نبود، یکی آهورا در تنگ بگرفتگی، دیگر تیر انداختی، که هر گز خطا نکردی. سیوم از دور بدیدی. چهارم قوتی عظیم داشت. پنجم هیبتی تمام داشت. ششم شجاعت. هفتم در شبها روزی گردد هفتاد زن بگشتی، و قوتیکه داشت، ذره از آن ساقط نشدی، والله اعلم بالصواب.

نبت (۱)

نام نبت سمعد بود، مادرش دختر زید بن کهلان بن سنا بود از اولاد قحطان، و او را از برای آن نبت خواندندی، که مادر و پدرش در راه یمن میرفتند، مادرش در حال ولادت او بمرد، و پدرش او را برگرفت، و در غار کوهی نهاد. چون ما را ن بیحد می آمدند، پدرش هم از آن رنج بمرد، و او چهل روز آنجا بماند، تا کسی بگذشت و او را برگرفت، و نبت نام کرد، یعنی رویا نیده ایزد بقدرت خود جل جلاله و عم نواله و تم افضاله،

یشخب (۲)

نام مادر یشخب حظانه بود، بنت علی بن جرهم، او را یشخب از برای آن گفتندی، که بنده او را اولاد اسحاق بکشند، و او سوگند خورد، که هزار تن را از اولاد اسحاق بر سر گور بنده خود بکشد. پس هزار کس را بر سر گور آن بنده سر ببرید، او را از آن جهت یشخب گفتند، یعنی خونریز، والله اعلم.

یعراب

مادر یعراب بهنده بود، بنت واسع بن الیبری از عمالقی، او را یعراب برای آن گفتندی که مادرش او را مرده زاد، خدای تعالی او را زنده گردانید.

(۱) - مورخان در ضبط اغلب این نامها مختلفند، برخی ثابت و بعضی یافت و ثابت و ثابت و غیره آورده اند دیده شود مروج الذهب ج ۱ ص ۲۹۴ (۲) مجمل یشخب، حمزه: یشجب. طبری: یشجب، مسعودی: یشجب. ولی درین کتاب: یشخب.

یعر ب نام کردند ، و بعضی گویند که او زنده آمد ، و بروایت دیگر نام او یمن بوده است ، و الله اعلم .

الهمیسع

مادر همیسع حارثه بود بنت مرعم بن دراعه (۱) او را همیسع پیرای آن گفتندی ، که بزرگ همت بود ، و هیچکس بر اولاد اسحاق ، دست نیافت الا او ، ملک شام و حجاز و یمن بگرفت ، و به فسطاط مصر برفت ، و از زمین فارس نیز بعضی بگرفت ، و هر که او را بدیدی در سجده افتادی از هیبت . و الله اعلم .

اذد (۲)

نام مادر اود حنیه بود بنت قحطان (۳) و این اذد به بیست و چهار زبان سخن گفتی ، و به بیست و چهار نوع خط نوشتی ، و از اولاد اسماعیل علیه السلام نخست کسی که خط نوشت او بود . و الله اعلم .

اد

مادر اد سلمی بنت حارث بن مالک بن جماره بن لحم (۴) او را برای آن یاد گفتندی ، که بلند آواز بود ، چنانکه صوت او دوازده میل شنیده شدی ، به حسن و جمال او هیچکس نبود . و الله اعلم .

عدنان

مادر عدنان دختر یعر ب بود بن قحطان . و عدنان سخت نیکو روی بود ، چنانکه چشم در دیندار او خیره بماندی . در نسبت مصطفی علیه السلام ، از عدنان تا اسماعیل اختلاف بسیار است ، هم در عدد مردان و هم در نامهای مردان . پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود که :

(۱) مجمل : امه حارثه بنت حراط . (۲) تاریخ سیستان و مجمل و مسعودی : اذد .

(۳) امه حبه بنت قحطان (مجلد) . (۴) مجمل : امه نماجه بنت عمرو .

«نسبتی اذا بلغتم عدنان فامسکوا» (۱) گویند عدنان روزی تنها نشسته بود هشتاد سوار از دشمنان او، روی با او آوردند، با ایشان قتال کرد اسپ او کشته شد، او قصد کوه کرد دریافتندش، از خدای زینهار خواست دستی از کوه پیدا آمد و او را بگرفت و بر سر کوه نهاد، تاریکی عظیم بیامد، آن سراران را هزیمت شده، هلاک گشتند، آنرا هم از معجزات مصطفی علیه السلام میگیرند.

معد

مادر معد هم بنت یسح بن یعرب بن قحطان بود، بروایت دیگر گویند مادرش مهد بنت لحم بود (۲) و از برای آن او را معد خواندندی که هرگز زین از پشت اسپ جدا نکردی، و سلاح پوشیده بودی برای جنگ بنی اسرائیل، و الله اعلم بالحقایق و الصواب.

نزار

مادر نزار معاره بنت شنه بن عوی بن جرهم. و بروایت دیگر: معاویه بنت جوشن (۳) او را اب الالباء (۴) گفتندی، و نزارش از برای آن گفتندی: چون از مادر یزاد، پدرش یک هزار شتر قربان کرد، اشراف عرب او را گفتندی: که این سخت نزار است، یعنی حتمی است، و الله اعلم بالصواب.

مضر

مادر مضر عقیل بود بنت عرک بن عدنان بن نزار، و بروایت دیگر سوده (۵) بنت عدنان. و الله اعلم بالصواب.

(۱) مسعودی (ج ۱ ص ۳۹۳) این نهی را تا معد می شمارد، ولی صحیح بخاری به اسناد موثقه سلسله اجداد حضرت محمد ص را تا عدنان شمرده است، و متن کتاب المواهب چنین است: «اجتمع العلماء والا جماع حجه علی ان رسول الله ص انما انتسب الی عدنان ولم یتجاوزه» محقق قندهاری در ابجد التواریخ مینویسد: «قد روی عن ابن عباس رض ان النبی (ص) کان اذا انتسب لم یتجاوز معد بن عدنان بن ادد، ثم یمسک و یقول کذب النسابون». (۲) طبری: مهد بن اللهم. کامل: مهد ابنه اللهم. مجمل: امه سمره بنت سحمت. (۳) مجمل: امه ناعمه بنت جرهم طبری و کامل: امه معانه بنت جوشم بن جهمله بن عمرو. (۴) اصل: ابابا، شاید سهو کاتب باشد. (۵) اصل: ستوده، طبری: سوده بنت عرک. مجمل: سوده بنت علی.

الياس

مادر الیاس عمقا بود بنت ایاد بن احاطب بن عمرو بن حمیر، و بروایت دیگر رباب بنت جدّه بن معد (۱) و از برای آن او را الیاس گویند: که آنگاه زائیده (۲) شد، که مادر و پدرش نومید شده بودند از فرزند، از غایت پیری، و الله اعلم بالحقیه.

مدرکه

مادر مدرکه حذف بنت عامیر... (۳) بن حارث بن ام القیس (۴) بن ثعلبه بن مارب بن ازار بن عوب. و بروایت دیگر حذف بنت حلوان بن عمرو بن الحارث بن قضاعه (۴).

خزیمه

مادر خزیمه سلمی (۵) بنت اسد بن ربیع بن نزار بن معد. و بروایت دیگر سلمی بنت الحاق بن قضاعه (۶). او را خزیمه برای آن خوانند که او قبیلۀ یارب و قحطان بیکجا پیوسته کرده بود، و الله اعلم.

کنانه

مادر کنانه هند بود، و گویند دعوانه بود، دختر قیس بن عمرو بن عیدان بن مضر بن نزار (۷) و او مردی بزرگ همت و عظیم درشت خوی بود.

النضر

نام نضر (۸) قیس بود، و مادر او بره بنت مره بن اد بن طلحه بن الیاس بن مضر (۹)

- (۱) مجمل: امه احصا بنت اباد. طبری: رباب بنت حیده بن معد. (۲) اصل: زائیده.
 (۳) اصل: عامیر بن آسمان بن، ولی سهو کاتب است، چنین بنظر می آید: بنت عامر یا اسمابنت حارث (۴) در طبری نام مادر مدرکه خندف است، مجمل گوید: امه لیلی بنت حلوان.
 (۵) اصل: مادر خزیمه بنت سلمی اسد، ولی به استناد کتاب دیگر تصحیح شد: زیرا مجمل گوید: امه سلمی بنت اسد. طبری و الکامل: امه سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه. (۶) اصل: قضاعه.
 (۷) مجمل: امه هند بنت قیس. طبری: ام کنانه دعوانه بنت سعد بن قیس و قد قبیل امه هند بنت عمرو بن قیس.
 (۸) در عنوان و متن اصل: نضر، ولی به قرار ضبط جمهور نضر است.
 (۹) اصل: نضر. مجمل و طبری: امه بره بنت مر بن اد بن طلحه، و بروایت صحاح جوهری طلحه لقب عامر بن الیاس بن مضر است و لقبه بذلک ابو له ما طبخ الضب.

اورا قریش خوانند : از آنکه بر همه عرب چیرگی (۴) داشت، و قریش جا نورست در دریا، که بر همه جا نوران آبی چیرگی (۱) دارد، پس نصر را بدان (۲) مانند کردند و قریش خواندند، والله اعلم .

مالک

مادر مالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان (۳) بود، و او دو برادر داشت : یکی بحداد و دوم قفلت، و از قفلت نسل نماوند (۴) .

فهر

مادر فهر حیداء بنت عامر بن حارث بن مضاض بن حده بن عامر بن سعد الجرهمی بود (۵) و نام وی عامر بود، و رئیس مکه بود، در حرب حسان حمیری که ملک یمن بود، با وی حرب کرد، که حسان خواست تا سنگه‌ها مکه به یمن برد، اولاد قریش با او حرب کردند، و هزیمت کرد، او را بگرفتند، و فهر رئیس و مقدم سالار عرب بود . والله اعلم بالصواب .

غالب

مادر غالب لیلی بود، بنت حارث بن سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار (۶) و او بروایت دیگر دخت حارث تمیم بن سعد الجرهمی بود . والله اعلم بالصواب .

لوی

مادر لوی سلمی بنت عمرو بن سعد بن حارث بن عمرو العاص، بن حارث الخزاعیه

(۱) در سطر پیش و این سطر در نسخه اصل عوض چیرگی (حیر که) نوشته شده، که معنی آن فهمیده نشد، و چیرگی به تقریب معنی و ظاهر نوشته شد . (۲) اصل : بدان او مانند . (۳) مجمل : امه عاتکه بنت العدوان وهو الحارث بن عمرو بن قیس بن غیلان فی قول هشام . الکامل : امه عاتکه بنت عدوان وهو الحرث بن قیس غیلان و لقبه عکرشه . . . (۴) کذا، وئی در طبری این دو برادر (بخلد - صلت) نامیده شده (ص ۱۸۷ ج ۲) .

(۵) مجمل : امه جندله بنت الحرث طبری و الکامل : امه جندله بنت عامر بن الحارث بن مضاض الجرهمی . (۶) طبری : ام غالب لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه . مجمل : امه سلمی بنت سعد . الکامل : ام غالب لیلی ابنة الحرث بن تمیم بن سعد بن هذیل .

و بروایت دیگر: مادرش عاتکه بنت یخلد (۱) بود.

کعب

ما در کعب ماریه بنت کعب بن العین (۲) بود، و او را دو برادر بود (۳):
عمامه و اسامه، از ایشان نسل بسیار ماند، و برادرش (۴) از اولاد خشن بن یسع الله
بن اسد بود، و در همه عرب مشهور بود و مذکور، و الله اعلم بالصواب

مره

مره جد ابو بکر صدیق و طلحه و عکرمه و سعید بن مسیب، و محمد منکدر (۵) و
ام سلمه بود، مادر مرد و حشیه بنت شیبان بن الحارث بن فهر بوده، بعضی گویند
مادر وی محشیه بود (۶) و این همه صحابه که بر شمرده شد، از نسل مره بودند
چنانکه هر یک بموضع خود گفته شود.

کلاب

کلاب بن مره جد عبد الرحمن بن عوف، و سعد بن ابی الوقتاص، و مادر
مصطفی علیه السلام و التحیه. و ما در کلاب هند بن سریر بن معلیه الحارث
بن فهر بود. و بروایت دیگر هند بنت حارثه الماریه بود. (۷)

(۱) در اصل: ندون تقاط. طبری. ام لوی، عاتکه بنت یخلد بن النظر بن کنانه. و بروایت دیگر:
سلمی بنت عمرو بن ربیع (ص ۱۸۶ ج ۱) (۲). طبری: و ام کعب ماریه بنت کعب بن القین بن جسر بن شیع الله
بن اسد بن ویره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه. الکامل: ام کعب ماریه بنت کعب
بن القین بن جسر. مجمل: امه مان بن القیس.

(۳) نامهای این دو برادر، در طبری و الکامل (عامر، سامه) آمده.

(۴) کنذا، ولی درین جمله ظاهراً برادرش سهو و مادرش درست باشد، اسمای اجداد مادری کعب
در حاشیه صفحه گذشته گذشت.

(۵) اصل: منکدر. ولی محمد بن منکدر بن عبد الله بن الهدیر (متوفی در مدینه ۵۳۱ هـ) از زهاد صحابه
بود (صفحه الصفوحه ص ۲۹ ج ۲).

(۶) طبری: و امه مره و حشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن کنانه، و قبیل آن ام مرد محشیه
بنت شیبان بن محارب بن فهر.

(۷) طبری: بروایت ابن اسحاق: مادر کلاب هند بنت حارثه البارقیه. مجمل: ام کلاب: هند بنت
سریر بن معلیه بن الحارث بن فهر. الکامل: اسماء بنت حارثه البارقیه (ص ۱۱ ج ۲).

قصی

نام قصی بن کلاب زید بود، و قریش او را مجمع القبایل گفتندی، برای آنکه جمله قریش را جمع کرد در مکه، و دارنده ساخت، برای امارت قریش مفتاح کعبه از بنی خزاعه بستد، و دختر خلیل بن حبشی الخزاعی (۱) را نکاح کرد، او را از دختر خلیل چهار پسر آمد: عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی (۲) و عبد. اما فرزندان عبد جمله در بادیه رفتند، عبد الدار (۳) در روز احد کشته شدند مگر عثمان طلحه که او اسلام آورد، و مصطفی علیه السلام مفتاح کعبه بدو داد پس ازان به برادر او شبیه داد، و عبد العزی: خدیجه کبری رضی الله عنها از فرزندان او بود، و اما عبد مناف چنانکه تقریر یابد. والله اعلم بالاسرار المشهورة والمكشوفة (۴).

عبد مناف

عبد الشمس حارث نونل عیاده محرم هاشم عبد المطلب

مادر عبد مناف را قمر گفتندی، از حسن و جمال وی، و نام عبد مناف مغیره بود بعد از قصی پدرش مهتری و امارت قریش به وی رسیده بود، و او را دو پسر آمد بیک شکم: هاشم و عبد الشمس پشتما بهم باز چنفسیده (۵) و عبد مناف ایشانرا به تیغ از یکدیگر جدا کرد. هاشم جد مصطفی علیه السلام و عبد الشمس پدر امیه و جد معاویه و جد عثمان رضی الله عنه بود، والله اعلم بالصواب (۶).

(۱) خلیل بن حبشیه الخزاعی (طبری).

(۲) اصل: عبد اخزی، بروایت جمهور عبد العزی است. (۳) اصل: عبد ار.

(۴) قصی بن کلاب، در حدود ۴۰۰ میلادی میزیست، و منصب ریاست هم در دومان وی ماند (حیات محمد ص).

(۵) چنفسیدن: بروزن و معنی چسپیدن، این مصدر در کتب و ادب قدیم پارسی مستعمل بود.

(۶) عبد مناف: از اجداد حضرت پیغمبر (ص) در حدود (۴۳۰) میلادی متولد گردید، درین کتاب در جمله اولاد وی (حارث، عیاده، محرمه، عبد الغوث؟ ظاهراً عبد المطلب) هم نام برده شده، که در مراجع دیگر یافته نشد.

هاشم بن عبد مناف

هاشم بن عبد مناف، نام او عمرو بود، و او را هاشم برای آن گفتندی، که در قحط مکه نان بسیار در کاسه شکرید (۱) کردی و خلق را دادی، و پارسسی هشم نان در کاسه شکستن باشد، و او را هاشم نام کردند (۲) و سدت نهادم قریش را، تا در تابستان بشام رفتی، و در زمستان به یمن. و مادر هاشم عاتکه بنت هلال بن فالع بن ذکوان (۳) و مهتری و فرماندهی (۴) قریش بعد از عبد مناف بوی رسید، و از فرزندان او نسبت که باقی ماند از دو پسر ماند، از اسد بن هاشم و از عبدالمطلب بن هاشم، اما آن از اسد که پدر فاطمه بود مادر علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، او بشام رفته بود به تجارت. بعد از مهتری به پسر او رسید مطلب، و بعد از او به عبدالمطلب که جد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود رسید، و الله اعلم و الحمد لله.

عبدالمطلب بن هاشم

عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف. نام عبدالمطلب شیبۀ الحمد (۵) بود و سبب نام او آن بود، که چون هاشم به تجارت بزمین شام رفت، بمدینه رسید، سلمی بنت عمر و النجاریه (۶) را بخواست، و عبدالمطلب در صلب او بود و برحیم مادر رفت، و هاشم در شام برحمت حق پیوست، سلمی عبدالمطلب را بزاده، و در میان خالان خود بزرگ شد، و به برنایی رسید، و سلاح بردست کرد، و در جمال آفتنی بود، و در تیراندازی و دیگر سلاح از همه بنی احوال بر سر آمد، تا بابت

(۱) ثرید: بیرون حمید، پارچه های نان که در شوربا تر سازند (غیاث).

(۲) درین باره ابن الزبیری گفت: عمر و الذی هشم! لثرید لقومه و رجال مکه مسفتون عجاج.

(۳) طبری و الکامل: عاتکه بنت مره اسلمیه. مجمل: عاتکه بنت عمر و بن هلیک.

(۴) اصل: فرمان ده. (۵) اصل: شبیه؟ طبری و الکامل شبیه نوشته اند، فولدت له شبیه الحمد.

فریبانی احواله. گزیده (ص ۲۷) عبدالمطلب نام او عامر بود و لقب عبدالحمد.

(۶) اصل: تجاریه، اما سلمی بقول جمهور از بنی النجاریه بود.

بن المنذر بن حسان بن ثابت (۱) شاعر مصطفیٰ علیہ السلام و التحیہ بمدینہ رسید جمال و تیر اندازی عبدالمطلب را بدید بمکه آمد، و مطلب عم اورا خبر کرد، عم او بطلب برادرزاده خود بطرف مدینه آمد، در کمین میبود، تاجوانان مدینه به تیراندازی بیرون آمدند، و شبیه الحمد در میان ایشان بود، مطلب اورا بشناخت، گریه بروی غالب شد، خود را ظاهر کرد، و اورا در کنار گرفت، و جامه بپوشانید و از مادر بستند، و در عقب خود، بر مرکب جمازه بنشانند، و او هیچ فرزند نداشت، تا چون بمکه رسید خلق اورا بدیدند گفتند: مطلب آمد و عبدی نیز آورد خود را، یعنی بنده، نام عبدالمطلب بروی نشست. چون مطلب درگذشت مهتری قریش بوی رسید، و الله اعلم.

عبد الله بن عبدالمطلب

اصحاب قصص و تواریخ چنین روایت کنند: که عبدالمطلب بخواب دید که بر او، چاه زمزم را عمارت کن، و در آن وقت چاه زمزم خراب گشته بود چون عمارت آغاز شد، باو قریش منازعت کردند، نزد کاهلی رفتند بشام در راه تشنگی برایشان غالب شد، حق تعالی از زیر پای پسر (۲) عبدالمطلب چشمه ظاهر گردانید، تا همه آب بخوردند و آن منازعت از میان ایشان رفع شد و عمارت زمزم اورا مسلم داشتند، و در آن وقت عبدالمطلب را یک پسر بیش نبود، الحارث بن عبدالمطلب. با خود نذر کرد، اگر خدا ای اورا ده پسر دهد، یکی را قربان کند، حق تعالی اورا ده پسر داد، اسامی این بود که در قلم آمد: حرث، و ضرار، و مقوم، و عبدمناف، و ابوطالب، و حمزه و عباس، و عبدالعزی، و ابولهب، و عبدالله پدر مصطفیٰ علیہ السلام و التحیہ (۳) با پسران قصه نذر در میان نهاد، و همه تسلیم شدند، در کعبه آمد، پیش هبل قرعه انداخت، بر عبد الله آمد، و او که پتر از همه بود، خواست تا قوربا نش کند،

(۱) کذا. عیناً از متن کتاب نوشته شد، ولی ظاهراً غلطت، زیرا حسان بن ثابت. معاصر حضرت پیغمبر است، پس دور از عقلست که نواسه وی معاصر جد حضرت پیغمبر باشد، اما راجع به کسیکه خبر بودن عبدالمطلب را در بین بنی نجار، بمکه رسانید، طبری و ابن کمال گوید: ثم ان رجلاً

من بنی الحارث بن عبدمناه مر بيشرب. (۲) اصل بصر:

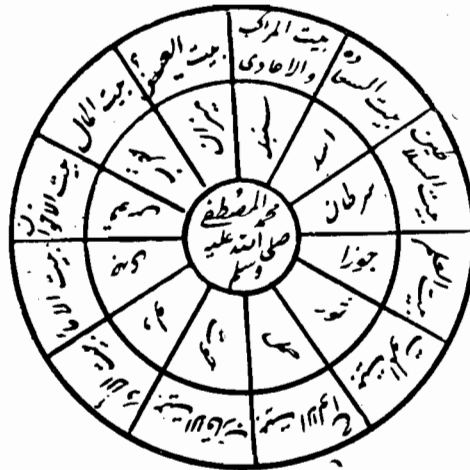
(۳) نامهای اعمام رسول (ص) عیناً از متن کتاب نوشته شد، این نامها را برخی از مورخان زیاد کرده اند، طبری و ابن کمال از شرح آن ساکنند، میخوانند (حارث، ابولهب (ابوعتبه) عبد مقوم: ضرار، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، عباس) آورده. لطف الله احمد در حیات فخر کاینات چنین شمرده است: (حارث، ابولهب، عبدالمکه، مقوم، ضرار، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، عباس)

قریش غوغا کردند، که نگذاریم که نباید که سنت شود، بنزد یک عرافه (۲) حجاز رفت، عرافه گفت: قرعه انداز برشتی پسر و درمی افزای، تا آنجا که قرار گیرد تا بصد شتر رسید، قرعه برشتر آمد، همه را قربان کرد، و دست پسر (۲) بگرفت. و به جهت پسر خود عبد الله دختر وهب بن عبد مناف بخواست آمنه نام، و او مادر مصطفی صلی الله علیه و سلم بود. چون مصطفی علیه السلام از صلب پدر، به رحم ما در خود آمد، در شکم بود که عبد الله نقل کرد، و چون چند ساله شد عبد المطلب وفات یافت، مصطفی علیه السلام یتیم بی پدر و مادر ماند، و الله غالب علی امره.

امام الانبیاء و تاج الاصفیاء

صاحب العمامه و التاج، و القربه و المعراج، صلی الله علیه و علی آله و اصحابه

و علی جمیع الانبیاء و المرسلین طالع مولود النبی محمد ص (۳)



ولادت مصطفی صلی الله علیه و السلام، روز دوشنبه بود، دوازده روز گذشته بود از ماه ربیع الاول، دو ماه گذشته بود (۴) از سال فیل، در عرب عام الفیل خوانند. روز بیستم

(۱) الاعراف. و هو المنجم و المخبر عن الماضي و المستقبل (متجدد). (۲) اصل: پسر

(۳) کلمات بین دایره عیناً نوشته شده از اصل.

(۴) مسعودی: پنج ماه روز بعد از اصحاب الفیل.

از ماه نisan بر هفتصد و هشتاد و نه از ذوالقرنین (۱)، و چهل سال گذشته بود از ملک نوشیروان (۲). دوازده سال مانده بود از ملک عمرو بن هند ملك الحیره (۳). ولادت او در مکه بود، در شعب بوطالب (۴)، در منز لگه پدرش عبد الله، درون (۵) القصوی، در خانه محمد بن یوسف (۶) در دست چپ خانه از در آمدن آن (۷) و اکنون آن خانه مسجد است.

احوال او صلی الله علیه وسلم همین جا بیاریم، تا بابی جداگانه نباید آورد. چون پدر پیغامبر صلی الله علیه وسلم در گذشت او دو ماهه بود، چنانکه رسم عربست او را بدایه دادند، نام دایه حلیمه بود از بنی سعد بن بکر، پیغامبر صلی الله علیه وسلم را به بنی سعد ببرد، چهار سال بداشت، پس بما درش آورد، مادر او را بمدینه برد پیش برادران خود، چون باز گشت در راه فوت شد منزلیکه آنرا ابواء (۸) گویند میان مکه و مدینه، و ام ایمن مولی (۹) پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را بمکه باز آورد، از پس مرگ مادر به پنج روز. ازان پس یکسال و دو ماه و بیست و پنج روز عبدالمطلب گذشته شد. از پس مرگ عبدالمطلب به چهار سال ابوطالب او را به شام برد تا بحیرا راهب را بدید (۱۰) از پس آن چهار سال و نه ماه و شش روز بتجارت با خدیجه مشغول گشت

(۱) مسعودی: سنه ثمانمائه و اثنتین و ثمانین من عهد ذی القرنین. (۴) مجمل: ۴۱، ۴۲، ۴۳ سال طبری: ۴۲ سال. (۳) اصل: بحیره. ابوالفدا: الحیره، هو ابن المنذر بن ماء السماء امه هند و ثمان سنین مضت من ملکه کان مولد النبی.

(۴) میرخوند: در یکی از سزایهای شعب بنی هاشم. (۵) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود. (۶) این خانه بروایت طبری به دار ابن یوسف مشهور بود، که حضرت پیغمبر (ص) آنرا به عقیل ابن ابی طالب بخشیده بود، و محمد ابن یوسف برادر حجاج آنرا خرید و بعد ازان خیزران مادر هارون الرشید آنرا به مسجد تبدیل کرد (طبری: میرخوند).

(۷) عبارات اصل نسخه سخت پریشانست چنین: چپ خانه که در آمدند و آن اکنون الخ.

(۸) اصل: البوار، ولی باتفاق جمهور مورخان این جای ابواء قریه ایست بین مدینه و جحفه، که ۲۳ میل از مدینه دور است. (۹) کذا، ولی هم خوانده میشود.

(۱۰) درباره بحیرا و بسطوره تعلیقات آخر کتاب رجوع شود.

و بشام رفت، و نسطور (۱) را ع.ب. را بدید، بمکه باز آمد، بیست و چهار ساله بود، و از آن پس بدوماه خدیجه را رضوان الله علیها بزنی کرد، و از پس آن بده سال بنیاد کعبه را نو کردند، و در قبایل عرب خلافتی افتاد در نهادن حجرالاسود، بحکم اشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم رضا دادند و بران برفتند. و از پس آن به پنج سال بروی وحی آمد، و پیغمبر علیه السلام والتحیه دران وقت چهل ساله و دوازده روزه بود، وحی روز آدینه بیست و هفتم ماه رجب آمد، و از پس آن به پنج سال جنگ حصار شعب (۲) بود، و از پس آن به چهار سال و دوماه و دو روز، مرگ ابوطالب بود، و از پس مرگ ابوطالب سه روز مرگ خدیجه بود، و از پس مرگ خدیجه سه ماه و شش روز هجرت طایف بود، زید بن حارثه (۳) را با خود ببرد، و بیست و هشت روز آنجا بود و بمکه باز آمد، و از پس آن بیکیسال و شش ماه و شش روز معراج بود. و از پس آن بیکیسال و دوماه و یکروز هجرت بود از مکه بمدینه، و پیغمبر علیه السلام درین وقت پنجاه ساله بود، میان مبعث و هجرت دوازده سال بود و نه ماه. و از پس آن چهار ماه و چهار روز تزویج فاطمه بود رضی الله عنها. و از پس تزویج فاطمه به چهارده روز فاطمه را به علی کرم الله وجهه سپرد، و از پس هجرت بیست و نه ماه، روزه ماه رمضان فریضه گشت، و از پس آن به سیزده روز فرمان آمد بقبله گردانیدن از بیت المقدس بسوی کعبه، و از پس آن یکماه و دو روز کارزار بدر بود، و از پس آن یکماه کارزار بنی سلیم بود و پس آن به شش ماه و چهار روز ولادت حسن بود بن علی کرم وجهه و رضی الله عنهما، و از پس آن به بیست روز حرب احد بود، و از پس آن بیکیسال و دو ماه و ده روز کارزار بنی النضیر بود، و از پس آن بیست و هشت روز ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنه و از پس آن شش ماه و یازده روز تزویج ام سلمه بود و از پس آن یکماه و بیست و

(۱) اصل: نسوة، مورخان قدیم نام این راهب را تصریح نکرده اند، میرخوند و دیگر متأخرین نسطور و نسطور نوشته اند. محمد حسین هیکل در حیات محمد ص گوید: که یک نفر راهب نسطوری درین سفر با حضرت محمد (ص) سخن گفت.

(۲) اصل: شعب، ولی شعب درست است، مطابق بقول مسعودی: و فی سنة است و ار بعین کان حصار قریش للنبی ص و نبی هاشم و بنی عبدالمطلب فی الشعب. (۳) اصل: حارث.

پنج روز تزویج زینب بود، و از پس آن به سه روز، کارزار بنی غسان بود، و از پس آن یکماه و نه روز کارزار ذی قرد بود، و از پس آن به پنج ماه و بیست و هفت روز غزوة الحدیبیه بود و از پس آن به پنج ماه و بیست و یک روز کارزار طایف بود، و از پس آن ولادة ابراهیم بود پسر مصطفی صلی الله علیه وسلم از ماریة القبطیه، و از پس آن بشش ماه و یازده روز غز و تبوک بود، و از پس آن به پنج ماه و پنج روز نزول براءت من الله و رسوله (۱) بود و از پس آن بدو ماه و هژده روز وفات ابراهیم بود، و آن روز کسوف آفتاب بود، چنانچه تمام آفتاب سیاه شده بود، از پس آن یکماه و دوازده روز حجة الوداع بود، مصطفی صلی الله علیه وسلم همه حرم خود را برابر برده بود، و از پس آن بدو ماه و شش روز به بیماری افتادن پیغامبر علیه السلام بود، و چهارده روز بیمار بود، و فرمان یافت روز دوشنبه دوازدهم اول ماه ربیع الاول، و ده سال و دو ماه گذشته بود از هجرت، روز بیست و پنج از ماه ابان، سال بر نهصد و چهل و چهار روز از ذوالقرنین، روز نهم از اسفند یار ماه، سال بر یک هزار و سیصد از بخت نصر.

صلی الله علیه وسلم، و علی آله و اصحابه

الطیبین و الطاهرین. و الله اعلم بالصواب

صفات گزیده و اخلاق پسندیده مصطفی علیه الصلوة و السلام

روایت میکنند امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، که پیغامبر با هیبت بود، چنانکه هر که از دورش بدیدی بترسیدی، چون نزدیکتر او آمدی بیمار امیدی خوشدل گشتی و شاد روی بودی و روشنائی از روی او همی یافتی، ببالا، دوبر بود که اگر مرد دراز بالا با او برفتی، از او فروتر نمودی، گرد سر بود، جعد موی بود و بر بنا گوش ایستاده بودی، چون فرود گذاشتی بسر کتف رسیدی، چون باز کشیدی باز بجای خود شدی، فراخ پیشانی بودی، کشاده ابرو بود، در میان دو ابرو او را رنگی بود، چون در خشم شدی پیدا آمدی، باریک بینی بود، باریک لب بود، کشاده دندان بود، گرد روی بود شیرین سخن بود، لطیف آواز بود موی سیاه بود، سپید عارض بود، و خوب گردن بود، معتدل اندام بود، پشت او و شکم راست بود، فراخ بر بود از سینه تا ناف او خطی از موی خورد (۱) دمیده،

(۱) فر آن، آیه ۱۰ سوره التوبه، پاره ۱۰.

(۲) اصل: خورد.

چنانچه بقلم بنگارند، دراز ساعد بود، پهن کف بود، باریک انگشت بود، دراز انگشتان بود، انگشتان او کشاده بود، دراز ناخن بود، نگرستن او بدنباله چشم بود، بیشتری در زمین نگرستی آهسته بودی بی ترش رویی، وشادگان بود بی خندیدن، حکمش عدل بود، گفتارش حکمت بود، پیشه اش سخاوت بود، پردل بود، نرم گوی بود، صعب خوی نبود، بدی رامکافات نکردی، گناه راعفو کردی، در میان دو کتف وی خالی بود سیاه از دینار کمتر، چنانکه بزردی زدی، و آن مهر نبوت بود، از وی بوی خوش آمدی، مانند بوی مشک، که پیش از او، و پس از او کس را چنان نبوده، صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه .

معجزات مصطفی علیه السلام

بدان اسعدك الله تعالى : که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم معجزات بسیارست اما آنچه ایزد تعالی او را بدان مخصوص گردانیده بود، که سید همه پیغامبران کرد و فرمود : آدم و آنکه از و پس باشند از پیغامبران صلوات الله علیهم و سلامه همه زیر علم او باشند، و اندر چند جای که ذکر پیغامبران کرد، نخست یاد او کرد، چنانکه گوید عزمن قایل تعالی وجل : و اذا اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح (۱). و از پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند : متی کنت نبیاً؟ فرمود : کنت نبیاً و آدم بین السماء و الطین (۲)، من پیغامبر بودم، و آدم میان آب و گل بود. از مادر ختنه کرده زاد و نافع بریده، چون از مادر جدا شد، سر به سجده نهاد، انگشت بر کرد، و شهادة آورد، هر گاه دایه او مشغول شدی، گهواره او خود جنبیدی، و چون دایه دیر تر آمدی، انگشت خود را مکیدی، مزه شیر و انگبین یافتی، بول و غایط او هر گز کس ندیدی، احتلامش نیفتادی، سایه او بر زمین نیفتادی، چشمش در خواب بودی، دلش بیدار بودی، و نه خفتی، از پس همچندان دیدی که از پیش هر که با او رفتی، اگر دراز بودی فرو تر نمودی، هر گز پشه و مگس بر وی نشستنی، بر هر ستوری که بر نشستی اگر چه ضعیف بودی، بر همه ستوران چیرگی کردی، هر گز زیر ناف او موی بر نیامدی با هر که کشتی گرفتستی، اگر چه آنکس قوی تر بودی بیفتادی، و از خوی و

(۱) قرآن، الاحزاب ۷ (۲) این حدیث صحیح را ابو نعیم در حلیه الاولیاء و ابن سعد در طبقات و طبرانی در الکبیر چنین روایت کرده اند: کنت نبیاً و آدم بین الروح و الجسد (جامع الصغیر ۲ - ۹۷).

خون او بوی مشک آمدی ، سنگریزه بر دست او تسبیح گفتی ، و سنگک و کلوخ بروی سلام گفتی ، در چاهیکه آب دهان افگندی ، آب آن چاه خوش گشتی ، ستون خانه از درد جدایی او بنا لیدی ، چون ستون را در کنار گرفتی خاموش گشتی ، درخت بفرمان او از جای پیشتر آمدی ، چون گفتی باز گرد باز گشتی . در سفر ابر بر سر وی سایه افگندی ، پریان با او سخن گفتندی و به وی ایمان آوردندی ، از میان انگشتان او چندان آب آمد ، که همه لشکر او سیراب شدند ، روز حرب بدر لشکر کفار را بیک مشت خاک هزیمت داد از همه نیاینها خبر کردی ، حدیث غار و آنچه درو بود معروفست ، سوسمار و آهو یا او سخن میگفت ، براق و معراج و دیدن هفت آسمان و هفت زمین و ملکوت و عرش و کرسی و حجابها و سدره و درخت طوبی و قاب قوسین در کمتر از ثلث شب او را بنمودند ، بتان کعبه او را سجده کردند و بزغاله پریان زهر آلود با او بسخن آمد و گفت : لائاً کلی انا مسمومه . سینه او بشکافته دل او بیرون آوردند و بشستند و باز بجا نهادند ، کنگره قصر کسری شب ولادت او بیفتاد ، نیمه فارس در آن شب خشک گشت ، ماه باشارت او بدو نیم شد ، کودک خورد در گهواره به پیغامبری و نبوت او گواهی داد . این قدر از معجزات آوردیم و بر سبیل ایجاز و اختصار .

نامهای مصطفی علیه السلام و نود و نه نام

محمد ، احمد ، مصطفی ، حامد ، محمود ، قاسم ، عبد الله ، رسول ، نبی ، امی ، بشیر ، نذیر ، سراج ، منیر ، مبشر ، منذر ، عزیز ، روف ، رحیم ، عمید ، طاهر ، مطهر ، شاکر ، شکور ، شکر ، ماحی ، متقی ، ناصر ، منصور ، سید صبور ، صابر ، راشد ، رشید ، شدید ، علیم ، حلیم ، سلیم ، منیب ، قوی ، فصیح ، وفی ، تقی ، نقی ، علی ، زکی ، مرضی ، سخی ، جواد ، میمون ، مجتبی ، مرتضی ، منتجب ، مبارک ، مهدی ، صادق ، صالح ، ناسخ ، مشفق ، شفیق ، رفیق ، هادی ، راضی ، مهتدی ، طیب ، تواب ، اواب ، عابد ، مجتهد ، خاضع ، خاشع ، ساجد ، راکع ، آدر ، ناهی ، زاجر ، طه ، یس ، مزمل ، مدثر ، شاهد شهید ، فتاح ، عریف ، عطفوف ، مکی ، مدنی ، البطحی ، التهامی ، حجازی

هاشمی، عربی، نور، بشارت، رحمة، مجید، سعید، کریم، و دود.
 در تورات مید مید، در انجیل طاب، در زبور فارقلیطا، در صحف ابراهیم
 حاشر، در صحف ادريس عاقب، در صحف طيلشاه (۱)، در آسمان اول
 عبد الله، در آسمان دوم عبد الملك، در آسمان سيم عبد القدوس، در آسمان
 چهارم عبد السلام، در آسمان پنجم عبد المومن، در آسمان ششم عبد المهيمن
 در آسمان هفتم عبد الخالق، آفتاب عبد الرزاق، ماهتاب عبد الجبار، ستارگان
 عبد النور، روزها عبد الحكيم، شبها عبد الودود، فرشتگان عبد الرحمن
 كرويان عبد الغفار، روحانيان عبد الجليل، مهربان عبد الحميد، حفظه
 عبد المنعم، حملة عرش عبد الغنى، عرش عبد المغنى، كرسى عبد الرافع، طوبى
 عبد القاهر، سفره (۲) عبد الوهاب، برره عبد المجيد، لوح عبد الباعث، قلم
 عبد الكريم، حور عبد الغفور، رضوان عبد الشكور، بهشت عبد البارى،
 بيت المعمور عبد الفتاح، جانوران عبد المصور، باد عبد القاهر، آتش عبد القادر
 پريان عبد الحى، زمين عبد البارى، دوزخ عبد الغالب، ملك عبد المحسن، درخت
 عبد الباقي، نبات عبد الرزاق، خاك عبد الحليم، سنگ عبد الحكيم، كوه
 عبد الصمد، دريا عبد الصبور، مرغان عبد الجليل، وحوش عبد الحميد، مومان
 رسول الله، متقيان صفى الله، زاهدان خيره الله، ابدال صفوة الله، تاييان حبيب الله
 صلى الله عليه وسلم.

اللقاب رسول صلى الله عليه وسلم

رسول الرحمة، رسول البشارة، رسول الملحمة (۳) رسول الثقلين، نبي الحرمين
 سيد العالمين، صاحب الحشر، صاحب العجايب، صاحب الآيات، المبعوث
 بالبينات، خطيب القيامة، شفيع الامت، سيد ولد آدم، سيد المرسلين، خاتم النبيين
 رسول رب العالمين، امام المتقين، قايد غر المحجلين (۴) قمر الساطع الحجة القاطعه

(۱) كذا، گزیده (ص ۱۷۳) در تورت طاب طاب، در انجیل مید مید، در زبور فارقلیطا، در صحف مقفی .

(۲) سفره: یعنی الملايکه الذين يسفرون بين الله وبين انبيائه و احد هم سفر (غريب القرآن) .

(۳) اصل به جيم منقوطه، ولى بقرا وضبط علماء نبي الرسمة والملحمة (الملاحم) در اسماء آنحضرت ص
 آمده (ص ۱۶-۱ صفة الصفوه) .

(۴) در اصل نبي فقط است، ولى ارباب اوراد و تصوف قايد غر المحجلين گویند .

الشمس الطالع ، البحر الذخر ، النجم الزاهر . الفلك الدائر ، رحمة للمؤمنين
حجة على الكافرين ، مرسل بالرحمة ، وويد بالنصر ، رحيم على الامه ، معصوم
من الذنوب ، مظهر من العيوب ، مد ينة العلم ، مذكر العلم ، معدن الزهد ،
موطن التقى والزها ، صاحب المتام المحمود والحوض المورد ، وصاحب التاج
والمنبر والبراق والكورث والشفاعة والقربة والخطابة والقبلة والزلفة
والشريعة ، اسرع الناس خروجاً اذا بعثوا ، سيد هم اذا حشروا ، خطيبهم
اذا نصتوا ، شفيعهم اذا حسبوا مبشرهم مفتاح الجنة بيده ، اصطفاه الله خليلاً كليماً
محباً (۱) بعثه نبياً ، سماه صفيأ ، فتح له الكرامات ، وايدد بالنصرة والآيات ،
واكبره (۲) بالبراهين والمعجزات ، وعرض له السموات بملكوتها ، والارض
باطرافها واكنافها ، والبحار بمجايبها وحيثانها ، والجبال بعبورها (۳)
والجنة بنعيمها ودرجاتها ، والنار بابوابها ودرجاتها ، وقرن اسمه وجعله واسطة
بين خلقه ، شرح صدره وغفر ذنبه ورفع ذكره ، صلوات الله عليه وعلى آله ..

این فصول از تاریخ مجدول که در ردیاجه ذکر او رفته است ، بی زیادت
ونقصان نقل افتاد ، اما آنچه از کتاب کریم و کلام قدیم ، علماء قصص رضی الله
عنهم اجمعین استخراج کرده اند ، خصوصاً صاحب قصصنا بی (۴)
ابوالحسن بن الهیثم رحمه الله ، چهل اسم است ، که هر دو اسم از آن متضمن
دو فایده است ، دو اسم از آن تصریح است محمد و احمد قال الله تعالی :
محمد رسول الله (۵) ، وقال : من بعدی اسمه احمد (۶) . دو اسم تعظیم را : امی
ورسول . دو اسم شفقت را : روف ورحیم . دو اسم بشارت مومنان را : بشیر و مبشر .
دو اسم تخویف کافران را : نذیر و منذر . دو اسم دعوت را : داعی و هادی .
دو اسم اقتداء امت را : نور و مبین . دو اسم نعمت را : سراج و منیر ، دو اسم وعظ
بریت (۷) را : ذاکر و مذکر . دو اسم مومنان ملت را : مومن و حنیف . دو اسم
تصدیق رسل را و موافقت را : مصدق و مکتوب ، دو اسم ظهور بینت (۸) را : برهان

(۱) کلمات کلیه و محباً در اصل خوب خوانده نمیشود . (۲) اصل : اکبر ، شاید اکبره باشد .

(۳) العبر : شاطی ، و فاحیه (المنجد) . (۴) اصل : یایسی و الهیثم (ر : ۴) .

(۵) قرآن ، الفتح ، ۲۹ (۶) قرآن ، الصف : (۷) بریه : خاق و مردم (المنجد) .

(۸) اصل : بنیت ، اما بنه دلیل و حجت است .

و بينه . عون و نصر را : ولی و نصير . دو اسم شرف و اصالت (١) را : اول المسلمين
 و خاتم النبیین . دو اسم اتمام نصیحت را : رحمت و حریص . دو اسم اختصاص
 و قربت را : عبد و کریم . دو اسم انبساط حالت را : مزمل و مدثر . دو اسم الزام
 هر بد ملت را : بشیر و امی ، دو اسم امن و کفایت را طه و یس . صلی الله علیه
 و آله و اصحابه الطاهرین الطیبین اجمعین ، وسلم تسلیماً کثیراً .
 للسید حسن الغزنوی علیه الرحمه (٢) :

شهر

سلام کا لطاف الاله الممجذ	سلام کا صداق النبى المویذ
علی من تلقی عزه ای عزة	علی من ترقی مصعداً ای مصعد
للداعی منهاج السراج (٣) :	
ای مردهاں تنگ ترا تنگها شکر	شاخ نبات تست بر آونگها (٤) شکر
تا بوی بود شکر از آن چشمه حیاة	آورده از خجالت آن رنگها شکر
هرگز کجا رسد بلب باحلاوت (٥)	گر قطع کرد خواهد فرسنگها شکر
با لعل از مزه کند ، از بهر هر جلاب	از راه طعنه بین که خورد سنکها شکر
دعوی ذوق کرد مگر چون لب بدید (٦)	با خود ز شرم کرد بسی جنگها شکر
چون گشت لذت لب نوشینت منتشر	از نام خود کشیده بسی ننگها تکر

«منهاج» راست عرصه ملک سخن فراخ

کز نعت تست در دهندش تنگها شکر

السنه الأولى من الهجرة

صاحب تاریخ مقدسی چنین میگوید : که مصطفی علیه الصلوة والسلام ، چون از مکه

(١) اصل اضافت : (٢) سید اشرف الدین حسن بن ناصر علوی غزنوی یکی از شعرا و واعظان حدود
 ٥٠٠ هـ است سید حسن بیروز گاز بهرام شاه بن مسعود رغزته بود ، و در آنجا مورد بغض سلطان شد ،
 از غزنه فرار کرد ، و پس از سفر حج در بغداد از حضور غیاث الدین مسعود از سلجوقیان عراق
 (٥٢٩ - ٥٤٧ هـ) نوازش دید ، و بقول دولت شاه در جوین از جهان رفت ٥٦٥ هـ .
 (٣) در اصل کلمات طیب الله ثریماً از طرف کاتبان افزوده شده است . (٤) آونگ یا آوند : بر وزن پا بند ،
 رسماً بیکه خوشهای انگور و غیر آن بر آن آویزند (فرهنگ نو بهار) . (٥) اصل : باحلاوت ، ولی
 باحلاوت اصح خواهد بود . (٦) اصل : مگر خون لب ندید ، ولی خطای کاتب باشد .

هجرت کرد، پانزده روز در راه بماند، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول، وقت چاشت به قبا رسید، و ابوبکر در خدمت او در زیر سایه نخل خرمائی نزول فرمود خلق مدینه را چون خبر شد، همه روی بخدمت نهادند از جماعت که او را دیده بودند، جمال مبارک او را میشتا ختند و طائفه ای که هنوز خدمت او را در نیافته بودند، نمی دانستند که مهتر علیه السلام کدام است و ابوبکر کدام؟ تا چون هوا گرم شد، ابوبکر بردای خود او را سایه کرد، همگان را معلوم شد، که سلطان تخت رسالت اوست، ابوبکر صاحب و سایه دار او رضی الله عنه. پس بخانه کلثوم هدم (۱) نزول کرد و بروایتی نزدیک سمد خیشمی (۲) و روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه آنجا بود فرمان داد به شکستن بنا، و مسجد قبا بنا فرمود، روز آدینه بنزدیک سالم عوف (۳) آمد، و در بطن وادی نماز جمعه گذارد، و اول جمعه در اسلام آن بود، پس بمدینه آمد، و آن روز مدینه هنوز باره نداشت، خانهها و بیستانها بود، هر کس خواجهرها دعوت نزول میکرد، فرمود نایقه مرا بگذارید که او را فرمائست بجائیکه بنشیند، تا معلوم شود، آن موضع کدام است؟ نایقه می آمد، تا در خانه ایوب انصاری، آنجا زانو زد و بنشست، خواججه هفت ماه در خانه او بود، تا مسجد مدینه بساخت، خانهها به سید در جوار مسجد مهیا شد، خواججه از آنجا نقل کرد، پس فرمان داد، ابو رافع و زید حارثه را، تا فرزندان خواججه، از مکه بمدینه آوردند، و فرزندان ابوبکر را هم، و بعد هجرت بیک ماه نماز چهارگانه شد (۴) و چون ماه رمضان در آمد، علم سپید (۵) بجهت عم خود حمزه با بیست یا سی سوار، بجهت زدن کاروان قریش فرستاد و آن اول علمی بود و لشکری در اسلام، و درین سال با عایشه در فراش آمد و ولادت نعدان بشیر، درین سال بود و الله اعلم.

(۱) اصل هند وای قرطبری و الکامل: کلثوم بن الهدم. (۲) اصل سمد خیشمی، وای بقرار طبری و مسعودی و غیرهم: سعد بن خیشمه است. اطف الله احمد گوید: که در خانه کلثوم منزل گزیدند، وای زایران در خانه سعد میدیدند، زیرا سعد متأهل نبود. (حیات فخر کائنات ج ۲ ص ۲۳) (۳) طبری: بنی سالم بن عوف. (۴) طبری: فی هذه السنة زید فی صلوات الحضرة کعب بن کعب و کانت صلاه الحضرة و السفر کعبین. (۵) اصل: سید. ولی از روی متن طبری و الکامل درست شد: عقد رسول الله (ص) لعمه حمزه لواءه این فی ثلاثین رجلا من المهاجرین.

السنة الثانية من الهجرة

این سال را سنا لامر بالقتال خوانند، چون ماه محرم بگذشت و صفر در آمد، مصطفی لشکر کشید بطرف بواط (۱) چون ماه ربیع الاول در آمد به بواط، در آخر ماه جمادی الاخری (۲) عبد الله حجش را بزدن کاروان قریش فرستاد با هشت صحابی و از کاروان قریش، چند کس را بدوزخ فرستادند، چندین تن را اسیر کرد، و آن اول غنیمت بود در اسلام، چون نصف ماه شعبان شد، قبله از بیت المقدس بگشت و عبد الله زید انصاری بانگ نماز در خواب دید، چون رمضان در آمد، روزه ماه رمضان فرض شد، و با مداد هفدهم ماه رمضان روز فتح بدر بود، و آن روز جمع مشرکان پانصد و پنجاه مرد بود و همه اشراف قریش و مشاهیر عرب با مصطفی علیه السلام سیصد و چهارده مرد بودند، و هفتاد شتر و یک اسب که مقدار اسود داشت، و هشتاد شمشیر بود و جمع مشرکان به عدوة قصوی (۳) نزول کردند، و صحابه در خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم به عدوه دنیا، بفرمود مر صحابه را تا حوض راست کردند، و پر آب کردند، و تمامت موضع دیگر که آب بود همه با نباشند، و برای او از شاخ ساینی کردند، و مصطفی علیه السلام صحابه را گفت: که هان یا ران! مکه (۴) هر که جگر گوشه داشت از اشراف، بتمام و کمال، پیش آورده است، چه میکنید؟ از مهاجران و انصار، فصلی در جان باختن بگفتند، که جانها ما فدای حق و نبوت تو در کارزار (۵) باید بود. مصطفی فرمود: حق تعالی مرا و عدوة نصرت کرده است. چون به قتال مشغول شدند اسود عبد الاسد مخزومی (۶) از میان مشرکان سوگند خورد، که یا حوض مومنان خراب کنم، و یا از آن آب خورم، و یا کشته شوم، و بیرون آمد، و قصد حوض کرد، شیر خدای حمزه یک شمشیر بهای او بزد، و او را قلم کرد، او خود را در روی انداخت، و بسوی حوض خیزیدن گرفت، تا سوگند خود را راست کند، حمزه باز گشت، و او را در حوض

(۱) اصل: ابواط طبری و غیره بواط. (۲) اصل: جماد لآخر. (۳) اصل: عدوة، صحیح آن عدوه است قرآن عظیم فرماید: اذ انتم بالعدوة الدنيا وهم بالعدوة القصوى (الانفال ۴). (۴) اصل در مکه، ولی ترجمه این عبارت طبریست. که بقول وی حضرت رسول فرموده بود: ههه مکه قد القت الیکم افلا ذکبدها، و بلعمی چنین ترجمه کرده: مکه جگر گوشه های خود را بچنانب شما افکنده.

(۵) اصل: توکار را با ید. (۶) اصل: مخزومی.

بکشت . پس آنگاه عتبه و شیبه پسران ربیعه ہو و لیدعتبه بیرون آمدند ، و بارز خواستند از بنو اعمام خود .

عبیده (۱) بن حارث بن عبدالمطلب ، و حمزه و علی بیرون آمدند ، عبیده زخم خورد و حمزه و علی هردو او را یاری کردند ، و هر سه مشرک را بکشتند .

مہجع (۲) بن عبدالله را مشرکان تیر زدند و شهید کردند . پس ابو جهل بیرون آمد . چون مصطفی علیه السلام اورا بدید ، غضب نبوت شعله زدن گرفت فرمود : هان ابو بکر و یاران اجبرئیل آمد . مصطفی میان صفها آمد ، و یک مشت خاک بر ریزه بر گرفت و روی به کفار آورد و گفت : شاهت الوجوه ، و بران سنگریزه دمیده ، بسوی مشرکان انداخت ، هزیمت بر ایشان افتاد ، و چهل و دو مشرک را از اشراف ایشان اسیر کردند ، و پنجاه کس را از اشراف بدوزخ فرستادند ، و از بنی هاشم پنج تن اسیر شدند ، و عقیل ابی طالب ، و نوفل حارث ، و عثمان و عمر ، و سلیمت بن عدی (۳) و داماد مصطفی ابوالعاص زوج زینب از بنی امیه اسیر شد . پس معاذ بن عمر در آمد و ابو جهل را زخمی زد که بماند ، عبد الله مسعود سرش باز برید ، باز مشرکان هزیمت کردند پس سر ریه عصما (۴) درین سال بود ، و کشتن ابو عفک (۵) و غزو بنی قینقاع (۶) هم در شوال این سال بود ، و غزو سوئق (۷) که در عقب ابوسفیان (۸) رفتند هم در ان سال بود ، در ذی الحججه روز عید اضحی دو گوسپند مصطفی بدست خود قربان کرد ، و الله اعلم بامور یتعلق بعلمه .

السنة الثالثة من الهجرة

این سال را سنة المرض خوانند ، پس مصطفی علیه السلام و الصلوة ، چون از بدر

(۱) اصل : عبید ، طبری و غیره عبیده . (۲) اصل : مہجع ، ولی بقرار طبری و غیره مہجع از موالی حضرت عمر بن عبدالمطلب (۳) کذا ، ولی در اینجا اسمای حضرت عثمان و عمر غلط است ، زیرا آنها در مجاهدین بدرند نه از گز و باسراء . بقول طبری و الکامل از بنی هاشم عباس و عقیل و نوفل اسرای بدر بودند ، که حضرت عباس فدیح آنها را اصطلاحاً به امر حضرت رسول ص پرداخت .

(۴) عصما بنت مروان از بنی امیه زنی بود که مسلمانان را هجو می کرد ، و با هر پیغمبر ص عبیر بن عوف او را بکشت (حیات محمد) . (۵) اصل : غفل ، ولی ابو عفک نام یهودی بود از قبیله بنی عمرو بن عوف ، که بجز مہجو مسلمانان ، سالم بن عمیر او را کشت .

(۶) اصل : و عروه بنی فلسفی که تحریف کاتب است . (۷) اصل : عروه سوئین (۸) اصل : ابوسفین .

باز گشت، کعب اشرف یهودی عهد پیغامبر صلی الله علیه و سلم بشکست، در جمازه سوار بمکه آمد، و برای مشرکان تعزیت داشت مصطفی محمد سلمه را، و سلکان بن سلامی (۱) را با فوجی فرستاد، در شب پهای حصار او آمدند، و او را آواز دادند، سلکان گفت: که ما بقرض خواستن آمده ایم، که محمد از ما صدقات میخوهد، کعب فرود آمد (۲). سلکان مراورا در زیر دست بگرفت، محمد سلمه او را بدو زخ فرستاد. در ماه شوال روز آدینه، بیست و ششم ماه، مصطفی علیه السلام از مدینه بیرون آمد، روز شنبه غزوه احد بود، چون نماز جمعه بگذازد، سلاح در پوشید و با هزار مرد از مدینه بیرون آمد، و مشرکان سی هزار مرد زیادت بودند و ابوسفیان بر ایشان بود، و زن او هند بنت عتبّه با او بود، سوگند خورده بود که جگر حمزه بخورد، که حمزه برادر او را در جنگ بدر کشته بود، چون مومنان در خدمت سید عالم، یک میل از مدینه، بیرون آمدند عبد الله ابی، سر منافقان، سه یکی از خلق را باز گردانید.

مصطفی علیه السلام برانند، تا بشعب احد آمد، و عبد الله جبیر را که امیر همه تیراندازان بود، بر دهانه دره بایستایند، که شما نگاهدارید، تا از پس ما مشرکان در نیایند، و علم اسلام، به پسر عم خود مصعب بن (۳) عمیر بن هاشم داد و هر دو فریق روی بجنگ آوردند، و هند زن ابوسفیان از غلام امیر جبیر مطعم که وحشی نام او بود، قبول کرده بود، که اگر حمزه را بکشی، جمله حلی، از گوش و گردن و دست و پای من ترا باشد، و جبیر مطعم که مالک وحشی بود، وحشی را گفته بود، که عم او روز بدر در زیر دست و پای مسلمانان کشته شده بوده است اگر حمزه را کشی، آزاد باشی!

آنگاه مصعب بن عمیر که علم مصطفی بدست او بود، شهادت یافت، مصطفی علم بدست علی داد، و نصرت خدا ایتعالی در رسید، و مشرکان هزیمت شدند تیراندازان از دهانه دره در عقب غنیمت برفتند، خالد ولید با صد سوار در عقب

(۱) طبری و الکامل: محمد بن سلمه و سلکان بن سلامه بن وقش.

(۲) اصل: کعب فرمود، ولی بجای آن فرود آمد موزون تر است.

(۳) کذا، ولی در طبری و الکامل تنها، مصعب بن عمیر است، طبری گوید: و اعطی رسول الله ص اللواء رجلاً من قریش یقال له مصعب بن عمیر.

در آمد ، و عبد الله جبیر را که امیر تیر اندازان بود ، شهید کرد ، و حشم کفار از کمین برخاستند ، و حمزه را شهید کردند ، و هزیمت بر مسلمانان افتاد ، و سنگ بر روی مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم زدند ، و دندان مبارکش بشکستند ، و رنخ خون آلود کردند ، و او در حفره افتاد ، علی و طلحه دست مبارکش گرفتند و بر آوردند ، و شیطان از بلاء کوه آواز داد : آ لان محمد آ قد قتل ، محمد کشته شد . همد و زنان مشرکه ، مسلمانان کشته شده را مثله (۱) کردند ، و هفتاد تن از مسلمانان شهید شدند ، و از مشرکان بیست و دو تن بد و زخ رفتند ، و مصطفی بمدینه باز آمد ، و درین سال حسن علی را ولادت بود ، مصطفی زینب بنت خزیمه را در نکاح آورد ، و ام کلثوم را به عثمان رضی الله عنه داد و الله اعلم بالصواب .

السنة الرابعة من الهجرة

این سال را سنه ترقیه گویند ، محمد اسحاق روایت میکند : که چون مصطفی صلی الله علیه وسلم باز گشت از احد ، قومی بیا آمدند از قبیله عضل (۲) و قاره و معلمان دین التماس نمودند ، شش تن با ایشان نامزد شدند ، عاصم ، ثابت و حبیب و زید بن الدثنه (۳) در میان ایشان ، چون به رجیع (۴) رسیدند آن طایفه عذر کردند ، و شمشیرها کشیدند ، بر ایشان حمله کردند ، عاصم ، ثابت و سه یار شهید شدند ، و حبیب اسیر گشت ، و او را بردار کردند ، در آن لحظه از خدای تعالی درخواست ، که دیدار مصطفی علیه السلام به بیند ، حجاب از میان برخواست (۵) ، از سردار مدینه بروی ظاهر شد ، و جمال مصطفی بدید ، پس تمام شد ، رضی الله عنه . این آیت در حق ایشان منزل شد : *ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاة الله* (۶) .

پس حادثه بئر معونه افتاد ، و آن چنان بود : که مصطفی علیه السلام منذر بن عمرو انصاری را با چهل یار از اصحاب صفه و زهاد بجا نبرد فرستاد

(۱) مثله ، گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن (غیاث) ترجمه این عبارت طبریست : *يقتل بالقتل* . . . (۲) اصل : عضل (۳) اصل : الدسه ، نامهای این ۶ نفر بقول طبری و جمهور اینست . (۴) مرثد بن ابی مرثد الغنوی (۲) خاند بن البکیر (۳) عاصم بن ثابت بن ابی الافرغ (۴) حبیب بن عدی (۵) زید بن الدثنه (۶) عبد الله بن طارق . (۴) اصل : برجیع ، و ابی رجیع آبی بود در حجاب زمتملق به مدینه . (۵) کذا ، با ملای حاضره : برخاست (۶) قرآن ، البقره ۲۰۶

تا ایشان را باسلام دعوت کند، چون به بئر معونه رسیدند، عامر طفیل با جمعی ناگاہ بر ایشان زدند، و همه را شهید کردند، مگر عمرو بن امیه ضمیری (۱) را که اسیر کردند، و بفدای سوگند، او را عامر طفیل آزاد کرد چون عمرو بمدینه باز آمد، دو تن از بنی عامر آمده بودند و اسلام آورده، و عهد نامه مصطفی علیه السلام با خود برده، عمرو ایشان را دریافت، هر دو را بکشت، چون پیغامبر را معلوم شد فرمود: که بد کردی، و بر عامر که غدر کرده بود، چهل بامداد دعا کرد، و هیچ کس بشومی آن غدر، دولت اسلام در نیافت. غزوه ذات الرقاع درین سال بود، و غزوه بدر میعاد (۲) درین سال بود و ام سلمه را مصطفی علیه السلام و التحیه، درین سال خواست، و الله اعلم بالصواب.

السنة الخامسة من الهجرة

این سال را سنة الزلازل خوانند، مصطفی علیه الصلوة والسلام، درین سال بطرف دومة الجندل از حد روم برفت، و غزوه بنی المصطلق (۳)، درین سال بود، و حدیث افک افتاد در آن غزوه بود، عایشه رضی الله عنها در آن سفر بخدمت مصطفی علیه الصلوة والسلام بود، بوقت کوچ از هودج بجهت تجدید وضو بیرون آمد، چون فارغ شد، باز آمد، صحابه کوچ کرده بودند همانجا بیفتاد، و چادر در سر کشید، صفوان بجهت ناقه لشکر توقف کرده بود او را در عقب خود نشاند، لشکر (۴) بمنزل گاه نزول کرده بود، که در رسید، چون منافقان آن بدیدند، هر کسی سخنی گفتند، چون بمدینه آمدند، عایشه رضی الله عنها، اجازت خواست، بخانه پدر رفت، مدت یکماه برآمد، عایشه را از آن تهمت که میگفتند خبر شد، شب و روز میگریست، ناگاه مصطفی علیه السلام به حجره ابو بکر رضی الله عنه آمد و وحی آمد در براءة او شائده آیت. مصطفی ثابت و مسطح اثاثه، و حمنه بنت جحش (۵)، عبد الله ابی راحد زد. پس در ماه

(۱) طبری: الضمری (۲) به اختلاف روایات: بدر الموعده، بدر الاخره، بدر الثانیه، بدر الموعده بدر المیعاد. (۳) اصل: المصطلق، ولی آنچه در متن نوشته شد، درستست. (۴) اصل: از لشکر که از زاید است.

(۵) نامهای آنها در طبری: مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت، حمنه بنت جحش، که در اصل حسان حکم شده، و حمه بنت جحش را نوشته اند.

ذی القعدة حرب خندق بود، و سبب آن بود که جهودان بنی قریظه عهد مصطفی علیه السلام بشکستند، و مشرکان مکه را برقتال محمد تحریض کردند، و سر ایشان حی اخطب بود، و سلام بن ابی الحقیق بود، غطفان (۱) که سرایشان عتبه بن الحصین الفواری (۲) بود، و ابوسفیان و سران قریش جمله ده هزار مرد بدرمدینه آمدند، مصطفی به مشورت سلمان فارسی خندق فرموده، و با سه هزار مرد بیرون آمد، و بیست و اند روز جنگ قائم شد، تا به آخر مبارزان مشرک عمرو بن عبدود که مبارز عرب بود، و عکرمه ابو جهل، و دیگران در خندق درآمدند، علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، عمر و عدی (۳) راضر بتی بزد، و بدوزخ فرستاد، و دیگران به هزیمت از خندق بیرون رفتند، و سعد پسر نعیم مسعود اشجعی (۴) رضی الله عنهما با جازت مصطفی حیلتی و مکرری اندیشید و جهودان را در شب گفت: که من دوست شما ام، نصیحت من بشنوید، از قریش گروگان بستانید، آنگاه با محمد قتال کنید! قبول کردند، پس به نزد یک قریش آمد و گفت:

بدین جهودان اعتماد مکنید: که ایشان میخواستند تا از شما گروگان بستانند و صد مرد به محمد دهند، و بخدمت مصطفی آمد گفت: کار هر دو فریق کردم دیگر روز قریش از جهودان مددخواستند، جهودان از قریش گروگان التماس نمودند، سخن نعیم راست افتاد، هر دو فریق با هم بی اعتماد شدند، و شب حق تعالی فرشتگان را بفرستاد، تا خیمه‌های ایشان برکنند، و سرما برایشان گماشت همه خایب و خاسر باز گشتند، و مصطفی لشکر بدر بنی قریظه آورد و بیست و پنج روز ایشان حصار دادند، پس بر حکم سعد معاذ فرود آمدند، او بقتل مردان ایشان و اسیر (۵) فرزندان حکم کرد، و مصطفی علیه السلام فرمود: تا هفتصد مرد ایشان را بدوزخ فرستادند، و زن و فرزندان ایشان را برده کردند، و درین جنگ هفت تن از مسلمانان شهید شدند، رضی الله عنهم.

(۱) اصل: که غطفان را. (۲) کذا، ولی صحیح آن بقول طبری و غیره عیینه بن حصن بن حذیفه بود از بنی فزاره.

(۳) کذا، ولی همان عمر و بن عبدود است. (۴) کذا، ولی بقول طبری نعیم بن مسعود بن عامر اشجعی بود و بعد ازین میآید که سخن نعیم راست افتاد، پس اینجا کلمات سعد پسر زاید است. (۵) اصل: اسیر.

السنة السادسة من الهجرة

این سال را سنة الاستیناس خوانند، درین سال پانزده لشکر به اطراف فرستاده بود و سریة عربین (۱) هم درین سال بود، و آن طایفه بیا شدند، و اسلام آوردند و هوای مدینه ایشانرا سازوار نیامد، و رنجور شدند، مصطفی علیه الصلوة والسلام ایشانرا بمیان شتران فرستادند، تا در هوای بادیه صحت یافتند، پس نگاه بانان را شهید کردند، و شتران را بردند، کور (۲) بن جابر الفهری را در عقب ایشان فرستاد، ایشانرا بگرفتند، و دست و پای ایشانرا ببردند، و چشمهء ایشان کور کردند، و در آفتاب بگذاشتند تا از گرما بد و زخ رفتند. پس غزوه ذی قرد (۳) بود، و شترانیکه عتبه حصین فراوی (۴) برده بود، تعاقب کردند و بازستندند. پس غزوه حدیبیه بود، در ماه ذی القعدة مصطفی علیه السلام در خواب دید که به مکه آمده است، بفرمود صحابه را تا همه احرام عمره گرفتند، و با هفتصد صحابی از مدینه روی بمکه نهادند، و شتران هدی را بردند (۵)، چون به عسفان رسیدند بشر بن سفیان الکعبی پیش مصطفی آمد، که اهل مکه مستعد منع توشده اند، و خالدولید، به کراع عمیم (۶) آمده است. مصطفی علیه الصلوة والسلام راه بجانب و روع بگردانید، و عثمان عفان را رضی الله عنه به نزدیک مکیان فرستاد، که ما بزیارت آمده ایم، مکیان اورا نگاه داشتند، و خبر به مصطفی رسید، که عثمان شهید شد، پس بفرمود: تا سعد را زندان کردند، و بر قتال قریش خبر دادند، و قریش سهیل بن عمرو را بنزد یک مهتر ما علیه السلام فرستادند، که عثمان در حیات است درین (۷) سال باز گرد! در سال آینده درین روز قریش مکه را خالی کنند، تا خواهی و صحابه عمره قضا کنند، و ده سال صلح باشد، و در که از قریش بمدینه آید باز دهند، و هر که از مدینه بمکه آید، باز دهند، و هر که خواهد در عقد محمد آید و هر که خواهد از قبایل در عقد قریش آید، و عهد نامه بنوشتند، و مصطفی همانجا

(۱) اصل: غزین، الکامل: عربین، که از بنی عکله و بنی عربیه بودند (۲) کذا، الکامل: کرز بن جابر. (۳) اصل: مرود، و سهو کاتب است.
 (۴) طبری و الکامل: عیینه بن حصن بن حدیفه بن بد و الفزازی.
 (۵) این کلامه را کرم خورده (براندند) نیز خوانده میشود، در طبریست: و ساق معه الهدی.
 (۶) کذا، طبری: کراع غمیم، در هشت میلی عسفان. (۷) اصل: که درین.

قربان کرد و باز گشت، و در راه آیت انا فتحنا لک فتحاً مبیناً (۱) بیامد. و الله اعلم بالصواب، و الیه المرجع والمآب.

السنة السابعة من الهجرة

این سال را سنة الاستدلال گویند، راوی میگوید: مصطفی علیه السلام با یک هزار و چهارصد صحابی روی به خیبر نهاد، و آن بلاد را چند حصن بود یک یک را فتح کرد، تا به حصن الوطیح (۲) و سلم رسید، و مدتی ده شباروز آن حصن را بداشت تا مرحب که مبارز و ماهر آن طایفه بود، سلاح پوشید، و بیرون آمد، و مبارز خواست، محمد مسلمه (۳) با او در میدان آمد، و درختی در میان هر دو بود، هر یک زخم خصم را بدان زد میگرداند، تا بزخم شمشیر آن درخت قطع شد، پس محمد مسلمه (۴) او را ضربتی زد، و بدوزخ فرستاد، و بروایت شیع علی رضی الله عنه بود که مرحب (۵) را بقتل رسانید، پس محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام، ابوبکر را رضی الله عنه، با فوجی از صحابه به حصنی فرستاد از حصنها خیبر، چون آنجا رفت، قتال بسیار کرد، آنرا فتح نا کرده باز آمد، مصطفی علیه التحیه، دیگر روز علی را رضی الله عنه پیش خواند و او را در چشم بود، آب دهان مبارک خود در چشم علی مالید، و علم بدست او داد، او را بدان قلعه فرستاد، در حال چشم مبارکش صحت یافت، و روی بدان قلعه نهاد، و قتال آغاز کرد، و مبارزان جهودان بیرون آمدند، و به قتال پیوستند، ناگاهه مبارز جهودی زخمی کرد بر سپهر (۶) علی رضی الله عنه، سپهر از دست وی بیفتاد، دردی نزدیک قلعه، علی رضی الله عنه دست فراز کرد، و آن در آنجا سپهر (۷) پیش داشت، و قتال میکرد تا قلعه بشکست.

سلمه (۸) بن الاکوع میگوید، رضی الله عنه: بعد از فتح من با هفت تن از صحابه برفتیم، و چند آنچه جهد کردیم، آن در را نتوانستیم از یک روی بدیگر روی

(۱) قرآن، الفتح (۲) اصل: یسطیح، طبری و جمهور: انوطیح. (۳) اصل: سلمه، طبری و جمهور: مسلمه. (۴) اصل: سلمه. (۵) اصل: مرحب. (۶) اصل: سرهم خوانده میشود (۷) اصل: سر، وای سپهر اصح است بسند قول طبری: فطرح ترسه من یدیه فتناول علی (رض) با باکان عند الحصن فتقرس به عن نفسه فلم یزل فی یدیه وهو یقاتل... (۸) اصل: سلمی، بقول جمهور: سلمه.

گردانیدن . روایت صحیح آنست : که همد رین غزو بود ، که زن سلام بن (۱) مشکم کید کرد ، و زهر در بزغاله بریان تعبیه کرد ، و بخدمت مصطفی علیه السلام آورد و رسول علیه السلام گفت : این بزغاله مرا خبر میکند ، که زهر دارد ، و چون خوانچه بزغاله بریان زهر آلود بیرون بردند ، جعفر طیار از حبشه برسید ، و همان روز تمام قلاع فتح شد ، و همد رین سال بفرمود ، تا خاتمی ساختند به جهت او علیه السلام ، و نقش خاتم محمد بنوشتند ، و رسولان فرستاد ، بملوک اطراف بعرب و عجم و روم . و الله اعلم بالصواب .

السنة الثامنة من الهجرة

این سال را سنه استواء گویند ، و غزوه موته (۲) درین سال بود ، راوی میگوید که مصطفی علیه السلام ، حارث بن عمرو را رضی الله عنه ، نزدیک شرحبیل (۳) بن عمرو فرستاد ، و او عامل هرقل بود در شام ، او رسول مصطفی علیه السلام را بکشت . مصطفی علیه السلام ، سه هزار مرد را بدان جانب فرستاد و زید حارثه را بر سر ایشان امیر کرد و فرمود : که زید شهادت یابد ، جعفر ابی طالب امیر باشد ، و اگر جعفر شهادت یابد ، عبد الله رواحه امیر باشد ، و آن لشکر برفت ، چون بموته رسیدند بموضعی از حدود شام ، هرقل با بیست هزار مرد بزمین بلقا بود ، چشم (۴) هرقل به لشکر اسلام رسید ، چون قتال پیوستند زید بن حارثه شهید شد ، جعفر رایت بستد ، و پیاده شد ، دست راستش بینداختند ، بدست چپ بگرفت چپ هم قطع شد ، علم را به سینه بگرفت ، پس شهید شد ، و در سن سی و شش سالگی بود ، حق تعالی او را بعوض دو دست دو پرداز داد ، تا در جنت می پرد ، عبد الله رواحه رایت بستد شهید شد ، باقی لشکر خالد ولید را امیر کردند و باز گشتند رضی الله عنهم . چون ماه رمضان درآمد ، بنی بکر و قریش عهدی که با مصطفی کرده بودند نقض (۵) کردند ، مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمان داد ، تا صحابه استعداد کردند ، با ده هزار مرد ، بجانب مکه روان شد ، چون به نزدیک رسید بفرمود تا هر مردی دو آتش کردند ، چنانچه بیست هزار آتش شد عباس رضی الله عنه

(۱) اصل : بن مسلم ، مطابق قول جمهور صحت شد . (۲) اصل : موت . (۳) اصل : شرحبیل . جمهور :

شرحبیل (۴) اصل : چشم (۵) اصل : نقض .

را دل میخواست ، که کسی قریش را خبر کند ، و قریش را از آمدن لشکر صحابه هیچ خبر نبود ، ابو سفیان حرب ، و بدیل و رقاء (۱) از مکه به تفحص آمده بودند ، در شب تاریک با هم می گفتند : که مالشکر ازین زیاده ندیده ایم ، عباس سخن او را بشناخت ، آواز داد : «ای ابوسفیان ! وای بر قریش !» . ابوسفیان خود را در پناه عباس انداخت ، دیگر روز با مداد بخد مت مصطفی آمد ، ایمان آورد . پیغامبر باده فوج سوار ، هر فوج یک هزار مرد با سلاح چنانچه جز چشم و گوش و لب هیچ دیگری ظاهر نبود ، بمکه درآمدند ، و خلق متفرق شد ، و پیغامبر به مسجد آمد ، و طواف کرد ، و به تازیانه بسوی بتان اشارت میکرد ، و ایشان برهم می افتادند ، و پانزده روز در مکه بود ، پس بجانب حنین آمد ، و هوازن و ثقیف میان مکه و طایف بودند ، و مهتر ایشان عوف بن مالک بود ، و مصطفی بادوازده هزار مرد از مهاجر و انصار ، و دو هزار مکیان چون بحنین رسیدند ، قتال پیوستند ، و هزیمت بر مشرکان افتاد ، هزار تن را اسیر کردند ، و مواشی و مال چندان بدست اسلامیان آمد ، که در حساب نیاید . باقی مشرکان بطایف رفتند ، و در حصار درآمدند ، و آن حصار فتح شد . و مصطفی باز گشت ، بمدینه آمد ، ولادت ابراهیم پسر مصطفی درین سال بود . صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین .

السنة التاسعة من الهجرة

این سال را سنة البراءة خوانند ، و غزوة تبوک درین سال بود ، و سبب آن بود ، که هرقل ملک روم استعداد آن کرد ، که بنفس خود قصد حضرت رسالت کند ، و برای استیصال لشکر اسلام بمدینه آید (۲) ، چون رای باصفا رسید ، سید کونین (۳) را ازان حال معلوم شد ، صحابه را رضی الله عنهم فرمان داد : که استعداد عزم روم کنید ، و عموم احوال و جمیع اوقات دیگر ، هرگاه که سید المرسلین غزوه مصمم (۴) کردی ، آنرا در پرده داشتی ، و بظاهر نفس بجانب دیگر گماشتی ، تا خصم را از توجه لشکر معلوم نگشتی . اما درین سفر ، خواجه

(۱) اصل : بدیل و وفار . (۲) اصل : آرد (۳) اصل : چون رای باصفا رسید کونین را . . .

(۴) اصل : بر غزوه مصمم .

کونین علیه السلام، پرده از روی عزم برگرفت، و صحابه را اعلام داد، که به رای (۱) نبوت بطرف روم مهیا باشید، و سبب آن بود، که وقت تابستان و موسم گرماء حجاز بود، و لشکر اسلام بسیار، و عدد بی شمار، و در اطراف و اکناف شام و روم قحط بود، و از مدینه تا تبوک که مقصد بود، نود فرسنگ راه بود. چون صحابه استعداد کردند، سید انبیاء علیه الصلوة والسلام از مدینه بیرون آمد با سی هزار مرد صحابی، ازین جمله ده هزار اسپ سوار و ده هزار شتر سوار و هشت هزار پیاده، علی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه فرمود، پس بجانب تبوک روان شد، چون بران موضع رسید، لشکر هرقل روم متفرق شده بودند، و از تبوک خالد و لید را بجانب دومة الجندل (۲) فرستاد و امیر ایشان اکید رکندی (۳) بود، و مصطفی خالد را فرمود: که تو او را در شکارگاه خواهی یافت، خالد در شب باو رسید، و او را بگرفت، و بخدمت مصطفی آورد، چون او را بخشید جزیه قبول کرد و بازگشت، و سوره براءة من الله ورسوله (۴) درین سال نازل شد و ابوبکر و علی را رضی الله عنهما بجانب مکه فرستاد، بر قافله مشرکان تا اعلام دادند، و الله اعلم، اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم.

السنه الحاشره من الهجرة

این راسته الحج الوداع گویند، درین سال مصطفی علیه السلام و التحیه اسامه مؤزید را بزمین فلسطین فرستاد، تا کینه پدر را زید حارثه (۵)، بازخواهد. چون آنجا رفت، آن زمین را نهب کرد، و آن مشرکان را بسیار بد و زخ فرستاد، و بلاد ایشان را بسوخت، و درین سال از جمله قبایل عرب فوج فوج بخدمت مصطفی آمدن گرفتند، و اسلام قبول کردند، و او علیه السلام با جمله حجره خود که امهات مومنین بودند، از مدینه بیست و پنجم ماه ذی القعدة بر عزیمت حج بیرون آمد، و با همه اهل بیت حج گذارد، و هدی بداد، و کعبه را وداع کرد، و خطبه الوداع گفت.

چون سال یازدهم درآمد، در آخر ماه صفر، زحمت و مرض بردات مبارک او

(۱) اصل: که رای. (۲) اصل: دومه الجندل. (۳) اصل: اکرر، بقول بلاذری: اکیدر بن عبد الملک الکندی. (۴) آیه اول سوره التوبه. (۵) اصل: از زید حارثه.

استیلا یافت ، و دوازده روز رنجور بود ، و زرد و شنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنه احدی عشر ، وقت چاشت از دار فنا ، بدار بقا رحلت فرمود . گفته اند : مدت مرض او چهارده روز بود ، و وصیت فرمود ، تا او را علی و عباس ، و دو پسر عباس ، فضل و قثم بشویند ، و اسامه زید رضی الله عنهم و شقران (۱) مولی رسول ، با ایشان بودند ، و اوس بن خولی انصاری هم با ایشان بود ، و در سه جامه سپید کفنش کردند ، و صحابه بروی جدا جدا نماز کردند ، بی جماعت و امام ، و او را در حجره عایشه رضی الله عنها دفن کردند .

صلی الله علیه وسلم ، و علی آله و اصحابه و ذریاته الی یوم الدین

الطبقة الثانیة

طبقة خلفاء راشدین

الاول ابو بکر

ابو بکر صدیق رضی الله عنه ، خلیفه رسول بود ، نام او ابو بکر عتیق بن ابی قحافه و نام ابو قحافه عثمان بن عامر بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود و ابو بکر رضی الله عنه . مردی تمام بالا بود ، لعل (۲) و سپید باریک اندام تنگ موی ، و بر روی مبارکش رگها بنمودی ، پیشانی بیرون آمده ، چشمها بکود (۳) فرو شده ، و از جمله مال داران قریش بود ، و به تجارت شام رفته بود ، و پیش از ظهور اسلام راهبی او را وصیت کرده بود ، که منتظر باش به بیرون آمدن نبی آخر الزمان را ، و گفته اند : خوابی دیده بود ، چون باز آمد ، خیر مصطفی بشنید اسلام آورد ، و اقرباء خود را باسلام دعوت کرد ، عثمان بن عفان ، و زبیر عوام و طلحه و سعد ابی وقاص ، و عبد الرحمن عوف ، بدعوت او اسلام آوردند ، و ابو بکر سی ساله بود ، که اسلام آورد ، و او را شش فرزند بود : عبد الله ، و عبد الرحمن و محمد ، و عایشه ، و اسما ، و ام کلثوم ، و با مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه

(۱) در نسخه اصل ، فضل را فضیل ، و شقران را نفران نوشته ، که مطابق قول جمهور تصحیح شد .

(۲) در شرح حلیه های اکثر اشخاص این کلمه بجای سرخ از طرف موافق استعمال شده . (۳) اصل : به کوفه و شده ، شاید اصلاً (بکود فرو) باشد ، و ترجمه همان تعبیر غایب العینین طبری و دیگران باشد ، که در حلیه حضرت ابو بکر آورده اند .

و از واجه و امها ته ، یکجا هجرت کرد ، و مال و فرزند ان ، فدای مصطفی کرد ، و رسول علیه السلام در آخر حیوة ، او را امامت فرمود ، و بعد از مصطفی با جماع صحابه بخلافت نشست ، و در عرب هر که مرتد شد ، همه را کشت ، و در ایام خلافت او بحرین ، و . . . (۱) بحر ، و از عراق بعضی از حوا لیه بادیة عرب ، و بعضی از شام و حمص و اجنادین (۲) از زمین فلسطین کشاده شد ، مسیلمة کذاب ، و اسود کعب کذاب را بکشت ، و آخر عمر ، پانزده روز رنجور گشت ، و در سال سنه ثلاث عشر من الهجرة بر حمت حق پیوست و او را در جوار مصطفی صلی الله علیه و سلم در حجره عایشه رضی الله عنها دفن کردند ، و مدت خلافت او ، دو سال و سه ماه و ده روز بود ، و الله اعلم بالصواب .

الثانی عمر الفاروق رضی الله عنه

عمر خطاب رضی الله عنه ، نام پدر عمر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن ریاح بن عبد الله بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی (۳) بود ، در نسب به هشت پدر ، به نسب مصطفی صلی الله علیه و سلم می پیوندد ، و کنیت او ابو حفص ، و مادر او حیثمی بنت هاشم بن المغیر المخرومی (۴) بود ، و روایت اهل حجاز آنست : که او سپید رنگ بغایت بود ، دراز با لاء ، اصلع سر ، لعل رخسار ، و بروایت اهل عراق ، سیاه چرده بود به اتفاق ، و بهر دو دست شکار تو انستی کرد ، و او بیست و پنج ساله بود که اسلام آورد ، در سنه ست من الهجرة ، مصطفی صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود که اللهم اعز الاسلام با بی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب و رحق عمر رضی الله عنه مستجاب شد ، مردی عظیم با صلابت بود و خواهر او

(۱) در اینجا یک کلمه بصورت (اسباب) خوانده میشود . (۲) اصل : احاو بن ، از روی طبری و بلاذری نوشته شد . (۳) کذا ، طبری : عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن ریاح بن عدی بن کعب بن لوی . مسعودی : عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن ریاح بن عبد الله بن رواح بن عدی بن کعب . . . (مروج ص ۴۱۷ ج ۲) درین اختلاف روایات قول طبری و الکامل از طرف مورخان موثق شده است ، چنانچه مجمل و الکنی و الاسماء هم با طبری همدوست ، و محقق قند هاری نویسنده ابجد التواریخ و علامه شبلی موافق الفاروق هم موافق طبری نوشته اند محقق قند هاری می نویسد : نفیل مصغر ، ریاح نکسر الراء ، و بالتحته ، قرط بضم القاف ، ریاح بفتح الراء (ابجد . ص ۶) . (۴) طبری و الکامل : حنتمه بنت هاشم بن المغیره . مروج مسعودی : خیمه بنت هشام .

فاطمه زن سعید (۱) بن زید بن عمرو بن نفیل بود، و زید و خطاب هر دو برادران بودند، و این سعید پسر عم عمر بود، و خطاب بن ارت (۲) خواهر و داماد او را قرآن همی آموخت، هر دو مسلمان شده بودند قریش ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم بر در کعبه میگفتند، که پدران ما را خلافت کرد، عمر برخاست، و شمشیر حمایل کرد، تا بکشتن مصطفی صلی الله علیه وسلم آید، در راه نعیم بن عبد الله النحام (۳) او را گفت: ای عمر! بنی عبد مناف نگذارند، که تو محمد را بکشی، ابتدا به خواهر و داماد خود کن! او بخانه خواهر آمد، آواز قرآن خواندن بشنید، که سوره طه میخوانند، چون بشنید، مصحف بستد و خواننده بود، بعد از آنکه غسل کرده بود، اسلام در دلش افتاد، مصطفی صلی الله علیه وسلم در خانه ارقم بن ارقم (۴) بود آنجا آمد و اسلام آورد، و ایشان سی و نه تن بودند، عمر چهلم ایشان شد و سوگند خورد: که من خدایتعالی را پنهان نپرستم، بیرون آمد، و شمشیر حمایل کرد، اسلام آشکارا کرد، بعد از ابو بکر خلیفه او شد و امیر المومنین نام شد و مداومت بر جماعت نماز تراویح و تنویر مساجد او نهاد، فتوح بسیار در ایام خلافت او شد چنانکه شام و مصر و جزیره عراق و جبال آرمینیه و آهواز و فارس و اصطخر و ری و آذربایگان و اصفهان و بیت المقدس و نهاوند همه بکشاد، و تاریخ او نهاد و دیوان معاملات و مواجب لشکر اسلام در هفتم سال از خلافت معین کرد، و در مدته خلافت ده سال حج کرد متواتر، و ده سال و پنج ماه و شش روز خلافت راند و در سنه ثلاث و عشرين از هجرت بردست ابولولو شهادت یافت، و در حجره عایشه، در جوار مصطفی صلی الله علیه وآله و صحبه و ازواجه امهات المومنین و ابو بکر رضی الله عنهم دفن کردند، و او را پسران بودند: عبد الله و عبید الله و عاصم و زید و محیرا، و ابو شحمه (۵)، رضی الله عنهم اجمعین.

(۱) اصل: سعید زید بن عمر بن نفیل. (۲) اصل: حباب بن ادت، اکامل، مثل متن.
 (۳) اصل: النحام اکامل: النحام. (۴) اکامل: دارالارقم، تاریخ خلفاء: سبوطی: دارالارقم
 بن ابی الارقم المخزومی.

(۵) کذا، ولی خود مولف در بحث عشره مبشره اسمای اولاد عمر (رض) را طور دیگر آورده
 روایات مورخان دیگر هم گوناگون است، و نام محیرا در کتب دیگر دیده نشد.

الثالث عثمان ذوالنورین رضی اللہ عنہ

عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ، عفان پسر ابوالعاص بن امیہ بن عبد الشمس بن عبد مناف بود، و کنیت او ابو عمرو، و داماد مصطفی بود، بدو دختر رقیه وام کلثوم و مادر عثمان، اروی بنت کریز (۱) بن ربیع بن حبیب بن عبد الشمس بود. عثمان رضی اللہ عنہ میانه بالا بود، و نیکو روی، و تنگ پوست و تراندام، و گندم گون و بزرگ ریش، و فراخ کتف، و دندانهای خود را به زر بسته بودی، و او را روایت میکنند: که از تجارت شام بازمی آمد در میان راه به منزل گاه رزفی (۲) و معان فرود آمده بود، در میان خواب و بیداری ندا شنید: که ای خفتگان برخیزید! و مهیا باشید! که احمد بیرون آمد. چون بمکه باز آمد، بخدمت مصطفی علیه السلام بیامد، و اسلام آورد، چون عم اور احکم بن ابی العاص از اسلام او خبر شد او را به بست تادین اسلام بگذارد، و دین پدران نگرداند، مادرش سوگند خورد، که او را نان ندهد، او از دین اسلام دست باز نداشت، اگر چه مذلت دید. ایشان دست از وی برداشتند، و چون عمر رضی اللہ عنہ شهادت یافت، بخلافت با عثمان بیعت کردند، و خاتم و رداء مصطفی علیه السلام بدو رسید، و در ایام او فتوح بسیار بود، و بصره و آنچه باقی بود، از حدود صفاهان و ری و اصبخر و فارس و دارا بجرد و کرمان و سجستان و طبرستان و خراسان و ایران و نیشابور، و هرات و مرو و شاهجان و هری رود و بلخ و طخارستان و ارمنیه، و ارزروم (۳) و کندیه و طرابلس و قبرس. و او را مناقب بسیار است: جمع کننده قرآنست آن مصحف که ابو بکر بمشورت عمر رضی اللہ عنہما بخط زید بن ثابت نبشته بود و در بیت المال نهاده بفرمود تا چند نسخه بنوشند، و یکی بمکه و یکی بمدینه و یکی بشام و یکی بعراق فرستاد، و هر که برخلاف نسخه داشت، از دست همه بیرون کرد، و همه را بران مصحف جمع کرد، چون سال سنه خمس و ثلاثین در آمد از هجرت، صحابه

(۱) اصل: کوبر، طبری و الکامل: کریز.

(۲) کذا، ولی در ماخذ موجوده را جمع با اینجا چیزی بدست نیامد، در جغرافیای حدود العالم است: معان شهر کیست در شام که دران بنی امیه اند، در همین کتاب چائی بنام (عین زریه) آمده، که بنام رزفی نزد یکی دارد. (۳) کذا، املائی موجوده: ارض روم.

خروج کردند، او را به حصنی محاصره کردند، بیست روز آن حصار بداشت بعد ازان از پس قصر او حصار را نقب کردند و در آمدند، و عمر و بدیل به حلق او زخمی کرد، مصحف بر کنار او بود، بردست دینار بن عیاض شهید شد (۱) رضی الله عنه، روز چهارشنبه شهادت یافت، تا روز شنبه در خانه بماند، و بعد ازان او را دفن کردند. اما فرزندان عثمان رضی الله عنه پسر بودند، و چهار دختر. اما پسران: عبد الله اکبر، و عبد الله اصغر، و خالد و ابان (۲) و عمرو، و سعید و مغیره، و عبد الملک و عمر (۳) اما دختران: ام امار، و عمره، و ام سعید و عایشه (۴) عثمان رضی الله عنه بنفس خود ده حج گذارد، و مدت خلافت او دوازده سال کم ده روز بود، و مدت عمر او هشتاد و هشت سال بود، بعضی گفته اند نود سال بود، والله اعلم.

الرابع علی المرتضی کرم الله وجهه

علی کرم الله وجهه ابن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کسی که پدر و مادرش هاشمی بود اوست و کنیت علی رضی الله عنه ابوالحسن بود، و بروایت واقدی رضی الله عنه سیاه چرده بود بغایت بزرگ شکم، فراخ چشم، اصلع سر، کوتاه بالا، عمر او شصت و سه سال بود بروایت محمد اسحاق. و علی ده ساله بود، که اسلام آورد، و پیش از وحی در تربیت مصطفی علیه السلام بود، و واقدی روایت میکند: روزی علی به خدمت مصطفی علیه السلام درآمد، و او را دید، باخدیجه نماز میگذارد، پرسید: که یا محمد! این چیست؟ مصطفی علیه السلام فرمود:

(۱) نامه‌های قاتلان عثمان رض با روایت طبری و الکامل مختلف است، طبری و الکامل گوید: که قتیبه و سودان بن حمران و عافقی وی را مجروح کردند، و کسانیه بن بشر التجلیبی (الکامل: النجیبی) قتل کرد، مجمل و طبری درین موقع نام مروان بن عیاض را هم می‌برند، اما عمرو بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و دینار بن عیاض از اصحابی بودند که اولی در راس مصریان نامه تهدید بحضرت عثمان رض نوشت و دومین در موقع ازدحام مردم در دروازه عثمان، از طرف حافظان سرای مذکور قتل شد. (طبری).

(۲) اصل: ابان. طبری و غیره: ابان. (۳) عوض مغیره در طبری عقبه است، و بقرار طبری و الکامل یک پسر شان ولید بود، که در اینجا نام وی نیا آمده ولی مسعودی با متن هم‌واست.

(۴) طبری: مریم، ام سعید، عایشه، ام ابان، ام عمرو، ام البنین. مسعودی: مانند متن این کتاب.

هذا دين الله اصطفى لنفسه اين دين خدايست ، که برای پرستش بندگان پسندیده است ، حضرت خود را ! ترا ای علی دعوت میکنم ، تا این دين قبول کنی ! علی رضی الله گفت : من ذکر این دين نشنیده ام ، با پدر خود ابوطالب باز گویم . مصطفی فرمود : یا علی ! اگر این دين قبول نمیکنی ، سر ما را با کسی آشکارا مکن ! علی بخانه باز رفت ، در اندیشه بود همه شب ، حق تعالی در دل او اسلام افکند . با ممداد بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد ، و اسلام آورد ، مادر علی را معلوم شد ، با پدرش باز گفت ، مصطفی و خدیجه و علی از مکه بیرون آمدند ، و در شعاب یعنی در غار هاء کوه های مکه نماز میگذارند ، ابوطالب در طلب ایشان بیرون آمد ، ایشان را دید پرسید : ای برادر زاده من ! این چیست ؟

مصطفی علیه السلام فرمود : ای عم ! هذا دين الله اصطفى لنفسه و بعث به رسله و انبيائه ، و انت احق من اجاب ، این دين خدائست تعالی و تقدس ، که انبياء و رسل را بدان فرموده است ، و تو ای عم ! اولی تری به قبول این دين از دیگران . ابوطالب جواب داد : من نتوانم ، که دين پدران بگذارم ، وليکن تو کار خود کن و نگذارم ، که هيچکس مکروهی بتو رساند و علی را گفت : ملازمت محمد بکن ! که او ترا جز بخیر نخواهد .

بروایت دیگر علی رضی الله عنه شش ساله بود ، که اسلام آورد ، و چون عثمان رضی الله عنه شهادة یافت ، با علی اهل بدر تمام بخلافت بیعت کردند ، فرمود : تا در بيت المال را بشکستند ، و مال را بر خلق به سویت قسمت کردند و طلحه و زبیر بعد از آنکه بیعت کرده بودند ، نقض عهد کردند و بنزدیک عایشه رضی الله عنها رفتند ، و علی چهار سال در مدینه بود ، و پس بطرف عراق رفت ، و میان او و عایشه و طلحه و زبیر و معاویه مصاف شد ببصره ، بروایتی هژده هزار کس کشته شد . و در سنه سبع و ثلاثین روی بشام نهاد ، و معاویه در بیعت نیامده بود ، از شام روی به علی نهاد ، و به صفین بهم رسیدند . چهل شبا روز جنگ میان ایشان قایم بماند ، و با علی نوپ هزار مرد ، و با معاویه هشتاد و سه هزار مرد ، میان ایشان هفتاد هزار مرد کشته شد ، بیست و پنج هزار از طرف عراق ، و چهل و پنج هزار از طرف شام .

و گفته اند : که مصاف صد و ده روز بداشت ، جنگ نبود روز بود ، تا حکمین کردند و باز گشتند ، و خوارج با علی بیرون آمدند ، و مدت خلافت علی رضی الله عنه چهار سال و نه ماه بود و چند روز ، او رضی الله عنه بدین قتال چند گاه مشغول بود ، به حج نرسید و خوارج عبدالرحمن بن ملجم را فدایی فرستادند ، در نماز علی را کرم الله وجهه به خنجر زهر آلود زخمی زد ، بعد ازان سه روز بزیست ، روز آدینه همد ماه رمضان سنه اربعین من الهجرة النبوی علیه السلام بر حمت حق پیوست .

الحسن بن علی رضی الله عنه

بزرگترین از فرزندان علی ، و کنیت او ابو محمد بود ، و مادر او خاتون قیامت فاطمه زهراء بنت محمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها بود ، و حسن از همه خلق به مصطفی مانند تر بود ، از ناف تا به قدم ، و او زن بسیار خواست ، تا چنین روایت میکنند : که دو بیست زن آزاد ، در نکاح او آمده بود ، و او را هفت فرزند بود ، پنج پسر : حسن و حسین و زید و عمر و طلحه . و دو دختر : ام عبدالله ، و ام حسن (۱) . و چون مصطفی از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود ، او هفت ساله بود و چون علی رضی الله عنه به کوفه شهادت یافت ، خلق کوفه در آن روز با او بیخلافت بیعت کردند و چون خبر بشام رسید ، خلق شام با معاویه در بیت المقدس بیعت کردند و حسن علی ، با چهل هزار مرد از کوفه ، در ماه ربیع الاول سنه احدی و اربعین ، روی بشام نهاد ، و معاویه روی بعراق نهاد ، در مدت ده روز بزمین کوفه آمد ، و لشکر حسن رضی الله عنه ، به بساط (۲) مداین با هم درآویختند و چون حسن رضی الله عنه دید که خون مسلمانان ریخته خواهد شد ، با معاویه صلح کرد ، و خلافت بدو تسلیم کرد در ماه جمادی الاولی ، و مدت خلافت او هفت ماه بود و پانزده روز ، و گفته اند : که شش ماه و پنج روز ، حسن رضی الله عنه بمدینه آمد ، و معاویه (۳) او را مال بسیار داد و خدمت کرد ، و گفته اند : که زن حسن رضی الله عنه جغد (۴) بنت الاشعب بن قیس الکنندی او را بطریق زهر داد ، و در

(۱) در عدد اولادش اختلاف است : مجمل ده پسر و یک دختر نوشته ، و اب التواریخ ۱۵ نفر میگوید .

(۲) اصل : بساط مداین با هم درآویختند . (۳) کذا . (۴) کذا ، مسعودی : جمعه .

ماه ربیع الاول، سنه خمسین، بدار بقا رحلت کرد، و مدت عمر او چهل و هفت سال بود، و الله اعلم بالصواب.

الحسین بن علی رضی الله عنه

کنیت او ابو عبدالله بود، و امه، ام اخبه (۱)، و او از حسن بدو ماه و بیست روز خرد (۲) تر بود، و او را چهار فرزند بود علی اکبر، و علی اصغر، و فاطمه، و سکینه و اولاد حسین رضی الله عنهم (۳)

چون معاویه به شام رفت درگذشت، و والی مدینه ولید بن عتبه بن ابی سفیان بود، و والی عراق عبیدالله (۴) بن زیاد، و مروان حکم مرولید را گفت: از حسین علی و عبدالله زبیر به جهت امارت یزید بیعت بستان! اگر بیعت نکنند، ایشانرا بکش هر دو را طلب کرد و بیعت خواست هر دو گفتند: با مدد بیندیشیم از انجا بیرون آمدند و مخفی شدند، چون خبر بکوفه رسید که حسین رضی الله عنه در بیعت نیامد، یک شتر و نامه بطلب او فرستادند، حسین روی بکوفه نهاد و مسلم بن عقیل را که پسر عم او بود پیش فرستاد تا بیعت اهل کوفه بستاند، خبر به عبیدالله (۵) زیاد رسید خبر به عبیدالله رسید روی به کوفه نهاد و شب در کوفه آمد، و شیعه حسین با او مقابله آغاز نهادند، در قصر امارت رفت. چون شب شد خلق متفرق شد، مسلم عقیل را ناگاه بگرفت و شهیدش کرد، خبر به حسین رسید، از راه بازگشت، بطرف مدینه، چون بزمین کر بلا رسید، بموضع که آنرا عاصریه (۶) گویند آنجا منزل کرد، و آن روز پنجشنبه بود، دوم ماه محرم، سنه احدی و ستین. روز آدینه عمر سعد و قاص با چهار هزار سوار بدو رسید، و تا آدینه دیگر جنگ میان ایشان قایم شد، و درین مدت آب را از اهل بیت رسول باز گرفته بودند، و با حسین رضی الله عنه، نوزده تن از اهل بیت مصطفی علیه السلام بودند. روز آدینه دهم محرم سنه احد و ستین شهادت یافت، با هفت تن از فرزندان علی رضی الله عنه، و سه تن از فرزندان حسین، و از یاران او هشتاد تن را شهید کردند، و علی اصغر پسر حسین را زنده گذاشتند که خورد بود و رنجور. حسین را رضی الله عنه

(۱) اصل: ام اخبه. (۲) املائی کثونی: خورد. (۳) این جمله مقطوع است شاید عبارتی از بین افتاده باشد. (۴) و (۵) اصل: عبدالله، جمهور: عبید. (۶) اصل: عاصریه از روی مجمل (ص ۲۹۸): عاصریه.

حصین بن شبر (۱) بر حلق تیر زد و زرعه بن شبر (۲) او را شمشیر زد، و سنان بن انس (۳) ال نخعی نیزه زدش، و فرو نشست، و سر مبارکش باز برید و مدت عمر او پنجاه و هشت سال بود. رضی الله عنه، و خلاف الله علی قاتله.

عبدالله بن الزبیر رضی الله عنه

عبدالله بن الزبیر العوام. مادرش زن عوام، صفیه بود عمه مصطفی علیه السلام و اول فرزند که در مدینه آمد بعد از ظهور اسلام او بود، و چون حسین از مکه بکوفه رفت، عبدالله زبیر همانجا با استاد، او در کعبه آمد و خلق را جمع کرد، و لعن یزید ظاهر گردانید، و خلق با او بیعت کردند. با هل مدینه مکتوب نوشت: تا بنی امیه را از شهر مدینه اخراج کردند و زهد و نماز و روزه آغاز نهاد، و خلق عظیم بد و رغبت کردند.

چون خبر به یزید رسید، مسلم بن عقبه را با لشکر بسیار بمدینه فرستاد تا از خلق مدینه چهار هزار مرد بکشند، و هفتاد کس را از انصار (۴) شهید کردند، مسلم بن عقبه روی از مدینه بمکه نهاد، در راه کشته شد، و حصین بن نمیر (۵) را بر لشکر بمکه فرستاد، چون بمکه رسید، عبدالله زبیر در حرم کعبه آمد، آن جماعت بر کعبه منجنیق نهادند، و یک رکن را خراب کردند، حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد، تا هفده تن بسوختند، پس مختار بن عبید (۶) با لشکری بیامد، و ایشان را از مکه بیرون کرد، ناگاه خبر مرگ یزید (۷) رسید ایشان بشام رفتند، و کار عبدالله زبیر در حرم بالا گرفت، (۸) و اسم خلافت بر خود نهاد، و حجاز و عراق و خراسان و یمن و مصر و شام، دیگران همه را ضبط کرد، و خلافت و امر او تا عهد عبید الملک مروان بداشت

(۱) اکامل: بن نمیر التمیمی. (۲) کذا، طبری و مسعودی و مجمل: زرعه بن شریک التمیمی.

(۳) اصل: انش. (۴) اصل: انصاری. (۵) اصل: شهیر، مجمل و غیره: نمیر.

(۶) کذا، مسعودی و مجمل: مختار بن ابی عبید ثقفی. (۷) اصل: نرعان، به تخمین اصلاح شد

اصا به گوید: و حاصر ابن الزبیر حتی بلغهم وفات یزید بن معاویه (ج ۶ ص ۳۶۶).

(۸) اصل: بالا گشت گرفت.

او حجاج یوسف را نامزد کرد تا بمکه آمد، و مدتی حصار داد، ابن زبیر را در منجلیق نهاد او را بکوفت و پوست کشید و پیرکاه کرد و بیاویخت و مدت عمر او هفتاد و دو سال بود، و مدت خلافت او سیزده سال بود.

محمد بن حنفیه (۱) رضی الله عنه

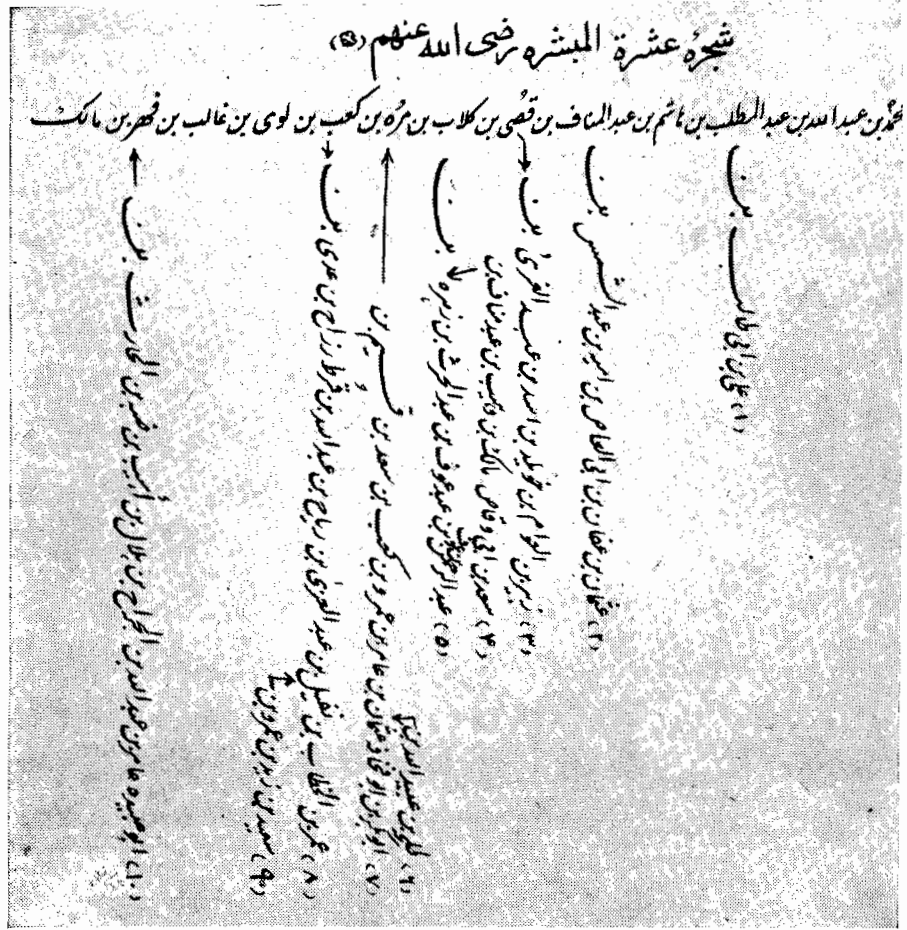
و هو محمد بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه، و مادر او خوله بنت اناس بن جعفر الحنفی (۲) بود، و او را حنفیه بمادر باز خواندند و او سیاه چرده بود بغایت عالم و فاضل و شجاع و سخی بود، و بطایف ساکن بود، و وفات او در زمان حجاج بن یوسف بود، چون وفات او نزدیک آمد بشام رفت، وصیت کرد، مر محمد علی عبدالله عباس را که پدر خلفاء بنی العباس بود، که امارت بفرزندان تو خواهد رسید. چون معاویه بن یزید خود را از خلافت خلع کرد، عبد الله زبیر دعوی خلافت کرد، مختار کذاب (۳) ابو عبید، مردی محتال بود، اما در غایه شجاعت و رجولیت و در بیعت ابن زبیر بود، طمع امارت میداشت، و ابن زبیر چون در نهاد او فساد و خلاف می دید، امارتش نداد، از وی دستوری خواست و بطایف آمد، در خدمت محمد حنفی می بود، تا روزی محمد حنفی را گفت: چرا خون حسین طلب نکنی؟ محمد فرمود: که ما را که نصرت کند؟ مختار گفت: اگر کسی بطلبد تو را رضی باشی؟ فرمود: که باشم. پس از محمد مکتوبی طلب کرد، نزدیک اشرف کوفه فرستاد، که مرا مهمی هست بنویس تا مرا نصرت کنند، آن مکتوبات حاصل کرد و بکوفه آمد و چنان نمود اهل کوفه را، که غرض از آن بغرض (۴) خون حسین است، رضی الله عنه، و من رسول محمد حنفیه ام، و او خلیفه و امام منتظر است از اهل بیت، و برین سخن از اهل کوفه بیعت بستند، و عبدالله مطیع عدوی را که والی کوفه بود از جهت ابن زبیر، بیرون کرد، و کشندگان حسین را بدست آورد، و عمرو سعد، و شمر (۵) بن ذی الجوشن را، و هر که در روز کربلا در لشکر عمرو سعد بود همه را بکشت، بعد از آن دعوی نبوت کرد، و عبید الله (۶) زیاد از شام با پنجاه هزار سوار بیامد، و با او مصاف داد، لشکر عبید الله (۶) زیاد همه منهزم و کشته شدند، و با اهل کوفه ظلم بسیار کرد، و ایشان نزدیک عبدالله زبیر حال بنوشتند، او بنزدیک برادر خود

(۱) اصل: حنیفه. (۲) طبری: خوله ابنه جعفر بن قیس. مسعودی: خوله بنت ایاس.

(۳) اصل: کلاب (۴) اصل: به عرض. (۵) اصل: شمر. (۶) اصل: عبدالله

مصعب الزبیر فرمان داد تا لشکر از بصره بیاورد ، و مختار کذاب را در سینه سبع و ستین بکشت ، و خروج او سنه ستین بود ، و الله اعلم بالصواب .

شجره نسبه العشره المبشره المتصل بنسبه النبی علیه السلام
از مصطفی علیه السلام روایت کرده اند : که این ده تن از صحابه بی شک و شبهه از اهل بهشتند : ابوبکر ، و عمر ، و عثمان و علی و طلحه ، و زبیر ، و سعد و قاص ، و سعید (۱) بن زید ، و عبد الرحمن عوف ، و ابوعبیده جراح رضی الله عنه ، و هر ده تن به نسبت از شجره مصطفی اند ، چنانکه درین صورت ثبت افتاد ، که هر یک بچند پدر بنسب مصطفی علیه السلام متصل می شوند ، و در آخر این شجره ، مناقب و ولاده و حلیت و مدت حیات و وفات و اولاد ایشان و فضیلت و روایت حدیث ، کلمه چند در قلم آمد ، تا ناظرانرا فایده باشد ، و مولف را بدعای خیر ، و پادشاه حال را بدعای خیر یاد کند ، و الله اعلم بالصواب .



(۱) اصل : سعد ، روایت موثق : سعید . (*) این شجره در اصل منقوش و لایقرا بود ، از کتاب اصبا به تصحیح شد .

الاول ابو بکر الصديق رضی الله عنه

ابو بکر صدیق رضی الله عنه . نام او عبدالله بود ، و نام پدر او عثمان بود ، و کنیت او ابوقحافه بود ، و ولادت او بعد عام الفیل بود سه سال ، و اول کس بود که اسلام آورد ، و از مصطفی صمد و جهل و دو حدیث روایت کند ، و یا رغار مصطفی بود و حق تعالی او را صاحب محمد میگوید بقوله : ثانی اثنین اذهما فی الغار (۱) و بقوله تعالی : اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا . (۲) و مناقب او بسیار است و احوال او بعضی در ذکر خلافت او گفته شده است ، و وفات او در بیست و هفتم ماه جمادی الاخری سنه ثلاث عشر (۳) بود ، و عمر او شصت و سه سال بود ، و نامهای فرزندان او عبدالله (۴) و عبدالرحمن و محمد و عایشه و ام کلثوم ، و اسما مادر عبدا لله زبیر ، رضی الله عنهم ، والله اعلم .

الثانی عمر بن الخطاب رضی الله عنه

مادر او حیثمه بنت هاشم مخزومی (۵) بود ، و ولادت او پیش از فجار (۶) اعظم بود ، به چهار سال ، و آن حریبی بود در عرب که در شهر حرام افتاد در جاهلیت ، و در آن حرب فجور بسیار رفت ، و عمر رضی الله عنه بعد از پنج سال از ظهور نبوت ، اسلام آورده بود ، چون سی و نه تن اسلام آورده بودند عمر اسلام آورد ، جهل تن شدند ، و اسلام آشکارا کرد ، و او پانصد و سی و هفت حدیث از مصطفی روایت کند . اسماء اولاد او (۷) : ابر عبدالله ، و عاصم ، و زید اکبر ، و زید اصغر ، و عبدالله و عبدالرحمن اکبر و اصغر ، و کنیت او ابوشحمه بود . (۸) و دختران او پنج بودند ، و شهادة او آخر ذی الحجه سنه ثلاث و عشرين .

الثالث عثمان بن عفان رضی الله عنه

عثمان عفان رضی الله عنه ، مادر وی اروی بنت کریم (۹) بود ، و ولادت او بعد از میلاد مصطفی علیه السلام بود باندکی . و او شوهر دو دختر مصطفی صلی الله علیه

(۱) قرآن ، التوبه . ۴۰ (۲) قرآن ، التوبه . ۴۰ (۳) در اصل خوانده نمی شود از مبحث سابق گرفته شد اما تاریخ وفات ابو بکر « رض » بقول طبری و مجمل ۲۲ جمادی الاخری است . (۴) اصل : ابو عبدالله ولی در طبری و غیره : عبدالله . (۵) نسخه پنجاب : کذا . به مبحث خلافت عمر « رض » رجوع شود . (۶) اصل : بحار . پ : بخاز . ولی صحیح آن فجار است ، مطابق بقول جمهور . (۷) به حاشیه مبحث خلافت عمر رض رجوع شود (۸) مرجع ضمیر او عبدالرحمن اصغر است که بقول مسعودی ابوشحمه کنیت داشت . (۹) اصل : کوبیر ، از طبری و غیره نوشته شد .

وسلم بود: اول رقیه، دوم ام کلثوم. و او را از برای آن ذوالنورین گفتندی، و پیش از او هیچکس را این دولت نبوده است، که دو دختر پیغامبری در نکاح آورده است و جمله مصحف هارا بر یک مصحف که ابوبکر و عمر، به خط زید ثابت جمع کرده بودند جمع کرد. و او صد و چهل و شش حدیث روایت کند از مصطفی علیه السلام. اسماء اولاد او: عبدالله اکبر و اصغر، و عمرو، خالد و ابان (۱) و ولید، و سعید و عبد الملک، و دختران او هشت بودند. و الله اعلم بالصواب.

الرابع علی المرتضی رضی الله عنه

نام مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کس که مادر و پدر وی هر دو هاشمی بودند، علی رضی الله عنه بود، و ولادت او در سنه ثلاث و ثلثین بود از عام الفیل، و او را فضایل بسیار است: پسر عم نبی بود و شوهر فاطمه زهراء و پدر سبطین، و مصطفی را بدرجه هارون بود مر موسی را، نشر علوم اسلام از او بود. اسد الله و اسد رسول الله بود. و از مصطفی پانصد و سی و هفت حدیث روایت کند و اسماء اولاد او حسن و حسین و محسن و پسر حنفیه (۲) که او را محمد اکبر گفتندی و محمد اوسط و محمد اصغر و ابوبکر و عمر اکبر و اصغر، و یحیی و عثمان و عباس اکبر که او را سقا گفتندی و جعفر اکبر، و عبدالله اکبر و اصغر، و عون (۳) و دختران او هشت بودند، رضی الله عنهم.

الخامسه طلحه بن عبیدالله (۴) رضی الله عنه

طلحه ابن عبیدالله بن عثمان، برادر زاده ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و کنیت او ابو محمد، و مادر او صفیه (۵) خواهر علاء حضرمی (۶)، و روز احد مصطفی علیه السلام او را طلحة الخیر خواند، و از بس جود و عطاء روز حنین او را طلحة الجود خواند، و طلحة الطلحة هم گفتندی، و روز احد خود را سپهر مصطفی علیه السلام کرد، و هفتاد و پنج زخم نیزه و تیر و شمشیر خورد و تیر بر انگشت او رسید، یک انگشت او بیکار شد. و او مرد لعل و سپید بود، میان نه بالا

(۱) اصل و پ: آواز. طبری و غیره: ابان. (۲) پ: محمد حنفیه. (۳) اصل: عوف. طبری و غیره: عون.

(۴) اصل: عبدالله. الاصابه: عبیدالله. (۵) کذا: الاصابه (۳ - ۳۹۰). الصبیه

بنت الحضرمی. (۶) اصل: حضرمی.

فراخ سینه، کشاده کتف، و سطر ساق بود، مال بسیار داشت، و بذل بسیار کردی، و در حرب جمل، مروان حکم او را تیری زد بر سینه، شهادت یافت، و مدت عمر او شست و سه سال بود، و دختر او بعد از وفات او سه سال، او را از گور بر آورد و بر کنار رودی بود، همچنان تازه، بیصره نقل کرد و دفن کرد، و اسماء اولاد او اسماعیل و موسی و عمران و اسحاق و یعقوب و یوسف و زکریا و یحیی و عیسی و عثمان و صالح، و دختران او چهار بودند، والله اعلم بالصواب.

السابع زبیر العوام رضی الله عنه

زبیر عوام رضی الله عنه، مادر او عمه مصطفی بود علیه الصاوة و السلام صفیه بنت مطلب (۱). شانزده ساله بود که اسلام آورد، و بهر دو قبله نماز گذارد، و هیچ غزوی از موافقت مصطفی علیه السلام فوت نکرد، اول کسی که در راه خدای شمشیر بر کشید او بود، و در روز بدر، چادر زرد بر سر بسته بود، و ملائکه هم بدان شکل آمدند، و او سی و هشت حدیث از پیغمبر روایت کند، مدت عمر او پنجاه و اند سال بود، در مصاف جمل شهادت یافت. اسماء اولاد او عبدالله و عروه و منذر و عاصم و مهاجر و خالد و عمر و مصعب و عبید و جعفر. و ده دختر بودند. رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

السابع سعد بن ابی الوقاص رضی الله عنه

سعد بن ابی الوقاص، و کنیت او ابو عبد الله اسحاق (۲) بود، و نام پدر سعد مالک بود، و ابی وقاص کنیت پدر او بود، و مادر سعد عمیه (۳) بنت سفیان بن امیه بود و او چنین میگوید: که من سیم کسم از ان جماعت که ایمان آوردند و در ان وقت نوزده ساله بود، و جمله غزوها با مصطفی علیه السلام بود، و اول کس که در راه خدای تیر انداخت او بود، و در روز احد مصطفی علیه السلام او را فرمود: که تیر انداز، مادرم و پدرم فدای تو باد! او مرد سیاه چرده بود و بلند بالا و شکسته موی بود، و در آخر عمر، چشم او پوشیده شد، و بلاد سواد

(۱) کنادراصل و نسخه پنجاب. (۲) اصابه و اکنی و الاسماء: ابو اسحق.

(۳) الا صابه: امه حمزه.

و قادیسیه او فتح کرد، در ایام عمر رضی الله عنه، و بعد از شهادت عثمان بن به عقیق رفت، دو منزلی بمدینه ساکن شد، و در هیچ کاری شروع نکرد و در سال سنه خمس و خمسین در ایام معاویه، از دار فنا رحلت کرد، و مدت عمر او هشتاد و هفت سال بود، و آخرین کس که از دار فنا بدار بقا رحلت کرد از عشره مبشره او بود، و از مصطفی هشتاد و یک حدیث روایت کند.

اسماء اولاد او: محمد و ابراهیم و اسحاق اکبر و اسحاق اصغر و عبدالرحمن و عمرو، و هژده دختر بودند او را. رضی الله عنهم.

الثامن سعید بن زید رضی الله عنه

سعید بن زید بن نفیل، کنیت او ابوالاعور بود، و او ابن عم عمر بود، رضی الله عنهما، و مادر او فاطمه بنت نعجه (۱) خزاعیه بود، و او پیش از عمر رضی الله عنهما اسلام آورد، و او مرد سیاه چرده بود، دراز بالا بود، بسیار موی بود و پدر او زید، پیش از ظهور اسلام طالب حق شده بود و از مشرکان جاهلیت مفارقت گزیده و سعید تا عهد معاویه حیات یافت، و از مصطفی علیه السلام، چهل و هشت حدیث روایت کند، و فوت او هم به عقیق بود، و بمدینه آوردند و دفن کردند، و عمر او هفتاد و هشت سال بود، و فوت او در سنه احدی و خمسین بود. و اسماء اولاد او عبدالرحمن اکبر و او شاعر بود، و عبدالرحمن اصغر و عبدالله اکبر و اصغر و عفواکبر و ابراهیم اکبر و اصغر و زید و خالد و اسود و دختران او هژده بودند. رضی الله عنه.

التاسع عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه

کنیت او ابوزید بود، و مادر او شفاء، و بر او ایاتی عنقا (۲) بنت عوف بن زهره بود و او از جمله مالداران قریش بود، و او مردی بلند بالا، نیکو روی، تنک پوست و سپید رنگ، فراخ چشم (۳) شکسته موی، و از کبار صحابه، بهر دو قبله نماز کرده بود، و دو هجرت کرده بود، و در هیچ غزوی غایب نبود از خدمت مصطفی علیه السلام. و در غزوه احد هشت زخم بر تن او بود، و مصطفی علیه السلام در غزوتبوك

(۱) الاصابه: بعجه. (۲) کذا، الاصابه: واسم امه صفیه و يقال الصفا و يقال الشفاء و هي زهریه.
(۳) اصل: جسم در نسخه پنجاب چشم، که ترجمه عین است و اصابه گوید: کان عبدالرحمن ایضاً عین.

بدو اقتدا کرده بود، او را فضایل بسیار بود، و او شست و پنج حدیث از پیغامبر روایت کند، و عمر او شست و پنج سال بود از دار فنا نقل کرد در سنه تسع و عشرين. و ششم سال از خلافت عثمان رضی الله عنه. او را هژده پسر بود، و چهار زن، ثمن مال او که قسمت زنان بود، مبلغ سیصد و بیست و چهار هزار درم نقره بود و وصیت کرد، تا پنجاه هزار درم در خیرات صرف کنند. اسماء اولاد او محمد، ابراهیم اسمعیل، یحیی، ابو بکر، عمر، عثمان، عبدالله اکبر و اصغر، سالم اکبر و اصغر عروه اکبر و اصغر، جمیل (۱)، مصعب، معف، زید، سهیل، ابوالایض، بلال مستور (۲). دختران او هفت بودند رضی الله عنهم اجمعین، والله اعلم بالصواب.

العاشر ابو عبیده الجراح رضی الله عنه

نام او عامر و نام مادر او ام غنیم بود بنت جابر. بروایتی اومه (۳) بود، و نام پدر او عبدالله، و او را به جلد باز خواندندی، و جراح اسم جد او بود، و او مردی نیکو روی بود، تنگ پوست بلند بالا و باریک اندام، رگها بر روی خاسته، دندان پیش شکسته. و سبب آن بود: که در روز احد دو حلقه زره از پیشانی مبارک مصطفی علیه السلام بکشید بدن دندان، دو دندان او بشکست. و بروایتی آنست: که هرگز هیچ شکسته دندان از او فصیح تر و سخن گوی تر نبود و او غزاء بدر در یافته بود، چهل و یک سال بود، که مصطفی علیه السلام او را امین امت خوانده است و او را به یمن فرستاد تا تعلیم شریعت و قرآن کند اهل یمن را، و ابو بکر او را بشام فرستاد، تا فتح کرد، او چهارده حدیث از مصطفی علیه السلام روایت کند. عمر او پنجاه و هشت سال بود. بطاعون عمواس بشام بر حمت حق پیوست. اسماء اولاد او ابو زید و عمیر رضی الله عنهما.

اللهم اشفعهم فینا، و فی بقاء دولت السلطان الزمان.

(۱) در اصل: عروه و حمیل. (۲) پ: جور. (۳) کذا فی الاصل، پ: اهیمة. الاصابه: امامه ایهمة بنت غنم

بن جابر بن عبد العزی بن عمار بن عمیره (ج ۴ ص ۱۱).

الطبقة الثالثة

بنی امیه

اولهم معاویه

بن ابی سنیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف. مصطفی علیه السلام اورا فروده بود: اولیت هذ الامة فاعدل فیهم. این حدیث اورا بران داشت، تا با امیرالمومنین علی رضی الله عنه بیعت نکرد، اجتهاد کرد، تاویل حدیث برعهدهی (۱) بود، که بعد از علی رضی الله عنه اطلاق شدی، اورا خطا افتاد، کنیت او ابو عبد الله بود، و در سال پنجم از هجرت ایمان آورده بود، ولادت او پیش از مبعث مصطفی علیه السلام بود به پنج سال، و حرب میان او و علی دراز شد، مدت صد و اندروز بداشت، نود مصاف شد، چون کار به حکمین رسید، عمرو عاص از جهت معاویه و ابو موسی اشعری از جهت علی کرم الله وجهه حکم شدند، و عمرو عاص با موسی اشعری غد رکرد، و علی را از خلافت خلع کرد، بران قرار که معاویه را هم خلع کند عمرو معاویه را نصب کرد، بر خلاف آنچه قرار بود. علی رضی الله عنه برخاست از جمع و جمله لشکر او، و معاویه هم برخاست و جنگ قائم شد. معاویه بشام رفت و علی کرم الله وجهه بعراق باز آمد، و جنگ خوارج و اهل نهر وان مشغول شد. چون علی کرم الله وجهه بعراق بر حمت حق پیوست، جهان بر معاویه صاف شد. در سنه اربعین من الهجرة، و پیش از ان به بست سال در عهد عمر و عثمان رضی الله عنهما امارت شام داشت، و بعد از ان بیست سال دیگر ملک راند. چون حسن علی رضی الله عنه با او صلح کرد، و امارت بد و سپرد، کوفه به مغیره بن شعبه داد، و بصره و عراق و خراسان به عبید الله عامر داد، و او جبیل غور را فتح کرد، و باز آمد و به مرودر گذشت پس خراسان را به عبید الله (۲) زیاد داد، و او بیلاد ماوراء النهر و طخارستان غزو کرد، و در ایام معاویه بلاد روم و روس بکشادند و لشکر اسلام هفت سال آنجا بود و از بلاد ایران بلخ و کش و نخشب و سمرقند فتح شد. و به جهت یزید بیعت بستند

(۱) اصل: بر عهد می بود. (۲) اصل: عبدالله، طبری و غیره: عبید الله.

وفوت معاویه به دمشق بود، در سال سنه ستین، و او مرد بلند بالا بود. و شکر فاندام گوشت او سپید پوست، چون بخندیدی، لب زیرین او بازگشتی. و سه پسر داشت: یزید، و عبد الرحمن و عبد الله. و مدت عمر او هفتاد و هشت سال بود، و بیک روایت هشتاد و پنج سال بود. والله اعلم بافعاله و احواله خیرهما و شرهما. رضی الله عنه.

الثانی یزید بن معاویه

یزید بن معاویه لعنه الله، ولادت او در سنه ست و عشرين بود، و مصطفی علیه السلام چون درو نگر یستی به خشم نگر یستی. چون ولایت بوی رسید، از حسین علی رضی الله عنه بیعت خواست، حسین در بیعت او نیا مد، حسین از مدینه بکوفه نقل کرد، مردمان کوفه او را غدر کردند، و مسلم عقیل را عبید الله زیاد بکشت، و حسین را رضی الله عنه در دشت کربلا شهید کردند، و بدین سبب یزید ملعون شد، و یزید سلام (۱) بن زیاد را امیر خراسان کرد، بغز و ماوراء النهر رفت، و در عهد یزید تخت گاه حسین خانیان (۲) فتح کرده بود، یک روایت آنست که شبی خمر میخورد، رقص کرد بیفتاد و سرش شکست و مغزش بیرون آمد و بسد و زخ رفت. ولادت او به ماطرون (۳) بود، وفوت او به حوران (۴) در چهاردهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ستین، و عمر اوسی و هشت سال بود، و ملک او سه سال و هشت ماه بود با چنین سهل مدتی و ملکی، لعنت ابد بر خود بگذاشت، و بدو زخ رفت، و الله اعلم.

الثالث معاویه بن یزید

معاویه بن یزید، بعد از فوت پدر با او بیعت کردند، و چهار ماه در امارت بماند و گفته اند چهل روز، بعد ازان بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت:

ایها الناس! انما انا لحم و دم و لاصبر لی علی نار جهنم فولوا امرکم من شتم.

معنی چنین باشد: که گوشت و خونم، مرا بر آتش دو زخ شکیبائی نیست

(۱) ظیری: سلم بن زیاد. (۲) اصل: حسین خانیانغ. پ: تختگاه چنین خانیانغ، شاید (چین خانیانغ) باشد.
 (۳) اما طرون: یکسرا اطاه من شروط هذا لاسم ان یلزم الواو تعرب نونه، موضع بالشام قرب دمشق (معجم البلدان). (۴) اصل: حورانین. پ: بخارین. الکامل: حوران که جائز نیست در شام (ج ۴-۶۲) یا قوت: کور من اعمال دمشق.

هر کرا خرا هید ، امیرخود کنید ، که پدر و جد من برخاندان علی غدر کردند ، و ولایت فرزندان علی کنرم الله وجهه را بود ، و بظلم حسین را بکشند ، و خدای نکند که من آن کنم ، که ایشان کردند ، و خود را از ولایت خلع کرد ، و از منبر فرود آمد ، و بخانه خود رفت ، و در بست ، و در طاعون وفات کرد . مدت عمر او بیست سال بود ، ولادت او در سنه اربع و اربعین بود و فوت او در ربیع الاخر سنه اربع و ستین بود علیه الرحمه .

چون او وفات کرد ، فتنه در بلاد شام ظاهر گشت ، و شش تن خلافت طلب کردند : مروان حکم ، و ضحاک قیس فهری بود در شام ، و عبد الله زبیر در مکه ، و مختار کذاب به جهت محمد حنفیه (۱) در کوفه ، و نافع ازرق (۲) بود خارجی در نجد ، و عامر خارجی (۳) در عراق ، عفی الله عنهم .

الرابع مروان بن الحکم

و او از صحابه بود ، و نسبت او مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف . و اول کسی که خلافت را به شمشیر گرفت او بود ، و او مردی دراز بالا ، باریک اندام . ولادت او در سنه اثنین بود ، و او را به شهر اردن اهل شام در سنه اربع و ستین بیعت کردند ، و بعضی با ضحاک قیس فهری بیعت کردند ، و میان هر دو فریق منضافت شد ، موضعی که آنرا مرج (۴) راهط گویند ، ضحاک کشته شد ، تمام در بیعت مروان آمدند ، و او زن یزید معاویه را بخواست . روزی میان او ، و میان پسر یزید خالد نام که پسر زن او بود ، حکایتی شد ، مروان خالد را دشنام مادر داد ، و او بدین سبب بر مروان کینه گرفت ، و او را زهر داد کار نکرد ، شبی فرصت طلبید ، بالشت بروی وی نهاد ، چندان نگاه داشت که روان بمرد ، در سنه خمس (۵) و ستین ، و مدت ولایت او نه ماه بود ، و مدت عمر او شصت و سه سال بود ، و او را فرزندان بسیار بودند : عبد الملک و بشر و محمد و عبد العزیز و الله اعلم .

(۱) اصل : حنیفه (۲) اصل : ازرق . الکامل : نافع بن الا زرق (۳) کذا ، در الکامل : نجد .

بن عامر بن عبد الله . (۴) اصل : مرج . الکامل : مرج (۵) اصل : شصتین .

الخامس عبد الملك مروان

کنیت او ابوالولید بود، و خصمان او، اورا ابوالد باب گفتندی، بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی، بروی جمع آمدی و ولادت او در سنه ست و عشرين بود، و او مردی عاقل و دانا و شجاع بود، اما بخیل بود، اورا بدین سبب رشح الحجر (۱) گفتندی، و اورا بر معامله دیوان مدینه عامل کرده بودند، و مروان او را بر معا ملت حجر (۲) فرمان گردانیده بود، پس از آن در سنه خمس و ستین اورا ولی (۳) عهد کرد در شام، و بسبب خروج عبدالله زبیر، در عهد عبد الملك فتنه در میان خلق افتاد، و عبد الملك لشکر از شام بعراق آورد، و مصعب زبیر را بکشت در سنه سبعین، و حجاج را به جنگ عبدالله زبیر فرستاد، تا عبدالله زبیر را بکشت، و کعبه را خراب کرد و ولایت عراق و خراسان حجاج را داد، و مهلب بن ابی صفره (۴) را خراسان داد، و پسر خود مسلم عبد الملك را بروم فرستاد، تا قلاع و حصون بسیار فتح کرد، و در پای قسطنطنیه بنشست، و در حدود مغرب فتوح بسیار کرد و در عهد او فتوح بسیار شد، و مدت ولایت او از اول عهد بیست سال بود بعد از قتل عبدالله زبیر، سیزده سال و هژده روز بود. فرزندان او: ولید و سلیمان و هشام و مسلمه و ابوبکر بودند.

السادس ولید بن عبد الملك

ولید بن عبد الملك، کنیت او ابوالعباس بود، و او مردی بود فحش گوی و پلید چشم، خبیث فعل، و در عهد او قتیبه بن مسلم به ماوراء النهر رفت و فرغانه فتح کرد، و با ترک طرخان ترکستان (۵) مصاف کرد، و طرخان را بکشت و به خوارزم باز رفت، و از غنایم آن فتوح، صد هزار برده کودک از غلام و کنیز کن، بدست اهل اسلام افتاد، و حجاج در آخر ایام ولید بمرد بعلت میل (۶) و بیخوابی. چون حجاج سعد بن مسیب را که از کبار

(۱) کذا: ولی الکامل و سیوطی: رشح الحجر (۳) کذا، در (پ) خوانده نمی شود (۳) اصل: ولی. (۴) اصل: مهذب بن ابی صعوه، از الکامل و غیره اصلاح شد. (۵) کذا فی الاصل: ولی در الکامل نیز کک طرخان آمده، که از مرزبانان بادغیس و سواحل آمویه بود. (۶) پ: سل، میل بمعنی جو و ظلم است، مال: ای جار و ظلم (المنجد).

صحابه بود بکشت ، خواب از وی برفت ، بدان علت بعد از چهل روز بمرد
و این حجاج صد و بیست هزار کس را از اشراف خلق کشته بود ، و رای
حربها ، و ولید مسجد جامع دمشق بنا کرد ، و در عهد او از بلاد روم و اندلس
و دیگر قلاع ، و از هندوستان تا بلاد ملتان و منصوریه فتح شد ، و مدت امارت
او نه سال و هفت ماه بود ، و فوت او در جمادی الاخری سنه ست و تسعین بود
والله اعلم بحقایق الامور .

السابع سلیمان بن عبدالملک

سلیمان بن عبدالملک ، کنیت او ابویوب بود ، میرد نیکو روی و فصیح
و سپید پوست و خوب روی . افتتاح و اختتام دولت او بخیر بود ، رد مظالم کرد
و عمر عبدالعزیز را ولی عهد کرد ، یزید بن مهلب (۱) را ولایت - اسان
داد ، و در عهد او بلاد گرگان را فتح کرد و مسلمه برادر او قسطنطنیه فتح
کرد ، و سلیمان زندانهای حجاج را خراب کرد ، از و آثار خیر بسیار مساند
و ولادت او سنه اربع و خمسین بود ، ولایت او دو سال و هشت ماه بود
و وفات او روز جمعه دهم ماه صفر سنه تسع و تسعین بود ، و مدت عمر او چهل
و پنج سال بود ، علیه الرحمه ، والسلام علی من اتبع الهدی .

الثامن عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم ، مادر او ام عاصم بنت عاصم (۲) بن عمر
بن الخطاب ، و کنیت او ابو حفص (۳) بود ، و او را برادر بود اصح (۴) نام ، و او
کتاب او ایل خوانده بود و علم حوادث نیکو دانستی . روزی اسپه بر پیشانی عمر
زخمی بزد بشکست ، چون برادر او اصح (۴) او را بدید گفت : الله اکبر هذا
اشح بنی امیه الذی یملاء الارض عدلا (۵) . و در کتاب دانیال پیغمبر نام او اشح (۶)
بود ، و عمر مردی خورب سیرت و عاقل عادل ، و منصف و باخیر بود ، و احوال

(۱) اصل : بن مهلب الکامل : مهلب (۲) اصل : مادر او علم بنت عمر . از الکامل و سیوطی و غیره اصلاح شد
(۳) اصل : ابو حفص (۴) کذا ، ولی چند سطر بعد اصح آمده و در (پ) اصح و سبع است (۵) عربیه در . نیست
(۶) در اصل لا یقر اودر پ شیخ است ، الکامل و مجمل و سیوطی و ابن خلدون : اشح . در ابجد التاریخ گوید :
اخرج الترمذی فی تاریخه کان عمر بن الخطاب یقول : من ولدی رجل یوجهه شجرة یملاء الارض عدلا و صدق ذلک
بعمر بن عبد العزیز .

برجاده سنت مصطفی علیه السلام، و سیرت خلفاء را شدين داشت، و لعنت از اهل بيت مصطفی بر گرفت و کارها برجاده عدل کرد، و يزيد مهلب را بازداشت و خراسان بعد از الله نعيم (۱) داد و در هيچ عهد مال خراسان و عراق زيادت از آن نبود که در عهد او، و بعضی از علماء برانند: که مهدي آخر الزمان او بود، و هر مال و ضياع و املاک که ولات بنی اميه از خلق بظلم ستمده بود باز داد، و در عهد او خاقان ترکستان چين، سيصد هزار سوار و پياده بياورد جراح عبد الله حکمی با بيست و پنج هزار سوار پيش او باز رفت از خراسان، و ميان بخارا و سمرقند، يكماه در ميان ايشان جنگ قائم شد، و به آخر نصرت اسلام شد.

ولادت عمر سنه اثني وستين بود و از و آثار خير بسيار ماند، و فوت او به دير سمان (۲) بود، و مدت عمر او سی و نه سال بود، و وفات او روز جمعه بيست و پنجم ماه رجب سنه احدى و مائة بود، و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه بود. رضی الله عنه و عن اعوانه و انصاره. والسلام علی من اتبع الهدی.

التاسع يزيد بن عبد الملك

ابو خالد کنيت او بود، او را عاشق بنی اميه گفتند، پيوسته به لهو و طرب مشغول بودی، و ولادت او در سنه تسع وستين بود، و در ایام او يزيد مهلب ببيصره خروج کرد، يزيد عبد الملك برادر خود مسلمة عبد الملك را بفرستاد تا او را در سنه اثني و مائة بکشت، و ولایت خراسان سعد (۳) بن عبد العزيز را داد، بعد از وی سعيد بن الحرث (۴) را داد، و بعد از وی ابن هبیره (۵) را داد. مدت ولایت او چهار سال و يكماه بود و عمر وی سی و شش سال بود و فوت او بيست و پنجم ماه شعبان سنه خمس و مائة بود، و سبب آن بود: که او معشوقه

(۱) کذا، ولی الکامل (ج ۵-۲۴) و ابن خلدون (ج ۳-۷۵) گویند: که الجراح بن عبد الله حکمی را از خراسان معزول و عوض وی عبد الرحمن بن نعيم القشیری را گذاشت. (۲) اصل: بدین سمان، مجمل و الکامل: دیر. ابجد التاريخ گویند: دیر سمان بکسر السین من اعمال حصص.

(۳) کذا. الکامل: سعيد بن عبد العزيز، مشهور به: سعيد خذینه (۴) کذا، الکامل: سعيد بن عمرو الحرثی (۵) اصل: بحیره. پ. بخره. الکامل و مسعودی و ابن خلدون: عمر بن هبیره الفزاری.

داشت حبابه (۱) نام، و یزید روزی بنشاط مشغول شده بود و فرمان داد، که هیچکس از خدم بنزدیک او نیاید: پس اناری بشگافت، و بجانب حبابه انداخت، حبابه از آن یکدانه بخورد، در حال بمرد، و چندانکه یزید آواز داد، هیچکس نزدیک او نیامد، که چنان فرمان داده بود، او بخانه مرده بماند، تا شب درآمد، پس خادمان درآمدند، و آن حال بدیدند، کار به تجهیز و تکفین کشید بساختند، یزید پایه جنازه برگردن نهاد، چون او را دفن کردند، بیست روز بزیست و درگذشت.

العاشر هشام (۲) بن عبد الملك

هشام بن عبد الملك، کنیت او ابوولید بود، او بخلاف بنشست در ماه رمضان سنه تسع وستین (۳) و در ایام او زید بن علی بن الحسین خروج کرد، و چهارده هزار مرد از شیعه با او بیعت کردند، و باز خلاف کردند، و از آن جمله چهارده کس پیش او بماندند، و هشام عبد الملك، یوسف بن عمر را که والی عراق بود بطلب و دفع زید بن علی فرستاده بود، ناگاه او را در یافتند، قتال میان ایشان قایم شد تیری بر دماغ زید آمد و شهید شد، او را دفن کردند، پس از آن او را از خاک بر کشیدند و بیاویختند. پس هشام نامه کرد بجانب ابن عمر (۴) تا زید را بسوختند رضی الله عنه.

پسر (۵) زید بن علی، که یحیی نام او بود از آنجا بگریخت و بطرف بلخ آمد علیه الرحمه، و هشام ولایت خراسان را به جنید بن عبد الرحمن العطفانی داد (۶)، و در سنه اثنی عشر و مائة، خاقان ملک ترکستان بیرون آمد و با جنید مصاف کرد، میان سمرقند و فرغانه. و در سال دوم هم مصاف کردند، هر دو کرت نصرت لشکر اسلام را بود، و لشکر ترکستان چندان بود که در عد دنیا دید خلق بسیار از ایشان بدوزخ رفت، و بسیار اسیر شدند، و پروایتی فتح مسلمه برادر هشام را بود، و بمملکت خزر مدینه باب الابواب بنا کرد (۷)، و آن فتح جنید را بود

(۱) اصل: حسانه. پ: حسانه. الکامل و مسعودی: حبابه. گزیده: حنانه. (۲) اصل: هشام (۳) کذا، ولی بقول جمهور: ۱۰۵ هـ (۴) اصل: پ: بجانب عمرو، ولی چون یوسف بن عمرو والی عراق بود نه خود عمر، کلمه ابن زیادت شد. (۵) اصل: پس زید، اگر به ضمه اول بخوانیم بمعنی همان پسر باشد.

(۶) کذا. الکامل و فتوح البلدان: الجفید بن عبد الرحمن بن عمرو بن الحرث العری. (۷) این جمله در اصل: پ: مغشوش بود از تصریح یا قوت و الکامل و غیر هم اصلاح شد، یا قوت گوید: باب الابواب و هو الدير بند شروان علی بحر طبرستان و هو بحر الخزر.

ولایت هشام نوزده سال و هشت ماه و نیم بود، و بقول یازده ماد، و فوت او بزمن شام در موضعی بود، که نام او رصافه (۱) است، و آن دارالملک او بود، و مدت عمر او پنجاه و شش سال بود، و وفات او در ششم ماه ربیع الاول سنه خمس و عشرين و مائة بود.

الحادی عشر ولید (۲) بن یزید عبدالملک

اورا خلیفه ابن العاشق خواندندی، کنیت او ابوالعباس بود، مردی بی اعتقاد و پلید باطن و هوا دوست بود، ولادت او در سنه سبعین (۳) یا سنه ثمانین بود گویند بدین آیت رسید که: وخاب کل جبار عنید (۴)، مصحف از دست بیند اخت و بر روی اماج نهاد، و بران تیر می انداخت و میگفت: اینک منم جبار عنید! لعنه الله بدین اعتقاد، پس ولایت خراسان به نصرسیار داد، نصرسیار یحیی بن زید را که بطرف خراسان و بلخ گریخته بود، در طالقان حدود کشت و بیاویخت (۵) تا ابو مسلم مروزی او را از دار فرود آورد. چون از ولایت ولید یزید یکسال و دو ماه بگذشت، و خلق را خبث اعتقاد او معلوم شد، او را معزول کردند، و نام او خلیفه بنو مروان شد، روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاخری سنه ست و عشرين و مائة کشته شد. الحمد لله علی ذلک.

الثانی عشر یزید بن ولید

کنیت او ابو خالد بود، ولادة او سنه ست و ثمانین بود، و او را ناقص نام شد بسبب آنکه موجب حشم ناقص کرد (۶)، اما مردی گزیده سیرت پاکیزه اعتقاد بود، روشن دل و عاقل بود، رد مظالم کرد، مادرش شاه بیری (۷) بنت فیروز

(۱) اصل: رصافه، پ: احایه. الکامل و مسعودی: رصافه در ارض قنسرین. (۲) اصل: ولید بن عبد الملک. پ: مانند متن. (۳) اصل: سبعین و سنه ثمانین. (۴) قرآن، ابراهیم ۱۵ (۵) مزار این امام در جوزجان (سرپل) شمال افغانستان موجود است، برای شرح و کتبه آن به تعلیقات آخر کتاب مرجوع شود. (۶) این جمله در اصل چنین است: او را ناقص تمام شد، بسبب آنکه موجب حشم ناقص کرد ولی مطابق باین عبارت مسعودی اصلاح شد: انما ناقص بعض النجید ارزاقهم فقالوا یزید الناقص... (۷) کذا. مجمل و گزیده: شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد این شهریار، مسعودی: امه ساریه بنت فیروز. الکامل: امه شاه فرزند بنت فیروز بن یزدجرد...

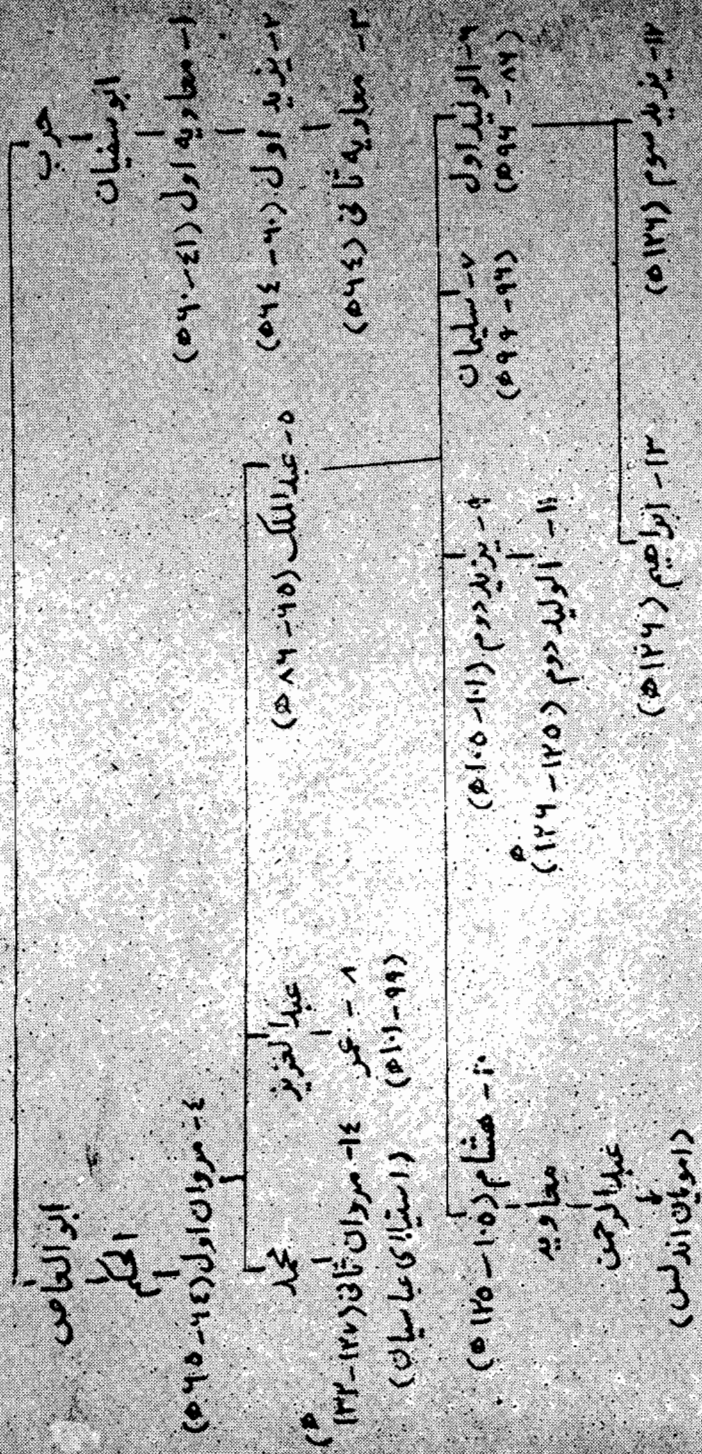
بن کسری بن یزدجرد بن شهریار بود، ذکر او در کتب قدماء بود بدین وجه که :
یا... (۱) الکنوز و یا ساجداً بالاسحار کانت ولایتک رحمتی و وفاتک فتنه
فنبشوک فصلبوک . معنی چنان باشد : ای پراگنده کننده گنجها ! و ای سجده کننده
در اسحار ! ولایت تو رحمت بود ، وفات تو فتنه بود ، ترا از گور برکشند
و بیاویزند ، و مدتی عمر او چهل سال بود . وفات او بیستم ذی الحجه سنه ست
و عشرين و مائه بود ، ولایت او پنجاه و دو روز بود . چون مروان محمد مروان حکم
که او را مروان حمار گفتند ، با مارت بنشست او را از خاک بیرون کشید
و بیاویخت ، علیه الرحمة والغفران ، والسلام علی من اتبع الهدی .

الثالث عشر ابراهیم بن ولید

کنیت او ابواسحاق بود ، روزی که برادرش درگذشت او را بیعت کردند ، بعد
ازو برادر او ، و عبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملک ، بمروان محمد بن
مروان الحکم بیعت کردند ، و مروان والی بلاد جزیره بود ، و دعوت خلافت میکرد
لشکر به غوطه (۲) دمشق آورد ، مروان با سلیمان بن هشام بن عبد الملک ، که
فرستاده ابراهیم بود ، مصاف کرد ، و مروان او را بکشت . ابراهیم ولید بیامد
و خود را از ولایت خلع کرد ، در بیعت مروان درآمد ، و مدت ایالت او هفت
روز بود ، و بروایتی هفتاد روز ، و مدت سه ماه کار امارت مضطرب بماند
تا بر مروان قرار گرفت ، و ابراهیم در سرآب (۳) که از ولایت جزیره است
غرق شد ، در صفر اثنی و ثلاثین و مائه .

(۱) این جمله عربی در اصل و پ سخت پریشانست و چنین نوشته شده : یا مسبور (پ : منبور)
الکنوز و یا ساجداً بالاسحار کانت ولایتک رحمتی (پ : رحمة) و وفاتک فتنه فنبشوک فصلبوک
(پ : فصلبوک) چون این عبارت بی معنی بود ، مطابق ترجمه فارسی اصلاح شد ، اما بجای مسبور ؟
نقاط گذاشتم ، شاید صحیح آن منشر یا منشر باشد بمعنی پراگنده . ولی نبش شگافتن قبر است .
(۲) اصل : غوطه . الکامل : غوطه . یا فوت گوید : ناحیه ایست که دمشق در آنست ، و محیط آن هژده
میل است . (۳) کذا فی الاصل . پ : از آب ؟ در مراجع موجوده یافته نشد شاید فرات و یا به
اضافت سرآب باشد . گزیده (ص ۲۸۶) جای غرق را فرات گفته است .

خلفای بنی امیہ (۴۱-۱۳۲) مربوط صفر (۱۰۲)
 امیہ بن عبد الشمس بن عبد الناف (قریشی عربی)



(دول اسلامیہ ص ۱۱)

الرابع عشر مروان بن محمد بن مروان الحكم

کنیت او ابو عبد الله (۱) بود، و مادر او کردیه (۲) بود، و ولادت او در سنه خمس و ستین، و بروایتی سنه سبعین، و بروایتی سنه اربع و ستین بود، و بیعت او در سنه سبع و عشرين و مائه، و او را حمار الجزیره گفتندی، بدان سبب که عرب هر صد سالی را سال حمار گوید، بدلیل قوله تعالی فی قصه عزیر: بل لبث مائة عام فانظر الى طعامك وشرابك لم يتسنه وانظرا الى حمارك (۳) و ملوک بنی امیه نزدیک صد سال بود، که او را امارت رسید.

حمارش از بهر آن گفتند، و در کتب بنی امیه رسیده بود، که رفتن ملک بنی امیه وقتی باشد، که با مارت کسی بنشینند، که مادر او جاریه (۴) باشد. و مروان آخرین امیر بود از بنی امیه. در ایام او منازعت افتاد، میان نصرسیار و میان سرهنگان او بخراسان، و درین وقت ابو مسلم مروزی خروج کرد، و ضحاک قیس فهری خارجی خروج کرد از شهر زور (۵) بر مروان، و میان ایشان قتال افتاد در نواحی کوفه، و در سنه ثمان و عشرين و مائة ضحاک را بکشت، و ولایت مروان پنج سال و دو ماه بود، و او را در بوضیر دیهی از دیهائ مصر بکشتند (۶) و دولت بنی امیه و بنی مروان نقل کرد، و سلطانی بنی العباس قوت گرفت. حق تعالی سایه چتر پادشاه زمان را با عواطف امن و امان ممدود دارد. والله اعلم بالصواب.

(۱) الکامل: وکان یکنی ابی عبد الملک (۴) اصل: کرده از الکامل (۵: ۲۰۴) اصلاح شد.
 (۳) قرآن، البقره، ۲۵۹. (۴) اصل: جاریه (۵) اصل: شهر روز الکامل و طبری و گزیده: شهر زور. یا قوت گوید: وهی کوره واسعه فی الجبال بین اربل و همدان احد ثما زور بن الضحاک و اهل هذه النواحي کلهم اکراد... (۶) اصل: او را درین توصیف دیهی از دیهائ مصر بکشتند. پ: او را در موصوف دیهی السخ... از الکامل تصحیح شد که گوید: وکان قتلہ ببوضیر من اعمال مصر...

الطبقه الرابعه

خلفاء بنی العباس

خبر کردن مصطفی علیه السلام بخلافت فرزندان

عباس

اصحاب تواریخ و نقله آثار چنین روایت کرده اند، که مصطفی علیه السلام عم خود عباس را از خلافت (۱) فرزندان او، بعد از بنی امیه اعلام فرموده بود و عباس رضی الله عنه سه سال از مصطفی علیه السلام بزرگتر بود، و او را چهار پسر بود: عبدالله و عبید الله و فضل و قثم. و مدتی عمر عباس هشتاد و سه سال بود، و در خلافت عثمان رضی الله عنه، بمدینه وفات کرد، و در آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، و پسر او فضل بشام وفات کرد، و عبید الله به مدینه، و قثم به سمرقند، و عبید الله (۲) عباس رضی الله عنه پانزده ساله بود، که مصطفی علیه السلام از دنیا نقل کرد و در آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، و عمر او هفتاد و سه سال بود، و بطایف وفات کرد در قننه عبدالله بن الزبیر. و او را هشت پسر بود، یکی از ایشان علی بن عبدالله عباس رضی الله عنهم بود و پدر خلفاء، و چون این علی از مادر بزرگ امیرالمومنین علی کرم الله وجهه کام او را بمالید، و او را علی نام کرد، و پدرش را بگفت که: هذا ابوالخلفاء و چون بزرگ شد، عبادت بسیار کردی، بوستانی داشت پانصد درخت، در آنجا هر روز زیر هر درخت نماز دو رکعت بگذاردی و این علی عبدالله را ولید عبدالملک مروان، دوبار تازیانه زدن فرمود (۳) یک کت به جهت آنکه زن هشته (۴) ولید را در حکم خود آورد، یک کت دیگر از وی نقل کرده بودند: ان هذا الامر سیكون فی ولدی. زود باشد، که خلافت بفرزندان من رسد، او را هفده (۵) تازیانه زد، و بنو امیه فرزندان عباس (۶)

(۱) در اصل کلامه خلافت نبود، حسب ضرورت از (پ) نوشته شد، الاکامل گوید: ان رسول الله اعلم العباس ان الخلافة تولی ولد (هـ - ۱۹۴) کذا فی الطبری. (۲) اصل: عبید الله ولی خلفاء از اولاد عبدالله بن عباس اند. (۳) اصل: رد و بفرمود. پ: ماتت متن (۴) پ: هشته. ولی هشته از مصدر هشتن بمعنی فرومانده و گنداشته و رها کرده (برهان قاطع). (۵) پ: هفت (۶) در اصل و پ کلامه عباس نبود، بحکم ضرورت اضافه شد.

را منع کرده بودند، که از بنی الحارث (۱) زن نخواستند، بدان سبب که خبری روایت کرده بودند، که از بنی امیه خلافت بمردی (۲) رسد، که پدرش عباس باشد، و مادرش حارثیه. و این علی بن عبد الله رضی الله عنه، چون چهارده ساله شد او را پسری آمد نامش محمد کرد، و او پدر خلفاء بود، و این محمد در زمان خلافت عمر عبد العزیز رضی الله عنهما، اجازت خواست، و رایطه (۳) بنت عبید الله الحارث را در نکاح آورد، حق تعالی او را پسری بخشید از ان زن، ابوالعباس سفاح و دختران (۴) و فرزندان دیگر داشت: ابراهیم و ابوجعفر و علی و حسن.

روایت کنند: که پسر محمد حنیفه (۵) که ابوهاشم نام او بود، و در علم قدر و جلالت تمام داشت، چون او را وفات نزدیک آمد، وصیت کرد محمد علی عبد الله را که چون از هجرت صد سال تمام شد، داعیان خود را به اطراف ممالک بفرست تا بخلافت شما دعوت کنند، به حکم آن وصیت چون صد سال تمام شد محمد امام، دعوت آغاز کرد، چهار کس او را اجابت کردند از اهل کوفه منذر همدانی و ابوریاح نبال و ابو عمر و بزاز و مصقله طحان، و دیگر داعیان را باطراف خراسان فرستاد، و در سنه اربع و مائه ولادت ابوالعباس سفاح بود از حارثیه، پدر او را در خرقة پیچیده، به نزدیک نقباء خراسانی آورد گفت: امام شما این خواهد بود، و این حال در ولایت عبد الملک بود.

چون سال سنه خمس و عشرين و مائه رسید، نقباء خراسانی از اهل دعوت بکوفه آمدند، و ابو مسلم مروزی رحمة الله علیه کودک بود و حدیث دعوت فهم کرده بود و خدمت یوسف بن ابوسفیان باهلی (۶) میکرد، و نقباء علامات دولت در ناصیه او میدیدند. چون از کوفه بمکه آمدند، بخد مت محمد عبد الله عباس، و مال خراسان بگذاردند و خیر ابو مسلم با او باز گفتند فرمود: که اگر آزاد است او را بدست آرید و اگر بنده است بخیرید. چون بفرمان او را بخد مت امام آوردند، او را خدمت میفرمود، چون امام محمد بر حمت حق پیوست، پسر بزرگترش ابراهیم قایم مقام

(۱) پ: الحارث. (۲) در متن اصل: بکسی. در حاشیه اصل و پ: بمردی.

(۳) اصل: رایطه، از مسعودی اصلاح شد (ج ۲ ص ۲۰۹). (۴) اصل: و بهتران. (۵) اصل: حنیفه.

(۶) اصل: باهل.

پد رشد، ابومسلم را بخراسان فرستاد، و او فرصت نگاهداشت، و شهر مرورا خندق کرد، و حشم بسیار جمع کرد، و اول اظهار دعوت بنی العباس، روز عید کرد و نماز گذارد و خروج کرد در رمضان سنه تسع و عشرين و مائه، و متابعان بنی امیه را از خراسان نفی کرد، و دعوت به آل محمد میکرد، و مخفی نام ابوالعباس اظهار میکرد، و نصر (۱) سیار از پیش او به نشاپور بگریخت، چون به ساوه رسید فوت شد و مملکت عجم بر ابومسلم مروزی قرار گرفت و مال و زر بسیار بخدمت ابراهیم امام فرستاد، و ابراهیم امام با برادران ابوالعباس و ابو جعفر و فرزندان و خدم حج گذارد، چون خبر خروج ابومسلم و دعوت ابراهیم امام، بمروان رسید به امیر دمشق فرمان داد، تا روی برایشان نهاده، و آنگاه ابراهیم امام را بگرفت در زندان حران مقید کرد، در قید بر حمت حق پیوست، و ابو جعفر با دو عم خود و دیگر پسر عمان، بکوفه آمدند و مخفی گشتند، ابومسلم بنواحی عراق بود با لشکر خود، و او را امیر آل محمد لقب شده بود، وزید علوی را که سالها آویخته بودند از دار فرو گرفت و بفرمود: تا جمله خلائق تعزیت او بداشتند و جامه سیاه کردند و با خلق چنان نمودند، که به جهت تعزیت آل محمد که شهید شده بودند بردست بنی امیه، جامه سیاه میکنند، و در سر آن بود، که ابوالعباس اعلام داده بود: که دولت عباسیان و شعرا رایشان در لبس، سیاه خواهد بود. ابومسلم چون درین وقت رای از بنی العباس بگشته بود، و میخواست تا از علویه امامی باشد، جلال وزیر را که محمد گفتندی، به نزدیک سه تن از اولاد علی فرستاد رضی الله عنهم: جعفر صادق و عبدالله حسن علی، و عمر علی حسین علی، ایشان قبول نکردند، و پیش از آنکه جواب به ابی مسلم رسیدی، خراسانیان که فرستاده ابومسلم بودند در کوفه آمده بودند و غوغا کرده به جهت امام، و ابومسلم مخفی داشت آمدن عباسیان را بکوفه، و ابو حمید سمرقندی غلامی داشت خوارزمی سابق نام، آن غلام را از احوال امام معلوم شد، بطریق آن موضع را طلب کرد، و بخدمت ایشان آمد. چون بخدمت ایشان رسید پرسید: که پسر ابن حارثیه (۲) کد امست؟ بر ابوالعباس اشارت کردند حالی زمین بوس کرد، و مبارکباد خلافت گفت، و دیگران را اعلام داد.

(۱) اصل: نصیر. الکامل و غیره: نصر. (۲) اصل: حارثه، پ: حارثیه.

جمله جمع شد زد، و لبس سیاه و استعداد تمام که ابو مسلم فرستاده بود بخدمت آوردند و ابو العباس شب آدینه، دوازدهم ربیع الاول سنه اثنین (۱) ثلثین و مائه بیرون آمد، و نماز شام بگذارد بجماعت، و دیگر روز آدینه در مسجد جامع با او بیعت خلافت کردند، رضی الله عنه. بعد ازین ذکر صاحب الدعوة ابو مسلم تقریر کرده آید. والله اعلم.

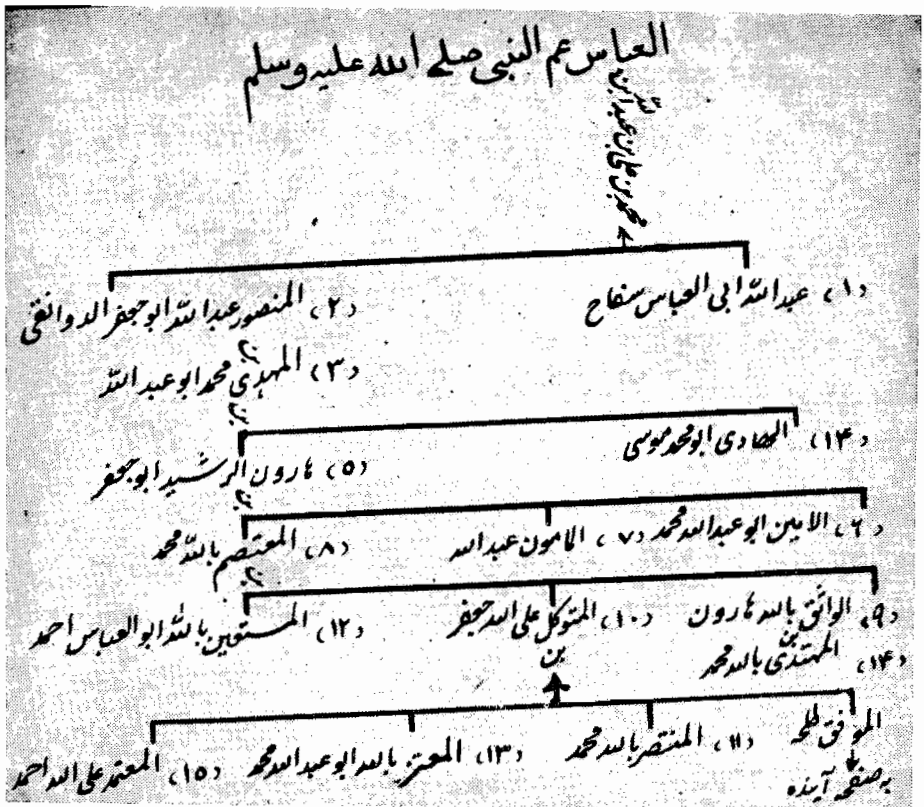
ذکر صاحب الدعوة ابو مسلم المروزی

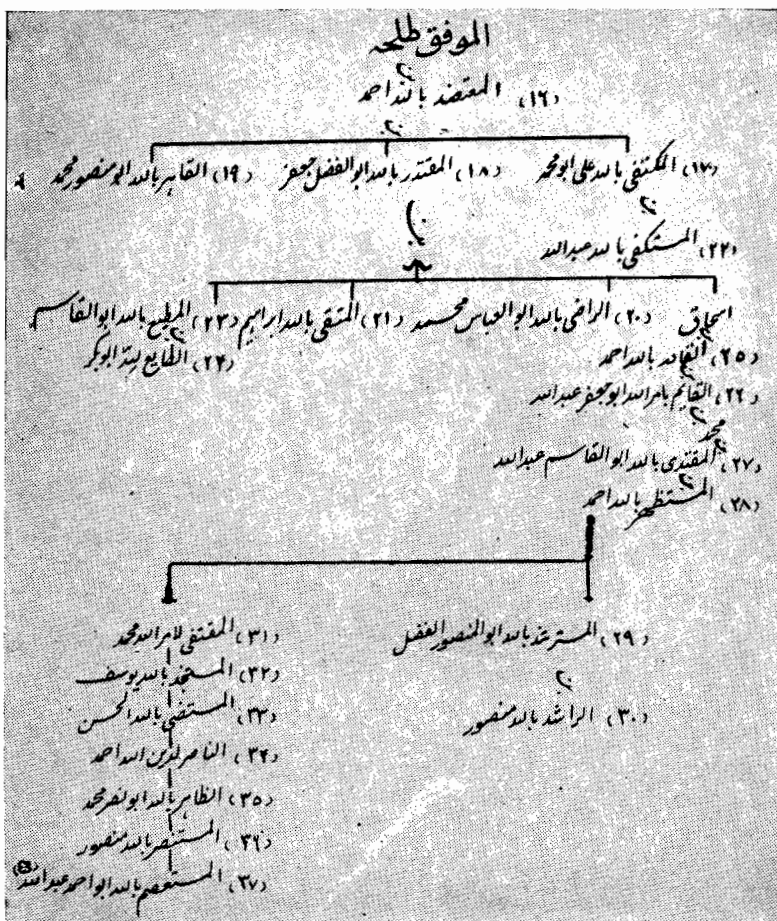
صاحب تاریخ مقدسی گوید: که در اسم و نسب او اختلاف است، بعضی گفته اند: از عرب بود، ولادت او باصفهان بود، و پرورش او در میان فرزندان ادریس بن عیسی العجلی بود، و در مکتب قرآن با ایشان حفظ کرد، و لغت و اشعار یاد گرفت، و بیشتر اهل تاریخ برانند، که او باصل از عجم بود، اما فاضل و حافظ و پرهیزگار، مردی بود کوتاه بالا، گندم گون پا کیزه پوست شیرین منظر، در از پشت کوتاه ساق. هرگز کس او را خندان ندیدی و مزاح نکردی، از هیچ فتح تازه روی نمودی، و از هیچ نکبت ترش روی نداشتی، سخت دل عظیم بود و بر کس رحم نیاوردی. نازیانه شمشیر او بود، جمله انصاف را که بر دولت بنی امیه دل نهاده بودند و نشوونما در ولایت بنی مروان یافت، از خراسان و یمن و ربیعہ از زهاد و عباد و قضات و ملوک و دهاقین و مجوس و نصاری و یهود و غیر آن جماعت را همه بکشت. روایت آنست که بی آنچه (۲) در جنگها و حصارها بکشت سیصد و شست هزار مرد را در مقام سیاست بکشت، جهان را از خوارج بنی امیه خالی کرد، و دولت بعباسیان رسانید. بتأیید الله و نصره.

او را سه زن بود، مرد غیور بود بر حرم خود، سالی یک کت بفراش زن خود نرفتی، عظیم جوانمرد بود و بی طمع، هرگز از هیچکس طمع نکرد و نخو است و نسد. او را یک هزار طباخ بود، هر روز سه هزار من نان در مطبخ او پختندی و صد وسی گوسپند بیرون گاوان و مرغان خرچ شدی. یک هزار و دو بیست سر بارکش بود آلات مطبخ او را، سالیکه به حج رفت در قافله ندا فرمود هر که در قافله به جهت طعام آتش کند، من از خون او بیزارم. باید که آنچه ما یحتاج طعام

(۱) در اصل خوانده نمی شود، از اکامل نوشته شد. (۲) در اینجا بر خلاف سایر موارد این کتاب آنچه با ملای قدیم (آنچ) نوشته شده، ولی در دیگر موارد آنچه آمده که متأخر تر است.

و شراب جمله اهل قافله است از من باشد، در رفتن و آمدن جمله اعراب بادیه از خوف او از حوالی راه نقل کردندی، و بموضع دیگر رفتندی. چون بمکه رسیدی بر کنار حرم از مرکب پیاده شدی و پای برهنه میرفت، تا نماز پیشین و واجبات و فرایض و آداب و شروط حج بجای آوردی رحمة الله علیه. و ولادت او در سنه اثین و مائه بود، و در سنه سبع و ثلاثین و مائه بر دست ابو جعفر المنصور که دوم خلیفه بود شهادت یافت، و مدت عمر اوسی و پنج سال بود علیه الرحمة والغفران. و لقب او شهنشاہ شد، و نوبت او بر سر چهار سوی مرو شاهجان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع و عشره و ستمائه، که خروج چنگیز خان ملعون بود. اسپ نوبتی او بر در قصر او که در مرو ساخته بود میداشتند. حق تعالی او را و جمیع خلفاء بنی العباس را و سلاطین ماضیه را غریق رحمت گرداناد.





ابی العباس سفاح رضی الله عنه

نام او عبدالله بود ، بن محمد بن علی عبدالله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین (۱) ولادت در سنه خمس و مائه ، و قیل در سنه ثلاث و مائه . و مادر او رایطه بنت عبید الله الحارثیه (۲) بود ، و بیعت او روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنتین و ثلاثین و مائه (۳) بود ، اول کسیکه با او بیعت کرد عم او بود داود

(*) این شجره در اصل سخت مغشوش است و بسبب نم رسیدگی سیاه گردیده و خرا شده نمیشود ، از تکامل و مجمل و طبری و تاریخ خلفای سیوطی و ابجد القوارخ محقق قندهاری و غیره کتب تاریخی نوشته شد .
 (۱) اصل: اجمعین بود (۲) اصل: عبدالله الحارثه . پ: رابطه بنت عبدالله الحارثیه الکامل و مسعودی و غیره: ۴۰۰ رابطه بنت عبدالله بن عبدالمدان الحارثی (۳) در اصل کلمه اثنتین خوانده نمی شود ، از الکامل نوشته شد .

بن علی بن عبدالله بن عباس. بعد از و برادر او ابو جعفر منصور، از بامداد جمعه تا نماز پیشین خلق با او بیعت کردند، پس ابو العباس خطبه کرد و نماز بگذارد و بعد از نماز به لشکرگاه ابوسلمه خلیل (۱) رفت، تمام لشکر در بیعت او آمدند و عبدالله بن علی بن عبدالله عباس، عم خود را به قتل مروان نامزد کرد، مروان به هزیمت از پیش عبدالله رفت تا کشته شد، و عبدالله علی دمشق را فتح کرد و باره او را خراب کرد، و قبور بنی امیه را تمام باز کرد، و جمه را بیرون آورد و بسوخت، در گور معاویه خطی بود چون خاکستر، و در گور یزید مهره‌ها پشت او جدا بود، و هر کرا در یافت از اقرباء و اتباع ایشان راهمه بکشت، و سرایشان به نزدیک ابو العباس فرستاد، و سر مروان راهم. و ابو العباس آن سر را بخراسان فرستاد تا بسمرقند بردند. ولایت ابو العباس چهار سال و ده ماه بود، و وفات او در ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و مائه بود. اللهم اغفر له والله اعلم بالصواب.

ابو جعفرالد و انقی

اسم او عبدالله بن محمد بود، و هر دو برادر همانم بودند، و او از ابو العباس مهتر بود و ولی عهد برادر خود بود، و مادر او را سلامه (۲) نام بود، و بر وایتی سلامه (۳) زید الحمیری بود، و او را عبدا الملک طویل گفتندی، و ولادت او بشام بود به موضعی که آنرا اشاره (۴) خوانند در سنه خمس و تسعین (۵)، و در وقت بیعت خلافت چهل و دو ساله بود، در آن وقت که خلق به برادرش بیعت کرده بودند، ابو مسلم ابا ابو جعفر در خراسان فرستاد، ابو مسلم ابا جعفر را تخویف کرد و بود، آن کینه در دل او بود. در آخر عهد ابو العباس ابو مسلم با ابو جعفر به حج رفت. چون حج بگذاردند، بوقت مراجعت در اثناء راه خبر فوت ابو العباس رسید، ابو مسلم عطف کرد بجانب جزیره ابو جعفر او را بطریق با آورد. و برو بهانها کرد و ابو مسلم را بکشت و خلافت او را مسلم گشت و عمش با او خروج کرد و دعوی خلافت کرد، اهل شام در بیعت او آمدند

(۱) اصل: ابو مسلم جلال. پ: کذا. از الکامل و سعودی و مجمل درست شد. و ابو سلامه حفص بن سلیمان الخلیل وزیر و کاتب سجاج. (۲) پ: اسلامه. مجمل و سعودی: سلامه البربریه (۳) پ: ثلاثه زید. (۴) اصل و پ: براه. الکامل: ولد بالحمیمه من ارض الشراه. یا قوت: الشراه صقع بالشام بئر دمشق و مدینه. (۵) در اصل کلمه تسعین مغشوش است.

و سبب آن بود: که ابوالعباس شمشیر در میان نهاده بود، که هر که آن شمشیر بردارد، و مروان را بکشد، خلافت بعد از من او را باشد، و عبدالله بن علی، عمش آن شمشیر برگرفته بود. درین وقت ابو مسلم اباجعفر را نصرت کرد، و عبدالله را بگرفت و به نزدیک ابوجعفر فرستاد، تا در حبس بمرد. بموضع بغداد آمد و بغداد بساخت، و آن را مدینه السلام (۱) نام نهاد، ولایت او بیست و دو سال بود کم سه روز، فوت او بمکه بود در سنه ثمان و خمسين و مائه، پیش از ترویبه سه روز، به حج (۲) دفنش کردند. و مدت عمر ابوجعفر منصور شست و سه سال بود.

المهدی محمد بن ابی جعفر المنصور

کنیت او ابو عبدالله بود، ولادت او در سنه احدی و عشرين و مائه، و او بزرگتر فرزندان منصور بود، و مادر او ام موسی بنت منصور الحمیری بود، منصور پیش از ترویبه بیک روز فوت شد، مهدی را روز ترویبه در سنه ثمان و خمسين و مائه سی و هشت ساله بود که بیعت کردند، و او را اوصاف حمیده بسیار بود، رد مظالم کرد، و هر پنج نماز بجماعت حاضر شدی، و جمله خزاین که پدرش منصور جمع کرده بود، همه را در خیرات صرف کرد، و مسجد حرام را وسیع گردانید، و در عرصه عمارت آن بقعه مبارک در افزود، و در سالیکه به حج رفت، هشتاد هزار درم نقره نفعه کرد، و او را آنچه از یمن و مصر خرج کرد، و بیمارستانها به جهت بیماران و معلولان بنا نهاد، و پسرش هادی بن مهدی با صد هزار سوار مواجب خوار، و رای حشری و اتباع و اهل سوق بیلاد روم فرستاد، و از کفار روم چهل و پنج هزار مرد را بدوزخ فرستاد و چندان غنایم بدست آورد، که اسپه بدرمی، و زرهی بدرمی، و بیست شمشیر بدرمی شد، و از غنایم و جزیه هر سال هفتاد هزار دینار زر بر اهل روم مقرر شد، و حکیم مقنع در عهد او خروج کرد، و مذهب تناسخ ظاهر گردانید و او مرد یک چشم بود از ولایت مرو. مهدی چشم خراسان را نامزد قلعه او کرد، بحدود کش او را محصر گردانید ندو بکشتند، و سر او به نزدیک مهدی فرستادند. و فوت مهدی در ری بود، روز پنجشنبه بیست و دوم ماه محرم، سنه تسع (۳) و ستین و مائه.

(۱) اصل: اسلام (۲) اصل: حجوم پ: محجوم. یا قوت: حجون، جبل باعلی مکه و عنده مدافن.

(۳) الکامل: کذا. مسعودی: تسع و ستین و مائه.

و مدت ولایت او ده سال و یک ماه و نوزده روز بود ، و گفته اند که یازده سال بود . والله اعلم .

الهادی ابو محمد موسی بن المهدی

مادر او و مادر هارون یکی (۱) بود ، ولادت و بکوفه بود ، بیعت او در سنه تسع و ستین و مائه بود ، و در حال فوت پدر ، او به جرجان بود ، و بیعت او برادرش هارون بستند در بغداد ، و چون از جرجان به بغداد آمد ، خواست تا هارون را از ولایت عهد خلع کند ، و پسر خود را ولی عهد گرداند ، هارون چون ولایت عهد (۲) بعد از هادی از پدر داشت ، تن در خلع نداد ، و هادی پر خرد و بزرگ منش و بلند همت بود و در یک شب عیسی بن داب (۳) را سی هزار دینار نیشاپوری عطا داد ، ولادت هادی در سنه خمس و عشرين و مائه بود ، و مدت عمر او چهل و پنج سال بود (۴) و فوت او در عراق بود ، شب جمعه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبعین و مائه ، و مدت خلافت او یکسال و چهار ماه ، و بر وایتی سه ماه بود .

والله الباقي والدايم وهو على كل شيء قدير .

الرشید ابو جعفر هرون بن المهدی

بیعت او در ربیع الاول سنه سبعین و مائه بود ، و اهل تواریخ گویند : که هر گز شبی مثل آن شب نبود ، بسبب آنکه درین شب یک خلیفه فوت شد و یک خلیفه را ولادت بود . و آنچنان بود که فوت هادی و بیعت هارون و ولادت مامون در آن شب اتفاق افتاده بود . و ولادت هارون در سنه ثمان و اربعین و مائه بود (۵) چون هارون بخلافت رسید وزارت به یحیی خالد برمکی داد ، و خراسان را به جعفر بن محمد بن اشعث داد ، و جمله فرزندان ابوطالب را امان داد ، و به جهت بنی هاشم خمس اموال مقرر گردانید و قضاة مما لک به ابی یوسف القاضی داد ، و قضایری و مغرب به محمد حسن شیبانی داد ، و بر امکه در عهد او بغایت اعلی درجات مناصب برسیدند و بز افتادند ، و سبب

(۱) اصل : مکی و ظاهراً غلط است ، زیرا مادر هادی و هارون : خیزران بنت عطاء ام ولد حر شیه بود (مسعودی) . (۲) اصل و پ : ولایت عبدالله که سهو کاتبان خواهد بود (۳) اصل : را ب . پ : رات انکامل و مسعودی : داب (۴) الکامل (۶-۱) : و کان عمره ستا و عشرين سنه و قیل ثلاثاً و عشرين سنه . (۵) الکامل : مولد هرون خمس و اربعین و مائه یا تسع و اربعین و مائه . ولی چون جلوس وی در ۱۷۰ هـ است و در وقت جلوس ۲۲ ساله بود (الکامل ۶-۳) باید ولادتش هم : ۵۱۴۸ هـ باشد .

آن بود: که هارون را خواهری بود عباسه (۱) نام، او را دوست داشتی، و جعفر یحیی را هم بغایت دوست داشتی. چون بی هر دو شکیبائی نداشت به جهت حضور هر دو میان ایشان عقد نکاح کرد تا نظر بهم در یک مجلس حلال باشد بران قرار که بفراش جمع نشوند. و چون عقد نکاح شد، ایشان را جمع می آورد، دلها را با یکدیگر میل کرد. و در فراش بر سیبل خفیه جمع شدند و حمل ظاهر شد، و فرزندی بیک حمل تولد شد، هارون را معلوم شد، جعفر را بکشت. و فضل برادر او را با پدرش در زندان محسوب کرد. تا در حبس بمردند و خاندان ایشان بکلی بر انداخت. و خواهر را در صندوق کرد، و در چاهی انداخت، و هارون پشیمان شد. و سنت هارون (۲) آن بود خود که یکسال حج کردی و یکسال غزا. و مدت خلافت او بیست و سه سال بود. والسلام علی من اتبع الهدی.

الامین محمد بن الهرون

کنیت او ابو عبدالله و مادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بود. هارون او را ولی عهد خود کرد. بعد از و مامون را، و امین را بطوس بیعت کردند و ولادت او در ماه شوال در سنه احدی و سبعین و مائه بود. پدر او را ولی عهد کرد و بعد از و مامون را. و بعد از و مومون را. امین فاضل و عالم و کریم بود، اما چون او جوان و نازنین بود، به لهو و طرب مشغول شد، و هر ماه یک بار دادی و فضل ربیع را وزارت داد، و مامون (۳) بیعت و ولایت بعد از پدر خود به جهت علی موسی رضا بستند، امین چون بشنید که مامون لقب و اسم امین از خطبه و دراهم و دینار بیرون برد، امین علی بن عیسی بن هارون (۴) را بحرب مامون فرستاد، و مامون طاهر بن الحسن و هرثمه (۵) را بالشکری گران به بغداد فرستاد، و امین را محصر کردند، مدت یکسال. و درین وقت علویان بهر طرف خروج کردند، و کار امین در هم شد، و

(۱) اصل: عباسیه (۲) در نسخه اصل گاهی بالف و گاهی بدون الف است. (۳) کلمات و مامون در اصل نیست، و چنین معنی میدهد که باید امین برای علی موسی رضا بیعت ستمده باشد، ولی به تصریح مسعودی و مجمل، مامون در مرو برای وی بیعت ستمده که مهترین دودمان علی رض بود. بنابراین بر حسب ضرورت و قول مورخان اسم مامون در عبارت زیادت شد (۴) در اصل خوانده نمی شود از الکامل درست شد. (۵) اصل: هرثمه. الکامل و مجمل و ابن خلدون: هرثمه بن اعین.

وبه عاقبتش شهید کردند ، در ماه محرم من ثمان و تسعین و مائه . و مدت عمر او بیست و هفت سال ، و خلافت چهار سال بود .

(پس از امین در بغداد با) (۱) ابراهیم المبارک بیعت کردند ، و سبب بیعت او آن بود ، که آل عباس را در بغداد معلوم شد : که مامون علی موسی الرضا را از مدینه بخراسان برد ، و خلق را بولایت عهد او بعد از امین ، مامون بیعت داد ، عباسیان برسیدند ، که خلافت از خاندان عباسیان نقل شود ابراهیم را بیعت کردند . در تشویش امین و مامون ، ولایت و خلافت ابراهیم یک سال و یازده ماه بود . والله الباقی و الهادی .

المأمون عبدالله بن الهارون (۲)

مبارک عهد و ولایت بود (۳) ، مردی بود لعل و سپید ، فراخ چشم کشیده روی تنک موی ، بر رخسار خال سیاه داشت ، مادر او جاریه بود بادغیسیه (۴) مراجل نام ، نیکو سیرت و رعیت پرور و عدل گستر و منصف و عادل بود ، در محکمه قضا خود دانشستی و خطبه کردی و نماز جمعه خود گذاردی ، و برادر خود مومن را از بیعت خلع کرد ، و دیگر برادر معتصم را ولی عهد کرد ، و علم قدیم را ظاهر کرد ، فلسفه (۵) و حکمت و طب و نجوم را از زبان یونانی بعربیت نقل کرد ، و بکرات غزوروم کرد و حصون و قلاع در آن دیار فتح کرد ، و رجاء بن ابی الضحاک (۶) را بفرستاد تا علی موسی رضا را از مدینه بخراسان برد و بیعت داد خلق بولایت علی (۷) موسی رضا بعد از مامون ، و آن بسعی فضل وزیر بود و فضل سهل را ذوالریاستین لقب داده بود ، عباسیان ازین بیعت بر اشفتند و ابراهیم المهدی را بیعت کردند ، مامون پشیمان شد ، علی رضا را زهر داد

(۱) جای کلمات بین قوسین در اصل سپید است ، به تقریب اضافه شد . این ابراهیم پسر مهدی و برادر هارون ملقب به المبارک بود (الکامل ۶-۱۴۰) . (۲) جای این عنوان در اصل سپید است . (۳) کذا فی الاصل (۴) اصل : جاریه بود او عبسه نام ، مطابق بقول جمهور اصلاح شد . (۵) اصل : فلسفی (۶) اصل : واجابت الضحاک . الکامل : مانند متن . (۷) اصل : علی و موسی .

و بفرمود ، تا فضل را در گرمابه (۱) بکشتند ، و حسن سهل را وزارت داد ، و طاهر را سپاه سالاری داد ، ذوالیمینین لقب فرمود ، بدانچه علی عیسی همامان (۲) را بدو دست شمشیر زد و بکشت . و در بغداد او را بیعت خلافت کردند ، و بعد از آن مدت خلافت او بعد از شهادت امین بیست سال بود ، و مدت عمر او چهل و هشت سال بود ، و فوت او بیلا در روم بود ، و به طرسوس (۳) نقل کرد . و آنجا دفن کردند ، در سنه ثمان عشر و مائتین (۴) .

المعتصم بالله ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید

این روایت صوری است ، اما روایت نسبی (؟) نام او ابراهیم بود ولادت او در شعبان سنه احدی و ثمانین و مائه بود (۵) ، او در میان بنی احوال خود میبود ، چون بزرگ شد ، قرآن بیا موخت و خط و ادب تعلیم کرد ، و مردی علم دوست بود ، و عادل و ضابط و بسیار عطاء بود ، و از خلفای بنی العباس ، بیش از و شجاعتر هیچکس نبود ، و در عهد (۶) برادرش امین با او بود در بغداد ، چون امین شهادت یافت ، از بغداد بخراسان آمد بنزد یک مامون . مامون را چند آن خدمت کرد که مامون او را ولی عهد خود گردانید و با بک خرمی (۷) که در عهد مامون خروج کرده بود ، و اکثر بلاد آذربایجان ، دین او را گرفته بودند ، او را بگرفت و ببغداد فرستاد ، او را بیا و یختند در شهور سنه ثلاث و عشرين و مائتین بود ، در مدت بیست سال با بک خرمی (۷) ، دو بیست و پنججاه هزار مسلمانرا کشته بود ، و معتصم بغزو روم رفت ، و عمرویه (۸) را فتح کرد ، و شهر «سرمز آبی» را بر هفت فرسنگی بغداد بنا کرد ، و مدت خلافت او هشت سال و هفت ماه و هشت روز بود ، و او هشتم خلیفه بود ، و هشتم فرزند عباس ، و مدت عمر او چهل و هشت سال بود . او را هشت پسر ماند و هشت دختر ، و از وی هشت هزار دینار ماند و هشت هزار درم ماند .

(۱) اصل : در گرمابه بکشتند ، به قول الکامل در دست شد : و ثب قوم با لعصل بن سهل فقتلوه فی

الحمام (۶-۱۴۳) . (۲) اصل : مامان ، جمهور : همامان .

(۳) اصل : طرسوس ، السکا مل و غیره : طرسوس ، که شهری بود آبادان در شام (حدود العالم) .

(۴) اصل : و مائتین . (۵) الکامل : و کسان مولده سنه تسع و سبعین و مائه و قیل ثمانین و مائه .

چون معتصم در ۲۲۷ هـ وفات یافته و مدت عمرش ۴۸ سال است ، باید مولد وی ۱۷۹-۱۸۰ هـ باشد .

(۶) اصل : در عهد او برادرش . چون او زاید است حذف شد .

(۷) اصل : با بک جریسی . پ : با بک حزفی . الکامل : با بک انخرمی . مسعودی : بهرکان

اسم با بک الحسین (۸) اصل : عمرویه . الکامل : عمرویه . یاقوت : بلد فی بلاد الروم .

و از برای این اورا خلیفه مثنی گفتندی . وفوت اوروز پنجشنبه بود ، نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و عشرين و مائتین بود . والحمد علی کل حال و علی جمیع الاحوال .

الواثق بالله ابو جعفر ها . رون بن المعتصم

نام مادر او قراطیس بود رومیه (۱) و او رحمه الله ، دزشت اخلاق بود و بد خو و میل به مذهب معتزله داشت ، و علماء امت را بر مذهب خود تحریض کرد ، و احمد حنبل را بتازیانه بزد ، تاقر آن را مخلوق گوید نگفت ، و در عهد او عبد الله (۲) طاهر امیر خراسان بود ، پسرش طاهر عبد الله را امارت خراسان داد ، و در قصص ابن هیصم نابی (۳) چنین روایت میکند : که سلامه (۴) ترجمان را الواثق بالله بفرستاد تا از سد سکندر او را خبر آورد ، که در خواب دیده بود : که سد سکندر خراب شده ، سلامه را مال بسیار داد ، و پنجاه هزار (۵) مرد با او بفرستاد ، تا از سرمن رأی (۶) بخراسان آمدند ، و از انجا بیک قول بطرف خزر رفتند و بیک قول بطرف گرج (۷) و مدت دو سال و هفت ماه در آن سفر بماندند و باز آمدند ، و صفت سد و طول و عرض و دراز گاه و کلید و خلقی که بر آن موکلند از عهد ذوالقرنین ، همه بیاوردند چنانچه در قصر مسطور است . و عهد الواثق بالله آتش از جانب مشرق ظاهر شد ، و آنرا بانگی بود ، و از فرع آن خلق بسیار هلاک شدند ، و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه بود . و عمر اوسی و هشت سال بود (۸) ، و فوت او در ذی الحجه سنه اثنین و ثلثین و مائتین به سرمن رأی .

(۱) اصل : دومیه ، الکامل : امه ام ولد رومیه تسمی قراطیس (ج ۶ - ۲۱۶) (۲) اصل : عهد ابو عبد الله . چون بقول جمهور عبد الله ابن طاهر امیر خراسان بود نه ابو عبد الله ، بنا بر آن بجای ابو ، او درست است . (۳) اصل : فانی . پ : ابن هشیم ثانی (ر : ۴) (۴) کذا ، ولی معجم البلدان یا قوت (۵ - ۵۱) این داستان را بنام سلام الترجمان مفصل می آورد که از سرمن رأی به ارمینیه و از انجا بالان و خزر رفت تا که با رض خراب و بد بوی رسید الخ . (۵) کذا فی الاصل ، ولی یا قوت در معجم البلدان از زبان سلام گوید : فضم الی خمسین رجلا ، در نیصورت کلمه هزار بایده سهو باشد این قصه عیناً بهبارا تیکه یا قوت نقل کرده در احسن التماسیم محمد بن احمد مقدسی بشاری تالیف ۳۷۵ هـ طبع لیدن ۱۹۰۶ م (ص ۳۶۲) به نقل از کتاب ابن خرداد به به تفصیل آورده شده و معلوم است که ماخذ قدیم آن کتاب ابن خرداد به بوده است .

(۶) اصل : تا از سد سکندر بخراسان آمدند ، ولی مطابق به بیان یا قوت همان سرمن رأی درست است . (۷) گرج شهری بود در رگرستان (یا قوت) (۸) الکامل : و کان عمره اثنین و ثلثین سنه و قیل ستاً و ثلثین سنه .

المتوکل علی الله جعفر (۱) بن المعتصم

مادر اوام ولد بود نام شجاع طخاریه (۲) ، همان روز که برادرش الواثق بالله فوت شد ، او را به خلافت بیعت کردند . او بیست و شش ساله بود ، و متوکل مردی کریم و گزیده اخلاق بود . در مذهب سنت و جماعت صلب . پسر عباس (۳) موسی را که سرجهمیان آن عصر بود ، و قرآن را مخلوق میگفت بکشت ، و به جمله بلاد اسلام فرمان داد : که هیچکس قرآن را مخلوق نگوید . و احمد حنبل را از حبس خلاص داد . ناگاه در سنه سبع و اربعین و مائتین در لهو و طرب بود ، ترکان درآمدند ، و او را شهید کردند ، و مدت عمر او چهل سال بود ، و مدة خلافت او چهارده سال بود و ده روز . بعد از شهادت او رونق آن درگاه برفت تا عهد امیر المومنین المنتصر بالله و الله اعلم .

المنتصر بالله (۴)

ابو جعفر محمد بن المتوکل ، مادر او رومیه بود نام او حبشیه (۵) . همان وقت که پدرش را شهید کردند او را بیعت کردند ، و معتز (۶) و موید را که برادران او بودند و پدر ایشان را متعاقب او ولی عهد کرده بودند خلع کرد ، و بعضی او را متهم بدان کردند : که در قتل پدر شریک بود ، و شش ماه در خلافت بماند ، و وفات کرد همچنانکه شیرویه (۷) پسر کسری پدر را کشت ، پس او شش ماه ملک بر اندو بمرود و بروایتی منتصر را زهر دادند . وفات او روز یکشنبه چهارم ماه ربیع الاول (۸) سنه ثمان و اربعین و مائتین بود ، و مدت عمر او بیست (۹) سال بود و السلام علی من اتبع الهدی .

المستعین بالله

ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم . بیعت او بعد منتصر بدو روز بود ، روز شنبه ، او مرد خوب سیرت بود ، و در وقت بیعت بیست و هشت ساله بود . چون او را بیعت کردند ، معتز را حبس کرد ، و طایر عبد الله و السی خراسان درین سال

(۱) اصل : ابو جعفر . بقول ابن اثیر و مسعودی رغیر هم نام وی جعفر بود و کنیت او ابو الفضل .

(۲) مسعودی و مجمل : شجاع خوارزمیه پ : طخاریه .

(۳) اصل : عبّاس . چند کلمه بعد (سرجهمیان) در اصل آمده ، که شاید جهمیان باشد ، فرقه معروف منسوب به جهم بن صفوان .

(۴) اصل و پ : المنتصر بالله . جمهور : مانند متن (۵) اصل : جثه . مسعودی و سیوطی : حبشیه (۶) اصل : مبین

(۷) اصل : ثرویه (۸) الکامل : يوم الاحد لخمسن خلون من ربیع الآخر . (۹) الکامل : ۲۵ یا ۲۴ سال .

وفات کرد، و پسر او محمد طاهر را عهد و لواء داد، بولایت عجم فرستاد، و در عهد او حسن (۱) زید علوی بطبرستان خروج کرد، معترض (۲) را از حبس بیرون آوردند و مستعین را خلع کردند، و مدت خلافت اوسه سال و نه ماه بود. ولادت او در سنده عشرين و مائتین بود، و او را از بغداد بعد از خلع روان کردند پس از نه ماه بر حمت حق پیوست، و بروایت دیگر غرق شد. و الله اعلم الغیب والشهاده.

المعتز بالله

ابو عبد الله محمد بن متوکل، و بر وایتی دیگر نام او زبیر بود، ولادت او در سنه اثنین و ثلاثین و مائتین بود، مادر او رومیه بود فتحه (۳) نام، بیعت او در ششم ماه محرم سنه اثنین و خمسین و مائتین بود، و پیش از و خلیفه جواتر از و بخلافت ننشسته بود. چون از خلافت اوسه سال بگذشت، اترک با او تمرد آغاز کردند، و مراسلات بسیار در میان آمد، ایشان عاقبت او را خلع کردند و بعد از خلع بیستم روز شهادت یافت، مدت خلافت او چهار سال و شش ماه بود، و بروایتی سه سال و شش ماه و بیست روز بود.

المهدی بالله

ابو عبد الله محمد بن الواثق. چون معتز را خلع کردند، اترک او را از بغداد به سرمن رأی بردند، تا با او بیعت کنند، او امتناع کرد و گفت: شما فرمان مرا امتثال نمائید، قبول کردند در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین او را بیعت کردند، و او رحمه الله زهد و طاعت و ورع پیشه گرفت گفت عیبی باشد که از بنی امیه خلیفه باشد، چون عمر عبد العزیز بزهد و ورع و از بنی العباس مثل آن نبود. عدل کامل آغاز کرد، خواست: تا هر چه در دست اترک است از اموال مسلمانان، و آنچه خلفاء بظلم قبض کرده بودند باز ستاند و به خصمان تسلیم کند، اترک بروی خروج کردند، و میان ایشان قتال قایم شد، در حرب او را جراحات بسیار شد او را بگرفتند و خلع کردند و از ان جراحات بر حمت حق پیوست. ولادت او در سنه ثمان عشر و مائتین بود

(۱) اصل: حسین (۲) اصل: معتزله را از (۳) کذا: اسلوط. مسعودی و سیوطی: فیتحه. مجمل و الکامل: قبیحه.

رحمة الله عليه. ودر عهد او معتز هم فوت شد، ودرین ایام برقی در بصره خروج کرد، و بصره را ضبط کرد، و اموال مسلمانان بدست غلامان زنجی (۱) باز داد و فتنه او مدت هفت سال بداشت، و او خود را باهل بیت نسبت دروغ میکرد.

المعتهد علی الله

ابو العباس احمد بن المتوکل، مادر او ام ولد بود، نام او قتیان (۲)، و او را روز سه شنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست و خمسين و ما تین (۳) بیعت کردند، و تمام فرزندان هر که خلیفه بود پیش از او (۴) در بیعت درآمدند، و او را برادری بود موفق لقب (۵) ابو احمد بن المتوکل در غایت رجولیت و شهامت بود، و او را بر سر لشکر امیر کرد، و بر دست او کارهای بزرگ رفت، و در ایام معتمد امور عظیم افتاد، چنانچه کار برقی در بصره تصرف تمام گرفت، و موفق بعد از فراغ او کار خبیث (۶) بکرد، و روی بصره نهاد در سنه خمس و ستین و ما تین (۷) او را محصر کرد و بگرفت و بکشت، و سر او ببغداد آورد. و در عهد معتمد، یعقوب لیث از سجستان خروج کرد. احمد عبد الله خجستانی در خراسان خروج کرد و شرکب حمار (۸) مرو و سرخس بگرفت، و حوادث بسیار افتاد، و نصر احمد سامانی را ولایت ماوراءالنهر نبشتند. و مدت خلافت او

(۱) اصل: ربی. الکامل: برقی صاحب الزنج، که زنوح سباخ را در خود گرد آورد (ج ۷-۸۱).

(۲) اصل: قتان. قبطان مسعودی و سیوطی: قتیان. الکامل و طبری: قتیان.

(۳) مسعودی: سنه ۲۵۵ (۴) در حاشیه اصل: تمام فرزندان هر که پیش از و خلیفه بود در بیعت درآمدند (۵) اصل: موفق لقب احمد بن المتوکل. ولی نام موفق طلحه بود، و کنیت وی به تصریح

مسعودی و الکامل: ابو احمد بود. (۶) اصل: کار عمر و ابیث. پ: کار عمر و بست در اینجا ذکر عمر و لیث موردی ندارد اگر عوض آن خبیث باشد بصحت اقربست. زیرا الکامل و غیره صاحب الزنج را خبیث

و شهر او را هم مدینه الخبیث گفته اند و نیز عمر و لیث به بصره محصر نشده و سر او را ببغداد نبردند.

(۷) الکامل (ج ۷-۱۶۳) صاحب الزنج خبیث روز چهارشنبه ۲۶ رمضان ۲۵۵ هـ خروج کرد، و روز

شنبه ۲ صفر ۲۷۰ هـ قتل گردید و ۱۴ سال فتنه اش دوام کرد (۸) اصل: شرکب حمار، الکامل:

شرکب الحمار و پسرانش بنو شرکب: ابراهیم، یحیی، منصور. اما خجستانی: از مشاهیر هرات است زیرا خجستان از جبال هرات و اعمال باد غیس بود و تاکنون هم به این نام معروفست.

بیست و سه سال بود، وفات او به فجأ (۱) بود رحمه الله، در شب دوشنبه نوزدهم ماه رجب، سنه تسع و سبعین مائتین بود.

المعتضد بالله

ابوالعباس احمد بن الموفق. نام او احمد و محمد بود، و بر وایتی طلحه بن المتوکل (۲) و روز خلافت سی و هفت سال بود، و ولادت او در ربیع الاول سنه ثلاث و اربعین و مائتین. و او مردی عالم و نیکوسیرت و ضابط بود، و هر خلی که بعد از موفق در کار خلافت آمده بود بقرار باز آورد، و در عصر او خوارج در دیار شام فساد کردند، معتضد خود بشام رفت، و خوارج را قهر کرد، و رافع هرثمه (۳) را از ایالت خراسان معزول کرد، و نصر احمد سامانی را خلیفه کرد در ماوراءالنهر. و عمر و لیث را ایالت خراسان داد، و بعد از مدتی اسماعیل سامانی عمر و لیث را اسیر کرد، و بخدمت معتضد فرستاد، و ایالت خراسان بتمام، حوالت او فرمود، و مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود، و بر وایتی ده ساله و نه ماه. وفات او بیست و دوم ماه ربیع الاول (۴) سنه تسع و ثمانین و مائتین بود.

المکتفی بالله

ابو محمد علی بن المعتضد. مادر او ترك بود جیجک (۵) نام، ولادت او در بغداد بود غرة ماه ربیع الاول سنه رابع و ستین و مائتین. او را پیش از فوت پدرش سه روز بیعت کردند. چون معتضد بر حمت حق پیوست و کد گشت. و او مردی کریم بود و عاقل و خوب اخلاق بود، و در ایام او زکریه (۶) خارجی بسواد کوفه خروج کرد، و مکتفی رضی الله عنه لشکر فرستاد، بعد از وقایع بسیار

(۱) اصل: فوت او به فجئما بود. مجمل و الکامل: بصورت فجاء با فراط خمر در بغداد بمر د.
 (۲) کذا شاید چنین باشد: (نام پدر او ابی احمد موفق بود و بر وایتی طلحه بن المتوکل) زیرا
 کنیت موفق ابی احمد بود (الکامل ص ۷-۱۸۲). (۳) اصل: رافع دسر شه. پ: دسر شه
 الکامل (۷-۱۷۳): رافع هرثمه (۴) الکامل: ربیع الاخر (۵) اصل: خنجک پ: خنجک طبری
 و الکامل و سبوطی: جیجک (۶) اصل و پ: زکریه، الکامل (۷-۲۱۸) زکریه.

اورا به بغداد آوردند، و سر بردار کردند، و سر او بخراسان فرستادند نزدیک اسماعیل احمد سامانی. و هم در عهد او صاحب الشاه (۱) قرمطی به شام خروج کرد، و خود را از اولاد علی گفت. امیر المومنین مکتفی، قاسم بن عبد الله وزیر را بفرستاد، تا او را بگیرد و بسوخت. و در عهد او اسماعیل بن احمد سامانی بر حمت حق پیوست. ایالت خراسان پسر او احمد بن اسماعیل (را) داد، و مدت خلافت او شش سال و نه ماه بود (۲). و فوت او در ذوالقعدة سنه خمس و تسعين و مائتين بود.

المقتدر بالله

ابو الفضل جعفر بن المعتضد. مادر او ام ولد بود شعب (۳) نام، و او در وقت بیعت خلافت سیزده ساله و یکماه بود بیست (و) پنج روزه. ولادت او در رمضان سنه اثنی و ثمانین و مائتین بود، و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود، و درین مدت دو بار از خلافت افتاد و باز خلیفه شد. و احمد اسماعیل سامانی در عهد او بر حمت حق پیوست. نصر احمد را که پسر او بود و عهد و لواء فرستاد، نصر (۴) قرمطی در عهد او خروج کرده بود، او را بکشتند. و ابوالهیجا را اسیر (۵) کردند، که او (۶) قصد مکه کرده بود (۷)، و حجر اسود را برکنده و ببرده و جامه کعبه برداشته. و شهادة المقتدر بالله روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه شوال سنه عشرين (۸) و ثلث مائه بود، و الله اعلم.

القاهر بالله

ابو المنصور محمد بن المعتضد، مادر او ام ولد بود نام او قول (۹)، و ولادة او در جمادی الاولی سنه سبع و ثمانین و مائتین بود، و حمدان روزه که برادر او مقید شد

(۱) اصل: صاحب دکه. پ: کله. صاحب الشاه قرمطی (الکامل ۸-۲۱۰) (۲) الکامل: شش سال ۶ ماه ۱۹ روز (۳) پ: شیعی. مجمل: شعب. مسعودی: شعب. (۴) پ: بنو نصر (۵) پ: امیر (۶) اصل: او ندارد پ: ما نذمتن (۷) الکامل (۸: ۶۳ و ۸۰). ابوالهیجا یا نصر بن حمدان برادر ابوالهیجا عبد الله بن حمدان است که این هر دو برادر بنو حمدان در خلافت مقتدر شهرت زیادی داشتند، دست شان در وقایع بزرگ دخیل بود، و در نتیجه ابوالهیجا مقتول و نصر فرور گردید. اما بردن حجر اسود و برداشتن کعبه بسال ۳۱۷ هـ از طرف ابوطاهر قرمطی بود (رجوع به الکامل، ج ۸-۷۷) بنا بران رویت متن این کتاب با آنچه ابن اثیر نوشته مخالف است. (۸) اصل: عشر (۹) کذا. پ: فضل. مجمل: خلوت. طبری: ظلوم. سیوطی: فتنه.

و شهادة یافت ، اورا بیعت کردند ، و راوی چنین میگوید : که القاهر بالله با حرمه‌ها پدر و برادر استخفاف کرد ، و چوب بر سر مادر مقتدر مینهاد تا همه مالش بسند (۱) و اورا هلاک کرد ، و پس برادر خود المکتفی را چهارمیخ کرد و میل کشید . اول بروایتی آنست : که اترک قومی بودند ، که ایشانرا ساجه (۲) خواندندی ، بر امور خلافت استیلا یافته بودند ، خواست تا قاهر ایشانرا ضبط کند سرخیل ترکان که اورا سیماء مناطی گفتندی قصد او کرد با جماعت ترکان ، قاهر را بگرفتند و میل کشیدند . روز چهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه اثنین و عشرين و ثلث مائه . و بعد از آن در جمادی الاولی سنه اثنین و ثلثین بر حمت پیوست ، و مدت خلافت او یکسال و شش ماه و هفت روز بود . و السلام .

الراضی بالله

ابوالعباس محمد بن المقتدر . مادر او ام ولد بود ظلوم نام ، بیعت او همان روز بود که قاهر را خلع کردند ، ولادت او در ماه رجب سنه سبع و تسعین (۳) و مائین بود ، و او بسی فاضل و ادیب و شاعر و فصیح بود و نیکو سیرت و عادل و خصال حمیده داشت ، نصر احمد سامانی را عهد و لواء فرستاد بر ممالک عجم و در عهد او و شمگیر (۴) طبرستان با ماکان کاکلی (۵) خشم شد ، و دیلم را با خراسانیان (۶) در آن حدود مصاف افتاد ، و ماکان کشته شد (۷) و بجکم (۸) که حاجب ماکان بود ببغداد آمد ، ابن مقله وزیر با ترکان ضم شده بود ، بجکم

(۱) اصل: الظاهر بالله هرماج حرمهای پدر را و برادر را استخفاف کرد چون بر سر مادر مقتدر می نهاده اند تا همه الخ عبارات متن از (پ) گرفته شد (۲) اصل: ساخته پ: رجه. بقرار الکامل و ابن خلدون (۳-۲۹۳) ساجه فرقه از عساکر خلافت که برای امتیاز از عساکر باین نام مسمی بودند. (۴) اصل: سبع و سبعین ولی بقول ابن اثیر و سیوطی ۲۹۷ هجری درست است. (۵) اصل: شمگیر (۵) کذا. الکامل: کالی (۶) این کلمات در اصل سیاه شده و در (پ) هم مغشوش است و با تکلیف چنین هم میتوان خواند: دیلم را با آخر با بنی سامان در آن... (۷) طوریکه می آید قتل ماکان در عصر المقتفی است (۸) اصل و پ: بحکم حاجب... گردیزی: بحکم. الکامل و غیره بجکم از غلامان ابی علی العارض بود و نزد ماکان ابن کالی دیلمی رتبه و زارت داشت (ج ۸-۱۳۳) در باره بجکم رجوع شود به تعلیقات آخر کتاب.

چون بدار الخلافت آمد (۱) بعضی از ترکان متعدی (۲) را بقتل رسانید، و بعضی متفرق شدند، و ابن مقله را بزندقه نسبت کرد، و دست راست او را از بازو قطع کرد، و دیچ وزیر در دنیا خوب خط تر از ابن مقله نبود، و ازین عهد باز کار خلافت ضعف پذیرفت. مدت خلافت او شش سال و ده (۳) ماه و ده روز بود، وفات او به واسطه بود. و الله اعلم و احکم.

المتقی بالله

ابو اسحاق ابراهیم بن المقتدر، مادر او رومیه بود حلویت (۴) نام. بیعت او روز چهارشنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه تسع و عشرين و ثلث مائه بود، چون او را بیعت کردند به نزد یک عم خود آمد القاهر بالله، و او را میل کشیده بودند و گفت: مرا بر خلافت جبر میکنند، من بی رضاء تو قبول نکنم، عم او از وی راضی شد و گفت: برادر هست، الراضی بر من ظلم کرد، اما من از تو برین لطف راضی شدم و خود را خلع کردم، و خلافت بتو تسلیم کردم، پس هزار دینار سرخ از دفاین خود المتقی بالله را داد، و در عهد متقی ما کان را، کردان (۵) در صحرا بکشتند و ترکان و لشکر بغداد بر ترکی جمع شدند، که نام او تورون بود، و او را بر لشکر امیر کردند، و متقی بر ترکان ناعتماد شد. و نصر احمد سامانی در ولایت او در شعبان سنه تسع و عشرين (۶) و ثلث مائه بر حمت حق پیوست، و از دار الخلافة نوح احمد را لواء و عهد عجم فرستادند، و متقی فرصت طلبید و بموصل رفت و تورون بواسط بود، تورون بموصل آمد، و میان متقی و تورون با آخر صلح شد که سر لشکر تورون باشد. چون متقی به لشکر گاه تورون رسید، تورون پیش او پیاپی شد. چون متقی به سرا پرده او رسید، متقی را بگرفت، و میل کشید، و این حادثه روز شنبه نوزدهم ماه صفر سنه ثلاث و ثلثین و ثلث مائه بود، و زوایت سلامی (۷) صفر سنه اربع. و مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود، و وفات او بعد آن در شعبان سنه سبع و خمسين و ثلث مائه بود و الله اعلم.

(۱) اصل: بحکم خون بدار الخلافت آمدند (۲) در متن اصل بر کلمه متعدی خط گرفته شده و بالای آن مقتدر نوشته اند که شاید مقتدری باشد. در: پ: متعدی. (۳) اصل: دو ماه، الکامل: ده ماه. (۴) اصل: حلویت. پ: خلوت. مجمل و سیوطی: خلوب. (۵) الکامل: کرا دیس (۶) الکامل و غیره: رجب ۳۳۱ هـ. (۷) ر: ۵

المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن المکتنفی، مادر او کنیزک بود، ولادت او در سنه اثنی (۱) و تسعین و مائتین بود، و بیعت او در صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلث مائه، و بروایت اسلامی (۲) در صفر سنه اربع بود، و بعد از بیعت، امیر نوح پسر احمد را لواء و عهد عجم فرستاد در وقت او آل بویه غلبه کردند و عراق در ضبط آوردند، در میان او و احمد بویه مخالفت افتاد، و خلیفه را پسر بویه بگرفت و میل کشید، روز پنجشنبه بیست (و) دوم ماه جمادی الاخری سنه اربع و ثلاثین (۳) و ثلث مائه، و مطیع را بیعت کردند و در آن وقت قحط افتاد، و خلق بسیار هلاک شدند، چون پسر بویه از بغداد بر رفت، کار بر خلق آسانتر گشت، و مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود و السلام علی اهل لا اسلام.

المطیع بالله

ابوالقاسم الفضل بن المقتدر، ولادت او در سنه احدى و ثلاث مائه بود ابوالحسن بویه با او بیعت کرد، و او اول دولت را قاعده نیکو نهاد، و هر چه در عهد مستکفی از جاده معدلت، بواسطه تشویش ادراک مختل شده بود، بقرار اصل معدلت باز آورد، و او را رب الدولت لقب شد. مطیع نوح نصر را عهد و لواء فرستاد به ممالک عجم، و چون بیست و نه سال از ولایت مطیع بگذشت، او را افلاج ظاهر شد خود را از خلافت خلع کرد، و به پسر خود الطایع الله، در سنه ثلاث و ستین و ثلث مائه خلافت داد، و بعد از آن بد و ماه بر حمت حق پیوست. والله اعلم.

الطایع لله

ابوبکر (۴) عبدالکریم بن المطیع، ولادت او در سنه عشر (۵) و ثلث مائه بود، و بیعت او پدر او کرد، هم در آن روز که خود را از خلافت خلع کرد، و او عهد و لواء فرستاد، عبدالملک بن نوح سامانی را، در ایام دولت او و میان غلبه کردند و شهرهای شام و طرسوس و انطا کید بستند و تا به حمص (۶) از حد شام بیا آمدند، و مغربیان خروج کردند و مصر را بگرفتند و برابر مصر شهری بنا کردند

(۱) الکامل : ست و تسعین . (۲) ر : ۵ (۳) اصل : عشرين، ولی ۳۳۴ درست است .

(۴) الکامل : ابوالفضل عبدالکریم (۵) الکامل ۳۱۷ هـ (۶) اصل : حمص .

منصوره نام کردند. و در مکه و مدینه بنام ایشان خطبه کردند، و کار خلافت عباسیان قدر گرفت، و آل بویه بر بغداد، و حضرت خلافت استیلا یافته بودند و خوارج از اطراف تعدی آغاز نهادند، و فنا خسرو (۱) و بن حسن بویه، طایع را تعظیم کردی، چون او بمرد، برارش ابونصر حسن بجای او نشست، و او با طایع نیک نبود و زن خود را بفرستاد تا او را راه داد در حرم خود طایع را بگرفت تا خود را خلع کرد، و قادر را از عراق بیاورد، و بخلافت بنشاند و مدت خلافت او هفده سال و نه ماه و شش روز بود بعد از مطیع، در بغداد (۲) در رمضان سنه ثلاث و تسعین و ثلاث مائه بر حمت حق پیوست.

القادر بالله

ابوالعباس احمد بن اسحاق بن الممتدر، او مردی عالم و ادیب و فاضل بود بغایت زهد و تقوی و عبادت، در عهد امیر سبکتگین. ولادت او نهم ماه ربیع الاول سنه ست و ثلاثین (و ثلاث مائه) بود، و او پسر او را که سلطان یمین الدوله محمود سبکتگین بود، عهد ولواء فرستاد و مما لک عجم بد و داد، و در تمامت عهد محمود، خلیفه القادر بالله بود، و او پسر خود را در روزگار خود، ولی عهد کرد، و او را الغالب بالله لقب داد، غالب پیش از پدر بر حمت حق پیوست. پس دیگر پسر را ولی عهد کرد، القایم بامر الله لقب داد، و مدت عمر او نود و سه (۳) سال بود، و مدت خلافت او چهل و یک سال. و بر وایتی چهل و سه سال و سه ماه و یازده روز. و فوت او در ذی الحجه سنه اثنی و عشرين و اربع مائه بود. الحمد لله القایم الدایم.

القایم بامر الله

ابوجعفر عبدالله بن القادر، مادرا و کنیزک بود، نام او بدرالدجی (۴) ولادت او در ذی القعدة سنه احدی و تسعین و ثلاثمائه بود، و اوصاحب واقع (۵) بدست نصاری اسیر شد. سلطان السپار سلان او را مخلص کرد

(۱) اصل وپ: فنا خسرو و عضداند وله انوشجاع (جلوس ۳۳۸ - وفات ۳۷۲ هـ)

(۲) الکامل: شوال. (۳) الکامل: ۸۶ سال چون تولد القادر ۳۳۶ و وفات او ۴۲۲ هـ است عمر وی ۸۶

صحيح است. (۴) اصل: بدرالدجی. الکامل: قطرانندی و قیل علم... (۵) اصل: واقعی.

بیست و پنجشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه سبع و ستین و اربع مائه بود، بعد از و پسر او را بیعت کردند رضی الله عنه. والله اعلم بالصواب.

المقتدی بامر الله

ابوالقاسم عبدالله بن محمد الذخیره (۱)، بن القایم بامر الله، مادر او کنیزک بود (۲) علم نام، ولادت او هشتم جمادی الاولی سنه ثمان و اربع مائه و بحکم ولادت چنان معلوم میشود: که پدر او را ذخیره (۳) لقب بود، و او پیش از پدر خود القایم بامر الله بجوار رحمت حق پیوست. چون جدش (۴) در گذشت او را بیعت کردند و به خلافت نشانند، و مدت ولایت او نوزده سال و پنج ماه (۵) بود، و فوت او روز جمعه پانزدهم ماه محرم سنه سبع و ثمانین من هجرة النبویه.

المستظهر بالله

ابوالعباس احمد بن المقتدی بامر الله، ولادت او در سنه ثمان و سبعین و اربع مائه بود، و بروایتی بیستم شوال سنه سبعین. مادر او کنیزک ترک بود، و مدت خلافت او بیست و پنج سال و چند ماه بود، و وفات او شب یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الآخر، و بروایتی جمادی الاولی سنه اثنی عشر و خمس مائه، والله اعلم.

المسترشد (۶) بالله

ابوالمنصور الفضل بن المستظهر، ولادت او دوشنبه بود و هفتم شوال، و بروایتی شعبان سنه ست و ثمانین و اربع مائه بود (۷). چون بخلافت بنشست جماعتی عجمی خروج کردند، از بغداد روی به قتال ایشان آورد و آنها را بر لشکر ایشان افتاد، و مسترشد علیه الرحمه اسیر شد. و بروایتی سلطان الپارسلان (۸) طاب ثراه از کاشغر لشکر بکشید در مدت اندک

(۱) اصل: بن محمد بن الذخیره بن القایم. الکامل: (ج ۱۰-۱۰۰) الذخیره باب العباس محمد بن القایم

(۲) الکامل و سیوطی: ارجوان (۳) اصل: ذخیره (۴) اصل: حدیثه درگذشت (۵) انکامل: ۸ ماه

(۶) اصل: المسترسل. (۷) سیوطی: ربیع الاول ۴۸۵ هـ (۸) این روایت صحت نخواهد داشت زیرا الپارسلان بقول جمهور در (۴۶۵ هـ) قتل گردید، و شادی، مسترشد در حدود (۵۰۰ هـ) است.

و بران جماعت ضال روی آورد ، و قتال کرد ، و خلیفه را خلاص داد ، و مستر شد به مراغه رفت ، آنجا ملا حده او را شهید کردند ، روز پنجشنبه هفتم ماه ذی القعدة ، سنه تسع و عشرين و خمس مائه ، و مدت خلافت او هفده سال و شش ماه بود .

الراشد بالله

ابو جعفر منصور بن المستر شد ، ولادة او در بغداد بعد از پانصد سال از هجرت بود (۱) ، خلافت او را استقامت شد ، او را بسبب حادثه از بغداد بموصل سفر افتاد ، و سلطان مسعود سلجوقی در بغداد آمد ، و چون راشد بموصل رفت او را خلع کردند ، و مقتفی لامر الله را بیعت خلافت کردند و راشد در اصفهان بدست ملا حده شهادة یافت در رمضان سنه اثنتین و ثلاثین و خمس مائه . خلافت او دو سال و شش ماه (۲) . و الله اعلم .

الحققتفی لامر الله

ابو عبدالله محمد بن المستظهر بالله . چون برادر زاده او راشد را خلع کردند (۳) او را بیعت عام کردند ، چنانچه همه خلق او را میدیدند ، روز چهارشنبه هژدهم ماه ذی الحججه سنه اثنی و ثلاثین و خمس مائه بود (۴) ، ولادت او دوازدهم ماه ربیع الاول (۵) سنه تسع و ثمانین و اربعمائه بود . وفات او در شب یکشنبه دوم ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمس مائه ، و مدت خلافت او بیست و چهار سال ، و سه ماه و بیست و یکروز بود .

المستنجد بالله

ابوالمظفر یوسف بن المقتفی لامر الله ، ولادت او غرة ربیع الاول سنه عشر (۶) و خمس مائه بود ، و او بس بزرگ ذات و گزیده صفات بود ، و مدت خلافت او یازده سال و شش ماه بود ، و وفات او در بغداد ، روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الاول (۷) سنه ست و ستین و خمس مائه بود .

(۱) سیوطی : ۵۰۲ (۲) الکامل : ۱۱ ماه و ۱۱ روز (۳) اصل : برادر او راشد پ : برادر زاده را شد را خلع ... و لی راشد پسر مستر شد و مستر شد برادر مقتفی است . که هردو پسران مستظهرند . (۴) الکامل : ۵۰۳ (۵) الکامل : کذا . سیوطی : ۲۲ ربیع الاول . (۶) سیوطی : ثمان عشر (۷) الکامل : تسع ربیع الاول .

المستضی (۱) بالله

ابو محمد الحسن بن یوسف (۲) المستنجد بالله، ولادت اور روز دوشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه ست و ثلثین و خمسمايه بود، و اوسی ساله بود که اورا بیعت خلافت کردند، بعد از فوت پدرش امام مستنجد، روز یکشنبه دهم ربیع الآخر، سنه ست (و) ستین و خمسمايه، ومدت خلافت او نه سال و شش ماه و بیست روز بود، و فوت او روز شنبه سلخ ماه شوال سنه خمس (و) سبعین و خمسمايه بود، و او در مسند خلافت عظمت تمام داشت، و مثال او در میان امثله اجداد، اداری منهاج سراج موجود است، به قضاء قلعه تولکک و لایت قهستان و جبال هراة، و آن مثال بنا بر مثال جدا علی مستضی بود القادر، و آن مثال هم موجود است، و جد پدری تشریف دار الخلافة پوشیده بود، بوقت رفتن سفر قبله، علیه الرحمة و المغفرة.

الناصر لدین الله

امیرالمومنین ابوالعباس احمد بن المستضی، ولادت او روز دوشنبه دهم ماه رجب سنه ثلث و خمسين و خمسمايه بود پدر او روز جمعه دوازدهم شوال سنه خمس و سبعین و خمسمايه خطابه کرد، و او را در اثنای خطبه بو لایت عهد ذکر فرمود، و چون مستضی در سلخ همین شوال (۳) بر حمت حق پیوست در غرة ذی الحجه سنه المذکوره او را بیعت کردند، و او خلیفه بود، که چهارده پدر او خلیفه بودند، و میان او و عباس بیست پدر بود رضی الله عنهم در عهد او کار خلافت قوت گرفت، و درین عهد سلطنت غور و خراسان و غزنین و هند و ستان به سلمان غیاث الدین محمد سام، و معز الدین محمد سام تعلق داشت، و تخت خوارزم و بعضی از خراسان، سلطان تکش بن خوارزمشاه بن الپ ارسلان (۴) بن اتسز داشت، و وزارت دار الخلافة ابن الفضل داشت تکش بن خوارزمشاه سر از طاعت دار الخلافة بکشید، و از خوارزم بعراق آمد، و ابن الفضل الوزیر بدفع او از بغداد بیامد، و میان ایشان مصاف شد و لشکر خلیفه شکسته شد، و بحضرت غور و غزنین رسل دار الخلافة بیاوند و استمداد نمودند، چنانچه امام شمس الدین ترک و ابن الربیع و ابن الخطیب (۵)

(۱) الکامل و میوطی: المستضی بالله (۲) اصل: ابو محمد بن الحسن بن یوسف بن المستنجد (۳) الکامل: ذیقه
(۴) کذا: جمهور: خوارزمشاه ایل ارسلان. (۵) ر: ۶.

و پدر کاتب مولانا سراج منهاج علیهم الرحمه بهم از حضرت سلطان غیاث الدین محمد، بر سالت دار الخلافه نامزد شدند، و تکش خوارزم شاه بشومی عصیان از دنیا نقل کرد، بزودی پسرش سلطان علاءالدین محمد (۱)، به تخت خوارزم شاه نشست، و سلاطین غور بر حمت حق پیوستند، و محمد خوارزم شاه (۲) قوت گرفت، با امام ناصر آغاز عصیان نهاد، و آن شومی در وی رسید، حق تعالی چنگیز خان ملعون را فرستاد، تا تمامت ملک او را بر انداخت و حضرت ناصر لدین الله از ننگ عصیان او باز رست. و مدت خلافت او تا شهور سنه اثنی عشرین و ستمائه امتداد یافت، و چهل و هشت (۳) سال در مسند خلافت بماند و هیچ خلیفه زیادت از او ملک نراند.

الظاهر بالله

ابونصر محمد ابن الناصر، عادل ترین خلفا بود، و در جود و عطا بر حاتم و ائق. روات ثقات چنین روایت کرده اند: که حوضی بود چهل گز به عمق، پر از طلی (۴) گذاخته و برهم ریخته بود، و در لفظ مبارک امام ناصر لدین الله به کرات رفته بود، که خدای تعالی مرا چندان حیات بخشد، که این حوض را پر از زر گردانم. چون دولت بخت خلافت با امام ظاهر رسید، بکرات بر لفظ مبارک رفت: که خدای مرا چندان حیات بخشد، که آن حوض را به عطا و بذل خالی گردانم. چون به تخت نشست، رد مظالم کرد، هر چه از املاک اعیان و اموال بلاوجه (۵) در تصرف دیوان خلافت آمده بود، امام ظاهر بکل باز فرمود دادن، و آن چاه پر از زر را بذل و عطا و صدقات کرد، و بر صحایف ایام، نقش آن باقی ماند. چون از مدت خلافت او نه ماه و نه روز بگذشت جماعت خصمان و مخالفان، زهر در پیراهن او تعبیه کردند، چون از حمام بیرون آمد، آن جامه در پوشید، بر حمت حق پیوست علیه الرحمة والرضوان.

المستنصر بالله

امیر المومنین ابو جعفر منصور بن الظاهر بن الناصر رضی الله عنهم. در عهد خود

(۱) یا قطب الدین محمد (۲) پ: کلمه شاه ندارد (۳) انکامل: ۶۴ سال. ۱۰ ماه ۲۸ روز.

(۴) کذا در اصل و پ: اصل: املاک و اعیان و اموال بناوجه. پ: اعیان بناوجه.

امامت الناصر لدین الله کردی، و چون بتخت بنشست، روی به جهاد و غز و کفار آورد، و خزاین اموال بی اندازه در راه جهاد صرف کرد، و لشکر هاء جرار بدفع مغل و کفار بطرف عراق فرستاد، و چند کورت لشکر اسلام مظفر و منصور گشتند، و امام لشکر مغل از پیش لشکر اسلام، و غزات بغداد منهزم بودند و برایشان دست نیافتند، و او به نزد یک سلطان شمس الدین عهد و لواء فرستاد بحضرت دهلی، در شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه. و کاتب این طبقات منهاج سراج بحضرت دهلی رسید، و در وقت جشن این تشریف حاضر بود. و در عهد خود عادل (۱) بود، و عدل بسیار کرد، و بعد از چند سال که راه (۲) بادیه و حجاز بسبب حوادث کفار، و استیلاء مغل منقطع گشته بود، قافله بجانب بیت الحرم فرستاد، و از دولت او آثار خریدار دار الخلافه باقی ماند، و مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود.

المستعصم بالله

ابو عبد الله (۳) محمد بن المستنصر، بعد از پدر خود در شهور سنه احدی و اربعین و ستمائه ببغداد اورا بخلافت بیعت کردند، و امور دار الخلافت بفرودت او رونق تمام گرفت، و اطراف ممالک تمام اسلام در ضبط او آمد، و خطب دیار اسلام بلقب مبارک و اسم هما یون او زینت یافت، و در عهد دولت او تخت و تاج هند و ستان بفرق و پای مبارک سلطان معظم شهریار اعظم ناصر الدین و الدین محمود بن سلطان الشهد شمس الدین که این طبقات بنام او تصنیف شد (۴) آراسته بود، و درین عهد اغاب آن بوده، که خراسان و عراق، و ماوراء النهر و طبرستان و فارس و کرمان و مکران در ضبط مغل بود، تا در شهور سنه اربع و خمسين و ستمائه هلا (۵) و مغل که برادر منکوخان مغل بود، از ترکستان (۶) به خراسان آمد، و لشکر هاء خراسان و عراق و آذربایجان جمع کرد، و قصد بغداد کرد، و در آخر این سال، لشکر شیراز و موصل، جمله را به در بغداد برد (۷)، و در

(۱) اصل و پ: عالی (۲) اصل: راهب بادیه (۳) ابن خلدون و سیوطی: نام عبدالله، کنیت: ابوالاحمد.

(۴) اصل: شد ندارد، از (پ) نوشته شد. (۵) کذا، املائی است قدیم از نام هلاکو (۶) اصل:

ترکستان ترکان. پ: کله ترکان ندارد (۷) اصل: کلمه برد ندارد، از (پ) گرفته شد.

(٢) عباسيان

١٨- المقدر

٢٣- المطيع (٣٢٤-٣٦٣هـ)

٢٤- الطائع (٣٦٣-٣٨١هـ)

٢١- المنقعي (٣٢٩-٣٣٣هـ)

٢٥- القادر (٣٨١-٤٢٢هـ)

٢٦- القائم (٤٢٢-٤٤٧هـ)

محمد ذخيرة الدين

٢٧٥- المقدسي (٤٦٧-٤٨٧هـ)

٢٨- المستظهر (٤٨٧-٥١٢هـ)

٣١- المنقعي (٥١٢-٥٥٥هـ)

٣٢- المستنجد (٥٥٥-٥٦٦هـ)

٣٣- المستنفي (٥٦٦-٥٧٥هـ)

٣٤- الناصر (٥٧٥-٦٢٢هـ)

٣٥- الظاهر (٦٢٢-٦٤٣هـ)

٢- الرازي (٣٢٩-٣٧٩هـ)

٢٩- المرشد (٥١٢-٥٢٩هـ)

٣- الراشد (٥٢٩-٥٤٢هـ)

(خلفاء عباسي مصر)

٣٦- المستنصر (٦٢٣-٦٤٠هـ)

٣٧- المستعصم (٦٤٠-٦٥٦هـ)

(استيلاء هلاكو)

(دول اسلاميه ، ص ١٤)

(1) خلفاء عباسية (132-546هـ) صفحہ (130)

محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس (عم حضرت محمد صلعم) ہاشمی قریشی

ابراہیم

1- عبد اللہ سفاح (122-134ھ)

2- المنصور (134-158ھ)

3- المہدی (158-179ھ)

ابراہیم

المنصور

4- الرشید (170-193ھ)

5- الحادى (199-170ھ)

7- المأمون (198-218ھ)

8- المعتصم (218-227ھ)

9- الراسين (227-198ھ)

محمد

10- المتوكل (227-247ھ)

11- الواثق (227-232ھ)

12- المستعین (248-270ھ)

13- المعتز (270-282ھ)

14- المصدي (282-270ھ)

15- المعتضد (282-289ھ)

16- المعتز (282-289ھ)

17- المنصور (289-282ھ)

19- القاهر (232-239ھ)

18- المتدر (290-232ھ)

19- المتقي (289-290ھ)

22- المستنفي (232-239ھ)

20- المتوكل (232-239ھ)

21- المستنفي (232-239ھ)

(رجوع بہ صفحہ دیگر)

ماه ذی الحجه سنه خمس و خمسين و ستمائه امير المؤمنين المستعصم باجملة اهالی اسلام و ملوک دین دار، که از بندگان دولت او بودند و سلیمان شاه که لشکر کش (۱) دار الخلافه بود با مغل چند مصاف (فیروز داد، و روز نهم ماه محرم سنه ست و خمسين و ستمائه بر در بغداد مصاف شد (۲))، حق تعالی امیر المؤمنین را نصرت بخشید، و لشکرهای کفار منهزم گشتند، و سلیمان شاه از گردوی (۳) دار الخلافه کفار را تا باصفهان تعاقب کرد، و بقدر صد و اند هزار مغل را بد و زخ فرستاد و اسرای مسلمانان از دست ایشان خلاص یافتند، و پسر ملک موصل را که راهبری کفار میکرد اسیر کردند، و بدو زخ فرستادند.

امیر المؤمنین را خدای عزوجل نصرت بخشید و بر زیادت باد، آمین رب العالمین . ملک تعالی تخت خلافت عباسی را بطره عمائم امام المؤمنین المستعصم بالله آراسته دارد، و کور (۴) دستار خلافت او را از زیر پریشانی زوال، در عصمت محفوظ گرداناد، و مسند مملکت جهاندار می‌داند شاهی و بختیاری را به چتر همایون و فرمیمون پادشاه زمان، پناه اهل ایمان ناصر الدنیا والدین تا نهایت حد امکان مزین دارد. بحق محمد و آله اجمعین (۵).

بعد ازین فتح، وزیر دار الخلافه با میر المؤمنین خلاف کرد، و بطریق خیانت و مکر باهلا (۶) و مغل ساخت و نظم دولت عباسی را پریشان گردانید، و بغداد بدست کفار افتاد و امیر المؤمنین با اتباع و فرزندان تمام شهادت یافت، الا یک پسر او که باقی مانده بود. رضی الله عنهم .

(۱) اصل: کس. این سلیمان از ترکان ایوانی بود و پدرش پرچم نام داشت. (۲) کلمات بین قوسین در اصل نیست از (پ) گرفته شد. (۳) اصل: کروای. پ: مانند متن. شاید گرد وادی باشد.
 (۴) الکور: الدور من العمامه (المنجد) (۵) ظاهراً تا اینجا پیش از سقوط بغداد نوشته شده و سطور ما بعد پس از زوال خلافت و سقوط بغداد از طرف مولف اضافه شده است (۶) اصل: مکر باهلا والا و مغل ساخت و نظر دولت الخ...
 پ: مکر و اهل او مغل ساخته و نظم دولت الخ...

الطبقه الخامسة

من الكتاب منه ذکر

طبقات ملوک العجم الی ظهور الاسلام

وهم خمس طبقات

الطبقه الاولى الباستانیه - الطبقه الثانيه الکیانیه - الطبقه الثالثه الاشکانیه
الطبقه الرابعه الساسانیه - الطبقه الخامسه الاکاسره

الحمد لله الذي بدء خلق الانسان من طين، ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهين. والشكر لمن
انشأ من نفس واحد وخلق منها زوجها (۱) وبث منهما رجالاً كثيراً ونساءً والصلوة
على من انبأ آخر الرسل انباء (۲). والسلام على آله واصحابه اكراماً واعلاماً.
اما بعد: چنین گوید بنده ضعیف ربانی، منهاج سراج جوزجانی (۳) که طبقات
ملوک عجم (نزد) از باب تواریخ و اصحاب الکتاب پنج طبقه است: اول را طبقه باستانی
و دوم را کیانیه، و سیم را اشکانیه، و چهارم را ساسانیه، و پنجم را اکاسره (گویند)
(۴) چنانچه به شرح و تفصیل خواهد افتاد، و در تواریخ عجم که شاهنامه فردوسی
از آنجا نقل کرده است بسیار است، و قول آتش پرستان از ره صدق و صواب بعید است
و آنچه حق است و بی غبار شبهه است، بر نهج مقرر موعود آورده خواهد شد. انشاء الله تعالی
بدانکه (۵) حضرت عزت، آدم صفی را از حواء علیها (۶) السلام، بیست
بطن فرزند داد، در هر بطنی یک پسر و یک دختر چنانچه گفته شده است. چون
قابیل ها بیل را بکشت، شیث را عوض ها بیل بیک بطن به آدم بخشید، چنانچه
معنی شیث هبه الله باشد، و آدم او را وصی کرد، و بعد آدم بدو وحی
آمد، فرماندهی فرزندان آدم او را بود، و بقول فارسیان کیومرث بن آدم
را بود، و بقول اسلامیان بعد از شیث انوش بن شیث را بود، و در عهد انوش
یکی از فرزندان آدم، که او را نبطی خوانند، و او و فرزندان او بکوه حرمون
رفتند و عبادت مشغول شدند، بر امید بهشت (۷) که صفت آن از آدم علیه السلام
بسیار می شنید و این نبطی و فرزندان او دیگر فرزندان آدم را بعبادت و
عزت از خلق دعوت کردند، و جمعی با ایشان موافقت نمودند. و بروایت

(۱) اصل: و زوجها (۲) اصل: انبیاء (۳) اصل: جوزجانی (۴) کلمات نزد گویند، که در قوسین است در اصل نبود
برای تقسیم عبارت افزوده شد. (۵) اصل: و اینکه (۶) اصل: علیه (۷) اصل: شد نذر اخیل که صفت آن از پ: ما نقد متن.

قانون مسعودی ، که ابو معشر منجم کرده است (۱) ، از عهد وفات آدم تا بدان وقت ، چهار صد و سی و دو سال بود . و چون نوبت فرماندهی از انوش به پسر او رسید ، که قینان نام او بود ، علم حساب و کتب نجوم به تعلیم آدم و شیث علیهما السلام شایع شده بود ، و خلق را بدان رغبت خاصست . (چون) نوبت فرماندهی به مهلائیل که پدر ادریس بود علیه السلام (رسید) (۲) آن نبیطی و فرزندان او که از خلق عزلت بسته بودند و بعبادت مشغول شده ، از طول مدت به تنگ آمدند ، و از کوه حرمون (۳) فرود آمدند ، و با فرزندان قابیل یار شدند ، که در کوههای شام و جنوب کثرت گرفته بودند ، و از دایره حساب عدد ایشان بیرون شده ، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را تعلیم آتش پرستی داده ، و آشکدها ساخته ، و خمر و زنا در میان ایشان شایع گشت ، میان اولاد قینان آمدند ، و ایشانرا به لهو و طرب و خمر خواندند ، و با زنان و دختران ایشان زنا کردند و از وفات آدم هزار سال تمام شد ، مفسدان فرزندان قابیل و نبیطی جبروت و تعدی آغاز نهادند ، و دست ظلم و فساد برکشا دند و یکی از میان ایشان بر قوم خود پادشاه کردند ، نام او سامیارس (۴) ، و میان ایشان و دیگر فرزندان آدم که صلحاء بودند قتال و مخالفت پیدا شد و فرزندان و متابعان شیث علیه السلام جمع شدند ، و ملوک گل را که ایشانرا ملوک باستانی گویند اختیار کردند ، تا مفسدان فرزندان قابیل و نبیطی از ایشان دفع کند ، و اولاد صلحاء آدم را علیه السلام ، از ظلم ایشان خلاص دهند . و اول کس از پادشاهان عادل مصلح ، که برای دفع ظالمان نصب کردند ، بزبان یونانیان او را ایلوروس نام بود و دلالت آن میکند : که اهل عجم و فارس او را کیومرث میگویند ، و لقب او گلشاه بود ، و اول پادشاه از کلدانیان او بود ، و این جماعت پادشاهانرا پیشدادیان هم گویند . و این ایلوروس که پادشاه شد ، از سال هبوط آدم علیه السلام یک هزار و بیست و چهار سال گذشته بود ، و دارالملک آن پادشاه زمین بابل گشت با اتفاق همه فرزندان شیث علیه السلام و صلحاء و فرزندان آدم علیه السلام . چون یک هزار و صد و شصت و دو سال بگذشت ، ملک عجم و عرب و مغرب منظم گشت ، و پیش از طوفان نوح از کلدانیان بروایت قانون مسعودی (۵) یازده پادشاه بنیست به تخت : و این مختصر نمودار یست بیش ازین تحمل نکند . والله اعلم .

(۱) رجوع کنید به تعلیقات آخر کتاب و شرح حال مؤلف نمبر ۱ (۲) کلمات : چون و رسید که در قوسین است در اصل نیست . (۳) این نام در اصل گاهی بفتح و گاهی بهج است (ر : ۲) (۴) اصل : سام یانوس . پ : سام یارس . (۵) یکی از آثار معروف البیرونی است (ز : ۷) .

الطبقة الاولى

الاول کيو مرث

در نسب او اختلاف بسیار است، بعضی گفته اند از نساب عرب: که از فرزندان سام بن نوح بود، و نام او امیم بن لاورد (۱) بن سام بن نوح بود. و نساب عجم و فارسیان میگویند: که او پسر آدم بود، و او برهنه بود و سیاحت کردی، و گرد جهان گشتی در کوه و بیابان. و هر چه بدید و تجربه کرد که آنرا نام نبود نام نهاد، و ظالمان را که فرزندان قابیل بودند دفع کرد، و پوست ددگان: شیر و پلنگ بدی راستی و بپوشیدی، و لقب او گلشاه (۲) بود، خدایتعالی را بپرسستی و عادل بود، و در زراعت و عمارت جهان کوشید، و مدت ملک او سی سال بود و او را پسری بود میشی (۳) نام. چون بزرگ شد و در رسید، این میشی را پسری آمد سیامک نام، و این سیامک را پسری آمد فراوک (۴) نام، و این فراوک را پسری آمد هو شنگ نام. ایشان همه در عهد کيو مرث بودند. والله اعلم بالخیر.

الثانی هو شنگ

بروایت تاریخ طبری او از فرزندان مهلائیل بن قینان (۵) ابن افوش بن شیث بود و بروایت تاریخ عجم و تاریخ مقدسی از فرزندان کيو مرث و از وقت کيو مرث تا ولادت او دو بیست و بیست و سه سال بود، هو شنگ بن فراوک (۶) بن سیامک بن میشی (۳) بن کيو مرث. و لقب او بعجم پیش داد گویند، یعنی نخست دادگر او را گویند. و او پادشاه بزرگ و عادل و رعیت پرور بود، و جهان را آبادان کرد و از درختان تخته و درها ساخت و آبها در جویها روان کرد، و کار بزرها کنید (۷) و زر و سیم از کانهای بیرون آورد، و فرشاه گستر دنی فرمود تا بیاقتند، و از پوست

(۱) کذا فی الاصل. مسعودی (۱-۱۳۶) هو امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح. گزیده ۵: کيو مرث بن ولاد بن ایم بن ارم بن ارفخشذ بن سام بن نوح (۲) راورتی: پیشدادیان ایرانشاه (۳) اصل: میشی طبری: مشا آثار الباقیه (ص ۱۰۳) میشی. مروج مسعودی (۱-۱۳۸) میشاه کذا فی التنبیه والا شراف. (۴) اصل: فراود. البیرونی در آثار (ص ۱۰۳) افراواک، طبری کذا. مجمل و تاریخ سیستان: فراوک. مسعودی (۱-۱۳۸) قروال. گزیده (ص ۸۱) فراور (۵) اصل قینان (۶) اصل فراود (۷) اصل: میشی. (۸) پ: کند.

وحوش و ددگان پوشیدنی و جامه ساخت؛ و مویه‌ها سمور و سنجاب و قندز (۱) و غیر آن بفرمود تا بپیراستند، و سگان را شکار آموخت، و گوشت جانوران (۲) را بفرمود تا آنچه پاک بود بخورند، و پیشها چون درود گری و رازی (۳) و آهنگری خلق را تعلیم کرد، و مساجد ها (۴) بنا کرد، و خلق را از آتش پرستی منع و زجر کرد و عبادت حق تعالی بفرمود. و بروایت تاریخ طبری، او بردین مهتر آدم و شیت بود و مدت ملک او بروایتی چهارصد، و بروایتی یک هزار و چهارصد، و بروایتی چهل سال بود. چون او از دنیا برفت، صاحب تاریخ مقدسی چنین می‌آرد: که بعد از او در جهان سیصد سال، هیچ پادشاه نبود، تا طهمورث (۵) پیدا شد.

الثالث طهمورث

طهمورث (۵) بن ویونکهان بن اینکمد (۶) بن هوشنگ. و او پادشاه خداپرست بود، و عادل و رعیت پرور، و بردین ادريس بود علیه السلام. و بروایت مقدسی در عهد پادشاهی او، ردی در زمین هندوستان ظاهر شد، و خلق را بدین صابیان دعوت کرد، نام او بوذاسفر (۷)، و طهمورث دین او قبول کرد، و در میان خلق انصاف نگاهداشت، و حق تعالی او را قوتی داد، که شیاطین را از آبادانیها و میان خلق بیرون کرد، تا به کوهها و جزیرها، و دریاها و بیابانها آرام گرفتند، و طهمورث جانوران را از دشت بیاورد و مسخر کرد و پالان بر نهاد، و اسب را بگرفت، و در قید در آورد، و سگان را بر مه‌ای گوسنندان فرستاد، و باز و چرخ را بگرفت و شکار آموخت، و به روایتی ابلیس را بگرفت و لگام بر سرش کرد و برنشست، و هر که او را مخالفت نمود

(۱) بر وزن بلبل، سگ آبی (۲) بعد از جانوران یک کلمه خوانده نمیشود شاید وحشی باشد (۳) درود گری فجار است، راز بمانی رنگ و لونست و رازیدن رنگ کردن. پس رازی رنگریز باشد. و کلمه راز تا کنون در زبان پشوو یعنی رنگ و طور زنده است (ر: ۸) (۴) کذا. اینگونه جمع در ادب قدیم پارسی بنظر می‌آید (۵) اصل طهمورث. را مرتی: طهمورث دیوبند (۶) کذافی الاصل مروج (۱: ۱۳۸) طهمورث بن انوجهان بن استحد بن هوشنگ. بیرونی: طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ مجمل: طهمورث بن ابورکهد بن هورکهد بن اسکهد بن اوشنگ. ابن خلدون (۲: ۱۵۵) ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ. گزیده: طهمورث بن هوشنگ بن سیا مک بن کیومرث.

همه را قهر کرد و تمامت ملک دنیا در تصرف او آمد، و شهرها بنا کرد: چون قهندز و مرو در خراسان، و آمل در طبرستان. و اول کسی که پارسی نوشت او بود، و نخست کس که تاج بر سر نهاد او بود. و مدت ملک او بروایتی سی سال بود، و بروایتی یک هزار و سی. و الله اعلم بحقایق الاحوال والحمد علی کل حال.

الرابع جمشید

از فرزندان ایتکمد بن هوشنگ بود، جمشید بن حرمه بن نکهان (۱). پس خوب روی بود. بروایت مقدسی از تاریخ طبری برادر طهمورث بود، مملکت هفت اقلیم بگرفت. و او ولسی عهد مهتراد ریس بود علیه السلام. جهان را آبادان کرد و اسباب پادشاهی و جنگ بیرون آورد، جنانک (۲) سرا پرده و نوبت و طبل و علم و دمامه، و از آهن سلاح کرد، چنانچه شمشیر وزره و جوشن و زین و لگام و ترتیب لشکرها وضع کرد، و افریشم و قزینه (۳) و کتان بکشیدند و برشتند و جامها بافتند. بفرمان او در بندها و قفل و کلید نهاد، و کاسه و خوان تخریج کرد و خلق را چهار گروه کرد: یک فوج از جهت لشکر و جنگ. دوم از برای زراعت و سیم را از جهت خرید و فروخت و تجارت. و چهارم گروه را از برای علم و شریعت و محافظت دین را. و پیلان را مسخر کرد، و گردون (۴) از برای بار کشیدن بیرون آورد، و در عهد او علم نجوم قوت گرفت و افسونها ظاهر شد و جن او را مسخر شدند و دیوان بفرمان او سیماب از کوهها بیرون آوردند و شیشه و گوهرها و خشت پخته و گچ و آهک و گرما به در عهد او تخریج کردند و چون از ملک او چهار صد سال (۵) بگذشت، شیطان او را از راه ببرد و کافر شد، و دعوی خدایی (۶) کرد، خاک در دهنش باد. چهار صد سال دیگر در کفر بود، حق تعالی ملک او را زوال آورد. بیوراسپ کافر ساحر ظاهر شد از زمین مشرق، او را قهر کرد، از پیش او بگریخت.

(۱) کذا. برای شرح (ر: ۱۰۰) (۲) کذا، که املائی قدیم است. (۳) اصل: قرینه پ: قرینه طبری گوید: یغزل الابرسم و القزوالکنان. قزمرعب کزازیشم کم بهاست (غیاث) بلعمی در ترجمه طبری درین موقع قرینه آورده که صحیح بنظر می آید. (۴) گردون: آله حمل و نقل که دارای چرخ و عراده باشد. (۵) را ورتی: ۷۰۰ سال. (۶) اصل: خدای.

صد سال دیگر گریخته میگشت تا او را بگرفت و پاره پاره کرد. توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء (۱).

الخامس بیوراسپ (۲) کافر

اصحاب تواریخ چنین روایت کنند: آورده اند که بیوراسپ کافر، از جانب مشرق بیرون آمد و مملکت جمشید بگرفت و خزاین او برداشت، و جمشید را بفرمود، تا دو نیمه کردند، و تمام دنیا در ضبط آورد، و بت پرستی آشکارا کرد همه دنیا بت پرست شدند، حق تعالی نوح را به نزد یک بیوراسپ و قوم او فرستاد، نهصد و پنجاه سال ایشان را دعوت بعبادت خدای تعالی کرد، هشتاد کس بیش ایمان نیاوردند، پس طوفان فرستاد، بفرمان خدای تعالی بیوراسپ و تمام خلق و مملکت او غرق شدند. و مدت ملک او یک هزار سال بود و این روایت از تاریخ طبری نقل افتاد. و محمد جریر طبری چنین میگوید: که این بیوراسپ پیش از طوفان بود، و ضحاک تازی بعده.

السادس ضحاک تازی

ظالم و متمرّد و ساحر بود، اصحاب تواریخ چنین آورده اند که پدر هوشنگ پیش داد را پسری بود مارلو نام او، و او پدر همه عرب بود، و ایشان را تازی از برای آن گویند، و او را پسر آمد رنگنا نام، و او را پسری آمد از ونداسپ نام کرد، این ارونداسپ پدر ضحاک بود، ملک عرب بود، عادل و گزیده اخلاق و نیکو سیرت. ابلیس پسر او ضحاک را وسوسه کرد، تا برگذر پدر چاهی حفر کرد، ارونداسپ در آن چاه افتاد هلاک شد، ضحاک پادشاه شد. و بروایت تاریخ مقدسی، نام او بیوراسپ بن طرح بن کابه بن نوح بود (۳).

بروایت تاریخ طبری از فرزندان سام بن نوح بود، و بعد از طوفان هزار سال بود (۴) تا ضحاک ساحر بیرون آمد، و همه جهان بگرفت، و او را ازدهاک گویند. یعنی بلا از او ظاهر شد، و جمله طلسمات در جهان پیدا کرده او بود و بر سر هاء کتف او دو پاره گوشت ظاهر شده بود، چنانچه دو مار به خلق (۵)

(۱) قرآن، آل عمران ۲۶ (۲) اصل: بیوراسپ (۳) نامهای اجداد ضحاک عیناً نقل افتاد، برای شرح آن (ر: ۳).

(۴) اصل: نبود (۵) اصل: بخلق پ: مانند متن.

نمودی که ازدهاست، و داروی آن علت مغز سر آدمی میساختند، و هر روز دو آدمی بکشتی، تا نوبت به کاوه آهنگر رسید، دو پسر او را بکشت و او خروج کرد و افریدون را بیرون آورد، و ملک ضحاک بگرفت، و جد افریدون پسر جم بود و بنوح ایمان آورد و در کشتی بود و افریدون تاج بر سر نهاد و ضحاک تازی را بکشت، و مدت ملک او یک هزار سال بود. والله اعلم.

السابع افریدون

آن روز که افریدون به تخت نشست، اول روز از مهر ماه بود، آنرا مهرگان نام کردند، و او از فرزندان جم بود، و در روزگار ضحاک هیچکس اسم پدر بر خود معین نتوانستی کرد، همه به گاو باز خواندندی، و نسبت او با فریدون بن القیان گاو، بن شهریار گاو، بن بورگاو، بن حنه گاو، بن میدگاو، بن ویزه گاو، بن راهه گاو، بن بیرگاو و بن جمشید الملک (۱).

چون به تخت بنشست، و مدت بیست سال کاوه آهنگر لشکر کشی کرد و جمله جهان را از برای افریدون بگرفت اود او عدل کرد، و هر چه ضحاک بظلم سند ه بود او باز داد و خلق را بعبادت خدای تعالی باز خواند، و از کفر منع کرد و آتش کدها و بت خاها بر انداخت، و فلاسفه در عهد او کتب ساختند و مدت ملک او پانصد سال بود. جهان را میان سه پسر خود قسمت کرد: توران و خزر (۲) و سقلا ب به تور داد، و روم و مغرب و خاور به سلم تسلیم کرد. و زمین بابل و عجم و عرب و هند و سند به ایرج داد که کهنتر بود. و بروایت طبری ولادت مهتر ابراهیم علیه السلام، در عهد مملکت او بود. و بروایت واضح آنست: که در عهد نمرود بود. والله اعلم بالصواب.

الثامن ایرج

ایرج پسر کهنتر افریدون بود، او را از دیگران دو ستر داشتی، و گویند نام او ایران بود. چون پدر او را خلیفه کرد، برادران او حسد کردند، اتفاق نمودند و عهد پدر بشکستند. تور از چین و ترکستان و خزر (۲) و سقلا ب لشکر آورد و سلم از روم و مغرب و خاور چشم جمع کرد، و با هم شدند. ایرج بمصاف ایشان

(۱) این اسم عیناً از اصل نوشته شد، برای شرح (۵: ۱۱۰). (۲) اصل: حرز.

رفت، شکسته شد و گرفتار آمد و شهید شد. ایشان ملک جهان را نتوانستند ی داشت
بهر طرف و بهر ولایت ملکی برخاست، و پادشاهی بگرفت، و بدست ایشان
اقلیم بابل بیش نماند، و بمدت نزد یک هرد و بدوزخ رفتند، و به روایت
صحیح تاریخ مقدسی افریدون دعا کرد تا حق تعالی او را چندان حیوة
بخشید، که فرزندی از فرزندان او، کینه ایرج باز خواهد، تا منوچهر دهم
فرزند ایرج در خراسان ظاهر شد، و تورو سلم را بکشت. افریدون تاج بر سر او
نهاد در حال بمرد، ملک ازدست فرزندان ایشان برفت. بروایت طبری ملکی
پیدا شد از فرزندان حام بن نوح. نام او کوش (۱)، اقلیم بابل بگرفت، و او
بت پرست بود و مدت ملک او چهل سال بود. پس بمرد و ملک به پسر او رسید کنعان
نام، بر ضلالت پدر خود، و او نیز بدوزخ رفت، او را پسری ماند نمرود (۲)
علیه اللعنه.

التاسع نمرود الجبار

نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح. اول کس که بعد از طوفان جباری
کرد و تاج بر سر نهاد او بود، زمین بابل در تصرف آورد، عرب و عجم بگرفت
و بتخانه بنا کرد، و بت پرستی میکرد، و بت زرین و سیمین بساخت، و همه را
بجواهر مرصع کرد، و آذر بتگر را بر خزانها و بتان و جهاز ایشان امین گردانید
و علوم نجوم را مباحعت نمود، و غالب ظن آنست، که آن بتان بر صورت و رسم
کواکب ساخته بودند، و ایشانرا می پرستید.

منجمان بحکم حساب او را آگاه کردند، از ولادت مولودی که ملک از
دست او بیرون کند، و دین حق پیدا آرد، موکلان بر گماشت، تا چهار هزار
فرزند را در آن سال هلاک کردند، و هم قضا را دفع نتوانست کرد، تا ابراهیم
بزمین آمد، و آن متمرّد بر پشت کرگسان عزیمت آسمان کرد، و در بابل صرح (۳)
ساخت، مدت صد سال ببا یست تا تمام شد. حق تعالی پشه را بر گماشت

(۱) اصل: لوش. طبری: کوش. ابوالفدا: لوش. مجمل: نمرود بن کنعان بن کوش.

(۲) اصل: او نمرود. (۳) صرح: قصر و کوشک و بنای عالی. مجمل (ص ۷۷) گوید: کلمه صرح از زبان
ذی ط عراق آمده که کوشک را بدان زبان صرحا گفتندی، بنائی بود بلند بهوا بر شده که آنرا عرقوب
گفتندی. و آثار باقیه آذر ا بنام تل نمرود یا تل قرقوب نویسنده مجمل دیده بود.

تادرد ماغ اورفت، و اوروی در آن صرح بلند که بالاء او چهار هزار پایه داشت نشسته بود. جبرئیل را فرمان شد: تا یک بانگ بران صرح زد، آن صرح را فرود آورد، و آن ملعون دزان زیر هلاک شد. و مدة ملک او چهار صد سال بود علیه اللعنه. و چون او بمرد ملک بقرا بت او رسید، بر کیش او بت پرستی کردی نام او قبط (۱). مدت ملک او صد سال بود، چون او بمرد پسر او بجای او نشست هشتاد سال میان خلق عدل کرد، و جهان آبادان کرد، و سیصد سال بود اندر اهل بیت او، آنگاه بملوک عجم بازگشت. والله اعلم.

العاشر منوچهر

دهم فرزند ایرج بن افریدون بود بروایت مقدسی. اما تا ریخ طبری چنین روایت میکند: که منوچهر بن منشخور نر بن منشخوار بنغ بن ویرک بن سروشنک بن ایرک بن بتک بن فرزشک بن فرکوزک بن ایرج (۲).

چون منوچهر بزرگ شد پادشاهی بگرفت، و هر دو عم خود را که تورو سلم بودند بشکست در مصاف و شکست، و دست عمالقه و فرزندان نمرود از با بل و عرب و شام و مغرب کوتاه گردانید، و جهان بروی راست شد، عدل کرد، جهان آبادان گردانید، و جمله شهرها که در آن ممالک او بود خند قها فرمود، و رسم خندق او بیرون آورد، و بهر شهری سلاح بسیار مهیا کرد، و چون از ملک او شست سال بگذشت، مهتر موسی علیه السلام بیرون آمد و حق آشکارا کرد، بمصر و شام و مغرب، و فرعون غرق شد. و بروایتی منوچهر به مهتر موسی ایمان آورده بود، اما به خصوصت فرزندان ملقا بود بخدمت او نرسید. چون از ملک او هشتاد سال

(۱) این کلمه در اصل خوانده نمی شود، طبری گویده بعد از نمرود پادشاهی بیدکی از خویشان وی نبط بن قعود رسید (۱: ۱۵۰) در ترجمه راورتی و (پ) این نام قبط است. (۲) این نامها در اصل خیلی مغشوش است و چنین خوانده میشود: منوچهر بن مخنی بن سروسک بن اترک بن فرسنگ بن فرو بن کرکین بن کودل بن ایرج. در متن مطابق طبری طبع مصر (۱: ۱۹۴) نوشته شد. مسعودی (۱: ۱۴۰) منوچهر بن ایران بن افریدون. مجمل: منوچهر بن مفسجر بن وترک بن شروسک بن ایراک بن سک بن فرسنگ بن اشک بن فرکوزک بن ایرج. بند هش در سلسله روایت طبری بجای بتک بیتک و عوض فرکوزک فرکوزک و عوض کوزک کوشک آورده. تاریخ سیستان: منوچهر بن فرونج بن ایرج. آثار الباقیه (ص ۱۰۴) منوچهر بن کوزن ابنه ایرج.

بگذشت ، افراسیاب بیرون آمد از فرزندان تورین افریدون و بکینه پدر طلبیدن از جیحون بگذشت ، و مملکت بر منوچهر مشوش کرد ، و تختگاه بلخ را ساخت و خراسان و عراق بگرفت ، و منوچهر چند بار با او مصاف کرد شکسته شد ، و در شهر آمل و مازندران که طبرستان گویند حصارى شد ، و در آن مدت از کثرت نعمت آن شهر به هیچ چیز محتاج نگشت ، و سام نریمان جدرستم از زاولستان (۱) و هند و ستان بیامد و لشکر آورد به منوچهر پیوست ، و با افراسیاب ترك مصافها کردند ، تا کار به صلح مقرر شد ، بران قرار که از طبرستان یک تیر پرتاب ، افراسیاب بمنوچهر بگذارد . آرش (۲) که در عجم بلند کمان توازون بود ، بر سر کوه آمل برآمد ، و در پیکان طلسمی تعبیه کرد ، و تیر بجانب خراسان بینداخت تا آب جیحون برفت .

یک روایت آنست : که آرش هما نجا بمرد ، و اصح آنست که او را امیر جمله تیر اندازان گردانید ، و میان ایران و توران آب جیحون شد ، و افراسیاب باز گشت و ملک منوچهر صد و بیست سال بود . والسلام (علی) اهل الاسلام .

الحدادی عشر افراسیاب الترك

در نسب او دو روایت است : یک روایت آنست : که افراسیاب بن بشنک بن داوشم بن تور بن افریدون . و بر روایت دیگر : افراسیاب بن فشج بن رستم بن ترك (۳) . و این شخص آن بود : که جمله نسبت ترکان بدو کنند ، و او از فرزندان یافث بن نوح بود ، با منوچهر عهد کرد و باز گشت ، باردیگر عهد بشکست و از جیحون بگذشت و عراق و خراسان بگرفت و جمله خراب کرد ، و آنروز که مملکت ایران بگرفت ، بالشکر خود گفت : که تمام خلق ایران رامی باید گشت ، تا خلق دیگر بر عادت ما ، درین زمین در رسند ، جمله چشمه سارها و جبال غور که آن بخراسان

(۱) اصل : زاو بلستان (۲) طبری (۱ : ۱۹۵) نام این تیر انداز ارشید الطیر بود ، که گاهی بصورت مخفف (ایرش) هم نامیده میشد (۳) کذا . طبری (۱ : ۱۹۵) : فراسیاب بن فشج بن رستم بن ترك بن شهراسب و يقال : ابن ارشعب بن طوج بن افریدون . آثار البیرونی : فراسیاب بن بشنک بن اینت بن ریشمین بن ترك بن زین اسب بن ارشعب بن طوج ، ابن خلدون (۲ : ۱۵۷) افراسیاب بن اشک بن رستم بن ترك . مسعودی (۱-۱۵۷) : فراسیاب بن طوج بن یاسر بن رامی بن آرس بن بورک بن ساساسب بن زسست بن نوح بن سرور بن طوج بن افریدون .

وسجستان رفتی انباشته گردانید. و بروایت تاریخ مقدسی دوازده سال بود که در مملکت اوباران نبارید و جهان خراب شد و خلق و جانوران بباهاها هلاک گشتند تا زو بن طهماسب، از فرزندان منوچهر بیرون آمد (۱) و زال زر (۲) از سیستان بیامد، و بدر شهری مدت (۳) هشت ماه قتال کردند، و افراسیاب را بشکستند و بترکستان باز گشت. اما پیوسته تا دور کینخسرو با ابران می ناخت و میزد. والسلام

الثانی عشر زو بن طهماسب

در تاریخ طبری زو بن طهماسب بن منوچهر (۴) میگوید. اما در تاریخ مجدول (۵) می آرد: که زو بن کیخیم بن زو بن هوشب، بن تامل نوک، بن در سر بن منوچهر بود. و این زو در اصل زابست (۶) و چون او پادشاه شد، گرشاسب را که از بنو اعمام او بود، لشکر کش خود کرد، و اسم او بیک روایت همین سام بن نریمان بود (۷) و طهماسب بن اشک بن زو بن مسارح بن منوچهر بود، چون او بتخت نشست، هر چند که افراسیاب خراب کرده بود، جمله عمارت کرد، و در عهد او از آسمان بارانها بسیار بارید، و از دجله و فرات جویها کشید، و دیهها بنا کرد، و قصبات بفرمود تا آبادان کردند، و هفت سال خراج از رعیت بکلی بر گرفت و بیدخشد تا جمله جهان معمور گشت و درختان بسیار و میوهها هر جنس از کوهها ببارید، و سپهر غم (۸) کشت، و حلوا هائیکه پیش از او نبود بفرمود تا بساختند. و مدت سی سال پادشاه بود و درگذشت.

(۱) اصل: منوچهر آمد، پ: مانند متن (۲) ر: ۱۲ (۳) کلمات (ری مدت) در اصل مغشوش است. از (پ) گرفته شد. (۴) طبری (۱: ۲۳۵) زو بن طهماسب. یا: زاب بن طهماسقان. آثار البیرونی (۱۰۴): زاب بن طهماسب بن کججهور بن زو بن هوشب بن وید نیک بن دوسر بن منوچهر. مجمل (۲۸) زاب طهماسب (زو) پسر نودر. یا: پسر طهماسب بن منوچهر. مروج سمودی (۱: ۱۴۰) زو بن بهاست بن کججهور بن عد است بن رایریج بن راع بن ماسر بن یود بن منوچهر املک.

(۶) اصل: زابست. (۷) تاریخ سیستان: نریمان ابن کورنگ از بنیره گرشاسب. اسدی در گرشاسب نامه: نریمان پسر کورنگ که برادر گرشاسب بود. اما گرشاسب بقراریان اسدی: بن اثر طین شم بن طورک بن شید سب بن طور بن جم بود.

(۸) سپهر غم یا اسپر غم: ریحان و گل و سبزه (فرهنگ نو بهار).

الطبقة الثانية الكيانية

الاول كيقباد

اول کس که از کیان به تخت نشست او بود، بعد ازان سالها با فرا سیاب حربها کرد، نسبت او کیقباد بن رانکوه بن کوران شاه ابن سروس بن کشتب بن قرح بن برویز بن شاد بن کشتب بن نارداد بن بشتکر بن فروشنگ بن متبع بن کستم بن نودر بن منوچهر الملک (۱) .

دارالملک او بمدا این بود، عدل کرد با رعایا، و از هیچ کس خراج نستد مگر دو یک، شهرها و نواحی و مضافات هر یک را جدا کرد، و فرسنگها او نهاد و بلخ بساخت و دارالملک آنجا برد، و رستم راجهان پهلوان کرد، و مدت صدسال بیک روایت صد و بیست سال پادشاه بود، و بروایت تاریخ مقدسی از فرزندان افریدون بود، و او را پسران بسیار بودند، هر یک باقالیمی ملکی بودند و الله اعلم.

الثانی کیکاوس

بن کیقباد (۲) . در اول حال پادشاه مظفر بو دو پیروز جنگ و جمله ملوک او را منقاد شدند، و مهتر سلیمان علیه السلام در عهد او بود . کیکاوس به سلیمان علیه السلام ایمان آورده بود، و از او درخواست کرد : تا دیوان را فرمان بردار او کرده بود، و بجهت کیکاوس کوشکها و شهرها ساخته بودند : چون مدتی از ملک او بگذشت، ابلیس راه او بزد، و او را در ضلالت انداخت .

بیک روایت صرح بابل ساخت، تا از حال آسمان اطلاع یابد . حق تعالی فرشته را فرمان داد، تا تازیانه آتشین بران کوشک زد و خراب کرد، و ملوک بر کیکاوس عاصی شدند، و شمر (۳) ملک حمیر که در یمن پادشاه بود بروی عاصی شد

(۱) کذا فی الاصل طبری (۱: ۲۳۶) هو کیقباد بن زاع بن فوحیاه بن میسو بن نودر بن منوشهر . البیرونی : کیقباد بن زغ بن نودکا، بن مایشوبن نودر . مجمل (ص ۲۹) کیقباد ابن الزاب (زو) و بروایتی پسر کیکاوس پسر زو .

(۲) طبری وی را پسر کیقباد یا پسر کبیه بن کیقباد مینویسد . مجمل (ص ۲۹) کیکاوس بن کی افره بن کیقباد . بیرونی : کیکاوس بن کبیه . (۳) اصل سنجر . طبری (۱: ۲۶۴) کیکاوس باذوالاذعار بن ابره ذی المنار بن الرایش مصاف داد . ولی مسعودی (مروج: ۱: ۱۴۱) گوید که نام شاه یمن شمر بن فریقس بود .

کیکاوس بجنگک او رفت شکسته شد و اسیر گشت و او را در چاهی کردند، و دختر ملک یمن بروی عاشق شد، تا رستم از سجستان لشکر برد، و او را خلاص داد سعدی (۱) دختر ملک یمن را با و بیاورد، کیکاوس را پسری بود سیاوخش نام، سعدی بروی عاشق شد، سیاوخش تن در فساد او نداد، آن زن پدر او را بخیانیت بروی بد کرد، تا او را بر سر لشکر بجنگک افراسیاب فرستاد، با افراسیاب صلح کرد، پدرش را بران صلح رضا نبود، بروی سرزنش نوشت، او بضرورت بر افراسیاب رفت و دختر افراسیاب را بخواست، بعاقبت افراسیاب او را بکشت، و دختر افراسیاب را از سیاوخش پسری آمد، کیخسرو نام کرد، و کیکاوس رستم را بفرستاد، تا با افراسیاب جنگ کرد و کیخسرو (و) مادرش را نزدیک کیکاوس آورد، کیکاوس مملکت به کیخسرو سپرد و پادشاهی سیستان به رستم داد، بعد از آن پنجاه سال بزیست پس بمرد، و مدت پادشاهی او صد و پنجاه سال بود. والله اعلم بالصواب.

الثالث کی خسرو

کیخسرو ابن سیاوخش بن کیکاوس بن کیقباد. چون کسی خسرو را بنزد یک کیکاوس آوردند، با مادرش یک جا، او را ولی عهد کرد و تاج بر سر او نهاد. چون کیکاوس بمرد، کیخسرو بر تخت نشست. گودرز را هشتاد و پسر بود همه امراء و سپاه سالاران کیخسرو بودند، و او را از صفاهان فرمان داد، تا لشکرهای عراق جمع کرد، و با گیو (۲) و فرزندان و لشکرهای خراسان بترکستان رفتند، و با افراسیاب جنگها کردند، آخر افراسیاب راهزیمت شد و پسرانش کشته شدند. و افراسیاب خود را در آبی انداخت او را بگرفتند و پیش کیخسرو آوردند، فرمان داد تا او را بکشند، و دست در خون او کرد و گفت: من کین پذیر خواستم، بیش مرا بجهان کاری نیست، از خلق عزلت گرفتم، و بعبادت مشغول گشت. والسلام.

(۱) کذافی الاصل. طبری (۱-۲۶۳) نام دختر ملک یمن سودابه بود، مجمل (ص ۴۶) سوداوه

آزوده. اما، مسعودی (مروج: ۱۴۱) نام وی را اما نند این کتاب سعدی مینویسد.

(۲) گیو پسر گودرز بود.

الرابع کی لہر اسپ

کی لہر اسپ الجبار از بنو اعمام کیخسر و بود. کیلہر اسپ بن کیمش بن شاہزاد بن فرخان بن خدیو بن ارش شاه، بن گودرز، بن طہماسپ بن کشن ابن کیکاوس (۱).

چون کیخسر و خواست کہ از خلق عزلت گیرد، و ترک پادشاهی کند، اصناف خلق کہ در ممالک عجم بودند جمع شدند، همه نوحہ کردند و تضرع نمودند، تا در میان خلق باشد، کیخسر و اجابت نکرد خلق گفتند: مارا از پادشاهی چارہ نباشد بر سر مایکی را خلیفہ و پادشاه کن انگاہ عزلت گزین! کیلہر اسپ را بر سر ایشان پادشاه کرد، و اورا بر تخت نشانند و نگین بد و سپرد و خود عزلت گزید.

کی لہر اسپ پادشاه بزرگ و جبار بود، و رسم دیوان مشاہرہ حشم او نهاد و خود را تختی از زر بساخت، و بجواہر نفیس آنرا مرصع کرد، و در خراسان شہر بلخ بساخت و بہ بلخ آمد، و آنرا مدینة الحسنانام نهاد و دارالملک آنجا ساخت و ملوک روم و ہند اورا منقاد شدند، و با خلق روزگار نیکو کرد، و سزا پردہ و خرگاہ ائین نهاد، و سنحاریب (۳) ملک را لشکر کشی داد و این سنحاریب ملک موصل و بابل بود قصد شام کرد، کہ ملک شام پای شکستہ بود، تا ملک شام را بگیرد. منجمان و عالمان اورا منع کردند بخت نصر سپہ سالار او بود، اورا منع کرد، گفت ایشان نشنود، اشعیا پیغامبر در میان شامیان بود دعا کرد، لشکر سنحاریب ہمہ ہلاک شدند.

سنحاریب با بخت نصر گرفتار شدند و خلاص یافتند. صد و بیست سال از ملک لہر اسپ بگذشت، گشت اسپ کہ پسر او بود بفرمان پدر بر تخت نشست و لہر اسپ بعبادت مشغول شد، تا آنگاہ کہ ارجاسپ اورا بکشت.

الخامس گشت اسپ

بن لہر اسپ. ببلخ بر تخت نشست و کارها بر جادہ عقل کرد و عدل زرتشت

(۱) کذا. طبری (۱: ۲۸۰): لہر اسپ بن کیو جی بن کیموش بن کیفا شین. آثار البیرونی (ص ۱۰۴):

لہر اسپ بن کیو جی بن کیموش بن کی قباد. مروج مسعودی (۱: ۱۴۱) لہر اسپ بن قنوج بن کیموش

بن کیفا مسور بن کینا سہ بن کی قباد. (۳) اصل: سنجاریب، شجاریب. طوریکہ در شرح حال دا نیال (ع)

گذشت، مطابق بہ ضبط طبری و دیگران سنحاریب درست است. را ورتی: سنجاریب.

در عهد او دعوی پیغامبری کرد، و گشتاسپ دین او قبول کرد، و آتشکده ها بنا نهاد، و زرتشت کتابی آورده بود، ژند پاژند نام، آن کتاب را بزر برد و از ده هزار پوست بنوشت، و او را پسری آمد شایسته اسپندیار نام، او را به چنین فرستاد، تاچین بگرفت و باز آمد، و از پدر ملک و تخت بخواست. پدر او را گنت: که رستم بی فرمان شده است، او را بسته بیار، تا تخت ترا دهم.

اسپندیار به سیستان آمد، بردست رستم کشته شد. گشتاسپ بخت نصر و سنحاریب را در دارالملک با بل نشانده، و تمام زمین شام و یمن و مغرب او را داد و او به بیت المقدس آمد، و اهل بیت المقدس و شام را ملکی بود از فرزندان داود النبي علیه السلام با بخت نصر صلح کرد، و شحنة در میان ایشان بگذاشت و بخت نصر بزمین مغرب آمد، بنی اسرائیل آن ملک خود را بگرفتند و شحنة بخت نصر را بکشتند بخت نصر باز آمد، و بیت المقدس را بگرفت و خراب کرد و الله الباقي والدايم و اليه مرجع الامور.

السادس بهمن

بهمن بن اسپندیار پادشاه عادل بود، و شرق و غرب در تصرف او آمد، خدای پرست بود، و در نامها و مثالها که با طرف فرستاد، بر سر مکتوب نوشتی بهمن (۱) عبدالله و خادم الله. و رسولی بشام فرستاد، نزدیک بنی اسرائیل رسول او را بکشتند. بکرت دوم بخت نصر را فرستاد، تا بیت المقدس خراب کرد، بنی اسرائیل را برده کرد، و مملکت را تا مشرق و مغرب رسید، و لشکر بسبستان برد و کین پدر باز خواست و زال زر را بکشت، و خزاین رستم را برداشت، و از بنی اسرائیل زنی خواست، او را از آن زن پسری آمد بنی اسرائیل را آزاد کرد. پس دختر خود همای چهار آزاد (۲) را بزنی کرد، و این همای از پدر خود بار گرفت. و چون از حمل او هشت ماه بگذشت، بهمن از

(۱) اصل: بس عبدالله پ: من عبد الله (۲) طبری (۲: ۲) خماني ثلقب بشهر آزاد، مجمل ص ۳۰ : همای چهارزاد. این نام در پهلوی چهارچات بود که فردوسی چهارزاد آورده. مسعودی در مروج (۱: ۱۴۱) حمای مینویسد.

دنیا نقل کرد ، و فرزندی را که در شکم بود ولی عهد خود کرد ، و مدت ملک بهمن بیست و دو سال بود .

السابع همای

همای بنت بهمن ، چون بهمن از دار فنا نقل کرد ، خلق برشاهی همای دل بنهادند چون مدت حمل او به آخر رسید ، او را پسری آمد دارا نام کرد ، بترسید اگر ظاهر کند پادشاهی از او برود ، قصد کرد ، تا پسر را هلاک کند ، دلش بارنداد پسر را در مهدی نهاد ، و مال و جواهر بسیار در آنجا نهاد ، و او را در آب بلخ انداخت ، و بقول صاحب تاریخ طبری آن مهد او بدست آسیا بانی افتاد ، همای متفحص آنحال میبود . چون او را معلوم شد ، آن شخص را طلب کرد ، و دیگر مالش داد و بفرمود که ازین دیار سفر باید کرد . آن شخص آن مهد را بر گرفت و با اتباع خود در دریا نشست ، کشتی غرق شد ، و آن مهد بر روی آب بماند و باد آنرا بدجله آورد ، و بردست قزاری (۱) افتاد ، آن قصار او را بیرون آورد و بیرون داد و او را بشن آموخت . چون در رسید دلش بسلاح و سواری میل تمام کرد جمله در آموخت ، و از قصار تفحص حال خود میکرد . چون معلوم شد باقی جواهر و مال (۲) از قصار بستند و اسب و سلاح بخردند ، در میان صفاهان آمد ، و بشهر ماسبدان (۳) رسید ، که دارالملک مادرش بود ، روزی لشکر را بر همای عرض میکردند ، در میدانی که پیش او بود در آمد . چون سواران و امراء و ملوک را دید ، که گوی میزدند ، او از همه ببرد ، و از تیر و از نیزه بر همه راجح آمد ، او را پرسید که تو کیستی ؟ گفت : در هنرم ظاهر است . همای از بالای (۴) منظر نگاه میکرد و لشکر را انعام میفرمود از حال آن جوان پرسید ، در هنر و جمال او متحیر شده بود ، و در باطنش میلی تمام گشته ، فرمان داد : تا او را بنزد یک او آوردند . همای از اصل و حال او پرسید ، جواب داد : که پادشاه بنده را ازین جواب معذور فرماید که قصه من طویلی (۵) دارد .

(۱) قصار : گازر ، دوی (المنجد) . (۲) اصل : جواهر بر مال (۳) اصل : ماسبدان . و ظاهراً ماسبدان است که بقول یا قوت اصل آن ماه سبدان بود ، ابی الفداد در تقویم البلدان گوید که ماسبدان و سیروان یکی است (۴) اصل : بلاه نظر (۵) اصل : طویل .

درین حدیث بود، که از هر دو پستان همای شیر روان شد، و او را بنزد یکتر خواند و گفت: که چاره نیست، از آنچه قصه و حال خود است گوی! دارا حدیث آغاز کرده و حال خود باز گفت، همای گفت از آن جواهر بر تو هیچ باقی هست؟ دارا آنچه بود، بخدمت همای بنهاد. چون نظر همای بران افتاد از تخت فرود آمد، و دارا را در کنار گرفت، و تاج بر سر او نهاد، و او را بر تخت نشاند و لشکرها را خبر کرد، که این جوان پسر منست، و مدد ملک همای سی سال بود. و الله اعلم بالصواب.

الثامن دارا (۱)

چون مادرش او را بر تخت نشاند، پادشاهی بروی قرار گرفت، و ملوک جهان او را منقاد شدند، و بروم رفت و پادشاه روم را بگرفت، و از ایشان اسیر بسیار کرد و مال برایشان نهاد، تا هر سال صد هزار بیضه زرین بفرستادی و یک بیضه زرین چند آنکه بیضه اشتر مرغ با آن مال بفرستادی و در آن عهد فیلقوس پادشاه یونان بود، مال بدارا فرستادی، که دارا پادشاه شجاع و ضابط بود و با قوت و باشوکت، و شرق و غرب در خطبه او آمد مدت ملک او دوازده سال بود.

التاسع دارا بن دارا

چون دارا اکبر از دنیا نقل کرد، دارا اصغر بر تخت نشست، مردی با حشمت و بزرگی بود، او را ملک یونان خراج دادی، برقرار یک پدرا و دارا اکبر را. چون سکندر فیلقوس در رسید، ملک روم را بکلی (در) ضبط آورد، و آن خراج باز گرفت، و نزدیک دارا فرستاد. دارا رسولی نزدیک او فرستاد، و چوگان و گوی و یک قفیز (۲) کنجد. بمعنی آنکه: عدد لشکر من بمثل این کنجد بیرون از شمار است. چون رسول به اسکندر رسید بقال گرفت: که این گوی زمین است، و چوگان نصرت من در آن باشد و کنجد چرب و لطیف. و رسول خود بار رسول دارا بفرستاد، و یک قفیز شنبلدان (۳) فرستاد. یعنی آنچه عدد لشکر من بیش است

(۱) راوتی: دارا اکبر. (۲) قفیز: پیمانه مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل گویند معرب گفته است (غیاث).

(۳) اصل: شنبندان ولی شنبلدان خواهد بود، که مفرد آن شنبلاد است. روزن بد منش بمعنی خردل.

همه تسلخ اند و تیز . برین جواب دارا لشکر ساخت ، با سیصد هزار مرد عزم روم کرد ، و سکندر نیز لشکر ساخت با هشتصد (۱) هزار مرد بیلاذ جزیره آمد ، بروایتی شش ماه و بروایتی یکسال با هم جنگ کردند سکندر و پهلوان را که از لشکر دارا بودند ، در خفیه مالی فراوان وعده کرد ، تا در مصاف دارا را زخم زنند . پس در آمدند و زخم کردند ، از اسپ در افتاد ، سکندر را اعلام دادند به تعجیل نزدیک او آمد ، و از اسپ فرود آمد و بنشست ، و سردار را از خاک برگرفت ، و روی او را از خاک پاک کرد ، شکر ایزد تعالی گفت ، که این حرکت از من و از لشکر من نبود ، اکنون التماس توجیست ؟

دارا گفت : سه چیز التماس منست : یکی آنکه دختر من روشنک را در حباله خود آری . دوم آنکه کشندگان مرا بکشی . سیوم آنکه : دین مرا خوار نکنی و اکابر عجم را عزیز داری هر سه التماس دارا قبول کرد و در گذشت .

العاشر اسکندر

بن فیلقوس رومی ، و بروایتی نسبت او چنین یافته شد که ثبت افتاد : سکندر بن فیلقوس بن مر مس بن هر دس بن میطون بن رومی بن اقسطو بن نویان بن یافث بن سرجون بن رومیه بن شزط بن نوفل بن رومی بن الاصف بن التقق بن العیص بن اسحاق النبى علیه السلام (۲) .

در کثیت او اختلاف بسیار است ، بعضی گفته اند : او را ذوالقرنین از برای آن گفتندی : که بخواب دید ، که هر دو گوشه آفتاب را بدست خود گرفته بودی و بعضی گویند : برای آنکه او دو گیسو داشت . و بعضی گویند : که در جنگی بر یک نیمه اوزخمی آمد هلاک شد ، حق تعالی او را زنده گردانید ، دیگر بار بر نیمه دیگر زخمی آمد بمرد . و بعضی گویند : بر سرد و شاخ داشت اما آنچه او را سکندر نام به چه سبب بود ؟ بعضی گویند : دارا بزرگک دختر فیلقوس پادشاه یونان را بخواست . چون به عجم آورد ، از آن دختر بوی ناخوش می آمد او را بنزدیک پدر باز فرستاد ، آن دختر حامله بود ، او را دارو کردند به گیاهی

(۱) اصل هیصد ، طبری : ۸ صدهزار (۲) کذافی الاصل ، طبری (۲ : ۹) : اسکندر این بیلبوس بن مطریوس . و یقال ابن

مصریم بن هر مس بن هر دس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن ثوبه بن سرجون بن رومیه بن نر نط بن نوفل بن رومی بن الاصف بن الیفز بن العیص بن اسحاق .

که آنرا اسکندر گویند. چون پسر آورد، اسکندر نام کردند، و به حقیقت او پسر دارای اکبر بود.

علماء تفسیر و قصص در تفسیر آیت «یستلونک عن ذی القرنین» (۱) چنین آورده اند: که او بنده صالح بود مرخدای راعزو و جل. و مهتر خضر و مهتر الیاس علیهما السلام هر دو وزیر او بودند، و لشکر نور و ظلمت در فرمان او بود. اول سفر بجانب مغرب کرد، و مدت یکسال مملکت تمام مغرب بگرفت و از انجا بجانب شرق آمد، و تمام آن مملکت بگرفت، و زمین هندوچین در ضبط آورد، و از چین بجانب جنوب رفت، و سد یا جوج و ما جوج بساخت و صورت آن حال در قصص نابی (۲) آورده است: که امیر المومنین الواثق بالله در خواب دید: که سد سکندر بیفتاد، دیگر روز سلام ترجمان را بفرستاد تا برود و خبرسد بیاورد، او را پنج هزار دینار سرخ بفرمود، و ده هزار درم سنگ نقره، و صد اشتر توشه، و پنجاه مرد با و نازد کرد، هر یک را یکساله مواجب و یک هزار درم سنگ نقره انعام داد و فرمان بجانب اسحاق و اسماعیل امیرار مینیه (۳) بنوشت، از انجا بملک سریر (۴) و از انجا بملک اللان و از انجا بملک (۵) خزر و از انجا راهبر بدادند شست و شش روزه راه رفتند، تا بزمنی رسیدند سیاه و بوی ناک. ده شبان روز دران زمین برفتند، بعد از ان بشهرهای خراب و حصارهای کهنه رسیدند، که آن جمله از دست یا جوج و ما جوج خراب شده بود. مدت بیست و هفت روز دران خرابی برفتند نزدیک سد سکندر. در پیش آن کوه حصارها بود، در انجا خلقی عربی زبان و بعضی فارسی زبان. ایشانرا مساجد و خواندن بود. چون بدانجا رسیدند او را اعزاز کردند، بنزدیک سد بردند. چنین روایت میکنند: که میان آن دو کوه

(۱) قرآن، الکهف ۸۳. (۲) کذاب: بانی (ر: ۴).

(۳) اصل: ار مینه (۴) این نام در اصل درست خوانده نمی شود حک شده، بقرار تصریح یاقوت از روایت سلام باید سریر باشد: فخر جفا من سر من رأی بکتاب منه الی اسحاق بن اسماعیل صاحب ار مینه و هو بتفلیس... فلما وصلنا الیه قضی حوا یحنا و کتب الی صاحب البحریر، و کتب لنا صاحب البحریر الی ملک اللان، و کتب ملک اللان الی فیلا ن شاه و کتب فیلا ن شاه الی ملک الخزر (معجم البلدان ۵۲ ج ۵) سریر بقوت یاقوت کشور وسیعی است بین اللان و نواب الالباب که بیکراه به بلاد خزر و راهی به ار مینه دارد، و عبارت از هژده هزار قریه کوهسار است. (۵) اصل: السلان و حرز.

پانصد و پنجاه گز کشا دگی بوده، و آن دو کوه همچنان بود که دو دیوار .
 سکندر در میان آن دو کوه از باره‌اء آهن بعوض خشت روی و مس، و بعوض گیل
 سرب برهم (۱) ریخته، و بلندی دیوار تا سر کوه برده. و بریک طرف دیوار
 نزدیک کوه دری نهاده در بلندی صد و پنجاه گز عرض آن، و قفلی نهاده
 و از زمین تا قفل پنج گز بلندی. و زنجیری ده گز طول آن، و یک گز عرض آن قفل
 و مفتاح یک گز و نیم، در زنجیری هشت گز بسته از قفل آویخته. آن کلید را دوازده
 دانه نهاده هر یک در غلظد سته جوازی (۲). این جمله را بدید، و آن مهتر حصارها
 هر آدینه پیش آن در آید، باده سوار، و آن دبوسهای (۳) آهنین بدان در میزنند
 تا آن قوم یا جوج و ماجوج چنان داند، که لشکر آنجا است. و چنین روایت میکند
 صاحب قصص: که از وقت رفتن تا باز آمدن دو سال و هشت ماه بود
 حق تعالی ذوالقرنین را چنین توفیقی کرامت کرد، و ممالک تمام دنیا او را
 مسلم گردانید، و اطراف دنیا بگرفت و بزمین عراق و ایران ملوک طوایف
 نصب کرد، و در ظلمات بجانب شمال عالم در رفت و بیرون آمد، و هم در
 عراق فوت شد، و ملک بدست او چهارده سال بود (۴).

(۱) اصل: بعوض خشت و روی و مس بعوض گیل سرب. پ: کلمه برهم ندارد.

(۲) اصل: غلظت دست جوازی. پ: مانند متن. غلظت سطر است و جواز بروزن گدازهاون چوبین باشد.
 فرخی راست:

ای بگو پال گران کوفته پیلانرا پشت چون کربخی که فرو کوفته باشد به جواز
 هكذا معصره است که بدان روغن حیویات کشند، خسرو گوید:

جای قبول هم خوردی گنجاره: تلخ پرز گنجاره دهانش چو جواز روغن

(فرهنگ اندراج و برهان قاطع)

اما دست اصل همان دسته است که یا قوت هم عیناً چنین نگاشته: «مفتاح... طوله سبعة اذرع له
 اربعة عشر دنا انکه اکبر من دستج الهاون» (معجم البلدان ۵۲ ج ۵)

(۳) دبوس: گرز آهنین (برهان). (۴) راوردی: ۱۲ سال.

الطبقة الثالثة

ملوك الطوائف الاشكانية

الاول اشك

بن دارا ارفعو (۱) گفتندی، نسبت او چنین یافته شد: اشک بن اشعار بن شاپور بن بلا تن بن اشکان بن الجباء بن سیاوخش بن کیکاوس (۲). و پس در اراء اکبر بود و ملوک عجم او را بزرگ داشتندی و خدمت کردند، و بر سر مثالها اول نام او نوشتندی، و جمله ملوک طوائف که اسکندر ایشانرا در ممالک عجم نصب کرد از یک خاندان بودند، همه اشک را خدمت کردند، اما او کسی را معزول نکردی اگر یکی ازین ملوک قصد دیگری کردی، ملوک او را منع کردند. تا مدت چهارصد سال برین قرار بود. چون اردشیر جامع خروج کرد، آن قاعده منهدم شد.

اما اشک در عهد خود بزرگ بود، تا پادشاهی انطیخس (۳) نام قصد او کرد، ملوک طوائف اشک را یاری کردند، و رومیانرا منهزم گردانید و دیگر بار قسطنطین الملک قصد او کرد، او را نیز قهر کرد، و رومیه را نیز خراب کرد و باز آمد و فوت شد. و مدت ملک او ده سال بود، والله اعلم.

الثانی اشکان

پسر اشک، بعد از پدر در ملک بنشست، و بعضی گفته اند: که ارفعو این پسر بود، مملکت را ضبط کرد، و کارها بر جاده نیکوئی کرد، و سیرت پدر نگاه داشت و ملوک طوائف او را بزرگ داشتندی، و مدت ملک او ده سال بود بعد از آن درگذشت.

(۱) را ورتی: ارفعوا. (۲) کذا فی الاصل، مجمل ص ۳۲: اشک بن دارا بن دارا ب. مسعودی (مروج: ۱: ۱۴۶): اسک بن اشکان بن انمرا الجبار بن سیاوخش بن کیکاوس. طبری (۲: ۱۲): افقور شاه بن بلاش بن شاپور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوخش بن کیکاوس. (۳) اصل: انطیخس. ولسی طوریکه مصحح فاضل مجمل (ص ۵۹) تصحیح کرده اینجا هم درست شد، و این خلدون نیز چنین ضبط کرده.

الثالث شاپور

بن اشکان . بعد از پدر بتخت نشست ، و ملوک حضر (۱) را بمشام فرستاد ، و بنی اسرائیل را عذاب بسیار نمود ، و بیت المقدس را خراب کرد ، و همچنان خراب بماند تا بعهد اسلام ، چنانکه سنگی برسنگی نمانده بود .

شاپور مرد ظالم دوست بود و قاهر و ضابط و کین کش بود . چون از ملوک او چهار سال بگذشت ، مهتر عیسی علیه السلام را به بیت المقدس ولاده بود و مدت ملوک او شست سال بود در گذشت . والله الباقی .

الرابع گودرز

بن شاپور . پس از شاپور گودرز به تخت پدر نشست ، و او را گودرز اکبر گویند ، مرد ضابط و نیکو عهد بود ، بملک خود که در ضبط داشت قانع بود ، و مدت ملوک او ده سال بود در گذشت . والله السدایم .

الخامس گودرز الاصغر

بیک قول سرسقی نام بود ، و بقول تاریخ طبری گودرز اصغر پسر گودرز اکبر بود بقول دیگر ایران نام بود . نوزده ساله بود ، که بتخت نشست . بیست و یکسال ملوک راند ، مرد جلد بود و با خلق نیکوئی کرد . والله اعلم بالصواب .

السادس نرسی الاشغانی

چون بتخت نشست ، با خلق نیکوئی کرد و ملوک را ضبط کرد ، و خصمان را مقهور گردانید و رسم هاء نیکو نهاد ، و آئین داد گسترده ، و در عهد او خلق آسایش داشتند و چون پادشاه گشت گفت : هر که در پادشاهی من هست ، فرمان برداری کنید تا از من نیکوئی بینید ، و هر که سراز فرمان من بکشد بزندان بکنم ، و مدت ملوک او چهل سال بود . والله اعلم .

السابع الکسری الاشغانی

او را اردوان اکبر گویند ، مرد ضابط و سبب و جلد بود ، و چون ملوک در تصرف آورد ، با خلق نیکوئی کرد ، و هر که از اطراف ، قصد او کرد ، آن قاصد را قهر کرد

(۱) اصل : خضر ، و ای بقول ابن خلدون (۲: ۱۶۸) و مجمل (ص ۶۰) صاحب الحضر است .

و از مملکت خود باخبر بود، و ملوک طوایف او را بزرگ داشتند، و ایشان را حرمت داشتی، و مدت ملک او چهل و چار سال بود. و الله اعلم.

الثامن بلاش (۱) الاشغانی

مرد دانا و عالم دوست بود، و پیوسته فرمودی تا پیش او کتب و اخبار گدشتگان خواندندی، و قصص گفتندی، و از احوال ملوک ماضی، و حسن خلق و سیر هر کس باز پرسیدی، و خلق در عهد او فراغتی داشت، و بشنودن اخبار و تواریخ مشغول بودی، و مدت ملک او بیست و چهار سال بود. و الله اعلم.

التاسع اردوان الاصغر

مرد فضول و مکنار (۲) و معاشر بود، پیوسته بعشیره و لهو مشغول بودی و نشاط کردی و در ایام او کاری نرفت که ذکر آن توان کرد، و او آخر ملوک طوایف بود و مدت ملک او سیزده سال بود، و بردست اردشیر بابکان کشته شد.

الطبقة الرابعة الساسانية

الاول اردشیر الجامع

نسبت او از تاریخ طبری برین وجه نقل شد: اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بن ساسان بن هرمس بن ساسان بن بهمن الملک بن اسپندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ الجبار (۳). چون از ملک سکندر، دو بیست و شش و شش سال، و بقولی دو بیست و هفتاد سال، و بقول نصاری پانصد و پنجاه سال بگذشت، اردشیر با بک خروج کرد، ساسان جد اردشیر مرد جلد بود. چنانچه با هشتاد مرد تنها جنگ کردی آتشکده روستاخیز (۴) او داشت و ناحیتی از نواحی پارس او را بود، و او را پسری آمد، با بک نام کرد. چون بزرگ شد، بعد از پدر مهتر شد، او را پسری آمد، اردشیر نام کرد، چون از مادر بزاد

(۱) اصل: بلاس (۲) مکنار: کثیر الکلام و پرگویی (المنجد).

(۳) اصل: اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان الاکبر هرمس بن بهمن الملک الخ... آنچه در متن نوشته شد از طبریست مروج معدودی (۱۰۰:۱) اردشیر بن بابک شاه بن ساسان بن بها فرید بن دارا ابن ساسان بن بهمن.

(۴) کذا در اصل و پ، طبری: رستاق خیر کوره صطخر.

برسر و روی وی زیادت بیک بدست (۱) موی بود، اورا بنزد یک والی و ستاخیز (۲) بردند کہ نام آن والی جوهر (۳) بود، اورا قبول کرد و بزرگ شد و ہنر آموخت . چون بزرگ شد، و داد و عدل کرد، شبی بخواب دید: کہ فرشتہ اورا گفت: کہ بیشتر ملک زمین بتو خواهد رسید، و بیدار شد و در ضبط ممالک جہد نمودن گرفت و ملوک طوایف را منقاد خود گردانید، و او مرد فاضل و نیکو روی بود و دلیر . علماء مجوس را جمع کرد، تا کتب زرتشت کہ ذوالقرنین بسوخته بود و پریشان کردہ جمع کردند، و بروم رفت و ضبط کرد، و ملوک ترک و ہند اورا مطیع گشتند، و بعد ازد و از دہ سال کہ از ملک او بگذشت، لقبش شاہنشاہ کردند . چون اردوان را بگرفت لگد بر سراو میزد تا بکشت . بس بزرگ شد و ممالک اقالیم ضبط کرد، و در اطراف ممالک خود، دوازده بارہ شہر معظم بنا کرد، و مدہ ملک او چہار دہ سال و ششماہ بود و در گذشت . واللہ اعلم بالصواب .

الثانی (۴) شاپور بن ارد شیر

پادشاہ نیکو رای و عادل بود، مادرش از اشکانیان بود، در میان غنیمت اردشیر گرفتہ بود، او بروی عاشق شد، و از پدر خود با بکان اورا پنهان گردانیدہ بود، کہ ساسانیان را از بہمن اسپند یا عہدی بود، کہ فرزندان خود را وصیت کردند: کہ ہدیچکس را از اشکان زندہ نگذارند . چون آن کنیزک اشکانی را پنهان کرد بہ میبچ وجہ عشق از دل او نمیرفت، عاقبت بر حکم وصیت بفرمود: تا آن کنیزک را بکشند، در پنهانی آن مرد امین کہ اورا بکشتن کنیزک فرمان دادہ بود معلوم شد: کہ آن کنیزک را از اردشیر حمل است، فرزند داد، اورا پنهان داشت تا فرزند دہ سالہ شد .

روزی ارد شیر بر تخت غمناک نشستہ بود از بی فرزندی . آن مرد امین اورا خبر داد، و از حال شاپور باز گفت، اورا طلب کرد، و عزیزش گردانید، و ولی عہد پدرش شد، و بر تخت نشست . بعد از پدر مملکت بروی قرار گرفت، و بروم رفت

(۱) بکسرتین وجب کہ حالا بلسٹ گویند. (۲) پ: رستا (۳) اصل: بردند، بعد از نام آن والی الخ... پ: مانند متن. طبری نام والی را باختلاف روایات طبروزہ یا جزمیر نوشتہ . (۴) اصل: الثامن .

و شهرهای روم بگرفت ، و از تمام روم مال بستند ، و در زمان او (۱) مانی زندیق بیرون آمد ، و هم در عهد اوسیل عرم سبا را خراب کرد (۲) ، و لعب نرد هم در عهد او نهاده شد ، و شش باره شهر معظم در اطراف عجم بنا نهاد ، و مدت ملک اوسی سال بود و در گذشت .

الثالث هر مزین شاپور

اورا هر مز البطل خواندندی از غایت دلیری ، و هر مز السجری هم خواندندی . از جلادت و دلیری چنان بود که بر شیر نشستی و شیر را رام کردی . پدرش شاپور اورا بخراسان فرستاده بود ، ماده (۳) لشکر بسیار شد ، اعدا باشا پور گفتند : که هر مز قصد آن دارد ، که ملک از تو بستاند ، این غمز (۴) اعدا بسمع هر مز رسید ، هر مز یک دست خود ببرد و بنزد یک پدر فرستاد ، که خصمان چنین سعایتی کرده اند ، و در عجم قرار آنست : که هر کس که ناقص باشد ، پادشاه نباشد ، من خود را ناقص کردم تا دل پادشاه ازین غم فارغ باشد .

چون این پیغام به شاپور رسید بگریست و گفت : اگر از سر تا پای خود را ناقص کنی ، فرزند و ولی عهد من تویی ! او را ولی عهد کرد ، و بعد از شاپور پادشاه شد ، و اطراف ممالک عجم و حجاز و شام ، و مبالغی از روم در تصرف آورد ، و مانی زندیق را بر دروازه جندی شاپور بیلا د اهواز (۵) بردار کرد ، و با خلق و اتباع پدر خود نیکوئی کرد ، و مدتی یک سال و دو ماه (۶) ملک راند .

(۱) اصل : و در زمان که او بر میانی زندیق . پ : بد مال زندیق . (۲) از کلمه وهم تا کرد در نسخه پ نیست ، عرم به فتح اول و کسره ثانی جمع عرمه است سد یعرض به الوادی و العطر الشدید (المنجد) . در غریب القرآن گوید : عرمه و می سکر الارض مرتفعه . فا عرضوا فانار سلنا علیهم سیل العرم (الایه) (۳) کذا . پ : ماه (۴) اصل و پ : عمر ، ولی غمز درست باشد ، غمز بالرجل و علیه : طمن علیه و سنی به شرا (المنجد) .

(۵) اصل : و مانی زندیق را و دروازه جنده شاپور بیلا د اهواز بردار کرد ، پ : نقد شاپور مجمل گوید : از دروازه کند شاپور بر بیا و یخندند . مجمل و طبری این واقعه را در عهد بهرام نویسنده طبری : نامر بقتله و ساخن جلد و حشوه تبنا و تعلیق علی باب من ابواب مدینه جندیسا پور بقول یا قوت (ج ۳) جند یسا پور شهری بود در خوزستان (۶) را ورتی : ده ماه .

الرابع بهرام بن هرمز

بعد از پدر بتخت نشست، مرد عالم و عادل بود، و اطراف ممالک پدر را در ضبط آورد و با خلق نیکوئی کرد، و بیک روایت مانی زندیق و اتباع او را بکشت و پوست مانی پرکاه کرد و بردروازه چند یشاپور بیاویخت. و صاحب تاریخ مقدسی چنین آرد: این بهرام هرمز باول مرد درشت و گران طبیعت بود و او را بهرام الصلف (۱) خواندندی، و با خلق درشتی کردی، و خلق از وی هراسان شدند، و بنزدیک موبد موبدان رفتند، و از حال درشتی بهرام باز گفتند ایشانرا فرمود: که بامدادان هیچکس بدرگاه او نرود از خورد و بزرگ، تا تنها ماند. تا قدر مردان بشناسد، همچنان کردند. بهرام از خواب برخاست، هر کرا از خورد و بزرگ طلب کرد، خورد و بزرگ رانیافت، خوف بروی غالب شد، موبد موبدان بنزدیک او آمد، تا حال به بهرام باز گفت. بهرام توبه کرد و با خلق نیکوئی کردن گرفت و مدتی ملک او سه سال بود، و در گذشت والله المحسن علی خلقه.

الخامس بهرام بن بهرام

بن هرمز. چون بتخت نشست، خود را شاهنشاه لقب کرد، مرد بزرگ بود بلند همت، و با کس در بازگاه تخت سخن نگفتی، مگر با یک حاجب از بزرگ منشی که بود، اما با خلق عدل کرد. در عهد او ملک مضبوط بود و در حیات پدر سیستان داشت، پدرش بخواند، ولی عهد کرد، مدت ملک او بروایت تاریخ مقدسی چهار ماه بود، و بروایت طبری چهار سال، والله اعلم بالحقیقه.

السادس نرسی بن بهرام

پس از بهرام بملک نشست، و بعد از هفتاد سال او را پسری آمد هرمز نام کرد، او را ولی عهد گردانید، ممالک پدزان مضبوط او بود، و با خلق نیکوئی کرد، و نه سال ملک راند، و در گذشت.

(۱) صلف: تمدح بمائیس فیہ اوعنده و ادعی فوق ذلک اعجابا و تکبرا فهو صلف (المنجد).

المسابع (۱) هرمز بن نرسی

بروایت تاریخ طبری با خلق بد خوئی کرد، چنانکه خلق از وی نفرت گرفتند. چون او را معلوم شد توبه کرد، و با خلق نیکوئی کردن گرفت و ممالک ضبط کرد، و در وقت رحلت از دنیا فرزند نداشت مگر زن او حامله بود وصیت کرد، که اگر پسر آید او را شاپور نام کنند. ملک عجم ششماه معطل بود و بی پادشاه. و همگان بر قرار می بودند، تا پسر آمد شاپور نام کردند و تاج از برگاهواره او بیاویختند.

آورده اند: که این هرمز دختر ملکی را بزنی کرد، آن دختر او را دست نداد و (موبد) موبدان (۲) را بطلبید حاضر نبود، پسرش را بپرسید (فرمود (۳): که هر که در پادشاهی عاصی گردد (۴)، سزای او از چه بود؟ گفت: او را بیا بید کشت، مگر زن یا دیوانه یا کودک! گفت چه گوئی اندر آنچه او را کشتن واجب نبود (۵)، آنکس که در کشتن او اشاره کند بروی چه واجب آید؟ گفت: او را بیا بید کشت پس موبدان را بکشت. مدت ملک هرمز بن نرسی هفت سال بود و پنج ماه. والله اعلم.

الثامن شاپور ذو الاکتاف

شاپور ذو الاکتاف بن هرمز بن نرسی. شاپور در شکم مادر بود، که تاج بر شکم مادرش نهادند و بروایت تاریخ مقدسی: چون از مادر بیا آمد، وزراء تدبیر ملک او میکردند تا پنج ساله شد، روزی بر قصر خود بر لب دجله (۶) نشسته بود، غلبه (۷) خلق شنید، گفت که حال چیست؟ گفتند: خلق بر سر جسر میگذرند، از کثرت انبوهی غوغا (۸) میکنند. فرمود: که دو جسر بیا بید کرد، یکی از بهر روندگان، و یکی از بهر آیندگان. تا خلق را زحمت نشود. وزراء از کیاست شاپور خوشدل شدند و دیگر روز تا نماز شام جسر دیگر بساختند.

چون پانزده ساله شد، روی بدفع اعراب آورد، که در آن مدت او خرد بود و همه ملوک ترک و روم و عرب را طمع تصرف ممالک عجم افتاده بود، بسیار از

(۱) اصل: المسابع. (۲) پ: و موبدان را.

(۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست از (پ) گرفته شد (۴) اصل کذا. پ: کرد (۵) پ: بود.

(۶) پ: برابر آب خود (۷) کذافی الاصل و پ: شاید غوغا یا غلبه باشد، زیرا طبری نیز درین موقع

کلمات ضوضا و وضجه آورده که غوغای مردم باشد در ازدحام. (۸) اصل: غلبه. پ: غوغا.

ملک عجم بگرفته خاصه عرب که تعدی بسیار کرده بودند و غارت و تاراج و کشتن خلق بردست گرفته اول لشکر به دیار عرب برد، و ایشا نرادفع کرد و خلق بسیار از ایشان بکشت، و آنچه باقی ماند، بجانب ملک روم رفتند، از بس که عرب را بکشت، دلش از قتل ایشان بگرفت، میفرمود: تا شا نپاشان (۱) بیرون میکشیدند و میگذاشت.

روایت تاریخ مقدسی آنست: که عجزی بر سر راه شاه پور بنشست چون شاه پور بدو رسید آواز داد: که ای شاه! یک سخن بشنو! شاه پور بایستاد عجز گفت: که اگر کینه عجم میخواستی از عرب که تعدی کرده بودند بس شد، که بسیار کشتی! و اگر اسراف میکنی، همدار که این را قصاص خواهد بود یعنی به محمد علیه السلام در عهد اسلام، که همه عجم در تصرف عرب خواهد آمد قصاص از اسراف باز باید داد.

چون شاه پور آن سخن بشنید، دست از قتل عرب برداشت، پس خواست که مملکت روم را در نظر آورد و لشکر بدان دیار کشد، در صورت سیاحان برفت ملک روم جشنی فرموده بود، شاه پور در آن جشن به نظاره رفت، او را بشناختند و بگرفتند، و درخام (۲) کشیدند، و ملک روم لشکر بعجم آورد، و شاه پور را با خود آورد، و جمله خزاین شاه پور بستند، و در بلاد عجم بسیار خرابی کرد، و خلقی را بکشت چون بدرجندیشا پور (۳) رسید، آنجا فرود آمد، و مشکهاء روغن بود اسیران عجم برخام (۲) ریختند نرم شد، شاه پور خلاص یافت، و در شب بدر شهر آمد، خلق شادی کردند، و هم در شب بیرون آمد، و بر لشکر روم زد، قیصر را بگرفت و از رومیان بسیار بکشت، و هر مال که از خزینه و بلاد او ستده بود، همه بازستند، و بفرمود، تا هر چه خراب کرده بودند، از خاک و درخت روم عمارت کرد، و بعوض نخلی زیتونی بنشانند، و خاک درگردون (۴) و کشتی از روم بیاوردند، تا چون عجم معمو ر شد، هر دو پی پای او بکشید و او را بگذاشت تا باز رفت

(۱) اصل: سان (۲) خام: چرم دباغت شده (فرهنگ نوبهار) قصه درخام کشیدن وی مشهور است، مسعودی در مروج (۱: ۱۶۰) گوید: فجمله فی جلد بقره الخ... (۳) اصل: جنده شاه پور (۴) گردون: فلک و اراهه و گادی: و چرخ که از اسباب جرثقیل است (غیاث).

و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود درگذشت ، و پنج باره شهر در بلاد متفرقه بساخت .

التاسع ارد شیر بن هرمز

بن نرسی برادرشاپور ذوالاکتاف ، بعد از برادر بر تخت نشست ، اول عدل کرد و خلق از وی بپاسودند ، چون سال تمام شد مزاج بگردانید ، علماء پارس را بکشت و ملوک را یک یک بکشت . بکینه خویش خلق خروج کردند ، و او را از ملک بیرون کردند ، مدت ملک او چهار سال بود ، والسلام .

العاشر شاپور

بن شاپور ذوالاکتاف . چون عم او را از ملک بیرون کردند او را بتخت بنشانند با خلق نیکوئی کرد ، عدل پیشه گرفت ، عم او را مطیع شد ، و ممالک را ضبط کرد ، و خصمان را از ملک بازداشت ، بعد از پنج سال و چهار (۱) ماه هشتم (۲) بروی بشورید او در خیمه نشسته بود او را بکشتند .

الحادی عشر بهرام بن شاپور (۳)

او را در عهد پدر کرمانشاه خواندندی . چون پادشاهی بدو رسید ، بر تخت نشست سخنان نیکو گفت و عدل کرد و با خلق نیکو روزگاری کرد ، و ممالک را ضبط میداشت ، و خصمان هر کس بجای خود میبودند . چون از ملک او یازده سال بگذشت ، بقول طبری پانزده سال ، سپاه بروی بشورید ، و او را تیری رسید کشته شد . بعضی گفته اند : او را فرزندی نبود ، ملک به برادر او رسید یزدجرد . و بعضی گفته اند : پسر او بود ، بعد از پدر بتخت نشست .

الثانی عشر یزدجرد الاثیم (۴)

یعنی یزدجرد بزه کار ، و یزدجرد خشن هم گفتندی یعنی درشت . بعضی گفته اند او پسر بهرام شاپور ذوالاکتاف بود ، بدخو بود و غلیظ و خونریز و ظالم و تباه کار و بزه کار . خلق عجم در ظلم او گرفتار آمد ، و شفاعت هیچکس از وضع و شریف در باب هیچ گناه کار قبول نکردی ، و خلق عاجز شدند و دست بدعا و تضرع

(۱) را ورتی : دو ماه (۲) اصل : حسم (۳) اصل : بهرام بن شاپور بن شاپور ، بقول طبری و مسعودی بهرام ابن شاپور ذوالاکتاف است (۴) اصل : اسیم .

برداشتند، بعد از بیست و یکسال ناگاه اسپه ازدشت درآمد، و برد سرای پرده او باستاند، بر صفتی که هرگز هیچکس به لون و شیت (۱) و خوبی او اسپه ندیده بود. هیچکس گرد آن نمی یارست گشت.

یزد جرد بیرون آمد، زین بر پشت او نهاد و لگامش کرد، چون پاردم (۲) خواست که بیفکند، آن اسپ لگدی بردل او زد چنانکه هلاک شد، و خلق از ظلم او باز رست، و اسپ بجست، و زین و لگام بیند اخت و غایب شد همگان اتفاق کردند، که فرستاده حق بود، تا خلق را از ظلم او خلاص داد و الله اعلم بالصواب.

الثالث عشر بهرام بن یزد جرد

بهرام گور، پسر یزد جرد الاثیم (۳)، مرد فاضل و شجاع و کریم، و در جلادت آیتی بود، و به همه جهان در عصر خود داستان نیکوئی بود، و آنچه او کرد از مردانگی، کس را از پادشاهان میسر نبود، پدرش یزد جرد را فرزند نمی زیست چون بهرام گور بزاد، او را بملک عرب، نعمان بن امرء القیس سپرد، که از دست پدرش یزد جرد و همچنان پدرانش از دست ملوک عجم نصب بودند یزد جرد بهرام را به نعمان سپرد، تا بهرام را در هوای عرب بپرورد، مگر بزید. نعمان او را بعرب برد، و بجهت او قصر خورنق در مدت بیست سال بساخت، گنج آنرا به شیرتر کرد، دو بیست ارش (۴) بلاء آن قصر بود، بهرام را به شیردایگان عرب و عجم که از نسل بزرگان بودند بپرورد، و در برابر ایوان (۵) قصر خورنق دیهی بود ساریر (۶) نام، که از خوشی هوای آن، و کثرت ریاحین و درختان، مانند بهشت بود بر لب آب فرات. نعمان ملک عرب ترک ملک گرفت و بعبادت مشغول شد، پسرش منذر (۷) بن نعمان بتخت نشست بهرام رامی پرورد، و این منذر (۷) پسری داشت همزاد بهرام. هر دو را ادب و هنر فراوان بیاموخت

(۱) ر: ۱۳ (۲) پاردم: بر وزن کارکن تنگ و ریسمان زبرد م چارپا که آنرا دمچی یارانکی هم گویند. (۳) اصل: الاثیم.

(۴) ارش بر وزن قمر، مخفف آن رش است، فاصله از سرانگشت تا مرفق و یا از سرانگشت میانه دست راست، تا سرانگشت میانه دست چپ: چون دستها را از هم کشاده دارند (فرهنگ نوهار). (۵) اصل: ایران. پ: و دران قصر (۶) اصل و پ: سدید، مطابق به طبری (۲: ۷۴) و مجمل ۱۷۹: سدید (۷) اصل: منذر.

و چون پانزده ساله شد، اسب و سلاح خواست، و در آن نوع بی همتا بیرون آمد چنانچه با منذر (۱) بشکار رفت شیری دید برگردن گوری سوار شده، تا آن گور را بشکند، تیر بر پشت گور زد، شیر و گور هر دو را بر زمین دوخت و بیفکند، آن روز نام او بهرام گور شد، پس از آن بخدمت پدر آمد با تجمل تمام، یکسال بخدمت بود تنگ آمد باز گشت، به نزد یک ملک عرب منذر باز رفت. چون پدرش را اسب لگد زد و بکشت و خلق عجم از نزد جرد شهر یار در رنج بودند گفتند: اگر پسرش را ملک سازیم همچنان ظلم کند که پدرش کرد، پس ملکی از فرزندان اردشیر جامع پادشاه کردند چون بهرام خبر یافت لشکر برداشت، بر درمد این آمد، تا ملک پدر طلب کند اعیان و ارکان دولت بدان قراردادند، که تاج پادشاهی را در میان دو شیر گرسنه وحشی نهند، هر که بردارد، ملک و پادشاه او باشد. دیگر روز جمله لشکر عرب و عجم جمع شدند بر در شهر مداین، بهرام پای در نهاد و سنگی در دست گرفت، و بمیان هر دو شیر در رفت، و بر پشت شیران بر نشست، و گوشهای شیران بگرفت، و سر ایشان بکوفت و برهم میزد تا هر دو را بکشت و تاج بر سر نهاد، و بر تخت آمد و بنشست، همه او را خدمت کردند. چون مملکت بر وی قرار گرفت، بطرب مشغول شد و بر خلق عدل میکرد، و جمله مصالح را به وزراء باز گذاشت، و از هیچ کاری تفحص نمیکرد، چنانکه ملوک اطراف طمع در ملک او کردند. خاقان ترکستان را خبر شد، با دو بیست و پنجاه هزار سوار از راه مازندران در عجم آمد و جمله خراسان و عراق را خراب کرد، بهرام بدان هیچ التفات نکرد، تا چون خاقان نزدیک رسید، خلق دل از بهرام برداشتند، که از وی هیچ کاری نخواهد آمد، از عجم سیصد مرد برگزید، و مملکت را بملکی سپرد نام او نرسی، و خود بطرف مغرب به آوازه شکار برفت.

خاقان ترکستان را خبر بردند، که بهرام بگریخت، خاقان همچنانکه بود آرام گرفت و ایمن شد، ناگاه بهرام از جانب آذربایگان درآمد، و بر لشکر خاقان زد، و جمله را بکشت و غنیمت بسیار کرد و بفرمود، تا غنایم را

حساب کردند، از زر و جواهر و مرواشی، خراج سه سال مملکت بود سه سال مال رعیت جمله ممالیک خود ببخشید، باز به عشرت مشغول شد و تنها بر شبه بازرگانان به هذ و ستان رفت، و در هندوستان بذات خود مردانگی بسیار کرد، و پیلان را به تنهای خود خرطوم بگرفتنی و بر زمین زدی و سر از تن جدا کردی، و مصافهای هندوستان که خصمان ملک هند بودند تنها بشکست ملک هند را دختری بود به وی داد، به آخر خود را بر ملک هند آشکارا کرد، ملک هند مال از وی قبول کرد، و او را بسیار خدمت کرد و بعجم باز آمد، و مدام شکار میکردی، و از عجم کس فرستاد، و از رای (۱) سرود گویان هند طلبید، رای یک هزار زن و مرد سرود گوی بر بهرام فرستاد، گویند لولیان ایران از آن نسل اند، و حدیث کنیزک مطرب و شکار آهوان معروفست. بهرام از بزرگی و فضل که بود جمله زبانها بدانستی، و او را شعر عربیت بسیار است.

در تاریخ مقدسی چنین آورده است: که هرگاه که در خشم شدی لفظ عربیت گفتی، و هرگاه که در بارگاه بودی، لفظ پارسی گفتی، و هرگاه که در مصاف بودی و در جنگ ترکی گفتی، و با زنان حرم بزبان هراث سخن گفتی. و به همه اوصاف فرزانیگی آراسته بود، و در عهد او دولت خاندان پدران مصطفی علیه السلام در جنبش آمد، و قصی ابن کلاب که اول ملک عرب بود از اجداد مصطفی علیه السلام از مادر بزاد در عهد او و عهد بهرام گورشست سال بود در گذشت، والله اعلم بالصواب

الرابع عشر یزد جرد بن بهرام

چون بر تخت نشست با خلق داد و عدل کرد، و ملوک اطراف او را منقاد شدند، و مملکت را در ضبط آورد. چون مدتی بگذشت، ملک روم خراج باز گرفت، دو پسر داشت یزد جرد: یکی فیروز، دوم هرمز. سیستان بنمیروز داد، و هرمز را پیش تخت بداشت، یزد جرد هژده سال و چهار ماه و هژده روز ملک راند و در گذشت. هرمز ملک بگرفت، فیروز از سیستان بطرف غرستان (۲) و طخارستان رفت بملک هایاطله و از وی مدد طلبید و لشکر آورد

(۱) رای: لقب شاهان هند. (۲) پ: کلمه غرستان ندارد.

و با هر زم مصاف کرد، هر مز باد و تن دیگر کشته شد، فیروز پادشاه شد، و یزدجرد در عهد خود دیواری میگرد (۱) از زمینیه تا خزران بجهت پیدا کردن سرحد، تا بدر مازندران رسید، یزدجرد درگذشت.

الخامس عشر فیروز بن یزدجرد

چون پدرش بمرد، میان او و برادر حر بها و مصافها شد در حد و مرو، و برادرش کشته شد، فیروز تخت عجم بمرد ملک طخارستان که ایشا نراهیا طله گفتندی بگرفت و داد و عدل کرد و سیرت نیکو و مرحمت پیشه گرفت، و بعد از آن هفت سال در ملک او قحط افتاد، چنانچه درین هفت سال باران نبارید و بیشتر حیوانات بیابانها هلاک شدند. فیروز بلاد ممالک خود (را) فرمان داد تا در آنبارها غله و خزا این و ذخایر کشاورزان آنچه بود بر خلق بوظایف (۲) مایحتاج ایشان قسمت کردند، تا درین مدت هفت سال هیچکس در مملکت او از گرسنگی هلاک نشد مگر یک مرد بشهر اردشیر. این حدیث از تاریخ مقدسی نقل شد. پس از هفت سال حق تعالی از آسمان باران فرستاد چندان غله و نعمت از زراعت حاصل شد که از هر دانه هفت خوشه، و از هر خوشه هفصد دانه برست، چنانچه حق تعالی در قرآن فرمود: **كَمْ تِلْكَ حَبَّةِ الْبُرِّ تَنْبُتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ (۳)**.

مقدسی چنین نقل کرده است از مفسران: که معنی این آیت در هیچ وقتی نبوده است مگر در وقت فیروز، بعد از قحط فیروز با هیاطله جنگ کرد و شکسته شد و عهد کرد با ایشان، و بملک باز آمد، و بعد از آن دوم بار عهد بشکست و با هیاطله مصاف کرد و کشته شد، و فیروز نه شهر بنا کرد در اطراف ممالک خود، و بیست و هفت سال بود تا اجل فیروز آمد. **والله اعلم بالصواب**.

السادس عشر بلاش بن فیروز

چون مدت فیروز درگذشت، از دو پسر ماند: بلاش (۴) و قباد. بلاش مرد عاقل و عادل بود و عمارت دوست، و با خلق نیکوئی بسیار کرد، و مملکت را به عدل و نیکوئی آبادان گردانید، شانزده (۵) شهر را بنا نهاد چون او به تخت بنشست، قباد با پنج کس از خواص، بطرف ترکستان، بنزد یک خاقان رفت بطاب مدد. چون چهار سال از ملک بلاش درآمد درگذشت و الله اعلم.

(۱) در اصل میگرد نیست از (پ) گرفته شد (۲) کنه، پ: بوصایف (۳) قرآن: البقره ۲۶۱ (۴) اصل: بلاس.

(۵) اصل: شانزده.

السابع عشر قباد

چون برادرش بلاش بتخت نشست، قباد با پنج تن از ابناء ملوک عجم، روی بترکستان نهاد، چون بحدنشا پور رسید، بخانه دهقان فرود آمد، دهقان دختری داشت درغایت جمال، و آن دهقان از نسل ملوک ما تقدم بود بحوادث روزگار گریخته و واقعه زده آنجا افتاده بود، و ساکن شده. چون چشم قباد بر آن دختر افتاد بروی عاشق شد و بطریق که ممکن گشت اورا در غقد خود آورد و سه روز آنجا مقام کرد، بعد از سه روز انگشت رین لعل گران قیمت، از بند زربفت ازار باز کرد و بدان دختر داد، اورا همچنان در نکاح خود بگذاشت، و بتاریف ترکستان رفت. آن دختر از قباد بار گرفت، و بر سر نه ماه پسری آمد، نو شروان نام کرد، قباد بعد از چهار سال از ترکستان باز آمد و لشکر گران آورد چون بدان موضع رسید، نو شیروان و مادرش بودند، پسر را پیش او بردند. درین وقت بلاش در گذشته بود، خلق عجم رسولان بنزدیک قباد فرستادند، اورا طلب کردند برفت و به ملک نشست، و او مرد سلامت بود و از خون ریختن پرهیز کردی فساد در میان خلق بسپار شد، و از ایشان شخصی بیرون آمد، نام او مزدک (۱) دعوی پیغامبری کرد، و تمام دین زرتشت را گفت برقرار است مگر دو چیز: یکی زنان و یکی مال. این دو چیز میان خلق مشترکست.

جمله مفسدان و سفهای جوانان بروی جمع شدند، و کار نسب (۲) خلق درهم شد. قباد سست مزاج بود، بمزدک ایمان آورد، ده سال ازین فساد برآمد، خلق جمع شدند، قباد را یافتند و حبس کردند، و جا ماسپ بحیله خواهر خلاص یافت و بعد از پنج سال لشکر آورد بی جنگ ملک بگرفت، و چهل سال ملک راند و در عهد خویش نو شیروان را ولی عهد کرد، و عرب با و مخالف شدند، و از یمن تبع بیامد، برادر زاده را بجنگ او فرستاد، قباد به هزیمت شد، تا وی آنجا کشته شد. مدت ملک او چهل و دو سال بود و در عهد او ولادت عبدالمطلب بود جد پیغامبر علیه السلام، اورا از قبایل عرب بمکه آوردند.

(۱) در اصل مزدک هم خوانده میشود. (۲) در اصل کار و کسب هم خوانده میشود. پ: نسب.

الطبقة الخامسة الاكاسره

الاول نوشيروان بن قباد

چون بتخت نشست ، هشتاد هزار مرد را در یکروز بکشت و دین زرتشت را بر قاعده شریعت او تازه کرد ، و دیواری که هرمز برای سرحد میان عجم بر کشیده بود و نیم کاره مانده ، تا به باب الابواب بکشید و راه ترکان خزر مسدود کرد و با خلق خدای تعالی داد و عدل کرد ، مدام به پرورش و آسایش رعیت و لشکر مشغول بود ، کار دین و دنیا خلق بساخت و مهیا گردانید ، چون از ملک او پنج سال بگذشت ، لشکر بروم برد ، به انطاکیه رفت ، و آن شهر بگرفت ، و شکل آن شهر بر کاغذی نقش کرد ، و بحدود مداین بران صورت شهری بنا کرد ، و رومیه نام نهاد ، و اسرای (۱) انطاکیه را آنجا ساکن گردانید ، و از انطاکیه به اسکندریه رفت و بگرفت و به قسطنطنیه رفت ، و ملک آن شهر خراج قبول کرد ، از انجا به خزران (۲) ترکستان رفت ، و خلق را بکشت ، و خراب کرد ، و از انجا بازگشت به یمن رفت ، آن ملک مطیع او شد ، باخاقان ترکستان قرابتی کرد و دختر او بخواست . بعد از آن یک سال از خاقان مدد خواست ، با ملک هیاطله و ترکستان و قفقاق و طخارستان قتال کرد ، و او را بکشت ، و کینه جد خود فیروز باز خواست ، و همه شهرها خراب کرد ، و بماوراءالنهر و فرغانه رفت و به مداین باز آمد ، و لشکر به سراندیپ فرستاد ، و بر مملکت هند خراج مقرر کرد تا حد مغرب بگرفت و هیچکس را از ملوک عجم آن سلطنت (و) ملک نبود که او را بود . بعد از بیست سال از ملک او ، ولادت پدر مصطفی عایه السلام بود عبدالله بن عبدالمطلب .

چون چهل سال از ملک او بگذشت ، ابرهه از حبشه پیل آورد ، تا کعبه را خراب کند . همدربین سال ولادت مبارک سید انبیاء بود علیه السلام و التحیه چنانچه فرموده است که : ولدت فی زمن الملك العادل نوشيروان (۳) .
و این نوشيروان پادشاه نیکوسیرت بود ، او را همین مدح پیغامبر که ملک عادل

(۱) اصل : و سرای (۲) اصل : به خزران ، که صحیح آن خرران است و ناحیتی بود در شرق خزر (حدود العالم) .

(۳) اصل : ولادت فی زمن ... این حدیث در صحاح فیامده ولی شهرت زیاد دارد .

فرموده است از مناقب کفاف باشد، و مدت ملک او چهل و هفت سال بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی هر مز بن نو شیروان

بعد از پدر به تخت نشست، مادر او دختر خاقان بود، هر مز مرد با ادب بود چون ملک بر وی قرار گرفت، تو نگر و درویش، قوی و ضعیف از ملک او آسوده شدند، به هیچ وجه بر خلق ظلم نکرد و چشم را از تعدی منع کلی کرد، چشمه‌ها او بر سرحد ها در محافظت سستی کردند، خاقان ترکستان که جدش بود، طمع ملک او کرد، و ملک روم شهرهای شام که نو شیروان سنده بود باز گرفت، و از طرف یمن، حمیر و تبا بعه (۱) از حجاز بیرون آمدند، و شهرها پارس بگرفتند و خراب کردند، هر مز در مد این عاجز بماند، خاقان ترکستان بیامد، خراسان باهرات بگرفت، هر مز مشورت کرد با موبدان خود، به تدبیر ایشان بهرام چوبینه را با سپهداران به طبرستان و گنگان، بدفع خاقان فرستاد، تالشکرت ترکستان را به در بلخ هزیمت کرد و ایشان سیصد هزار سوار بودند، و خاقان را بکشت و پسر او را بگرفت، بنزدیک هر مز فرستاد، باش (۲) هزار اسیر و غنایم بسیار. هر مز با او بد کرد، بنزدیک بهرام غلی (۳) فرستاد و دوک و پنبه، و بهرام بدین سبب عاصی شد بیامد و لشکر به مداین آورد، پیش از آن با پرویز مصاف کرد، پرویز منهزم شد و بروم رفت، بهرام ملک بگرفت، و خطبه بنام پسر یزدجرد هر مز کرد و مدت ملک او یازده سال و هفت ماه بود، و پیش از آن بیچند روز هر مز را هم خدمت او کشته بودند. والله اعلم بالحقیقه.

الثالث خسرو پرویز

بن هر مز انوشروان (۴) چون از پیش بهرام چوبینه بهزیمت برفت بروم شد قیصر او را عزیز داشت. و دختر خود مریم اوراداد، پسر خود را با هفتاد هزار سوار نامزد کرد، بعد از هفده ماه چون آن لشکر به عجم آورد، چشم عجم از بهرام بگرفتند بخدمت پرویز پیوستند، بهرام با چهار هزار مرد بماند. بعد از آنکه میان ایشان

(۱) اصل: تبا بعه (۲) اصل: تا شش (۳) اصل: علی. ولی غل صحیح خواهد بود، زیرا میخوانند (۱: ۲۶۵) نیز درین مورد غل آورده. (۴) این نام در اصل گاهی انوشیروان و گاهی نوشیروان بدون یاء آمده، در هر جا مطابق باصل نقل افتاد.

حربها رفته بود، بهرام بهزیمت بترکستان رفت بخد مت خاقان و آنجا بعد از هفت سال کشته شد، مملکت پرویز را صاف شد، و او مرد نیکو اوصاف بود عادل ورعیت پرور و جوانمرد و بخشنده و ضعیف نواز. آنچه او را جمع شد از ملوک عجم هیچکس نداشت.

اول تاجی از چهارصد من زرسرخ زده بود، و یک پاره یا قوت که طول او یک بدست بود چون آفتاب رخشان دران نمانده، و یک هزار دانه مروارید هر یک چند بیضه گنجشک چون ستاره رخشان. آن جمله در تاج و تخت او وضع کرده و آن تاج بزنجیرها از اطاق بارگاه او چنان آویخته، که چون بر تخت نشستی تاج بر سر او چست آمدی، تا ببینده را گمان افستادی، که این تاج بر سر او نهاده است (۱).

دیگر اسپیی داشت شبذ بز نام، که در همه دنیا بصورت و شیئت (۲) و ملاحظت او مرکبی نبود، او را نعل و میخ زرین زد، و شباروزی سی فرسنگ بدویدی مدام بازین و لگام و دم بسته در پیش تخت او بودی، هر چه او خوردی بدان اسپ دادی. دیگر زنی داشت شیرین نام رومی ماهروی، که در همه جهان بصباححت و ملاحظت او زنی نبود. دیگر گنج باد آورد داشت و آن چنان بود: که قیصر روم از حشم خود خایف شد، صد کشتی خزینه خود خواست (۳) تا بنزد یک خبشه فرستد با مانع. و از جمله آن سی کشتی پر دینار و زروسیم، و سی کشتی پردرم نقره، و بیست کشتی پر گوهر و یا قوت و دیگر اجناس جواهر، و بیست کشتی سیمینه ساخته. چون آن کشتیها در دریا افکند تا بحبشه روند، آن کشتیها را باد در ربود و به انطاکیه آورد، که ملک پرویز بود جمله بگرفت، و در خزینه نهاد، و آنرا گنج باد آورد نام کرد، دیگر یک هزار پیل جنگی داشت و پنجاه هزار اسپ و استر بر آخر داشت دوازده هزار اشتر و سی و هشت هزار اسپ تازی بود، و دوازده هزار زن داشت از آن سه هزار آزد خدمت او کردند و نه هزار بنده. سی و هشت سال ملک او بود چون بیست سال از ملک او بگذشت مصطفی علیه السلام مبعوث شد به مکه چون سی سال بگذشت

(۱) در متن اصل (است) نوشته شده و بالای آن (اند) نگاشته اند. (۲) این کلمه در ()

هبت است. (ر: ۱۳). (۳) خواست در اصل نیست، از (پ) گرفته شد.

مصطفی از مکّه بمدینه هجرت کرد. در سنه سبع من الهجره مصطفی علیه السلام عبد الله بن خذافه سهمی (۱) را بنزدیک پرویز بر سالت فرستاد، و نامه نبشت و به اسلامش دعوت کرد، اسلام قبول نکرد، و نامه مصطفی پاره کرد، و دو مرد بفرستاد نزدیک ملک یمن که بنده از بندگان ما در حجاز دعوت نبوت میکنند، او را بگیر بنزدیک من فرست. ایشان را گفت: اول نزدیک محمد روید اگر نیاید بنزدیک ملک یمن روید، نامدت شش ماه بمکه بماندند، تا بعد از شش ماه تنگ آمدند و استند تا بملک یمن روند بخد مت مصطفی علیه السلام آمدند، که ما تنگ آمدیم، مصطفی علیه السلام فرمود: که خدای مرا خبر کرد، که دوش شیرویه (۲) پسر پرویز پدر را بکشت ایشان برفتند چون نزدیک ملک یمن رسیدند، نامه شیرویه رسیده بود، و آن معجزها ایشان را روشن شد، باز آمدند و ایمان آوردند، و ملک پرویز به آخر شد. والله اعلم.

الرابع شیرویه

بن پرویز. بعد از پدر به تخت نشست، و مادر او دختر ملک روم بود مریم نام. چون پدر را بکشت، محبوبان را خلاص داد، سی هزار مرد که در حبس پرویز بودند همه را آزاد کرد، و زنان پدر را شوهر داد. بروایت دیگر شانزده برادر بروایت دیگر هژده برادر را با پدر بکشت، و با خلق داد و عدل کرد. اما نظام از کار ملک عجم برفت، و فتور با طرف آن راه یافت و در عهد او قحط افتاد، که از ده تن نه تن در آن قحط هلاک شدند. از پرویز دو دختر ماند: یکی پوران دخت (۳) یکی آرمیدخت (۴). هر دو برادر را ملامت کردند که از حرص پدر و برادران را بکشتی، نثرین کردند او را. در کتاب چنین دیده شد، که چون پدر را بکشت به زن پدر شیرین نام طمع کرد، او را بخود خواند. شیرین جواب داد: که ما را بعد از پدر تو بهتر از تو نخواهد بود، اما یک هفته صبر کن، تا در وفاء پدر تو تعزیت بدارم، تا خلق مرا به بیوفائی سرزنش نکنند. شیرویه شیرین را مهلت داد شیرین یک هفته بر سر خاک پرویز رفت و هر چه از مال و نعمت داشت

(۱) اصل: خذافه، بقرار الاصابه (۴: ۵۵) عبدالله بن خذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی.

(۲) اصل: شیرویه (۳) اصل وپ: تور اندخت. طبری (۲: ۱۶۶) و مروج سعودی (۱: ۱۷۵): پوران.

(۴) اصل وپ: آرزو بندخت، جهور: آزر می دخت.

بخلق داد و بعد از هفت روز خود را بر سر تربت او هلاک کرد. و در کتاب معتبر چنین یافته شد: که چون از ملک شیرویه هشت ماه برآمد، خزاین و دفاین عرض میداد، آوندی (۱) یافت سر به مهر خاتم پرویز، بر سر آن نبشته که داروی باه! شیرویه در کار زنان حرص تمام داشت، آن مهر برداشت داروئی که در آن آوند بود یک انگشت در دهان نهاد، آن دارو خورد، به زهر معجون بود از آن هلاک شد، و ملک به آخر آمد و این حدیث دلیل است، بر کمال شہامت پرویز که بعد از وفات خود به هشت (۲) ماه کشته خود را بزهر هلاک کرد، و شیرویه بشومی پدر کشتن و برادران هلاک کردن، هیچ برخورداری از ملک ندید و چنین روایت میکنند: که بدان شومی حق تعالی نعمت خواب از وی برگرفت و راحت غنودن از وی سلب کرد، تا هلاک شد.

الخامس اردشیر

خرد بود پسر شیرویه، او را بتخت نشاندند، و یکی (۳) از مهتران عجم را نایب او کردند، تا تیمار ملک بدارد. شیرویه لشکر بروم فرستاده بود، شهر آرای (۴) را بر سر ایشان سالار کرده، تا خراج روم بیاورد. چون شهر آرای (۴) را معلوم شد، از حال نشانند اردشیر بی مشورت او بدان رضا نداد، و لشکر باز آورد و اردشیر را بگرفت و بکشت. والله اعلم.

السادس شهر آرای (۴)

از روم پیامد با لشکر، و اردشیر را که بتخت نشانده بودند بگرفت و بکشت و خود بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد. عجم از خدمت او ننگ کردن گرفتند قصد کشتن او کردند. پوران دخت (۵) که دختر پرویز بود حیلله کرد، و خلق را بکشتن او تحریص نمود. در موکب که برنشسته بود و به گشت میرفت، یکی

(۱) آوند: بیرون پانند، ظرف (فرهنگ نو بهار) (۲) ترسمه را ورتی شش ماه (۳) و یکی در اصل نیست از (پ) گرفته شد. نام این مهتر بقولی مهادر جئنس بود.

(۴) اصل: شهر آرا. پ و را ورتی: شهر آرای. طری (۲: ۱۶۷) و البیرونی و غیره: شهر آرا از فردوسی: گراز ملقب به فراتین. بقول طبری نام وی: فرخان ماه اسفندار. بیرونی: حرمان خواهان. را ورتی در بعضی نسخ: شهریان. مدت سلطنت اردشیر: یک سال و ۶ ماه.

(۵) اصل و پ: توران دخت.

از جمله سرداران عجم نیزه بر پهلوی او زد و او را از اسب درانداخت، دیگر سواران او را نیزه میزدند تا بکشتند، مدت مالک او بروایت مقدسی بیست روز بود. بروایت طبری چهل روز بود. چون او را بکشتند، رسن در پای او کردند و گرد شهر میکشیدند. والله اعلم.

السابع پورا نخت (۱)

بنت پرویز که مهتر بود، همه عجم با تفاق او را بملک نشانند، چون بتخت نشست سیرت خوب با خلق آغاز نهاد و عدل کرد، و رعیت را بپرورد و خراجها بدخشید و حشم را مال بسیار داد، و خزاین و دفا این همه بر ملوک و امراء قسمت کرد و آن مرد که شهر آرای را کشته بود، سفروخ (۲) نام، او را وزیر خود گردانید چلیپائی که پرویز از ملوک روم گرفته بود باز فرستاد، ملوک اطراف به پادشاهی او راضی شدند، نیکو رای و تدبیر بود، هر چه بدان راضی بودند چون خبر پادشاهی او به مصطفی علیه السلام رسید فرمود: لا یصلح قوم یملکهم امرأة. پرویز نباشد قومی را که پادشاه ایشان زن باشد. و بروایت مقدسی یکسال و نیم، و بروایت طبری یکسال و چهار ماه ملک راند و در گذشت بعد از وی مردی از خویشان جشننده (۳) نام ملک بگرفت، یکماه و نیم ملک راند، نام آن مرد در تاریخ مجددول نیارده اند. اما طبری گوید: که آن مرد را نام در تاریخ و اخبار عجم پیدا نیست.

الثامن آزر میدخت (۴)

بنت پرویز، بعد از خواهر بملک نشست، داد و عدل کرد ملک را بتدبیر نگاهداشت در آل کسری زن از خوبتر نبود اصفهبد خراسان مردی هرگز نام از ملوک عجم در عهد پرویز و شیرویه و پوران دخت (۱)، خراسان او داشت او را پسری بود رستم نام، و این رستم به نیابت پدر بخراسان بود. اصفهبد به ملکه آزر میدخت (۴) پیغام کرد، که اگر مرا شوی کنی، من پیش تو خدمت کنم

(۱) اصلو (پ): توراندخت (۲) اصل: سفروخ طبری: سفروخ بن ماخرشیدان. (۳) اصل: خنده.

پ: حبذ، طبری (۲: ۱۶۸) جشننده، جزه در سنی (۱۸): جشنس بنده. آثار را لیا قیه: فیروز بن جمر، محسن

بن مرکسه بن منوراد ملقب به حوسدید. (۴) اصلو پ و راوردی: آرزو میدخت.

و ملک ترا نگاهدارم . آزر میدخت جواب داد : که ملکه چون بر تخت باشد آشکارا شوهر کردن مصلحت نباشد ، صواب آنست : که اگر از منت می باید حالی بنزد یک من آیی ، و مراد خود حاصل کنی ! اصفهید برین جواب بیار امید چون شب شد بیامد بدرسرای . امیرحرس را ملکه فرمان داد که سر او را بردار ، و بنزد یک من آر ! امیرحرس او را بکشت . رستم را بخراسان خبر شد ، لشکر بیاورد ، و آزر میدخت را بگرفت ، و به ستم با او بیود . پس هر دو چشم او را کور کرد ، پس بکشت . مدت ملک او شش ماه بود ، و بروایت مقدسی چهار ماه . والله اعلم .

التاسع کسری

بن مهر جشنس (۱) . چون آزر میدخت (۲) کشته شد ، اکا بر عجم طلبگار پادشاه شدند ، و با اطراف کسان فرستادند ، به اهواز مردی بود از نسل ارد شیر با بکان . نام او کسری بن مهر جشنس (۱) او را بیاوردند ، ملک بدو دادند . روزی چند بود ، اساس ملکه ندانست ، و در تدبیر کارها عاجز شد و ضبط نتوانست کرد ، عجم بروی بشوریدند تا او را بکشند . ملکی دیگر طلب کردند ، نشان یافتند ، که بدارف نصیبین کسی هست از فرزندان پرویز بران اشارت برفتند .

از نسل پرویز پسری از شیرویه گریخته بود ، و در نصیبین مخفی میبود او را بیاوردند و بر تخت نشانند ، روزی چند در ملک بود ، او نیز در کار ملک داری عاجز شد . چون ممارست نیافته بود مضطرب گشت و کارها (۳) پریشان میکرد . او را نیز از مملکت معزول کردند .

العاشر جشنسده (۴)

چون تخت از ان مرد خالی شد ، طلب ملکه دیگر کردند از فرزندان نوشروان یکی را نشان دادند جشنسده نام ، او را بیاوردند ، و بر تخت نشانند . و چون تاج بر سر او نهادند ، سرش نیک بزرگ بود گفت : آن تاج بر سر من تنگست

(۱) اصل : مهر جشنس . راورتی : مهر جشنس . طبری : ما زند متن (۲) اصل : آرزو مند تخت .
(۳) اصل : بر کارها (۴) اصل و راورتی : جنید طبری (۲: ۱۶۹) فیروز ابن مهر ابخشنس و یسمی ایضا جشنسده .

مردمان آن سخن را فال بد داشتند ، که نخست بر زبان او تنگی رفت
اگر (از) ملوک است (چرا) (۱) این قدر ندانست ؟ او را ازان تخت
فرورد آوردند و معزول کردند .

الحادی عشر فرخزاد

بن خسرو (۲) از پیش شیرویه گریخته بود و بحد مغرب نزدیک نصیبین رسیده
او را طلب کردند و بیایوردند و بر تخت نشانند و پادشاهی بدو سپردند .
چون کار ملک عجم به آخر رسیده بود ، و دولت عرب روی به ارتفاع
نهاده کلاه پادشاهی بر سر هیچ ملک چست نمی آمد . ازانچه عما مه
آمده بود ، و کار کلاه رفته (۳) ، و آتشگاه گذشته و هنگام کعبه گشته . چون
شش ماه از ملک فرخزاد گذشت او را هم بکشند . والسلام علی من اتبع الهدی .

الثانی عشر یزد جرد شهریار

آخر ملوک العجم

بن پرویز ، باصطخر فارس بود ، محبوس بود ، و شانزده سال شده بود
و چون او از مادر بزاد ، او را پیش (پدر) (۴) بردند او را پرویز بستند و بر زمین زد تا مگر
بمیرد که منجمان و ارباب اسرار او را آگاهی داده بودند ، بدانچه ملک عجم
بر یزد جرد شهریار ختم شود . چون او را بر زمین زد نمرود . پرویز گفت :
تقدیر خدای بتدبیر بنده باطل نگردد . چون حکم چنین خواهد بود ، او را به
اصطخر فارس محبوس فرمود . درین وقت اکابر عجم او را بیایوردند
و بر تخت نشانند ، چون چهار سال از ملک او بگذشت ، کار عجم ضعیف
شد ، خللها در اطراف ممالک ایشان راه یافت .

(۱) اصل : از و چرا ندارد (۲) کذا ، طبری (۲: ۱۶۱) : فرخزاد خسرو (۳) اصل : کلاه و فتنه و
آتشگاه ، از (پ) تصحیح شد . (۴) اصل : کلمه پدر ندارد .

امیرالمومنین عمر رضی الله عنه (سعد وقاص را بجانب مداین فرستاد
 بالشکر صحابه رضی الله عنهم ، یزدجرد شهریار از مداین بجانب خراسان
 آمد از راه خوزستان و پارس رستم فرخ هرمز را بچنگ لشکر اسلام فرستاد
 رستم چون دید که کار به آخر رسیده است ، یزدجرد را خبر کرد
 تا بخراسان رفت با هزار مرد خازن ، و هزار بازدار ، و هزار سگبان و آنچه
 لایق شکار باشد ، و پادشاهی و نشاط .

رستم پیش لشکر اسلام باز آمد ، میان او و سعد وقاص حربها رفت ، تا به
 قادیسیه رستم کشته شد . و پس ازان مداین را در سال شانزدهم (۱) از هجرت
 بگرفتند ، و یزدجرد بجانب خراسان رفت تا در عهد امیرالمومنین عثمان رضی الله
 عنه (۲) ، در سال سنه احدی و عشرين از وفات مصطفی صلی الله علیه وسلم (۳)
 ماهوی دهقان (۴) مر یزدجرد را در آسیائی بکشت ، و کار ملوک عجم به آخر رسید .
 ملک خدای تعالی باقی است . و مدت پادشاهی یزدجرد بیست سال
 بود . و الله اعلم .

(۱) اصل : شنا دزد هم . (۲) اصل : عنهم .

(۳) راوردتی : سال ۲۱ هجری = ۶۲۴ ع (۴) در مجمل گوید : که ماهوی سوری سپهبد مروجیلست
 کرد ، و بعد ازان بفرمان ماهو ، یزدجرد در آسیا بی بدست آسیابانی کشته شد (ص ۸۴) .

الطبقة السادسة

التبا بعه (۱) ملوک الیمن

الحمد لله عالم السر والعلن ، مقلب الايام والازمن ، والصلوة على محمد المبعوث
بالحق كما سر الاصنام والوثن (۲) ، والسلام على آله واصحابه الانصار والمهاجرين
الى الله من الوطن ، سادة العرب والشام والیمن . وسلم تسليماً كثيراً .

اما بعد چنین گوید : عبدالراجی ع لطف ربانی ، عثمان محمد منهاج
الجوزجانی عصمه الله تعالی عن الجانی : که ذکر این طبقه از تاریخ مقدسی
وتاریخ طبری نقل افتاد بر سبیل ایجاز و اختصار .

مقدسی چنین روایت میکند : بعد از آنچه تکه (۳) قحطان بن عامر بن
شالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، ی عرب قحطان پادشاه
شد ، و این ی عرب اول کس بود (۴) ، که لغت عرب گفت ، و اشتقاق زبان عرب
از اسم او شد ، و بعد از و در تاریخ معلوم نیست که پادشاه که شد ؟

آنگاه یکی از ایشان فرع بن مهذب بن ایمن (۵) از فرزندان همیسع بن حمیر
در زمان ضحاک ، عمالقه را از دیار یمن بیرون کرد ، و داماد افریدون شد
و هم از ایشان پادشاه شد : شمر ذی الجناح (۶) . و هم در آن عهد مهتر موسی
علیه السلام بیرون آمد ، و ملوک عجم منوچهر بود ، و هم از ایشان سمر سهنص (۷)
پادشاه شد ، و هم از ایشان ذویصرع (۸) پادشاه شد ، و هم از ایشان دومرایح (۹)
پادشاه شد . فی الجمله پانزده مرد از ایشان در سالها بسیار پادشاه یمن
بودند ، تا عهد به حارث رایش شد ، که اول تبا بعه یمن بودند . والله اعلم والسلام .

(۱) اصل : تبا بعه ، ولی تبا بعه جمع تبع است که بقول سهیلی بمعنی ملک متبع است زمخشری گوید :

قيل لملوك اليمن التبا بعه ، لانهم يتبعون (ابن خلدون ۲ : ۵۰) (۲) اصل : والشمس .

(۳) کذا ، ابن فقیه ۳۳ : یقطن بن عامر بن شالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، راورتی :

قحطان بن عامر بن شالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح . (۴) بود در اصل نیست از (پ) گرفته شد

(۵) کذا ، مجمل ص ۱۵۳ : شمسو بن الاملوک عمالیق را از یمن راند ، حمزه : شعر بن الاملوک .

ابن خلدون (۲ : ۵۱) : عرب بن زهیر ابن ابین بن الهمیسع ...

(۶) اصل : ذی الجناح (۷) کذا ؟ (۸) طبری : ذوشرح . مجمل : ذوشرح ، یا ذوالصرح ابن خلدون .

(۹) کذا در اصل و پ .

الاول الحارث الرايش

ونسبت او در مقدسی چنین می آرد: الحارث بن مهيب بن ايمن، بن دى برحم بن رايد بن المغرب بن بطن بن عذيب بن دهير بن التبع بن حمير بن سباب بن يشجب بن يعرب. اما بروايت طبرى: رايش بن يعب بن قحطان بن ابى شداد (۱). حارث رايش در جهان با ملوك اطراف (حرب بسيار كرد و ممالك اطراف) (۲) بگرفت، و حدود مغرب و مصر در تصرف آورد، و لشكر به هند و ستان آورد و از پادشاهان هندوستان مال بستد، و از ان بلاد برده و غنايم بسيار به يمن برد و از حدود عراق انبار و موصل بگرفت و بجانب آذربايجان رفت و با ترکان حرب كرد، و بركنار آبادانى آن بلاد سنگ بفرمود تا نصب كردند، و برانجا نام او و حربهاى او ضبط (و) ممالك او از اول حال تا آخر بنوشتند. و او در روزگار منوچهر بود ملك عجم. و حارث مطيع منوچهر بود. و مدة ملك او صد و بيست سال بود و درگذشت. و الله اعلم بالصواب.

الثانى ابرهه بن الحارث الرايش

بعد از و پسر او ابرهه ذوالمنار پادشاه شد، و او مرد ضابط بود، لشكر بر جانب مغرب برد، و چندان برفت، كه به ظلمات رسيد، لشكر در ظلمات برد ترسيد كه نبايد كه لشكر او در تاريكى گم شود بفرمان او ميلها كردند، و براه نزديك هم ديگران. و بران روشنائيتها نهادند، تا باز آمدن و رفتن لشكر او آسان شود. و او را ذوالمنار لقب دادند. و او مطيع منوچهر بود، و مدت ملك او صد و هشتاد سال بود. (و الله) اعلم بالصواب

الثالث فر يقيس (۳) ابرهه

بعد از پدر خود افر يقيس پادشاه شد و لشكر بجانب مغرب برد، و آن ممالك تمام در ضبط آورد، و در ان ديار شهر افر يقيه بنا كرد و در عهد حيوه پدر لشكر

(۱) كذا، طبرى: الرايش بن قيس بن صيفى بن سبا - مسعودى: الرايش وهو الحارث بن ذى سدد، مجمل: الحارث الرايش بن قيس بن قليسي بن صغفي بن سبا الاصغر الحميري. ابو الفدا: الحارس الرايش ابن ذى سدد بن عاذ بن خلدون: ان مساسمى الرايش لا نه راش الناس بالعطاء... انه من ولد وائل بن الغوث بن خيران بن قطن بن عريب بن زهير بن ابي بن الهميع بن حمير... (۲) كلمات بين قوسين از (پ) گرفته شد، در اصل نداشت. (۳) اصل: افر يقس. طبرى: فر يقش بن قيس بن صيفى بن سبا حمزد: افر يقيس و اورتى كذا. مسعودى: افر يقس بن ابرهه. ابن فقيه: افر يقش بن ابرهه الرايش.

بجانب مغرب برده بود، و سیاها ن مغرب را اسیر کرده، و همه را یمن آورد و با خصمان حرب بسیار کرد. و بعد از پدر بتخت نشست، و او هم مطیع منوچهر بود، و مدت ملک او صد (و) شست (و) چهار سال بود. والله اعلم.

الرابع مندر (۱) ابرهه

و برادرش افریقیس بن ابرهه بمرد، مندر بعد از برادر به تخت نشست، و او را ذوالاذعار (۲) لقب شد، و سبب این لقب آن بود: که لشکر بیلاد نسناس (۳) برد، و آن جماعت خلقتی اند: که گردن و سر ندارند و چشم و دهان ایشان در سینه ایشانست، سیاها ن در آخر مغرب و جنوب اند. مندر لشکر بدان بلاد برد، و آن طرف را بزد، و ازان خلق بزرده بسیار آورد، خلق آن بدیدند، ترسی و هیبتی ازان در دل خلق افتاد، او را ذوالاذعار لقب کردند او هم در عهد منوچهر بود، و او را مطیع بود، و مدت ملک او بیست و پنج سال بود (۴) والله اعلم بعوالم الهدی.

الخامس هداد بن شراحیل (۴)

بن عمرو بن الحارث الرایش، بعد از مندر پادشاه شد، پسر عم مندر بود، و این هداد پدر بلقیس بود. و بیک روایت گویند: او را با دختر پادشاه جن ازدواج افتاد بلقیس ازان دختر بود. این هداد چون به ملک نشست، اطراف ممالک پسر عم را با یمن در ضبط آورد، و با خلق نیکوئی کرد. اما مده ملک او اندک روزگاری یافت و درگذشت، و دختر او بلقیس پادشاه شد، والسلام.

السادس بلقیس بنت هداد

بن شراحیل. بعد از پدر پادشاه یمن و مغرب شد، و او را هزار سپهسالار بود، و بر دست هر یک ده هزار مرد. و او تختی داشت، چنانچه قرآن ازان خبر میدهد:

(۱) کنان: مسعودی: الحمید بن ابرهه و هو ذوالاذعار حمزه: العبد ذوالاذعار مجمل: القتی یا القیدی بن افریقیس.

(۲) اصل و راورتی: ذوالاذعار (۳) اصل: نسنام. پ: اساس.

(۴) اصل: ذوالاذعار. پ: ذوالعاد، ذوانواد. ابن خلدون: سمی بذا لیک لکثره ذوالاذعار بن

جوره (ه) کنان: مسعودی: هداد بن شراحیل. مجمل: هداد بن عمرو بن شراحیل بن الرایش. حمزه:

هداد. دینوری: هداد بن شراحیل بن عمرو. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام: هداد برادر بلقیس.

راورتی: هیلا دین شراحیل.

و لها عرش عظیم (۱) . طول و عرض آن تخت که از زر صامت (۲) ساخته بود هشتاد گز بود ، و جمله بیا قوت و زهر مرد و لالی مرصع کرده . بردست مهتر سایمان بلقیس ایمان آورد ، و آن تخت اورا پیش از رسیدن او بخد مت مهتر سلیمان علیه السلام آصف برخیا به طرفه العینی حاضر کرد ، و قصه او معروف است ، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است . ومدت ملک او چهل سال بود . والسلام (علی) من اتبع الهدی .

السابع ناشر النعم

وهو ناشر ، بن عمر بن عمر ، بن سراحیل ، بن الحارث الرایش بود ، (بعد) از بلقیس که دختر عم او بود بر تخت یمن نشست ، اورا ناشر النعم (۳) بجهت آن نام نهادند که با خلیق ممالک خود انعام بسیار کرد ، و اهل یمن و ممالک خود را جمع گردانید و دست اعدا از ایشان کوتاه کرد ، و لشکرها در حد مغرب چندان میبرد ، که (از) آبادانیه مغرب و جنوب بیرون رفت ، و در بیابان بموضعی رسید ، که رودی از ریگ میرفت . چون هیچکس از آدمیان بدان موضع نرسیده بودند ، مردی را از اقرباء خود عمر و نام که بس دلیر بود بفرمود تا در آن ریگ رود بجهت راه بردن ، آن مرد غرق گشت .

ناشر النعم بفرمود : تا بقی ساختند از زر و مس ، بران بت بنوشتند که : لیس و رائی مذهب (۴) معنی آن باشد : که و رای من راهی نیست از انجا باز گشت ، به یمن آمد ، و مدت ملک او هفتاد و پنج سال بود .

الثامن شمر بن افریقیس (۵)

بن ابرهه بن الحارث . به ملک نشست ، و اورا اهل یمن شمر برعیش (۶) خواندندی ، بجهت آنچه رعشه داشت ، و بر بیت لرزه (۷) را رعشه گویند ، و این شمر

(۱) قرآن ، النمل ۲۳ (۲) زر صامت : زیور و نفود و غیره در مقابله مال ناطق کنیز و غلام و غیره (غیبات) . (۳) مجمل : ملک یا سر یمن بن سراحیل . حمزه : ناشر نعم بن سراحیل طبری : یا سر بن عمرو بن یفر . مسعودی : ناشر النعم بن عمرو بن یفر . ابو الفدا : قیل از ناشر النعم اسم مالک بن عمرو بن یفر بن عمرو بن ولد المنجاب بن زید الحمیری . (۴) اصل : لیس و رائی مذهب . (۵) اصل : شمر . مجمل : شمر برعیش . حمزه : شمر برعیش . ابن الفقیه : شمر بن افریقیس . ابن خلدون : شمر برعیش ، سعی بذلک لارتعاش کان به . (۶) اصل : شمر برعیش . (۷) اصل : دزه .

ملک بزرگ بود، و ملک اجداد خود را تمام ضبط کرد، و قوه تمام گرفت و تولد او در ایام گشتاسپ بهمن (بود). این شهر از راه بادیه بیرون آمد، و به کوه طی بگذشت چون بکوه حیره (۱) رسید حیران بماند و راه ندانست، آن موضع را به حیره نام کردند، چون راه باز یافت بعراق بیرون آمد، و بر کنار انبار (۲) از جمله بگذشت، به آذربایگان رفت، با ترکان حرب کرد، ایشانرا منهزم گردانید، و برده بسیار گرفت و بسیار بکشت و بازگشت به یمن، جمله ملوک از او بترسیدند. ملک هندوستان حریر و عطر بسیار فرستاد به نزدیک شهر. او را خوش آمد، رسول ترسید که شهر عزم هندوستان کند گفت: این همه ظرایف از چین آرند، شهر صفت چین بپرسید، و قصد چین کرد، و لشکر حمیر با خود برد و از راه بابل به هندوستان رفت، و لشکر بطرف تبت و چین فرستاد، که ملک چین از او هزیمت کرد، شهر از راه ترکستان بچین رفت، و ملک چین را بگرفت و بکشت و غارت کرد و بازگشت، و از راه هندوستان به یمن باز آمد، و مدت هفت سال درین لشکری و سفری بماند، و پارس و خراسان و سیستان همه او را مسلم شدند، و سمرقند را بگرفت و خراب کرد، و مدت ملک او صد و سی و هفت سال بود. این همه در ایام گشتاسپ و بهمن بود. والله اعلم بالحقیقه.

التاسع (۳) اقرن بن شهر

بعد از شهر پسر او اقرن بن شهر بملک و تبا بعی (۴) نشست، و ممالک یمن و مغرب ضبط کرد، و پیش از ظهور عیسی علیه السلام بغزو روم رفت، و لشکر بسیار برد، و دران عهد اهل روم، همه بت پرست بودند و با ایشان حربها کرد و غذایم گرفت. چون در دریاء روم بناحیتی برسید، که آنرا وادی یاقوت گویند در گذشت. پنجاه و سه سال ملک او بود.

العاشر تبع بن الاقرن

تبع بن اقرن (۵) بن شهر، بجای پدر تبع اکبر بنشست (۶)، ویر جای پدر خود

(۱) اصل: بحیره. طبری و ابن خلدون: حیره. (۲) انبار: شهری بود از دیار مضر واقع جزیره یعنی عراق کنونی (ترجمه اصطخری ۷) (۳) اصل: السابغ (۴) اصل: تبا بعی (۵) اصل: اقران. (۶) اصل: درمن: بن شهر پسران تبع اکبر بنشست. در حاشیه: بجای پدر بنشست.

سالها آرام گرفت، چنانچه هیچ لشکر بموضعی نبرد و غزوی نکرد و خلق ممالک او را در زبان گرفتند، و موثبان لقب نهادند، و معنی موثبان (۱) نشیننده باشد. چون طعنه خلق و مملکت (۲) و اقرباء در حق او بسیار شد، او را خشم آمد، روی به لشکر کشی آورد، و از راه آذربایگان به ترکستان و تبت رفت، و فوجی از لشکر عرب اینجا بنشانند، چنانچه از نسل ایشان در زمین ترک تابدین وقت باقی است، و از تبت بزمین چین رفت، و آن مملکت را غارت کرد، و غنایم بسیار بدست آورد و باز گشت، بملک خود باز آمد و درگذشت و الله اعلم (۳).

الحادی عشر ملک کلیکرب (۴)

بن تبع الاکبر. بعد از پدر خورد پادشاه شد، و ممالک یمن و مغرب در ضبط آورد و عدل کرد، و در روزگار او کاری نرفت، که ذکر را شاید (۵) و مدت ملک او سی و پنج سال بود. والسلام علی من اتبع الهدی.

الثانی عشر تبع الاوسط

این (۶) تبع پسر ملک کلیکرب بود، بعد از پدر بتخت نشست، نام او سعد بود و کنیت او ابو کرب (۷) بود. مردی عالم و دانا بود، و در علم نجوم رنج تمام برده، و هر کاری که کردی از مصالح ملکی و سفر و غزوات همه بنا بر طالع اختیار کردی، و در آن شیوه مهارت تمام داشت، و از یمن لشکر عرب و حمیر را به اطراف مغرب و مشرق برد، و ممالک هند را و ممالک روم را بزد، و غز و ایشان بکرد و اوبت پرست بود، جمله یمن و عرب بر دین او بودند، مگر حوالی مدینه که همه جهودان بودند (بر) دین موسی علیه السلام. ایشان از پیش بخت نصر گریخته از شام آمده بودند و بحوالی مدینه ساکن شده، چون تبع بر زمین حجاز بگذشت. مکه را زیارت کرد، و کعبه را جامه کرد از دیبا و بمدینه آمد و جنگ آغاز نهاد، مدینه را محاصره کرد، و آن حرب مدت یکماه بداشت. اهل مدینه هر شب خروارها خرما به لشکر گاه تبع

(۱) طبری: عمرو بن تبع هذا یدعی موثبان لانه ونب علی اخیه حسان. (۲) از (او را) تا مملکت در (پ) نیست (۳) را ورتی: مدت ملک او ۱۶۰ سال. (۴) اصل: ملک کرب، واورتی: ملک کرب. مجمل وسمودی: کلیکرب (۵) اصل: شاید در آن شست و مدت. (۶) اصل: ابن (۷) کذا: مجمل: ابو کرب اسعد.

فرستادندی ، روز همه جنگگ بردندی ، لشکر تبع را ازیشان شرم آمدن تبع گفت : ایشان کریم مردمانی اند . پس دو کس از بنی اسرائیلیان ، یکی را کعب نام و یکی را اسد گفتندی گفتند : این شهر را تو خراب نتوانی کرد که این شهر مهجر (۱) نبی آخرالزمان خواهد بود . تبع از نبی آخرزمان باز پرسید ، ایشان از حال توریت ، و دین محمد و ظهور نبی آخرالزمان باز گفتند او دین موسی قبول کرد ، و به محمد ایمان آورد ، و مدینه را معمور کرد و بگذاشت و قصیده بگفت ، از آن دو بیت مشهورتر در قلم آمد ، بالعربیة :

شهدت علی احمد انه رسول من الله باری النسم

فلو (۲) مد عمری الی عمره لکنت وزیرا له و ابن عم

باز گشت و به یمن رفت ، و لشکر حمیر از کثرت غزوات او سیر آمده بودند و او را شهید کردند . و مدت ملک او سیصد و شست سال بود (۳) .

الثالث عشر حسان تبع

ولقب او ذوحسان بود به تخت نشست ، ملک پدر را ضبط کرد ، و اطراف را در تصرف آورد ، و کشتندگان پدر خود را یک یک به سختی (۴) می نهاد و میکشت ، و با خلق تکبر میکرد . بعد از پنج سال عزیمت عرب کرد . و بطرف شام روی آورد ، لشکر او کاره بودند رفتن شام را ، او را هر چند گفتند امتناع نمود برفت . چون بدیار حیره و موصل رسید ، حمیر با برادر او عمرو بن تبع بیعت کردند ، و آنچه عمرو بن تبع ، حسان برادر خود را بکشد . شیطان او را از راه ببرد ، و برادر را بکشت ، و خود بجای او بنشست ، و این جمله حوادث در عهد ملوک طوایف بود . والله اعلم بحقیقة الحقایق .

الرابع عشر عمرو بن تبع الاوسط

چون تبع برادر را به تحریر جماعت فسد و تسویل (۵) شیطان بکشت ، حق تعالی راحت خواب از او باز گرفت و آسایش غزودن از دماغ و دل او سلب کرد ، علما را جمع کرد ، و بیخوابی را علاجی طلبید ، جمله علمای آن عصر

(۱) اصل : مهاجر (۲) اصل : قلو (۳) راورتی : ۱۶۰ سال (۴) اصل : را یک تخت بند حجتی می نهاد . (۵) اصل و پ : تسوید .

با تفاق جواب گفتند: که تو برادر خود را بظلم و ناحق کشته یی! حق تعالی به مکافات آن تعدی و ظلم، خواب از تو بستده است، درمان آن درد آنست: که جمله کسانی را که بر قتل برادر تحریص نمودند بکشی، مگر قبول کند و راحت خواب باز دهد.

عمرو بن تبع آن حدیث ایشان قبول کرد، و هر که او را بران ظلم و قتل داشته بود جمله را بکشت. مگر دو رعیتی که او را از کشتن برادر منع کرده بودند و این جمله در عهد ملوک طوایف بود، بعد از عهد ذوالقرنین. چون کشتندگان برادر را تمام بکشت، حق تعالی او را صحت بخشید و خواب یافت، آن جمله بروایت مقدسی. اما بروایت طبری عمرو هم دران بیخوابی شد. مدت ملک او بیست و سه سال بود.

الخامس عشر عبد کلال بن مرتد

عبد کلال بن مرتد (۱)، بعد از عمرو پادشاه شد و قوت تمام گرفت، و از اطراف مال بستد و جمع کرد و ممالک تبا بعه ضبط کرد و در تصرف آورد و او در عهد مهتر عیسی بود علیه السلام. ایمان آورد و مدت ملک او هفتاد و چهار سال بود، در عهد او کاری زیادت نبود، که ذکر را شاید. والله علی کل شیء قدیر.

السادس عشر تبع الاصغر

بن حسان بن تبع الاوسط. بعد از عبد کلال پادشاه شد در یمن، و ملک اجداد خود در ضبط آورد، و قوت تمام گرفت. و در روایات آنست: که یهود یثرب را بکشت، و سب آن بود: که دو قبیله بودند از اصل انصار در مدینه، یکی اوس دوم خزرج. این دو قبیله بدست یهودان عاجز آمده بودند، و از یهودی پادشاه بود در مدینه فطیون نام، مرد ظالم و ستمکار، عروس را که بخانه شوهر بردندی پیشتر نزد یک فطیون آوردندی، تا بکارت او زایل کردی، آنگاه بخانه شوهر بردندی. چون ظلم او بسیار شد، ملک بن عجلان الخزرجی (۲) دختر خود را بخصم (۳) خود میداد، آن دختر را به فطیون بردند، ملک عجلان لباس زنان در پوشید

(۱) کذا: مجمل: عبید کلال بن بلقین. حمزه: عبید کلال بن مشوب. (۲) اصل: الحررجی.

(۳) اصل: تنصم میداد. پ: ما نند متن.

و کاردی با خود ببرد، و در میان عورات در حرم فطیون رفت چون فطیون قصد دختر او کرد، ملک عجلان از کمین بیرون آمد، فطیون را بکشت، و از انسجا بگریخت، و بنزدیک تبع اصغر آمد، و استعانت نمود، تبع لشکر برگرفت و بدر یثرب و مدینه آمد، سیصد و پنجاه مهتر از بنی اسرائیل بقتل رسانید، و خواست تا مدینه را خراب کند، چنانچه پیشتر ازین در قلم آمده است. چون او را از هجرت مهتر علیه السلام خبر کردند، دین موسی قبول کرد، و به محمد علیه السلام ایمان آورد و بمکه آمد و طواف کرد، و کعبه را جامه کرد و باز گشت. مدة ملک او هفتاد و هفت سال بود (۱).

السابع عشر مرثد بن عبد کلال (۲)

بعد از تبع اصغر پادشاه شد، و مملکت یمن و اطراف در ضبط آورد، و او در زمان ارد شیر جامع بود، مرثد حمیر را جمع کرد، و در عهد خود عدل کرد، و با خلق نیکو روزگار گذرانید، و مدت ملک او چهل و یکسال بود، و بعد از او ملک حمیر و تبا بعه متفرق شد، و بر یمن مقصور گشت و الله اعلم بالصواب و السیه المرجع (و) المآب.

الثامن عشر ولتعه بن مرثد (۳)

بعد از پدر بتخت نشست، در یمن پادشاه شد، و یمن را ضبط کرد، و در عهد او سیل عرم بر اهل سبا کشاده گشت، و اهل سبا پیش از سیل (۴) متفرق شدند، بعضی بشام رفتند، و بعضی بعراق رفتند و بعضی بمدینه. این ولتعه خوابی دید، معبران را بخواند گفت: من چه خواب دیده ام؟ بگوئید و تعبیر کنید! سطح کاهن بود که در آن دیار از ودانا تری نبود، سطح گفت: در خواب تاریکی دیده یی! و از میان آن یکی انگشت (۵) سیاهی بیرون آمد و آتش گشت، و اهل یمن را بسوخت و همه را خاکستر کرد. تعبیرش آنست: که از حبشه ملکی بیرون آید، یمن را قهر کند و دین جهودی بدل کند، ملک یمن را حبشه بگیرد. ملک گفت: بعد از آن چه باشد؟

(۱) راورقی: ۷۸ سال (۲) کذا. مجمل: مرثد بن عبد الکلال. مسعودی: مرثد بن کلال.

حمزه: مرثد بن عبید کلال. ابوالفدا: مرثد بن کلال، راورقی: مرثد بن عبد الکلال.

(۳) کذا، مسعودی: وکیعه بن مرثد. مجمل: ولسیعه بن مرثد. ابوالفدا: وکیعه بن مرثد.

راورقی: ولتعب بن مرثد. (۴) اصل: سیاه (۵) بمعنی زغال.

گفت: بعد از آن مردی بیرون آید، ملک حبشه (۱) را بکشد، یمن بگیرد (و بعد او هم کشته شود، و بعد از آن پیغامبری از عرب بیاید تا ملک یمن بگیرد) (۲) تا قیامت بدست امت (۳) او باشد، ولتعه بترسید، و فرزندان را بعراق و چین فرستاد و مدت ملک او سی و هفت سال بود، والسلام.

التاسع عشر حسان بن حسان (۴)

بن تبع الاصغر، پادشاهی نشست. ملک پدران خود در ضبط آورد، و با خلق نیکوئی کرد، و خصمان را مقهور گردانید، و مدت ملک او هفتاد و هفت سال بود (۵)، والله اعلم بالصواب.

العشرون ذوشنا تر (۶)

بعد از حسان بن حسان پادشاه شد، و او از اهل ملک و خاندان تبا بعه نبود. روایت طبری نام او حنیفه (۷) بن عالم بود، در آن وقت از تبا بعه فرزندان بزرگ نماید، که مملکت را ضبط توانستی کرد، و این ذوشنا تر از ابناء اکابر بود، و با خلق تعدی بسیار کرد، و عمل قوم لوط با فرزندان اکابر آغاز کرد، و از حسان پسری مانده بود، او را ذونواس گفتندی در جمال و رعنائی آیتی بود. چون مرهق شد، خبر جمال و رعنائی او بدین ظالم بردند علیه السعنه. ذونواس را بطلبید. ذونواس کاردی با خود ببرد. و بنزدیک ذوشنا تر رفت.

چون ذوشنا تر خواست که دست تعدی بیاورد (۸)، ذونواس گفت: ای ذوشنا تر! تو میدانی: که بملک از تو احقم، ملک را بتو گذاشته ام مرا بد نام مکن و سلامت بگذار! گفت: اگر بمراد من نباشی، سرت بردارم. ذونواس کاردی در شکم آن ظالم زد، او را بکشت. و چون

(۱) پ: حبشه ندارد. (۲) کلمات بین قوسین در اصل نیست، از (پ) گرفته شد. (۳) پ: امت ندارد.

(۴) مجمل: حسان بن تبع بن عمرو. حمزه: حسان بن عمرو بن تبع. (۵) را ورتی: ۷۰ سال.

(۶) اصل: ذوشنا تر، طبری و حمزه و مسعودی و ابوالفدا و را ورتی: ذوشنا تر.

(۷) کذا، طبری: لحنیه یفوف ذوشنا تر. قاموس: ذوالشنا تر اسم لحنیه.

(۸) یازیدن: دست درازی و اراده (فرهنگ نو بهار).

بیرون آمد، حمیراو را عزیز داشت، و او را بر مملکت یمن پادشاه کردند. و آن ذونواس صاحب اخدود بود، چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و مدت ملک ذوشنا تر در تواریخ معلوم نشد.

الحادی و العشرون ذونواس

بن حسان بن حسان بن تبع الاصغر (۱). چون بتخت نشست، مملکت اسلاف خود در ضبط آورد. برایت تاربخ طبری نام او زرعه (۲) بن حسان بود و لقب او ذونواس، او بر دین جهودی بود، مرد عادل و ضابط و غازی بود، سالها بسیار در ملک بماند، و از جمله ملوک یمن و تبا بعه کس از او با هیبت تر نبود و سائیس عظیم بود، و ممالک خود را ضبط کرد، و سپاه به دیار خراسان برد، جمله نصاری بودند (و) ذونواس بر دین موسی علیه السلام. اهل نجران را بدین خود دعوت کرد، هر که اجابت نکرد، او را در آتش انداخت. تنور درازی در زمین بکند، که آنرا در عربیت اخدود خوانند، چندین هزار کس را در آتش بسوخت، تا زنی را با فرزند بیبوردند، فرزندش را پیش از او در آتش انداختند. زن بترسید، فرزند فریاد کرد: که ای مادر مترس! که اینجا همه روح و ریحانست. ذونواس چون آن بدید، دست از کشتن برداشت و بازگشت. شخصی ذوثعلبان (۳) نام به مستغاث بنزدیک نجاشی ملک حبشه آمد، و چند ورق سوخته از انجیل نزدیک او برد و نجاشی آن اوراق بنزدیک قیصر روم فرستاد، که بنزدیک من چشم هست اما کشتیها نیست، از حبشه بزمین رفتن نتوان، کشتیها بفرست. نجاشی چشم بسیار در کشتیها به یمن فرستاد، چون ذونواس خبر یافت اول ایشانرا بطریق خداع دفع کرد، و آن چنان بود که ذونواس بفرمود: تا چند خروار کلید ساختند و بنزدیک حبشه کس فرستاد که این کلید خزاین است، که در قلاع یمن نهاده شده است. بهر قلعه فوجی نامزد کن

(۱) کذا، مسعودی: يوسف ذونواس بن زرعه بن تبع الاصغر ابن حسان بن کلیکرب. ابن خلدون (۲: ۵۹)

ذونواس ابن تبا ناسعد واسمه زرعه (۲) اصل و پوراوتی: زرعب (۳) اصل: ثعلبان طبری:

دوس ذوثعلبان حمزه: ذوثعلبان.

تا خزاین در تصرف آرند. مهتران لشکر غرور بخوردند، و لشکر را فوج فوج کرده، بهر شهر و قلعه فرستاد. ذونواس بنزدیک آن قلاع و شهرها کس بفرستاد که در فلان روز میعاد است، که گاوان سیاه بنزدیک شما آیند همه را بکشید! جمله آن چشم بدان میعاد کشته شدند. چون خبر به نجاشی (۱) رسید، هشتاد هزار مرد متاتله نامزد ابرهه کرد و او را بفرستاد تا یمن را بگیرد، و خلق را هلاک کرد. ذونواس چون دانست، که طاقت مقاومت ندارد، سوار در بحر راند و خود را غرق کرد و ابرهه ممالک یمن بگیرد و در تصرف آورد، و ملک تبابعه به آخر رسید. و از اول عهد الحارث الرایش تا بدینوقت بروایت مقدسی یک هزار و ششصد و شست سال بود (۲)، و این حال در عهد قباد بود پدر نوشروان. والله العالم العادل.

الثانی و العشرون ابرهة الاشرم

بن الحسن الصباح (۳) صاحب النیل. چون ابرهة الاشرم بر ممالک یمن مستولی شد، جمله بلاد را خراب کرد، و خلق را هلاک گردانید. زن و فرزند ایشان را اسیر و برده کرد، و از جمله غنائم هیچ به نزدیک نجاشی فرستاد. نجاشی لشکری نامزد کرد و بر سر ایشان مردی را امیر گردانید نام او ارباط (۴)، تا یمن از دست ابرهه بیرون کشد. میان ابرهه و ارباط مصاف شد و ارباط کشته شد. چون خبر به نجاشی رسید، سوگند خورد به مسیح علیه السلام که خون ابرهه بریزد، و موی پیشانی او ببرد، و برخاک یمن اسپ براند. این حال چون به ابرهه رسید، خوف بر وی غالب شد. هدایا و تحف بسیار فرستاد و تضرع نمود، و از خوف خون خود را در شیشه کرد و موی پیشانی خرد ببرد، و خاک کف یمن در انبان کرد، که خون منست بریزد، و بر خاک یمن پای بنه. چون این جمله بنزدیک نجاشی رسید، از ابرهه راضی شد

(۱) اصل: نجاشی (۲) راوردتی ۱۳۶۰ (۳) امسعودی: ابرهه الاشرم بن یکسوم. ابن خلدون: ابرهه بن صباح. راوردتی: مانند متن (۴) طبری: ارباط. حمزه و مجمل: ارباط.

چون ملک بر ابرهه قرار گرفت ، با سم نجاشی کلیسایی ساخت ، که در جهان مثل آن نبود ، و خاق را بفرمود تا حج آنجا کنند و ترک کعبه گیرند . کلیسا را دارالعیس (۱) نام کرد . کاروان عرب در جوار آن دارالعیس فرود آمد ، آتش گذاشته آن کاروان ، باد بنزدیک عیس آورد ، چنانچه تمامت بسوخت ، ابرهه سوگند خورد ، که کعبه را خراب کند ، لشکر کشید و پیلان آورد و اهل مکه متفرق شدند ، عبدالمطلب که جد مصطفی بود علیه السلام بجهت آنکه لشکر ابرهه مواسی مکه تمام ببرند ، دران میان دو بیست نایفه عبدالمطلب برد ، شده بود ، عبدالمطلب بنزدیک ابرهه آمد ، و او را تعظیم بسیار کرد ، و با خود قرار داد : که اگر شفاعت خانه کند قبول کنم . ابرهه گفت : حاجت تو چیست ؟ تا وفا کنم . عبدالمطلب گفت : من خداوند شتر بیش نیستم ، این خانه خداوندی دارد ، او داند و خانه خود اگر خواهد نگاهدارد . ابرهه اشتران او باز داد ، و با مداد لشکر برنشاند و فیل داشت محمود نام ، در پیش لشکر براند تا سر حرم بیامد ، فیلان همانجا ایستادند و باز گشتند سوی یمن ، چنانچه یک قدم در حرم ننهادند . حق تعالی از جانب بحر طیراً ابابیل را بر ایشان فرستاد ، تا همه لشکر او چنان هلاک شد که اثر ایشان نماند ، و خوره (۲) در تن ابرهه افتاد ، چون به یمن باز رسید هلاک شد .

و مدت ملک او و دو پسر او یکسوم و مسروق (۳) تا آخر ملک حبشه هفتاد و سه سال بود . و درین سال ولاده سید انبیاء علیه السلام بود ، و درین وقت پادشاهی نو شروان عادل بود . علیه ما هو الالیق من الله .

الثالث والعشرون یکسوم

بن ابرهه . چون ابرهه بدو زخ رفت ، او را دو پسر ماند : یکی یکسوم دوم مسروق . و مادر این پسران در اصل زنی یمنی (۴) بود ، و در تمام یمن و عرب و حجاز از وی خوب روی تر نبود ، و شوهر او از فرزندان تباغه یمن بود .

(۱) کذا . طبری و ابن خلدون : قلیس (۲) خوره : جذام (برهان) (۳) راورتی : یکسوم .
یکسوم و مسروق (۴) اصل : ریزن .

قباط نام او ، ابومره کنیت او ، ولقب او ذی یزن ، از نسبت ملوکک حمیر بود حال او بسبب گردش روزگار تدها شده بود .

چون ابرهه صفت او بشنید ، او را تهدید کرد بکشتن ، وزن از وی بیرون آورد و بخواست ، و این زن را از ذی یزن یکک پسر بود نام او سیف و از ابرهه دو پسر بود یکی یکسوم و یکی مسروق . چون ابرهه بمرد یکسوم پادشاه شد ، جمله یمن را بر قاعد پدر خود داشت ، و با خالق عدل کرد ، و بلاد را در ضبط آورد . مدت چهار سال ملک راند .

الرابع والعشرون مسروق

بن ابرهه . بعد از پدر بتخت نشست ، ممالک یمن در ضبط خود آورد ، و در آن وقت که پدرش ابرهه مادرش از ذی یزن بستد ، ذی یزن به مستغاث به نزدیک نوشروان رفته بود ، و عزیزداشتها دیده ، و بعد از ده سال همانجا بدار آخرت رفت ، و سیف که پسر او بود ، خود را پسر ابرهه دانستی ، تا روزی مسروق را با سیف خصومت شد گفت : امدت بن پدرت باد ! سیف بنزدیک مادر آمد و حال خود و پدر باز پرسید . چون او را معلوم شد ، بنزدیک نوشروان آمد و نوشروان او را عزیزداشت ، و بعد از اندیشه و رای ، هشتصد مرد محبوس را که کشتن بر ایشان واجب بود جمله خلاص داد ، و به مدد او فرستاد ، و بر سر ایشان پیری هشتاد سال عمر ، و وهرز (۱) نام (که) کمان او در عجم هیچکس زه نتوانستی کرد ، او را بر سر ایشان امیر کرد و بطرف یمن فرستاد بمدد سیف . دو بیست مرد در دو کشتی غرق شد باقی ششصد مرد با وهرز (۲) آمد از حمیر پنج هزار (۳) مرد با ایشان ضم شد ، و با مسروق مصاف کردند ، و او را بکشتند و یمن بگرفتند ، و به سیف ذی یزن دادند ، و مسروق کشته شد . والله اعلم .

الخامس والعشرون سیف ذی یزن (۴)

چون سیف پادشاه شد ، ممالک پدران خود را در ضبط آورد ، و با خالق نیکوئی کرد ، و داد و عدل پیشه گرفت ، و خلیف بلاد یمن و اطراف او را مطیع شد

(۱) اصل : وهرز نام (۲) اصل : وهرز (۳) اصل : آمد و آن هزار مرد . پ : باقی بیصد مرد با هزار آمد از حمیر پنج هزار مرد الخ . از بین اختلاف نسخ ، عبارات متن اصح بنظر می آید . (۴) اصل : یزن .

جمله معارف و اکابر حبشه را بقتل آورد ، و از ایشان هیچکس نگذاشت مگر اراذل که آنجماعت را به بندگی گرفتند ، و کاریگری که پیشه داشت . چون مدتی از ملک او بگذشت ، یکروز به شکار گاه بود ، حبشیان حربه دار در پیش او بودند از آنها یکی فرصت نگاهداشت ، تا او را تنها یافت . حربه بر سیف زد و سیف را بکشت . و السلام .

السادس والعشرون وهرز العجمی

چون سیف ذی یزن کشته شد ، و هرز (۱) و جماعت عجمیان که نوشروان بمدد او فرستاده بود . همه در موافقت سیف ذی یزن همانجا بودند ، و سیف ایشانرا خدمت بسیار کرد ، چنانچه فرمان وهرز بر جمله یمن و سیف نافذ بود . در حادثه سیف ، او خدمت نوشروان بنوشت ، و از نوشروان فرمان رسید : که جمله حشم حبشیان را از پیرو جوان و خورد و بزرگ بکشید وهرز پادشاه باشد . فرمان را امتثال نمود ، و بلاد یمن را از حبشیان بکلی خالی کرد . مدت چهار سال در یمن پادشاه بود ، و در گذشت .

السابع والعشرون مرزبان بن وهرز العجمی (۲)

مرد جلد تازنده و نامدار بود ، بفرمان نوشروان ، بعد از پدر پادشاه شد در یمن وضبط کرد ، و مدتی ملک راند او هم در گذشت . از وی پسری ماند سبحان بن مرزبان بن وهرز (۳) ، بفرمان نوشروان پادشاه شد . چون مدتی برآمد او نیز در گذشت . از وی پسری ماند حرحسر (۴) نام ، پپادشاهی یمن بنشست ، و ملک نوشروان منقضی شده بود ، و هر مز به تخت نشسته ، آن حرحسر بن سبحان بن مرزبان ، بن وهرز ، که در ملک یمن بود ، بر هر مز عاصی شد .
والله اعلم باعماله و احواله .

(۱) در اصل گامی وهرز و گاهی وهرز است . طبری و مجهل و مسعودی : وهرز . ابن خلدون : وهرز . راورتی : هرز ، دهرز . (۲) اصل : بن هرز العجمی . پ : هرمز (۳) کذافی الاصل . طبری (۲ : ۱۳۱) ابلینجان بن المرزبان بن وهرز . مسعودی (ج ۱ - ص ۲۸۶) سبحان حمزه : و یسحان . راورتی : سجان ، ابوالسجان .
(۴) کذافی الاصل . طبری (ج ۲ ص ۱۳۱) : خرخره بن ابلینجان بن المرزبان بن وهرز . مسعودی (مروج ۱ : ۲۸۶) حرحس . مجهل (ص ۱۷۳) خرخره . راورتی : خرخره . پ : خرخره . حرمز .

الثامن والعشرون باذان (۱) الملك المسلم

هرمز لشکر فرستاد ، حرحسرا بگرفت ، و یمن به باذان داد ، و باذان ملک یمن شد ، تا دولت عهد نبوت محمد علیه الصلوة والتحية دریافت و اسلام آورد . ومصطفى عليه السلام ، معاذ جبل را رضى الله عنه به یمن فرستاد ، تا باذان و اهل اسلام را تعلیم کرد . رضى الله عنهم اجمعين .

و بعد از ان ملک یمن بد سنت اسلام تعلیم کرد . و بعد از ان ملک یمن بدست ملوک و امراء اسلام است ، الی یومنا هذا .

والحمد لله على الاسلام . وصلى الله على محمد وآله عليهم السلام ، والله اعلم بالصواب .

الطبقه السابعة

الطاهريون ملوك الاسلام في العجم

الحمد لله المقدم من الطاهر الغالب القاهر. والصلوة على محمد صاحب البرهان الظاهر، وعلى آله الزاهر، وسلم تسليماً كثيراً كثيراً.

كثيرين بندگان سبحانی، منهاج سراج الجوزجانی عصمه الله عن الميل إلى الفانی چنین میگوید: که این اوراق نمودار است از ملوک طاهریون، که نسبت ایشان در بعضی روایات با منوچهر الماسک میشود، چنانچه در قلم آمد، تا این نسخه از ذکر ایشان خالی نباشد. والله المستعان.

وهو الحسن ابن الطاهر (۱) بن المصعب بن زایق (۲) بن اسعد بن اسد بن رشد بن بلد (۳) بن بادان بن مای (۴) بن خسرو بن بهرام. و مای بن خسرو اول من اسلم علی بد علی رضی الله عنه، و سماه اسعد، و هو ابن بهرام ریز بن موت بن رستم بن السدید، بن روسان بن برسان بن جورک بن گرشاسپ بن اشراط بن اسهم بن تورک بن اتش بن شید سپ بن ادربش بن طوح بن روشید بن منوچهر الملک. رحمهم الله المسلمین منهم (۵).

و ملوک طاهریان با هنر و عدل بودند، و ابتداء دولت ایشان از عهد امیر المومنین مامون بود، به خراشان مخالفت ظاهر شد. امین علی عیسی ماهان را برای دفع مامون بخراسان فرستاد، و در شهور سنه خمس

(۱) پ: ظاهر (۲) پ: زریق (۳) پ: ریلند (۴) پ: بای (۵) کذا فی الاصل. الکامل (۴: ۹۴) طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق بن اسعد. تاریخ سیستان (ص ۱۷۲) طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن مامون بن علی بو طالب. محشی فاضل تاریخ سیستان: ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن مادان و بقولی: زریق بن اسعد بن دادویه و بقول دیگر: اسعد بن زرادان. و بقولی مصعب بن طلحه بن زریق که مولی طلحه اطلحات خزاعی بود. دایره المعارف بستانی گوید (ج ۱۱-۱۷۶) ابو الطیب طاهر بن الحسین ابن زریق بن ماهان الملقب بذي الیمینین ولد سنه ۹۹ هـ وکان زریق من موالی طلحه اطلحات الخزاعی. فکان طاهر خزاعياً بالاولاد. ترجمه را ورتی: طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن بادان بن مای خسرو بن بهرام بن رازان بن موریت بن رستم بن السدید بن داستان بن برسان بن جورک بن گرشاسپ بن اشراط بن اسهم بن ترک بن انشور بن شیداسپ بن از رسپ بن طوح بن روشیه بن منوچهر الملک. مخفی نماز که ترجمه کامل را ورتی بزبان انگلیسی ازین طبقه آغاز می شود.

وتسعين و مائه او به همدان آمد بالشکر جرار ، ومامون هرثمه (۱) بن اعین را پیش علی عیسی باز فرستاد ، و طاهر بن الحسین (۲) را مقدمه او کرد به حکم مصالحت دید . فضل ابن سهل (۳) که وزیر او بود ، طاهر را الواء داد گفت : قد عقدنا لک الواء لا یخل ثلاثین سنة . و همچنین بود پادشاهی طاهریان سی و اند سال بود ، و درد و فرسنگی ری با چهارده هزار (وقیل پانزده هزار بزد ، علی ماهان (۴) را که پنجاه هزار (۵)) سوار آورده بود بکشت ، و سر او نزد یک مامون فرستاد ، و جمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اخواز بگرفت و بدر بغداد آمد ، و مدت یک سال جنگ کرد و امین را بگرفت و بکشت ، و سر او بنزد یک مامون فرستاد رحم الله با برده و قضیب (۶) ، و خانم بر دست پسر عم خود محمد بن الحسن بن مصعب و آن حادثه و فتح بیست و پنج مایه سال و تسعین و مائه بود . و رحم الله الجمیع و الكاتب و الناظر و الداعی . ادام دولة السلطانية الناصرا المحمودیة .

الاول طاهر ذوالیهمینین

صاحب تالیف قصص نابی هیصم ، کنیت او ابوالحسن و نام الهیصم بن محمد النابی (۷) رحمه الله ، چنین می آرد ، که چون امیرالمؤمنین مامون غسان بن عباد را از امارت خراسان معزول کرد ، و لایت خراسان و عجم به امیر طاهر داد ، جده ایشان اسعد را در جاهلیت فرخ (۸) نام بود بر دست طلحه رضی الله عنه اسلام آورد ، و او را اسعد نام نهاد ، او را پسر ی آورد ، مصعب نام نهاد این مصعب ساکن فوشنج شد . چون دعوت آل عباس ظاهر شد ، مصعب یکی از نقباء و داعیان آن دولت گشت ، و پسر ی آمد ، او را حسین نام کردند . این حسین مدتی عمل فوشنج داشت و والی بود

(۱) اصل : حرثمه . (۲) اصل : بن الحسن . (۳) اصل : فضل ابن سهل ؟ (۴) کذا ، راورتی : علی بن عیسی بن ماهان . (۵) کلمات بین قوسین در (پ) نیست . (۶) اصل : نسب . پ : نصب . اکمال (۱۱۷ : ۶) : بعث معه طاهرا بالبرده و القضیب و الخاتم . چون نسب و نصب در اینجا موافق نمی آید . بقول ابن اثیر درست شد . راورتی این کلمه را به ROD یعنی عصا ترجمه کرده . (۷) اصل و پ : الثانی (ر : ۴) . (۸) اصل : فرخ . راورتی و پ : فرخ .

و طاہر پسر او بود ، و آن فتوح کہ گفته شد بر دست او میسر شد . چون مامون بہ بغداد آمد ، او را بہ رقبہ (۱) فرستاد بہ محاربت نصر شیت (۲) . و بعد ازان بخراسان آمد در شہور سنہ سبع و مائتین بر حمت حق پیوست بجای خود طلحہ بن طاہر را خلیفہ کرد . و راوی چنین میگوید : کہ در روز جمعہ خود خطبہ کرد ، نام مامون در خطبہ فراموش کرد ، یا بعداً گذاشت . چون شب بخانہ باز آمد ، با مداد شنبہ او را در مرقد او یافتند فوت شدہ بود ، معلوم نشد ، کہ چگونہ بود . واللہ علی کل شیء قدیر .

الثانی طلحہ بن طاہر

چون امیر المومنین مامون را رضی اللہ عنہ ، از حال طاہر خبر شد ، طلحہ را مثال وعہد و تشریف فرستاد ، و در امارت خراسان بماند ، تا شہور سنہ ثلث عشر و مائتین ، و چون او را وفات نزدیک رسید ، محمد بن الحسین (۳) بن مصعب اظہری را کہ برادر عم طلحہ بود ، بہ امارت وصیت کرد و بر حمت حق پیوست ، و در عہد حیوۃ خود با حمزہ خارجی کہ (بہ) سجستان خروج کردہ بود ، کارزار بسیار کرد ، و ازودر دولت مامون آثار خیر در خراسان بسیار بود .

الثالث عبد اللہ بن الطاہر

چون طلحہ بر حمت حق پیوست ، امیر المومنین مامون رضی اللہ عنہ ، عبد اللہ طاہر را کہ امیر مصر گردانیدہ بود ، و او را پرورده بود در حجر خلاقست و کنف دولت خود ، و ادبش آموختہ ، و در عہد ہفدہ سالگی او را لشکر کشی خود فرمودہ ، و چنان کردہ ، کہ در بیست سالگی بر جملہ خلائق در فضل و رجولیت و جلالت ترجیح یافتہ . درین وقت امارت خراسان بہ وی داد و علی بن طاہر را کہ برادر او بود خلیفہ او فرمود ، کہ لشکر کشی دارا الخلافہ

(۱) این کلمہ در اصل خوب خواندہ نمیشود ، راورتی در ترجمہ خود RAKKAH نوشته و بہ

تصریح حد و العالم رقبہ شہری بود در عراق بر کران فرات و شہر کسی نبود در شام .

(۲) اصل و طبری و اسکامل گذاپ : نصر شیت . گردیزی : نصر شیبب تاریخ سیستان : نصر

بن شیت . راورتی : نصر شیت بن ربیعہ خارجی . (۳) گردیزی : محمد بن حمید اظہری .

راورتی : محمد بن الحسن .

در دفع مفسدان، و قمع خوارج، و ترتیب امور دولت، جمله عبد الله را می‌بایست قیام نمودن، و درین زمان عبد الله به دینور بود، برای دفع بابک خرمی. امیرالمومنین فرمان فرمود: تا به خراسان آمد، چون به نسا پور رسید، مدتی بود، که باران از آسمان بزمین نیامده بود، و دران روز که عبد الله در آمد، باران رحمت بزمین آمد، و خلق از ان باران تفرأل گرفتند آمدند. و او در شادباخ (۱) نیشاپور قصرها بنا فرمود برای خود، و اتباع خود. و خوارج را قمع کرد، و عدل ورزید، و سنتها خوب نهاد، و بغایت عدل و انصاف کرد، و عظیم علم دوست بود، تا غایتی که از امام ابو عبید القاسم بن سلام (۲) التماس نمود، تا غریب الحدیث برای او شرح کرد و در عوض آن صد هزار درم نقره، و خلع وافر (۳) فرستاد، و امیرالمومنین جمله بلاد عجم را حواله او فرموده بودند. ما مرین برحمت حق پیوست. امیرالمومنین معتصم برقرار پدر ملک عجم تمام او را فرمود، تا عهد الواثق بالله، و السلام علی من اتبع الحق و الهدی.

الرابع طاهر بن عبد الله

امیر عبد الله طاهر، رحمة الله علیه. در عهد امیرالمومنین الواثق بالله برحمت حق پیوست. در شهور سنه ثلثین و مائتین. مدتی پادشاهی او در ممالک عجم هفده سال بود. و مدت عمر او همچنانکه عمر پدر او چهل و هشت سال بود. چون وفات او نزدیک رسید، پسر خرد طاهر عبد الله را بر خراسان خلیفه کرد، و طاهر عبد الله را امیرالمومنین الواثق بالله، از دار الخلافه عهد و لواء فرستاد. و بر اعران او اعمال خراسان و ایالت ولایت التماس نمودند. ایالت نیشاپور به برادر خود مصعب داد، و امیرالمومنین الواثق بالله در ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین برحمت حق پیوست. المتوکل بخلافت نشست، و طاهر را ایالت (۴) عجم مقرر فرمود. چهارده سال و سه ماه

(۱) اصل: شادباخ قصر شادباخ در طاهریان شهرت داشت (البلدان ابن فقیه ۱۵۶)

(۲) اصل بن سلام نه ارد از رواتی گرفته شد. متن رواتی: عبد القاسم و ابوالقاسم (۱۵)

(۳) اصل، و پ: نقره خلع وافر به (۴) اصل: ایالت.

و چون متذکرین برد ست ترکان شهادت یافت ، المستنصر بنشست ، مدت شش ماه ، و بعد ازان المستعین بالله در شهور سنه ثمان و اربعین و مائتین عهد و لواء فرستاد طاهر عبد الله را . و امیر طاهر هم درین سال بر حمت حق پیوست .
رحمة الله و علی جمیع المسلمین و المسلمات .

الخامس محمد بن طاهر

امیر محمد طاهر به ادب و شعر و فضل موصوف برید ، به لاهور و عشرت حریص و ایالت طبرستان بعم خود سلیمان بن عبد الله بن طاهر داده بود . در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین امیر حسن (۱) بن زید اعلوی در طبرستان خروج کرد و او سید و ادیب (۲) و فاضل و شاعر بود . و بلاد دیلم و گیلان که دار کفر بود بکشاد ، و اهل آن بلاد بردست وی اسلام آوردند ، از انجا لشکر بسیار آورد بطبرستان ، و سلیمان بن عبد الله طاهر از پیش او منهنزم شد ، به ری رفت ، و از ری به بغداد آمد و قاید شرطه (۳) بغداد گشت ، و یعقوب لیث درینوقت از سیستان خروج کرده بود ، و بعضی از جروم (۴) و زاولستان گرفته ، و برخراسا زاستیلا آورد . در شهور سنه تسع و خمسین و مائتین قصد کرد ، و سبب آن بود : که خصمان او از بلاد نیمروز چنانچه احمد و فضل برادران عبد الله سجزی (۵) به امان محمد طاهر آمده بودند و یعقوب لیث ایشانرا از امیر محمد طاهر درخواست میکرد و او باز نمیداد . چرن یعقوب لیث قصد نیشاپور کرد و نزدیک رسید ، احمد و فضل سجزی بدر سرای امیر محمد طاهر آمدند تا او را از آمدن یعقوب لیث اعلام دهند حاجب ایشانرا گفت : امیر چون خفته است فرصت نیست ، ایشان باز گشتند و گفتند : کسی میباید که امیر را بیدار کند ! چون باز گشتند ، بنزدیک عبد الله صالح سجزی آمدند ، و آن حال که رفته بود اعلام دادند .

عبد الله سجزی دانست : که امیر محمد طاهر را غفلت دریافته است و دولتش

(۱) اصل : حسن . جمهور : حسن (۲) اصل : و ادب (۳) اصل : فایده شریله . پ : فایده شرطه . باستناد این عبارت ابن خلدون (ج ۳ - ۲۹۵) اصلاح شد : و لواء علی العراق و الشرطه . شرطه بمعنی مقدمه الجیش است (منجد) را ورتی : فایده نامه . DISTRICT (۴) اصل و پ : جروم (ج ۱۵) (۵) اصل : سجزی پ : بحری و سجزی . ولی بقرارگرا یزی (ص ۷) و طبری (ج ۲) و الکامل (ج ۷) و را ورتی (۱: ۱۶) عبد الله صالح سجزی .

به آخر شده . عبد الله سجزی به ری رفت ، و احمد و فضل را بنزدیک والی ری فرستاد ، و خود بنزدیک امیر حسن زید الملوی رفت بطبرستان ، یعقوب لیث بنزدیک نشاپور به فرهاد گرد (۱) رسید ، محمد طاہر رسولی بنزدیک وی فرستاد ، نام او ابراهیم صالح مروزی . پیغام داد : کہ بی فرمان امیر المؤمنین کجایم آیی ؟ اگر منشورداری بنمایی ، تا امتثال نمایم . چون رسول بنزدیک یعقوب لیث آمد و رسالت ادا کرد ، یعقوب دست در زیر صلی کرد ، و شمشیر بیرون آورد ، و پیش رسول نهاد ، کہ حجت و مثال من اینست . چون ابراهیم صالح رسول بود باز آمد همه اهل نشاپور با یعقوب بساختند و امیر طاہر را بدست او باز دادند . و دولت طاہریان با آخر آمد . روز یکشنبہ سیوم (۲) ماہ شوال سنہ تسع و خمسين و مائتین .

حکایت

سخاوت محمد طاہر عبد الله عليه الرحمه از روایت (۳) افاضل چنین روایت میکند : کہ در نشاپور شخصی بود از افاضل عصر ، کہ اورا محمود و راق گفتندی ، کنیزکی داشت بر بطنی در غایت لطف بکمال ، حدیث جمال آن کنیزک و طبع راست و نظم او بسمع محمد طاہر رسید ، بود ، کہ خود غزل میگوید و می سازد ، و بر بط میزند . بسبب این اوصاف دل محمد طاہر بوصل او میل میکرد و بکرات آن کنیزک را از محمود و راق درخواست کرد به بهاء تمام . و به هیچ وجه میسر نمیشد ، کہ محمود و راق به عشق آن کنیزک گرفتار بود ، و این کنیزک را راتبه (۴) نام بود . چون مدتی برآمد ، و تمام اموال و ثروت محمود و راق بعشرت و بذل به آن کنیزک راتبه نام صرف شد ، و هیچ باقی نماند . محمود و راق بع خدمت امیر طاہر کس فرستاد ، کہ عنایت فرمای و بیا کہ کنیزک (۵) بتو فروشم .

چون این پیغام به محمد طاہر رسید ، بغایت شادمانه شد ، و خورم گشت بفرمود : تا چهارده بندره سیم بیاوردند ، و به خادم داد و خود برخاست

(۱) در گردیزی تنها فرهاد آمده و صحیح در حاشیه بحواله یاقوت فرهاذان نوشته . ولی در اصل و پ و راوروتی : فرهاد گرد است ، کہ قصبه یسی بود میان هرات و نشاپور ، و اکنون د بھمی باین نام در ۱۲ فرسنگی مشهد کاین است .

(۲) گردیزی ۲ شوال (۳) اصل از بدوات (۴) اصل : راتبه . پ : راتبه (۵) اصل : فرستاد کہ تھسم فرماہ و بیای تا کنیزک . پ : ماخذ متن .

و از راه حرم بخانه محمود آمد و چون بنشست، وسیم وزر در نظر محمود وراق نهاد محمود وراق چون آن حال مشاهده کرد، راتبه را گفت: ای راتبه! جامه در بر پوش، و استعدا د خدمت امیر کن! که ترابه وی فروشم. چون کنیز ک آن سخن بشنید، گریه بروی مستولی شد، چنانچه آواز او امیر محمد ظاہر شنید، محمود گفت: ای راتبه! موجب بکا و تضرع چیست؟ (گفت): یا مولای (۱) هذا آخر امری و آخر امر ک؟ آخر کار من و تو این بود، که در آخر کار، مرا از خود جدا کنی محمود گفت: این همه از عشق تو میکنم، که چون در دست من از مال چیزی باقی نماند (تا) تو آسوده باشی، ترا بحرم امیر میفرستم، که تا باقی عمر در راحت گذاری! کنیز ک جواب داد: اگر برای من میکنی مکن! قبول کردم باقی عمر برای تو، مال بکسب آنچه لایق عورات باشد، از متاع و دامنی بافتن (۲) حاصل کنم، و خود را و ترا بدارم. محمود وراق گفت: اگر چنین است من ترا آزاد کردم، و بزنی به نوزده دینار و نیم مهر عقد کردم.

چون محمد ظاہر این مذاکره عشق وراق و کنیز ک راتبه بشنید، برخاست و دست بدامن جامه خود زد و گفت: هر چهار (ده) بدره سیم شما راست، و قال مالکمان افعلتما ذلک، فان المال لکما (۳) کل این مال شمارا بخشیدم باقی عمر در راحت بگذرانید و باز گشت، و ذکر سخاوت او باقی ماند. حق تعالی دولت و سلطنت شهنشاه عالم ناصر الدینیا والدین را باقی داراد. والسلام علی الاسلام.

(۱) اصل: یا مولای پ: یا مولای (۲) اصل: از متاع وراق حاصل پ: ما نند متن. واورتی چنین ترجمه کرده: از بافتن لچک و ردای زنانه: MANTLES, COIFS. شاید اصل چنین باشد: از متاع وراق حاصل. (۳) اصل: و قال لکمان افعلتما ذلک فان المال لکما، پ: ما نند متن.

الطبقه الثامنه

الصفاریون

بسم الله الرحمن الرحيم

له اسلطان والدي مومة از لا و ابدا لا يشار كه في الا لوهيمية احدا ، و لم يتخذ ولدا . والصلوة على محمد وآله ولوقلنا بمثل الرمال عددا ومددا . اين دو صفحه از تاريخ ابن هبضم نابي (۱) ، داعي ضعيف بحق محتاج منهاج سراج عفي الله عنه و عفاه در قلم آورد ، تا اين صحايف لطايف ، از نكت احوال صفاریان خالي نماند ، رجاء بدعاء ناظران . راوی چنين ميگويد : كه يعقوب ليث و عمرو ليث و عالى ليث و معدل ليث ، چهار برادر بودند ، پسران ليث صفار ، كه مهتر و ويگران سجستان بود ، و والى سجستان از دست محمد طاهر امير خراسان ابراهيم بن الحصين (۲) بود ، و اين ابراهيم از دست خود خليفه به سجستان نصب کرده بود ، اسم او صالح بن النضر (۳) . و اين ليث صفار مرد متمول بود ، و موالى و تبع بسيار داشت .

الاولى يعقوب بن الليث

منهاج سراج چنين ميگويد : كه در شهر سنه ثلاث (عشر) (۴) و ستمائه به سجستان رسيدم در عهد ملك نيمروز شاه غازى يمينا الدين بهرام شاه بن ملك كبير تاج الدين حرب (۵) ، بن عز الملوك محمد نور الله حضرتهم (۶) ، موضعي ديدم در جنوب شهر سجستان ، كه آنرا در طعام گويند بيرون شهر ، كه آن موضع را ريگ گنجان (۷) گويند . در جوار آن موضع بر سر بلندي قصري خرابست . جماعتى ثقات (۸) چنين تقرير كردند : كه يعقوب ليث و برادران

(۱) كذا . پ : ثانى . (ر : ۴) (۲) كذا فى الاصل . تاريخ سيستان : ابراهيم بن الحصين بن بشير بن سعيد القوسى ، و بقول محشى فاضل آ كتاب حصين مصحف حصين است . سه نسخه را ورتى : حصين . تاريخ بناكتى : حصين . (۳) در كتب تاريخ نضر نيز آمده (۴) را ورتى : ۵۶۱۳ . اصل : ثلاث و ستمائه . قول را ورتى اصح است ، زيرا تاج الدين حرب در ۶۱۰ وفات يافته (۵) اصل : تاجاندين (۶) اصل : حضرتهم . (۷) اصل : اريگه كنجكان . را ورتى : ما ندمتن . بر اى تفصيل در طعام (ر : ۱۶) (۸) اصل : لقات .

وتبع و موالی او در هر هفته یک روز بدین موضع آمدندی . چنانچه معهود جوانان باشد ، بلعب و تماشا مشغول بودندی ، و امیر و وزیر میبایست ختنند (۱) روزی برقرار معهود بیرون آمده بودند . یعقوب بلعب و بازی امیر شده بود و (بر) هر کس از موالی و اقربا و برادران خود ، اسمی از ارکان ملک نهاد . ناگاه امیر سجستان ، صالح بن نصر (۲) از شکار باز گشته بود ، با سوار چند معدود ، نگاه کرد بران بالا جماعتی دید ، یکی را از خدم فرمود : که تفحص آن جماعت بکن که چیست ؟

آن فرستاده چون برسر آن جماعت رسید ، آنحال مشاهده کرده متحیر شد . جماعت جوانان استقبال نمودند ، و او را بجبر پیاده کردند ، که ملک را پیاده خدمت باید کرد . آن فرستاده بضرورت خدمت کرد و باز گشت و حکایت حال با صالح نصر باز گفت . صالح را طبعیت به هزل میل کرد ، گفت : برویم و نظاره کنیم ، که این جماعت جوانان چه میکنند ؟ براندوبه نزدیک ایشان آمد . یعقوب لیث از جاء خود حرکت نکرد و فرمود ، امیر صالح را بیارید تا خدمت کند ، و جوانان بحکم فرمان او استقبال نمودند ، و امیر صالح را پیاده کردند ، و بجبر بفرمود تا خدمت کرد . چون روز دولت ایام عمر او بشام انقضا رسیده بود ، و صبح دولت صفاریان در طلوع آمده . یعقوب لیث اشارت کرد : که کسار امیر صالح بیاید کرد . در حال صالح را هلاک کردند ، و در ساعت یعقوب سوار شد ، و آن جمع با او سلاح بر گرفتند و به عجلت هر چه تمامتر بجانب شهر آمدند ، و درون قصر امارت بنشست و آن حادثه چاشتگاه بود ، نماز پیشین ملک سجستان تمام بر وی قرار گرفته بود و همگان او را منقاد شده . و کان امر الله مقدورا (۳) سر خود ظاهر گردانید . پس یعقوب بفرمود : تا خطبه بنام او کردند . و این حال و فتح او در سنه احدی و خمسین و مائتین بود . پس از آن جایگاه بجانب بست و زاوولستان و بلاد داور و غزنین لشکر کشید و همه را بگرفت ، و از آنجا بجانب طخارستان و بلخ آمد

(۱) در اصل : و امیر وزیری باختند ، نیز خوانده میشود . پ : مانند متن (۲) کذا فی الاصل . تاریخ سیستان : صالح بن النصر . گردیزی : نصر بن صالح . پ : مانند متن . ابن خلکان (ج ۲-۴۶۳) صالح بن نصر . و اورتی : صالح بن نصر . (۳) قرآن ، احزاب ۳۸ : کان امر الله قدراً مقدورا .

و بگرفت ، و از انجا بازگشت بجانب کابل آمد ، و آن فتح در شهر
سنه ست و خمسین و مائتین بود ، آنگاه بسجستان آمد ، پس به راه شد ، و
بعد از قتال بسیار بگرفت ، و بعد از آن باد غیس (۱) و فوشنج و جام و باخرز (۲)
بگرفت . پس به سجستان باز آمد .

بعد از آن لشکر به نشاپور برد و بگرفت بی جنگ در شهر سنه تسع
و خمسین و مائتین . محمد ظاهر حسین (۳) را با جمله خزاین و اتباع قید کرد . پس
به گرگان و طبرستان شد ، و مال بسیار بستند و بازگشت ، و برادر خود عمرو لیث را
والی هرات کرد ، که در سنه احدی و ستین (۴) و مائتین مردی درین وقت از امراء
محمد ظاهر بیرون آمد ، و محمد ظاهر را از قید مخلص کرد ، و محمد بنزد یک
امیر المومنین الموفق بالله رفت . یعقوب باردیگر لشکر بعراق برد ، و در مراجعت
از عراق بموضعی رسید ، که آنرا چند یشاپور (۵) گفتندی ، در سنه خمس و ستین
و مائتین از علت قولنج درگذشت ، و مدت پادشاهی او چهارده سال بود . والسلام

الثانی عمرو لیث

چون یعقوب لیث صفار رحلت کرد ، و از دار فنا بدار آخرت خرامید
عمرو لیث برادرش بخدمت امیر المومنین الموفق بالله عرضه داشت
به مطاوعت و امتثال بنوشت ، و ایالت فارس و گرگان و سجستان
و خوراسان (۶) التماس نمود ، و از حضرت خلافت ملتمس او به وفا پیوست
و عمرو از جبال عراق بالشکر خود ، و برادر خود بجانب سجستان مراجعت نمود
و از انجا بطرف هراه آمد . و این حال در شهر سنه ست و ستین و مائتین
بود ، و از انجا بطرف نشاپور رفت ، و خجستانی (۷) که یکی از
امراء محمد ظاهر بود ، و محمد ظاهر از دست صفاریان مخلص گردانیده
بود ، درین وقت به گرگان بود ، پیش از عمرو به نشاپور باز آمد
و رافع هرثمه از مرو بدو پیوست . در نشاپور با عمرو مصاف کردند

(۱) اصل: باده غیس (۲) اصل: باخرز (۳) کذا: ابن محمد چند نچه. کتبت پسر ظاهر بن عبد الله بن ظاهر
بن الحسين است (۴) گرد یزی: رجب ۲۶۳ هـ ، ابن خلکان (۲: ۴۷۳): رجب ۲۶۲ هـ
(۵) ابن اثیر (۷: ۱۲۹): چون به جند یساپور از کوراهوار رسید در ۹ شوال بمرد. گردیزی و تاریخ سیستان
کذا، ترجمه راورتنی: خنده شاپور. اصل: هنده. پ: احده شاپور. (۶) کذافی الاصل. (۷) اصل: و خجستان .
و الصحیح خجستانی ، و هو احمد بن عبد الله الخجستانی ، دیده شود طبری ج ۳ و تاریخ سیستان ص ۲۳۶

حصه دوم : صفاریان سینتانی (۲۰۰)

↑
[۱] طاهر

[۳] فلان ۴؛ (۵۴۸۱)

[۴] تاج الدین ابو الفضل نصر خ (۴۸۲-۵۵۹)

[۶] عز الملوک محمد (حدود ۵۵۴)

[۵] شمس الدین ابو الفتح محمد (۱۶۱)

فلان (۴)

× [۷] محمد تاج الدین حرب خ

۵۵۹ هـ درای هژده بهادر

کمر نوحی

(۵۹۲-۶۱۳ هـ)

[۸] ناصر الدین عثمان (متوفی ۶۰۴ هـ)

ابو المظفر حرب (۶۱۹ هـ)

[۱۲] امیر علی (۶۲۰ هـ)

[۹] علاء الدین احمد (مقتول ۶۲۰ هـ)

عبدالمظفر محمود

[۱۱] شهاب الدین محمود (۶۱۹-۶۲۲ هـ)

[۸] شمس الدین یحیی الدوله ملک شاه (۶۱۸-۶۱۲ هـ)

[۱۰] کرکن الدین ابو منصور خ (۶۱۸ هـ)

[۹] نصرته الدین یا تاج الدین نصر جبر شاه خ (۶۱۸ هـ)

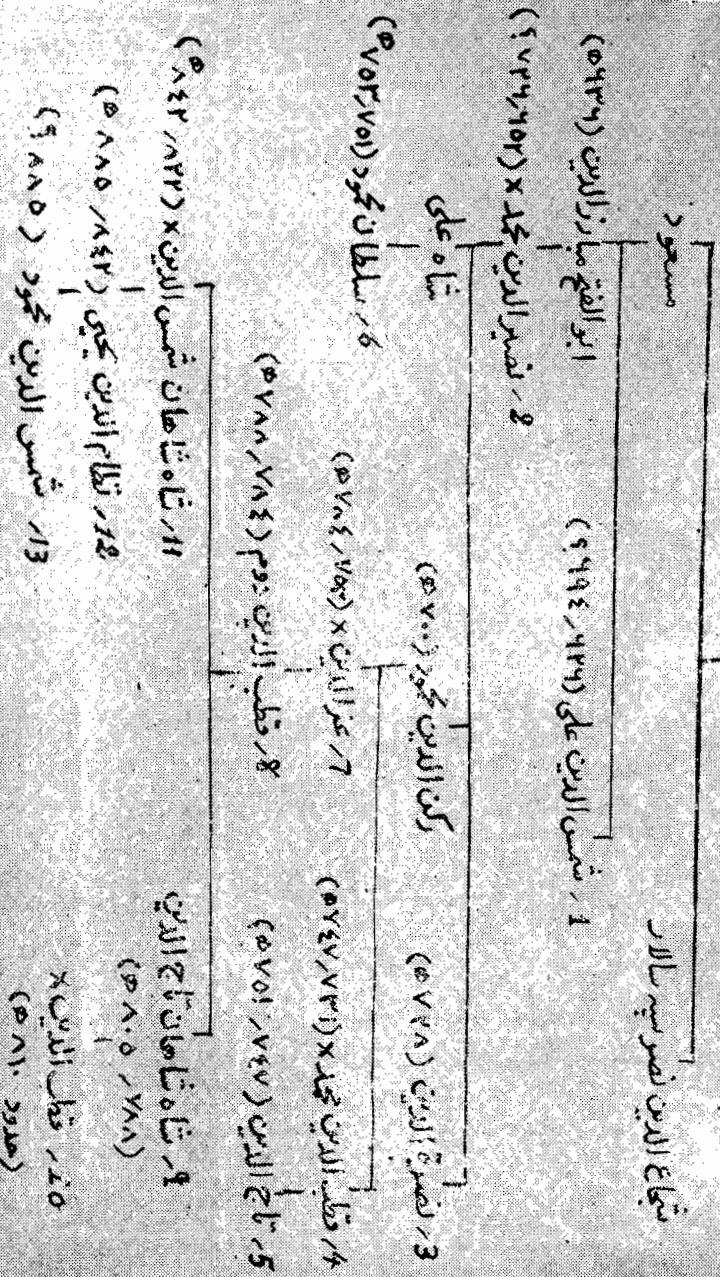
ماخذ هر سه حصه این شعره : ابن اثیر، طبقات ناصری، دائرة المعارف اسلام، تاریخ کیمی، میرخوند، تاریخ سلطنته، خاندان طاهری اسلامی، نولدک، سخا، حسنی، دول اسلامیه، ۱۷۵، صحیح الانساب، ۲۲۲، تاریخ سینتانی،

اجا، الملوک

حصص قسم : ضاربان ، صغیر (۲۰۰)

ظاہر

نتیجۃ الدین نصریہ سالار



هزیمت بر عمرو افتاد ، بهر آنکه باز آمد . پس امیرالمومنین الموفق بالله عمرو لیث را از ایالت خراسان معزول کرد . در شهور سنه احدی و سبعین و مائتین . و جمله بلاد و اطراف ممالک که بدو مضاف بود ، محمد طاهر عبدالله را داد ، و او به بغداد بدرگاه خلافت بود ، و نیابت و خلافت در امارت خراسان رافع هرثمه را فرمود ، و ماوراءالنهر احمد سامانی را داد ، و هم بخلافت محمد طاهر ، میان عمرو لیث و هرثمه ، واقعات بسیار رفت ، تا آنگاه که رافع هرثمه عصیان دارالخلافت ظاهر کرد و در شهور سنه اربع و ثمانین و مائتین (۱) در مصافی که با عمرو لیث میداد کشته شد ، عمرو لیث سر رافع را بحضرت دارالخلافت فرستاد ، و درین وقت مسند خلافت با امیرالمومنین المعتضد بالله رسیده بود ، و عمرو لیث از حضرت خلافت ایالت ماوراءالنهر و خراسان و نیمروز و فارس و کرمان و اهواز ، و نقابت در سرای خلافت و شرط بغداد (۲) ، و آنکه نام عمرو بر سپرهای نیکه سرهنگان در سرای خلافت دارند بنویسند ، و اسم او در خطبه و سکه به مدینه و حجاز ذکر کنند ، جمله التماس نمود از دارالخلافت همه بوفقا پیوست ، باخلع بسیار و عواطف بیشمار . چون مثال ملتسبات (۳) از دارالخلافت به عمرو رسید ، استعداد ضبط ماوراءالنهر کرد ، و محمد بشیر (۴) را که حاجب او بود ، به مقدمه با فوجی از لشکر فرستاد .

امیر احمد اسماعیل سامانی از بخارا روی بخراسان نهاد ، و از جیحون عبه کرد و بر در بلخ آمد با عمرو مصاف کرد ، و او را بگرفت به دارالخلافت فرستاد و به بخارا رفت (۵) در شهور سنه ثمان و ثمانین و مائتین (۶) . معتضد خلیفه بود بفرمود : تا عمرو را در حبس کردند ، و هم در آنجا وفات کرد در سنه تسع و ثمانین کنار صفاریان به آخر رسید . والله اعلم بالصواب .

(۱) تاریخ سیستان : قتل رافع : ۵۲۸۳ . گردیزی : مانند متن : (۲) اصل : بغداد و بافک آنچه . پ : مانند متن . (۳) اصل : ملتسان . پ : ملات . (۴) کذا در اصل و پ . گردیزی ص ۱۲ : محمد بن بشر . نرشی : محمد بن النلیث . تاریخ سیستان : محمد بن بشر . الکامل : محمد بن بشیر . ابن حاکم (ج ۲ ص ۴۷۸) : محمد بن بشر ، راورقی : مانند متن . (۵) اصل : و بخارا از و . پ : مانند متن . (۶) گردیزی : ربیع الاول ۲۸۷ هـ . تاریخ سیستان : مانند گردیزی . نرشی : چهارشنبه ۱۰ جمادی الاولی ۲۸۸ هـ . ترجمه راورقی : مانند متن .

الطبقة التاسعة

السامانيون

بسم الله الرحمن الرحيم

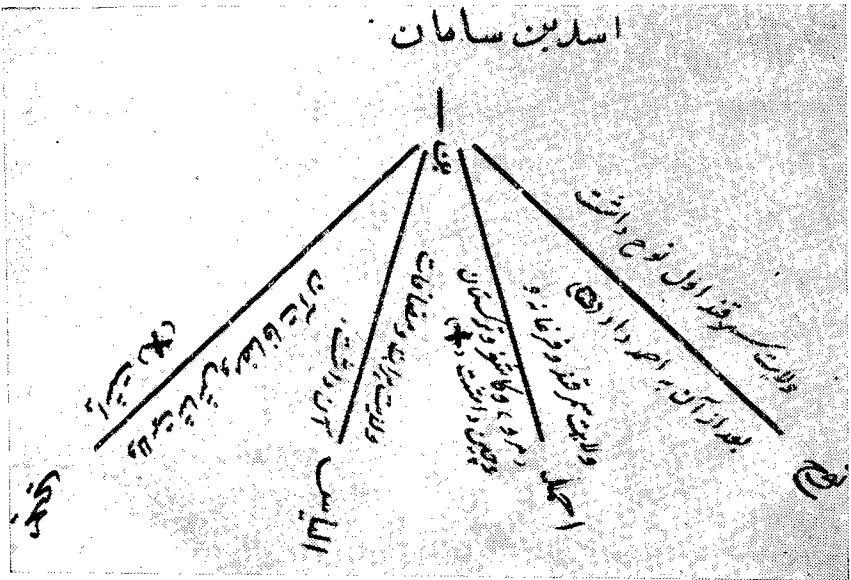
الحمد لله الحنان المنان ، ذی العظمة والسلطان . والصلوة علی محمد صاحب الحسام والبرهان . والسلام علی آله واصحابه سادة ام القرى وقادة البلدان .

چنین میگوید ضعیف ترین بندگان سبحانی منهاج سراج جوزجانی :
 که بعد از ذکر ملوک یمن و امراء صفارین ، این فصل که مقصودست بذکر آل سامان و ملوک آن خاندان ، اولی دیدم ، و این جزو بر جزو ملوک محمودی و ناصری در ترتیب کتاب مقدم گردانیدم ، تا طبقات این تاریخ بر ترتیب افتاد . اگر چه ذکر ملوک یمن بحکم ترتیب تقدیم بیشتر میباشد اما چون از ملوک اسلام نبودند ، بر خلفاء مقدم داشتن صواب ننمود (۱)
 برین قدر تقدیم مقرر شد ، و آن فصل از تاریخ ابن هیصم نقل افتاد تا ناظران را بر صحت آن اعتماد تمام افتد . علی الله التکلان .

راوی چنین میگوید : که جد سامانیان را سامان نام بود ، بر قول بعضی نام چیزی دیگر بود ، الا آنکه سامان ناحیتی است از نواحی سغد سمرقند (۲) .
 و جد ایشان رئیس آن موضع بود ، و او را سامان خداه خواندندی ، برای اختصار راهم بر اسم سامانیان بسند (۳) کردند ، تا اسم علم او شد و او از اولاد بهرام چوبین بود ، و او را پسری آمد ، اسد نام کرد و اسد را چهار پسر بود : فوح بن اسد ، و یحیی بن اسد ، و الیاس بن اسد ، و احمد بن اسد . ایشان ملوک شدند و امراء گشتند . از بسکه شهیم کافی و جلد و کاردان بودند ، خاندان ایشان چون بزرگ شد ، بعاقبت

(۱) اصل وپ : بنمود . در ترجمه راورتی این فعل منفی است (۲) در تاریخ بخارا نرشخی (ص ۷۰) گوید : او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده ، حمزه در سنی ملوک الارض (ص ۱۵۰) گوید : و کان اسد بن سامان من قریه من قری بلخ تدعی سامان ... این جای در کتب متأخرین نام سمانند ذکر شده که قریه بی بود در بلخ (۲) بسند : بزوزن پلنگ . کافی و وافی و تمام (فرهنگ نو بهار)

اصل شان به بزرگی کشید ، و البتگین امیر غزنین و سبکتگین از موالی
فرزندان ایشان بود ، و ازیشان هر یک در خراسان و ماوراء النهر آثار
خیر ماند . حق تعالی ارواح ایشانرا در صدر جنان بمزید درجات مخصوص
گرداناد . آمین ورب العالمین و السلام .



(بدانکه چون امیرالمومنین مامون بمر و آمد ، و کفایت و شهامت
پسران اسد سامان بدید ، در باب ایشان عاطفت وافر فرمود) (۱) و ایشا نرا
بزرگ گردانید ، و در جه ایشان بسند کرد . و چون امیرالمومنین مامون
مراجعت فرمود ، غسان بن عباد را امیری خراسان داد ، و بلاد خراسان
از ماوراءالنهر بامارت او اضافت کرد . غسان بن عباد هر یک را از اولاد
اسد امیری ولایت داد ، و شهرها بدیشان تسلیم کرد . چنانچه از جدول معلوم شود
و این امارت ایشان در شهر سنه اربع و مائتین بود . چون از حضرت خلافت

(*) پ : رسید (+) مر و در اصل نیست از (پ) گرفته شد (x) پ : ولایت شاش و نیارس و اسحاب
و مضافات که صحیح آن بناکت و اسپدجاب خواهد بود (اصطخری ۲۷۳) (۱) دو سطرین قوسین د راصل
نیست ، از (پ) گرفته شد .

اجله الله ، امارت خراسان بامیر طاهر بن الحسن (۱) دادند و هر چهار امیر سامانی را که چهار برادر بودند ، دو صد و چهل (۲) شهرها و ولایات که داشتند مقرر داشت ، و چون نوبت امارت از امیر طاهر به پسر او عبد الله طاهر رسید ، امارت سامانیان برقرار فرمان پدر مقرر داشت و تغیر بدان راه نداد . والله اعلم بالصواب .

احمد بن سامان

نصر یحیی یعقوب اسماعیل اسد اسحاق احمد ابراهیم منصور

بدانکه : هر چهار پسر اسد بن سامان خداه بزرگ شدند ، و هر یک از ماوراءالنهر و فرغانه و خراسان طرفی داشتند ، چنانکه درین سطور تقریر یابد ، انشاء الله تعالی . نوح بن اسد را ممالک بلاد سمرقند فرموده بودند ، و او بس نیکو سیرت و جلد بود یحیی بن اسد را ولایت شاش و اسپدجانب و مضافات آن فرموده بودند ، و او نیز بغایت جلد و ضابط بود و در آن دیار آثار بسیار نمود الیاس بن اسد ایالت هراة و مضافات و نواحی آن داشت ، و او هم مرد جلد و کاردان بود . اما احمد بن اسد شهم تر و زیر کتر بود بعد از برادر ولایت سمرقند و فرغانه با جمعها کاشغر و ترکستان و چین او داشت ، و (به) جلادت و مبارزت و کاردانی در اطراف ممالک ایران و توان مذکور و مشهور بود ، و فرزند او بعد از یکدیگر بتخت (۱) نشستند و با خلق خدای بذل و احسان کردند ، و اسماء فرزندان او که بملک رسیدند ، یکی از افضل بنظم آورده است :

(۱) اصل : حسن (۲) این اعداد بخط نوی بالای سطر نبشته شده ، راورتی : ندارد (۳) این جا اول عیناً نقل شد ، مورخان در عدد اولاد سامان مختلف اند . گردیزی : نصر و اسماعیل . دول اسلامیة (ص ۱۷۷) نصر ، اسماعیل ، اسحاق ، منصور . تاریخ بیهقی : نصر ، یعقوب یحیی . اسماعیل ، اسحق ، حمید . میرخواند (ج ۴ ص ۱۱) : نصر ، یعقوب ، یحیی ، اسحق ، حمید ، اسد . (+) کذا . پ و راورتی : حمید . (۳) اصل : سخت .

بیت

گشته بامارت خراسان مذکور نه تن بودند از آل سامان مشهور
 اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور (۱)
 و ذکر نسبت ایشان برین وجه یافته شده است که ثبت افتاد : سامان بن
 حثیمان بن طمغان بن نوشر بن نوشید بن بهرام بن شوین (۲).

الثانی نصر بن احمد

چون احمد بن سامان به سمرقند از دار فنا به دار بقا رحلت کرد ، نصر بن
 احمد سامانی را خلیفه خود کرد ، و در عهد دولت طاهریان ، امارت
 ممالک بر وی مقرر بماند ، و اسمعیل احمد سامانی برادر خود نصر احمد
 را خدمت کردی . در شهر سنه احدی و ستین و مائتین ولایت بخارا به
 اسمعیل داد ، او ممکن شد ، و کارهای بزرگ کرد ، نیکو سیرت بود
 و قواعد مملکت را ممهّد گردانید ، تا چون اجل در رسید و عمر منقضی شد
 در جمادی الاخری ، سنه تسع و سبعین و مائتین بجوار رحمت حق پیوست
 ر حمهم الله .

چون امیر اسماعیل به بخارا ممکن (۳) شد ، جماعت اصحاب اغراض
 میان او و برادرش امیر نصر (۴) که فرمانده او بود راه یافتند ، و آنها
 افترا کردن گرفتند ، تا مزاج امیر نصر بزرگ ، بر برادر تغییر پذیرفت
 و عزیمت قمع و قهر اسماعیل کرد ، و با لشکر گران از سمرقند بسمت بخارا

(۱) در لب التواریخ یحیی قزوینی (ص ۸۴) این ابیات چنین است :

نه تن بودند ز آل سامان مشهور هر یک بامارت خراسان مذکور
 اسمعیلی و احمدی و نصری هم دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

در (پ) چنین است : نه تن بودند از آل الخ - گشته الخ - اسماعیل و احمدی و نصری . الخ (۲) کذا .
 پ : چوبین . گردیزی : سامان خدا بن حامان (خامقا) بن نوش بن طمغاسپ بن شادل بن بهرام چوبین
 ابن خلدون : سامان خداه بن چیمان بن طمغان بن نوشیدین بن بهرام بخزین بن بهرام حشیش . راوتری :
 سامان بن جیشمان بن طمغان بن نوشیدین بن بهرام بن شوین (چوبین) نسخ خطی راوتری :
 سامان خدات (خداه) . جیشمان یا چیمان یا چثیمان . طمغان یا طمغاث یا طمغان یا طمغان . نوش یا نوشرد یا نوشیا
 یا بوشد . بهرام جشش یا جش یا جوش یا حنر .

(۳) پ : ممکن (۴) نصر در اصل نیست از ترجمه راوتری گرفته شد . پ : نصیر .

روان شد. امیر اسماعیل بنزدیک رافع هرثمه بن اعین که امیر خراسان بود معارف فرستاد، و از حال خود و برادر خبر داد و استمداد نمود. رافع هرثمه لشکر جرار با آلات و عدت تمام بدانطرف کشید، و بوجه لطف و شفقت و مرحمت عاقلانه میان برادران اصلاح کرد و باز گشت، و امیر نصر بسمرقند، و امیر اسماعیل به بخارا باز رفت. چون آن معانی بسمع امیر نصر رسیده بود، و در طبیعت او جای گرفته، با لشکر جرار رو به بخارا نهاد و امیر اسماعیل از بخارا بیرون آمد و با او مصاف کرد و قتال کرد و دروغایت شدت، در شهور سنه خمس و ستین و مائتین. و امیر اسماعیل بر برادر خود امیر نصر احمد (۳) ظفر یافت. چون منوزم شد گرفتار گشت، و او را بنزدیک اسماعیل آوردند در حال پیاده شد و برادر خود را خدمت کرد و بوسه بر سینه او زد، و شرایط تعظیم بجا آورد، و او را بحضرت سمرقند بازگردانید، و خود با سم خلافت بخارا باز آمد، و مدت ملک نصر بن احمد هژده سال بود. الباقی والدایم هو الله عز و جل.

الثالث اسماعیل بن احمد

چون امیر نصر احمد سامانی رحمه الله از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیر المومنین المعتضد بالله، ایالت ممالک ماوراء النهر و آنچه برا درش داشت امیر نصر، به امیر اسماعیل سامانی داد، و او را عهد داد و لواء فرستاد. و او قوت تمام گرفت، و مملکت به او صاف شد، و جمله امرا و اشراف خلق و عوام او را مطیع گشتند، و چون مرد عالم و عادل بود کارها بزرگ بر دست او برآمد، چنانچه عمرو لیث قصد او کرد بالشکر گران، چنانچه ابن هیصم میگوید: که در لشکر عمرو لیث آنروز که بحرب اسماعیل می آمد، هفتاد هزار سوار نیزه دار بود، تیر انداز و شمشیردار، و سلاحهای دیگر. چون امیر اسماعیل از جیحون عبیره کرد، و در بلخ با عمرو لیث مصاف داد، حقی تعالی اسماعیل را نصرت بخشید، و لشکر عمرو لیث منهزم شد و او اسیر گشت و در بند افتاد. امیر اسماعیل عمرو را مقید بحضرت امیر المومنین المعتضد فرستاد، و امیر المومنین امیر اسماعیل را عهد و لواء فرستاد

و مثال در عهد ممالک خراسان ، تا در تمام عجم او بزرگ گشت
 امیر المومنین المعتضد فرمان فرستاد به امیر اسماعیل : تا بلاد طخارستان
 و گرگان از دست امیر محمد زید علوی که در ضبط خود گرفته بود مستخلص
 گردانید. امیر اسماعیل احمد هارون را بر مقدمه لشکر امیر کرد و پیش فرستاد
 و میان امیر محمد زید علوی و امیر اسماعیل مقاتله عظیم رفت ، و امیر محمد
 علوی شهادت یافت ، و پسر او زید بن محمد العلوی رضی الله عنهم گرفتار
 گشت ، او را بنزدیک امیر اسماعیل آوردند ، او را به بخارا فرستاد ، و شرط
 اعزاز و اکرام بجا آورد و فرمود : تا منزل بمنزل بطرف مروت و خدمت و تبرک
 و علوهمت ، اسباب مهیا گرداند ، و امیر المومنین المعتضد (۱) هم درین وقت
 بر حمت حق پیوست ، و پسر او امیر المومنین المکتفی بالله بخلافت نشست
 و امیر اسماعیل را عهد و لواء فرستاد ، و نواحی عراق وری و سفاهان و دیار
 طبرستان و گرگان همه با خراسان ضم کرد ، امیر اسماعیل برادرزاده (۲)
 خود ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی را ایالت ری داد ، و پسر خود احمد
 بن اسماعیل را ایالت گرگان داد ، و شب شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس
 و تسعین و مائتین بر حمت حق پیوست ، و او را امیر ماضی لقب شد. و مدت ملک
 او هشتاد سال بود ، رحمهم الله و لمن دعی للمولف والسلطان خلد الله ملکه .

الرابع احمد بن اسماعیل (۵)

:

منصور نصر ابراهیم یحیی

امیر احمد سائیس و ضابط بود ، و بسبب حرکتی چند کس را از غلامان خود
 سیاست فرمود و بکشت ، بقیه غلامانی که محرم بودند طالب فرصتی شدند
 تا امیر احمد را هلاک کنند ، اما امیر شیری داشتی آموخته ، و آن شیر را
 شب بنزدیک خوابگاه خود بست ، تا از خوف او هیچکس پیرامن تخت او

(۱) اصل : و امیر المومنین المکتفی بخلافت المعتضد هم درین وقت . . . ترجمه راورتی و پ :
 مانند متن (۲) اصل : برادر خود ، ری منصور برادرزاده اسماعیل است . پ و راورتی : مانند متن .
 (۳) راورتی کنیت چهار فرزند احمد را ابو محمد ، ابوصالح ، ابواسحق و ابو زکریا نوشته .

نتوانستی گشت، که آن شیربشپ پاسبانی او کردی، تا وقتی بشکار رفت، و از شکار بیگانه مراجعت فرمود و منزل دور بود، شب بمقام استراحت معهود نرسید و در راه بموضعی منزل کرد، غلامان فرصت یافتند او را شهید کردند، و این حادثه شب پنجشنبه بیست و سیوم ماه جمادی الاخری (۱) سنه احدی و ثلثمائه بود، او را برگرفتند، و به بخارا آوردند. و امیر شهید لقب شد. و در اول حال که پدرش امیر اسماعیل بن احمد برحمت حق پیوست، جماعت سپاه داران و اکابر و اشراف مملکت به امیر نصر احمد بن اسماعیل بیعت کرده بودند معارف را بدار الخلافت فرستاد و از انجا امیر المومنین المستکفی بالله، او را عهد ولوا فرستاد، و دولت و کار (۲) مملکت را انتظام داده، و در سجستان معدل بن علی بن لیث برادر زاده یعقوب و عمرو عصیان آورده بود (۳) و فساد آغاز نهاده. لشکر بدان طرف نامزد کرده بود، و معدل (۴) را مقهور و عاجز گردانیده، و او را اسیر کرده و مقید فرموده، و سجستان را به پسر عم خود که بروی اعتماد داشت: ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد سامانی داده بود. بعد از آن اهل سجستان عصیان آوردند، و منصور را بگرفتند و در قلعه ارگک محبوس گردانیدند، و با عمرو بن یعقوب اللیث بیعت کردند پس امیر احمد اسماعیل لشکر نامزد کرد کرت دیگر، و حسین علی مروالرودی را برایشان امیر فرمود، در شهور سنه ثلثمائه به سجستان رفته بودند و عمرو یعقوب را محصر کرده بودند هفت ماه، تا امان خواست بیرون آمد، و سجستان را به سیمجور دواتی (۵) داده بودند. درین وقت چون از خوابگاه جدا ماند شهادت یافت، و مدت ملک او شش سال و سه ماه بود.

الخامس نصر بن احمد

دو پسر داشت: نوح و اسماعیل، چون امیر شهید احمد اسماعیل درگذشت جمله امراء و سپاهسالاران و نایدان (۶) و اشراف باتفاق علماء رحمهم الله (۱) گردیزی: ۲۱ جمادی الاخری (۲) اصل: از کار (۳) اصل: برادر زاده عثمان یعقوب و عمرو آورده بود. پ و واورتی: مانند متن. (۴) اصل: معدل (۵) گردیزی: دوت دار. میزخوند و الکامل: دواتی و هو احمد بن سیمجور دواتی (۶) اصل: قایلان، پ: قایلان.

پسر او نصر احمد را بجای او بنشانند، و امیر نصر در آن روز هشت ساله بود راوی چنین می آرد: که آن لحظه که امیر نصر را از حرم بیرون آوردند تا بر تخت امارت بنشانند چون بسال خورد بود، خوف بروی غالب شده بود میگریست و میگفت: مرا کجا می برید؟ میخواهید همچنان بکشید، که پدر مرا کشتید! از من باز شوید! چون او را بر تخت نشانند، ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی را نیابت او دادند، و او مرد عاقل و نیکورای بود، افتتاح کارها بنا بر عدل و سیاست نهاد، و امور ملک را بر قاعده انصاف و احسان آغاز کرد، اما چون امیر در ذات خود خورد سال بود، امراء اطراف عصیان ظاهر کردند. اول کس که عصیان ظاهر کرد، عم پدر (۱) او بود، اسحاق بن احمد سامانی، و پسر او الیاس بن اسحاق به سمرقند، و لشکر مستعد کردند و روی به بخارا نهادند. حمویه (۲) بن علی که یکی از سپاهداران امیر نصر بود، پیش ایشان باز رفت با همتی، و ایشانرا منهزم گردانید و تعاقب نمود تا در سمرقند، و امیر اسحاق امان طلبید، و از کرده پشیمانی نمود، از وی عفو کردند، پس از آن پسر عم (پدر) او منصور (۳) اسحاق در سنه اثنین و ثلثمائه عصیان آورد (۴) در خر اسان و نشاپور. و حسین علی که والی هراة بود با وضم شد از بخارا جمع سپه سالار روی بدیشان آورد، پیش از آنچه بدیشان رسد منصور در نشاپور وفات یافت، حسین علی بهراة بازگشت، و همچنان بر سر عصیان می بود، و جنگ و پرخاش داد، تا آخر گرفتار شد، و او را نیز بلباس عفو ببوشید، و از و در گذرانید به شفاعت نایب دولت محمد احمد جیهانی و در عهد او هر که باو عصیان آورد یا کشته شد یا توبه کرد از وی عفو فرمود و امارت او در عهد المقتدر بالله بود، و در عهد القادر بالله، و در عهد الراضی بالله و تا عهد الممتقی بالله بداشت و همگنان را رقبه طواعیت در رقبه خدمت آورد و از حضرت آن خلفاء مذکور رضی الله عنهم او را هم عهد و لواء رسید، تا در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه بر حمت حق تعالی پیوست، و لقب امیر سعید گفتند و مدت ملک او سی سال بود در گذشت.

(۱) پ: آورد عمر پدر او (۲) اصل و پ: حمزه بن علی. اما گردیزی (ص ۱۹) و ابن خلدون

(۴: ۳۲۷) و راررتی: حمویه بن علی. (۳) اول: و اسحاق. (۴) اصل: آوردند.

السادس نوح بن نصر

دو پسر داشت: عبد الملک و منصور. جلوس امیر نوح بن نصر به تخت امارت عجم در پنجم شعبان سنه احدى وثلثین وثلثمائه بود، ومدت ملک او دوازده سال و سه ماه بود، و امیر المومنین المتقی بالله نوح نصر را عهد و لواء فرستاد، و ولایت عجم و خراسان بتمام چنانچه پدر (۱) داشت، بروی مقرر فرمود و امیر نوح وزارت و نیابت و تدبیر امور خود با امام شمس الائمه ابی الفضل محمد بن الحکیم السرخسی صاحب مختصر کافی (۲) رحمة الله علیه فرمود. و این امام علامه کارهء ملک بر قاعدت عقل و علم و انصاف، و جادت شرع و معاملت آغاز کرد، چنانچه یک نکته نگذاشت، تا امیر نوح بسبب عصیان عبدالله بن اشکان (۳) خوارزمشاه بمر و آمد در شهر سنه اثنتین وثلث مائه، و آن مهم بکفایت رسانید. باز در شهر سنه خمس وثلثین وثلثمائه به سبب عصیان عم خود ابواسحاق که به بغداد گریخته بود، و از امیر المومنین المستکفی بالله بر خراسان عهد و لواء سنده و آمده. و ولایات جبال و خراسان در ضبط آورده. تا امیر نوح برای دفع او بمر و آمده، جمله امرا و حشم و ارباب سیف، از علم و عدل شمس الائمه تنگ آمده بودند. و از وزارت او سیر آمده. بران سبب که دست متعدیان و ظالمان تمام بر بسته بود، در طلب محالات ایشان را بکالی دفع کرده. به هیچ وجه دست آن جماعت در حصول مرادات هوا و ظلم در نمی شد. امیر نوح به حشم و سپاه از برای دفع عم خود امیر اسحاق محتاج گشته بود، و لشکر روی به مخالفت و موافقت عم او آورده.

جماعتی از لشکر کشان ظالم علم دشمن، بنزدیک امیر نوح در رفتند که همه استرادت (۴) حشم و تشویش مملکت، و تفرقه امور دولت از دست وزیر شمس-الائمه حاکمست (۵)، او را بدست ما باز ده، و الا جمله با عم تو منضم شویم امیر نوح بضرورت آن امام را بدست جماعت ظالم باز داد، او را

(۱) اصل: چنانچه باز داشت. (۲) را جمع باین شخص (ر: ۱۷) تعلیقات آخر کتاب.

(۳) کذا در اصل و پ. اما در انکامل (۸: ۱۶۱) و این خلدون (۴: ۳۴۵) و مجمل فصیحی: عبدالله بن اشکان. را ورنی: اشکاب، اشکان، اشکام، اشکاب باختلاف نسخ خطی.

(۴) اصل: استرادت حشم پ. امترادت حشم (ه) پ: حاکمست (ر: ۱۷).

بیرون آوردند، و بر در سرای امارت، دوسر درخت سپیدار بلند بود فرو کشیدند و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند و بگذاشت تا درخت سر بالا برد و آن بزرگ بدو پاره شد. و این حادثه در سنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائه بود و امیر نوح نصر در شهور سنه ثلاث و اربعین و ثلث مائه بر حمت حق پیوست و او را امیر عمید لقب شد.

السابع عبد الملک نوح

چون امیر نوح بن نصر بر حمت حق پیوست، جمله امرای و سپاه کشان بر بیعت پسر او ابوالفوارس عبد الملک بن نوح اتفاق کردند، و او را بر تخت بنشاندند، و وزارت ابو منصور محمد بن عزیر (۱) را داد و لشکر کش ابو سعید بکر بن مالک (۲) فرغانی شد. و امیر عبد الملک مصالح ملک بر قاعده انصاف تمام آنچه قلم کشنده می بایست نوشته کرد (۳) (اساس نهاد، و در اکتاف مملکت آنجا که ملوک طوایف بود، و الیان بر گماشت، و ابوالحسن بویه صلح کرد) بر دوست هزار دینار زر رکنی (۴)، و این صلح بفرمان امیر عبد الملک، ابو سعید بکر بن مالک (۵) الفرغانی کرد، که قاید (۶) لشکر او بود. اما او را به دیلمان و آل بویه متهم کردند و بکشت و وزیر را مقید فرمود و بعد از آن بکشت، که هر دو را به دعوت قرامطه میل افتاده بود، و لشکر کشی حواله الی البتگین حاجب شد، تا در شهور سنه خمسین (۷) و ثلث مائه امیر عبد الملک در میدان بوقت نماز شام از اسپ خطا کرد، و بر حمت حق تعالی پیوست و مدت ملک او هفت سال و چیزی بود.

(۱) اصل: عزیر اورتی: ابو منصور محمد بن العزیز. گردیزی و ترکستان بار تلد ص ۲۴۹ و پ: عزیر
(۲) اصل: لشکر کش ابو سعید بن الملک. اما گردیزی (ص ۳۰) و الکامل ما تفتد متن است، و درین کتاب نیز چند سطر بعد ابو سعید آمده (۳) پ: قلم کشیده می باید نوشت که بر دوست هزار زر الخ کلمات بین قوسین در اصل و پ نیست، از ترجمه اورتی برای تکمیل مطالب آورده شد (۴) رکنی: زر خا اص (۵) اصل: بن الملک (۶) اصل: قاعده لشکر. پ. قاعده، اورتی جنرال ترجمه کرده و قاید است (۷) اصل: خمسین. بقرار الکامل (ج ۷) فوت او در شوال ۳۵۰ است ترجمه اورتی نیز چنین است. ابوسلیمان دارد اینناکتی ۳۵۱ ه نوشته.

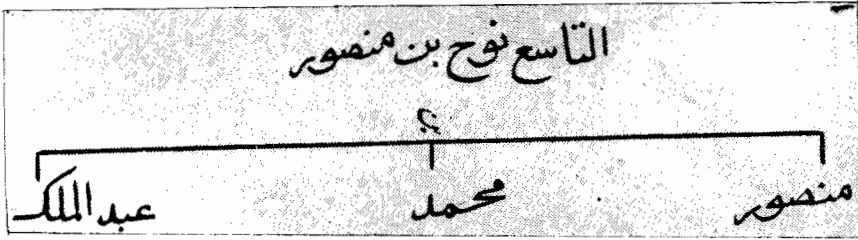
الشامن منصور بن نوح

چون امیر عبدالملک به جوار فضل ایزد پیوست، جمله سپاهداران و مشایخ حضرت جمع شدند و باهم مشورت کردند: که برادر امیر صالح منصور بن نوح را بنشانند، یا پسر امیر عبدالملک را؟ درین وقت حاجب البتگین غایب بود، وزیر او علی البلعمی (۱) بود، و میان او و حاجب موافقت تمام بود، به البتگین چیری نبشت، و امیر البتگین جواب نبشت: که پسر به تخت اولی تر از برادر باشد. پیش از آنکه جواب برسدی، جمله لشکر و امراء و مشایخ بر امیر منصور نوح اتفاق کردند، و او را در مسند خلافت نصب کردند. چون خبر امیر منصور بجانب البتگین رسید، مخبران و رسولان فرستاد تا جواب نامه او را از راه بازگردانند (۲)، قاصدان را نیافزاند، و از حضرت، ایالت نشا پور که البتگین داشت، به ابن عبدالرزاق (۳) دادند. البتگین متحیر بماند و از نشا پور قصد حضرت بخارا کرد، او را خبر دادند از تغییر مزاج امیر منصور بسبب آن نامه، به بلخ رسیده بود بازگشت، و بطرف غزنین آمد. و امیر منصور هم در عقب مثال فرستاد و او را بنواخت. و درین وقت حسن بویه وفات کرد، و فنا خسرو پسر او خزاین پدر را برداشت و به بغداد رفت، و عم خود بختیار را مقهور گردانید، بر عراق مستولی شد. علما و قضات را در میان کرد و از امیر منصور، صالحه طلبید، بردیار عراق و ری و گزرگان و طبرستان هر روز به هزار دینار زر سرخ مقاطعه کرد، و در عهد امیر (۴) منصور بفرغانه و سجستان و بعراق جمله امراء عصیان می آورند، و حق تعالی امراء او را و لشکر او را نصرت می بخشید، تا همه را قهر می کردند، و امیر منصور روز سه شنبه یازدهم ماه شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائنه بر حمت حق پیوست، و امیر سدید (۵) لقب او شد و مدتی ملک او هفده سال بود و شش ماه و یازده روز و الله اعلم بالصواب و الحقیقه.

(۱) اصل: البلعی. پ: البلعمی (۲) اصل و پ: گردانید (۳) کذا در اصل و پ و راورتی. گردیزی

(ص ۳۳) ابو منصور عبدالرزاق (۴) اصل: در عهد او امیر پ: عهد او را امیر (ه) اصل: شدید. گردیزی

(ص ۳۶) و ترجمه راورتی و پ و جمهور: سدید سنین مهمله.



چون امیر منصور نوح رحلت کرد ، امیر ابو القاسم نوح منصور را بیعت کردند و بتخت پدر نشاندند ، و امیر المؤمنین الطایع لله اورا عهد و لولو افرستاد ، و لشکر کشی و امور حشم به فایق خاصه (۱) و تاش حاجب فرمود ، و ابو الحسن سیمجور که بنده زاده آن دودمان و امیر خراسان بود ، چون هرات و نسا پور و ماوراءالنهر بحکم فرمان او بود ، اورا لقب ناصرالدوله داد ، ولایت طوس با ولایت اوزیادت کردند ، و وزارت به ابی الحسن عبد الله احمد العتبی (۲) فرمود ، و تاش حاجب را سر لشکر کرد ، و اورا احسام الدوله لقب شد . قابوس و شمگیر (۳) را والی گرگان کرد ، و دیگر ارار را با او بعراق فرستاد به محاربت بویه بن الحسن بن بویه ، و بر درگن مصاف کردند منهزم شدند ، و تاش حاجب مقهور بازگشت ، و بعد از چند گاه تاش و ابو الحسن سیمجور هر دو عاصی شدند ، بعد از وقایع و ظفر بردیالمه (۴) آل بویه وفا کردند ، و لشکر کشی امیر نوح بعد از مدتی به ابی علی بن سیمجور رسید ، و نسا پور اورا داد ، و عمادالدوله لقب شد . و هم درین وقت (۶) امیر ابو موسی هارون (۷) ایلک خان قصد بخارا کرد ، و امیر نوح بطرف آمل (۸) رفت و متواری شد ، و ابی علی سیمجور طریق عصیان پیش گرفته . و خان

(۱) اصل : امور حشم و تفاریق بتاش حاجب . پ : حشم و تفاریق و خاصه به تاش ... ترجمه را ورتی : مانند متن . گردیزی نیز مانند متن (۲) اصل و پ : احمد البستی . را ورتی : مانند متن . درگردیزی کنیت او : ابو الحسن . (۳) اصل : قابوس و مکین (۴) اصل دیالمه . (۵) اصل : و پ : وفات . در برخی از نسخ را ورتی نیز وفات بود ، ولی وفات مرجع است ، زیرا وفات ابی انبیا س تاش ۳۷۹ ه است . (۶) در متن اصل وقت و بالای آن عهد نوشته اند (۷) اصل : ابو موسی و هارون . مگر دیزی و ترجمه را ورتی : مانند متن (۸) اصل : الیک . را ورتی : آمل .

چون مستولی شد بر ملک، و او هم بعلت بوا سیر ملقا گشت و عزیمت بازگشتن کرد
 امیر عبد العزیز بن نوح بن نصر را که عم امیر نوح بن منصور بود طلب کرد و خلعتش
 داد، و ملک بدو تسلیم کرد و باز گشت بجانب تر کتمان. و امیر نوح از ترکان
 مدد آورده، و در عقب خان بفرمود تا بر فتنه خان عطف کرد، و ایشان را منهزم
 گردانید بدر سمرقند، و خان در راه ترکستان برحمت حق پیوست، و امیر نوح
 به بخارا باز آمد و قوت گرفت، اما امور خراسان (به) سبب عصیان ابی علی
 سیمجور مضطرب گشته بود و امیر البتگین در غزنین وفات کرده بود و سبکتگین
 بجای او نشسته، و قوی دست گشته، و اهل بلخ از ظلم فایق خاصه بواسطه ضعف
 سامانیان به امیر سبکتگین استعانت نموده، و او بدین سبب به بلخ آمده بود.

چون امیر سبکتگین به بلخ آمد، امیر نوح معارف فرستاد، و باو ملاطفت و عهود
 در میان آورد، سبکتگین به کش و نخشب آمده. امیر نوح از بخارا بیرون آمد
 و بجانب خراسان روان شد بجهت قمع ابی علی سیمجور. چون بحدود طالقان
 رسید، اعیان قرامطه و ملاحظه در آن بلاد آمده بودند، و جمع عظیم ایشان را اجابت
 کرده. امیر سبکتگین ایشان را جمله بدست آورد، و غزا بسنت (بگرد) و ناصر الدین
 لقب او شد. و چون ابی علی سیمجور را معلوم شد: که امیر نوح و سبکتگین روی
 بهرات آوردند از نسا پور بهرات آمد، و امیر نوح لشکر کشی با امیر سبکتگین
 باز گذاشت و او را در روز مصاف فرمود بدرهرات: تا دارا بن قابوس و شمشگیر
 را بکشت و ابی علی سیمجور منهزم گشت، بشومی آنچه اکثر معارف ولایات
 لشکر او در دعوت قرامطه در آمده بودند و قبول کرده. و در نسا پور مسجد جامع
 ساخت، بر آنچه چون با تمام رسد (برای) مستنصر مصری خطبه کند، و امیر نوح
 منصور را این فتح در منتصف رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلاثمائه بود. چون آن
 فتح برآمد، و امور بلاد هرات را منتظم گردانید، روی بدیار نسا پور
 آورد و ابوعلی سیمجور طالب صلح گشت. چون قبول نیفتاد
 از نسا پور بطرف ری رفت، و پسر خود را به ابی الحسن بسویه (۱) فرستاد
 پس امیر نوح باز گشت و سبکتگین و پسرش امیر محمود را به نسا پور بنشانند

(۱) اصل: ابی الحسن بردرتو، و اورتی: ما نند من.

چون امیر نوح بطوس توقف کرد، سبکتگین امیر محمود را بحضرت فرستاد و لشکر کشی نازد محمود شد، و سیف الدولت شد، و نسا پور بدو دادند به ایالت. بعد از آن امیر نوح منصور به بخارا باز رفت، و بلخ و هرات و نسا پور و ولایت خراسان امیر سبکتگین به پسرش امیر محمود باز گذاشت. و محمود به نسا پور مقام کرد، و ابی علی سیمجور از گرگان در ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه بر عزیمت قهر محمود به نسا پور آمد، و اهل شهر با او یار شدند، محمود بعد از مبارزت و جنگ بسیار منهزم شد، که با او اندک عددی بود، و به هرات باز آمد، و ابوعلی سیمجور در نسا پور آمد، و سبکتگین با لشکرهای بسیار روی بدان طرف نهاد، و ابوعلی بجانب طوس آمد، و آنجا هم مصاف افتاد، و جنگ سخت و قتال شگرف کردند، و امیر محمود از پس پشت ابوعلی درآمد، و مصاف او بر درید. فایق با او منهزم شد و به بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. و امیر سبکتگین به بلخ رفت و مقام کرد، و امیر محمود به نسا پور باز آمد. پس امیر نوح روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه سبع و ثمانین به رحمت حق پیوست، و امیر سبکتگین هم درین سال بر رحمت حق پیوست و مدت ملک او (۱) بیست و یک سال بود (۲). والسلام.

العاشر منصور بن نوح

امیر نوح منصور پسر خود امیر منصور اولی عهد کرده بود، چون او بر رحمت حق پیوست، امیر منصور بتخت پدر بنشست و لشکر کشی خود حواله فایق خاصه کرد و ابو منصور عزیر را که از خوف امیر سبکتگین بگریخته بود به اسپبجواب رفته، او را باز آورد، و او در وقت باز آمدن بایلیک خان استعانت کرده بود، تا مخالفان امیر منصور را قهر کند. چون بدر سمرقند رسید، امیر منصور بن عزیر را بگرفت و فایق خاصه درینوقت بسمرقند بود، ایلک خان او را طلب کرد، و بالمشکری

(۱) یعنی مدت ملک نوح (۲) راورتی ۲۱۱ سال و نه ماه.

بجانب بخارا فرستاد، امیر منصور از بخارا چون بشنید بیرون آمد و به آمل رفت. چون فایق خاصه به بخارا آمد در سرای امارت، اضطراب بسیار کرد، و بنزد یک منصور پیوست، که امارت را چرا سرای خالی گذاشتی؟ منصور باز آمد به بخارا و کار لشکر کشی به فایق گذاشت، و در خراسان به بکتوزون (۱) لشکر کشی گذاشت و امیر محمود بغزنین آمده بود، بضبط ولایات سبکتگین. بکتوزون درین وقت ابوالقاسم سیمجوری را بکشت، به نشاپور مقام کرد، و امیر محمود بجانب خراسان از غزنین لشکر کشید، بکتوزون دانست: که طاقت مقاومت محمود ندارد (۲)، از نشاپور روی بحضرت امیر منصور نهاد، و امیر منصور از بخارا بمر و آمده برد و فایق با او بود. چون بکتوزون برسد، منصور را به سرخس دریافت. فایق خاصه، و بکتوزون هر دو باهم اتفاق کردند، تا امیر منصور را از امارت خلع کنند. شب (۳) دوازدهم ماه صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، امیر منصور را از امارت خلع کردند، و از سرخس بمر و باز آمدند و باهم اتفاق کردند که ابوالفوارس عبدالملک نوح را به تخت برادر بنشانند، چنان کردند، و امیر ابوالحرث منصور نوح را میل کشید، و مدت ملک او یک (۴) سال و هشت ماه بود. والله الباقی و کل شیء هالیک.

الحادی عشر عبدالملک بن نوح

چون امیر عبدالملک بن نوح را به تخت نشانند، و امیر محمود به بلخ رسیده بود خاصه او را ازین حادثه خبر داد (۵)، به انتقام امیر منصور بدر مر و آمد و رسل در میان کردند، با محمود صلح افتاد، بران جمله که هرات و بلخ امیر محمود را باشد، و نشاپور و مرو ایشان را. امیر محمود باز گشت در روز سه شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلث مائه (۶).

(۱) اصل: بکتوزون. بکتوزون. گردیزی و راورتی مانند متن.

(۲) در متن نیا رد و بالای آن ندارد نوشته شده (۳) گردیزی: روز چهارشنبه ۱۲ صفر (۴) اصل و پ: نه سال، راورتی: مانند متن (۵) اصل: دادند. (۶) اصل: ثمانین و ثمانین و ثلث مائه.

ودرین حال دارا بن قابوس وشمگیر والی گرگان بود، جماعتی را از غلامان
ملکی سامانی اغرا کردند تا عقب لشکر محمود بر طمع غارت حشم او تعاقب
کردند. برادر محمود امیر نصر بن سبکتگین ساقه حشم محمود به آن جماعت
جنگ پیوست. او مخبری بخدمت محمود فرستاد، و ازان حال اعلام داد. امیر
محمود باز گشت، تا بدان موضع رسید، امیر نصر ایشان را منهزم گردانیده بود
و درهم زده. چون جماعت امرا را در مرو معلوم شد، که محمود بجانب
ایشان مراجعت کرد، از مرو بجانب بخارا نقل کردند و فایق بمد از چند
روز وفات کرد در ماه شعبان همین سال، و از کرده پشیمان گشته بود اما فایده
نداشت و جمله بندگان سامانی متفرق شدند. امیر ابوالحسن ایلک نصر بن
علی برادر خان بزرگ فرغانه در ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه به بخارا
آمد، و با خلق چنان نمود: که بمدد امیر ابوالقوارس عبدالملک نوح آمده
است. امیر عبدالملک امراء خود را باستقبال او فرستاد. چون بنزدیک او
رفتند جمله را بگرفت، و در روز دهم ذی القعدة مذکور به بخارا در آمد
و امیر عبدالملک مخفی شد، او را باز طلبید و بدست آورد، و به اوزجند (۱)
فرستاد، و مدت ملک سامانیان منقوض گشت. و مدت ملک سامانیان از اول
عهد اسماعیل تا بدین وقت صد و هشتاد سال بود. حق تعالی مملکت سلطنت
سلطان معظم و شهر یار اعظم ناصرالدینا و الدین، علاء الاسلام و المسلمین
ملاذ الملوک و السلاطین، الحامی لبلاد الله، الراعی لعباد الله، شهاب السماء
الخلافة، باسط العدل و الرافه، محرز ممالک الدنيا، مظهر کلمة الله العلیا
ذی الامن و الامان لاهل الایمان، وارث ملک سلیمان، ابوالمظفر محمود
بن السلطان خلد الله ملکه و سلطانه را تا دوام (۲) عالم، و قیام ساعت، باقی
و پاینده داراد، بمنه.

(۱) را ورتی در متن اوزجند آورده و گوید که در نسخ مختلفه اوزجند اوزگند هم نوشته شده، در

حدوده العالم گوید (ص ۶۹) اوزگند شهریست در حد میان فرغانه و ترک. (۲) اصل: تادام.

شجره آل سامان
 اسد بن
 احمد بن اسد بن
 اسماعیل بن احمد بن
 اسد بن اسد بن
 نصر بن اسد بن
 منصور بن نصر بن
 نوح بن منصور بن
 نوح بن منصور
 عبد الملک بن منصور

(*) کذا پ: عبد الملک بن منصور بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن سامان بن اسد بن سامان. صورت صحیح و مفصل شجره آل سامان بر ورق علیحدہ ضمیمہ این صفحہ ملاحظہ شود.

صفحه ۲۱۷

۳-۱ احمد

(۳) بقیه سامانیان

مضمور در ۲۱۷
خروج در خراسان

ابراهیم (گور کرده شد)
۵۲۳۷

(۴) منصور دوم × (۵۲۳۱، ۲۱)

یحیی × (خروج در خراسان)
و ضرب سگ ۵۲۱۸

۱- احمد

اسماعیل (مطال)

(۵) فوج اول × (۵۲۴۲، ۲۳۱)

ابو جعفر محمد (گور کرده شد) ۴۲۴

محمد

۶- منصور اول × (۵۲۶۶، ۳۵)

۷- عبدالملک اول × (۵۲۵۰، ۲۴۳)

ابو سلیمان (۵۲۸۹)

۸- فوج دوم × (۵۲۸۷، ۲۶۶)

ابو کریم یحیی (۵۲۸۹)

نصر (شاه گروزه ۵۳۵۰)

ابراهیم المنصور
(مستوفی ۵۲۹۵)

۱۰- عبدالملک ثانی × (۵۲۸۹)

۹- منصور دوم × (۵۲۸۹، ۲۸۱)

ابو یحیی (۵۲۱۹)

ابو ابراهیم اسماعیل (۵۲۸۹)

مآخذ: یحیی، دائرة المعارف اسلام، طبقات ناصری، میر خوند، سجاو، ترکستان بار تولد،
تأملهای ایرانی، زمین الاغیاء، دول اسلامیه ۱۲۷، پنجم زامناور ۲۸

الطبقة العاشرة

ملوك الديالمة بحضرت دار الخلافه و العراق

اول كس كه از ديالمة قوت گرفت ، ماكان بن كالى (۱) ديلى بود والى
 گرگان . تا عميد ابوعلی سامانى گرگان را بعد از جنگ بسيار ، ازوى بستند ،
 ماكان بجانب رى رفت ، و شمگير بن زيار و ابوعلی در عقب برفتند
 با هر دو مصاف كرد ايشانرا بشكست و قوت گرفت (۲) و امير بويه
 ديلى دران لشكر بود ، و تبع بسيار داشت و فرزندان رسیده و عاقل
 و شهيم داشت ، همه بزرگ شدند و پادشاه گشتند ، و امارت و سلطنت
 دار الخلافت مدتها بدست ايشان بود . از تاريخ ابن هيصم نانبى (۳) و يمىنى (۴)
 بسيار طلب کرده شد ، اندك چيزى از احوال ايشان روشن گشت .
 اما نسبت تاخير و تقديم ايشان در نظر نيامد ، و از اين تاريخ به تحقيق معلوم
 نشد ، بر سبيل ظن و تخمين حرفى چند در قلم آمد ، اگر سهوى رفته باشد
 اميد عفو باشد . و سبب آن معلوم است ، كه در تواريخ عجم و خراسان
 ذكر ايشان معلوم نيست ، مگر بر سبيل اجمال . والله اعلم بالاتمصيل
 و الاجمال .

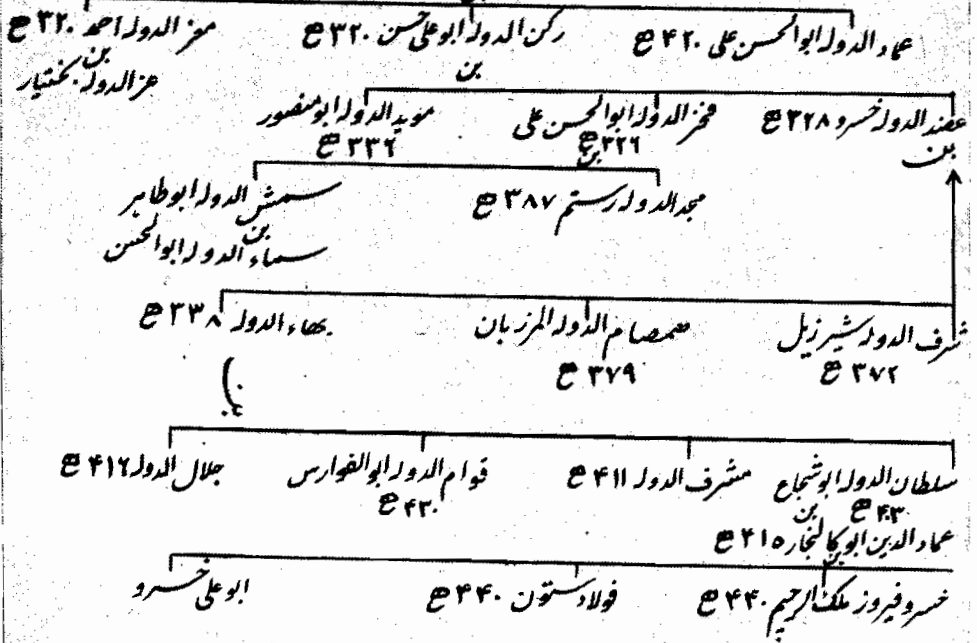
(۱) كذا . الكامل : كالى . ترجمه راورتى : كاكى . مورخان ديگر نيز برخى كالى و جمعى كاكى
 نوشته اند (۲) بعد از املات والى گرگان عبارات اصل نسخه وپ و ترجمه راورتى پر ياشاست .
 اصل : تا عميد ابوعلی گرگان را بعد از جنگ بسيار ماكان ازوى بستند ماكان بجانب رى رفت
 شمگير بن ريان و ابوعلی در عقب برفتند ، پ : والى گرگان تا عهد بوسا مانى گرگان را بعد از جنگ
 بسيار همان ازوى بستند و ماكان بجانب رى رفت و شمگير بن رما د ابوعلی در عقب برفتند و بنا هر دو
 مصاف كرد و ماكان را بگشت و قوت السخ ... از بين عبارات پريشان نسخين عبارات متن را برگزيدم
 (۳) پ : ثابى (ر : ۴) (۴) راورتى گويد كه در بعضى نسخ كلمه يمىنى نيامد (ر : ۱) .

هذا شجرة الديلمية

ابو الحسن
بن
ابو الحسن بن بختيار
ابو الحسن بن بختيار
ابو الحسن بن بختيار
ابو الحسن بن بختيار

این شجره در اصل خیلی مخشوش است ، طوریکه خواننده میشد ، عیناً نقل شد صورت صحیح آن از دول اسلامیه کن پول (ص ۱۹۰) قرار ذیل است :

بویید



الاول ابو الحسن بویه الديلمی

اورا فخرالدوله لقب بود ، و آغاز دولت او آن بود ، که امیر (۱) اهواز بود ، چون ترکان بغداد که سر ایشان توزون بود ، امیرالمومنین الممتقی بالله را بگرفتند و میل کشیدند و بنشانند ، و را تبه (۲) او روان کردند و مستکفی بالله که پسر ممتقی بود بخلافت نشانند ، و خود امیر الامر شد و کارها در ضبط آورد ، ابو الحسن بویه دیلم را جمع کرد ، و روی به بغداد نهاد و با ترکان مدت چهار ماه مصاف کرد ، به آخر ترکان منهزم شدند ، و بغداد ابو الحسن فرو گرفت ، و بر جمله امور ممالک خلافت ، فرمان او نافذ گشت جماعت مذهبان ابو الحسن را خبر کردند ، که مستکفی بالله با تو غدر خواهد کرد تا ترا هلاک کند . ابو الحسن بویه فرصت طلبید و مستکفی را بگرفت و میل کشیدد رسنه اربع و ثلثین و ثلث مائه . و امیرالمومنین المطیع بالله را اسمی بیش نبود ، ملک او میراند ، و فرماندهی میگرد ، و حل و عقد امور خلافت بدست او بود ، و این ابو الحسن (۳) بویه رسوم نیکو نهاد ، و جمله ویرانیهای بغداد معمور گردانید ، و رسم بد آنچه (در) بغداد بهر محلت زندانی بود بر انداخت ، و پسر او ابو الهیجا (۴) را موصل بمقاطعه داد ، برادر خود علی بن بویه را جمال الدوله (۵) لقب داد ، و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داد ، و روز بروز پادشاهی آل بویه برتر شدن گرفت . و الباقی الله تعالی و المملک الدایم ، لافناء لملکه ، و لازوال لسلطانہ حی لایموت ، و قیوم لایفنی جلت قدرته ، و تعالی کبریائہ ، و تقدست اسمائہ .

الثانی الحسن (۶) بن بویه الديلمی

امیر همدان و ری بود ، و مروت تمام داشت و آلت و عدت بسیار ، و رجال دیلم

- (۱) اصل : اسیر . راورتی و پ : امیر (۲) الرابت : ما يقدم مكافاه لمن هو في منصب او خدمه (المنجد) .
 (۳) اصل : ابو الحسن (۴) كذا . پ : ابو الهيجا . راورتی گوید : که در بعضی نسخ خطی ضمیر او نیامده و عبارت چنین است : و پسر ابو الهیجا . و ابو الهیجا ، ظاهراً همان عبدالله بن حمدان بن حمدون است حکمدار موصل و شام . چون وی بقول ابن پول در ۳۱۷ هـ از جهان رفته ، بنا بر آن باید پسر ابو الهیجا اصح باشد ، که نام او ناصر الدوله الحسين بود . (۵) راورتی گوید : که علی را عماد الدوله لقب داد .
 (۶) راورتی گوید : نام وی ابو الحسن احمد بود و لقب او معز الدوله ، و برادر بزرگش ابو الحسن علی بود .

از معارف و ابطال همه او را مطیع بودند ، و او را فرزندان شایسته و شجاع در رسیده بودند اسما ثهم : یکی فخرالدوله علی بن الحسن . دوم مویلدالدوله بویه بن الحسن . سیوم فخرالدوله ابی الحسن امیر عراق بود ، (۱) و شمس المعالی قابوس و شمگیر بنزدیک او با آن آمده بود و مدد طلبیده ، و او به نشاپور آمد . مویلدالدوله بن بویه الحسن را با ایشان حربها افتاد ، و ذکر آن صابی (۲) در کتاب خود آورده است .

الثالث بختیار بن الحسن بن بویه

چون پدرش در گذشت ، او بغداد را در ضبط آورد ، و کارها بر جاد پدر بدست گرفته ، و استیلاء تمام یافت . چون ممکن شد ، السطیع لله ازوی التماس نمود : که فتنه قرامطه در اطراف ممالک اسلام بسیار شد ، آنرا دفع کن و آن قوم را قلعی کلی واجب دار! بختیار بن حسن بویه بدان فرمان التفاتی نمود (۳) ، میان خلیفه و بختیار منازعت ظاهر شد ، چنانچه پسر بویه از مطیع لله نایم گشت ، و منهیان او را آگاه کردند : که خلیفه با تو غدر خواهد کرد بختیار فرصتی طلبید . بروایت تاریخ ابن هیصم ، بختیار بویه ، جمله علماء و قضات بغداد را جمع کرد ، و خلافت به پسر خود او ابوبکر عبدالکریم تسلیم کرد ، و او را الطایع لله لقب دادند . چون خلافت برضایع مقرر شد بختیار دختر خود به وی داد ، و بختیار حاجب و نایب خلافت گشت چون بروی مقرر شد بجانب اهواز رفت ، تا مال و خراج جمع کنند ، سبکنگین چاشنیگیر (۴) که نایب او بود ، مخالفت (۵) آغاز نهاد ، و کار از دست بختیار بیرون کرد .

الرابع فناخسرو بن الحسن بویه الدیلیمی

لقب عضدالدوله ، در غایت ترفع و تکبر بوده ، عقل و شجاعت بکمال داشت و ضبط ولایت و اصناف حشم او را مسلم گشت . و اموال و خزاین تمام مضافات

(۱) و او رتی : دوم مویلدالدوله بویه . فخرالدوله علی امیر عراق بود الخ (۲) به تعلیقات آخر کتاب در شرح حال مذهب سراج به ماخذ و منابع معلومات مولف (ر: ۴) (۳) اصل: اتفاتی نمود . پ: التفاتی نمود . (۴) این کلمه در اصل خوب خوانده نمی شود ، دو (پ) جنبیکر است . از ترجمه راورتی اصلاح شد که وی معنی آنرا جامدار یا شربت دار نوشته . (۵) اصل : خلافت .

دارالخلافت در ضبط و تصرف او آمد، و سبب آن بود: که چون بختیار به اهواز آمد، به جمع کردن اموال بیت المال. سبککنگین چاشنی گیر که نایب او بود بحضرت ترکانرا جمع کرد، و (با) بختیارخلاف کرد، و دیگران را اخراج کرد، و فساد آغاز نهاد، و مکابره و مصادره ظاهر گردانید، و دست بخون مسلمان و حرم خلق برد.

عزالدوله بختیار بن بویه بنزد یک عم خود که امیری بود اعلام داد، و مدد طلبید، و بنزد یک پسر عم خود فنا خسرو ابوشجاع که امیر فارس بود اعلام داد، و مدد لشکری بسیار جمع کرد، فنا خسرو بالشکرفارس بیامد، و ابوالحسن لشکر خود بفرستاد بمدد ایشان و روی به بغداد بنهادند، سبککنگین با بزرگان و حشم از بغداد پیش ایشان باز آمد. چون به دیه عاقول (۱) رسید رنجور شد، و بعد از چهار روز درگذشت، ترکان بغداد منهزم شدند. و امیرالمومنین الطایع لله را باخود از بغداد بجانب نهران آوردند بحرب فنا خسرو. بار دیگر منهزم شدند، و بجانب موصل رفتند. فنا خسرو در بغداد آمده و از حال پسر عم خود بختیار معلوم کرد: که او پیوسته به لهو و طرب مشغول میباشد، و صلاحیت محافظت امور ملک ندارد (۲). بختیار را بگرفت و حبس کرد. بختیار بنزدیک پدر فنا خسرو ابوالحسن بویه که امیری بود شکایت نامه فرستاد: که مرا پسر تو فنا خسرو بی موجهی بگرفته است و مقید کرده. پدر فنا خسرو فرمان داد: تا بختیار را اطلاق کردند، و خود به فارس باز آمد چون پدرش برحمت حق پیوست، فنا خسرو به بغداد آمد و بختیار را بگرفت و بکشت، و ملک بغداد و امور دارالخلافت در ضبط آورد، و جبال شرق تا طبرستان از امراء سامانیان هر روز بیک هزار دینار زر سرخ به مقاطعه گرفت

(۱) کذا در اصل و پ و را رتی. وی گوید که: دیه عاقول تریه ایست در موصل، ولی ظاهر آدیر عاقول خواهد بود که شهری بود نزمشرق دجله (حدود العالم) (۲) اصل: ملک بدکرد، پ: امیر ملک ندارد.

و فناخسرو در غایت ضبط و تکبر و علوهمت بود ، و از موت خایف
 عظیم بود ، چنانچه نام گورد شتی کسی از آفریدگان ، پیش تخت او نتوانستی
 گرفت ، و گفته اند : که جمله مقابر بفرمود : تا دیوارها بلند کنند ، چنانچه
 چشم او بر هیچ گور نیفتادی . و از تکبر او یکی آن بود : که بعد از فوت او
 همت هزار دستارچه پادشاهانه یافتند همه دیبا و کتان ، و توزی (۱) و مصری
 و زرکشیده و زر بافته مرصع . که دست و دهان و بینی بدان پاک کردی .
 چنانچه قیمت آن مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ برآمد . و چون او را وفات نزدیک
 رسید ، بر مثالها و فرمانها نشان خود بنوشت ، و بدست دبیر خود داد ، که
 این فرمان نویس ! چنانچه رای تو صواب بیند و از فوت من خالق را خبر مکن .
 مدت چهار ماه موت او مخفی داشتند او را بر تخت می نشاندند ، تا خلق او را
 می دیدند . چون مدت فوت او نزدیک آمد بفرمود : تا خاکستر بر زمین
 بگسترند ، تا در آن میغلطید و میگفت ، ما اغنی عنی مالیه ، هلک عنی سلطانیه (۲)
 تا فوت شد در رمضان سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه ، الله الباقی .

الخامس المرزبان بن فنا خسرو الدیلیمی

چون پدر او فوت شد ، امیرالمومنین الطایع لله ، او را صمصام الدولت
 لقب دادند ، و بجای پدر بنشاندند ، و او را اعزاز بسیار کرد ، و در کشتی
 دجله بنزدیک سرای فناخسرو آمد ، و مرزبان پسرش را تعزیت کرد ، و تشریفات
 وافر فرمود ، و کارها در ضبط او باز گذاشت ، و حرمت او موفور گردانید .
 مرزبان بر کار می بود تا برادرش ابوالفوارس را واقعه پیدر خبر شد
 بروی خروج کرد . والله الهادی .

السادس ابو الفوارس ماکان بن فنا خسرو دیلمی

امیر کرمان بود ، چون فوت شد پدر او ، اعزاز برادر بدار الخلافه
 بشنید از کرمان لشکر جمع کرد ، به پارس آمد ، و آن بلاد را بگرفت

(۱) در ترجمه راورتی توزی مصری با صفت آمده و توزی بجای نفیسی است منسوب به شهر توز پارس ، که
 جامه های توزی از آنجا برند (سراج اللغات ، حدود العالم) . (۲) قرآن ، الحاقه ۲۹

و به اهواز رفت ، و در ضبط آورد ، و برادر خود ابی الحسن ابی شجاع بن فنا خسرو را از اهواز بیرون کرد ، و ببصره آمد ، و در تصرف خود آورد و روی به بغداد نهاد . چون خیر و طول و قصد او ببغداد رسید ، برادرش مرزبان بن فنا خسرو (۱) بطاعت و خدمت بنزدیک او آمد ، ابوالفوارس ماکان برادر را بگرفت ، و میل کشید ، و میان ترك و دیلم حرب و منازعت آغاز شد ، ترکان بغداد غالب آمدند ، و از دیلمان بقدر چهار هزار رد بقتل رسانیدند ، و بعد از چند روز ابوالفوارس غالب و مسلط گشت و امیر المومنین الطایع لله او را شرف الدولت لقب داد ، و بعد از وی خبر از اخبار دیلمه معلوم نگشت ، که در قلم آمدی ، این مقدار که در تواریخ بود (و) به تسامع روشن گشته بود آورده شد (تا) این کتاب از ذکر آن ملوک خالی نباشد . از ناظران امید عفو و اغماص میباشد (۲) ، و الله الهادی و السلم (علی) من اتبع الهدی (۳) .

(۱) اصل : فنا خسرو رسید . (۲) تا اینجا در نسخه مطبوع کلکته طبع نشده ، و از ابتدای طبقه (۱۱) آغاز میگردد ، بنابراین طبقه (۱۱) با مطبوع کلکته مقابله میشود ، و اختلافات نسخه مطبوع با اصل با اشاره (مط) در حواشی نشان داده شده . کلمات بین قوسین در متن از اصل خطی نیست و از مطبوع کلکته گرفته شد . اما عبارات بین قلابین [] از نسخه اصل است ، که در مطبوع کلکته نیست . (۳) قرآن ، طه ، ۴۷ .

الطبقه الحادیه (۱) العشر السبکتگینیه

الیمینیه المحمودیه نورالله مضعجهما

الحمد لله المحمود بكل لسان ، المتصود بكل جنان (۲) ، المعبود بكل مکان المسجد فی کل آوان. والصلوة علی محمد المصطفی المبعوث فی آخر الزمان صلی الله علیه وعلی آله واصحابه خیر آل و اخوان (۳).

اما بعد چنین میگوید : داعی مسلمانان منهاج سراج جوز جانی ا صلح الله حاله وحقق آما له ، که این اوراق مقصور است بر ذکر ملوک و سلاطین آل ناصرالدین سبکتگین ، و سلطان ینمین الدوله نظام الدین ابوالقاسم محمود غازی انارالله برها نیهما ، و کیفیت احوال ایشان ، و بیان نسبت و آثار معدلت و اخبار سلطنت ، و انقلاب دولت ، و اعلاء مکتب ملوک آن دودمان ، از اول حال امیر غازی سبکتگین تا آخر عهد خسرو ملک که ختم ملوک آن خاندان بود بر سبیل ایجاز و اختصار ، تا این طبقات ملوک و امراء از انساب (۴) و القاب ایشان منور گردد ، و صفحات این تاریخ به اسماء و احوال آن ملوک اسلام انارالله بر اھینهم مشرف و مکرم باشد.

امام ابو الفضل الحسین (۵) بیہقی رحمہ الله در تاریخ ناصری از سلطان سعید محمود طیب الله ثراه ، چنین روایت کند : که از پدر خود امیر سبکتگین شنید : که پدر سبکتگین (را) قرا بجکم (۶) گ-فتندی . (و نامش جوق بود ، و غزگاو (۷) را بترکی بجکم خوانند) و معنی قرا بجکم سیاه غزگاو (۸) باشد ، هر جا که در ترکستان نام او (به) شنیدندی ، از پیش او هزیمت شدندی .

(۱) مط : الحادی (۲) اصل : جنان . مط : جنان (۳) اصل : و اخفران (۴) اصل : انصاب . (۵) اصل : ابو الحسن . (۶) اصل و مط : قرا بجکم (در تمام موارد) که صحیح آن بجکم است به تصریح کاشغری : بجکم : به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، السوم و هو الحریره او ذنب بقرا او حش ینسوم به البطل یوم القتال و الغزیه تسمیه بر جم (دیوان لغات الترك ۱ : ۴۵۱) .

(۷) کلمات بین قوسین در اصل نسبت از مطبوع گرفته شد ، که عوض غزگاو ، غوغاطبع شده ، ولی در اینجا من این نام را به سابق بروا جیکه در پانزدهم دارد نوشتم ، برای شرح مزید (ر : ۱۸) . (۸) اصل : غزغاو ، مط : غوغا .

از جلالت و سخاوت او امام محمد علی ابو القاسم عمادی (۱) در تاریخ مجدول چنین آورده: که امیر سبکتگین از فرزند ان یزدجرد شهریاری بود، و در آن وقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیای کشته شد، در عهد خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه، و اتباع (و اشباع) یزدجرد به ترکستان افتاد (۲) و با ایشان قرابتی کردند. و چون دوسه بطن (۳) بگذشت ترک شدند، و قصرهای ایشان دران دیار هنوز برجایست (۴)، و ذکر نسبت ایشان برین منوال بود (که در قلم آمد تا در نظر پادشاه عالم خلد الله ملکه و سلطانه و ناظران آید، انشاء الله العزیز) امیر سبکتگین (بن جوق) قرا بجکم بن قرا ارسلان (۵)، بن قرا ملت، بن قرا یغمان (۶)، بن فیروز، بن یزدجرد [بن] شهریاری الفارس [ملک العجم] والله اعلم (بالصواب) (۷).

الاول الامیر الغازی الناصر لدین الله سبکتگین

(علیه الرحمه و الغفران)

امام ابو الفضل بیهقی می آرد: که نصرحاجی مرد بازرگان (۸) بود در عهد امارت عبد الملک نوح سامانی سبکتگین را بخزیده به بخارا برد، چون (آثار) کیاست و جلالت بر (۹) ناصیه او ظاهر بود، او را الپتگین امیرحاجب (۱۰) بخزید، و در خدمت الپتگین به طخارستان رفت. و قتیکه ایالت طخارستان حواله او شد [و پس ازان چون ایالت خراسان به الپتگین حواله شد] امیر سبکتگین بخدمت او بود، چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد (۱۱) و ممالک زاولستان فتح کرد، و غزنین از دست (امیر) انوک (۱۲) بیرون کردند و امیر الپتگین بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست، پسر او اسحاق بجای پدر بنشست

(۱) مط: حمادی (۲) مط: بطنی دوسه بگذشت (۳) مط: برقرار است. (۴) اصل: قرا بوارسلان (۵) مط: قرا نعمان (۶) در ترجمه راورتی قرانعمان را پسر فیروز بمسینجان (برسینجان) نوشته. دول اسلامیه: سبکتگین بن جوقی بن قرا ارسلان بن قرا الپتگین بن قرا نعمان بن ماریسینجان بن فیروز بن یزدجرد (۷) اصل: بازرگان (۸) مط: در (۹) اصل: امیرحاجی (۱۰) مط: آمد (۱۱) کذا فی الاصل ولی در ترجمه راورتی امیر ابوبکر لاویک آمده، و نسخه مطبوع با خطی موافق است. دوکتور فاضل بحواله راورتی و گردیزی (ص ۳۸۵) ابوبکر لاویک. دول اسلامیه: لاویک (ر: تعلیقات).

و با انوکک مصاف کرد و هزیمت افتاد ، و به بخارا رفت [و]
 بخد مت منصور نوح (تا) ایشان را مدد فرمود ، تا باز آمد و غزنین بگرفت
 و بعد از یکسال اسحاق در گذشت ، ملکا تگین را که مهتر ترکان بود بامارت
 بنشانند ، و او مرد (ی) عا دل و متقی بود از مبارزان جهان ، ده (۱) سال در
 امارت بود و در گذشت ، و امیر سبکتگین بخد مت او بود ، و بعد از ملکا تگین
 امیر پری (۲) به امارت بنشست ، و او مردی مفسد عظیم بود ، جماعتی از غزنین
 بنزد یک ابو علی انوکک چیزی نداشتند و او را استدعا کردند ، ابوعلی انوکک
 پسر شاه کابل را بمدد آورد ، چون در حد چرخ (۳) بهم رسیدند ، امیر سبکتگین
 با پانصد ترک بر ایشان حمله برد (۴) ، و ایشان را بشکست ، و خلق بسیار را
 بکشت و اسیر کرد ، و دو (۵) پیل بگرفت و غزنین آورد ، و چون چنین فتحی بردست
 او برآمد همکنان از فساد پری سیر آمده بودند با تفاق امیر سبکتگین را بامارت
 بغزنین بنشانند ، در بیست و هفتم شعبان (۶) سنه ست و ستین و ثلثمائه روز آدینه (۷)
 از بالای قلعه با چتر لعل و علمها بجمعه آمد ، و امارت و پادشاهی بروی
 قرار گرفت (۸) ، و از غزنین لشکر باطراف برد ، پس زمین داور ، و زمین
 قصدار و بامیان و جمله طخارستان و غور در ضبط آورد ، و از جانب هند
 جیبپال (۹) را با پیلان و حشم انبوه بشکست ، و بغراخان کاشغر (۱۰) را از خاندان
 سامانیان دفع کرد و ببلخ آمد ، و امیر بخارا را بتخت باز (۱۱) فرستاد ، و در
 عهد او کارهای بزرگ برآمد ، و ماده فساد باطنیه از خراسان قلع کرد ، و
 در شوال سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه امیر محمود را سپه سالاری خراسان دادند ، و
 سیف الدوله لقب شد ، و امیر سبکتگین را الناصر الدین الله (۱۲) لقب شد ، و
 ابوالحسن سیمجور (۱۳) را دفع کردند ، و خراسان صاف شد (۱۴) از خصمان ایشان

(۱) مط : دو سال ، راورتی : ده سال (۲) اصل و مط : پری . د و کنور ناظم پیری یا پری تگین ، عوفی
 (ورق ۳۹۱) : پیرای . ترجمه راورتی : پیری (۳) چرخ مرچوده لوگر جنوب کابل (۴) مط : بر ایشان زد .
 (۵) مط و ترجمه راورتی ده پیل (۶) اصل : در هفتم شعبان . راورتی و مط : مانند متن (۷) مط : جمعه
 (۸) اصل : و آن امارت و پادشاهی بود برقرار گرفت (۹) اصل : جانب هند و جیبپال (۱۰) اصل :
 کاشغور (۱۱) اصل : بار (۱۲) کذا در اصل و راورتی . مط : ناصرالدین البیرونی و گردیزی : ناصرالدین
 والدوله . (۱۳) اصل : ابوالحسن . در حاشیه مط بحواله یکی از نسخ : سیمجور .
 (۱۴) مط : دفع کرد و خراسان صاف گشت .

امیر سبکتگین مرد عاقل و عادل و شجاع و دین دار و نیکو عهد و صادق قول (۱) و بی طمع از مال مردمان، و مشفق بر رعیت و منصف بود، و هر چه در امر او ملوک از اوصاف حمیده بیاید (۲)، حق تعالی جمله او را کرامت کرده بود، و مدت ملک او بیست سال بود، و عمر او پنجاه و شش سال بود، و وفات او بحدود بلخ به دیه مد ر روئی (۳) بود، در سنه سبع (۴) و ثمانین و ثلث مائه .
والله اعلم (بالصواب) .

الثانی السلطان الاعظم یمین الدوله محمود الغازی (۵)

محمد نصر مسعود محمود اسمعیل ابراهیم عبدالرشید

السلطان الاعظم یمین الدوله ، نظام الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتگین انارالله برهانه . سلطان غازی محمود پادشاه بزرگ بود ، اول کس را که در اسلام از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند او بود از دارالخلافة (۵) . ولادت او در شب عاشور (۶) سنه احدی و سبعین و ثلث مائه بود ، در هفتم سال از ولایت بلکاتگین (۷) . و پیش از ولادت او بیست و یک ساعت ، امیر سبکتگین بخواب دیده بود : که در میان خانه او را از آتشدان درختی بر آمدی و چنان بلند شدی ، که همه جهان در سایه او پوشیده گشتی . از فرغ این (۸) خواب ، چون بیدار شد در آن اندیشه بود ، که تعبیر چه باشد ؟ مبشری (۹) درآمد و بشارت داد : که حق تعالی ترا پسری داد . سبکتگین شادمان گشت و گفت : پسر را محمود نام کردم ، و هم در آن شب که ولاده او بود ، بتخانه و بپهند (که در حدود پرشاور بود)

(۱) مط : صادق القول (۲) مط : و هر چه ولات و امراء و ملوک را از اوصاف حمیده بیاید .
(۳) اصل : دیه بر بل مد وری . مط : برمل مدوری . راورتی از روی اختلاف نسخ : مادر موی بارمل ماد روی ، مد روی ، مد ریوی . در یکی از نسخ خطی : ترمز . چون این نام شرحی لازم دارد به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر : ۱۹) . (۴) اصل : ست . مط و راورتی و قول جمهور : سبع .
(۵) اسمای اولاد محمود در اصل و مط مانند متن است ، اما راورتی : اسماعیل ، نصر ، محمود ، حسین حسن ، یوسف (۵) مط : کردند از دارالخلافة محمود بود (۶) مط : ولادت او شب عاشور را .
(۷) مط : در هفتم سال از زمان امیر بلکاتگین (۸) مط : آن (۹) مط : که مبشری .

بر لب آب سدره (۱) بود، بشکست و او را مناقب بسیار مشهور است (۲) ، و طالع او با طالع (صاحب) ملت اسلام موافق بود . در سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائة ببلخ بر تخت پادشاهی بنشست (۳) و تشریف دار الخلافت پوشیده ، و درین عهد مسند خلافت با میرالمومنین القادر بالله مزین بود . چون به پادشاهی نشست ، اثر او در اسلام بر جهانیان ظاهر است (۴) ؛ که چندین هزار بتخانه را مسجد کرد ، و شهرهای هند و ستان را بکشاد ، و رایان هند را مقهور گردانید ، و جیبپال را که بزرگترین رایان هند بود بگرفت ، و در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود : تا هشتاد درم او را بخریدند . و لشکر بجانب نهر واله و گجرات برد ، و منات را از سومنات بیاورد ، و چهار قسمت کرد : یک قسم بر در مسجد جامع غزنین نهاد ، و دیگر قسم بر در کوشک سلطنت ، و یک قسم بمکه فرستاد ، و یک قسم بمدینه (۵) . و عنصری درین (۶) فتح قصیده مطول گفته است ، این دو بیت آورده شد :

نظم (۷)

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد آثار غزو را علم (۸) معجزات کرد
 شطرنج ملک با خت ملک با هزار شاه هر شاه را به لعب دگر شاه مات کرد
 و درین سفر آنچه از کرامات (۹) او ظاهر شد (۱۰) یکی آن بود : که چون از سومنات بازگشت بزمین سند و منصوره ، خواست تا بر راه (۱۱) بیابان لشکر اسلام را از ان دیار بیرون آورد ، بفرمود : (۱۲) تا را هبران (را) حاصل کردند . هند وئی پیش آمد ، و دلالت راه قبول کرد ، شاه (۱۳) بال لشکر اسلام روی براه آوردند (۱۴) چون یک شب نروز (۱۵) راه قطع کردند (و رقت نزول کردن لشکر آمد ، چندانکه آب طلب کردند به هیچ طرف نیا فتند) (۱۶) سلطان فرمود

(۱) در تحقیق نامهای بتخانه و پیرش و رو آب سدره (۲۰۰) (۲) مط: مناقب بسیار است و مشهور (۳) مط: نشست (۴) مط: ظاهر نشست . (۵) مط: یک قسم بمکه و یک قسم بمدینه فرستاد (۶) مط: و درین فتح عنصری (۷) مط: شعر (۸) اصل: سفر معجزات (۹) اصل: کرامات (۱۰) اصل: ظاهراست (۱۱) مط: براه (۱۲) مط: فرمود (۱۳) اصل: آنشاه (۱۴) اصل: آورد (۱۵) مط: شب نروز (۱۶) جمله باین قوسین در اصل نیست ، از مط است ، بعد از قطع کردن در اصل چنین است : هیچ چاه آب نیا فتند .

و بالتماس ایشان پسر سلجوق را که همه خا زان (۱) ترك بجلا دات او در مانده بودند ، با اتباع ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید و عقلاء آن عصر این (۲) معنی را از وی خطا دیدند ، که ملک فرزندان او در سر ایشان شد. و بزمن عراق رفت ، و آن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دار الخلافه کرد ، هم بفرمان امیرالمومنین بازگشت و بغزنین آمد و درگذشت ، و مدت عمر او شست (و) یکسال بود ، و عهد مملک او سی و شش سال بود (۳) ، و فوات او در سنه احدی و عشرين و اربعمائه بود ، رضی الله عنه . حق تعالی سلطان السلاطین (۴) ناصرالدینا و الدین ابوالمظفر محمود بن التمش (۵) السلطان را بر تخت سلطنت باقی و پاینده دارد . آمین [و] رب العالمین .

الثالث محمد بن محمود

جلال الدولة محمد ، امیر (۶) فاضل و نیکوسیرت بود ، و از وی اشعار عربیت (۷) بسیار روایت کنند ، و چون (۸) سلطان محمود علیه الرحمه (۹) پدرش از دار فنا (بدار بقا) رحلت کرد ، سلطان مسعود برادرش بعراق بود ، ملوک و اکابر مملکت (۱۰) محمودی با تفاق ، سلطان محمد را بتخت غزنین نشانند در سنه احدی و عشرين و اربعمائه . اما او مرد (ی) نرم مزاج بود ، و قوت دل و ضبط ملک (۱۱) نداشت . جماعتی که دوستداران مسعود بودند ، بنزد یک او میکتوب فرستادند بعراق ، (و) سلطان مسعود از عراق بعزیمت غزنین لشکر کرد (۱۲) و روی بغزنین نهاد ، و چون خبر وصول و عزیمت او بغزنین رسید ، محمد لشکر را مستعد گردانید ، و پیش برادر باز رفت (۱۳) ، و علی قریب حاجب بزرگ بود و سر لشکر ، چون (به) تکینا باد رسید ، خبر آمدن مسعود به لشکر گارد سلطان محمد رسید ، محمد را بگرفتند ، و میل کشیدند و محبوس کردند ، و علی قریب لشکر را به طرف هرات با استقبال سلطان مسعود برد ، چون بیک منزل بر رسید ، بخدمت سلطان رفت

(۱) اصل : همه خا قان (۲) اصل : آن (۳) اصل : سی و شش و یکسال ، مط : ۳۶ سال ، راورقی : ۳۳ سال (۴) مط : سلطان معظم (۵) مط : التمش برای شیخ (ر : ۴۹) (۶) مط : مردی فاضل (۷) مط : اشعار غریبه . راورقی : از وی اشعار عربیت روایت به یاد کنند (۸) اصل : که چون (۹) مط : رحمه الله (۱۰) مط : دولت محمودی (۱۱) مط : ممالک (۱۲) مط : بر عزیمت غزنین لشکر عراق و خراسان جمع کرد (۱۳) مط : شد .

مسعود فرمان داد تا او را بگرفتند، و جمله لشکر او را غارت کردند، و درین کورت مدت ملک او هفت ماه بود، و چون سلطان مسعود [شهید] در ماریکله (۱) صاحب واقعه شد، سلطان محمد را کورت دیگر اگرچه مکفوف البصر بود بیرون آوردند و بر تخت نشاندند. و لشکر (را) از انجا بطرف غزنین آورد، و سلطان مودود بن مسعود از غزنین بر عزیمت انتقام پدرش (پیش) عم [او] باز آمد و مصاف کرد او را بشکست، و او را و فرزندان او را شهید کرد، و در کورت دوم چهار ماه پادشاه بود و درگذشت (رحمة الله علیه) و مدت عمر او چهل و پنج سال بود و شهادت او در سنه اثنین و ثلاثین (۲) و اربعمائه، و الله اعلم.

الرابع الناصر لدين الله مسعود الشهيد

سلطان مسعود شهید را لقب الناصر لدين الله بود (۳)، و کنیت او ابو مودود و مسعود نام او بود، و ولادت او و برادر او سلطان محمد انار الله برها نهما در یک روز بود. و سلطان مسعود شهید نور الله مضجعه در سنه اثنین و عشرين و اربعمائه به پادشاهی نشست، و او در سخاوت تا حدی بود، که او را ثانی امیر المومنین علی گفتندی رضی الله عنه، و در شجاعت ثانی رستم. گرز او را هیچ مرد بیک دست از زمین بر نتوانستی گرفت، و تیر او بر هیچ بییل آهنی نه ایستادی (۴)، پس پدرش (سلطان) را از وی رشک آمدی و او را پیوسته سر کوفته میداشتی، و محمد را عزیز داشتی (۵)، تا حدیکه از دار الخلافه التماس نمود: که اسم محمد را و لقب او را، بر لقب و اسم (۶) مسعود در مخاطبه مقدم داشتند.

خواجه ابونصر مشکان روایت میکند: که چون این (۷) مثال، در بارگاه محمود (ی) بیخواندند، بر دل ما و جمله ملوک و اکابر حمل (۸) آمد

(۱) اصل: ماریکلی. مط: ماریکله. راورتی: ماریکله. گردیزی: زباط ماریکله. ابن اثیر (۲۰۲: ۹) چون مسعود از سیحون عبه کرد، در زباط ماریکله تحصن جست راورتی: بین راولپندی و اتک چند میل بشرق حسن ابدال ماریکله موجود است. (۲) اصل: در سنه اثنین و اربعمائه. مط: در حاشیه اسماء و ولد محمد را چنین آورده: مویده الدوله احمد، عبدالرحمن، عبدالرحیم (این نامها فقط در نسخه است) راورتی: پسران محمد: عبدالرحمن، عبدالرحیم، احمد بودند. اصل چیزی ندارد. (۳) مط: شهید را ناصرالدین لقب بود، و کنیت او ابومسعود (ابوسعبد) و ولادت الخ (۴) مط: بر هیچ بییل آهنی ایستاد نکریدی. راورتی: مانند متن. (۵) مط: میداشتی (۶) اصل: و لقب او را و اسم مسعود را مخاطبه مقدم داشتند (۷) مط: آن (۸) اصل: جمله آمد.

چون آثار سلطنت و شہامت بر ناصیہ مسعود زیادت بود . چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد ، من کہ ابو نصر مشکانم ، در عقب مسعود بر قدم و گفتم : ای شاہزادہ ! بسبب (۱) این تاخیر لقب مبارک ، در مثال خلافت ، بر دل ما بندگان عظیم جمل آمد سلطان مسعود گفت (۲) : کہ هیچ غمناک مباش ، شنودہ بی کہ : «السیف اصدق انباء من الکتاب» مرا فرمود : بازگرد ، چون باز گشتم ، در حال وساعت منہیان از ان متابعت من مر مسعود را ، بہ سلطان خبر کردند (۳) ، مرا طلب فرمود ، بخدمت محمود رفتم فرمود : کہ در عقب مسعود چرا می رفتی ؟ و چه میگفتی ؟ تمام ما جراحا حال بی نقصان باز گفتم ، کہ از مخفی داشتن خوف جان بودی . سلطان فرمود : کہ من میدانم ، کہ (در) این ہمہ ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد ، و بعد از فوت من ، ممالک بہ مسعود خواهد رسید این تکلیف برای آن میکنم : تا این محمد بیچارہ در عہد من ، اندک حرمتی و تمدنی بیند ، کہ بعد من مسلمش (۴) نخواہد شد ، رحمۃ اللہ علیہم (۵) .

ابو نصر مشکان میگوید : کہ در (ین) حدیث از دو چیز عجب داشتم : یکی از جواب مسعود ، کہ مرا بوجہ فضل (۶) و علم گفت . دوم از شہامت و ضبط محمود ، کہ بدان مقدار مشایعہ بروی مخفی نمازد . سلطان محمود چون عراق بگرفت ، تخت آن ممالک بہ مسعود داد ، و پیش از ان شهر (۷) ہرات و خراسان با سم او بود ، چون او بتخت سپاہان بنشست ، ولایت ری و قزوین و ہمدان ، و ولایت طارم جمہ بگرفت ، و دیلمان را مقہور کرد ، و چند کرت تشریف دار الخلافة پرشید ، و بعد از فوت محمود بغزنین آمد ، و ممالک پدر را ضبط کرد ، و چند کرت بہندوستان لشکر آورد ، و غزو بسنت کرد ، و کرت دوم بطبرستان و مازندران رفت ، و در آخر عہد او سلجوقیان خروج کردند و سہ کرت مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس ، بعاقبت چون تقدیر این (۸) بود : کہ ملک خراسان بہ آل (۹) سلجوق رسد ، در طالقان

(۱) مط: بہ جہت (۲) مط: فرمود (۳) مط: سلطان را خبر کردہ بودند (۴) اصل: مسکن نخواہد شد (۵) اصل:

علیہ (۶) اصل: مرا خواجہ بوفضل و علم (۷) اصل: شہر یار ہرات (۸) مط: آن (۹) اصل: باک بسلجوق.

با ایشان مصاف کرد، سه روز متواتر قتال و جدال (۱) کرد، روز سیوم که جمعه بود، سلطان منهزم شد، و از راه غرستان بغزنین آمد، و از غایت خوف که بر وی مستولی بود خزاین بر گرفت (۲) و بطرف هندوستان آمد، و در ماریگله (بندگان) ترک و هند بروی خروج کردند، و او را بگرفتند، و محمد را بر تخت نشانند، و او را بحصارگیری (۳) فرستاد، و در شهر سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائه شهادت یافت، و مدت ملک او نه سال بود و چیزی. [و مدت عمر او چهل و پنج سال بود] رحمة الله علیه (والسلام علی من اتبع الهدی) (۴)

الخامس مودود بن مسعود بن محمود

شهاب الدولت ابوسعید مودود بن ناصر لدین الله مسعود. چون خبر شهادت پدر بشنید (۵). بر تخت پدر به پادشاهی بنشست (۶)، و سلطان مسعود وقتیکه بطرف هندوستان میرفت، او را در ممالک غزنین و مضافات (آن) به نیابت خود نصب فرمود (۷) در سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائه به تخت بنشست (۸) و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد، و روی بطرف هندوستان آورد، (۹) و با سلطان محمد بن محمود که عم او بود، و او را حشماء مخالف از حبس بیرون آورده بودند و بر تخت نشانده و پیش او کمر بسته، و امراء [خلاف] هندوستان او را منقاد گشته، و ترکان محمودی و مسعودی، که با سلطان محمود غدر و خلاف کرده بودند، جمله با او (۱۰) جمع شده بودند، و مدت چهار ماه او را فرمانده گردانیده میان مودود و محمد عم او مصاف شد. حق تعالی مودود را نصرت بخشید در حدود ننگرهار (۱۱) محمد گرفتار شد، با جمله فرزندان و اتباع.

سلطان مودود (۱۲) کین پدر بازخواست (۱۳) (و) کشندگان پدر را از ترک

(۱) اصل: صیال. مط: جدال (۲) مط: بگرفت (۳) اصل و مط: کیری. راورتی گیری نو پس و گوید که بیهقی نیز گیری نوشته. و بعضی از مورخان کیری و کیرا هم آورده اند در این اثیر (ص ۲۰۲ ج ۹) نام این قلعه کیکی نوشته شده در گردیزی (ص ۸۷-۸۸) قلعه کسری است. (ر: ۴۱۰) (۴) در اصل اسمی اولاد مسعود نیست، مط در حاشیه فقط بجو ایه یک نسخه خطی اسمی اولاد مسعود چنین است: محمد، موجود مودود، ابراهیم، ایزدیار، فرخزاد، شجاع، وردا، شاه، علی. (۵) مط: شنید (۶) مط: نشست (۷) مط: کرده بود (۸) مط: نشست (۹) مط: نهاد (۱۰) اصل: با و (۱۱) مط: تکرهارود. راورتی: نگرهار، ننگرهار که ولایت مشرقی افغانی را تا کنون ننگرهار گویند و مرکز آن جلال آباد است. اصل: نگرهار. این نام خیلی قدیم است. و در زبان پشیمو هم تاکنون زنده است. در مقون دوره تیموریان دید نیز بنظر می آید (۱۲) اصل: محمود (۱۳) اصل: از و بخواست.

و تا جیک (۱) بقتل رسانید، و اورا صیتی و نامی (ازان حاصل) شد، و ممالک در ضبط او بود (۲)، و مدت نه سال ملک راند، و در سنه احدی و اربعین و اربعمائه برحمت حق پیوست، و مدت عمر او سی و نه سال بود، و الله اعلم [بالصواب] (۳).

السادس علی بن مسعود و محمد بن مودود بالشکرکه (۴)

هر دو شاهزاده عم و برادرزاده را ترکان و اکابر مملکت بتخت نشاندند (۵) و هر کس کاری بر دست گرفت (و) چون ایشان را رای و تدبیر و ضبط (۶) نبود، خلل بحال لشکر و پادشاه راه یافت. بعد از دوماه سلطان عبدالرشید را به تخت نشاندند، و ایشانرا به قلعه باز فرستادند (و الله اعلم بالصواب).

السابع عبدالرشید بن محمود

سلطان بهاءالدوله عبدالرشید بن محمود به تخت نشست در سنه احدی و اربعین و اربعمائه، و او مرد فاضل و عاقل بود، و اخبار سماع داشت، و روایت کردی (۷)، (اما) قوت دل و شجاعت چندان نداشت. چون تبدیل (۸) و تحویل مملکت متعاقب شد، سلجوقیان را از خراسان، طمع ملک غزنین افتاد، تخت خراسان به داود (۹) در رسید، و الپ ارسلان پسرش لشکر کش پدر (۱۰) شده عزیمت غزنین کردند، الپ ارسلان از طرف طخارستان با لشکر انبوه درآمد پدرش داود از راه سیستان به بست آمد. سلطان عبدالرشید لشکر مستعد گردانید و طغرل را که یکی از بندگان محمود بود، و در غایت جلالت بر ایشان سالار کرد، بطرف الپ ارسلان فرستاد، در پیش دره خمار (۱۱) الپ ارسلان را بشکست، و از انجا به (۱۲) بست آمد بر سبیل تعجیل، چون با داود مقابل شد داود از پیش او برفت، و او در عقب او بیستان رفت، و بیغو (۱۳) عم داود را بشکست. چون چنین دوسه فتح او را برآمد بغزنین باز آمد

(۱) مط: تا زیک. (۲) در بعضی نسخ خطی: و هر که بخون پدر او متهم بود جمله را بکشت و بنزنین باز آمد، و اطراف ممالک پدر را ضبط کرد (۳) در حاشیه مط اسمای اولاد مودود چنین است: منصور، محمد، سلیمان محمود. اصل: ندارد (۴) مط: با شرکت هر دو (۵) مط: بنشاندند (۶) مط: و ضبطی (۷) اصل: کردند (۸) مط: متبديل (۹) اصل: بند و رسیده بود (۱۰) مط: لشکر کشی و بند ره شده (۱۱) ر: ۲۱ (۱۲) مط: بجانب بست (۱۳) اصل: بیغو: مطور اورتی و راحة الصدور: بیغو.

و سلطان عبدالرشید را بگرفت و بکشت ، و خود بر تخت نشست ، ملوک او دو نیم سال (۱) بود ، و [غایت] عمر او سی سال ، و الله اعلم .

الثامن طغرل الملعون

طغرل بنده محمود بود و در غایت جلالت و شجاعت بود ، و در عهد سلطان مودود (۲) از غزنین به خراسان رفته بود ، و بخدمت سلجوقیان پیوسته ، و مدتی آنجا بود و مزاج جنگه‌اء ایشان را دریافته ، و در وقت عبدالرشید بغزنین باز آمد ، و عبد الرشید را بگرفت و بکشت بایازده شاهزاده دیگر (۳) و بر تخت غزنین بنشست و چهل روز ملوک راند ، و بی رسمی و ظلم بسیار کرد ، او را گفتند (ی) که ترا طمع ملوک از کجا افتاد؟ گفت : وقتیکه عبد الرشید مرا بجننگ الپ ارسلان میفرستاد بامن عهد کرد ، و دست در دست من داده بود خوف جان بر وی (چنان) غالب شده بود : که آواز لرزه از استخوانهای او بسمع من میرسید (۴) . دانستم که ازین مرد بد دل هرگز کاری و پادشاهی نیاید مرا طمع ملوک افتاد . چون چهل روز از ملک او بگذشت ، ترکی بود نوشتگین نام سلاحدار بود ، پس پشت طغرل ایستاده بود (۵) ، با دیگری یار شد ، طغرل را بکشتند (۶) ، و سر او بیرون آوردند ، و بر چوبی کردند و گرد شهر گردانیدند تا خلق ایمن شدند ، و الله اعلم (بالصواب و الیه المرجع و المآب) .

التاسع فرخزاد بن مسعود (۷)

چون خدای تعالی بد کردار یه‌اء طغرل به وی رسانید ، و خلق را از جور و ظلم بی نهایت او خلاص داده (۸) ، (از) شاهزادگان مسعودی دو کس در قلعه برغند (۹) باقی بودند : یکی ابراهیم ، دوم فرخزاد ، و طغرل ملعون بجهت

(۱) اصل : دو سال . مط و رورتی : دو نیم سال (۲) اصل : محمود . مط و رورتی : مودود (۳) مط : با یازده پادشاه زاده دیگر بکشت (۴) اصل : که از دره آواز از استخوانها بسمع من (۵) اصل : سر پشت او نبود (۶) مط : و با یازده بگربیت کرد و طغرل را در تخت بکشت (۷) راورتی گوید : که گریده و فضیحی و تاریخ ابراهیمی ، فرخزاد را پسر عبد الرشید ملقب به جمال الدوله نوشته اند . ابن پول در دول اسلامیه سدف الدوله فرخزاد بن مسعود (۸) مط : و خلق را از وی و از ظلم بی نهایت او خلاص بخشید . (۹) اصل و مط : برغند ، راورتی و پ : برغند ، برای تحقیق (ر : ۲۲) .

کشتن ایشان، جماعتی به قلعه برغند فرستاده بود، تا ایشانرا هلاک کنند. کوتوالی که در آن قلعه بود، یکدو روز (۱) در آن باب تأملی کرده بود، و آن جماعت را بر در قلعه بداشته، بر قرار آنچه دیگر روز به قلعه آیند، و آن فرمان (۲) بدرا بامضا رسانند، که ناگاه مسرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاوردند.

چون آن ملعون در غزنین بر دست نوشتگین کشته شد، اکابر مملکت و ملوک و حجاب، تدبیر پادشاهی کردند معلوم شد: که دو تن در قلعه برغند باقیست (۳)، جمله روی به قلعه برغند نهادند، و خواستند که ابراهیم را بتخت نشانند، اما ضعیفی بر تن مبارک او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود [که] فرخزاد را بیرون آوردند و مبارکباد سلطنت گنفتند. روز شنبه نهم ماه ذی القعدة سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه [سلطان فرخزاد را بر تخت نشانند] او مرد (ی) حلیم و عادل بود، چون بتخت نشست، ولایت زاوولستان که بسبب عوارض (ومونات) (۴) خراب شده بود، خراج آن ببخشید تا آبادان شد، و اطراف ممالک در ضبط آورد، و باخلق نیکوئی کرد (و) هفت سال ملک راند، ناگاه بزحمت قولنج برحمت حق پیوست. در سنه احدی و خمسین و اربعمائه (و) مدت عمر او سی و چهار سال بود، رحمه الله علیه. حق تعالی سلطان سلاطین روی زمین، ناصر الدنیا و الدین، ظل الله فی العالمین، شهاب سماء خلافت، ناشر العدل و الرأفة، محرز مما لك الدنيا مظهر كلمة الله العلیا، ذی (الامن) و الامان، لاهل الايمان، وارث ملك سليمان ابو المظفر محمود شاه بن التمش (۵) السلطان را سالهای بسیار بر سریر ملک داری، با توفیق عدل و احسان باقی داراد. الحمد لله العلی الکبیر [و الله اعلم بالصواب].

(۱) مط: یکروز (۲) اصل: و از فرمان (۳) مط: باقی اند (۴) اصل: مونات ندارد: مط:

مونان. را ورتی از نسخ خطی: مونات. و مونات: بار و گرانفی. و تعب است (صریح).

(۵) مط: التمش (ر: ۴۹).

العاشر السلطان ابراهیم سید السلاطین (رحمة الله عليه)

اسمای اولاد سلطان ابراهیم : محمود ، اسحق ، یوسف ، نصر ، علی ، شهزاد (۱)
خورشید (۲) ملک ، خوب چهر ، آزاد مهر ، ملک (۳) چهر ، آزاد چهر
(۴) فیروز شاه (۵) توران ملک (۶) ، ملک زاد ، شمس الملک
شیر ملک (۷) ، ملک شیر (۸) ، مسعود ، ایران ملک ، گیسها نشاه
جها نشاه ، میرا نشاه ، تغا نشاه (۹) ، ارسلان شاه ، طغرل شاه
قتلح شاه ، موید شاه ، سلطان شاه ، ملک شاه ، خسرو شاه ، فرخ شاه
بهرام شاه ، دولت شاه ، طغلشاه (۱۰) .

سلطان ظهیر الدوله و نصیر الملة رضی الدین ابراهیم بن مسعود
علیه الرحمه ، پادشاه بزرگ (و) عالم و عادل و فاضل و خدای ترس و مهربان و
عالم دوست ، و دین پرور و دیندار بود ، چون سلطان فرخزاد بتخت نشسته
بود ابراهیم را از قلعه برغند به قلعه نای (۱۱) آورده بودند . چون امیر فرخزاد
فوت شد ، همه باطن ها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت . سرهنگ حسن
بخدمت او رفت ، باتفاق اهل مملکت او را از قلعه نای بیرون آوردند
روز دوشنبه بر طالع همایون (۱۲) در صفت یمینی بر تخت (ب) نشست ، و روز
دوم شرط ماتم امیر حمید فرخزاد بجای آورد ، و تربت (او) و آباء و اجداد
خود زیارت کرد ، و همه اعیان و اماتل در خدمت او پیاده بر رفتند
به هیچکس التفات نکرد ، بدین سبب هیبتی (۱۳) در دل خلق متمکن شد

(۱) مط : شهزاده شهزاد . را ورتی : بهزاد (۲) مط : چهر ملک . متن را ورتی : خورشید ملک .
در یک نسخه خطی را ورتی : منو چهر (۳) را ورتی : مهر ملک هم آمده .

(۴) را ورتی : آزاد ملک (۵) مط : شاه فیروز (۶) را ورتی : نورا نشاه ، (۷) مط :
شهر ملک : (۸) مط : ملک داد . را ورتی ملک داد را جدا گانه می آورد .

(۹) متن را ورتی : یغا نشاه . از روی یک نسخه : تغا نشاه (۱۰) را ورتی : ترکا نشاه را ورتی
این نام هارا هم آورده که اصل و مط ندارد : امیر شاه ، نه فیروزه ، تهمتن شاه (۱۱) نای
قلمی بود محبس غزنویان ، که در حبسیات مسعود مسلمان و در کتب دیگر تاریخی ذکر آن
می آید و اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه بنام نای قلمه موجود است (۱۲) مط : میمون (۱۳) را ورتی :
هیبتی از سلطنت او در دل .

و چون خبر او به داود سلجوقی رسید در خراسان ، معارف فرستاد و با او صلح کرد ، و بعد از داود الپ ارسلان ، بران عهد ثابت بود و مما لکک اجداد خود در ضبط آورد و خللی که (۱) در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام و و نایع عجیب جمله در عهد او بقرار باز آمد ، و کار مملکت محمودی از سر تازه شد ، خرابی ها (ی ولایت) عمارت پذیرفت ، و چند باره (و) قصبه بنا کرد (۲) ، چون خیر آباد [حرز آباد] و ایمن آباد (۳) و دیگر اطراف .

در عهد او عجایب و نوادر بسیار ظاهر شد ، و داود سلجوقی که برق جهنده را مانست ، در تاخت و باخت و جدال (۴) و قتال و ملک گیری در عهد ابراهیم (او) بر حمت حق پیوست . و ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرين و اربع مائه بود بولایت هرات . و آن پادشاه را چهل دختر بود و سی و شش پسر . جمله دختران او بسادات کرام و علماء با نام داد ، و یکی از ان ملکات در حباله جد سیوم (۵) منهاج سراج بوده است ، و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود : که امام عبد الخالق جوزجانی که بلاء طاهر آباد غزنین خفته است در جوزجان بخواب دید ، که هاتفی او را گفت : که برخیز بغزنین رو ، و زن خواه ! چون بیدار شد ، ظنش افتاد ، که مگر این خواب شیطانست ، تا سه روز سه کرات متواتر این خواب بدید ، بر حکم این خواب بغزنین آمد ، و یکی از ان دختران در حکم او آمد و او را از ان ملکه پسری آمد ، ابراهیم نام کرد ، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان بن ابراهیم بود ، رحمة الله علیهم اجمعین و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبه الزمان ، پدر منهاج السراج بود (۶) و سلطان ابراهیم رحمة الله علیه پادشاه مبارک عهد بود ، و ملک او چهل و دو سال بود

(۱) اصل: و برخللی (۲) مط: فرمود (۳) حرزآباد تنها در اصل آمده در مط نیست . راورقی: جترآباد (JATR ABA) خیرآباد و ایمن آباد نوشته (۴) اصل: و صیال (۵) مط: سوم .

(۶) اصل: ابراهیم نام کردند ، مولانا سراج الدین عثمان ابراهیم بود ، و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبه الزمان پدر منهاج سراج .

و مدت عمر او شست سال بود، و وفات او در سنه اثنین و تسعین و اربعمائه بود. و السلام.

الحادی عشر علاء الدین مسعود الکریم

بن ابراهیم [خواهر سلطان سنجر مهد عراق در حباله او بود، و او را مسعود کریم خطاب بود] پادشاه نیکو اخلاق و مبارک عهد و گزیده اوصاف و باداد عدل و انصاف. و در عهد خلافت المستظهر بالله امیر المومنین احمد بن المقتدر به پادشاهی نشست، و حیا و کرم با فراط داشت، و رسوم ظلم را که پیش از او وضع شده بود جمله بر انداخت. و عوارض قلمی که زواید بود، در تمامت سر بند (۱) محمود [ی] و زاوالتان همه محو کرد، و باج کل نواحی (۲) ممالک ببخشید (۳)، و کل ملوک (و امراء) و اکابر ممالک را بر قراریکه در عهد سلطان ابراهیم بوده بگذاشت، و رسوم پادشاهی هر چه نیکوتر پیش گرفت.

امیر عضد الدوله را امارت هند و ستان مسلم داشت، و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد، و حاجب طغتاگین از آب گسنگ عبیره کرد بجهت غزو هند و ستان بجائی رسید که جز سلطان (محمود) هیچ لشکر آنجا نرسیده بود، و همه امور ملک در عهد او به نظام (۴) بود، و هیچ دل مشغول از هیچ طرف نشد، و ولادت او بغز نین بود، در سنه ثلاث و خمسین و اربعمائه. و مدت ملک او هفده سال بود، (و) در سنه تسع و خمسمائه بر حمت حق پیوست و خواهر سلطان سنجر (سلجوقی) که او را مهد عراق گفتندی، در حباله او بود [و السلام والله اعلم] (۵).

(۱) کلمه سر بند در این چنین مورد بنظر نیامده، و در فرهنگهای معروف دیده نشد.

(۲) مط: و باز کل نواحی. که باز خواهد بود (۳) اصل: ببخشید (۴) مط: منتظم بود.

(۵) اسمای اولاد علاء الدین در اصل نیست، در مط بحواله یک نسخه چنین است: محمود، خورشید توران، خورشید ملک، بزرگ الحسین، ارسلان، ملک خوران بهاء الدین، سرداد، ملک ارسلان، علی، ابرار ملک، سراد، فرخزاد، بهرامشاه، ملک چهر، ملک زاد. ولی در ترجمه راورقی چنین است: بهاء الدین، محمد، شیر زاد، ملک ارسلان، فرخزاد (دارای سه پسر: علی، ایران ملک، شهزاد) علی، بهرامشاه، ملک چهر، ملک زاد، محمود، سلطان ملک (دارای سه پسر: ارسلان ملک، الحسن، میر نوك) جمشید ملک (دارای دو پسر: خورشید، توران ملک)

الثانی عشر ملک ارسلان

[ملک ارسلان] بن سلطان مسعود ابوالملوک در سنه تسع و خمسمائه بمالک نشست ، و گرمسیر و ممالک غزنین در تصرف آورد ، و بهرامشاه کسه برادر او (۱) بود از پیش او در خراسان رفت بنزدیک سلطان سنجر رحمه الله ، (و) در عهد ملک ارسلان حوادث شگرف زاد ، یکی آن بود که از آسمان آتش و صاعقه آمد ، چنانچه (۲) بدان آتش تمام بازارها غزنین بسوخت و دیگر حوادث و اتفاقات بد در عهد (۳) او ظاهر شد چنانچه خلق از دولت او نفرت گرفتند ، و او بغایت بشهامت و جلالت و شجاعت و مبارزت موصوف بود ، چون پیداشاهی نشست ، با مادرسیبی که مهد عراق بود استخفاف کرد ، بدان سبب سنجر خصم او شد ، و بهرامشاه را مدد کرد و بغزنین آمد ، و ملک ارسلان با او مصاف کرد و شکسته شد ، و بطرف هندوستان رفت (و) منکوب گشت ، و در سنه احدی عشر و خمسمائه فوت شد ، و مدت ملک او دو سال بود ، و مدت عمر او سی و پنج سال . والله اعلم .

الثالث عشر بهرامشاه

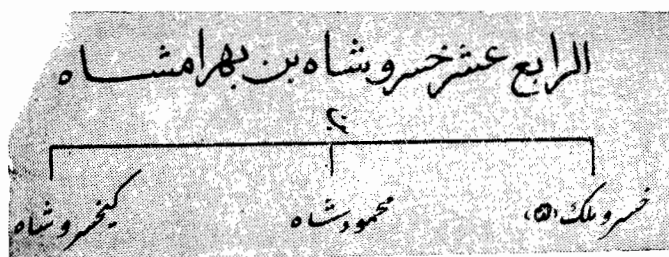
معین الدولت (۴) بهرام شاه خوبروی و مردانه و باذل و رعیت پرور بود ، و در اول حال که ملک ارسلان بعد از فوت پدر خود سلطان مسعود کریم بتخت نشست بهرامشاه بخراسان رفت و تخت خراسان بفرو بهاء سلطان سعید سنجر انا را الله برهانه مزین بود . بهرامشاه [بخراسان رفت] مدتی بر درگاه او بود ، سلطان سنجر لشکر را بجانب غزنین کشید ، و ملک (ارسلان) بعد از مصاف منهزم شد ، و بهرامشاه بتخت نشست ، و سنجر او را اعزاز کرد ، و سید حسن علیه الرحمه این قصیده خواند در بارگاه بحضور سلطان سنجر علیه الرحمه (۵) (یک بیت آورده شد) بیت :

مناذی بر آمد ز هفت آسمان که بهرامشاه هست شاه جهان

سنجر به خراسان باز رفت ، و بهرامشاه مملکت در ضبط آورد ، و بطرف هندوستان غزوها کرد ، و محمد باهلیم (۶) را در بیست و هفتم (۷) ماه رمضان سنه اثنی (۸) عشر

(۱) اصل و بعضی نسخ راورتی : عم ، ولی مطابق مط برادر اصح است . (۲) اصل : چنانچه خلق بد آن (۳) اصل : حوادث و آفات بد در عهد . (۴) کذافی الاصل ، در حاشیه مط راورتی : معزالد واه (۵) مط : علیهما (۶) کذا در اصل و مط ، نسخ راورتی : باحلیم حلیم ، باهلیم . فرشته : باهلیم . در فرهنگ قبایل پنجاب (ج ۱ ص ۲۷۵) BALIM قومست از راجپوت ، و کذک در میانوالی و اناپانه قوم از اناغانه و جات خود را بحلیم BEHLAM گویند (۷) راورتی : ۲۸ رمضان (۸) اصل : اثنین .

وخمسمائه بگرفت و بند کرد و به عاقبتش بگذاشت، و ولایت هندوستان تمام او را داد (او) بار دیگر عاصی شد، و قلعه ناگور در ولایت سواکک (۱) بحد بپرد (۲) بنا کرد، و او را فرزندان و اتباع بسیار بودند. بهرامشاه بر عزیمت قلعه او به هندوستان آمد، و محمد باهلیم بحد و دملتان پیش رفت، و با بهرام شاه مصاف کرد حق تعالی کفران نعمت بوی رسانید، محمد باهلیم باده (۳) پسر و اسپ و سلاح در روز جنگ در زمین برینی (۴) فرو رفت چنانچه بیش از وی نشان نماند. بهرام شاه بغزنین باز آمد، و او را باملوک غور قتال و مصاف افتاد، پسرش دولتشاه کشته شد و در آن یک سفر سه کرت از پیش سلیمان علاء الدین (غوری) منزه گشت: و غزنین بدست غوریان افتاد و جمله را بسوختند و خراب کردند (و) بهرامشاه بهندوستان رفت، چون لشکر غوریان باز گشت، به غزنین باز آمد و فوت شد، و مدت ملک او چهل و یکسال بود [والله اعلم] (۵).



سلطان یمین الدوله (والدین) (۶) خسرو شاه در اثنین و خمسین و خمسمائه

(۱) اصل: موالکک. (۲) در بعضی نسخ راورتی: بهره (۳) مط: دوپسر، فرشته: ده پسر. در سطر پیش موافک گوید: که فرزندان بسیار داشت بنابراین ده اقرب بصوابست (۴) این کلمه در اصل برینی است. در مط: برینی و در حاشیه آن برینی، نوزنی، نورینی به حواله نسخ خطی آمده. راورتی در حاشیه ترجمه گوید: زمین برینی و بورینی هم در نسخ خطی آمده، و بورین بمعنی خندق و در اوست. در فرهنگ توپهار برین بر وزن دایر بمعنی سوراخ آمده، فرشته گوید (ص ۵۰) بر زمین جمیع افتاده چنان فرو رفت، که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد. جمیع در اینجا گودال است که در شوره زار باشد (غیاث).

(۵) اسامی اولاد بهرامشاه در اصل نیست. در حاشیه مط نوشته اند که این نامها در سه نسخه بافدک تغییر وارد است: معزالدوله بهرام شاه دارای نه پسر بود: خسرو شاه، منصور شاه، فرخ شاه، زاولشاه، دولت شاه شهنشاه، مسعود شاه، محمد شاه، علی شاه، در ترجمه راورتی چنین است: جلال الدوله دولت شاه (که در جنگ غوریان کشته شد) علاءالدوله داود شاه، (در یکی نسخه زاولشاه)، بهاءالدوله سلطان شاه فخرالدوله علی شاه، عزالدوله محمد شاه، سماء الدوله مسعود شاه، شهاب الدوله منصور شاه معین الدوله شهنشاه، معزالدوله خسرو شاه، سیدالدوله فرخشاه. (*) در حاشیه مطبوع گوید: که این سه نام فقط در دو نسخه است. در ترجمه راورتی مطابق بهمن است. (۶) در مطبوع در اینجا این عبارتست: بیروایتی تاج الدوله والدین، در ترجمه راورتی چنین است: سلطان معین الدوله والدین. و بروایتی: تاج الدوله و در حاشیه گوید: که در بعضی نسخ یمین الدوله هم نوشته است.

بتخت نشست، چون ملوک و سلاطین غرر انار الله براهینهم مملکت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند، و غزنین را و بست و زمین داور و تکین آباد (۱) از دست ایشان بیرون کرده (۲) و خراب گردانیده (۳) و وهن بدان دولت راه یافته (بود) و رونق ملک برفته. خسرو شاه چون بتخت نشست ضعیف بود، ملک را ضبط نتوانست کرد، و جماعت غزان بر خراسان استیلا آورده بودند، عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود، فوجی بطرف غزنین آمد، و خسرو شاه با ایشان مقاومت نتوانست کرد، بطرف هندوستان آمد، و غزنین از دست او بیرون شد، بدست غزان افتاد و مدت دو ازده سال ایشان داشتند، تا سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انار الله براهنه لشکر از غور بطرف غزنین آورد، و لشکر (۴) غزرا بشکست و غزنین بگرفت و سلطان سعید معز الدین محمد سام را بتخت غزنین بنشاند، و خسرو شاه به لوهور هندوستان آمده بود، ملک او هفت سال بود، بر حمت حق پیوست. والله اعلم بالصواب حق تعالی [مملکت] پادشاه مسلمانان ناصر الدینا والدین را باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

الخامس عشر ختم الملوك (المحمودیه) خسرو ملک بن خسرو شاه بن بھرامشاه

جهانشاه محمود شاه بھرامشاه خسرو شاه مسعود شاه ملکشاه

تاج الدوله سلطان حلیم خسرو ملک نور الله مرقدہ به لوهور بتخت نشست و او پادشاه در غایت حلم و کرم بود، و حیاء و عشرت دوست و صفات (حمیدہ بسیار داشت اما چون) بر ساقہ (۵) (دولت) خاندان خود افتاده بود، از وی ذکر جمیل (نماند) و دولت آن دودمان بدو منقضی (۶) شد و فقور در کار سلطنت او به آخر ظهور پذیرفت، و جمله امراء و کارداران ملک او از اتراک و احرار از وی مسترید (۷) گشتند، و خادمان و حران، امارت و ولایت و فرماندہی ملک بردست گرفتند، و او دایماً در عشرت با فراط مشغول بود.

(۱) اصل: تکباید (۲) مط: کسر د (۳) مط: گردانید (۴) مط: و ترادف غز را بشکست (۵) اصل: براهنه (۶) مط: منتهی (۷) مط: بنزاید در حاشیہ مط گوید کہ در بعضی نسخ مسترید و مسرید ہم آمده.

غزنیویان (۳۰۱-۵۰۱۲ هـ) مربوط صفحه (۲۴۶) جلد اول طبقات ناصری

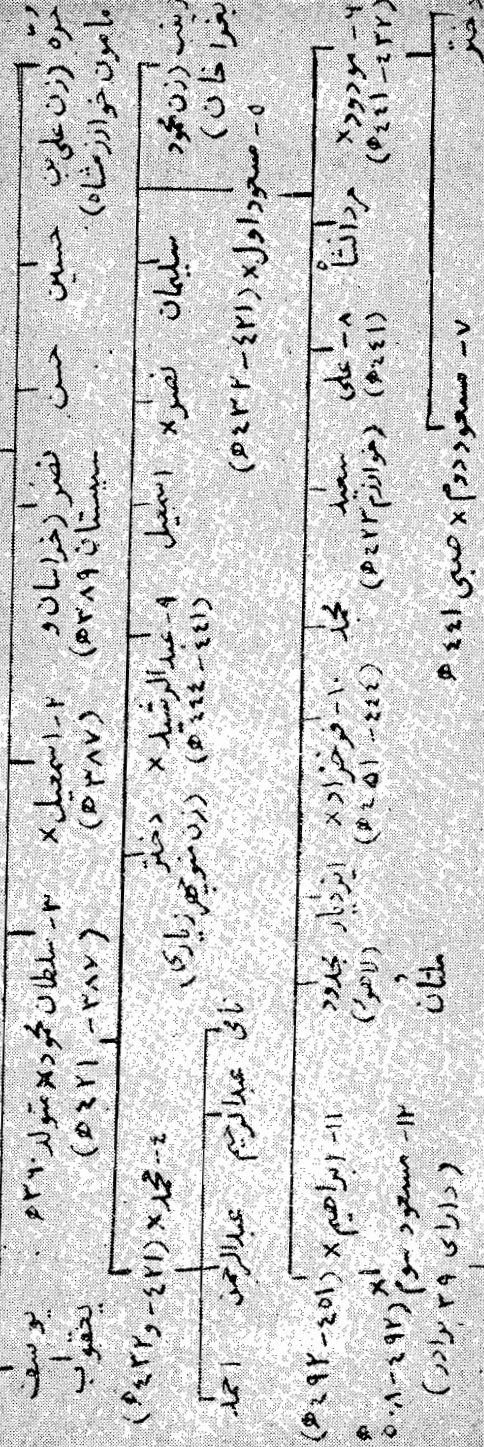
الیپ تگین x (۳۰۵ هـ) امیر حاجب (حکمران تخارستان و خراسان و اولستان از طرف سامانیان)

(۴) امیر پوری

(۳) بلا تگین

(۲) ابواسحاق ابراهیم

۱- ناصرالذین سبکتگین x بن قراجکم جو ق (۳۶۶ - ۳۸۷ هـ)



بسته این صفحه

سلطان سعید معزالدین محمد سام طاب مرقدہ ، هر سال از غز نین می آمد و ولایت هندوستان را و سند (۱) ضبط میکرد ، تا در شهور سنه سبع و سبعمین و خمسمائه بدر لوهور آمد ، و پیل و پسر از خسرو ملک بستد و باز گشت ؛ تا در شهور سنه ثلث و ثمانین لشکر به لوهور (۲) آورد ، و لوهور فتح کرد ، و خسرو ملک را بعهد بیرون آورد ، و بطرف غز نین فرستاد و از انجا بحضرت فیروز کوه که دارالملک سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود روان کرد ، و غیاث الدین فرمان داد : تا خسرو ملک را به قلعه بلروان غرجستان (۳) محبوس کردند . (و) چون حادثه سلطان شاه در خراسان ظاهر شد ، و سلاطین غور نورالله مضجعهم (۴) روی بدان مهم آوردند ، سلطان خسرو ملک را شهید کردند ، در شهر رسنه ثمان و تسعین و خمسمائه ، و پسر او بهرامشاه را که در قلعه سیفرو (۵) غور محبوس بود هم شهید کردند ، و خاندان آل ناصر الدین سبکتگین [طاب ثراهم] مندرس گشت ، و شاهی (۶) ایران و تخت هندوستان و ملک خراسان بملوکک شنسبانی (۷) رسید . انارالله براهینهم . ملک تعالی سلطان سلاطین (اسلام) ناصرالدینیاو الدین را سالهائ بسیار بر سریر ملکداری باقی و پاینده دارد (۸) [آمین و رب العالمین والله اعلم بالصواب] (۹) .

(۱) مط : ولایت هند و سند ضبط میکرد (۲) مط : بدر لوهور (۳) مط : بلروان از غرجستان . راورتی در - اشبه گوید : که در نسخ خطی بلروان و بدوان هم نوشته اند . (۴) مط : ضریحهم . (۵) - اشبه مط بحواله یک نسخه : میفزود ، راورتی بحواله بعضی نسخ : سنقران (۶) مط : و پادشاهی (۷) مط : شنسبانیان . (۸) مط : ناصرالدینیاو الدین را تا انقرض عالم باقی و پاینده دارد . (۹) تا اینجا طبقه ۱۱ کتاب در نسخه مط کسکته طبع شده که در تصحیح و مقابله آن از آن نسخه به شماره (مط) در حواشی استفاده شد . بعد ازین تا طبقه ۱۷ یعنی آغاز حال ملوکک غور ، چندین طبقه طبع نشده ، بنا بران طبقات آینده از ترجمه راورتی و کتب دیگر تاربخ تصحیح میشوند .

الطبقة الثانية عشر السلجوقيه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رازق كل مرزوق ، و خالق كل مخلوق ، و واهب الملك مدت آل سلجوق ، و الصلوة على محمد الصادق الصدوق ، و السلام على آله و اصحابه ما طلع سهى و عيوق .

چنین میگوید : ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی ، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن الزلل و التواني ، که نوبت مملکت به تقدیر ایزدی ، هریک چندی باهل دودمانی و اصحاب خاندانی واصل میشود ، و دولت مرغی را ماند ، که هر چند روزی بر شاخ دیگر آرام گیرد ، تا مسند امارت و متکاء سلطنت بی متصرف شهم ، و بسی تکلف با سیاست و سهم نماند ، و آنچه بصلاح امور عامه خلق و کافه رجا یا عاید شود مرتب مپیاشد و الحمد لله على نعمته المتواتره .

صاحب تاریخ نابی که ابن هیصم (۱) بود ، چنین نقل کرده است : که چون سلطان غازی سعید محمود سبکتگین انارالله برهانه از جیحون عبره کرد و بلاد ماوراءالنهر اورا صاف شد ، قدرخان برادر ایلک ماضی بود از دودمان افراسیابی پیش آمد ، و میان جانبین پیمانها بطریق مودت و صورت موافقت استحکام و صلاح پذیرفت ، هر دو بهم دیدار کردند . چون قدرخان با او پیوست بعد از بار عام سلطان خالی فرمود ، میان ایشان خلوت خاصی شد ، و مصالح کلی ایران و توران باز گفتند . قدرخان از خدمت سلطان اقتراحات (۲) نمود ، یکی از آن اقتراحات آن بود ، که پسر سلجوق ترکمان را با اتباع او از دیار ماوراءالنهر و ترکستان بجانب خراسان برد ، و این اتباع سلجوق و پسر او قومی بودند : که نشست ایشان به نور (۳) بخارا بود ، و همه متابع و مطیع آل سامان بودند و درینوقت پسر سلجوق مردی رسیده بود ، از جلادت و مبارزت و تیر و تیغ او همه ملوک ترکستان و افراسیابیان مدام در خوف بودند ، مرغ و آهو در پیدا

(۱) ر : ۴ تعلیقات . (۲) اصل : اقتراحات (۳) نور : من قری بخاری عند جبل بها زیارات و مشاهد (معجم البلد ان ۸ : ۳۲۵) قرار یکه از مردم بخارا معلوم مات شد ، نور اکنون در شمال بخاری موجوده به مسافت ۵۰ کروه واقع است .

از تیراو (۱) خلاص نیاقتی. چون باد دمان و ابرگران بر شکاری و خصم کاری در آمدی، و با هر مرد که دست آویزی کردی، دست او بر آمدی. و درین روزگار که قدرخان بخدمت سلطان پیوست، و جمله در خدمت رکاب سلطان به سراپرده خاص میرفتند، آن پسر سلجوق در پیش میراند، کلاه تر کمانی کز کرده (۲) و بر سر نهاده، و بر مرکبی چون پاره کوه برنشسته، چون برق جهنده و شیردمنده. چنانچه چشم هر دو لشکر ایران و توران در چابکی و سواری او حیران گشته بودند.

چون قدرخان از سلطان التماس نمود بوفای پیوست، همان ساعت که قدرخان مراجعت کرد، پسر سلجوق را فرمان رسانید، تا درخیمه موقوف کردند و فرمان داد: تا بنه و اتباع او با لشکر محمودی از جیحون باطراف خراسان عبیره کنند، و بر ایشان جمله موکلان فرمودند: تا ایشانرا محافظت نمایند. چون به شط جیحون رسیدند، در خدمت رکاب بندگان محمودی عبیره کردند، بوقت آنچه فرمان شده بود تا پسر سلجوق در کشتی نشیند با اتباع و اشیاع (۳) خود. ارسلان خان حاجب (۴) خراسان بود و بزرگتر بندگان سلطان بود، بخدمت سلطان عرضه داشت: که این چه پادشاه میفرمود از رای صایب (۵) بنده را دور می نماید، که بدست خود خصمان ملک خود را بر ممالک فرزندان خود استیلا داده است، و بقایت پریشانی آن مملکت ازین طایفه باشد. سلطان فرمود که رای تو چیست؟ ارسلان خان حاجب (۶) خراسان گفت: که رای من آنست: که جمله را فرمان باشد، تا در کشتی نشانند و غرق کنند، و انگشتان ابهام جمله ببرند، تا پیش تیر نتوانند انداخت. سلطان فرمود: که ارسلان تو سخت دل مردی اعهد شکستن و بیچاره کشتن کار پادشاهان با حمیت و مردان با شهادت نباشد، و قضا را بمردی و عذر رد نتوان کرد. پس چون پسر سلجوق را از جیحون گذرانیدند، فرمان شد تا او را بملتان آوردند، و بنو اعمام و دیگر اتباع او را بدیار خراسان

(۱) از ترجمه راورتی پیداست که عبارت چنین بود: مرغ در هوا و آه در بیه از تیراو. پ: آهو در چرا الخ (۲) اصل: کر کرده. (۳) اصل: اشیاع (۴) گردیزی: ابو الحرث ارسلان جاذب. (۵) اصل: صایت؟ (۶) اصل حاجب خارش.

چون نسا پور (۱) و باورد، و اطراف خراسان با او (۲) مواضع چرخوار تعیین شد . چون حق تعالی خواسته بود : که ایشان بعاقبت بزرگ شوند ، و از تخمه ایشان سلاطین (و) ملوک کا مگار در رسند ، اگرچه سلطان محمود بعد از آن پشیمان شد ، سود نداشت فلا مرد لقضائه .

امام ابو الفضل بیهقی رحمه الله چنین آورده در تبار یخ ناصری : که چون سلطان محمود انار الله برهانه چهار هزار بنه سلجوقیان را از جیحون بگذرانید مهتر ایشان چهار تن بودند : یغمر (۳) و بوقه و کونکاش و قزل و باطراف خراسان مرغزارها بر ایشان قسمت فرمود ، و ایشانرا بملوک خراسان سپرد ، فرمان داد : تا از هیچ نوع سلاح بر ندارند ، و مهتر ایشان که پسر بزرگ سلجوق بود ، و بمردی داستانی ، او را بملتان فرستاد با دو پسر ایشان هم در ملتان بعد از مدتی در گذشتند ، بقیه ایشان که بماوراء النهر مانده بودند ، هر سال از نور (۴) بخارا به درغان خوارزم آمدندی به چرخوار و ایشان را به ملک چند که شاه (۵) نام بود ، خصومت اصلی بود .

در عهد سلطنت مسعود شهید طاب ثراه ، امیر خوارزم پسر التونتاش در سلطان عاصی شد ، سلجوقیان با او دران عصیان یار شدند و در سال سنه خمس و عشرين و اربع مائه ایشانرا بموضعی از بلاد خوارزم که آنرا رباط ماشه گویند چرخوار داد . چون ملک چند را از حال ایشان خبر شد بر ایشان تاخت و بقدر هشت هزار مرد از ایشان بکشت ، اندک عددی ماندند ، و در کار خود متحیر گشتند . امیر خوارزم هارون عاصی پسر التونتاش کشته شد سلجوقیان را بودن بدیار خوارزم ممکن نبود ، و از خوف پسران علی تکین که ملک بخارا بود به خانان افرا سیایی نتوانستند رفت ، بضرورت بطرف نسا و مرو آمدند ، بقدر هفتصد سوار با بنه و اتباع خود ، و یغمر که از امر ایشان برد در گذشته بود از وی پسری مانده . چون آن جماعت از طرف خوارزم بجانب نسا و مرو آمدند ، پسر یغمر اطاقت مقاومت ایشان نبود ، بدان سبب که اگرچه

(۱) در ترجمه راوردی چنین است : و دیگر اتباع او را بدیار خراسان چون نسا و نسا پور و باورد... که این هر سه از شهر های معروف خراسان بودند (حدود العالم) (۲) پ : خراسان بالای مواضع الخ ... (۳) اصل : یغمر . راوردی و بیهقی و ابن اثیر : یغمر . در اصل چند سطر بعد مکرر آ یغمر . (۴) اصل : از نور بخارا (۵) اصل : شام ، ولی در ترجمه راوردی : شاه . در اخبارالدوله السلجوقیه صدرالدین علی گوید (ص ۶) که سلطان مسعود در ۴۲۸ هـ به تکین باد شد و ایالت خوارزم را به شاه ملک الجندی تفویض فرمود

اندک عددی بودند، اما طوایف دیگر یبالیان (۱) و غیر آن بدیشان پیوسته بودند، پسر یغمر از پیش ایشان بطرف عراق رفت، وری بگرفت، و سلجوقیان بر سر آن بیابان بچراخور مقام کردند، و حق تعالی ایشانرا قوت داد، و ممالک خراسان در ضبط آوردند، و شرق و غرب آنچه ممالک اسلام بود، بتمام و کمال در تصرف فرزندان ایشان آمد، چنانچه نام ایشان بردقتر ایام ناروز قیام باقی ماند. و الله یوتی ملکه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر (۲) و السلام.

الاول طغرل بن میکائیل

صاحب تاریخ ناصری امام ابوالفضل بیهقی رحمه الله چنین می آرد: که در آنچه سلجوقیان بر بیابان خراسان آمدند، و پسر یغمر از ایشان منزهم برفت مهتر ایشان سه تن بودند: دو برادر طغرل و داود (۳) پسران میکائیل، و عم ایشان بیغو (۴)، هر سه با تفاق بخدمت سلطان مسعود پیوستند و معتمدی فرستادند و سلطان از گرگان به نشاپور آمده بود، ایشان از خدمت سلطان به نسا و فراوه (۵) و مواضعی که بر سر بیابانست اقطاع خواستند، و در مکتوب اسم خود را چنین نوشتند: که طغرل و بیغو و داود موالی امیر المومنین (به) خدمت عرضه میدارند. حق تعالی بزرگی و گردن کشی در دماغ ایشان مرکب گردانیده بود و آن معنی چون بخدمت سلطان عرضه افتاد حالی فرمود: تا ایشان را به لطف زبانی دادند، و یازده (۶) هزار مرد سوار با سالار بکتغدی (۷) نامزد فرمود

- (۱) راورتی گوید: که زیالیان به تقدیم نون بر یا، منسوبند به نیا لنگین فاتح پنجاب و این مقصد را بحواله بیهقی نوشته است، بقرار نوشته ابن اثیر (۹: ۱۸۴) احمد یبالی لنگین در (۵۴۲۵) بر مسعود در همد شورید و کشته شد. راورتی که این کلمه را زیالیان خوانده به نون اول، ظاهراً بیبای اول درست خواهد بود، شاید منسوب باشند به ابراهیم یبال که پسر عم طغرل و از روسای سلجوقیان بود. بیهقی طبع نفیسی در تهران (ص ۲۳۸): یبالی لنگین. برای تحقیق ر: تالیقات ۶۱ (۲) قرآن البقره ۲۴۸ (۳) اصل: بودند برادر طغرل و داود پسران. از ترجمه راورتی صححت شد.
- (۴) اصل و راورتی: بیغو، اخبار راندوله السلجوقیه و راوندی: موسی یغو = یغو.
- (۵) اصل: از خدمت سلطان بسا قرابت مواضعی. ترجمه راورتی و اخبار الدوله: رباط فراوه.
- (۶) کذا در اصل. ترجمه راورتی: ۱۵ هزار. (۷) اصل: بکتغدی. اخبار الدوله: بکتغدی راورتی: بکتغدی.

درشهور سنه عشرين و اربعمائه چون لشکر بدیشان رسید جنگ سخت کردند، هزیمت بر لشکر سلطان افتاد، بضرورت سلطان با ایشان صلح کرد، و نسابه طغرل داد، و دهستان به داود، و فراوه (۱) به یغوغو. و سلطان بطرف بلخ رفت، و هندوستان به پسر خود سلطان مودود داد، درشهور سنه تسع و عشرين و اربعمائه سلجوقیان شهرها و کناریا بان، چنانچه مرو و سرخس بگرفتند، و خراسان التماس نمودند. سلطان سباشی حاجب (۲) را با لشکر گران بدفع ایشان فرستاد، میان ایشان مصاف شد سلطان منهزم گشت، و سلجوقیان بر خراسان مستولی گشتند، و ابراهیم ینال (۳) را به نسا پور فرستادند تا ضبط کرد، و در عقب او طغرل به نسا پور آمد و بتخت نشست و پادشاه شد، و خطبه بنام او گفتند، و داود را به سرخس فرستاد، و یغوغو را نامزد مرو کرد، و خراسان در ضبط گرفتند، و از تصرف بندگان مسعودی یک نصف ازان مملکت برفت. و السلام.

الثانی داود جغریگ بن میکائیل

چون داود از خدمت برادر خود بضبط کردن مرو و سرخس آمد، و سلطان به بلخ بود، رسولی بنزد یک او فرستاد تا مگر اصلاح پذیرد، داود در حوالی مرو بود با لشکر خود، و تمامت دلیریا او میکرد، بدر مرو رفت، سحرگاه بود و مقری بالای مناره این آیت میخوانند: یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس (۴). چون نام خود شنید پرسید از دانایی که معنی این چه باشد؟ چون با او باز گفتند: باز دیگر شمشیر بر کشید، و در عقب چشم سلطان که در مرو بود بر آمد، و جمعه را در زیر تیغ آورد. درین وقت که رسول سلطان از بلخ بنزد یک او آمد، مقری بود آنجا این آیت بر خواند که: توئی الملک من تشاء (۵). رسول سلطان مسعود او را دید

(۱) اصل: قرات، پ: فراط، اما فراوه ندریست در بیابان غرب خراسان در میان کوه (اصطخری).

(۲) اصل: ساسی. راورتی سباشی. گزندی (ص ۵۴) ابن اثیر (۹: ۱۹۰). سباشی. اخبار الدوله

و پ: سوباشی (۳) اصل: ابراهیم ینال به وزن اول. راورتی: ابراهیم ینالیه نوشته و گوید که ابراهیم ینال برادر مادری طغرل بود. ابن اثیر (۹: ۱۹۱) کان ینال و اسم ابراهیم اخوا

طغرل یک و داود لا مهمما. اخبار اراوند و: ابراهیم بن ینال (۴) قرآن، ص ۲۶.

(۵) قرآن، آل عمران ۲۵.

نمید زین در زیر افگنده . و زین خود را بیک طرف نهاده ، گاه سر بر زمین می نهاد و می خفت و گاه بر میخواست تکیه بر زین میکرد ، و گاه پرتیر راست میکرد . رسول سلطان چون پیغام تمام کرد جواب طلبید ، داود گفت : آن مقری توتی چه میخواند ، آنرا بنویسید ! دبیر این آیت : قل اللهم مالک الملك (۱) را بر کاغذ بنوشت و بدست رسول داد . چون بخدمت سلطان مسعود رسید ، و حالات و سکنات داود یاز گفت ، و جواب آن بتمام آن آیت در نظر آورد ، دانست که عهد دولت محمودیان از دیار خراسان به آخر رسیده است ، دل از خراسان بر گرفت .

چون مرو و سرخس ، تمام سلجوقیان را مسلم شد ، داود قصد خراسان بالا کرد ، در اثناء آن دلآوری کرد ، و یازده هزار سوار از اثناء راه ، بار دیگر در کشید و بدر بلخ آمد ، و سلطان و تمام ملوک و حشم او در بلخ بودند ، پیل بود در اطراف شهر بموضعی بسته و بیک پیلوان بر پشت او در خواب شده ، داود بشب بیامد و آن پیل را باز کرد و براند ، تا آنگاه پیلوان از خواب بیدار شد بقدر پنج فرسنگ پیل را برده بود . پیلوان را بیش زهره نبود که دم زند . داود از شفرقان با لشکر خود به علیاباد بلخ آمد و با سلطان مصاف

کرد (۲) ، و کوشش بسیار نمود و منهزم شد ، تا در شوال سنه تسع و عشرين و اربعمائه سلجوقیان جمله جمع شدند . طغرل و داود و بیغو و نیالیان و ترکان مسعودی و محمودی و بعضی با ایشان باز رسیدند ، و سلطان از بلخ لشکر بطرف مرو و سرخس آورد ، و در بیابان سرخس مصاف کردند از بامداد تا نماز دیگر جنگ قائم بود سلجوقیان منهزم شدند ، پس سلطان بهرات باز آمد و سلجوقیان را خبر شد ، صلح طلبیدند ، کرت دیگر صاحب شد بضرورت . پس سلطان مسعود از غزنین لشکر و آلت و عدت طلبید ، چون بیامدند در خراسان قحط بود و علف کم شد ، لشکر و آلت سلطان عاجز گشتند ، و اسپ و اشتر لاغر شد سلطان با تمام لشکر بجانب طوس برآمد . طغرل از نشاپور به سرخس رفت و جمله سلجوقیان جمع شدند و اتفاق کردند که مارا طاقت مقاومت سلطان مسعود

(۱) قرآن ، آل عمران ۲۵ (۲) اصل : شفرقان ، راورتی : شفرقان و این شیرغان موجوده است ، که یاقوت ج ه آنرا شبورقان و شفرقان از شهرهای جوزجان نزدیک بلخ نوشته و تا ۵۶۱۷ معمور بود . اما علیاباد در راورتی علی آباد است .

و لشکر او پیش نماند، و چند بار شکست افتاد، صواب آنست: که با سلطان صلح کنیم، و الا بطرف عراق رویم، و ترک خراسان گیریم، اویر داود شیردل که در شهامت و جلادت همتا نداشت گفت: ملک گیری با بددلی جمع نشود، اگر هزار جان فدا باید کرد، من جز دست آویز و جنگ کار دیگر ندارم اما الملک و الهلک امر الملوک (۱).

امراء سلجوق چون آن دلیری مشاهده کردند با او متفق شدند و تمام اتباع و خلق خود را در بیابان فرستادند، و سوار جریده مستعد مصاف و جنگ، بر سر بیابان بحدود دند انقان (۲) توقف نمودند. چون سلطان آنجا رسید جنگ قائم شد، و سه روز از بامداد تا وقت غروب مصاف بود تا روز آدینه نهم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه، کار بر لشکر سلطان تنگ شد و ترکان سلطانی فوج فوج گشتن (۳) گرفتند. سلطان مسعود منهزم شد، و سلجوقیان نصرت یافتند و پادشاهی بگرفتند، و بعد از مصاف بر همان موضع تخت نهادند و طغرل پادشاه شد، و بیغو بمرورفت، و امیر داود لشکر بطرف طخارستان و بلخ برد، و آن ممالک بگرفت، و بعد از آن طغرل و داود بخوارزم رفتند و ضبط کردند و بعد از چند گاه که ممالک ضبط کردند، طغرل بر حمت حق پیوست. داود با محمودیان و سلاطین غزنین عهد بست، و پادشاه خراسان و ممالک عجم شد و جهان او را صاف گشت، و مدت بیست و اند سال پادشاهی راند، در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه بر حمت حق پیوست، و تخت سلطنت به سلطان الب ارسلان غازی آراسته گشت. والله الباقی و کل شیء هالک و السلام.

الثالث الب ارسلان غازی

بن داود جغریبگ (۴)، بعد از داود بتخت خراسان بنشست در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه، و ممالک خراسان و عجم و عراق و خوارزم و طبرستان

(۱) اصل: اما الملک و الهلک، پ: ما نند متن. ترجمه راورتی: یا فتح یا مرگ (۲) اصل: بحدود طالقان و انقان راورتی: بحدود ایقان. پ: بحدود طالقان با اتفاق توقف. اخبار الدوا و راوندی: دند انقان، بین مرو و سرخس البیرونی و حدود العالم دند انقان را شهری از خراسان دانند (۳) این کلمه را بکاف پارسی و عربی هر دو میتوان خواند، راورتی، بکاف پارسی ترجمه کرده (۴) اصل و پ: طغرلبک بن داود. راورتی و غیره: ما نند متن.

و کرمان و فارس و سیستان در ضبط آورد، و لشکر بطرف ترکستان و توران برد و ملوک ترکستان و امراء افراسیابی اورا انقاد گشتند (و کثرت حشم و آلت و عدت و سلطنت او بدان جائی کشید که و هم مهندس) (۱) از حد و احصاء آن در ورطه عجز بماند، چنانچه بعد از فوت او شاعری در مرثیه او میگوید، غالب ظن آنست که حکیم سنائی (۲) راست، بیت:

سرالب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر کیوان

بمرو آ، تا بخاک اندر، تن الب ارسلان بینی!

نه اورا بر کمر کوکب، نه مه رویان با غیب

نه اندر زیران مرکب، نه در دستش عنان بینی

چون سلطان الب ارسلان بر تخت بنشست، رسولان بحضرت غزنین فرستاد و با سلطان ابراهیم علیه الرحمه مودت مستحکم گردانید، و پیرامن ممالک غزنین نگشت (۳)، و بغزوتر کستان و روم (و) ضبط ممالک حجاز و مصر مشغول شد و خدمت حضرت دارالخلافت را از صمیم اعتقاد صافی، در آغازید، و به تشریف دارالخلافت بکرات مشرف شد، و شحنگی بغداد اورا میسر گشت.

کاتب و مولف این طبقات منهاج سراج جوزجانی عصمه الله من الزلل

والتوانی چنین میگوید: که من در شهر سنه ثلث عشر و ستمائه بحضرت سجستان بودم، دران حضرت امامی بود، که استاد علماء عقل و نقل بود، مرجع فضلاء عصر، اورا امام رشید الدین عبد المجید گفتندی از وی سماع کردم: که ذکر بزرگی الب ارسلان میفرمود، که الب ارسلان در شهر سنه ثلث یاسنه اربع و خمسين و اربعمائه (به) عزیمت ضبط ممالک ترکستان بود، چون بحدود کاشغر و بلاساغون (۴) رسید، مخبران در عقب بر سیدند و خبر دادند:

(۱) سطر بین قرسین در اصل نبود، از ترجمه راورتی و پ گرفته شد. (۲) اصل و پ: ثنائی. از این دو بیت تنها بیت اول در دیوان سنائی (طبع مظاهر مصفا، تهران سنه ۱۳۳۶ ش) چنین طبع شده: ... رفته بر گردون بمرو آ تا کنون در گل تن الخ... (ص ۳۶۰) اما بیت دوم درین طبع نیست.

(۳) اصل: بگشت. راورتی و پ: نگشت. (۴) اصل: بلاساغون یا بلاد ساغون. که صحیح آن بلاساغون است و شهر بزرگی بود در ثغور ترک و ماورای سیحون نزد یک کاشغر (معجم ۲۵۸-ج ۲) این نام را کاتبان ما نند سایر اسمای بلاد، جهلا مسخ کرده اند.

که امیرالمومنین القایم بالله را حادثه صعب افتاد، و میان او (و لشکر نصاری روم مصافی بود، و هزیمت بر لشکر اسلام افتاد، و امیرالمومنین گرفتار آمد و او را به قلعه مقید و محبوس کردند، که در اعلیٰ جبال بلاد انبار (۱) و جزیره است از نواحی سرحد روم، و آن قلعه بر کوهی شامخ است بر شط آب فرات (۲).

الب ارسلان رحمه الله، با صد هزار سوار جرار تیغ زن انصراف نمود بر سبیل تعجیل، برای استخلاص امیرالمومنین، و انقضاء لشکر اسلام و در قطع منازل سرعت بحدی فرمود، چنانچه در شانزده روز یا هفده روز و الله اعلم بالحقایق، از بلا ساغون (۳) پهای آن قلعه که بر شط فرات بود رسید، و بطریق که دست داد، صاحب آن قلعه را با سلام دعوت کرد و به تشریف مسلمانان او را مشرف گردانید، و امیرالمومنین را از ان قید خلاص داد بعون الله تعالی، و بخدمت رکاب با عظمت خلافت به حدود دارالملک امیرالمومنین آمد و اجازت مراجعت خواست. چون اجازت یافت در وقت وداع پیاده شد و لب سلطنت خود را به تقبیل سم مرکب امیرالمومنین مشرف گردانید و ببوسید، و درین مدت، با چنین خدمتی از حضرت دارالخلافت همین قدر نوازش یافت، که امیرالمومنین القایم بالله بر لفظ راند: *قتلت العباد و خربت البلاد فی تخلصی (۴)*. ناظران بنظر تأمل شافی نگاه کنند در خدمت سلطان الب ارسلان غازی و در علوهت امیرالمومنین، که هر یک از ان در مدارج تاچه (حد است)؟ (۵) سلطان الب ارسلان چهارده سال ملک راند، در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه بتخت نشسته بود و در صفر سنه خمس و ستین و اربع مائه شهادت یافت. ملک تعالی ارواح مطهر ایشانرا در فرادیس جنان بکرامت محدود و مخصوص گرداناد.

(۱) اصل: انبار. راورتی: انبار. و این انبار یکی از تهرهای معروف جزیره بود، اما ایبار بقول یاقوت زام قریه یسی بود بین مصر و اسکندریه (معجم ۱: ۱۰۰) (۲) اصل: فراط. (۳) اصل: بلاد ساغون. (۴) اصل: قتل العباد و خربت البلاد فی تخلصی. پ: ما نند متن. راورتی چنین ترجمه کرده: «تو بندگان خدا را از قتل و بلاد را از خرابی نگاه داشتی». (۵) کلمات بین قوسین در اصل نیست و جمله مقطوع است. در (پ) چنین است: تاچه حدت.

و پادشاه اسلام ناصرالدین و الدین را بر سریر جهان‌داری و مسند شهریاری .
باقی داراد . و السلام و الله اعلم بالصواب .

الرابع السلطان جلال الدین ملک‌شاه

بعد از پدر بدخت ایران نشست، و توران و جبال عراق و دیلم و طبرستان و روم
و مصر و شام و دیار بکر و ارمن و سیستان و فارس همه در ضبط آورد و بر منابر
کل اسلام خطبه بنام او شد، و سکه‌ها درم و دنانیر بالقباب او مشرف گشت
و او بذات خود پادشاه قاهر و ضابط و شهیم و شجاع و عادل بود به همه اوصاف
پادشاهانه و ملک‌داری مزین بود ممالک ترکستان تمام در ضبط آورد
و ممالک روم بگرفت، و شحنگی بغداد بخد مت دارالخلافة او را مسلم شد
و در مکه و مدینه و یمن و ممالک حجاز بر همه منابر اسلام خطبه بنام او شد
و با طرف ممالک ترک و روم غزو و جهاد بسیار کرد و بهر طرف از ممالک
شرق و غرب ملکی از دست خود نصب فرمود، و ممالک روم را بیک
برادر خود داد، و بعد از برادر به پسر خود محمود بن ملک‌شاه داد، تا بدین
تاریخ آن ممالک بر فرزندان او مسلم است چنانچه بعد ازین در قلم آید .
انشاء الله تعالی .

و در منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است
در نظر آمد: که وقتی از اوقات سلطان ملک‌شاه، نظام الملک وزیر خود را
گفت: که استعداد لشکر کن! که عزیمت بلاد مصر مصمم است . نظام الملک
بوجه عرضه داشت گفت: پادشاه را درین عزیمت تأمل شافی باید کرد
که دران سرزمین جماعت قرامطه و بددینان باشند، و از خیانت اعتقادات
ایشان بسمع پادشاه سنی رسد، بنده روا نمیدارد، که آن شناعت بر خاطر
اعلی گذرد . سلطان ملک‌شاه فرمود: که با استعداد آن سفر مشغول باید شد
که فسخ آن عزیمت امکان ندارد، نظام الملک استعداد تمام مهیا گردانید
سلطان بالشکر گران بدان طرف خرامید، چون بنزدیک مصر رسید، اهل
مصر شرط خدمت استقبال بجای آوردند . سلطان به هیچکس التفات فرمود
و نظر نکرد، تا بدر شهر مصر رسید، بمعبر مصر و شط نیل چون عبیره کرد
پرسید: که قصر فرعون کدام است؟ چون معلوم شد، روی بدان طرف نهاد

لشکر را فرمان داد، تا همانجا توقف کنند. سلطان ملکشاه تنها با یک رکابدار بدان موضع رفت، و از اسب پیاده شد، و بدان موضع که تختگاه فرعون بود، دو رکعت نماز گذارد، پس روی بخاک نهاد و مناجات کرد: که خداوندا! بنده بی را ملک مصر دادی، دعوی انار بکم الاعلی (۱) کرد برین موضع، این بنده ضعیف را ممالک شرق و غرب کرامت کرده بی، آمدست و روی برخاک نهاده میگوید: سبحان ربی الاعلی، سزد از کرم و فضل، که برین بنده رحمت کنی! و سراز سجده برداشت و مراجعت فرمود، و در شهر مصر نرفت و بخراسان باز آمد.

این حکایت از حسن آن پادشاه غازی و عادل آورده شد. یک حکایت دیگر از آن پادشاه در منتخب تاریخ ناصری آورده است: که جماعتی از قهستان بنزدیک نظام الملک عرضه داشتی نوشتند: که یکی از مالداران در گذشته است، و جز یک خواهرزاده هیچ وارث دیگر ندارد، و مال بسیار مانده است، بیت المال را شاید. نظام الملک این معنی بفرست بر ملکشاه عرضه کرد هیچ جواب نیافت تا سه کورت، پس ملکشاه بفروود فردا جواب بگویم، دیگر روز بشکار رفت، نظام الملک از حرص توفیر بیت المال در عقب برفت، ملکشاه را گذر بر سر بازار لشکر افتاد. چون از شکارگاه باز گشت یکی را از خواص خود فرمود: که گرسنه ام، و در بازار تماغ (۲) دیدم، مرا آرزو شد برو چند آنچه یابی جمله بخر و بیار! چون به لشکرگاه نزدیک رسید بر بلاء زمینی برآمد و فرو نشست، تا آن تماغ را بیاوردند. جمله ملوک را فرو نشانند تا بخوردند، و طبق بزرگ بود، و زیادت پنجاه کس از ملوک و امراء و خدام ایشان را بس کرد، چون برخاست پرسید که بچند خریده بودی؟ روی بر زمین نهاد و گفت: به چهار دانگ و نیم زر. پس پرسید که جمله سیر شدید؟ گفتند: سیر شدیم از دولت شاه. سلطان ملکشاه از خاصگی خود زرداد قیمت آن بشنید، روی بنظام الملک کرد و گفت بنده ضعیف چون ملکشاه و وزیری چون تو نظام الملک و چندین لشکر، به چهار دانگ و نیم سیر شدند اکنون در مال یتیمان طمع کردن بی مروتی باشد، هر که مال الفخت (۳)

(۱) قرآن، انزعت، (۲) بضم اول نام آهن چهار باره معروف ترکی است (دیوان لغات الترك و لطایف).

(۳) بمعنی آند وخت (برهان).

و حرام و حلال جمع کرد ، بدان سبب که بعد از او باولاد و اتباع رسد ، به آنچه بظلم ما بستانیم [یکسانست] . از سر این سخن در گذر ، و بیش مگو !
رحمه ، الله خوانندگان (۱) او را بد عاء خیر یاد دارند .

و از آثار آن پادشاه در جهان بسیار خیر و فضل باقیست ، یکی ازان آنست که استقامت علم نجوم بدولت او تازه شد ، و آن چنان بود که بسبب کبیسه ماههای قمری تفاوت بسیار در رصد (۲) ظاهر شده بود ، و حسابها غلط افتاده و احکام اصحاب تقویات منحرف گشته . سلطان ملکشاه فرمان داد : تا استادان علم نجوم و محاسبان کامل رصد تازه بستند ، و ایام شهر را بقرار باز آوردند (۳) و روز اول از ربیع که نخست دقیقه حمل باشد ، نوروز جلالی بقلب این پادشاه معین شد ، و نظام الملک طوسی که در جهان آثار خیر او باقیست وزیر او بود ، و شیخ ابوسعید ابوالخیر و امام غزالی در عهد او بودند و مدت ملسک او بیست و شش سال بود ، و درسنه احدی و اربعماهه (۴) برحمت حق پیوست . و الله اعلم و الله احق ان یبقی و السلام ، و الله اعلم .

الخامس محمد بن ملکشاه

چون سلطان ملکشاه از دنیا نقل کرد ، از و سه پسر ماند : مهتر را محمد تبر (۵) گفتندی ، و دوم را سنجر ، و کهتر از و محمود . و محمد تبر (۵) را که پسر مهتر بود بدخت نشاندند ، و جمله ملوک پیش او کمر بستند ، و زراء ممالک شرق و غرب را بکفایت و کاردانی ضبط کردند ، و سلاطین اطراف انقیاد نمودند ، اما سلطان محمد تبر مرد طرب و عیش بود ، و مملکت صاف یافته ، مدام بعشرت

(۱) اصل : تا خوانندگان (۲) اصل : رسد (۳) اصل : بقرار باز آوردند .

(۴) کذافی الاصل . ترجمه راورتی در متن : ۴۹۱ هـ و در حاشیه گوید که این تاریخ صحیح نیست و بقرار نوشته جامع التواریخ ، گزیده ، الفی ، فصیحی ، لب التواریخ و غیره وفات ملکشاه در بغداد بمه شوال ۴۸۵ هـ است . و نظام التواریخ ۴۷۱ هـ نوشته . ابن اثیر (۱۰ - ص ۸۷) شب جمعه نصف شوال ۴۸۵ هـ . اخبار الدوله السلجوقیه : ۱۶ شوال ۴۸۵ هـ بعمر ۳۸ سال و ۳ ماه و ۱۷ روز . و مدت شاهی او ۱۷ سال . و باین صورت سنه متن کتاب نا درست است . و قول اخبار الدوله و ابن اثیر و غیرهم صحت دارد .

(۵) این کلامه در اصل دو بار بیر و یکبار تیر آمده . راورتی نیز (تیر) نوشته و گوید که در بعضی نسخ (تبر) هم آمده باستناد اخبار الدوله صحت شد که در ان ظبر است .

مشغول می بود، و بهیچ از ثغور لشکر نکشید و نامزد نفرمود، و در عهد او کاری نرفت، که ذکر او را شاید، و ممالکت او امتداد نیافت، و بساط حیات او زود طی شد، و مدت دو سال در عیش بگذرانید و در گذشت، و نوبت ملکداری بسطان سنجر رسید رحمة الله علیه. حق تعالی سلطان سلاطین ناصرالدینیا و الدین را باقی داراد، و الله اعلم.

السادس السلطان الاعظم معزالدینیا والدین سنجر بن

ملکشاه سلجوقی

سلطان سنجر پادشاه بزرگ و معظم و با قدر بود، و ولادت او در بلاد سنجار بود (۱) در شهر سنه تسع و سبعین و اربعمائه، دران ایامی که ملکشاه پدرش بخد مت درگاه خلافت و پرداخت مصالح دولت امیر المومنین مشغول بود چون ملکشاه بر حمت حق پیوست، سلطان سنجر ده ساله بود، و برادر او محمد بر تخت نشست، و بعد از برادر او را بتخت نشانند، و بتشریف و لواء عهد دارالخلافت مشرف شد بدارالملک مرو شاهجان (۲)، و در جمله ممالک اسلام که پدر و جدش ضبط و فتح کرده بودند، خطبه و سکه بنام او شد. چون بالغ گشت و بر یغان عمر و شرح (۳) شباب رسید، جمله ممالک شرق و غرب در ضبط بندگان او آمد و چاکران او اول مصاف با محمد خان به سمرقند کردند، و او را بزدند، بعد ازان در اطراف ممالک شانزده مصاف کرد، در همه فیروز آمد، و عهد دولت او امتداد یافت، و کارها برجاده سنت و سیاست و نهج معدلت کرد، و امور شریعت محمد، و احکام ملت اسلام، بر طریق اوامر و نواهی الهی طراوت کلی یافت و زمین خراسان و عراق و ماوراءالنهر بغایت معمور گشت و در بغداد با اسم او قصرهء سلطنت مبنی شد، و شحنگی و لشکر کشی بغداد برقرار پدران بلکه زیادت در تصرف او، و گماشتگان او، آمد و بندگان خود را با یالت و ملکی در هر دیار نصب کرد: اران و عراق و آذربایجان به

(۱) سنجار: شهری بود در بیابان ولایت جزیره، که آنرا به دیار ربیعه باز خوانند (اصطخری ۷۷)

(۲) اصل: شاهجهان که صحیح آن شاهجهان است دیده شود یا قوت (۳) اصل: سرخ و الصحیح

شرح اول شباب و ربغان آن (المنجد)

ایلد کز (۱) داد که بنده او بود، و اتا بک محمد و اتا بک یوز بک و اتا بک ارسلان (۲) همه فرزندان او بودند، و فارس به سنقر داد، که پدر اتا بکان فارس بود، و اتا بک دکله و اتا بک زنگی و اتا بک سعد و پسران او از فرزندان او اند، و خوارزم به پسر خوارزمشاه (۳) داد، که چاکر او بود، و پدر ایل ارسلان بود، و او پدر تکش خوارزمشاه بود، و او پدر محمد خوارزمشاه بود، مسعود کریم (۴) خواهر او در حباله خود آورد، و در عهد او میان سلاطین غزنین بسبب فوت شدن مسعود کریم گویند اختلاف افتاد، ملک ارسلان بن مسعود بغزنین بتخت نشست، و بهرامشاه بن مسعود کریم درگذشت، بهرامشاه هم از آنجا بخدمت سلطان سنجر رفت، و مدتی او را خدمت کرد، و بعد از آن بچندگاه سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین آمد، و بهرامشاه را بر تخت نشاند و در ممالک غزنین و هند و ستان همه خطبه و سکه بنام سنجر شد، و آن دولت که سنجر را بود، هیچ یک از پدران او را نبود. ملک موصل به بنده خود داد، تا بدین عهد نزدیک، اتا بکان موصل از فرزندان بنده او بودند بنده ترک خطائی بود و ممالک شام همه بندگان او داشتند، و سلطان نورالدین شام (۵) هم از فرزندان اتا بک موصل بود، چنانچه بعد ازین ثبت افتد، انشاء الله تعالی. ملوک غور و سلاطین جبال جمله منقاد سلطان سنجر بودند، و در عهد او میان سلاطین غزنین و ملوک غور خصومت ظاهر شد، ملوک غور راجح آمد (ند) چون نوبت ملک غور به سلطان علاء الدین حسین رسید، سر از طاعت سلطان بکشید، و در حدود جبال هرات بموضعی که آنرا سگوشه ناب (۶) گویند

(۱) اصل: بالنگین، این کلمه در نسخ بصور مختلفه النگیز، التکین، ایلد کوز آمده، ولی شمس الدین ایلد کز پدر اتا بکان آذربایجان متوفی ۶۸۵ هـ است که محمد و قزل ارسلان عثمان پسران وی بودند (دول اسلامیة). (۲) اصل: احتسان. راورتی: اختان. پ: احتبان (۳) در اصل بعد از خوارزمشاه دو کلمه خوانده نمیشود، در ترجمه راورتی و (پ) ما نندمتن است. (۴) راورتی: سلطان غزنین مسعود کریم بن سلطان ابراهیم طاب نراه الخ (۵) اصل: سام، راورتی و پ: شام (۶) اصل: سکوشه ناب. پ: سکوسه ناب، راورتی: سه گوشه ناب. این جنگ پیش دروازه شهر اوبه واقع شد. ابن اثیر گوید که علاء الدین پیش ازین جنگ ناب، اوبه، مارباد هرات الرود را غارت نمود. این سه گوشه ناب اکنون هم بین چشت و هرات نزدیک اوبه موجود است و هریرود از آن میگذرد. برای شرح ناب (ر: ۴).

با سلطان سنجر مصاف کرد ، لشکر غور منهزم گشتند ، سلطان علاء الدین گرفتار شد ، و بعد از چند روز خلاص یافت ، و ندیم خاص سلطان سنجر گشت . چون سلطان را حادثه خروج غزان افتاد ، روزی بخد مت سلطان سنجر به عشرت مشغول شد ، سنجر بر تخت نشسته بود ، و پای مبارک را از تخت فرو آویخته بود و بر کف پای مبارک او خالی بود ، چون علاء الدین را نظر بر آن خال افتاد برخاست و التماس نمود ، تا بشرف تقبیل آن خال مشرف گردد ، و این بیت در حسب حال گفت ، رباعی :

ای خاک در سرای تو افسر من وی حلقه بندگی تو زیور من

چون خال کف پای ترا بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان سنجر التماس او را اجابت کرد ، علاء الدین چون بوسه بر آن خال زد سلطان سنجر روی موی علاء الدین را بانگشت پای بر زمین بگرفت علاء الدین خواست : تا سر از زمین بردارد ، مویش کنده شد ، حاضران بخندیدند علاء الدین طیره (۱) شد ، گوش متغیر گشت . سلطان سنجر چون آن خجالت او مشاهده فرمود ، از کرم پادشاهان گفت : علاء الدین ! ازین مزاح بشکستی ! کفارت این مزاح ملک غورت مبارک باد ، بطرف تخت خود مراجعت کن ، تو برادر منی ؟ درین وقت حادثه خروج غزان افتاده است . جمله رمهء گوسپندان و گله اسپان و شتران خاص همه باید با خود برد ، اگر نصرت یار یگر آید ، و فساد آن طایفه دفع شود ، بنزدیک ما بفرست ، و الا بتو بماند بهتر از آنکه در دست کافر نعمتان افتد . سلطان علاء الدین بغور باز رفت و بدولت سنجر بر تخت خود باز رسید ، این روایت کرم (۲) و احسان او بود اما آنچه دلالت میکند بر جهانداری :

چنین گوید نویسنده این طبقات منهاج سراج عصمه الله : در شهر سنه احدی عشر و ستمائه در حضرت فیروز کوه که دارالملک سلاطین غور است رحمة الله علیهم (۳) ، از امیر علی چاوش شنیدم ، او گفت : جد او سهم الحشم (۴) سلطان سنجر بود (و سلطان مسعود عراق که یکی از برادرزادگان سلطان سنجر بود)

(۱) طیره : خشم و آشفتگی و خجالت (۳) اصل : کریم (۳) اصل : علیه (۴) اصل : سهم تجسم ، در راورتی و چند سطر بعد سهم الحشم است ، که بقول وی سردار لشکر و حشم باشد .

[عاصی شد] (۱) و قراجه ساقی که بنده: سنجر بود، با او دران عصیان یارگشت سلطان سنجر از مرو لشکر کشید، بر عزیمت آنچه بمعارضه آن طایفه را دریابد چون بر بلاء عقبه ساوه رسید، و لشکر گاه عاصیان عراق برانطرف در پایان عقبه بود، سلطان سنجر بانکه سوار آنجا برآمد، چون نظرش بر لشکر مخالفان افتاد. عنان بازکشیده طایفه ملوک را که باورسیده بودند طلب فرمود و گفت: ما بسرآن قوم رسیدیم، و با ما سوار اندک است و مخالفان بسیار و صواب چه باشد؟ بعضی از ملوک گفتند: رای اعلی در آنچه فرمان دهد صوابتر، اما اگر توقف فرماید، تا حشم تمام برسد آنگاه بریشان زند بهتر آید، و بعضی از ملوک گفتند: که این طایفه بندگان پادشاه اند، مرحمت باید فرمود، و ایشانرا از وصول رایات اعلی اعلام داد، تا همه بخدمت آیند، و در ظل حمایت و عفو پادشاهانه سلامت بمانند. فی الجمله هر یک از ملوک و ارباب دولت عرضه داشتی کردند، چنانچه ایشانرا در خاطر آمد. سلطان سنجر رحمه الله، روی بطرف میرچاوش کرد که سهم الحشم بود، و فرمود: که چاوش چه باید کرد؟ و چاوش از اسپ پیاده شد و روی بر زمین نهاد، و این نظم گفت، نظم:

خسروا کارزار باید کرد	برعدوکار، زار باید کرد
شیره شیران مرغزاری را	همه در مرغزار باید کرد
ژنده پیلان کارزاری را	جمله در کارزار باید کرد
روز جنگست جنگ باید کرد	وقت کار است کنار باید کرد

ملک را چون قرار خواهی داد

تیغ را بیقرار باید کرد!

سلطان فرمود: چنین باید کرد، که چاوش میگوید، و همان ساعت به آن قدر سوار که رسیده بود فروراند، و قراجه ساقی و مسعود عراق اسیرگشتند و لشکر آن طایفه منهزم گشت، و ممالک عراق و آذربایجان بتجدید در ضبط آمد، و سنجر بخراسان باز آمد، و اعم احوال او علیه الرحمه آن بود: که تابستان به بخارا بودی، و زمستان بمرو شاهجان. سالی چنان اتفاق افتاد:

(۱) کلمات بین قوسین () در (پ) نیست، و کلمات بین قلابین [] در اصل نیست، از (پ) گرفتم.

که در مرو مقام بیشتر فرمود ، و هوا گرم شدن گرفت ، هیچکس از مهربان ، عرضه داشت باز گشت نمیتوانست کرد ، که باز گشت زمین بخارا کنند ، و جماعت ملوک را هواء بخارا بود ، بامیر معزی گفتند ، که بتقاضاء قصور و بسا تین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید ، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر و غنا عرضه دارد . امیر معزی که امیر الشعراء بود ، و چهل شاعر استاد که روز بزم مدایح سلطان گفتندی ، و روایت کردند ، همه در خیل و تبع او بودند ، این قطعه بگفت ، و در سحری که سلطان صبح کرده بود ، کمال الزمان در طرب برد ، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه الرحمه با شقه خاص و کفش بیرون آمد و سوار شد ، بمنزل معهود رسید ، آنگاه استراحت فرمود (۱) : شعر :

با ننگ جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگگ آمو و در شتیهاء او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون و شوگر فیهاء او	خننگ مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی	شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

رحمة الله عليهم اجمعین و عفا عنهم . چون مدتی از ملک او گذشت ، جماعت قراخطا از طمناج و ممالک چین بحدود قراقرم ترکستان آمدند و از سلطان سجنر چراخور خواستند ، و دران حدود بلا ساغون و قبالیق .

و المالیق با جازت سلطان سجنر چراخور ساختند ، و توالد و تناسل ایشان بسیار شد ، در عهد سلطان عصیان آوردند و مصاف کردند ، و تاینکو طراز و سنکم و ایما (۲) ، که بر سر خطایان بودند ، حشم سلطان از کثرت مدت فراغت و امتداد تنعم و ناز ، طاقت مقاومت نیاوردند ، منهزم شدند و ترکان خاتون را که ملکه جهان بود و زن سلطان اسیر کردند ، و اول

(۱) این قصه و شعر بقول اغلب تذکر ، نویسان منسوبست به ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر معروف آل سامان ، و یگانه ماخذ دیگر ، این اشعار را به معزی و دربار سجنر منسوب داشته همین کتابت برای تحقیق (ر : ۲۳ تعلیقات) . (۲) اصل : بانیکو طراز و سنکم و ایما . راورتی تانیکو الخ . پ . ۰۰ : و بانیکو طراز و سنکم که دایما (ر : ۵۴) .

نکبتی که سنجر را افتاد این بود، بعد از آن سلطان صلح کرد، و چراخور هاء ترکستان و بلا ساغون با آن شهرها که در سرحد بود، ایشان را مسلم داشت و ترکان خاتون را بعد از صلح بخدمت سلطان باز فرستادند، و حکیم کوشککی (۱) درین حادثه، هجر بسیا ر کرده است، و در دو اوین و کاتب ثبت است. چون آن نکبت ظاهر شد، کار مملکت ضعیف شدن گرفت، و از مملکت سنجری مدت شست سال بگذشت، جماعت غزان از ختلان خروج کردند و در سلطان عاصی شدند، و آنچه قرار خراج هزار سال بود باز گرفت. سلطان لشکر به آنجا نب کشید، غزان از هر خانه یک کلاه نقره میدادند قبول نیفتاد و با ایشان مصاف داد، تا سلطان منهزم و گرفتار آمد، چون سلطان بدست ایشان افتاد، جمله پیش رکاب پیاده شدند و خدمت کردند، و امراء غزان طوطی و قز قوت (۲) و مملک دینار و ابراهیم (۳) ختلی و جز ایشان پیش تخت سلطان کمر بستند، خود فرمان دادن گرفتند خراسان با یک دیگر قسمت کردند، و هر چه می بایست میکردند و میگفتند که سلطان چنین میفرماید، و بنندگان سنجری متفرق شدند، و نظام مملکت برفت، و سلک دولت بگسست (۴)، بعد از مدت چند گاه و قریب یک سال کم و بیش یکی از بندگان و امراء سلطان بخدمت رفت، سلطان را بوجه شکار بر نشاند، و از میان ایشان بیرون برد و خلاص داد، و بمرور تخت نشاند، و بعضی از بندگان باقی مانده جمع شدند اما عمر به آخر رسیده و دولت کهن گشته بود، یوم الاثنین، الرابع و العشرون من شهر الاول (۵)، سنه اثنین و خمسين و خمسمائه در دار المملک مرو برحمت حق پیوست، و همانجا دفن کردندش، و مدت عمر او هفتاد و سه سال و چیزی بود، مدت مملک او شست (و دو) (۶) سال بود، و الله اعلم.

(۱) راورتی: کوشکی. پ: کوپکی، هدایت گوید: که کوشککی قایبی حکیم فاضلی بود از ندمای سلطان سنجر که بعد از اسارت ترکان خاتون هجرهای مسلح و قبیح گفت (جمع انفصاء ج ۱) (۲) کذا فی الاصل. راورتی: طوطی، قورغرت پ: طوطی، فر قرب. اخبار الدوله: قورغرت و طوطی یک. زبده الفصر: قورغود. ابن اثیر: فرغوت ابن عبدالحمید و طوطی بن دادبک (ج ۱۱ ص ۵۴) (۳) کذا راورتی: ابراهیم و ختلی. پ: ابراهیم ندارد. (۴) اصل: بکشت. پ: مانند متن (۵) کذا در اصل و پ. راورتی: ربیع الاول، ابن اثیر (۹۹: ۱۱): ربیع الاول ۵۵۲ هـ. گزیده: ۱۶ ربیع الاول ۵۵۲ هـ. بمهر ۷۲ سال لب التواریخ: ۲۶ ربیع الاول ۵۵۲ هـ. بمهر ۷۲. (۶) اصل: شست. راورتی و پ: ۶۲

سليمان خراسان (۴۲۲-۵۵۲هـ) صفحہ (۲۶۲) جلد اول طبقات نامہ

سليق (حدود ۵۴۰هـ)

موسیٰ یوسف

اسرائیل

ارسلان بیغو

قائش

(سليق انا طول)

(سليق انا کرمان)

(سليق انا شام)

ميکائيل

جیری بک داؤد

۱- طول بک

(۴۲۲-۵۴۵هـ)

سليمان

۲- الی ارسلان (۴۵۵-۵۴۶هـ)

۳- ملک شاه (۴۶۵-۵۴۸هـ)

۷- سنجر (۵۱۱-۵۵۲هـ)

۸- محمد (۴۹۸-۵۱۱هـ)

(سليق انا عراق)

۹- برکیارت (۴۸۷-۴۹۸هـ)

۱۰- ملک شاه ثانی (۴۹۸هـ)

۱۱- محمود (۴۸۷-۵۲۸هـ)

(راحة الصدور، دول اسلامیه ۲۱۸)

ذکر سلاطین الروم من السلجوقیه

سلاطین روم از تخمه سلجوقیانند و پادشاهان بزرگ بوده اند، و از ایشان در بلاد روم و دیار فرنج بسیار آثار غزو و جهاد و بقاع خیر، چنانچه مدارس و مساجد و خانقاهات و رباطات و قناطر و اوقاف مانده است، و الی یومنا هذا باقیست، و از فرزندان و امرا و ملوک ایشان دران دیار قصه های غزوات در کتب مسطور است، و چون سلطان سلاطین سنجر علیه الرحمه بتخت پدر بنشست و جهان بروی قرار گرفت، شرق و غرب در ضبط بندگان او آمد. و خطبه منابر کل اسلام، و سکه جمله بالقباب اوزینت یافت، ممالک روم برادر خود (۱) محمود بن ملکشاه را داد، و جمله سلاطین روم از فرزندان او اند چنانچه از هر یک ذکری در طبقات ثبت افتاد، تا خوانندگان را از احوال آن دودمان چیزی معلوم گردد، و در دعاء خیر گذشتگان، و بقاء سلطان مسلمانان ناصر الدنیا و الدین سلطان السلاطین فی العالمین محمود بن السلطان التتمش خلد الله ملکه افزایشند.

الاول محمود بن ملکشاه

محمود بن سلطان ملکشاه را چون تخت (۲) (ممالک) روم از دست سنجر که برادرش بود مسلم شد، دران دیار و ثغور اسلام جهاد بسیار کرد و بر کفار فرنج لشکرها کشید، و غزوها بسنت بجای آورد، و قلاع و شهرها بگرفت و با بندگان خدای تعالی عدل و احسان ورزید. چون مدتی از ملک او بگذشت برحمت حق پیوست.

الثانی مسعود بن محمود

سلطان مسعود پسر محمود بن ملکشاه بود، باول سلطان سنجر او را تخت عراق داد، و یک کرت با قراجه ساقی یار شد، و با سلطان سنجر طریق عصیان ورزید، بسبب قوتی که دران دیار گرفته بود، ناگاه سلطان سنجر معارضه بروی زد، و هردو را بگرفت، و بعد ازان کارش فتور پذیرفت

(۱) مولف در انتساب سلاجقه روم خلط و اشتباه کرده، در اینجا عین عبارات مولف را آوردم برای تحقیق ر: ۲۴ تعلیقات. (۲) اصل و پ: بتخت، اصل کلمه ممالک ندارد، از (پ) گرفته شد.

و بیش بدخت نرسید ، مگر پسرش را پسری بود ، قزل نام ، آن پسر و پسرش قلع ارسلان کار او تمام قوت گرفت .

الثالث قزل ارسلان بن مسعود

قزل ارسلان پسر مسعود بن محمود بن ملکشاه بود ، بعد از فوت پدر اندکی قوت گرفت ، و بعضی از سرحدات ممالک روم در ضبط آورد ، و اندک روزگاری ملک راند و درگذشت . و السلام و الله اعلم بالصواب .

الرابع قلع ارسلان بن قزل ارسلان

سلطان قلع ارسلان بن قزل ارسلان بود ، و قزل ارسلان پسر مسعود بن ملکشاه بود ، پادشاهی روم بعد از پدر چون بگرفت بغایت بزرگ شد ، و اطراف ممالک روم ضبط کرد ، و تلاع و حصون بسیار کشاد ، و غزوه‌ها نامدار بجای آورد ، و عظیم نام گرفت ، چنانچه کنار افرنجه از و مالش بسیار یافتند ، جمله سلاطین روم به نسبت او افتخار کنند ، دولت شهادت یافت ، او را در قونیه دفن کردند ، علیه الرحمة و الرضوان و المغفرة .

الخامس کیکاوس بن قلع ارسلان

سلطان عزالدین کیکاوس بعد از پدر خود بتخت نشست ، و ممالک را ضبط کرد ، و در آن بلاد با کفار فرنج جهاد بسیار کرد و مدارس و مساجد بنا فرمود و از و آثار خیر بسیار ماند (و او را فرزندان بزرگ و با نام در رسیدند ، در شهر سنه ثلث و ثلثین و ستمائه پنجم ماه شوال این سال درگذشت) (۱) در جوار پدرش در شهر قونیه دفن کردند .

السادس کیقباد بن کیکاوس

سلطان علاءالدین کیقباد بن کیکاوس ، بعد از پدر بدخت روم بنشست و اطراف ممالک را در ضبط آورد ، و با کفار فرنج مصافحها کرد ، و از وی آثار خیر بسیار باقی ماند (۲) و در شهر سنه ثلث و ثلثین و ستمائه برحمت ایزدی پیوست ، و هم در شهر قونیه دفن کردند . و الله اعلم بالصواب .

(۱) کلمات مابین قوسین در متن ترجمه را ورتی نیست ، بلکه چند سطر بعد در شرح کیقباد پیش از (و در شهر) ضبط شده ، در (پ) مانده متن است (۲) جملاتی که در شرح کیکاوس بین قوسین آمده در را ورتی در اینجا بعد از (باقی ماند) نوشته شده متن مطابق اصل است .

السابع کیکسرو و بن کیکباد

سلطان غیاث الدین کیکسرو پادشاهی بزرگ و گزیده اخلاق بود، و عادل . چون بعد از پدر بتخت روم نشست ، مملکت را ضبط کرد ، و در تصرف آورد ، و درین وقت فتنه لشکر کفار مغل بحدود روم رسیده بود ، با فرنگ بطریقی که دست داد ، مواسا کرد ، و بسرحدهائی که بر اطراف بلاد اسلام است ، لشکری میکرد ، ناگاه حشم او را تنها گذاشتند ، مغل بدان بلاد بدوانید ، او بعد از آنکه بازگشت برحمت حق پیوست در اول محرم سنه ثلاث و اربعین و ستمائمه ، و پسر خود عزالدین کیکاوس را ولیعهد خود کرد ، و مدت ملک او یازده سال بود ، والله الباقی .

الذامن کیکاوس بن کیکسرو

عزالدین کیکاوس در اول سنه ثلاث و اربعین بحکم ولایت عهد پدر خود برتخت پدر خود بنشست ، و ملوک و امرا او را انقیاد نمودند . چون او بجلادت و مبارزت موصوف بود ، ثغور افرنج را مستحکم کرد . بسبب دفع کفار مغل و ضرورت استیلاء این جماعت بر دیار اسلام ، برادر کهنتر خود را بترکستان فرستادند بدرگاه منکوخان مغل ، تا بطریق صلح آن دیار مسلم ماند ، چون زکن الدین قلیج ارسلان که فرستاده و برادر کیکاوس بود بمنکوخان مغل رسید ، بر خلاف فرمان برادر ملتسمات نمود ، و ملک روم از منکوخان در خواست و مدد طلبید ، تا روم از دست برادر مستخلص کند ، منکوخان دختر الجکنا (۱) نوین مغل بدو داد ، و الجکنا را با لشکر او بمدد قلیج ارسلان فرستاد ، چون بروم رسید ، عزالدین کیکاوس از پیش او عطف کرد ، قلیج ارسلان با مغل بروم استیلا یافت ، کیکاوس بنزدیک اورخان روم رفت و مدد آورد و مغل رازد ، و ایشانرا بشکست و برادر را بگرفت ، و بقلعه حبس کرد ، بعد از مدتی قلیج ارسلان خود را مخلص کرد و بنزدیک مغل رفت ، و آنچه بعد ازین ظاهر شد ، چون روشن نبود ، بدین قدر اختصار کرده آمد ، والله اعلم .

(۱) پ : الجکنا ندارد . اما نوین بقول راورتی نویان نیز ضبط شده که بمعنی سردار مغل است در فرهنگها نوین نیز آمده .

التاسع رکن الدین (۱) قلیج ارسلان

و چنان تقریر کردند جماعتی ثقات : که رکن الدین قلیج ارسلان در میان لشکر مغل است باهلا و (۲) ملعون بطرف آذربایجان ، تا عاقبت او بکجا رسد ؟ انشاء الله خیر باشد . الخیر ما صنع الله .

العاشر السلطان طغرل بن طغرل

نسبت این پادشاهزاده بد و روایت گفته اند ، بعضی روایت کنند : که او طغرل بن طغرل (۳) ارسلان بن قزل ارسلان بود . سلطان طغرل پادشاه زاده پس بزرگ بود ، و عهد دولت وی با دولت سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه معاصر بود ، و جلادت او تا حدی بود ، که هیچ مرد مبارز گرز او را از زمین بر نتوانستی داشت . و او مرد بلند بالا و با مهابت بود . ثقات چنین روایت کنند : که موی لب مبارک او چنان بود ، که از لب بکشیدی و پس گوش نهادی ، و او از برادر زاده بیچگان سلطان سنجر بود ، و از پدر خرد مانده بود . فرزندان اتابک ایلد کز (۴) که بنده سنجر بود ، چون بر عراق مستولی شده بودند ، پدر او ضابط عراق بود ، نماند (۵) و سلطان طغرل را در قلعه از قلاع عراق حبس کردند ، و مادر او را در حباله خود آورد ، و مملکت عراق بتصرف خود باز گرفت چون سلطان طغرل بحد مردی رسید ، و بغایت جود و شهامت و جلادت موصوف شد ، جمعی او را معونت کردند ، و از حبس خلاص یافت و بیرون آمد جمعی انبوه از بندگان پدر و جدش بخدمت او پیوستند ، چتر بر گرفت و سلطان شد ، بیٹی که در ظهور او گفته اند ، دو مصرع در قلم آمد . بیت :

آوازه به ری رسید سلطان آمد وان چتر مبارکش به همسان آمد

(۱) در متن ترجمه راورتنی عنوان (قطب الدین) است . در حاشیه بحواله یکسک نسخه رکن الدین است (۲) اصل باهل او ملعون . پ و متن راورتنی : هلاو که در برخی از نسخ راورتنی هلاکو نیز آمده ، در اصل خطی بن درمباحث ما بعد این نام عموماً (هلاو) و گاهی هم بد و او (دلاو) است ، که ما املائی قدیم را در متن آوردیم . (۳) راورتنی : طغرل بن طغرل بن قزل ارسلان . (۴) اصل : آن التکین ، راورتنی : اتابک ایلد کز .

(۵) این عبارات پریشان بنظر می آید . در (پ) نیز چنین است ، شاید سقطی داشته باشد ، در ترجمه راورتنی (نماند) را به (چون بمرد) در انگلیسی تعبیر کرده است .

چون سلطان طغرل بر عراق استیلا آورد ، مدتی ملک را ند ، جماعهٔ بندگان او بنزدیک سلطان علاء الدین تکش خوارز مشاه مکتوبات در قلم آوردند و آمدن او را التماس نمودند ، بحکم آن التماس ، تکش خوارز مشاه با لشکر گران بعراق آمد ، و چون هر دو لشکر بهم رسیدند ، یکدو بندهء کافر نعمت با سلطان طغرل غدر کردند ، و از پس پشت او درآمدند ، و او را شهید کردند و درین حال دیگر بندگان او بر روی مصاف که بر سر دره بود جنگ میکردند و ازین حالت خبر نداشتند ، تا سر مبارک او آن کافر نعمتان بنزدیک تکش خوارز مشاه آوردند ، بنزدیک آن بندگان و موالی موافق او فرستاد . چون طایفه را معلوم شد گفتند : ما بر سر جنگ و تیغ زدن خودیم ، تا کشندگان پادشاه را بدست ما بازدهی ! آنگاه ترا خدمت کنیم ، تکش خوارز مشاه آن جماعت را بدست ایشان داد ، تا ایشانرا بدوزخ فرستادند ، و با سر طغرل بخدمت تکش خوارز مشاه آمدند ، و خدمت تکش خوارز مشاه آن سر را در کنار گرفت ، و در موافقت ایشان تعزیت بر رسم بداشت ، و عراق را ضبط کرد : اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا ، والسلام .

الطبقة الثالثة عشر

ملوک السنجریه

الحمد لله الذي جعل العبيد ملوكا، و صير الملوك مملوكا . و الصلوة على محمد افضل الانبياء و اعلاهم سلوكا ، و على اصحابه ما دلكت الشمس دلو كا .
 كمترین بندگان درگاه سبحانی، منهاج سراج جوزجانی بلغه الله صوالج -
 الاعمال و الامانی چنین گوید: که چون عهد دولت سنجری در گذشت و از وی پسری نماند، برادر زادگان و هر کس از بندگان او که طرفی از اطراف ممالک اسلام داشتند، خود را اسم اتابکی نهادند، و برادر زادگان سنجر را اسم شاهی کردند، و اتابکان ممالک را ضبط کردند. و این طایفه چند فریق (۱) بوده اند: یکی فرزندان اتابک ایلد کز (۲)، که سلطان سنجر او را عراق و آذربایگان داده بود. دوم اتابک سنقر که او را پارس داده بود و سیوم اتابکان موصل که ملوک شام بودند.

و ثقات روات از حال دو فریق خبری دادند در قلم آمدو از حال اتابکان موصل، همان قدر که در نسبت سلطان نورالدین شام (۳) نبشته شده است بیش از آن معلوم نبود، الا آنکه خداوند زاده موصل سلمه الله اینقدر گفت: که جد هشتم ما، ترک خطائی بود، بنده سنجر رحمه الله.
 چون حال چنین بود، این طبقه را سه قسم وضع کرده است:

الفرقة الاولى ملوك العراق و آذربایجان

بدانکه سلطان سنجر در یکشب سه تن را پادشاهی داد در مجلس عشرت اتسز را تخت خوارزم داد، و اتابک ایلد کز (۴) را تخت آذربایجان داد، و تخت فارس با اتابک سنقر داد. چون روز دیگر شد، جماعت وزراء و اصحاب اسرار و تدبیر، بخدمت سلطان باز نمودند: که دوش (۵) پادشاه سه تن را ملوک داده است، از ایشان مستخلص نتوان کرد

(۱) اصل: طریق. پ: فریق (۲) اصل: التکین. ولی این همان شمس الدین ایلد کز است که سلسله اتابکان آذربایجان را از ۴۱۰ هـ اساس نهاد (دول اسلامیه) (۳) اصل: پ: سام. راورقی: شام.
 (۴) التکین (۵) اصل: که دوم. : که دوش.

پرسید: که کدام کسانند؟ چون باز نمودند فرمود: که آن دوتن بندگان
منند، و آن یکی چاکر من. چون پسری در میان نیست که وارث ملک
باشد، بندگان من باشند بهتر. و الله اعلم.

الاول اتابك ایلد کز السنجری

اتابك ایلد کز بنده سنجر بود، و در غایت جلالت و شهامت. و چون او
بلاد آذر بیجان در ضبط آورد، کارها بزرگ کرد، و آثار خیر بسیار باقی
ماند، و حق تعالی او را فرزندان شایسته داد، و با کفار افرنج و گرج (۱) حربها کرد
و تا سرحد مملکت روم در ضبط خود آورد، و مبالغی از عراق بگرفت و مدتی
ملک راند و در گذشت. رحمة الله علیه.

الثانی اتابك محمد بن ایلد کز (۲)

اتابك محمد پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر بتخت نشست، و ممالک
عراق و آذر بایگان در ضبط آورد و کارها شگرف کرد، و عادل و نیکو اعتقاد
بود، و مساجد و مدارس بسیار ساخت، و جهاد و غز و بسیار کرد بجانب گرج (۲)
و تا سرحد روم و شام در تصرف آورد، و مدتها ملک راند، و او را بندگان
بزرگ رسیدند، که بعد از ممالک عراق در تصرف آوردند، چنانچه
اینگمش (۳) و ادمش.

الثالث اتابك یوزبک بن محمد

اتابك یوزبک محمد السنجری پادشاه آذر بیجان بود، بعضی گویند: او
برادر اتابك محمد بود پسر اتابك ایلد کز (۴) سنجری، یوزبک مرد جلد
و کاردان بود، و مدتها ملک آذر بیجان او داشت، تا عهد دولت سلطان محمد
خوارزمشاه این مملکت در تصرف او بود، و چند کسرت

(۱) راورتی: کرخ. پ: کرنجه (۲) اصل: بن التکین ابوبکر (۳) اصل: اینگمش، راورتی و ابن اثیر:
اینگمش. (۴) اصل: البتکین.

لشکرخوارزمشاه (۱) نامزد او میشد، بدست نمی آمد، تا او بطمع سپاهان (۲) بمراق آمد، و میان او و اتابک فارس سعد خصومت می شد، ناگاه سلطان محمد خوارزمشاه بدیشان رسید، یوزبک منهزم شد، و مستأصل گشت و آذربایجان از دست او بیرون شد و درگذشت.

الرابع اتابک ابو بکر بن محمد

اتابک ابو بکر بن محمد پادشاه بزرگ بود، و عراق و جبال در تصرف او آمد، و با خلق عدل و احسان کرد، و اطراف ممالک را از خصمان صاف گردانید، و در عراق و ایران و آذربایجان مدارس و مساجد ساخت، و در مراغه مدرسه بس بزرگ بنا کرد، و علما را عزیز داشت، و او را بندگان مدبر و خاض خود بسیار بودند، و هر یک در شهری از شهرهای عراق ملکی بودند و او برادر مهتر اتابک یوزبک (۳) بود، مدتی ملک راند و درگذشت رحمة الله علیه. و الله اعلم.

الفرقة الشانیه ملوک فارس

الاول اتابک سفقر السنجری (۴)

چون سلطان سنجر فارس با اتابک سنقر داد، و آن ممالک را در ضبط آورد با خلق عدل کرد و احسان ورزید، و بعضی از برادر زادگان سنجر بعد از فوت سلطان از عراق بزمین فارس آمدند، و ایشانرا با صطخر فارس فرستاد، و وظایف معین کرد، و ما یحتاج معاش ایشان مهیا گردانید، و اسم شاهی ایشان را مسلم داشت، و خود با اسم اتابکی در ممالک تصرف کرد، و مدتها ممالک راند و درگذشت. و السلام علی من اتبع الهدی (۵).

(۱) اصل: او بود، که جند خوارزمشاه پ: مانند متن (۲) اصل: سیاحان. راورتنی: اسپهان (۳) اصل: اوزبک، در اصل بدون همین جا در تمام موارد دیگر، و نیز در ترجمه راورتنی همواره یوزبک نوشته. و برخی مورخان دیگر نیز اوزبک می نویسند (۴) مولف در شرح اتابکان کوتاهی های دارد، برای شرح (ر: ۲۵). (۵) قرآن. طه ۴۷.

الثانی اتابک زنگی بن سنقر

اتابک زنگی بعد از پدر خود بتخت فارس نشست، و او پادشاه عادل و ضابط و قاهر بود، ممالک پدر را در تصرف آورد و ضبط کرد، و با ملوک اطراف بطریقی که میسر شد، ملک راند، و مدتها فارس در تصرف او بود و در گذشت.

الثالث اتابک دکله

اتابک دکله بن سنقر، بعد از برادر بتخت فارس نشست، و او پادشاه ضابط و قاهر بود، ممالک فارس در تصرف آورد، و با ملوک عراق او را خصومت افتاد، و اموال بسیار از اطراف بلاد جمع کرد، چنانچه پیش از وی دیگری را آن اموال و خزاین نبود، مدتی ملک راند و در گذشت. والسلام علی من اتبع الهدی.

الرابع اتابک سعد بن زنگی

اتابک سعد پادشاه بزرگ بود، بعد از عم خود بتخت فارس نشست، ممالک فارس در ضبط آورد، چنانچه نبشته شده است، و او پادشاه بس عادل و شجاع بود، ثقات چنین روایت کرده اند: که گرانی سلاح او تا حدی بود که یک مرد با قوت، سلاح پوشیدنی او را از زمین بر نداشتی داشت و چند کورت بطرف عراق لشکر کشید، در بعضی نصرت او را بود، و در بعضی مصافها شکست افتاد چنانچه با سلطان محمد خوارزمشاه او را مصاف افتاد نا اندیشیده، و آن چنان بود: که اتابک سعد بطرف عراق لشکر می برد، بجهت گرفتن صفها، و اتابک یوزبک بن اتابک محمد به آذربایگان آمده بود هم بجهت ضبط صفها. هر دو لشکر فارس و آذربایگان روی بهم داشتند، که محمد خوارزمشاه بسرحد عراق رسید، و او را خبر شد، که اتابک سعد از فارس لشکر بدر اصفهان می برد، که با اتابک یوزبک مصاف کند، سلطان لشکر بطرف اتابک سعد کشید چون به لشکر او رسید، اتابک سعد را ظن بود، که این لشکر اتابک یوزبک است، صف راست کرد، و لشکر سلطان را هم زد، ناگاه یکی از پهلوانان سلطان خوارزمشاه باو بهم هم نیزه شد، و نام آن پهلوان کشلی (۱) امیر آخر بود، اسب اتابک سعد را بیداخت، آن پهلوان خواست تا او را بکشد

(۱) کذا فی الاصل. متن راورتنی: کشکه. نسخ خطی وی: کشلی کشیکی. پ: کشلی.

اتا بک گفت: مرا مکش! من اتا بکم، بگو که این لشکر کیست؟ پهلوان گفت: لشکر سلطان محمد خوارزمشاه است.

اتا بک گفت: که مرا بخد مت سلطان بر! چون بخد مت سلطان رسید، زمین بوس کرد و گفت: خداوند عالم! بالله که این بنده ندانست، که لشکر پادشاه است و گرنه هرگز شمشیر نکشیدی. او را بنواخت، و حالی او را سوار کرد، و از بسیاری جلادت و مردی و شجاعت او که بسمع سلطان رسیده بود او را اعزاز فرمود و مملکت فارس او را داد، بران قرار: که نصف معتمدان و ملوک خوارزمشاهی را باشد، و نصف اتا بک سعد را، و لشکر با و نا مزد کرد، بدان سبب که اتا بک سعد چون گرفتار شد، پسرش اتا بک ابوبکر، مملکت فارس در ضبط آورد و خطبه بنام خود کرد، چون اتا بک سعد بالشکر خود خوارزم شاه و صاحب اختیار - الملک امیر حاجی که فرستاد خوارزمشاه بود، بسر حد فارس رسید اتا بک ابوبکر پیش از و باز آمد، و با پدر بهم چون روان شد، اتا بک سعد، ابوبکر پسر خود را بر روی زخم شمشیر کرد، مصاف پارسیان بشکست و اتا بک سعد بتخت پارس باز آمد، و پسر را قید کرد، و مدتی در ملک پارس بود برحمت حق پیوست، رحمه الله، بعد از حوادث کفار مغل.

اتا بک سعد را خصال گزیده و اوصاف پسندیده بود: اول آنکه علم قافله و ابناء سیبیل حاج هر سال بکعبه فرستادی، چون باز آمدی، مدام آن علم بر در خرگاه او بودی، و هرگاه که به بارگاه و خرگاه آمدی، دو رکعت نماز در پای آن علم بگذاری، آنگاه بتخت نشستی، این معنی بر حسن اعتقاد او دلالت میکند. اما دگر تجمل او: از ثقه روایت کرده اند، که یکولایت از بلاد پارس بجهت کسوت خاصه او مقرر بود، و خراج آن ولایت هر سال سیصد و شصت هزار دینار زر سرخ بود، هر روزی هزار دینار در کسوت صرف شدی، از کلاه و قبا و شقه و کمر و اطواق مرصع. و اگر چیزی از ما بحتاج کسوت خاص فاضل آمدی، آنرا بجواهر قیمتی بدادندی، و در کلاه او و قبا و کمر او درج و تعبیه کردندی، و هر کسوتی را یکروز بیش نپوشیدی، روز دیگر آن کسوت را تشریف فرمودی یکی از امرا و ملوک را، رحمه الله، و السلام علی من اتبع الهدی.

الخامس اتابك ابو بكر بن سعد

اتابك ابو بكر پادشاه بزرگ بود، و ممالک فارس در ضبط آورد، چون اتابك سعد را سلطان محمد خوارزمشاه بتخت فارس باز فرستاد، بران قرار که يك نصف ممالک فارس اتابك سعد را باشد، و يك نصف سلطانرا و بجهت آن يك نصف امير حاجی اختيار الملک نشاپوری را با وی بفرستاد اتابك ابو بكر و هر دو برادر او تهمتن و سنقر شاه بالشکر فارس پیش پدر باز آمدند، که مملکت خود را بدست خصمان خود ندهیم. چون مصاف راست شد، اتابك سعد شمشیری بر روی پسر خود اتابك ابو بكر زد، و مصاف پارسیان شکسته شد، و اتابك سعد، ابو بكر را قید کرد. چون اتابك سعد بر حمت حق پیوست، اتابك ابو بكر را از قید بیرون آوردند و بتخت فارس نشاندند. ممالک پدر و جد خود در ضبط آورد، و خصمانرا مالش داد، و بعد از مدتی لشکر بطرف بحر فرستاد و دارالملک کیش (۱) را و بحرین و هرمز بگرفت، و يك برادر را بنزد يك كفار مغل فرستاد، و به آن جماعت صلح کرد و خراج و مال پذیرفت، و تن دران عار داد، خراج گذار كفار چین گشت، و با دارالخلافت مخالفت کرد، تا بدین غایت که این تاریخ در قلم آمد، حال برین جمله بود. حق تعالی سلطان السلاطین اسلام را، و ملوک و خاقان درگاه او را در جهان داری و حق گذاری باقی و پاینده دارد. بمحمد وآله الامجاد :

الفرقة الثالثة ماو ك نشاپور

الاول الملک المؤید السنجری

ملک مؤید بنده ترک سلطان سنجر بود، و ملک نشاپور و بلاد آن طرف داشت چون جام و با خرز و سنگان (۲) و جاجرم و سیران (۳) و شارستان و جوزجان و دیگر شهرها که از مضافات نشاپور است، او ملک نیکو سیرت بود چون عهد دولت سنجری به آخر شد، ملک مؤید با شاه خوارزم و ملوک عراق

(۱) راورتی گوید که کش یا دیش را جغرافیون قدیم شهری نوشته اند که در یکی از جزایر بحیره فارس (هرمز) بالای کوهی واقع بود، یا قوت گوید: کیش هو تعجیم قیس جزیره فی وسط البحر تعد من اعمال فارس، لان اهلها فارس (معجم ۶: ۷۳) (۲) اصلوب: شکان راورتی: سنگان، سنگان، شگان باختلاف نسخ. بقول یا قوت و حدود العالم سنگان یا سنجان از شهرکهای حدود نشاپور بود (۳) کنا فی الاصل. راورتی باختلاف ضبط نسخ: سبراس، سبراش، سیران و شیران نوشته، شاید سهراین باشد که شهری بود در خراسان (حدود العالم).

و سلاطین غور طریق مودت و مراعات جوانب مسلوک (۱) داشت، سالی چند خود را در پناه مراعات بداشت و درگذشت. رحمة الله علیه، اللهم اظهر بالحق.

الثانی ملک طغانشاہ بن ملک مؤید

پادشاه خوبروی بود. و عشرت دوست عظیم بود، و شب و روز در عشرت و سماع و مجالست به ندریمان و مطربان و اهل عیش بودی، و چون ملک نشاپور از پدر بدو رسید، با ملوک اطراف طریق مودت و موافقت و خدمت پیش گرفت، چون از وی مضرتی لاحق نمی شد، همگنان او را زحمت ندادند، مدام در عشرت و رقص و طرب و شراب بودی، بجهت عشرت و طرب آستین پیراهن خود بقدرده گز در طول کرده بود، و جلاجل زرین بسته، و در میان رقص انداختی، در مدت نزدیک درگذشت.

الثالث سنجرشاه بن طغانشاہ

چون طغانشاہ (۲) بتخت نشاپور نشست، با ملوک غور، اتصال معارف فرستاد و دختر (۳) سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراه، بجهت پسر خود سنجرشاه بخواست، و اکابر و علماء نشاپور بیامدند، و آن عقد منعقد کردند چون طغانشاہ برحمت حق پیوست، تکش خوارزمشاہ لشکر به نشاپور آورد نشاپور را ضبط کرد و سنجرشاه را بگرفت و به خوارزم برد، سلطان غیاث الدین ملکه جلالی (۴) را پای کشاد برقول امام شافعی رحمة الله علیه. و بملک ضیاء الدین درغور (۵) داد، و سنجرشاه بخوارزم درگذشت. حق تعالی سلطان ما را تاقیام قیامت باقی و پاینده داراد! والله الباقی، کل شیء هالک (۶) والله اعلم.

(۱) اصل: ملوک. پ: ما نندمتن. (۲) اصل: سنجرشاه. پ و راوتی: مانند متن (۳) اصل: و دختران (۴) اصل: جلالی. راوتی: جلالی. (۵) اصل: دژغور. پ: درغور. راوتی: در متن، ملک علامه الدین نوشته، و گوید: که در سه نسخه ضیاء الدین هم آمده. وی (درغور) را به InGhur ترجمه کرده، حال آنکه درغور بضم اول ترکیب اضافی است. و طوریکه بعد ازین درین کتاب خواهد آمد گوید درغور یعنی گوهرغور لقب این شخص بود. (۶) قرآن، القصص ۸۸.

الطبقة الرابعة عشر

ملوک نیمروز و سجستان

الحمد لله الذي جعل قلوب انبيائه كنوزاً ، و صدور اوليائه لکنوز محبته محوزاً . والصلوة على محمد الذي قدر بعثه لختم الرسل بروزاً ، وعلى آله و اصحابه ظهوراً و رموزاً .

اما بعد چنین گوید: بنده ضعیف ترین بندگان سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن التوانی ، که چون این طبقات باسم سلطان معظم شهنشاه سلاطین ترک و عجم ناصر الدنيا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان التتمش خلد الله ماله و سلطانه و عظم شانه نبشته می آید ، که ذکر ملوک و طبقات ایشان در قلم می آید ، ملوک نیمروز که پادشاهان عالم و عادل بوده اند و ملوک فاضل غریب نواز ، و از عهد سنجری تا بدین عهد که آن ممالک بتعدی و تاراج کفار چین خراب شد ، آن ممالک بشکوه و عدل و شهامت و بذل ایشان مزین بود ، خواستم تا قدر امکان آنچه سماع بود ، و آنچه مشاهده افتاد در قلم آرم ، تا ناظران را و مولف را ، و آن ملوک را ذکر خیر باقی ماند ، و دعاء این پادشاه موجود باشد و اوصافی که نسب ایشان از امراء ما تقدم در تاریخ بصحت معلوم نشد . حق تعالی بر همه رحمت کند ، و دولت سلطان جهان ناصر الدنيا و الدین ، سلطان السلاطین را مخلص داراد .

الاول طاهر بن محمد

ثقات چنین روایت کرده اند : که چون دور سلطنت محمودیان بخاندان سلجوقیان نقل شد و امرائی که در کورند (۱) سیستان بودند قوت گرفتند ، بخدمت سلاطین البارسلان و ملکشاه پیوستند ، و ممالک نیمروز در تصرف ایشان آمد ، و آن بلاد را ضبط کردند ، چون تخت سلطانی بفرمایون سنجری تزئین یافت ، ممالک نیمروز بامیر طاهر رسید ، در خدمت آن حضرت آثار اخلاص نمود ، و سرائی در سیستان که در امارت بود بنا فرمود ، و رسوم ملک داری وضع کرد

(۱) کذا در اصل و پ . بظن قوی باید کور باشد که جمع کوره است بمعنی ناحیت و این معرب خرره پهلو بست که در زمان قبل از اسلام ، مملکت رابه کورتها یعنی ولایات تقسیم میکردند .

و اطراف ممالک نیمروز در ضبط آورد، و مدتی ملک راند و درگذشت و زعم آن ملوک آن بود، که از آل کیکاوس اند رضی الله عنهم اجمعین .
 ثقات چنین روایت کرده اند : که بلاد سجستان را نیمروز از بهر آن گویند : که تمامی آن بلاد دریا بود، چون مهتر سلیمان را بر فرشی که باد برد از فارس بکوه مهتر سلیمان که برابر ملتانست، گذر بران دریا افتاد فرمود : که از ریگک پر کردند، دیوان نیمروز آن مصلحت تمام کردند، دریا زمین شد، آن زمین نیمروز گشت، و آن ناتمام بماند . والسلام .

الثانی تاج الدین ابوالفتح (۳)

ملک تاج الدین ابوالفتح بن ظاهر پادشاه بزرگ و عادل بود، چون پدر او بر حمت حق پیوست، بفرمان سلطان سنجر، مملکت نیمروز در ضبط آورد و بساط عدل بگسترده، و خلق او را مطیع شدند، و آثار خیر او در شهر و اطراف سجستان بسیار باقی ماند، و با سلطان سنجر (به) مصاف خطا رفت، و لشکر سجستان با خود ببرد، و چون مصاف شکسته شد، ملک تاج الدین ابوالفتح گرفتار آمد، چون او را بدان موضع بردند که او روی خطا بود، تخته بندی بر پای او نهادند و زنجیر گران در کشیدند، و او را مقید کردند .

ثقات چنین روایت کردند : که یکی از مستورات خانخانان (را) بر ملک تاج الدین ابوالفتح نظری در افتاد، و در خفیه او را عزیز داشت میکرد و ما یحتاج او بقدر کفایت و زیاده میرسانید، و در تیمار داشت او دقیقه مهمل نگذاشت تا هم بسعی آن مستوره ناگاه ملک تاج الدین ابوالفتح خلاص یافت، و از او روی خطا روی بفرار آورد، و آن زنجیر و تخت بند با خود آورده بود بسجستان، و مملکت نیمروز که از جمال و شہامت او خالی مانده بود، زیب و زینت گرفت، آن تخت بند و زنجیر که با خود آورده بود، در پیش مقصوره جامع بفرمود، تا معلق بیاویختند، و منهاج سراج که نویسند این طبقات است در شهر سنه ثلاث و عشر و ستمائمه بشهر رسید، و آن زنجیر و تخت بند در مسجد جامع دید، هر که بدان شهر معظم رسیده باشد در نظر آورده باشد .
 ملک تاج الدین ابوالفتح پادشاه عالم و فاضل بود، چنین روایت کنند :

(۱) راوردی گوید : که د یگران تاج الدین ابوالفضل نا صر بن ظاهر نوشته اند (۵۴۸۰) .

که وقتی از وقت خطبه روز جمعه او گفتمی، و این معنی دلیل است بوفور فضل او، مدت مدید ملک راند و در گذشت، و روضه او در سیستانست. رحمة الله علیه.

الثالث الملک السایس شمس الدین (۱)

چون ملک تاج الدین ابوالفتح در گذشت، از وی پسران ماندند: مهتر ایشان شمس الدین بود بملک نشست، و ممالک نیمروز در ضبط آورده، یک برادر خود عزالملک را میل کشید، و برادران دیگر را بکشت، و بسیار کس را از امراء و ملوک سیستان و نیمروز بقتل رسانید. و چنان تقریر کردند: که در اول ملک خود، در یکروز هژده برادر را بکشت، و او مرد سایس بود، و سرای امارت که در خانه (۲) اوست، در سیستان او را سرای سیاستی گویند، و از بسیار قتل و سیاست او هیبتی در دل خلق ظاهر شد، و در مدتی که عهد (۳) سنجر به آخر شد، و ممالک خراسان و غزنین و کرمان بدست ظالمان غز افتاد ملک شمس الدین نیمروز را ضبط کرد، و چند کورت لشکر غز عزیمت قلع (۴) مملکت او کردند میسر نشد، و جد این ضعیف مولانا منهاج الدین عثمان جوزجانی (۵) رحمة الله علیه، که از سفر حجاز کعبه معظم بطرف غزنین و لوهور آمد، در عهد ملک شمس الدین به سیستان رسید، و یکی از اکابر علما که او را امام اوحد الدین بخاری گفتندی رحمه الله، از اقران خراسان بود، و از یگانگان (۶) جهان و شریکان خواجه امام نعمان الثانی ابوالفضل کرمانی بود، رحمة الله علیه، و عالم دیگر بود، که او را قوام الدین زوزنی گفتندی، مذکری فصال دهان کشاده و چشم باز بود مدام این قوام الدین، اوحد الدین بخاری را زحمت دادی، و در محافل باو جرئت نمودی.

امام شرف الدین عطار روایت کرد این حکایت را و گفت: چون مولانا منهاج الدین به سیستان رسید، سنت پادشاهان نیمروز آن بود: که علماء غریب را

(۱) راوری: شمس الدین محمد بن تاج الدین (۲) پ: خانه بنا اوست (۳) اصل: در عهد (۴) کذا شاید قلع باشد. (۵) اصل: جوزجانی (۶) اصل: سکا نکان. پ: یکان یکان.

عزیز داشتندی، و در بارگاه او تذکیر و مسئله فرمودندی، ملک شمس الدین فرمان داد، تا مولانا منهاج الدین علیه (الرحمه) در بارگاه او مسئله گوید. چون علماء حاضر شدند، مولانا منهاج الدین رحمه الله علیه در بارگاه مسئله خارج گفت، چون نکته تمام شد، قوام الدین زوزنی خواست تا بسفاهت (۱) مولانا منهاج الدین بیرون آید او را بشکند گفت: ما ذکر بزرگی شما و علم و شهرت شنیده بودیم، اما این قدر باستی، که در بارگاه این چنین پادشاه مسئله خارج بحث گفته نشدی. مولانا منهاج الدین چون دید، که او سر سفاهت و بی ادبی دارد گفت: مولانا قوام الدین اقصه در از نمی باید کرد، تو عین نجاست بودی، من ترا دیدم، مرا این مسئله یاد آمد، قوام الدین ازین جواب بشکست و ملک شمس الدین را تبسم چنان غالب شد، که بر روی چهار (۲) بالش سیاه بغلطید. آن روز امام او حد الدین بخود حالی کرد، و آن مسئله را جلوه داد، و آن پادشاه در حق مولانا منهاج الدین عواطف فراوان فرمود، و مدت ها آن پادشاه ملک راند و درگذشت. رحمه الله علیه. والله اعلم.

الرابع الملک السعید تاج الدین حرب محمد (۳)

پادشاه بزرگ عالم و عادل، و عالم نواز رعیت پرور بود، و او را فرزندان بسیار بودند، و پسر او در حیات او بتخت نیمروز رسید، چنانچه بعد ازین در قلم آید انشاء الله تعالی. اول حال آن بود: که چون ملک شمس الدین عم او بتخت نشست، پدر او را میل کشید و برادران دیگر را بکشت، خواهری بود ملک شمس الدین را که عمه ملک تاج الدین حرب بود، و مکنت تمام داشت چون تعدی و ظلم ملک شمس الدین بسیار شد. خلق از دولت او سیر آمدند و دست بدعا برداشتند. جماعتی از امرا و اکابر ملک نیمروز بدان ملکه که عمه ملک تاج الدین بود استعانت کردند، و در تغییر ملک تدبیر نمودند.

(۱) پ: سفاحت (۲) اصل: چهارن (۳) را ورتی: حرب بن محمد. در حاشیه گوید: که مطابق به فصیحی نامش: تاج الدین حسن بن عز الملک است و در روایتی: ملک تاج الدین حرب بن عز الملک.

رای همه بر ملک تاج الدین حرب قرار گرفت، و او در آن وقت شست ساله بود و از فرزندان ملوک هیچ نبود، که ملک را بشایستی. (بیرون شهر سیستان) (۱) موضعی است، که در قدیم الایام شهر آنجا بود. نام آن موضع حشوی (۲) گویند، و در شب (تمام مردم) (۳) سیستان و اهل سیف آنجا جمع شدند، و بامداد خروج کردند، و ملک شمس الدین را با هژده پسر شهید کردند، و ملک تاج الدین را بتخت نشاندند، و پدرش عزالموک در حیات بود، اما از دولت بینائی محروم بود چون تاج الدین بتخت نشست و باخلق داد و عدل کرد، جمله در بیعت آمدند و با سلاطین غور مباحثات (۴) و مراسلات در میان آورد، و خطبه با سلاطین غور کرد، و در تربیت علما و توقیر ضعفا جد بلیغ نمود، و سنت ملک تاج الدین بر سنت اسلاف خود اضعاف آن فرمود و فرمان داد: تاجمله مساجد بخارا را مصلی یافتند بقدر هر یکی، و به بخارا فرستاد، و بجهت مسجد حرم و کعبه معظم فرش و اوانی بسیار فرمود، و پدر این داعی سراج الدین منهاج دوکرت در عهد دولت او بسیستان رسید، یک کورت از جهت سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه، برسالت رفت، و کورت دوم که از حضرت پادشاه بخد مت دار الخلافه الناصر لدین الله میرفت بجانب مکران هم بسیستان گذشت، و از ملک تاج الدین حرب عواطف فراوان دید رحمة الله علیهم اجمعین.

و ملک تاج الدین در حیوة خود، پسر مهتر خود را ناصر الدین عثمان ولی عهد کرد، چون ناصر الدین در گذشت، یمین الدین بهرامشاه را ولیعهد کرده، و در اواخر عهد عمر مکفوف البصر شد، و مدت شست سال ملک راند، و مدت عمر او صد و بیست سال بود، و در سنه اثنی و عشر و ستمائه در گذشت. و الله الباقی.

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۲) کذا فی الاصل بقرار نسخ را ورتی حشوی، حشوتی، خشودی، خشنودی، حسو، حسو (۳) کلمات بین قوسین در اصل وپ نیست، از ترجمه انگلیسی اضافه شد (۴) مباحثه: خرید و فروخت یا عهد و میثاق (منتخب).

الخامس الملک ناصر الدین عثمان حرب (۱)

ناصرالدین پادشاه عادل بود، دختر ملوک خراسان عمر مرغنی (۲)، که عایشه خاتون نام داشت در حکم او بود، و او را فرزندان شایسته بودند، و چند کورت از سیستان با لشکر بخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست بخراسان، و در وقت فتح نشاپور در خدمت بارگاه بود، و او ملک نیکو سیرت و عالم پرور بود و با خلق بعدل و احسان و لطف روزگار گذرانید و در عهد پدر خود ملک تاج الدین بخلاف و نیابت پدر در ممالک نیمروز تصرفات کرد، و از بیرون نهر سیستان بکنار هیرمند قصری رفیع و منیع بنا کرد، و مدتی ملک راند، و هم در حیات پدر برحمت حق پیوست و السلام.

(۱) راورتنی: بن ملک تاج الدین (۲) اصل: مرغنی. راورتنی: مرغنی، و المشهور عزالدین عمر مرغنی و به قرار تاریخ مفصل ایران ج ۱: مرغنی. درین باره مراد شرحی است که ذیلا نوشته میشود: نام ملوک مرغنی در طبقات چندین بار ذکر شده که ازان جمله است، ملک عثمان مرغنی برادر عمر مرغنی و فرزند ملک عثمان که ملک رکن الدین نام داشت و در خیسات حکمدار بود و منهاج سراج هم پیش از سفر هند با او محشور و از رجال دربار وی بود. لقب ملک عثمان تاج الدین و لقب عمر عزالدین است این دو برادر از دو دمان معروف مرغنی اند که در عصر سلاطین غور شهرتی داشتند و مراتب وزارت را حایز بودند. سیفی هروی در تاریخنامه هرات می نویسد: که این دو برادر از دبیرگان ملک کورت بودند ولی منهاج سراج درین مورد شرحی و اشارتی ندارد و با اتفاق جمهور مورخان: ملک رکن الدین خواهرزاده خود ملک شمس الدین محمد مهین بن ابوبکر کورت را بجای نشینی خویش برگزیده بود که همین شمس الدین جد بزرگ ملوک آل کورت است و شاید که شمس الدین را در نسب پدری نسبیز با ذودمان اجداد مادری خود نسبت و پیوندی باشد.

اما کلام مرغنی را که مورخان قدیم به همین صورت ضبط کرده اند مرحوم عباس اقبال آفران (مرغینی) نیز یادت (ی) بعد از (غ) نوشته (دیده) شود تاریخ ایران ج ۱ ص ۳۶۷ (ولی بنظر من (مرغنی) اصح خواهد بود زیرا شیخ عبدالله نسائی مؤلف تاریخ هرات در مدح عزالدین عمر مرغنی قصیده دارد که سیفی در تاریخ هرات چند بیت آنرا نقل کرده:

ایام شد مساعدا و امید شد غنی	در عهد عزالدین عمر آتشاه مرغنی
فرخنده خسرویکه ز کحل سخای او	دارد همیشه دید حایات رو شفی
در عهد او قضا نکند عزم پر دلی	و از بیم او فلک نکند رای توسنی
بسی شبیه روز سخا و گه مصاف	او راست بزم حانمی و رزم بیژنی

ازین چند بیت و قافیت آن پدید می آید، که بجای مرغینی همان مرغنی اصح است چه مرغینی را نمی توان بیا (مرغنی - غنی - توسنی - بیژنی) و غیره قافیت کرد.

الداس الملک الغاری یمین الدولت و الدین بهرامشاه حرب (۱) پادشاه ضابط و قاهر بود، و سیاست و عدل تمام داشت، و سنت اعزاز علما و غربا بر شرط اسلاف خود باقامت میرسانید، و هم در عهد پدر خود ملک تاج الدین حرب مذکور شد، و (به) شہامت و جلالت و کیاست و شجاعت مشہور گشت و مدتہا در عهد حیوة پدر خود ممالک نیمروز در ضبط آورد. چون ملک تاج الدین حرب بر حمت حق پیوست، او ملک را متصرف شد، و او را دو برادر دیگر از یک کنیزک ترک بودند، و پیش از وی جمله پادشاهان و ملوک نیمروز بر رسم قدیم مویها باز نمودندی، و کلاه جوار (۲) نهادندی، و دوسه دستار بران بسته، و دیگر دستار سیاه برز بر جمله بسته. چون عهد دولت به ملک یمین الدین- بهرامشاه رسید و مادر او ترکیه بود، کلاه قندوز (۳) و ترک (۴) نهاد، و جعد ترکانه بپافت، و هزدو برادر او یک شہاب الدین علی، دوم ملکشاه هم بر لباس او بودند.

و این داعی در شہور سنه ثلاث و عشرو ستمائہ، از شہر بست عزیمت سیستان کرد، چون بدان حضرت رسید، موضعی است، آنرا گنبد بلوچ (۵) گویند از طرف شرق، رسول داران (۶) استقبال نمودند، و این داعی را به شہر آوردند و بموضعی که آنرا مدرسه سرحوض گویند بطرف جنوب شہر که آنرا در طعام (۷) و بازار فرود گویند منزل فرمود، و در بارگاہ آن پادشاه کریم مشرف شد هر کرت تشریف فرستاد، و تا آنجا بود، ہر ماہ علوفہ بسیار از زر و غلہ فرستاد و اعزاز بسیار و اکرام بیشمار فرمود، بعد از ہفتماہ بطرف خراسان مراجعت افتاد. ملک یمین الدین بہرامشاه در غایت ضبط و کیاست و شہامت بود

(۱) راورتی: بہرامشاه حرب بن تاج الدین حرب. ولی در حاشیہ گوید: کہ بہرامشاه نواسہ تاج الدین بود و پسرنا صرا الدین (۲) کذا. پ: جور کہ راورتی بمعنی مخروطی ترجمہ کردہ (۳) قندوز: سبک آبی کہ از پوست آن لباس سازند (غیاث) راورتی این کلمہ را بسمور و خز سیاہ SABLE ترجمہ کردہ (۴) در اینجا یک کلمہ بصورت درست خوانند نمی شود (تبرک یا تبرک) بنظر می آید در (پ) نیز چنین است، راورتی بہ CAMLET ترجمہ کردہ بمعنی لباسیکہ از موی شتر بافند. شاید اصلاً ترک باشد بفتح و کاف عربی یا پارسی بمعنی کلاه و خود آہنی و گوشہ کلاه (غیاث) (۵) یک نسخہ راورتی: گنبد بلوت (۶) رسولدار: مامور تشریفات سناسی (۷) اصل: درہ طعام (ر: ۱۶).

و رسم بلاد نیمروز آن بوده است در قدیم که قبایل را باهم قتال و مخاصمت بودی و هیچکس در شهر و روستا، بی سلاح تمام نرفتی. چون عهد دولت بدو رسید از هر قبیله گروگان بستند، و در قلاع مقید فرمود، تا در هر قبیله که خونی بناحق ریخته شدی، مهتر آن قبیله را بدان حادثه مواخذه فرمودی. بواسطه آن قتال از میان قبایل برفتاد، و ملک شمس الدین بهرامشاه دوکرت بغزو قهستان ملاحظه رفت و جهاد بسیار کرد، و امام شرف الدین احمد فراهی که ملک الکلام عصر خود بود، این قطعه در تهنیت آن فتوح گفت، قطعه:

همایون و فرخنده بر اهل گیتی	مبارک رخ و شاه فرخ نژاد است
ز یمن یمین و ز یسریسا رش	جهان پرز آئین و انصاف و داد است
شه نیمروزی! و در روز ملک	خجسته هنوز اول بامداد است
ازین حرب کاند ر قهستان نمودی	روان محمد ازین حرب شاد است
بمان در جهان تاجها فرا طراوت	ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است

نماند فراموش بر باد خسرو

ثناء «فراهی» اگر هیچ باد است

و چون مدتها ملک را ندو حادثه کفار مغل خراسان را خراب کرد و ممالک اسلام برفتاد، قلعه ایست در حدود نیه (۱) آن بلاد، که آنرا قلعه شهنشاهی گویند و برادرزاده ملک یمین الدولت پسر ناصر الدین عثمان آن قلعه را بملاحظه قهستان فروخته بود، و در تصرف ایشان بود، و درین وقت ملک یمین الدولت بهرامشاه رسولی فرستاد، و قلعه شاهنشاهی را التماس نمود و گفت: اگر مضایقتی رود، زود لشکر بد آن طرف آورده شود. بدین سبب از طرف قهستان فدائی نامزد او شده، و در شهور سنه ثمان و عشر و ستمائه، روز جمعه بوقت آنچه به نماز میرفت، در میان بازار چهار فدائی از اطراف او درآمدند و او را شهید کردند، علیه الرحمه، و الله اعلم.

السابع الملك نصره الدین بهرامشاه

ملک یمین الدوله چون برحمت حق پیوست، اکابر و امراء نیمروز اتفاق کردند

(۱) اصل: یینه، پ: نیه. راورتی: نه، و نیه صحیح است، زیرا حدود العالم (ته) را از شهرکهای حدود خراسان در بحث سیستان آورده و در تاریخ سیستان (نیه) هم ضبط شده.

و پسر میانه او نصرت را بتخت نشاندند و اضطراب در ممالک نیمروز ظاهر شد، و از هر طرف تشویش افتاد، و پسر مهتر او رکن الدین مقید بود و جماعت اهل سنت و جماعت از فریقین همه دوستدار و مطیع و هواخواه رکن الدین بودند. چون مدت چهار ماه از جلوس امیر نصرت برگذشت، خوارج خروج کردند، و رکن الدین را بیرون آوردند. میان امیر نصرت و رکن الدین مصاف شد. انهزام بر نصرت افتاد، امیر نصرت بطرف خراسان و غور آمد، و کرت دوم بطرف سیستان رفت، و ملک از دست رکن الدین مستخلص کرد و بعاقبت چون لشکر کفار چین و مغل بطرف سیستان رفت، و شهر سیستان بدست کفار افتاد، نصرت شهادت یافت و درگذشت. والله اعلم.

الثامن رکن الدین محمود بن بهرامشاه

ملک رکن الدین پادشاهزاده با سیاست و فعال و متهتک بود، و در عهد حیات پدر، او را در خدمت پدران، داعی دیده بود. و مادر او کنیزک رومیه بود، و او مرد میانه بالا و لعل و سپید بود، و در وقت پدر از وی حرکات نامضبوط بسیار در وجود آمد، و ملک یمین الدین بهرامشاه پسر خود رکن الدین محمود را نامزد کرد با لشکری، و با اطراف خراسان بخدمت سلطان فرستاد و با آن مستدعی که از طرف خوارزمشاه آمده بود، چون بحدود فوشنج هراة رسید، ملک رکن الدین آن ترک مستدعی را در میان شراب بکشت، و از خوف آن بجانب سیستان باز آمد. ملک یمین الدین بهرامشاه او را مقید کرد و لشکر بسیار با امیر شمس الدین... (۱) با خدمتها (۲) گران مایه و عذر بسیار بخدمت خوارزمشاه فرستاد، و هم در آن سال حادثه کفار مغل ظاهر شد و آن لشکر نیمروز را در قلعه ترمذ نامزد فرمود و چنگیز خان ملعون خود لشکر آورد و ترمذ بستند، و جمله آن لشکر آنجا شهادت یافتند، و ملک رکن الدین محمود چون (به) سیستان بنشست، بعد از برادر ظلم آغاز کرد و دست تعدی برکشاد و امیر نصرت برادرش بیامد، از طرف خراسان با لتمام اهل سیستان، و ایشان را با هم مناقشت افتاد، ناگاه لشکر مغل بسیستان رسید

(۱) در اینجا یک کلمه بصورت واضح خوانده نشد و (باحفض) بنظر می آید. پ: ناقصه (۲) پ: بخدمت.

جمله هلاک و مستأصل و اسیر و شهید شدند ، و شهر سیستان خراب گشت .
خدا ای بر همه رحمت کناد .

التاسع الملک شهاب الدین محمود بن حرب

چون لشکر کفار از سیستان بعد از خرابی باز گشت ، ملک شهاب الدین بگوشه مانده خروج کرد ، و سیستان را بگرفت ، اما چون خراب بود ، و خلق نمانده ، پس طراوتی و قوتی نیافت ، جماعت خارجیان قوت و جمعیت کردند ، شاه عثمان پسر (۱) ناصر الدین عثمان حرب را از شهر نیه (۲) استدعا کردند ، و او لشکر خوارزمشاهی را از ملک کرمان که او را براق حاجب گفتندی بمدد طلبید چون آن لشکر گاه با شاه عثمان بسیستان آمد ، شهاب الدین محمود شهادت یافت برادرش امیر علی (۳) بنشست هم نظامی نگرفت و درگذشت علیه الرحمه .

العاشر الملک تاج الدین ینالتگین (۴) خوارزمشاهی

ملک تاج الدین ینالتگین (۴) از خاندان ملوک خوارزمشاه بود ، از بنو اعمام سلاطین خوارزمشاه بود ، در عهدی که سلاطین غور نشاپور فتح کردند تاج الدین ینالتگین با پسر عم خود ملک فیروز التمش (۵) خوارزمشاهی به هند و ستان افتاد ، و در وقتی که حادثه کفار چین ظاهر شد ، این تاج الدین در خدمت ملک کریم الدین حمزه بود در ناگور سواک . ناگاه فرصتی جست و خواهی نجیب الدین را شهید کرد ، و یک پیل بود آنجا پیش کرد و بجانب اچه رفت بخد مت ناصر الدین قباچه (۶) پیوست ، و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بولایت سند رسید ، از آنجا برفت ، بموافقت خدمت سلطان جلال الدین در بلاد کرمان رفت ، و در آن بلاد خوک و کوک (۷) حواله او شد . چون ملوک نیمروز با هم در مکاوت بودند ، پسر پسر ناصر الدین عثمان که او را شاه گفتندی ، از ملک (۸) کرمان که براق حاجب خطایی گفتندی مدد خواست . ملک تاج الدین ینالتگین را در شهر

(۱) کذا ، راورتی : عثمان نواسه ناصر الدین (۲) اصل بنه (۳) کذا ، راورتی و : امیر علی زاده (۴) اصل : ینالتگین . راورتی : ینالتگین . تاریخ سیستان : ینالتگین (۵) راورتی : التمش (۶) اصل : قباچ . راورتی : قباچه ، تاریخ معصومی : قباچه (۷) کذا در اصل و پ ، بقرار نسخ راورتی : خوک و کوک ، چوک و کوک ، جوک و لوک ، حوک و کورک ، خوک و کوک ، در تاریخ کرمان تالیف احمد علی خان کرمانی (طبع تهران ۱۳۴۰ ش) گوک یکی از بلوکهای کرمان است که در نزد یکیهای مزاشیر و خبیص واقع بود (ص ۲۹۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱) اما خان خوچ جزء کرمان بود (تاریخ سیستان ۲۸۱) که صحیح خوک متن ناید خوچ باشد . (۸) اصل : از ملوک

سنه اثنی و عشرين و ستمائه بطرف نيه فرستاد ، چون آنجا رسید ، شاه عثمان را مدد کرد ، و خود بنشست ، و ولایت نيه در تصرف آورد . از شهر سیستان جماعتی بخدمت او آمدند ، و از وی استمداد خواستند ، که ملک شهاب الدین کشته شده بود و سیستان بنی خصم مانده . تا مگر شاه عثمان را بسیستان برد و بنشاند ، و تاج الدین ینالتگین بسیستان آمد آن شهر را بگرفت ، و بلاد نیمروز در تصرف آورد ، و درین حال ملک رکن الدین خایسار (۱) آمد . این داعی را که منهاج است از طرف غور برسالت بنزدیک ملک تاج الدین ینالتگین (۲) فرستاد بشهر فراه ، در داوری (۳) خدمت (۴) او در یافته شد ، و با او عهد مستحکم گشت ، چون بغور مراجعت کرده آمد ، تاج الدین را با ملاحظه خصوصت افتاد و مصاف کردند و منہزم شد ، پس بسیستان باز رفت ، و جماعت خوارج را که بروی عصیان آورده بودند بشکست ، و در شهر سنه ثلاث و عشرين و ستمائه کرت دیگر این داعی بخدمت او رفت ، و بعد از آن تاج الدین بطرف غور آمد ، و قلعه تولک و اسفزار ضبط کرد ، و درین سال بعد از مراجعت از نیمروز این داعی را اتفاق سفر افتاد ، و لشکر مغل کرت دوم در شهر سنه خمس و عشرين و ستمائه بطرف نیمروز آمد ، تاج الدین ینالتگین در قلعه ارگ سیستان محصر شد ، و مدت نوزده ماه آن قلعه را نگامداشت و جمله حشم که با او بودند در قلعه ، از غوری و تولکی و سگری و ترک همه هلاک شدند ، و او را بریک چشم تیری آمد . ناگاه از قلعه افتاد و اسیر مغل گشت ، و آن قلعه را بکشادند ، و خلق باقی را شهید کردند ، و تاج الدین ینالتگین را از سیستان به قلعه صفهید (۵) کوه آوردند و در پای آن قلعه شهید کردند رحمة الله علیه . حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا و الدین را در تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی دارد . والسلام والله اعلم .

(۱) راورتی ، خایسار غور پ . خایسار . بقول یاقوت خایسار از شهرهای سرحدیست بین غزنه و هرات (معجم البلدان) (۲) اصل : ینالتگین (۳) در متن راورتی نیز چنین است و گوید که در بعضی نسخ داوری هم آمده پ . در شهر فراط در داوری . بموجب تاریخ سیستان (ص ۴۰۷) قلعه داوری در مضافات فراه بود . (۴) پ : وی (۵) در متن راورتی کذا . در برخی از نسخ وی : سفید کوه . پ : سپید کوه . شاید صفهید معرب سپید باشد . صفهید . هم توان خواند . و قرار تاریخ سیستان (ص ۴۰۶) قلعه سپید کوه معروفست به لاش ، و لاش و جوین تا کنون مشهور است .

الطبقة الخامسة عشر

ملوك الكرد

الحمد لله فائق الا صباح وجاعل الظلام ، والسلام على خير الانام ، وعلى آله واصحابه الكرام .

اما بعد : فهذا ذكر ملوك المصبر والحجاز واليمن وشام ، على وجه الاختصار والايجاز والله الاتمام .

چنين گوید ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی ، منهاج سراج جوزجانی حفظه الله عن کید القاصی و الدانی ، که ذکر ملوک مشرق و مغرب در کفر و اسلام بقدر امکان در تقریر آمد ، و از تواریخ ملوک عجم و مشرق ، شمه بر وجه اختصار در بیان آورده شد . این نسخه را بذکر ملوک شام و حجاز و مصر و یمن که سلاطین و ملوک مجاهد با نام بوده اند ، و بعد از سنجریان و سلجوقیان آن ممالک را ضبط داشته اند ، تزئین داده شد ، تا متأملان این طبقات را چون نظر برین صحایف افتد ، مولف را بدعاء ایمان و سلطان را بدعاء بقاء دولت و سلطنت و توفیق و احسان یاد دارند و الحمد لله على نعمائه .

الاول سلطان نورالدین زنگی

سلطان نورالدین محمود زنگی از اتابکان موصل بود و اتابکان موصل از بنده زادگان سنجر بودند ، و این بنده سنجر که اول ملک موصل شده ترک خطایی بوده است ، و این روایت از یکی فرزندان و خداوند زادگان موصل سماع افتاد ، در شهر لکهنوتی ، و آن ملک زاده در زمین هند وستان و حضرت دهلی اجلها الله ، بخداوند زاده موصل معروف بود ، و هم سلف سلطان سعید شمس الدین و الدین طاب ثراه بود ، او چنین تقریر کرد : که پدران ما همه بنده زادگان سنجر بودند ، و او هم هشتم فرزند بود از آن ترک خطایی . حاصل الامر سلطان نورالدین که ملک شام بود ، پادشاه عادل بود و خیر بسیار کرد ، و غزو و جهاد بی اندازه کرد ، و ملوک کرد و عرب و ترک در خدمت او بسیار بودند ، و از سلطان نورالدین در دیار شام آثار خیر فراوان باقیست .

و مدت ملک او بسیار بود. چون درگذشت، از وی پسری ماند علی نام، بجای او بنشست. والله اعلم.

الثانی الملک الصالح

الملک الصالح علی بن محمود بن زنگی. بعد از پدر خود بتخت شام، در شهر دمشق بنشست، و امرا و ملوک او را خدمت کردند، و اطراف شام و حلب و دیار (۱) دیگر در تصرف او آمد. چون خبر وفات نورالدین رحمه الله بمصر رسید و درین وقت مملکت مصر بسطان صلاح الدین رسیده بود، چون حقوق نعمت سلطان نورالدین در ذمه صلاح الدین بسیار بود از مصر عزیمت کرد تا بخدمت ملک صالح آید، و شرط عزا و خدمت بجا آورد ملک صالح را مبارکباد ملک شام بگوید و باز گردد، لشکر از مصر به شام آورد، چند آنچه بسرحد هاء شام رسید، خبر وصول او بدمشق آوردند، ملک صالح را خوفی و هراسی در دل افتاد، با هر کس مشورت کرد، که خبر وصول او گرمست چه باید کرد؟ خادمی بود از ان ملک صالح، از خدمتگاران قدیم پدر سلطان نورالدین، آن خادم را یمین نام بود، ملک صالح را گفت: صواب آن باشد، که چون صلاح الدین رسید، تو بطرف حلب روی آوری و دمشق و شام بصلاح الدین بازگذاری! که هیبت او در دلها قرار گرفته است و مال و لشکر بسیار دارد، و ممالک را ضبط تواند کرد، و حلال زاده و نیکو باطنست، حق تو و نعمت پدر تو نگاهدارد، و اگر با او خصومت کنی ترا طاقت مقاومت و خصومت او نباشد. رای ملک صالح برین معنی قرار گرفت، از دمشق بطرف حلب رفت، و ممالک شام بصلاح الدین سپرد و باقی عمر بحلب بود در عز و حرمت. صلاح الدین او را خدمتها کرد، و حق او محافظت نمود، و از شرط اعتقاد و حسن عهد هیچ دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت. رحمه الله علیه.

الثالث ملک ایوب بن شادی

و ملک اسد الدین بن شادی، هر دو برادران بودند و از ملوک کرد بودند در زمین شام. و سالها در خدمت سلطان نورالدین بودند، و کارها بزرگ کردند

(۱) ترجمه راورتنی: و دیار بکر.

در حدود شام و مغرب با لشکر هاء گران غزو و جهاد بسیار نمودند، و چون ملک ایوب بن شادی درگذشت، از وی چهار پسر ماند: اول: صلاح الدین یوسف بن ایوب. دوم ملک العادل ابوبکر بن ایوب. سیوم شهنشا ه بن ایوب چهارم سیف الاسلام بن ایوب.

چون ایوب درگذشت، پسران او در خدمت عم خود ملک اسدالدین بودند. و اول کس که از ایشان پادشاه شد در مصر، این اسدالدین بود و اول کس که در شام پادشاه شد، صلاح الدین یوسف بود، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. انشاء الله تعالی.

الرايع الملك اسدالدين بن شادی بمصر

تقات روایت چنین روایت کرده اند: که جماعتی از علویان مغربیی دعوی خلافت کردند، و از مغرب لشکر بمصر آوردند، و مصر از دست امراء عباسی بیرون کردند، و اسم مهتر ایشان المستنصر بود، و ایشان را بعضی علما به قرامطه نسبت کنند، و آن مملکت بدست فرزندان ایشان بماند، تا بدان عهد که از بلاد روم، لشکر افرنج روی بمصر نهاد، و آن بلاد را غصب کردند، چون علویان مصر را قوت مقاومت و دفع ایشان نبود، از سلطان نورالدین شام مدد التماس نمودند، سلطان نورالدین ملک اسدالدین شادی را نامزد فرمود، تا کفار افرنج را از بلاد مصر دفع کند، ملک اسدالدین شادی از خدمت سلطان التماس نمود: تا صلاح الدین یوسف که برادرزاده او بود با او نامزد نماید، ملک اسدالدین با صلاح الدین هر دو از شام (۱) روی بمصر آوردند، چون بحدود مصر رسیدند، کفار افرنج از وصول لشکر شام خبر یافتند، عنان جرأت در کشیدند و بسرحدی که رسیده بودند، همانجا توقف کردند، لشکر شام بمصر درآمد و استیلا یافت، چون قوت و شوکت بسیار داشتند علویان مصر خایف شدند، و از استمداد ایشان پشیمان گشتند، که لشکر شام را از استیلا و تصرف، قوت آن نداشتند منع کنند، سیدی که در مسند خلافت مصر بود وزیری داشت شاورنام، او را در سر طلب کرد و فرمود:

(۱) اصل: از شادی. راورتی: از شام.

که نزدیک کفار افرنج مکتوبی مخفی بنویس! که ما و لشکر ما، شامیان را مدد نخواهیم کرد، و معونت واجب نخواهیم داشت، شما را بطرف ایشان بپاید رفت و قوت کرد، و این بلا (۱) را دفع گردانید، غنائیم ایشان جمله شما را مسلم. فی الجمله مصریان خواستند، تا لشکر شام را بچنین غدیری بدست لشکر روم و کفار افرنج باز دهند، بحکم این مکتوب و التماس، کفار افرنج روی بقتال و دفع لشکر شام آوردند، و عدد لشکر کفار هشتاد هزار مرد بود، و عدد لشکر شام هفتصد سوار. چون هر دو لشکر بهم رسیدند و قتال و صیال (۲) آغاز کردند، لشکر شام را از سبب قلت عدد طاقت نبود، بضرورت منهزم شدند، و از مصر جنگ کنان در گریز شدند، تا بموضعی پیا آمدند، که آن موضع را بلیس (۳) گویند، و آن موضع را ر بضمی و حصاری بود بحصن پناه جستند و حصاری شدند، و لشکر کفار افرنج در دور آن حصار لشکر گاه کردند و منزل ساختند، و استعداد گرفتن حصار آغاز نهادند. چون لشکر شام، حال اضطرار خود و محصر شدن، و غدر علویان مصر و آن جمله مشاهده کردند، خلاص را طریقی اندیشه نمودند ملک اسد الدین و صلاح الدین گفتند: تدبیر خلاص جاننازیست یا ملک یا هلک، و با هم اتفاق کردند، و دست در چنگ توکل زدند و با عتصام باری تعالی و تقدس، دل از جان شیرین برداشتند، و یکبار ناگاه از آن موضع بیرون آمدند و جهاد آغاز نهادند، نصرت آسمانی در رسید، و وعده کذلک حقاً علینا نصر المومنین (۴) مدد فرستاد و لشکر کفار منهزم شدند، و انصار حق پیروزی یافت، و از آنجا تا بدر مصر و حوالی از کشته پشته کردند.

والحمد لله على نصره الاسلام.

لشکر اسلام با چنین فتحی یکسر بدر مصر آمدند، وزیر مصر که شاور نام بود شرایط استقبال بجای آورد، چندانکه نظر صلاح الدین بروی افتاد بدست مبارک خود، در پدش ملک اسد الدین بزخم شمشیر سرشوم او را

(۱) اصل و پ: این بلاد. (۲) صیال: به کسر ه یا فتحه اول، قهر و غلبه (۳) اصل: بلیاس. راوردنی: تلبیس. پ: بلیس که در مختصر الدول ابن البری در جمله شهرهای مصر می آید، شاید باقیاس باشد، که هم درین کتاب دیده می شود. (۴) و گمان حقاً الخ، قرآن، الروم ۴۷.

از تن جدا کرد ، و جماعه خلقی مصر و شام بر امارت ملک اسدالدین اتفاق کردند ، و او ملک مصر شد و بدخت نشست ، و علویان مصر را بی تعرض بگوشه یی بنشاند ، و خطبه همچنان بنام ایشان بود ، و خبر این فتح بشام فرستاد و ممالک مصر را با سرحد ها در ضبط آورد ، و مدتی آنجا مقام کرد و درگذشت . و السلام علی من اتبع الحق . و الله اعلم بالصواب .

الخامس سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب

پادشاه بس بزرگ بود و غزوها و جهاد بسیار کرد ، و با قیصره روم و کفار افرنج قتال کرده و او را اغلب بخشش و نصرت ربانی (۱) و فتوح آسمانی در همه کارها یار بود و ممالک شام و مصر و قدس و حجاز و یمن همه در ضبط او آمد . حق تعالی چون خواست ، که دین خود را نصرت کند ، و دولت اسلام در آخر الزمان اعلان یابد ، از هر دو مان پادشاهی بنده را برگزیده و ابواب فتح بلاد کفر را بفتح جهاد او گشاده گردانید ، چنانچه در ممالک مشرق سلطان معزالدین محمد سام شنسبانی (۲) غوری را به فتوح بلاد تا اقصی چین مخصوص کرد ، و در ممالک مغرب و دیار شام ، سلطان صلاح الدین یوسف کردی را بفتوح دیار مغرب و افرنج مخصوص گردانید ، تا فتوح بسیار بردست او ظاهر شد ، و ملک مصر از دست علویان مصری که روس باطنیه قرامطه ایشان بودند ، در ضبط خلفاء ابی العباس باز آورد . و قدس وعکه و فراوان از مملکت روم و فلسطین از دست کفار افرنج مستخلص گردانید . حال او چنان بود : که چون پدر او ملک ایوب بن شادی بر حمت حق پیوست ، او بخدمت عم خود ملک اسدالدین بود ، چنانچه تقریر افتاده است در ذکر ما تقدم ، و مدام ملازمت خدمت درگاه سلطان نورالدین کردی ، و بر جوی و چابکی و شهامت شهرت تمام یافته بود ، و در لعب صولجان و گوی با ختن با سلطان حریف شده بود . یکی از ثقات چندین روایت کرد : که روزی سلطان نورالدین گوی می ساخت ، گوی میان او و سلطان افتاد ، بقوت و چابکی گوی از پیش سلطان بیک ضرب چنان ربود ، که از شدت زخم چوگان

(۱) اصل : زبانی (۲) اصل : سنسبانی . پ : شام سیستان .

صلاح الدین گوی در هوا چندان برفت ، که در نور آفتاب مستغرق شده و سایه آن گوی بر سر نورالدین افتاد ، چون سلطان آنحال مشاهده کرد ، غضب بر مزاج او استیلا یافت ، بخشم چوگان از دست بینداخت ، و از میدان برون آمد ، برین سبب خوف بر سلطان صلاح الدین غالب شد ، و خود را از نظر سلطان نورالدین مخفی داشتن گرفت ، و در نظر سلطان کم می آمد ، و از خواجه هرمز (۱) بازرگان سماع افتاد ، که درین وقت شبی سلطان صلاح الدین بخواب دید : که در مصر شبی او را قومی بگرفتند ، و به نزدیک قصر امارت بردند ، و طناب در حلق او کردند ، و از کنگره قصر امارت در آویختند ، از هیبت آن خواب بیدار شد ، و خوف او زیادت گشت ، و عظیم در اندیشه می بود . ناگاه رسول علویان مصر در رسید ، و از سلطان نورالدین استمداد نمود ، چنانچه در ذکر ما تقدم تقریر یافته است ، سلطان عم او ملک اسدالدین را ناهزد فرمود ، و او صلاح الدین را درخواست کرد خوف بر صلاح الدین بسبب آن خوف استیلا یافته بود ، و به نزدیک معبر رفت و خواب باز گفت . معبر گفت : امارت ملک مصر مبارکباد ! هیچ اندیشه بخود راه مده ! که حق تعالی ترا ملک بس بزرگ گرداند ، به قوت آن تعبیر با دل پر نشیط ، و امل بسیط بمصر آمد ، و آن همه حوادث بروی وعم وی بگذشت . چون عم وی بر حمت حق پیوست ، اهل مصر و لشکر شام بر امارت او اتفاق کردند ، به هیچ وجه قبول نمیگردد ، چون الحاح خلق از حد بگذشت ، سلطان صلاح الدین فرمود : که ملتمس شما بوفای رسانم ، بشرط آنکه آنچه شما یک التماس من بوفای رسانید ! همه بر اشارت او رضا دادند ، صلاح الدین فرمود فردا در مجلس (۲) جامع شوید ، تا این التماس بگویم و امارت شما قبول کنم بران جمله عهد کردند ، و دیگر روز در مسجد جامع جمله جمع شدند ، و از وی التماس اظهار آن التماس نمودند ، صلاح الدین بیعت خلافت و امامت خلفاء بنو العباس التماس نمود ، جمله بیعت آل عباس قبول کردند ، و در عهد دولت امیر المومنین المستضی بامر الله خطبه باسم آل عباس کرد ، و فتحنامه بدار الخلافت بنوشت و لواء افرنج منکوس باعلام قرامطه بخدمت مستضی فرستاد ، و از حضرت

(۱) کذا در اصل و پ . را ورتی : خواجه مزهر (۲) پ : در مسجد جامع جمع شوند .

دارالخلافت اورا الملک الناصر خطاب شد، و پادشاه مصر گشت، هم درین وقت سلطان نورالدین برحمت حق پیوست، سلطان صلاح الدین بشام آمد و پادشاه شد، چنانچه ذکر آن رفته است پیش ازین، و ملک العزیز را که پسر او بود مملکت مصر داد، و ملک افضل را ولی عهد او کرد، و برادر خود ملک عادل را دیار بیکر داد.

یکی از ثقات کبار چنین گفت: که چون خبر جلوس سلطان صلاح الدین به ممالک روم و قیصره افرنج رسید، لشکر بی شمار از کفار بطرف شام آمدند، و بدر دمشق با سلطان صلاح الدین مصاف کردند، و لشکر اسلام منهزم شد، و سلطان گریزان بدرون دمشق درآمد، و کفار بر در شهر لشکر گاه کردند و نکبت تمام به اسلامیان راه یافت، سلطان صلاح الدین خلق دمشق را در موضعی جمع کرد تا بر قتال و دفع کفار و غزای بیعت دهد، و یکی را از علماء ربانی بر کرسی فرستاد تا در ترغیب جهاد چند کلمه بگوید، و خلق را بر غز و تحریر ص کند. آن عالم ربانی از سر صدق روی بصلاح الدین آورد و گفت: ای صلاح الدین! از دهان تو و بروتان تو، بوی بول شیطان می آید، عهد تو با خدای چگونه مستحکم شود، و کی راست آید؟ این حدیث بردل مبارک سلطان بتوفیق رحمان کار کرد، و بر پای خاست، و بر دست آن عالم ربانی رحمة الله علیه از خمر و جمله معاصی توبه کرد، و خلق بر رغبت صادق با او بیعت جهاد کردند و هم از انجا روی به جهاد آوردند، و از شهر جمله بیرون آمدند، و بر لشکر کفار زد، حق تعالی نصرت فرستاد، انهمزام بر اعداء دین افتاد، و چندان بد و زخم رفتند از زخم تیغ انصار حق، که در حصر و حصار نیاید، و جمله ملوک و امرا و مشایخ افرنج اسیر گشت. چون اسلامیان مظفروه تصور گشتند. سلطان در باب اسیران با هر کس تدبیر فرمود، به آخر بدان قرار گرفت: که جمله را آزاد کرد و توبه داد و انعام ارزانی داشت، چون یک منزل بر رفتند، پیغام بخدمت سلطان فرستادند، که ما همه بندگان آزاد کرده تو ایم، هر یک را حلقه بفرست تا در گوش کنیم، آنگاه برویم. سلطان فرمان داد: تا بعد هر یک حلقه از مثقال زر صامت گرداند، و بنزدیک ایشان فرستاد، جمله حلقه در گوش کردند و باز گشتند، و آن جماعت هیچ یک هرگز بجنگ لشکر او نیامدند، و صلاح الدین

متمکن شد، و آثار او در اسلام باقیست، مدتی ملک راند و دوگذشت
 علیه الرحمه. و او را شش پسر بودند. القاب: ملک الظاهر (۱)، ملک الفاضل
 ملک العزیز، ملک المحسن، ملک هاشم (۲)، ملک الصالح (۳).

الیادس الملک افضل

ملک افضل علی بن یوسف بن ایوب الکردی، ولی عهد سلطان صلاح الدین یوسف
 بود، چون سلطان درگذشت، افضل به تخت دمشق و مملکت شام بنشست و همگنان
 او را خدمت کردند و موافقت نمودند. اما برادرش ملک العزیز که صاحب مصر
 بود، لشکر بطلب ملک بجانب شام آورد، و ملک عادل ابوبکر ایوب که برادر
 صلاح الدین بود، و دیار بکر داشت، با ملک العزیز ضم شد و ملک افضل را
 در دمشق محصر کردند، و مدت مدیده خاصمت میان طرفین بود، بعاقبت بدان
 قرار گرفت، که دمشق بملک العزیز تسلیم کرد، صلح شد، و بلاد سلخت (۴) که
 طرفی است از شام بملک افضل دادند، و ملک افضل مردی عالم وافر فضل بود
 حال خود در دو بیت تضمین کرد، و بدار الخلافت الناصر لدین الله فرستاد، و عهد
 خلافت با امام الناصر رسیده بود، آن دو بیت اینست: شعر:

مولای ان ابوبکر و صاحبه (۵) عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
 انظرالی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول.

(۱) پ: ظاهر (۲) اصل: ملک الکیف؟ (۳) راورتنی گوید: که صلاح الدین فرزندانانی داشت که شش
 نفر ذیل معروف اند: (۱) ابوالحسن علی ملک الافضل نورالدین. دوم: ملک العزیز عمادالدین
 ابوالفتح عثمان سوم: ملک القاهر غیاث الدین ابومنصور غازی. چهارم: ملک الظاهر مظفرالدین
 ابوالقاسم خضر. پنجم ملک الظاهر (ملک المحسن یا ملک الصالح) ششم: ملک الزاهد مجیرالدین
 ابوسلیمان داود. ولی ابن پول در دول اسلامیه (ص ۹۰) نام پنج پسر وی را می آورد: الافضل علی متوفی
 ۶۲۲ هـ. العزیز عثمان متوفی ۵۹۵ هـ. الظاهر غازی متوفی ۶۱۳ هـ. خضر المویده مسعود متوفی ۶۰۶ هـ.
 (۴) کذا متن راورتنی باستناد یافعی: بلاد سرحد. در حاشیه گوید: که این نام در نسخ خطی بصور گوناگون
 آمده: سلخت، سکحت، سکمت، مسکت. مورخان دیگر گویند: که الملک الافضل در اواخر عمر
 به سیمساط بود و همد را نجا بسال ۶۲۱ هـ درگذشت دیده شود این اثیر، ج ۱۲ ص ۱۹۶ و مختصرا لدول
 ابن العبری (ص ۱۳۴) و سیمساط بقول اصطخری شهری بود بر فرات (ص ۶۵) (۵) این ابیات در اصل خیلی
 مغلوط است، مثلا عوض لقی، نفی، و بجای لاقی، لافا آمده. از مختصرانده ولی ابن العبری (ص ۱۴۴)
 تصحیح شد. ابن العبری هم عوض غصبا، اخذ او عوض حظ، حرف آورده، و از ترجمه راورتنی بر می آید
 که شاید در نسخ وی کلمه بیت آخر حظ بوده به ظای منقوطة، و این معقول بنظر می آید، ابن العبری جواب
 منظوم خلیفه الناصر را در سه بیت آورده (رجوع شود به مختصر الدول ص ۱۴۴).

و بعد از مدتی ملک مصر درگذشت ، از مصر ملک افضل را استدعا کردند او بطرف مصر رفت و از آنجا لشکر بشام آورد ، و ملک العزیز شام را بعم خود ملک العادل رها کرده بود ، ایشانرا با هم مصاف شد ، ملک الافضل منهزم گشت ، و عاقبت با ملک العادل اتفاق ملاقات نیفتاد ، سمیسات (۱) بملک الافضل داد ، و مدتی آنجا بود و درگذشت . رحمة الله علیه .

السابع ملك العزیز

ملک عزیز را عثمان نام بود . چون سلطان صلاح الدین را تخت شام و ممالک مصر و دیار بکر و فلسطین و سکندر به ضبط شد ، تخت مصر به پسر مهتر خود داد که او را ملک العزیز لقب بود . ملک العزیز آن ممالک در ضبط آورد و او مرد کافی بود ، و در محافظت آن دیار آثار بسیار نمود ، چون سلطان صلاح الدین درگذشت ، ملک عزیز از مصر لشکر بدمشق آورد ، و عم او ملک العادل بدو پیوست ، و دیار بکر و دمشق از دست برادر خود ملک الافضل مستخلص گردانید ، و شام و دمشق و جمله دیار بعم خود ملک العادل تسلیم کرد و بجانب مصر باز گشت ، بعد از مدتی نزدیک قضاء اجل در رسید ، و از اسپ خطا کرد ، و در افتاد و گردن او بشکست و برحمت حق پیوست رحمة الله علیه . بعد از او ملک الافضل به مصر آمد ، و ملک مصر ضبط کرد .

الثامن الملك العادل

چون ابوبکر ایوب بن شادی بملک شام بنشست ، و اطراف ممالک را ضبط کرد ، و از قیصره فرنگ دختری در حرم او آمد ، آنرا در خیال خود آورد ، و از آن دختر او را فرزندان آمدند ، و این ملک عادل بس عاقل و کافی کیش ، و داهی و کاردان بود ، سالها بسیار ملک راند ، بطریق عقل و فطنت اطراف را در ضبط خود نگذاشت ، و خصمان او همه در مقام خود آرمیده بودند ، و او را اندک خصومتی نیفتاد ، و او را فرزندان بسیار نامدار در رسیدند ، چون : ملک الیکامل المعظم (۲) عیسی ، و ملک الاشرف (۳) و ملک الفایز (۴) ، و ملک الغازی ، و ملک الاوحد (۵) ، و ملک الممدود

(۱) اصل و پ : سباط ، ولی طوریکه در حواشی گذشته گذشت ما نند متن صحیح است .

(۲) پ : ملک الکامل و ملک المعظم (۳) پ : الاشراف (۴) پ : الفایض (۵) پ : الاوحد .

و بعد از مدتی ملک مصر در گذشت ، از مصر ملک افضل را استدعا کردند او بطرف مصر رفت و از آنجا لشکر بشام آورد ، و ملک العزیز شام را بعم خود ملک العادل رها کرده بود ، ایشانرا با هم مصاف شد ، ملک الافضل منهزم گشت ، و عاقبت با ملک العادل اتفاق ملاقات نیفتاد ، سمیساط (۱) بملک الافضل داد ، و مدتی آنجا بود و در گذشت . رحمة الله علیه .

السابع ملک العزیز

ملک عزیز را عثمان نام بود . چون سلطان صلاح الدین را تخت شام و ممالک مصر و دیار بکر و فلسطین و سکندر به ضبط شد ، تخت مصر به پسر مهتر خود داد که او را ملک العزیز لقب بود . ملک العزیز آن ممالک در ضبط آورد و او مرد کافی بود ، و در محافظت آن دیار آثار بسیار نمود ، چون سلطان صلاح الدین در گذشت ، ملک عزیز از مصر لشکر بدمشق آورد ، و عم او ملک العادل بدو پیوست ، و دیار بکر و دمشق از دست برادر خود ملک الافضل مستخلص گردانید ، و شام و دمشق و جمله دیار بعم خود ملک العادل تسلیم کرد و بجانب مصر باز گشت ، بعد از مدتی نزدیک قضاء اجل در رسید ، و از اسپ خطا کرد ، و در افتاد و گردن او بشکست و برحمت حق پیوست رحمة الله علیه . بعد از و ملک الافضل به مصر آمد ، و ملک مصر ضبط کرد .

الثامن الملک العادل

چون ابوبکر ایوب بن شادی بملک شام بنشست ، و اطراف ممالک را ضبط کرد ، و از قیاس صره فرنگ دختری در حرم او آمد ، آنرا در خیاله خود آورد ، و از آن دختر او را فرزندان آمدند ، و این ملک عادل بس عاقل و کافی کیش ، و داهی و کاردان بود ، سالها بسیار ملک راند ، بطریق عقل و فطنت اطراف را در ضبط خود نگذاشت ، و خصمان او همه در مقام خود آرمیده بودند ، و او را اندک خصومتی نیفتاد ، و او را فرزندان بسیار نامدار در رسیدند ، چون : ملک الیکامل المعظم (۲) عیسی ، و ملک الاشرف (۳) و ملک الفایز (۴) ، و ملک الغازی ، و ملک الاوحد (۵) ، و ملک الممدود

(۱) اصل و پ : سباط ، ولی طوریکه در حواشی گذشته گذشت ما نند متن صحیح است .

(۲) پ : ملک الکامل و ملک المعظم (۳) پ : الاشراف (۴) پ : الفایض (۵) پ : اوحد .

و ملک الامجد (۱)، و ملک الصالح اسماعیل . و هر یک از ایشان بطرفی از اطراف ممالک پادشاه بودند ، و آثار خیرات و احوال دولت ایشان (۲) بر صحایف (۳) ایام ، در زمین حجاز و شام و دیار یمن تا روز قیامت باقی خواهد ماند ، هر طرف را از مملکت به پسری داد ، و بنفس خود در ممالک مدام طواف کردی با لشکر خود ، و اطراف را ببدل و کیاست محافظت نمودی و مدام کمان در بازوی وی بودی ، و در قوت چنان بود : که هیچکس در آن عهد کمان او نتوانستی کشید غایت از بلندی که بود ، و بصدق قول نزدیک اولیاء و اعدا معروف بود ، و جمله خصمان ممالک او که کفار روم و فرنگ بودند بر قول او اعتماد داشتند ، که غبار خلاف بردامن قول او نه نشستی ، و در تمام مملکت او بزهیچ آفریده ظلم نرفتی و مدت سی و اند سال ممالک را ند در امن و فراغ بر حمت حق پیوست . علیه الرحمة والمغفرة .

التاسع المملک المعظم عیسی بن ابوبکر ایوب

پادشاه عالم وافر فضل بود ، چون حق تعالی او را علم بسیار کرامت کرد از میان فرزندان ملک العادل که بر قانون مذهب اهل حدیث شفعوی بود و آن ملک معظم بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکو فی رضی الله عنه بود ، و در حوادث ممالک عجم علماء خراسان و ماوراء النهر در واقعه کفار چین جلا شدند ، امام شرف الدین (۴) که در علم (۵) فقه آیتی بود (و امام جلال الدین حصری) (۶) که در علم نظر برهانی بود بحضرت او پیوستند و این ملک معظم این دو امام را و دیگر علماء کبار را رحمهم الله علیهم اجمعین تلمذ کرد و استفاده نموده ، و جامعین و زیادات (۷) امام محمد حسن شیبانی (۸) را

(۱) اصل وپ : المنجد (۲) پ : ایشان ندارد (۳) اصل : صحایف (۴) راورتی : شرف الدین ادیبی .
 (۵) پ : در علم نظر برهانی بود . (۶) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۷) پ : زیادت . اصل : زیارت مقصد از جامعین و کتاب امام محمد شیبانیست : اول الجامع الکبیر فی الفروع ، دوم الجامع الصغیر فی الفروع ، دارای ۱۵۳۲ مسئله فقهی که هر یک شرح متعددی دارد (کشف الظنون ۱ : ۳۷۷) و زیادات فی فروع الحنفیه هم از آثار فقهی اوست که جماعتی از علماء بران شرحی را نوشته اند (کشف ۲ : ۱۱) امام محمد بن حسن شیبانی از فقههای بزرگ حنفیه است که در سنه ۱۳۲ هـ در واسط عراق متولد شد و در سنه ۱۸۹ هـ در زنبویه ری و مات یافت ، وی از امام ابو حنیفه درس فقه خواند و با امام شافعی در حضرت هارون الرشید صحبت کرد (المنجد ۲۹۶) . (۸) پ : سینستانی ؟

مستحصر شد (۱)، و مدتها ملک دمشق را شریک و نایب او بود، مدتی ملک راند و درگذشت، رحمة الله علیه.

العاشر الملك الكامل

ملک کامل ولی عهد پدر بود، بتخت مصر بنشست و بعد از پدر و برادر ملک المعظم ممالک شام در تصرف آورد، و پسر خود را که مسعود نام بود، پادشاهی ممالک یمن داد، و حجاز در ضبط آورد، و بجانب روم و عرب جهاد بسیار کرد، و سنت غزو و جهاد بجا آورد، و بعد از چند گاه درگذشت، والله الباقی و کل شیء هالک.

الحادی عشر الملك الصالح بن الكامل

ملک صالح ولی عهد پدر بود، چون برحمت حق پیوست، ملک صالح بتخت مصر نشست، و ممالک پدر و اجداد را در تصرف آورد، و بنواعام خود را، و برادران را بقدر امکان مراعات و خدمت کرد، و ملک را محافظت نمود، و اندک عمر یافت، و بعد از چند گاه درگذشت، و از وی فرزندان خرد ماندند. ثقات چنین روایت کردند: که در حوادث و وقایع ایران که فتنه چنگیز خان ظاهر شد جماعت ترکان خوارزم، و ترک خوارزم شاهی بعد شکیست سلطان جلال الدین منکبرنی (۲) بن محمد خوارزم شاه، بزمین مصر و شام افتادند، و ملک عادلین را در تصرف آوردند، بعضی گذشتند و بعضی ماندند، ملک تعالی بر همه رحمت کناد، و سلطان السلاطین ناصر الدین را در تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد، آمین.

(۱) پ: مستحصر. در ترجمه راورتی، بعد از کلمات مستحصر شد، چنین آمده: ملک المعظم و ملک العادل از یک مادر بودند، و مدتها... ولی این جمله در (پ) نیز نیست (۲) این نام بدو صورت نقل شده: منکبرنی و منکبرتی. لن پول و شجره تورك منکبرتی نوشته اند. و در کتب تاریخ مانند نقشه المصدر و سیره خوارزم شاه. منکبرنی است. قراریکه یکی از فضلاء ماوراء النهر مرحوم هاشم شایق بمن گفت، این نام بدو صورت در زبانهای آنجا تحلیل میگردد: اول منک بمعنی داغ و لکه سپید، و برتی یعنی بیروت، پس منکبرتی بمعنی سپید بیروت است. دوم منک به همان معنی سابق، و برون بمعنی بینی که منکبرنی سپید بینی باشد. راورتی: منکبرنی. پ: منکبرنی ستوری نیز این نام را با ملای منکبرنی **Mankubirni** ضبط کرده (تالیفات فارسی ۲: ۱۳۴۹) قراریکه در صفحه ۶ ج ۲ در متن طبقات آمده گویا معنی منکبرنی بفارسی هزار مرده باشد، که لقب یکی از امرای شمسیه هند کبیرخان ایاز بود. چون در تورکی منک بمعنی هزار بود، و کاشغری آنرا به کسره اول بهمین معنی نوشته (دیوان لغات الترك ۳: ۲۶۶) پس ازین اشاره منهای سراج و بدلیل بودن کلمه منک (هزار) در اول آن گفته میتوانیم که معنی اصل کلمه «هزار مرده» باشد. منهای سراج گوید: خاق اورا هزار مرده گفتندی، بدین سبب اورا منکبرنی لقب فرموده بود. (رک: ص ۶ ج ۲ همین کتاب).

الطبقة السادسة العشر

الخوارزمشاهیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول الاخر الظاهر الباطن ، له الحكم الجزم . والصلوة على رسوله محمد سيد البشر وخاتم الرسل وافضل اولى العزم ، وعلى آله واصحابه الانصار والمهاجرين ذوى الرأى والحزم .

اما بعد : فهذا ذكر ملوك الترك وسلاطين خوارزم .

چنین گوید بنده ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی وفقه الله الى صالح العمل الباقي عن الركون الى الفانی ، که ذکر ملوک طوایف از اوایل و اواخر ، باسم حضرت سلطان ترک و عجم ناصرالدین ابوالمظفر محمود بن السلطان خلد الله ملكه جمع کرده میشود ، واجب دیدم درج کردن خاندان سلاطین و ملوک خوارزم که بعد از دولت سنجری اعلام سلطنت ایشان بالا گرفت ، و پس از انقراض ملک سلاطین غور و غزنین انارالله براهینهم ، ملک ایران جمله در تصرف ایشان آمد ، و غزو و جهاد بسیار کردند ، و آثار خیر ایشان در زمین ایران چندان بماند ، که در حزر (۱) و حصار نیاید ، و حقیقت ختم سلاطین اسلام شد ند رحمة الله عليهم و على تبعهم .

الاول الملك قطب الدين ايبك

نسبت ملک تاج الدین ینا لتگین (۲) طاب مرقدہ نقل افتاد ، که در شهور سنه اثنی و عشرين و ستمائه ، از طرف کرمان بمدد فرزندان به ملک نیمروز بطرف بلاد سیستان آمد ، و ممالک نیمروز او را مسام گشت ، و کاتب این حروف منهاج سراج از جهت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی از طرف خایسار غور باسم رسالت و استحکام عهد ، بطرف فراه (۳) سیستان آمد و به نزدیک ملک تاج الدین ینا لتگین ، رحمه الله در اثناء حکایت بوقت ملاقات چنین فرمود : که ملک قطب الدین ایبک ترک (۴) (با قبایل خود از جانب

(۱) اصل : حزر . و الاصح حزر بفتح و سکون بمعنی اندازه کردن (صراج) پ : حصر و احصار (۲) اصل : ینا لتگین . بر اورتی : ینا لتگین . تاریخ سیستان : ینا لتگین . (۳) اصل : فراه (۴) پ : ترکمان .

صحاری) (۱) و قبایل قفچاق بطرف بلاد جند و خوارزم آمد، و مدت‌ها دران بلاد در طواعیت خوارزمشاه ابوبکر، و خوارزمشاه مأمون، و فرزندان ایشان بود، و دران بیابان و مرغزارها، روزگار میگذراند، چون امیر جلد و تازنده و نیکو عهد و گزیده اخلاق و فرمان بردار بود، لشکر کشی ملوک خوارزم بر وی قرار گرفت، تا به تقدیر آفریدگار، خوارزم شاهی که دران عصر بود در گذشت و از وی پسری نماند، و جای ملک خالی گشت، و دختری ماند، جمله امرای خوارزم اتفاق کردند، و آن دختر را در حبالهٔ ملک قطب الدین ترک آورده و عقد و نکاح کردند، و اسم پادشاهی بران دختر مقرر گشت، و نیابت بر ملک قطب الدین ایبک قرار گرفت، و او تمام بلاد خوارزم و اطراف ممالک در ضبط و تصرف آورد، و سقسین (۲) (و بلغار) (۳) و قفچاق محافظت نمود حق تعالی تقدیر چنان کرد، که ملک قطب الدین را ازان دختر پسری آمد، او را محمد نام کرد، و بعد از انقراض حیات مادر و پدر ملک خوارزم بدو رسید رحمة الله علیه، والله اعلم.

الثانی الملک تاج الدین محمد (۴) ایبک

چون پدر و مادرش بر رحمت حق پیوستند، او بجای مادر و پدر خود بملک خوارزم بنشست، او را هم ازان مادر و پدر برادری بود که قهر، امارت قنکلی (۵) و قفچاق که اصل ایشان بود التماس کرد، و ملک تاج الدین محمد التماس برادر را اجابت کرد، و آن بلاد او را داد، و ازان برادر او فرزندان بزرگ رسیدند، و ملوک کبار شدند در خراسان و عراق، در عهد تکش خوارزم شاه و پسرش سلطان محمد، ایشان ملوک خراسان بودند، چنانچه الغ خان (۶)

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست، در اصل، صحاری است. را ورتی: صحاری. در یک نسخه وی: صحاری.
 (۲) پ: سقین حمد الله مستوفی گوید: ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و صغانیان و ماوراءالنهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغار است (نزهة القلوب ۲۲) (۳) کلمات بین قوسین در (پ) نیست.
 (۴) پ: محمود (۵) پ: قبکلی در جامع التواریخ رشید الدین قنقلی است و گردون را بترکی قنقلی گویند چون این قوم غنایم و اموال خویش را بران باری کردند (۱: ۳۳) (۶) اصل: الغ خان محمد. را ورتی: ابی محمد، که چند سطر بعد درین کتاب هم ابی محمد است.

ابی محمد خان گرزوان (۱) بود ، و نسب از آن خان عراق شد با سم
 اتا بکی سلطان رکن الدین غوریشا نستی (۲) بن محمد خوارزمشاه . و الغ خان
 ابی محمد (را) دو پسر بود : مهتر تاج الدین از بر شاه (۳) و کهتر نصرت الدین
 قتلغ شاه . و برادر زادگان الغ خان ابی محمد ، در هندوستان بامالک نیمروز
 التتمش (۴) بن سالار بودند ، و (با) (۵) ملک تاج الدین ینا لتگین سیستان که
 از هندوستان رفت ، و این روایت از ویست (۶) ، رحمة الله علیهم . و این ملک
 تاج الدین محمد ایبک پادشاه شجاع و عادل و ضابط در رسید ، و بخدمت
 سلاطین سلجوقی پیوست ، و کارهائ بزرگ کرد ، و با خلق عدل و احسان کرد
 و در گذشت . والله الباقی و کل شیء هالک

الثالث الملك جلال الدین آتسز بن خوارزمشاه

آتسز بن محمد ، بعد از پدر خود ممالک خوارزم در تصرف آورد و با خلق عدل
 و احسان کرد ، و چند کثرت از خوارزم جدا افتاد بعضی بضرورت بعضی باختیار
 بطرف جند و ترکستان و قفقاق لشکر ها کشید ، و از فضل و هنر و علم نصیب کامل
 داشت ، و حضرت خوارزم بواسطه فضل و احسان او مجمع افاضل گشت
 و بعد از وثایق عهود بخدمت سلطان سنجر پیوست ، و چندگاه بحکم فرمان خدمت
 در گاه کرد ، تا بشرف رضا مقرون گشت ، سلطان سنجر تخت خوارزم بدو
 باز داد ، چون مدتی باز آمد ، بسبب حرکت علی چتری که ملک هرات بود
 در حق آتسز عصیان آورد و سرانتهیاد از ربهقه طاعت و خدمت بکشید

(۱) راوری گرزوان . اصل : کزروان . که در نسخ راوری املاهای گوناگون دارد ، حدود العالم
 گوید : کزروان شهر یست بر کوه فهاده بنا نممت و خوش هوا . مراموک گو زگانان .
 این جای اکفون گرزویان نامیده می شود ، و دیو طیمنه افغان نیست و کوهسار یست خوش آب و هوا
 (۲) پ : غوریشا نستی ، در کتاب سیرت جلال الدین مکرراً غوریشا نستی است در دول اسلامیه غورسا نستی
 و در زامباور غوری شانسیتی و غورسایجی است (تولد ۶۰۱ - وفات ۶۱۹ هـ) (۳) یک نسخه راوری
 از لوشاه (۴) پ : ملک پیروز التتمش (۵) اصل با ، ندارد از (پ) گرفتم (۶) ترجمه راوری :
 چنین است : الغ خان ابی محمد را دو پسر بود ، مهتر تاج الدین از بر شاه و کهتر نصرت الدین
 قتلغ شاه ، و همچنان برادر زادگان الغ خان ابی محمد در هندوستان بودند : ملک فیروز ایلتمش
 ابن سالار ، و ملک تاج الدین ینا لتگین که از هندوستان رفت و ملک سیستان شد و این الخ

چون دولت سنجری به آخر شد، پادشاهی خوارزم و تمام ممالک صحاری ترکستان و جند بروی مقرر گشت و مسلم ماند، و جمله افاضل حضرت بیشتر بخدمت او پیوستند، و امام رشید الدین و طواظ کتاب حدایق فی (۱) دقایق الشعر باسم او تألیف کرده است، و در عهدیکه دران ایام بدرگاه سنجری بود، او را با سلطان علاء الدین غوری جهانسوز، بواسطه فضل، محبت تمام افتاد، تا حدیکه چون سلطان علاء الدین بتخت غور باز آمد، او را خدای تعالی پسر بیخشید اتسز نام کرد، ملک اتسز خوارزمشاه مدتها ملک راند، در خوارزم برحمت حق پیوست.

الرابع الملک ایل ارسلان بن اتسز

پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر خود بتخت خوارزم نشست، و جمله ممالک پدر را در تصرف آورد، و با خلیف عدل و احسان کرد، و با کفار قرأ خطا (۲) مالیکه هر سال بدادی عهد پیوست، و با خان قفجاق اتصال کرد، و اطراف ممالک را بدان طریق که امکان بود محافظت واجب داشت، و (با) بعضی از بندگان سنجری که ملوک خراسان بودند، منازعت و خصومتش افتاد، و بوجهی که میسر شد صلح پیوست، و مدتها ملک راند و درگذشت، و از وی فرزندان (۳) ماندند، چنانچه علاء الدین تکش و سلطان شاه محمود. حق تعالی بر ایشان رحمت کناد.

الخامس السلطان تکش بن ایل ارسلان (۴)

سلطان تکش بن ایل ارسلان پادشاه بس بزرگ بود، و از علم و فضل و هنر و موسیقی حظ کامل داشت، و چون بتخت نشست، اطراف ممالک خوارزم و بعضی از خراسان را بجننگ و صلح در تصرف آورد، و با خان خفجاق (۵) که اقران نام بود اتصال کرد، و دختر او در حکم خود آورد، و آن زن عظیم بزرگ شد، و در جهان نامدار گشت. خاصه در عهد پسر خود سلطان محمد خوارزم شاه، و اوزنی بود عظیم بقوت و حمیت و مستقل بذات خویش، و او را در عهد پسر او خداوند جهان خطاب بود، و قوت و غضب و استنکال او تا بحدی بود:

(۱) اصل: فی ندارد (۲) اصل: قواو خطا. راورتنی: مانند متن. (۳) اصل: فرزندی مانند. پ: مانند متن (۴) اصل: بن اتسز خوارزمشاه. پ: بن ارسلان پادشاه (۵) کذا. راورتنی: قفجاق.

که وقتی (از) شوهر خود که سلطان تکش بود، بواسطه کینیز کسی که تعلق کرده بود برنجید، و در حمام در عقب او شد، و در حمام گرم، بر سلطان تکش در بست. چندانکه تکش بهلاکت نزدیک شد، جماعت امراء و ملوک درآمدند و در گرما به بشکستند، و تکش را از گرما به بیرون آوردند، و او صفر کرده بود، و یک چشم او رفته عفی الله عنها. سلطان تکش پادشاه عادل بود در لطایف او می آرند: وقتی صاحب حاجتی بدو قصه بنوشت، که اگر مرا صد دینار دهی، از خزینه توجه کم شود؟ بر سر قصه بقلم خود نوشت: که صد دینار! و آن جواب نزدیک اهل فضل در غایت لطف بود، و وقتی شخصی قصه نوشت: که در دین مسلمانی من برادر تو ام، مرا از خزینه خود نصیبی بکن فرمود: که او را ده دینار زر بدهند. چون آن انعام بدان شخص محتاج رسید: قصه دیگر نوشت، که من برادر تو ام، ترا چندان خزانه، مراده دینار زر بیش نرسید جواب نوشت: که اگر دیگر برادران خرد نصیب خود طلبند، ترا اینقدر هم نرسد رحمه الله.

سلطان تکش نصفی از خراسان بقوت در ضبط آورد، و ملوک مازندران او را انقیاد نمودند، و بعضی از عراق بگرفت، و سلطان طغرل عراق که برادرزاده سلطان سنجر بود اسیر او گشت، و بواسطه ممالک عراق او را بدار الخلافت منازعت افتاد، و ابن القصاب که وزیر دار الخلافت بود، بدفع تکش خوارزم-شاه بعراق آمد و منهزم ببغداد بازگشت و این بغی و ختم موجب زوال دولت تکش بود، چنانکه ظهیرالدین فاریابی (۱) رحمه الله درین معنی قطعه ای گفته است:

قطعه

شاه عجم چو گشت مسلم بتیغ تو لشکر بسوی خوا بگه مصطفی فرست
 پس کعبه را خراب کن و ناودان بیار خاک حرم چو ذره بسوی هوا فرست
 در کعبه جامه می چکند در خزانه نه وز بهر روضه راد و سه گز بوریا فرست
 تا کافر تمام شوی سوی کرخ تاز وانگه سر خلیفه بسوی خطا فرست
 عفی الله عنهم. چون سلطان تکش با سلاطین غور عهد بسته بود، اما بسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملک غور و غزنین آمد، و کورت دوم

ابن الخطیب بنفیروز کوه آمد، و روز جمعه خطبه کرد، و در اثناء خطبه این لفظ بگفت، در حضور سلطان غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه که: یا ایها الغیاث المستغاث، المستغاث (۱) من التکس الطاغی الباغی. و در وقت بازگشتن ابن الخطیب، پدر این داعی مولانا سراج منهاج (۲) رحمة الله علیه در حدود مکران وفات یافت، و در آن معنی از حضرت خلافت ناصر لدین الله فرمانی رسید که: و اما لسراج المنهاج فقد وقع فی الطريق اجره علی الله و رحمة الله علیهم اجمعین.

سلطان تکش را با خطا عهد مستحکم بود، و ثقات چنین روایت کرده اند: که پسر خود سلطان علاء الدین محمد (۳) را وصیت کرده بود: که زینهار با کفار خطا خصومت نکنی! که اسلام در سر کار تو شود، همچنان شد: که آن پادشاه عادل گفته بود، و از وی درین معنی چنین روایت کنند که گفت: قیامت دو خواهد بود، یکی آن وقت که خدای تعالی وعده کرده است، دوم آن وقت که من از دنیا نقل کنم، بسبب فتنه کفار. سلطان تکش سالها ملک راند و در گذشت، و السلام.

السادس سلطان جلال الدین محمد (۴) ایل ارسلان

که او را سلطان شاه گفتندی، پادشاه جلد و تازنده بود، چون نوبت تخت خوارزم به برادرش رسید، میان او و برادر او مکاوحت ظاهر شد، از خوارزم بطرف خراسان آمد، و از خراسان بطرف غور آمد، و بخد مت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست، سلطان غیاث الدین و ملوک غور او را اعزاز کردند و میان سلطان تکش و سلطان غور عهد مستحکم بود، و بعضی از خراسان تعلق با مرآ غز گرفته بود، و بعضی به بندگان سنجری، و بعضی بحضرت فیروز کوه و بامیان. و با برادرش مصاف شد، سلطان شاه از غور مدد التماس نمود تا خراسان از برادرش و امرآ غز مستخلص کند و بجهت او خالی کند.

(۱) در ترجمه راورتی مستغاث مکرر نیست. (۲) اصل و پ: منهاج سراج. راورتی: سراج الدین منهاج، که صحیح همین است، زیرا منهاج سراج نام خود موافق است. (۳) اصل: سلطان علی الدین (۴) پ: محمد ندارد، راورتی: محمد بن ایل ارسلان.

ابن الخطیب بفیروز کوه آمد، و روز جمعه خطبه کرد، و در اثناء خطبه این لفظ بگفت، در حضور سلطان غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه که: یا ایها الغیاث المستغاث، المستغاث (۱) من التکس الطاغی الباغی. و در وقت بازگشتن ابن الخطیب، پدر این داعی مولانا سراج منهاج (۲) رحمة الله علیه در حدود مکران وفات یافت، و در آن معنی از حضرت خلافت ناصرالدین الله فرمانی رسید که: و اما للسراج المنهاج فقد وقع فی الطريق اجره علی الله و رحمة الله علیهم اجمعین.

سلطان تکش را با خطا عهد مستحکم بود، و ثقات چنین روایت کرده اند: که پسر خود سلطان علاءالدین محمد (۳) را وصیت کرده بود: که زینهار با کفار خطا خصومت نکنی! که اسلام در سر کار تو شود، همچنان شد: که آن پادشاه عادل گفته بود، و از وی درین معنی چنین روایت کنند که گفت: قیامت دو خواهد بود، یکی آن وقت که خدای تعالی وعده کرده است: دوم آن وقت که من از دنیا نقل کنم، بسبب فتنه کفار. سلطان تکش سالها ملک راند و در گذشت، و السلام.

السادس سلطان جلال الدین محمد (۴) ایل ارسلان

که او را سلطان شاه گفتندی، پادشاه جلد و تازنده بود، چون نوبت تخت خوارزم به برادرش رسید، میان او و برادر او مکاوحت ظاهر شد، از خوارزم بطرف خراسان آمد، و از خراسان بطرف غور آمد، و بخد مت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست، سلطان غیاث الدین و ملوک غور او را اعزاز کردند و میان سلطان تکش و سلطان غور عهد مستحکم بود، و بعضی از خراسان تعلق با مرآ غز گرفته بود، و بعضی به بندگان سنجری، و بعضی بحضرت فیروز کوه و بامیان. و با برادرش مصاف شد، سلطان شاه از غور مدد التماس نمود تا خراسان از برادرش و امرآ غز مستخلص کند و بجهت او خالی کند.

(۱) در ترجمه راورتی مستغاث مکرر نیست. (۲) اصل و پ: منهاج سراج. راورتی: سراج الدین منهاج، که صحیح همین است، زیرا منهاج سراج نام خود مولف است. (۳) اصل: سلطان علی الدین (۴) پ: محمد ندارد، راورتی: محمد بن ایل ارسلان.

بجهت او اقطاعی بوجه مهمان داشت مهیا کردند، و با برادرش عهد خود را باقی گذاشت، در مدد او تأنی فرمود، سلطان شاه از ممالک غور بطرف ماوراءالنهر ترکستان رفت و از خان بخان خطا مدد و لشکر آورد، و خراسان از دست تعدی و تصرف امراء غز و ظلم ایشان مستخلص کرد، و بمرو دارالملک ساخت، و لشکر بطرف هراة آورد، و فوشنج را حصار داد، و بجانب ممالک غورتاختی کرد و فتنه درآغازید، و بعضی از ملوک و بندگان سنجری بدو پیوستند، چنانچه بهاء الدین طغرل که ملک هراة بود، و مدام سرحدات ممالک غور را زحمت میداد، سلطان غیاث الدین طاب ثراه فرمان داد: تا سلاطین (۱) او چنانچه از غزنین سلطان غازی معزالدینیا و الدین محمد سام (و) سلطان شمس الدین محمد از بامیان، و ملک تاج الدین حرب از سیستان جمله جمع شدند، و در خدمت سلطان غیاث الدین روی بدفع سلطان شاه آوردند، و بطرف رود بار مرو آمدند، و میان دزق (۲) و مرو ورود لشکر گاه ساختند، و سلطان شاه لشکر از امراء بالا آورد، و مدت شش ماه در دو لشکر غوری و ترک در مقابله همدیگر می دوانیدند. سلطان جرأت می نمود و دلیری میکرد و علفچی میگرفت. چنانچه ملک قطب الدین ایبک هندوستانی در آن عهد امیر آخر غزنین بود، بدست حشم سلطان شاه گرفتار آمد، تا بعد از شش ماه مصاف شد. سلطان شاه را طاقت مقاومت و استناد نبود، که لشکر غزنین از آب مرغاب عبیره کرد، و بر لشکر گاه سلطان شاه زد، و او را طاقت مقاومت و استناد نبود، منهزم و پریشان گشت، و بطرف مرو باز رفت، و بهاء الدین طغرل هرات که با آن لشکر بود بدست لشکر بامیان افتاد، سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، و فرمود تا بهرات بردند، سلطان شمس الدین بامیان در آن روز چتر (۳) یافت، و بقلب سلطانی مشرف شد. چون سر طغرل بهرات آوردند، شاعران بیت گفت: بیت: طغرل که سر از اوج فلک بترداشت از بس که هواهای هری (۴) در سرداشت بی تن به نظاره هری آمده بود وز نخوت و کبر، زیور و افسرداشت

(۱) اصل: سلطان (۲) اصل: درق. راورتی: دزق و همین صحیح است. و باین نام قریه چند مشهور است: دزق حفص در مرو، دزق مسکین، دزق باران در مرو و شاهجان، دزق علیا از قرای مرو الزود و غیره (معجم البلدان ج ۴) (۳) اصل: خیر. پ: چتر (۴) پ: هوی.

عفی الله عنهم . چون سلطان شاه منهزم و پریشان گشت بجانب مرورفت ، و این حال و فتح در شهر سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بود ، او را علتی بود که هر سال قدری زهر بخوردی برای دفع آن علت . در آن سال آن علت زیادت ظاهر شد ، بجهت دفع آن قدری زهر زیادت بکار برد ، هلاک شد و در گذشت .

السابع یونس خان بن سلطان تکش

چون سلطان تکش بر عراق مستولی شد ، و از دست اتابک ابوبکر بن محمد بیرون کرد ، و کورت دوم از دست سلطان طغرل مستخلص گردانید ، یونس خان پسر خود را داد . و او پادشاه نیکوسیرت بود ، و با خلق نیکو روزگار کرد ، و عراق را در ضبط آورد ، و با لشکر دارالخلافه خصومت درآغازید و آن حادثه چشم (۱) زخم دولت پدر و خاندان ایشان گشت ، و مدتی در عراق ملک راند ، و در گذشت . والله الباقی .

الثامن ملک خان بن سلطان تکش

پسر مهتر سلطان تکش بود ، و او پادشاه جبار و متکبر بود ، در غایت کیاست و عقل و شهامت و شجاعت . پدرش چون نیشاپور و اطراف آن ممالک از دست بندگان سنجری (بیرون کشید) (۲) چنانچه فرزندان ملک موید طغان شاه و سنجر شاه را بعهد از نیشاپور بیرون آورد ، و تخت نیشاپور به پسر خود ملک خان داد ، چون او بدان تخت بنشست ، ممالک اطراف را تا بدر عراق گرفت ، و اکابر بسیار به حضرت او جمع شدند و مدتی مملکت راند و در گذشت ، و از وی پسری ماند : هندو خان بن ملک خان پادشاهزاده بس شجاع بود و طبیعت نظم داشت ، و بعد از فوت پدر و جد ، بخراسان لشکر کشی آغاز کرد ، و سلطان محمد بن تکش که عم او بود ، با او مضاقت فرمود ، بیستی بگفت هندو خان بنزدیک عم فرستاد ، بیت :

صد گنج ترا خنجر بران مارا کاشانه ترا ، مرکب و میدان (۳) مارا
خواهی که خصومت از میان بر خیزد خوارزم ترا شها ، خراسان مارا (۴)

(۱) اصل : حادثه و حشم زخم دولت . (۲) کلمات بین القوسین در اصل وپ نیست از ترجمه راوردنی - سبب ضرورت اضافه شد . (۳) پ : مرکب دوران (۴) مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۳۰) : خوارزم ترا مملکت خراسان مارا .

سلطان محمد عمش این بیت را بدین جمله جواب نبشت : بیت :
ای جان عم ! این غمزده (۱) سودا گیرد این پند (۲) نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که آلاید (۳) خون تا آتش اقبال که بالا گیرد ؟
هند و خان را طاقت مقاومت عم نبود ، بطرف ممالک غور آمد ، و مدد
طلبید ، میسر نشد ، بطرف خطا رفت . جلادت داشت ، اما اقبال نداشت
بحدود بامیان شهادت یافت . رحمة الله علیه .

التاسع علیشاه بن تکش

علی شاه بن تکش که پادشاهزاده بود بس بزرگ . چون نوبت ملک خوارزم
به برادر او رسید ، او را ملک نیشاپور گردانید . چون سلاطین غور طاب
مرا قدم ، نیشاپور فتح کردند ، ملک علی شاه با دیگر ملوک خوارزم بعهد
بیرون آمد ، و بخد مت سلطان غیاث الدین و سلطان معزالدین پیوست . ملک
علی شاه را بغزنین آوردند . چون سلطان محمد دوم کرت بدر نیشاپور
آمد ، و ملک ضیاء الدین را بعهد بیرون آورد و بغور باز فرستادند ، ملک
علی شاه را سلاطین غور ، بخد مت برادر او باز فرستادند سلطان محمد تخت
صفاهان و عراق بدو داد ، مدتی آنجا بود ، ناگاه خوفی و
هراسی بدوراه یافت ، و از آنجا بطرف غور آمد ، و بحضرت فیروز کوه پیوست
و در آن روز تخت فیروز کوه بسطان غیاث الدین محمود شاه بن محمد سام
رسیده بود ، سلطان محمد از خوارزم رسولان بنزدیک غیاث الدین فرستاد
تا علیشاه را بگرفت و قید کرد ، تا عاقبت جماعتی از خدمت علیشاه خود را فدا کردند
محمود بن محمد سام را شهید کردند . چون تخت بفرزندان محمود رسید ، لشکر
خراسان بضبط غور آمد ، چنانچه بعد ازین به تقریر پیوندد ، و علی شاه را

(۱) کذا در اصل و پ . ترجمه راورتی : « ای جان عم ! این جاه طلبی راه جنون میگیرد » .
در نسخ راورتی کلامه غمزده تحریف شده بود ، اگر ترجمه راورتی را مدار اعتبار
گردانیم باید مصراع اول چنین باشد : ای جان عم ! این غم ره سودا گیرد (ر : ۵۵) (۲) اصل و پ :
بند ، مجمع الفصحاء : این قصه نه در تو الخ . چون در اصل بقرا ر املائی قدیم فرق (بند و پند) نیست
بذا بران اصل آنرا در یافتن مشکل است . (۳) کذا : پ : که آمد بغور . مجمع الفصحاء : پالاید
خون . (برای ضبط صحیح : ر : ۵۵) .

از قید مخلص کرده بودند. غوریان در روزی که فیروزکوه را فتح کردند علی شاه بطرف غزنین رفت و مدتی آنجا بود. بعد از آن محمد خوارزمشاه کسان فرستاد و علی شاه را و عدها کرد بخیر. چندانچه اعتماد نمود از غزنین به لشکر خوارزم پیوست، و بگرم سیر تکنا باد (۱) آمد، از خوارزم جماعتی نامزد شدند، و در شهورسنه تسع و ستمائه او را شهید کردند. رضوان الله علیهم اجمعین.

العلاء بن محمد بن اکش خوارزمشاه

سلطان علاء الدین محمد را پنج پسر بود: اول پیروزشاه (۲) دوم غوریشانستی (۳) و سیوم جلال الدین منکبرنی. و چهارم ارزلو شاه (۴)، پنجم آق سلطان. محمد پادشاه بزرگ بود عالم و شجاع و باذل و عالم نواز و جهانگیر و تازنده هر چه از اوصاف پادشاهان بزرگ عادل جهاندار باشد، حق تعالی او را همه کرامت کرده بود، او را در عهد حیات پدر قطب الدین لقب کرده بود، و چون برادر او ملک خان بر حمت حق پیوست، پدرش تخت نیشاپور بدو داد و ملک شرف الدین مسعود حسن را اتابک او فرمود، بعد از مدتها لشکر کشی خوارزم بروی مقرر گشت، و او از جانب مادر هم پادشاه زاده قفچاق بود مادرش دختر قدر خان قفچاق بود، و از کودکی آثار جلالت و فرزاندگی در ناصیه او لامع و لایح بود، و بهر مهم که پدرش بطرف جند و ترکستان فرستاد تمام آن مهم چنانچه میبایست، بهتر از آن بکفایت میرساند، تا چون قضاء اجل سلطان تکش در رسید، سلطان محمد بطرف جند و ترکستان بود، چون از آن حادثه خبر یافت بخوارزم آمد، و بر تخت نشست، و در شهورسنه خمس و تسعین و خمسمائه ممالک پدر را تمام در ضبط آورد، و تخت نیشاپور علی شاه را داد چنانچه تحریر یافته است، و رسل بحضرت غزنین و غور فرستاد و صالح طلبید و از لفظ تقه بی از ثقات ملک غور شنیدم منک (۵) منهاج سراج ام، که یکی از پیغامها و ملتسمات سلطان محمد آن بود: که من بنده، محمد تکش التماس مینمایم

(۱) کذا در اصل و پ. راورتی: تگین آباد (۲) راورتی بقرار نسخ خطی: هیروز شاه بیروز شاه، نیروز شاه پیر شاه، زمباور (۳۱۶: ۲) غیاث الدین شیر شاه، او پر شاه (۳) پ: غوری نشانی (۴) اصل: ارراو پ: انوشاه. نسخ راورتی: اوزلو شاه، ازولو، اوزرلو. مورخان دیگر: اوزلاخ شاه. زمباور: قطب الدین ازلاق (ازلاک) و دو پسر دیگر: یحیی خورشاه، کوچانگین (۵) کذا، با ملای کفرنی: منکه.

که مرا سلاطین بفرزندی قبول کنند ، و اگر شایستگی فرزندی ندارم
میباشد که سلطان غازی مادر مرا که خداوند جهانست ، درحباله خود آورد
و مرا که محمدم به بندگی و فرزندی قبول کند ، تا من بنده ، همه جهان را باسم و سکه
آن جناب اعلی (و) خطبه آن حضرت و الا فتح کنم ، و به تیغ برای بندگان آن (۱)
درگاه جهان پناه کشایم ، و یکی از بندگان باشم .

چون آن رسالت با داد شد ، این معنی با مزاج مبارک سلطان غیاث الدین موافق
افتاد ، اما رای سلطان معزالدین دران قرارنگرفت ، سلطان لشکرها جمع کرد
و بجانب خراسان رفت ، و تمام خراسان درضبط آورد ، و چون مراجعت کرد
سلطان محمد در عقب ایشان بدو منزل و یا سه منزل آمد ، فی الجمله هرگز انهزام
کلی نیفتادش ، دست آویز مردانه مینمود . چون آن سلطان با عظمت بود ، طاقت
مقاومت هم نمی آورد ، چون سلطان غور درگذشتند ، سلطان محمد بدره راه
آمد ، و ملک عزالدین حسین خرمیل غوری بخدمت او پیوست ، و او جمله خراسان
در ضبط آورد ، و چون بفرمان حسین خرمیل لشکر بدره راه آورد ، خواجه
سعدالدین ترمذی از میان لشکرگاه خود را در شهر انداخت ، و مدت یازده
ماه هرات نگاهداشت ، و لشکر خوارزم بتدبیر حسین خرمیل ، آب رود هراه
را بیستند ، و اطراف شهر دریا شد و چنان گشت ، که اگر باره شهر نبود ، آب
از بامهای شهر بلند شدی ، و شهر را غرق کردی ، یکدو کورت در میان شهر
زمین بشگافت ، و آب از میان شهر برآمد ، اما دفع شد ، مدت هشت ماه آن بود
که محاربت شهریان با لشکر خوارزم در کشتی بود . چون از حصارگیری یازده ماه
بگذشت . سلطان از خوارزم بیامد فرمان داد : تا بندگان آب بکشادند
آب روان شد ، بقدر سیصد گز از باره شهر با خود برد و رخنه شد ، و بعد از هژده
روز شهر را به تیغ فتح کردند ، و بعد از فتح بطرف بلخ رفت ، و بلخ را هم فتح
کرد ، و ملک عمادالدین عمر اهوازی (۲) را که ملک بلخ بود ، از دست
سلاطین با میان ، بجانب خوارزم فرستاد (۳) ، و او از آنجا بطرف ماوراءالنهر
و ترکستان رفت ، و جمله ملوک و سلاطین افراسیابی که در ممالک

(۱) اصل: نه درگاه (۲) پ: عمر اهوازی. متن راوتری: عمادالدین عمر فیواری. بقرار بعض نسخ
خطی راوتری، ملک عماد الملک اهوازی. (۳) در بعضی نسخ راوتری عوض فرستاد، رفت.

ماوراءالنهر و فرغانه بودند بخندمت او پیوستند، و روی به قفچاق (۱) خطا آورد، و (در) (۲) تمام بلاد و خطهای ترکستان و بلاساغون و کاشغر خطبه و سکه بنام او شده لشکر خطا که عدد ایشان زیادت از حزر و احصا بود پیش او باز آمدند، و سر ایشان تاینکو (۳) طراز بود مردی پیر، اما مردی فیروز جنگ بود، چهل و پنج مصاف کرده بود، در همه ظفر او را بود. سلطان سنجر ملکشاه را، و سلطان معزالدین محمد سام را به اند خود (۴) شکسته بود و درین وقت بر سر ایشان بود، چون مصاف شد، سلطان محمد را نصرت ربانی در رسید، و لشکر خطا را بشکست، و تاینکو طراز را بگرفت، و بردست او اسلام آورد او را اعزاز فرمود و نیکو داشت کرد.

ثقه بی از ثقات چنین روایت کرد: که چون تاینکو طراز مسلمان شد، سلطان محمد او را بغایت حرمت میداشت، و مدام طلب میفرمود، و احوال گذشته خطا و ملوک ما ضی که با او مصاف کرده بودند جمله میبرسید، وقتی در اثناء آن حکایت پرسید: که چندین مصاف که بکردی و پادشاهان بشکستی، از آن جمله مردانه تر و قوی تر که بود؟ تاینکو طراز گفت: هیچ کس را مردانه تر و قوی دست تر و دلاورتر از غوری ندیدم، اگر او و لشکر او آسوده بودندی، من هرگز او را نتوانستم زد، اما او از لشکر خوارزم باز گشته بود، و با او اندک سوار مانده، و اسب لاغر شده. سلطان محمد فرمود که راست میگوئی! رحمة الله علیهم اجمعین.

چون سلطان محمد را چنین فتحی برآمد، دوم سال آن لشکر کشید و چهار صد هزار سوار برگستوان بطرف خطا برد، و گورخان (۵) که خان خانان بود بشکست، و تمامت مواشی و بینه و اتباع خطا بدست آورد، و خان خانان

(۱) را ورتی: روی به قلیج خان خطائی آورد. پ: مانند متن (۲) اصل: در، نه ارد (۳) اصل: با نیکو؟ بقرا در مجمل فصیحی و دیگر کتب تاینکو و تاینکو صحیح است. فصیحی در حوادث ۶۰۶ هـ گوید: سلطان علاءالدین محمد... چون بولایت طراز رسید، تاینکو امیر لشکر گورخان آنجا بود با او مصاف دادند و تاینکو اسیر شد (۲: ۲۸۴) (ر: ۵۴) (۴) اصل: محمد سام را بلند و خود او شکسته. پ: شام را باید و خود او شکسته. را ورتی: مانند متن، و اند خود، همین اند خوی کنونی ولایت میمنه افغانستان است. (۵) اصل: و کرن خان، پ: مانند متن.

از پیش او منهزم برفت، و کشلو خان تتر از طرف ترکستان آمده بود، ناگاه برزده، او را اسیر کرد، و ملوک خطا تمام سلطان محمد را مسامح شد، و سلاطین خطا (و) سمرقند و سلاطین افراسیابی را جلا فرمود، و بعضی را شهید کرد، و از انجا بطرف عراق آمد و ممالک عراق و آذربایجان و فارس او را مسلم گشت، و اتابک سعد را در مصاف بگرفت چنانچه بتقرر پیوسته است، و اتابک یوزبک منهزم شد (و بر تخت عراق پسر خود سلطان رکن الدین غوریشانستی (۱) بنشاند، و الخ خان ابی محمد را اتابک و نایب او فرمود، و ملوک غور را نامزد کرد و بازگشت (۲) و بطرف بامیان براند مغافصه (۳) سلطان جلال الدین علی سام بامیان را بگرفت و شهید کرد و بازگشت و در سال سنه اثنی عشر و ستمائه از ماوراءالنهر بجانب غزنین آمد و بمغافصه (۳) مملکت غزنین را مسلم کرد، و سلطان تاج الدین یلدر از جانب سنگسورخ (۴) بجانب هندوستان رفت، و ممالک غزنین و زاوستان و کابل تا لب سند در ضبط امراء خوارزم آمد، و خانسالار را بغزنین (۵) بنشاند و ممالک غزنین و بلاد داور و جروم (۶) و تخت هرد و سلطان غیاث الدین و معز الدین محمد سام طاب مرقد هما به پسر مهتر خود سلطان جلال الدین منکبرنی داد و بجانب ماوراءالنهر بازگشت، و در سال سنه خمس و عشر و ستمائه بجانب ترکستان در عقب قدر خان که پسر نویان (۷) تتر بود براند، تا به قعر ترکستان بطرف شمال برفت، چند آنکه زیر قطب شمالی برسید تا بموضعی که بیاض صبیح صادق میشد، و روز طالع میگشت و بجهت (۸) وجوب نماز خفتن فتاوی درین (۹) معنی علما (۱۰) و مفتیان بخارا آوردند، که چون بیاض غایب نمیشود، نماز خفتن واجب شود یا نه؟ با اتفاق جواب نبشتند: که نماز خفتن

(۱) پ: غوریشانستی. راورتی: مانندمتن (۲) حمل بین قوسین در اصل نبود از (پ) گرفته شد (۳) اصل: مغافصه که صحیح آن مغافصه است و معنی آن اخذ فجائی باشد. (۴) ر: ۶۲ (۵) در اصل و پ: بیبحرین؟ در ترجمه راورتی چنین است و خانسالار کریز را بغزنین بنشاند. ولی نام اصلی این شخص کربر است. (۶) اصل: حروم. پ: حروم. که صحیح آن جروم است بمعنی گرمسیر (۷) اصل: که پسر نویان پار بود؟ راورتی: که پسر یوسف تتر بود، پ: نویان تتر و نویان بمعنی امیر و شهزاده است. (۸) پ: بجهت ندارد. (۹) اصل: در معنی. پ: درین معنی. (۱۰) اصل: بلعمان؟ پ: علماء.

واجب نباشد، چون وقت موجود نمی شود بران طایفه که دران زمین باشند. چون فتح قدرخان تبار برآمد، حادثه کفار چین ظاهر شد، ظلمت فتنه سر از گریبان ظهور برآورد، و آغاز واقعات اهل اسلام، و نکبت جماعت دین محمدی بود، و آن حال چنان بود: که چنگیز خان را پسری بود مهتر از همه پسران توشی نام بود، درین وقت توشی از ممالک چین در عقب لشکر تبار بفرمان چنگیز خان آمده بود، و سلطان محمد از طرف ماوراءالنهر و خراسان هم بدان جانب رانده بود، هر دو لشکر با هم افتادند، و میان ایشان مصاف شد و جنگ و قتال و پرخاش و صیال از اول روز تا نماز شام بداشت، چنانکه هر دو لشکر بشکل دایره شد، میمنه اسلامیان میسر کفار را بشکست و تعاقب نمود و میسر کفار میمنه لشکر اسلام را منهزم گردانید و تعاقب نمود، برین منوال دایره گرد از آن جنگ و مصاف از بامداد تا شام بداشت. چون شب در آمد، هر دو لشکر از هم باز شدند، آبی بود خورد در میان هر دو لشکر مقابل یکدیگر بکنار آن آب آمدند و منزلگاه کردند، چون صبح برآمد، لشکر مغل کوچ کرده بود و آتش ها بلند کرده و گذاشته و رفته. و چون سلطان محمد آن جنگ و قتال و جلادت و کوشش لشکر مغل مشاهده کرد، دیگر روز از آن موضع مراجعت کرد، و خوف ایشان در دل و دماغ او متمکن شد، و بیش در مقابل ایشان در نیامد، یک سبب حادثه اسلام این بوده است، و سبب دوم آن بود: که چنگیز خان در زمین چین و طمغاج و اعلی ترکستان خروج کرد، و آلتون خان طمغاج را که پادشاه ترکستان بالا بود و پادشاه قراخطا، مقهور گردانید و ممالک طمغاج و تنگت و او یغور (۱) و تبار او را صاف شد. و این خبر بسمع سلطان محمد رسید، سودای ملک چین در دماغ سلطان محمد افتاد، و خواست تا از لشکر مغل و حال چنگیز خان به تحقیق خبر یابد. سید اجل بهاء الدین رازی را با جماعت دیگر برسالت چین فرستادند، چون آن رسل بچین رفتند چنگیز خان معتمد ان خود با تحف بسیار بنزد یک سلطان فرستاد، از سید بهاء الدین رازی رحمه الله شنیدم: که چون با چنگیز خان رسیدیم، وزیر طمغاج و پسر و عم

(۱) اصل و پ: و ممالک طمغاج و تنگت و تبار او را صاف شد. ما نند متن.

التون خان را حاضر کرد و مارا بخواند، و روی بدیشان کرد، که می بینید کار بزرگی و پادشاهی من بمرتبه یی رسیده است: که پادشاه آفتاب فرو شدن بنزدیک من رسل فرستاده است. آخر الامر چون مارا باز گردانید اکتما س کرد، که رسل طرفین و تجار و کاروان باید که نفایس سلاح، و اقمشه و ظرایف طرفین مدام می آرند و می برند، میان جاننبین عهد مستحکم باشد، و بازرگانان با ایشان روان کرد بقدر پانصد شتر بار از زرو نقره و حریر و طرغو (۱) و دیگر ظرایف بفرستاد تا تجارت کنند، از راه اترار بدیار اسلام درآمدند، در اترار ملکی بود قدرخان نام، حدیث کثرت اموال بخد مت سلطان عرضه داشت، و در خیانت و اخذ آن طایفه استجارت خواست، بعد فرمان جمله رسل و تجار را بقتل رسانید و تمام اموال برگرفت و بخد مت سلطان فرستاد، ازان جماعت رسل و تجار، یک ساربانی در حمام بود، از راه گلخن بگریخت، و خود را در بیابان انداخت، و بطرف چین باز رفت، و حال غدر و قتل قدرخان اترار بازگفت، چنگیز خان استعداد انتقام کرد، و لشکرها (ی) چین و ترکستان مستعد گردانید. ثقات چین روایت کرده اند: ازان موضع که بود، هفتصد (۲) علم بیرون آورد، زیر هر علم یک هزار سوار مرتب کرد، و هر ده سواری را بفرمود: تا سه گوسپند مغلی قدید برگرفتند و یک دیگ آهنین، و روی براه آوردند، و ازانجا که بود تا اترار سه ماهه راه بیابان بود، و اسپ بيشمار و مادیان و خصی بجهت شیر و سواری با لشکر روان کرد، و آن بیابان را در مدت نزدیک قطع کرد، و به اترار بیرون آمد، و آن قلعه را و شهر را بگرفت، و تمامت خلاق را شهید کرد و ازانجا بطرف بخارا آمد، روز عید قربان سنه ست عشر و ستمانه بخارا را بگرفت و خلاق را شهید کرد. و علما را بکشت و کتا بهارا بسوخت.

چنین روایت کرده اند: که امام رکن الدین امام زاده رحمه الله در وقتی که او را شهید میکردند، این رباعی میگفت، رباعی:

گفتم که دلم، گفتم که خون کرده ما ست گفتم جانم، گفتم که در پرده ما ست

(۱) نسوج ابریشمین سرخ رنگ (راورتنی) (۲) اصل: هیصد. پ: سیصد. راورتنی: درد و نسخه سه صد و در باقی هفتصد است.

گفتم که سنگ کوی تو افتاده ماست (۱) گفتا: دزن این دم که فرا کرده ماست چنگیز خان بعد از حادثه بخارا، بجانب سمرقند رفت، و سلطان محمد خوارزم شاه، شست هزار سوار از اصناف خلق ترک و غوری و خراسانی در سمرقند بگذاشته بود، ملوک لشکر غور جمله از آن جماعت بودند، سمرقند را بعد از چند روز در محرم سنه سبع عشر و ستما نه بگرفت، و جماعت خلق را شهید کرد. چون حدیث آن وقایع بسمع محمد خوارزمشاه رسید، اعم و اغلب حشم که با او بودند، همه لشکر تبار و خطا بودند، و حشم و خدم قدیم همه براء الزهر گذاشته بود، و طایفه یی که برابر ایشان اعتماد کلمی داشت، همه بدان طرف بودند، آن جماعت که با او بودند قصد آن کردند تا سلطان را بگیرند، و آن غدر سبب خلاص خود سازند؛ او را گرفته تحفه بنزد یک چنگیز خان برند؛ از آن جماعت کسی بخدمت سلطان محمد آمد و باز گفت سلطان حزم نگاهداشت، و شب از لشکر گاه بیرون رفت، تا او را غدر آن جماعت تحقیق شود، آن طایفه نیم شب بحوالی سراپرده سلطان آمدند و حلقه زدند. چون سلطان را در سراپرده نیافتند در لشکر گاه افتادند و تمام لشکر بهم آمد، و سلطان محمد منهزم بطرف نیشاپور آمد، و بهر طرف از اطراف ممالک بنزد یک امرای و ملوک فرمانها نوشت تا قلعه‌های طرف غور و خراسان و عراق را بجهت محافظت عمارت کنند و فتنه در ممالک اسلام ظاهر شد. چون چنگیز خان از هزیمت و تفرقه لشکر اسلام خبر یافت، بعد از فتح سمرقند، شست هزار سوار مغل نامزد کرد، با دو مغل بزرگ یکی یمه (۲) و دیگر سوده بهادر. چون از آب عبه کردند، سلطان محمد از نیشاپور بطرف مازندران درون رفت، پسر دره تمیشه (۳) لشکر گاه داشت، که ناگاه لشکر مغل بدو رسید، از آنجا منهزم شد و پیاده بکوه بر رفت، و کوه کوه به مازندران درون رفت، و پسر رئیس مازندران بخدمت او بود، و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی هم با او بود بدریاء خزر در رفت، و مدتی روزها در جزیره خراب بود، چون لشکر مغل در مازندران سلطان را نیافتند، بجانب عراق بیرون رفتند

(۱) پ: سنگ کوی تو در ما افتاد. (۲) راورتی: یمه نوین. پ: یعنی توین (۳) اصل: بر سر در کمیشه. پ: بر سر در کمینه. راورتی: مانند متن و این صحیح است، زیرا تمیشه بگفته جدود العالم شهری بود در ناحیه دیلمیان و فردوسی ازین جای ذکرها دارد، مثلاً: ز آمل گذر سوی تمیشه کرد. الخ.

محمد خوارزمشاه و چند سواران که با او بودند، ازان جزیره بیرون آمدند و علت شکم بروی غالب شد و سودا (۱) ظاهر کرد و مبطون و معتوه گشت و پسر را که جلال الدین بود گفت: جد نمای تا مرا بخوارزم بری! که ابتداء دولت ما ازانجاست و این بیت بسیار گفتمی.

بیت:

مردم چو بکار خویش سر گشته شود به زان نبود که بر سر رشته شود (۲)
چون علت شکم غالب شد، مجال سوار شدن نماند، بجهت او شتری حاصل کردند و او را در محمل نشانند و بطرف خوارزم روان کردند: در اثناء راه در شهور سنه سبع عشر و ستمانه برحمت حق پیوست، سلطان جلال الدین او را بخوارزم برد، و در جوار سلطان تکش دفن کردند، و مدت ملک او بیست و یک سال بود، او را شش پسر بود، علیه الرحمة و المغفرة و ادام دولت السلطانیة۔
الناصر المحمودیه . والله اعلم .

الحادی عشر قطب الدین ارزلو شاه بن محمد شاه بن تکش

ارزلو شاه پسر سلطان محمد بود، و مادرش قرابت مادر سلطان محمد بود جوار دودمان قدر خان قفقاق، و او ولیعهد تخت خوارزم بود. چون حادثه چنگیز خان ظاهر شد، و سلطان محمد از شط جیحون و حوالی بلخ منهزم شد و باطراف نیشاپور رفت، مادر سلطان محمد و اهل خوارزم از ملوک و امراء اتفاق کردند و قطب الدین ارزلو شاه را بتخت خوارزم بنشانند، و همکنان کمر بستند، و سلاطین (و) ملوک را که از مشرق و ایران و توران بخوارزم محبوس بودند، جمله را در جیحون غرق کردند: هیچیک را زنده نگذاشتند، تا پسر چنگیز خان توشی نام بالشکرگران از ترکستان برآمد و نامزد خوارزم شد. چون ارزلو شاه را طاقت مقاومت نبود، اتباع و خواهران و مادران و حرم سلطان محمد را، و خداوند جهان که مادرش بود برگرفت، بطرف طبرستان و مازندران برد، و خرد را به قلعه لال طبرستان انداخت، و چون توشی پسر چنگیز خان بدر خوارزم جنگ پیوست، در مدت چند روز معدود، شهر خوارزم بگرفت

(۱) اصل: و سود ظاهر (۲) کذا در اصن و پ. راورتی چنین ترجمه کرده: مردم چو بکار خویش سرگشته شوند، بهتر این است که رشته حیات شان بگردد.

و خلق را شهید کرد، و شهر را بر کند، مگر کوشک کوچک را که قصر قدیم بود، و دخمه تکش خوارزمشاه را باقی گذاشت، و در عقب اتباع و حرم ارزلو شاه براند، و جمله را اسیر گردانید.

الثانی عشر سلطان رکن الدین غوریشانستی (۱)

سلطان رکن الدین پسر محمد خوارزمشاه بود، ولادت او شبی بود، که دیگر روز آن سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم بازگشت، در شهر سنه احدی و ستمائه، او را بدان سبب غوریشانستی (۱) نامزد کردند، یعنی غوری شکن. چون مملکت عراق در ضبط سلطان محمد آمد: تخت عراق بدو داد، و دختر ملک الغخان ابی محمد که از بنو اعمام خوارزمشاهیان بود، در حباله خود آورد، و او را نیابت سلطان رکن الدین داد، و تمامت ملک غورو لشکرهای جبال را بخدمت او بگذاشت. چون محمد از عراق بازگشت، ترکان عراق که بندگان اتابکان بودند جمع شدند و مصاف دادند، و فتح مرخوارزمشاهیانرا بود، در شهر سنه اربع عشر و ستمائه، مدتی ملک عراق راند، چون لشکر مغل بعراق رسید، و اسلامیان منهزم شدند، جمله اهل خوارزمشاهیان اسیر شدند، و اغلب شهادت یافتند در شهر سنه سبع عشر و ستمائه.

الثالث عشر غیاث الدین آق سلطان محمد خوارزمشاه رحمه الله

آق سلطان پسر سلطان محمد بود و چون تخت کرمان و بالش (۲) گواشیر، مر سلطان محمد را میسر شد، خواجه زوزن را بتخت کرمان بنشاند. بعد از چند سال خواجه زوزن برحمت حق پیوست، و او مردی باخبر بود، و درخراسان مدارس و رباطات بانام ساخت، و قلعه سلامهیر (۳) زوزن را عمارت کرد چون درگذشت، سلطان محمد تخت کرمان به پسر خود آق سلطان داد و به کرمان رفت، و آن ممالک را تا آب دریا و اطراف مکران در ضبط آورد و چون حادثه اسلام ظاهر شد، و چنگیزخان بر ایران غالب گشت، جماعت خطائیان و لشکریان سلطان محمد با براق حاجب خطائی که نو مسلمان بود

(۱) پ: غور الثانی. در حاشیه اصل غوری اشانستی (۲) راورتی: و مسند گواشیر (۳) راورتی: سلامهیر.

بطرف کرمان رفتند، و با غیاث الدین آق سلطان مناقشه و خصومت آغاز شد و او را طاقت مقاومت آن خطا نماند، بطرف عراق بنزد یک برادر خود سلطان رکن الدین رفت، و امیر شجاع الدین ابوالقاسم را با اسم نیابت و کوتوالی در شهر گواشیر (که) دارالملک کرمان بود بگذاشت، و براق حاجب خطائی با لشکر انبوه بر در شهر گواشیر بنشست و خصومت میان ایشان قائم شد، و مدت چند گاه بداشت، تا سلطان جلال الدین منکبرنی از زمین سند برآمد، از مکران بطرف کرمان رفت، چون بحوالی آن مملکت رسید و براق حاجب خطائی را از آمدن سلطان خبر شد، سلطان را استقبال کرد و شجاع الدین بشهر گواشیر رسید، با او اندک حشمتی بود، از براق حاجب اندیشه مند شد، مملکت کرمان بدو داد، و خود بطرف عراق رفت. چون براق حاجب بر کرمان مستولی شد، آق سلطان را با برادر حاجب خصومت افتاد بجانب کرمان باز آمد، و بدست براق حاجب شهادت یافت. علیه الرحمة والغفران.

الرابع عشر سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد

جلال الدین منکبرنی پسر مهتر سلطان محمد خوارزمشاه در غایت مبارزت و شجاعت و کاردانی. چون سلطان محمد، خور و غزنین مسلم کرد، و هر دو مملکت بدو سپرد، در آن ممالک نواب او نصب شد، غزنین را بملک کربر (۱) داد، فیروز کوه را به مبارز الدین شیرازی داد، و وزارت را به شهاب الدین الب سرخسی منموض فرمود، و کرمان بملک الامراء داد، پرشور (۲) و بوبکر پور بملک اختیار الدین محمد علی خرپوست اضافت فرمود، و چون حادثه چنگیز خان ظاهر شد، سلطان جلال الدین بخدمت پدر بود چنانچه تحریر یافته است، و چون پدر را بخوارزم آورد و دفن کرد، برادرش بتخت خوارزم نشسته بود، و او برادر کهنتر بود، و هر دو از یکدیگر خایف بودند، قطب الدین

(۱) اصل: کوبز. متن راورتی: کزیز. در نسخ راورتی: کزیر، کوزر، کبر نر. پ: کزیر که صحیح آن کربر است (۲) همین پشاور کنونی.

ارز لو شاه (۱) قصد جلال الدین منکبرنی کرد ، سلطان جلال الدین را خیر شد از خوارزم بیرون آمد ، و روی به بیابان شارستان آورد ، و از انجا بطرف مغربی نیشاپور و بیابان خراسان بگرمه آن در آمد ، و عزیمت غزنی کرد . ثقات چندین روایت کردند : که در آن بیابان مهتر خضر را علیه السلام بدید ، و او را بشارت ملک داد ، اما با او عهد کرد ، که خون هیچ مسلمان بر دست تو ریخته نشود ، و از انجا بطرف بلاد نیمروز و بلاد بست و داور (۲) آمد و بطرف غزنین رفت ، و ملک خان هرات که او را امین حاجب نام بود در اول وقایع محمد خرنک (۳) غوری ، پیش از جلال الدین به هندوستان آمده بود (۴) ، و درین وقت چون سلطان بغزنین آمد ، ملک خان هم بدو پیوست ، و چنگیز خان قومی از حشم در عقب او بطرف غزنین بفرستاد و قوتو نوین (۵) که داماد چنگیز خان بود ، بر سر آن حشم بود . سلطان جلال الدین پیش حشم مغل باز رفت تا حد پروان (۶) کفار را منہزم گردانید و سه کورت بدیشان مضاف کرد ، و در آن حدود هر سه بار فتح و نصرت او را بود . چون خبر فتح او به چنگیز خان رسید ، و او بمالغان خراسان بود چنگیز خان لشکرهای خود بطرف غزنین آورد ، سلطان جلال الدین را طاقت مقاومت نبود ، بطرف پرشور آمد ، بر لب آب سند مضاف شد ، و جلال الدین بشکست ، و خود را در آب انداخت و منہزم بطرف هندوستان آمد ، سلطان سعید شمس الدینا والدین پیش او کس باز فرستاد ، و او عطف کرد ، طرف اچہ و ملتان رفت ، و از انجا بزمین کرمان و فارس رفت و اتابک ابوبکر فارس خوار خود را در حبالة او آورد ، او را مهمان داشت

(۱) کذا در اصل . مورخان او زلاغ و ارضیلاق هم ضبط کرده اند . (۲) بیالای داور بخط نوی زمین نوشته شده (۳) اصل : خزند . متن ترجمه را ورتی : در اول وقایع محمد خرنک غوری را کشته و پیش از جلال الدین ... الخ . پ : خورنک (۴) پ : بردند .

(۵) اصل : قفقو را ورتی : فکوی ، فتکوی . پ : فیفو نوش . و الصحیح : قوتو نوین (۶) اصل و پ : تا حد پروان کفار را . . . جہمیر : پروان که جبل السراج کنونی شمالی کابل است .

و از آنجا بزمین آذربایجان رفت ، و کافر گرج (۱) را بشکست ، و آن ممالک در ضبط او آمد ، و با لشکر روم و شام مصاف کرد و منهزم شد و بعاقبت صلح افتاد میان او و میان لشکر شام (۲) ، و ترسی (۳) مغل که ملتان را حصار داده بود ، به نزدیک او رفت از پیش چنگیز خان ، و اسلام آورد ، چند کورت لشکر مغل در عقب او برفت و فتح او را بود ، بعاقبت در شهور سنه ثمان یاسنه تسع و عشرين و ستمائه ، در سرحد های آذربایجان بطرف شام و دیار بکر لشکر گاه داشت ، لشکر مغل معافصه بدو رسید منهزم شد بموضعی رسید از ولایت اخلاط و به دیهی منزل کرد ، شحنة دیه او را بشناخت در مصافیکه با شاه میان کرده بود ، برادران و فرزندان شحنة را کشته بود . آن شحنة برین وقت ، چون بروی دست یافت او را شهید کرد ، و دیگر روز به پادشاه شام اعلام دادند تأسف بسیار خورد ، و کشند او را سیاست فرمود .

درین حادثه خواهر اتابک فارس بشام افتاد ، او را اعزاز کردند و پیارس باز فرستادند ، و دولت خوارزمشاهیان منقرض گشت ، و بقایاء ملوک و حشم ایشان در زمین شام و مصر بودند . رحمة الله علیهم اجمعین و ادام الدولة السلطانیة الناصریه والسلام .

(۱) اصل وپ : کرخ . راورتنی : گرج (۲) اصل : لشکر شاه (۳) کذا . راورتنی : تورنی .
پ : لشکر شام و دیگر مغل که ملتان را ... الخ .

(۱) خوارزمشاهیان (۴۰-۶۲۸ هـ) مربوط صفحه (۳۱۷) ج ۱ طبقات ناصری

دودمان دوم خوارزمشاهی
 ۱- التوتناش حاجب کبیر سلطان محمود (۴۰۸-۴۰۹ هـ)

۲- هارون ۴۲۳ هـ، استقلال او ۴۲۵ هـ
 ۳- اسمعیل خندان (۴۲۵ هـ)

۴- شاه ملک (حاکم چند، ولی رز
 طرف سلطان مسعود ۴۲۹ هـ،
 مقتول در جنگ بلجوقیان ۴۳۴ هـ)

(مجم زامباور ۳۱۶ ر ۲ بحواله ابن اثیر و
 طبقات ناصری و جستی و سخا و)

↓
 دودمان سوم بر صفحه آئینده
 ↓

دودمان اول خوارزمشاهی
 محمد (حدود ۳۰۰ هـ)

۱- ابوسعید احمد (حدود ۳۴۰ هـ)
 سکه ۳۶۶ هـ او موجود است .

۲- ابوعبدالله محمد (متوفی ۳۸۵ هـ)

۳- مامون ۳۸۵ هـ (در ابتداء
 عامل سالیان بود)

۴- ابوالحسن علی X - ابوالعباس
 (۳۸۷ هـ) شوهر مامون (۳۹۰ هـ)
 خیره بنت سبکتگین
 دختر (زن)
 سلطان محمود

۵- ابوالحارث محمد (سلطان محمود اورا عزل کرد و بجایش
 در بسند ۴۰۸ هـ التوتناش گذاشته شد)

(مجم الانساب زامباور ۳۱۶ ر ۲)

دودمان سوم خوارزمشاهي (۵۶۸، ۴۷۰) صفحہ (۳۱۷)

۱ انوشنگين غرجه يا غرشاه (۴۷۰، ۴۹۱) والي سلطانه سلجوقي درخيه

۲ قطب الدين محمد (۴۹۱، ۵۲۲)

۳ آقسوز (۵۱۵، ۵۲۲)

فلان ؟

۴ ايل ارسلان (۵۰۵، ۵۱۸)

سليمان

دختر زن سليمان بن محمد سلجوقي (۵۴۹)

۶ علاء الدين تمش (۵۶۸، ۵۹۶)

۵ سلطان شاه محمود (۵۶۸، ۵۵۸۹) متوفى

ناصر الدين ملكشا (خراسان) ۵۹۳ متوفى

تاج الدين عليشا (کردستان)

۷ علاء الدين محمد (۵۹۲، ۵۶۱۷)

يونس خان (رعي)

علي شير (دراوگيند سگيز) ۵۶۱۰

ارسلان شاه

خان ملك زوجه عثمان ايلك اغول ملك (خر)

۸ جلال الدين ملكبرقي (۶۱۷، ۵۶۲۸)

آق سلطان

غيث الدين (شير شاه) ۶۲۷ متوفى

كروجاگين

نور الدين

۹ كرك الدين (غور شاهي) خورساجي متوفى (۵۶۱۹)

قطب الدين (ارزلاغ ارزلو) كرك الدين (غور شاهي) ماخذ: ابن اثير، طبقات ناصري، ميرخونند، دول اسلاميه ۳۵۹، زامخاور ۳۱۸، ۳۱۹

الطبقة السابعة عشر

السلاطین الشنسیانیه و ملوک غور

(انارالله براهینهم) (۱)

[بسم الله الرحمن الرحيم]

الحمد لله مكنون الظل والنور ، ومقدر الكون والظهور ، والصلوة على
(نبيه) محمد صاحب الكتاب المسطور . والسلام على آله واصحابه سادة
القرى وقادة الجمهور . اما بعد : فهذه ذكر السلطين الشنسیانیة و ملوک الغور .
چنين گوید بنده اميد وار برحمت سبحانی (۲) ، منهاج سراج جوزجانی (۳)
عصمه الله من الغفلت والفتور ، که این صحایف لمعه ایست از خورشید دودمان
سلاطین منصور ، و باکوره یی از شجره طیبه ملوک جبال و غور ، طیب الله
ثراهم و جبل الجنة (۴) مثواهم ، برسپیل نمودار ، از اول صبح دولت و ضحوة
اشراق سلطنت ، و سلسله نسبت عالیة ایشان ، تا انتہاء فرماندهی آن خاندان
شهریاری ، و ختم ملوک آن دودمان جهان داری رحم الله لماضین منهم ، چنانچه
استادان ما تقدم در تواریخ ذکر کرده اند ، تا کسوت این مجموع بذكر
فایح ایشان معلم و مطرز گردد (۵) ، و بعضی از حقوق ایادی آن سلاطین
با داد (۶) نور الله مرقدهم از ذمه این ضعیف و خاندان امانت او گذارده
شود (۷) و ناظران را فایده باشد (انشاء الله تعالی) وباللہ التوفیق و الیہ السداد .

بدانکه ملک الکلام مولانا فخرالدین مبارکشاه المروزی طاب ثراه (۸)
نسب نامه این سلاطین نامدار در سلسله نظم کشیده است ، و آن جواهر را
در سمط (۹) صحت انتظام داده ، و سرسلسله [آن] لالی را بصدف شرف
پادشاهی ضحاک تازی باز بسته ، و از عهد این سلاطین تا باول دولت
ضحاک تازی جمله ملوک (را پدر به پدر) ذکر کرده ، و این داعی که منهاج سراج است

(۱) اشارات اعجامیه که بعد ازین می آید ، مطابق شرح مقدمه کتاب است . در نسخه مطبوعه کلاکته بعد از طبقه
(۱۱) همین طبقه (۱۷) ضعیف شده و پنج طبقه بینی را حذف کرده اند (۲) اصل : سبحانه (۳) اصل : جرجانی
(۴) مط : الجنان (۵) اصل : کردند . (۶) مط : بانام (۷) مط : گردد (۸) مط : طاب مرقده ، در باره
مبارکشاه (ر : ۶۳) (۹) اصل : سمت .

نریسمندة این کتاب (۱) ، در حرم محترم خداوند ملکه جهان زبیده العصر
و الزمان جلال (الدنیوا) الدین سلطان الملکات فی العالمین ماه ملک بنت
سلطان السعید غیاث (الدنیوا) الدین ابوالفتح محمد بن سام قسیم (۲)
امیر المؤمنین انار الله برهانه (۳) ، در شهور سنه اثنی (۴) و ستمائه ، در پیش
تخت معظم او در نظر آورده است ، و آن ملکه جهان این ضعیف را در حجره (۵)
پادشاهی خود ، چون فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی ، و شب و روز
با صغر (۶) سن در حرم او بودی ، و در نظر مبارک (۷) او تربیت یافتی
و آن پادشاه [زاده] را مناقب بسیار است : اول آنچه در تدق بیکارت
(از دارفنا بدار بقا) نقل کرد . دوم حافظ کلام الله بود . سیوم آنچه اخبار شهادت
تمامت در حفظ داشت . چهارم آنچه (۸) در سالی یکبار قیام آوردی ، و تمام
قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی . و پنجم آنکه چون پدرش سلطان غیاث الدین
محمد سام برحمت حق پیوست ، مدت هفت سال روشنائی آفتاب روزی بروی
نقافت ، و درین مدت بر سر مصلا معتکف و منزوی بود ، رحمة الله علیها (رحمة
واسعة و ارزقنا شفا عتها) .

حاصل الامر ملک الکلام فخرالدین مبارکشاه این نسب (۹) نامه را
باسم سلطان علاء الدین حسین جهانسوز در قلم آورده است (۱۰) و در ابتداء
این روایت از لفظ این زبیده الزمان و خدیجه الآوان (۱۱) ملکه جلالی طاب
مرقدها شنیدم : که چون بعضی (از) کتاب و تاریخ در نظام آمد ، مگر بسبب
تغیر مزاجی که فخرالدین مبارکشاه را ظاهر شد ، این نظام را مهمل بگذاشت
تا چون تخت مملکت بشکوه و فرهما یون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب
و جمال گرفت ، این تاریخ بالقاب مبارک او مزین گشت و تمام شد ، و او چنین
میگوید (۱۲) ، والله اعلم بالحقیقة : که ایشان را شنسبانیان خوانند ، به نسبت
پدری [گویند] که بعد از نقل فرزندان ضحاک در بلاد غور بزرگک شد
و شهم و قوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست : که در عهد خلافت

(۱) مط : سراج است ، آن کتاب را در حرم ... (۲) مط : قسیم (۳) مط : بر اینها (۴) مط : اثنین

(۵) کذا در اصل و پ و مط . شاید حجر باشد (۶) مط : در اصغر سن (۷) اصل : و در نظر مبارک شاه او

(۸) مط : آنکه . (۹) اصل : نسبت . مط : نسب (۱۰) مط : جهانسوز بنظم کرده است .

(۱۱) مط : خدیجه دوران (۱۲) مط : راوی چنین روایت کند .

امیرالمومنین علی رضی الله بر دست علی کرم الله وجهه ایمان آورد، و از وی عهدی و لواپی بستند، و هر که از ان خاندان به تخت نشستی، آن عهد و لواپی علی بدو دادندی (۱)، و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و سلم، در اعتقاد ایشان راسخ بود.

(رحمهم الله والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب)

ذکر الاوائل منهم ونسبتهم و آبائهم الی الضحاک

یعرف بتازی

ذکر ضحاک در طبقات ملوک اوایل رفته است، و مدت ملک او یک هزار سال، کم یکنیم روز بود و علماء اهل تواریخ را در نسبت او و آباء او تا مهتر [آدم و تا] نوح علیهما السلام بسبب [او و آباء او تا مهتر آدم و تا] طول مدت اختلاف بسیار است، و آن جماعت که او را از فرزندان مهتر نوح علیه السلام دانند (۲) چنین آرند: که ضحاک بن علوان بن علاق بن غوض بن آرم بن سام بن نوح علیه السلام (۳)، و باز (۴) گفته اند: اسم او بیوراسب بن ارونداسب بن طوح (۵) بن کابا بن نوح علیه السلام. و بعضی گفته اند: بیوراسب بن رنیکاو بن تازیو بن سد بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث، بن آدم علیهما السلام (۶).

اصحاب تواریخ چنین روایت کرده اند (۷): که ارونداسب پدر ضحاک بود، پسر پسر تازیو برسد (۸)، و با تفاق اهل تواریخ این تازیو برسد (۹) پدر همه عرب بود (و برادر هوشنگ ملک بود) و عرب را تازی به نسبت او

(۱) مط: بتخت نشستی آن عهد را که امیرالمومنین علی نوشته بود، بدو دادندی، و او قبول کردی آنگاه پادشاه شدی، و ایشان از جمله موالی علی بودند کرم الله وجهه و محبت ائمه الخ....
 (۲) اصل: دارند (۳) کذا. در مط چنین است: ضحاک بن علوان بن علاق بن عاد بن عوض بن آدم بن سام بن نوح. راورقی: ضحاک بن عنوان (علوان) بن علاق (عملاق) بن عاد بن عاص (عرص)، عوض) بن آرم بن سام بن نوح بن لملک (۴) مط: و بعضی گفته اند (۵) راورقی: طوح یا طه یا طوح یا طوح (۶) راورقی: بیوراسب بن ارونداسب بن (نیکبار، زنبکار) بن تازیو برسد (تازیو بر سید، یا تازیو برشید یا تازیو برسد یا تازیو بر) بن فراول (فراول) بن سیامک بن میشی (مشی) بن کیومرث بن آدم. و برخی گفته اند: که کیومرث بن لاود بن سام بن نوح بود (۷) مط: کفند (۸) مط: برسد، راورقی: تازیو یا تازیو یا تازیو یا (۹) مط: برسد.

باز خوانند و سیادت و امارت عرب و را، و اتباع او را بود، و از و به پسر او رسید زنبکا و از و به پسر او و روند اسب، و او (۱) مردی عادل و عاقل و خدای ترس بود، و او را پسری رسید، ضحاک نام کرد بس قتال و ظالم و قتان و جا بر [خاست] شیطان او را از راه برد (۲)، تا به ره گذر پدر (۳) چاهی حفره (۴) کرد، پدرش پیر شده بود، در آنجا افتاد و هلاک شد و ضحاک پادشاه عرب شد (۵)، و همه دنیا بعد از جمشید بگرفت، و به سحر و ظلم همه (۶) جهان در ضبط آورد.

صاحب تاریخ مقدسی چنین می آرد: که او را نائی بود از زر ساخته و آن نای را هفت منفذ بود. هر منفذی بنام اقلیمی از ربع مسکون، و اهل هر اقلیمی که در وی عصیان آوردندی، در منفذی که با اسم آن اقلیم بود سحر بکردی و بد میدی، قحط و با دران اقلیم ظاهر شدی، چون یک هزار سال از ملک او بگذشت، حق تعالی خلق دنیا را از (دست) تعدی و ظلم او خلاص بخشید، و ملک به افریدون رسید، و ضحاک را بگرفت، و در چاه دماوند عراق حبس کرد. يفعل الله ما يشاء.

ذکر بسطام ملک الهند و السند (۷)

این بسطام از دست ضحاک مملکت هند و ستان داشت، و او یکی از فرزندان ضحاک (بود) و هو بسطام بن مشهار بن نریمان (۸) بن افریدون بن مرساس بن سبا مزد بن سبید اسب بن ضحاک بن سهراب بن شیدا سب بن سیامک بن مرساس بن ضحاک.

چون ضحاک گرفتار شد، افریدون بجهت ضبط هند و ستان لشکر فرستاد، بسطام را طاقم مقاومت لشکر افریدون نبود، بجانب جبال شقنا (۹) و با میان رفت و آنجا ساکن شد، دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد، بسطام از جبال

(۱) مط: و او روند اسب مردی عادل (۲) مط: ببرد (۳) مط: بر راه گذر پدر (۴) مط: حفر (۵) مط: گشت (۶) مط: تمام (۷) را ورتی گوید: که در بعضی نسخ ملک الهند و الغور هم آمده (۸) مط: مهشاد بن ندیمان را ورتی: بسطام بن مهشاد (مهشاد، مهشاد، شعاد، شاد، شهاد، شهادان) بن نریمان (ندیمان) بن افریدون (فریدون) بن ساهند (سامند سامد) بن سپید اسپ (اسپند) اسپ بن ضحاک بن سهراب (مطابق به جهان آرا: سهران) بن شیدا سب بن سیامک بن مریناس (مرناس) بن ضحاک الملک (ر: ۳) (۹) مط: شقنا که صحیح آن شقنا است و یکی از مناطق ولایت قطن افغانی میباشد، و اکنون شقنا گویند. حدود العالم آنرا شقنا ضبط کرده.

(۵۱۳) صدر

عمریان (۴۹۳-۵۱۲ هـ) مریوط صفه (۳۲۱) ح ا طبقات ناصری
امیر محمد (صدر ۵۴۰ هـ) ... امیر سوری (صدر ۵۲۰ هـ) ... بنی فهاران (صدر ۵۱۷ هـ) ... امیر فواد بن ملک شیب

ابوعلی (صدر ۵۴۱ هـ) شیب بن عباس → بن محمد (صدر ۴۵۰ هـ) → بن قطب الدین حسن → بن اعزالدین حسین
۵۴۹۳

قطب الدین محمد ۴- سیف الدین سوری
ملک جنال ۵۴۴
مقتول در غز ۵۴۴

۳- علاء الدین حسین بجا نسو
۵۵۱-۵۴۴

۲- شهاب الدین محمد
۵۹۹-۵۵۱

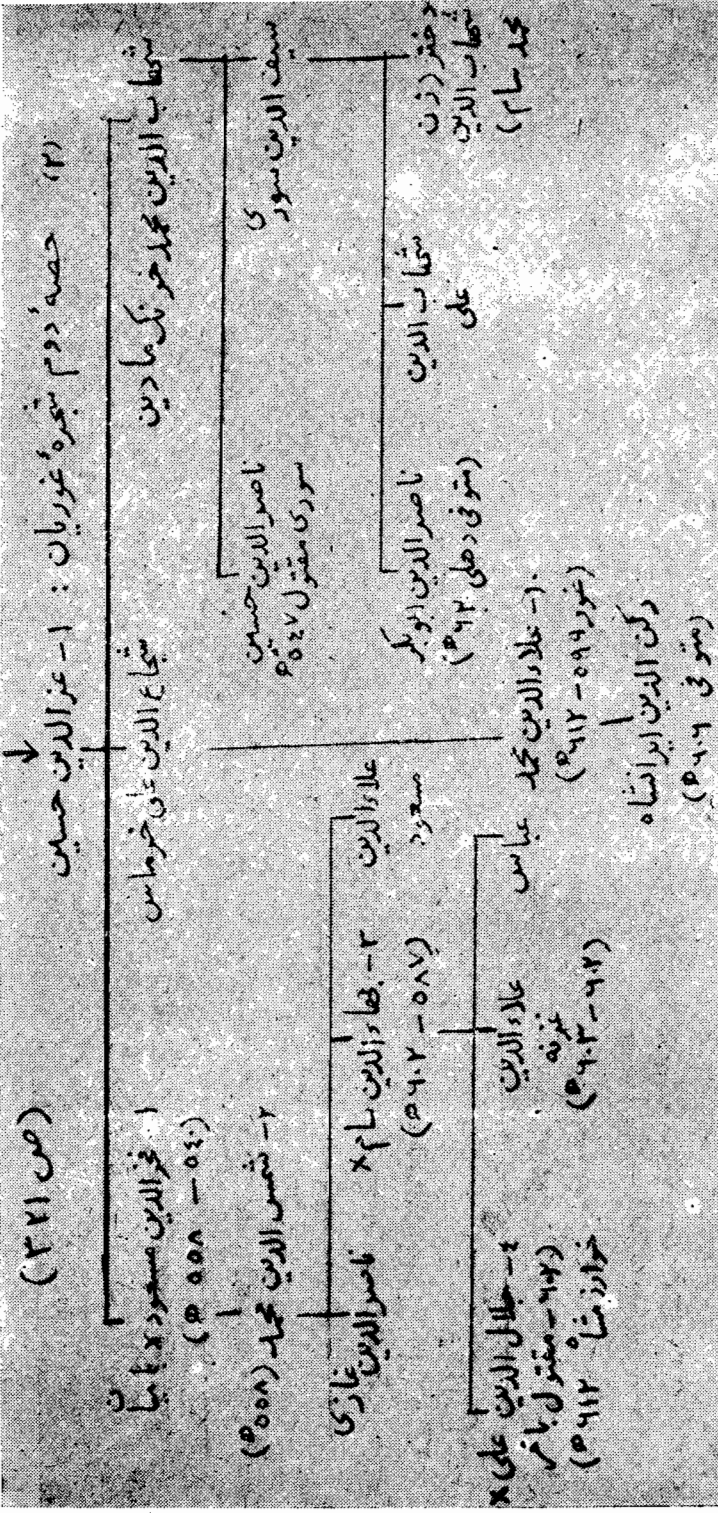
۱- شهاب الدین محمد
۶۱۲-۵۹۹

۷- غیاث الدین محمود
۹۰۹-۵۹۹

۸- بجا، الدین سام
۱۰۹-۹۰۹ (مقتول ۵۹۹ هـ)

۹- غیاث الدین محمد
۹۰۹-۵۹۹ (مقتول ۵۹۹ هـ)

۱۰- علاء الدین محمد
۹۰۹-۵۹۹ (مقتول ۵۹۹ هـ)



ماخذ : پادشاهان افغان در دهلي از تو ماس طبع لندن ۱۸۶۱ م ، طبقات ناصري ، دائرة المعارف اسلام ،
 نامهاي ايراني ۴۵۵ ، دول اسلاميه ۴۵۸ ، سنج زامباور ۶۰۷ ، ۴۶۰

شقنان و طخارستان بروجه شکار و طوف جبال غور، چند کسرت آمده بود، و آن موضع را از کسرت چشمه سارها هزار چشمه نام بود، بسطام درینوقت بسبب لشکر افریدون بغور آمد، و درپای کوه زار مرغ (۱) سکونت ساخت و اینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است. یک روایت آنست (۲) که در قلم آمد. دوم روایت آنست (۳) از منتخب ناصری: که یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان غازی معزالدین محمد سام نورالله مضجع (۴) پرداخته است:

چنین روایت کند: که چون افریدون بر ضحاک غالب شد و مالک بگرفت، دو برادر او و فرزندان او به نهاروند افتادند، برادر مهتر را (که) سور نام بود امیر شد، و (برادر) کهتر را که سام نام بود سپه سالار شد، و امیر سور را دختری بود، و سپه سالار را پسری. هر دو عمزادگان از خوردی (۵) نامزد یکدیگر بودند، ایشان دل بر همدیگر نهاده، سپه سالار سام وفات کرد، و پسر او (نیک) شجاع و مبارز رسیده بود، چنانچه دران عهد بمردی و جلادت نظیر نداشت، بعد از فوت پدر او حاسدان پیدا آمدند و او را پیش امیر (سور) سعایتها کردند، عم را دل بروی گران شد، و عزم کرد: تا دختر (را) بمملکی دهد از ملوک اطراف. چون آن دختر را خیر شد عمزاده را اعلام داد، شبی بیامد و در قلعه بکشد، و ده سر اسب گزیده از آخر امیر سور باز کرد، و دختر (را) و اتباع او را بر نشانند، و چندانچه امکان داشت از نقود برگرفت و روان شد، و خود را بر سبیل تعجیل بکوه پایهء غور انداخت (۶)، و آنجا مقام داشت (۷)، و گفتند: زومندیش (۸)، آن موضع را مندیش (۹) نام شد و کار ایشان آنجا استقامت پذیرفت (۱۰)، و بروایت اول: چون امیر بسطام و اتباع او بدان موضع مقام ساختند، خبر به افریدون بردند. خواست تا سیوم کسرت لشکر نامزد قمع و قلع بسطام و اتباع او کند، و او را بدست آورد، پسران افریدون

(۱) متن اصل: زار مرغ، بالای زار (سار) هم نوشته شده. در نسخ راورتی: مرغزار و زلومرغ هم آمده. پ: رامرغ.
 (۲) (۲۶: ر) مط: این است (۳) مط: و روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری (۴) مط: ضریحه (۵) مط: خوردگی
 (۶) مط: انداختند (۷) مط: مقام ساختند. (۸) اصل: زومندیس. مط و پ: و نسخ راورتی: زومندیش
 (۹) اصل: ملندیش مط: بمندیش متن راورتی: مندیش. نسخ راورتی: لمندیش، د و مندیش
 بلندیش، درین باره (۲۶: ر) (۱۰) مط: یافت.

تور و سلم ، برادر خود ایرج را که بر تخت ایران بود بغدر کشتند و شاه افریدون را بدان سبب دل نگرانی و تفرقه ظاهر شد ، با انتقام بسطام نرسید . چون بسطام فرصت یافت ، روی بعمارت جبال و اطراف غور آورد ، معتمدان بخد مت شاه افریدون فرستاد و صلح طلبید ، و افریدون اجابت کرد ، بسطام چون امان یافت ، اتباع و اشیاع و قبایل عرب ، که متصلان ضحاک بودند ، از اطراف روی بجبال غور نهادند ، و دران مملکت سکونت ساختند ، و عدد آن قبایل بسیار شد . چون حق تعالی خواسته بود که از ان اصل ، پادشاهان دیندار و ملوک کما مکار در رسند ، بران قبایل برکت کرد تا عهد اسلام دریافتند ، و از معدن صلب ایشان جواهر سلطنت در سلک جهانداری انتظام یافت ، و هزار و اند (۱) ، منبر و محراب بعوض بتکدهاء قدیم وضع شد ، و شعار اسلام تا نهایت بلاد هندوستان که بدر یای چین متصل است ، ظاهر گشت . رحمهم الله علیهم (اجمعین) .

و این سلاطین را بندگان رسیدند : که هر یک در بسیط جهان بساط عدل (به) گسترده ، و قصور احسان و بذل مرفوع کردند ، و الی یومنا هذا وارث (آن سلطنت) و قایم بامور آن مملکت ، در صدف بختیاری سلطان معظم ناصرالدینا والدین ابوالمظفر محمود بن السلطان (قسیم امیرالمومنین) خلد الله ملکه و سلطانه است ، که در پادشاهی مخلد باد .

و سلاطین دودمان شنسبانی را بر چهار طبقه نهاده اند : اول این طبقه که ذکر آن تحریر می یابد (۲) و دارالملک این سلاطین حضرت فیروز کوه بود ، دوم طبقه سلاطین بامیان که شعبه یی بودند ازین دوحه شاهی ، و سیوم طبقه سلاطین غزنی (۳) که دارالملک سلطان (معزالدین) محمد سام غازی بود ، و بندگان خاص او که (بعد ازو) بتخت نشستند . و چهارم طبقه سلاطین هندوستان که ارث (۴) آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید ، و ازان دوده شنسبانی بمسند جهانبانی نصب شدند . رحم الله (۵) الماضین و خلد دولة الباقین منهم الی یوم الدین (۶) . و آن قدر که معلوم شد از تواریخ آن دودمان در قلم آمد ، اگر چه ترتیب آن پروانه بود (۷) .

(۱) مط : و اند هزار (۲) مط : می آید (۳) مط : غزنین (۴) اصل : وارث . مط : ارث (۵) مط : طاب مرقد الماضین الخ ... (۶) مط : القیامه (۷) مط : ترتیب آن نزولا نبود و الله اعلم .

الاول منهم امیر فولاد غوری شنسبی

(علیه الرحمه)

امیر فولاد غوری یکی از فرزندان ملک شنسب بن خرنک (۱) بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند (۲)، و نام پدران خود احیا کرد. چون صاحب الدعوت العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امراء بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد (۳)، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد، و در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت مندیش (۴) و فرماندهی بلاد جبال (و) غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند، بعد از آن احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بنجی نهاران (والله اعلم).

الثانی امیر بنجی نهاران شنسبی

امیر بزرگ بود و در غور ذکر او سائراست، و او را از کبار ملوک غور دارند و جمله سلاطین از فرزندان او بودند، و نسبت ایشان چنین یافته شد که در قلم آمد: (امیر) بنجی بن نهاران بن درمیس بن وزن، بن هین، بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن معدل، بن باسد بن سداد بن ضحاک (۵). و امیر بنجی بس خوبی و گزیده اخلاق بود، و بهمه اوصاف ستوده و آثار پسندیده موصوف بود، و چون دولت آل عباس استقامت گرفت، و ممالک اسلاف در ضبط [آورد، بخدمت] خلفاء بنو العباس آمد، و اول کس که از این دو دمان بدار الخلافه رفت و عهد و لوا آورد، امیر بنجی نهاران بود

(۱) مط: خرنک، راورتی: مطابق بمتن (۲) مط: در تصرف او آمد (۳) مط: اخراج واجب داشت. (۴) اصل: بلندیش، مط و راورتی: مدیش (۲۶: ر).

(۵) کذا. متن مط: امیر بنجی بن نهاران بن درمیش بن درت بن هین بن بهرام بن حجش بن ابراهیم بن معد بن اسد بن شداد بن ضحاک. مطابق بیک نسخه ماخذ مطبوع: درت بن ورمیشان بن تروترون بن بروثر، بن شنسب بن خرنک بن هین بن منشی بن وزن بن هین الخ... راورتی: بنجی بن نهاران بن ورمیش بن ورمیشان: (ورمیشان، درمنشان، ورمشان، ورمیشان) بن پرویز بن پرویز بن شنسب بن خرنک بن هین بن منشی بن وزن (وزن، درت، ورت) بن عین (هین) بن بهرام بن حجش (خجش حجش) بن ابراهیم بن معدل (معد) بن اسد (ناسد) بن شداد بن ضحاک.

و سبب رفتن او بحضرت امیرالمومنین هارون الرشید آن بود: که (در) غور
 قبیله بود، که ایشان را شیشانیان (۱) خوانند، و ایشان دعوی آن کنند، که
 اول پدر ایشان اسلام آورده است (و آنگاه) شنسبانیان محمد را بلفظ غور
 حمد (۲) گویند، و چون ایشان ایمان (۳) آوردند، ایشان [را] حمدی گویند
 بمعنی حمدی (۴). و در عهد امیر بنجی از ان قبیله شیشانیان مردی بود (۵)
 نام او شیث بن بهرام، و بلفظ غوریان شیث را شیش (۶) گویند، و این قبیله
 را شیشانیان بدین امر باز خوانند (امیر شیش را با امیر بنجی بجهت عمارت
 غور مناقشت رفت (۷)، و فتنه در میان خلق غور ظاهر شد، از طرفین جمله اتفاق
 کردند: که هر دو امیر بنجی و شیث (۸) بحضرت خلافت روند، هر که از
 دارالخلافت عهد و لوا آورد امیر او باشد، و هر دو تن استعداد سفر کردند، و روی
 بدارالخلافت نهادند [و تخت خلافت بجمال امیرالمومنین هارون الرشید مزین بود].
 راوی چنین گوید: که بازرگانی بود در آن دیار، یهودی بر دین مهتر
 موسی علیه السلام، و آن بازرگان را با امیر بنجی محبتی بود، و او سفر بسیار
 کرده بود و بتجارت (۹) رفته، و حضرت ملوک اطراف دید، آداب
 درگاه ملوک و سلاطین شناخته (بود)، [او] با امیر بنجی همراه شد، و مقصود
 و مطلوب [امیر بنجی] را معلوم داشت، امیر بنجی را گفت: اگر من ترا ادبی
 تعلیم کنم و حرکات و سکونات در آموزم، و معرفت و مراتب درگاه خلافت
 و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت (ممالک)
 غور حواله تو شود، با من عهد بکن، که در کل ممالک (تو) بهر موضع که خواهیم
 جمعی از بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی را علیه السلام جا [ی] دهی و ساکن
 گردانی! تا در پناه تو و ظل حمایت ملوک و فرزندان تو آرمیده باشند. بنجی
 نهان با آن تاجر بنی اسرائیل عهد کرد: که چون شرط نصیحت و تعلم آداب
 ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کنی، جمله ملتسمات تو بوفای رسانم
 و مقترحات (۱۰) تو در کنار تو نهیم. چون از جانین عهد مستحکم شد، آن تاجر

(۱) اصل: شنسبانیان (۲) اصل: احمد. مط: حمد، نسخ راورتنی: حمد (۳) مط: اسلام.

(۴) مط: ایشان حمدی گفتند یعنی حمدی. نسخ راورتنی: محمدی (۵) مط: امیری بود (۶) اصل: شیش.

(۷) منازعت رفت (۸) مط: شیش (۹) مط و: در کارها. تاجر یا فتنه (۱۰) مط: مقترحات.

(بنی اسرائیل) اورا آداب ملوک و خدمت درگاه (خلافت و) سلاطین (و شرایط تعظیم) دارالخلافت تعلیم دادن گرفت و بجهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زین استعداد (کرد) سواری و کار بستن اسلحه تلقین و تفهیم مهیا و مرتب میگرد ، چنانچه منازع او شیش (۱) بن بهرام را ازان جمله هیچ معلوم نبود تا چون بدارا خلافت رسیدند ، شیش (۱) بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که درخانه معهود او بود در رفت ، و امیر بنجی نهاران بالباس امیرانه و (زی) مهترانه ، و استعداد و آداب ، بحضرت خلافت آمد ، بعد آداب (۲) خدمت درگاه خلافت ، بوقت فرصت (هر دو) آنچه مقصود هر دوی ایشان بود با شرایط خدمت ، بموقف عرض رسانیدند ، و حال منازعت با یکدیگر بخدمت وزیر و استاد الدار (۳) باز گفتند و مقصود و مطلوب کلی در میان آوردند . امیرالمومنین هارون الرشید ، بعد از آنچه قصه ایشانرا مطالعه فرموده بود ، و نظر مبارک او بحال ایشان ملحق شده ، در حق امیر بنجی نهاران تربیت فرمود . چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت ، و بحسن طبیعت (۴) و طراوت زینت آراسته بود ، بر لفظ مبارک امیرالمومنین رفت : هذا قسم (۵) ، یعنی این بنجی نیکو رویست ، و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن صورت و صفاء (۶) سر برت ، جمع دارد ، امارت غور حواله او باید فرمود ، و پهلوانی (لشکر) ممالک غور حواله شیش (۷) بن بهرام باید کرد ، و به تشریف دارالخلافت هر دو بدین اسم مشرف شدند و بجانب غور باز آمدند بحکم فرمان حضرت خلافت مراجعت کردند ، و ازان عهد لقب سلاطین شنسبانی از لفظ مبارک امیرالمومنین هارون الرشید قسم امیرالمومنین گشت (رحمهم الله اجمعین) چون هر دو تن بغور باز آمدند ، امارت شنسبانی و پهلوانی شیشانیان را ، و تا بدین عهد هم بدان (۸) قرار بود . سلاطین انار الله بر اهینهم همه شنسبانی بودند

(۱) اصل: شیش (۲) مط: و بعد از یافت خدمت (۳) مط: و استاد دارالخلافت (۴) مط: طینت .

(۵) مط: که هذا قسم امیرالمومنین (۶) مط: و صفایی (۷) اصل: شیش (۸) مط: بران .

و پهلو انان چنانچه موید الدین فتح کرماخ (۱) ، و ابوالعباس شیش ، و سلیمان شیش همه شیشانیان بودند . رحمة الله علیهم اجمعین .

الثالث امیر سوری بن محمد رحمه الله

از عهد امیر بنجی تا بدین عهد ، حال امارت غور یافته نشد در تواریخ که مفصل آورده شدی ، چون اتساق (۲) این طبقات در حضرت اعلیٰ دهلی لازال اعلیٰ بود و مما لک اسلام را بواسطه فتنه کفار مغل خذ لهم الله تفرقه دیار و اختلاف اطراف پیدا آمده بود ، امکان نقل کردن ازان تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود ، بضرورت آنچه از تاریخ ناصری ، و تاریخ [ابن] هیصم نابی (۳) و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود ، در قلم آمد ، از ناظران رجاء عنقوی باشد (۴) .

چنین آرند : که امیر سوری ملک بزرگ بود ، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود ، و چون بعضی از غور چنانچه والشان (۵) علیا و سفلی بشرف اسلام مشرف نبودند ، دران وقت ایشان را باهم خصومت می بود ، و صفاریان چون از بلاد نیمروز ، بطرف بست و بلاد داور آمدند ، یعقوب لیث لک لک امیر تکین آباد را که بلاد رخج است بزد (۶) ، طوایف غوریان بسرحد های سند (۷) تحصن جستند ، و (به) سلامت ماندند ، اما ایشانرا

(۱) اصل : یح . متن راورتی و مط : فتح کرماخ . نسخ راورتی : بنج ، پنج . گمان می رود که صحیح این کلمه کرماج باشد ، که بین کابل و دریای سند بین ولایت پختیای جنوب کابل واقع بود ، و ابن بطوطه در ۷۳۴ هـ از آنجا گذشت و گوید : و منها (کابل) رحلنا الی کرماش و هی حصن بین جبلین تقطع به الافغان (رحله ابن بطوطه ۲۴۱) (۲) اصل بالشان (۳) در دو نسخه ماخذ مط : نانی . راورتی : ثانی (۴) (۴) مط : عنومیشاد (۵) اصل : وانستان . مط : وانیشان . راورتی گوید که در نسخ قلمی بصور مختلف : والشان ، وایشان ، والشیان آمده ، و در دو نسخه زاولستان است ، ولی اصح آن والشان بوده که بجنوب شرق غور واقع و اکنون ضمیمه حکومتی های تیری و دهرات ولایت قندهار است ، و مردم آنرا حاضرأ بالشان گویند (ر: ۲۷) (۶) اصل : یعقوب لیث لکه لک سیرلاتکین آباد را که بلاد حج است . مطوب : مانند متن . حواشی مط و راورتی گوید که لک لک در بعضی نسخ : لکا لک ، لکن لک است . متن راورتی : لک امیرا یتسکین آباد که از بلاد رخج است بظن غالب صحیح این کلمه لوبک است ، که نام یک خاندان سلطنت زابل بود و من شرح آنرا باستناد منابع تاریخی در رساله لویکان غزنه فراهم آورده ام ، و از طرف انجمن تاریخ کابل طبع شده است ، به آن رساله رجوع شود . (۷) مط : طایفه غوریان بسر ها سنگ (سرهاوسنگ سرحد هارند) . متن راورتی نیز چنین است : به سنگها و صخرهاتحصن جستند . که همان صورت متن ماخوذ از اصل و پاصح بنظری آید .

مدام خصومت با هم میبود ، اهل اسلام و اهل شرک را ، چنانچه کوشکی با کوشکی (۱) دیگر جنگ داشتی ، و مدام منازعت کردند ، و بسبب حصانت جبال را سیات که در غور است هیچ غیری را با ایشان (۲) استیلا نمیبود ، و سر جمله مندیشیان (۳) شنسبانی امیر سوری بود ، و در غور پنج باره کوه بزرگست و عالی (۴) ، که اهل غور اتفاق دارند ، که از را سیات جبال عالم است ، یکی ازان زار مرغ مندیش است [و چنین تقریر کردند] که قصر (۵) و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه کنند و گویند : که سیمرخ زال زر ، را که پدر رستم بود ، در آن کوه پرورده است ، و بعضی از ساکنان دامن آن کوه (چنین) تقریر کنند : که در سنین که میان خمسمائه و سمانه بود ، ازان کوه آواز ناله و تعزیت آمد ، که زال زر در گذشت . کوه دوم سرخ غر (۶) نامدارد ، هم در ولایت مندیش (۷) است بحدود تجیز (۸) . کوه سیوم [در] اشک (۹) است ببلاد تمران ، که عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است ، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوه است . و چهارم کوه ورنی (۱۰) است که بلاد داور و والشت (۱۱) و قصر کجوران (۱۲) در شعاب و اطراف اوست . و پنجم کوه روئین (۱۳) است در بلاد غور با حصانت و رفعت تمام ، و گفته اند : که پنجم فنج خیسار (۱۴) است که طول و امتداد

(۱) مط : کوشک با کوشک جنگ داشتی . راورتی : کوشک با کوشک (۲) مط : بدیشان . (۳) اصل : بلندیشیان (۴) مط : بزرگ و عالی است . (۵) راورتی : دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است (۶) اصل : سر حصر . پ سر حصر . مط : سر حصر . راورتی گویند : که در یک نسخه کهنه سرخ غر نوشته شده ، و در دیگر نسخ بصورت مختلف سر حصر ، سر حفر ، سر حفر ، سر حصر ، سر حصر آمده ، که از همه سرخ غر بصحت اقرب بشنظر می آید ، و غر در پشته معنی کوه است . (۷) اصل : لمدیس (۸) مط : تخیر . متن راورتی : تجیز کوه . پ : در حدود یجز . نسخ قلمی راورتی : تخیر ، تخر ، تجز ، تخر ، تجین ، چین . (۹) پ : در ، ندارد (۱۰) مطوب : وزنی . راورتی : ورنی . (۱۱) راورتی گویند : که در بعضی نسخ داور و والشت است ، و در نسخه پترسیورگ غور و والشت آمده ، و به (کور و والشت) بیهقی نزدیکی دارد ، که بین غزنی و مندیش واقع بود ، کذا در بعضی نسخ زارستان یا والستان هم آمده ، و راورتی چنین خوانده : که بلاد داور و زوالست . برای تطبیق و تصحیح (ر : ۲۷ و ۲۸) آخر کتاب . (۱۲) مط : کجوران (ر : ۲۷ و ۲۸) پ : کوران (۱۳) مط : روین . پ : رواین . (۱۴) مط : فنج و خیسار .

و رفعت او از حد وهم و درک فهم و ذهن بیرون است. در شهر سنه تسعین و خمسمائه بر بالای او یک قصر از تنه درخت آبنوس یافتند زیادت از دو هزار من، و کیفیت وضع و وقع آن هیچکس درک نکرد.

الرابع ملوک محمد سوری

صاحب تاریخ ابوالحسن هیصم بن محمد نابی (۱) چنین می آرد: که چون امارت خراسان و زاولستان از سامانیا و صفاریان بامیر سبکتگین رسید، او چند کورت از بست بطرف جبال غور لشکر کشیده بود و قتال بسیار کرده. چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید، امارت غوریان بامیر محمد سوری رسید و ممالک غور را ضبط کرده، تا گاهی (۲) سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و تمرد ظاهر کردی، و آنچه از خراج اسلام مقرر بود باز داشتی، و با اعتماد قلاع (۳) متین و شوکت و عدت وافر مخالفت (۴) برزیدی (۵)، و دل سلطان محمود مدام بدان سبب نگران میبود و به سبب قوت و حدت و شرکت و اجبال (۶) (و) حصانت و رفعت جبال ملتفت خاطر می بود، تا با لشکر گران بجانب غور آمد، و او در قلعه آهنگران محصر شد و مدتها آن قلعه نگاه داشت و قتال بسیار کرد، و بعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را (۷) و پسر کهتر او که شیش (۸) نام بود، بجانب غزنین برد، بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر (خود) را دوست داشتی، چون بحدود گیلان (۹) رسید امیر محمد سوری برحمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند: که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برد و درگذشت. سلطان پسر او شیش را بغور باز فرستاد، و امارت غور به پسر مهتر او

(۱) مط: ابوالحسن الهیصم بن محمد النابی. راورتی: ابوالحسن الهیصم محمد نابی. و در بعضی نسخ: ثانی. پ: نائی (ر: ۴) (۲) مط: تا گاه (۳) اصل: قلاش (۴) اصل: خلافت (۵) بر زیدن بر وزن و معنی و زیدن که مداومت در کار باشد (برهان) (۶) اصل: جبال. مط: جبال. شاید اجبال جمع جیل باشد بمعنی گروه مردم (۷) مط: او را با پسر (۸) راورتی: شیش. (۹) راورتی: کیدان. مط: گیلان که باین نام تاکنون جایی در حدود غزنه موجود است.

داده بود ، امیر ابوعلی بن محمد بن سوری ، چنانچه بعد ازین تحریر یا بد (انشاء الله العزیز) و السلام علی من اتبع الهدی .

الخامس الملک ابوعلی بن محمد سوری

امیر ابوعلی مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود ، و بحسن اعتقاد موصوف و در عهدیکه پدرش امارت غور و جبال مندیش (۱) داشت ، همه خلق را نظر بروی بود ، و محبت او در مزاج هامرکب . و هر چند پدرش بامیر سبکتگین و سلطان محمود رحمهما الله تمرد (۲) میکرد ، امیر ابوعلی مدام بخدمت سلطان اخلاص و طواعیت خود ظاهر میگردانید ، و مکتوبات مشتمل بر اظهار فرمان برداری و محبت در قلم می آورد ، و بحضورت غزنین میفرستاد ، چون تمرد پدرش از حد اعتدال تجاوز کرد ، سلطان از غزنین لشکر آورد ، بعد از کوشش بسیار امیر محمد سوری را بدست آورد ، و او را با خود بطرف غزنین برده ، امیر ابوعلی را امارت غور داد ، چون ابوعلی بغور نصب شد ، بجای خلق نیکوئی کرد (و بناهای خیر فرمود ، و در بلاد غور مساجد جامع) و مدارس بر آورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود ، و ائمه و علما را عزیز داشت ، و تعظیم زهاد و عباد از لوازم احوال خود شمرد ، و خلق ممالک غور در عهد او بر فاهیت روزگار گذاشتند (و برادر او شیش بن محمد در ظل حمایت او روزگار میگذرانید) چون مدتی از عهد دولت (۳) او برآمد و مملکت غزنین از محمود به مسعود رسید ، امیر شیش را پسری عباس نام در غایت قوت و شوکت در رسید ، خروج کرد ، و عم خود امیر ابوعلی را بگرفت و ممالک غور در ضبط آورد . و السلام علی من اتبع الحق و الهدی .

السادس الملک (الامیر) عباس بن شیش

(بن محمد بن سوری)

امیر عباس مرد شجاع بود ، و بی باکت و دلیر بیرحم و در غایت رجولیت و شهامت ، چون بحد جوانی و نهایت قوت برآمد ، جماعتی از احداث و جوان را در سر عهد داد و باخود در سلک عصیان کشید و ناگاه خروج کرد

(۱) اصل : بلندیش (۲) مط : عصیان (۳) مط : چون مدت عهد .

و امیر ابوعلی را که عم او بود (وملک غور) بگرفت و قید کرد، و حبس فرمود تا تمامت اموال و دفاين (۱) و ذخایر او در تصرف آورد، و ممالک غور را ضبط کرد و بغایت ضابط و سائس و ظالم بود و جو رو بیدادی، در طبیعت او (مرکب و با خلق (بی شمار) بی رسمی آغاز نهاد، و باملاک و اموال خاق تعلق کردن گرفت، چنانچه رعایا و چشم بدست او در ماندند و عا جز گشتند و (چنانچه) مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسپ و شتر و گاو و گوسپند نتاج نداد و از آسمان باران باز استاد، و بروایتی هیچکس (۲) از آدمی هم فرزند نیاورد [و] از شومی ظلم او راوی چنین گوید: که او را دوسگک بود شگرف، مدام در زنجیر و قلادهاء آهنین بودندی، یکی را ابراهیم غزنین نام کرد و دیگری را عباس غور، مدام هر دوسگک را پیش او آوردندی و زنجیر ازیشان برگرفتی، و هر دو را با هم در جنگ انداختی و گاهی که سگک همانم او (غالب آمدی، آن روز شادیاها کردی، و بخشش بسیار فرمودی، و روزیکه سگک دیگر) غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را بر نجانیدی، و هیچکس را از خواص او مجال نه بودی، که با او حدیث کردی، اما با این همه ظلم و تعدی از علم نجوم نصیب کامل داشت و دران نوع رنج بسیار برده، و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده (بود) و حظ کامل حاصل کرده، و در ولایت مندیش (۳) بخرطه سنگه (آن قلعه اصل را که بسطام (۴) بنا کرده بود بتجدید آن عمارت فرمان داد) و [برای بنای قلعه] او ستادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوارها برسم باره از آن قلعه برد، و طرف شیخ (۵) کوه زار مرغ (۶) بر کشید و دریای آنکوه بر (۷) بالای تلی قصری بلند بنا فرمود، و بادوازده برج، در هر برجی (سی دریاچه نهاده، شش برج شرقی و شمالی و شش برج غربی و جنوبی) و در هر برجی صورت برجی از فلک بنگاشت، و وضع آنچنان کرد، که هر روز خورشید از یک دریاچه به نسبت آن درجه که (۸) مطلع او بودی در تاقتی چنانچه او را معلوم بودی (۹)، که آن روز آفتاب در کدام درجه و از کدام برجست؟

(۱) مط: خزاین (۲) مط: هیچ آدمی هم فرزند (۳) اصل: امدیش (۴) راورتی: بسطام ضحاک (۵) بفتح اول، کوه و زمین سخت دامن کوه (۶) در نسخ ماخذ مط: زلومرغ و زار مرغ (ر: ۲۶). (۷) اصل: در بالای (۸) مط: دریاچه که. اصل: درجه (۹) مط: گشتی.

و آن وضع (۱) دلیل است بر خلافت و استادی امیرعباس در علم نجوم، و در عهد او قصرهای غور مبنی شد و کثرت پذیرفت. اما چون خلق از غایت ظلم و تعدی و جور از وی مرتد گشته بودند، عهد دولت غزنین و تخت سلطنت سلطان رضی ابراهیم علیه الرحمه رسیده بود، جماعت اکابر و اشراف و امراء غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارسال کردند، بنابراین التماس سلطان ابراهیم از غزنین بالشکر بسیار کشش کرد و چون بغور رسید، تمامت لشکر بخدمت سلطان پیوست (۲) و امیرعباس را بدست سلطان باز دادند، و سلطان ابراهیم (بن مسعود علیه الرحمه امیرعباس را بند (۳) فرمود، و بغزنین برد، و ممالک به پسر او امیرمحمد داد. والسلام علی من اتبع الهدی.

السابع امیرمحمد بن عباس

چون سلطان ابراهیم (بن مسعود، امیرعباس را بگرفت و بغزنین فرستاد و ممالک غور بالتماس اشراف و اکابر غور به امیرمحمد عباس (۴) داد، و او در غایت حسن خلق و نهایت لطف مزاج و بس عادل و گزیده (اخلاق و نیکو) سیرت و منصف و رحیم و عالم نواز و عادل و ضعیف پرور. و هر (غلظت و) ظلم و عدوان که پدرش را بود، بهر صفت (۵) ناپسندیده هزار صفت گزیده و معنی پاکیزه در طبیعت امیرمحمد مرکب بود، چون ممالک غور با اسم او شد، جمله اشراف و اکابر ولایت غور، او را منقاد شدند، او بقدر امکان در احیاء مواسم خیر، و بذل و عنل و احسان جد و جهد نمودن گرفت، سلاطین غزنین را بطوع و رغبت خدمت میکرد و امثال و انقیاد مینمود، و مال معهود [ی] میفرستاد، تا در عهد او ابواب راحت (بر خلق) غور مفتوح گشت، و همگنان در آسایش و امن روزگار میگذرانیدند، و نعمت و رخص (۶) ظاهر گشت، تا نهایت امتداد ملک او رعایا و حشم در فراغت بودند، تا در گذشت و بر حمت حق پیوست (علیه الرحمه والغفران)

(۱) اصل: موضع (۲) مط: پیوستند (۳) مط: قید (۴) مط: سپرد (۵) مط: بعد در صفت (۶) مط: خصب.

الشا من الملک قطب الدین (۱) حسن عباس

ملک قطب الدین حسن جد سلاطین بزرگ غور بود، امیر عادل نیکو عهد و خوب روی و آثار عدل و مرحمت و احسان و شفقت او بر اهل بلاد غور ظاهر بود و جماعتی که ترمذ نمودند بقمع و قهر ایشان مشغول گشت (۲) ، و تعریک مفسدان از لوازم شمرد (۳) ، و در بلاد غور چون اصل ایشان از قبایل عرب بود، و پرورش و نشو و نما در کوه پاپها یافته (بودند، استبداد و غلظت) استیلاء و عظمت و ترمذ و گردن کشی در طبیعت و مزاج تمامت قبایل غوریان مرکب بود، و مدام میان هرد و قبیله خصومت و قتال بودی (۴) و هر سال طرفی از اطراف ممالک (غور) خلاف ظاهر کردند، و از ادای واجبات اموال قانون امتناع نمودندی و تا بدین عهد که آخر دولت سلاطین بود حال آن طوایف هم بدین (۵) جمله مشا هده می افتاد، وقتی از اوقات در عهد ملک قطب الدین که جد سلاطین بود، جماعتی از ساکنان تگاب (۶) که از ولایت وجیرستان بودند عصیان آوردند. ملک قطب الدین با چشم و امرای غور) پبای آن کوشک و حصار آن جماعت آمد، و ایشان را بطاعت خواند، انقیاد نمودند و بقتال مشغول شدند (۷) ، ناگاه از قضاء آسمانی از طرف عصات تیری از کمان تقدیر، بر چشم ملک قطب الدین آمد و هم از آن زخم چون بر مقتل بود، بر حمت حق پیوست، و در آن ساعت که خدم و حشم آن (زخم) تیر مشا هده کردند، جان سپاری و جلادت نمودند، و آن (کوشک و) حصار بگرفتند، و جمله آن عصات را بقتل رسانیدند، و آن موضع را خراب کردند

(۱) مط : قطب الدین الحسن بن محمد بن عباس، در ترجمه راورتی کذا. اما در نسخه پ نیز مانند متن است. در معجم الانساب زامبباور (۲ : ۴۶۰) قطب الدین حسن بن محمد (حدود ۵۴۰) بن عباس بن شیخ بن محمد سوری بن امیر بنجی زهران بن امیر پولاد بن شنب (حدود ۵۲۰) است.

(۲) مط : گشتی (۳) مط : شمردی (۴) مط : و مدام هر قبیله را با قبیله خصومت افتادی و قتال بودی. (۵) مط : برین (۶) در برخی از نسخ راورتی : لکاب و جیه و فرستان. که صحیح آن تگاب و وجیرستان است، و تگاب در شمال شرق کابل واقع است و وجیرستان اکنون بنام اجرستان در غرب غزنی است، و اصطلاح تگاب تا کنون در کوهساران افغانی بمعنی دره پر آب موجود است، مخصوصاً در ولایت میمنه و جوزجان قدیم (۷) مط : گشتند.

و تا به آخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت شنسبانیان هیچ پادشاه (۱) بعمارت آن کوشک (و اسباب و حوالی آن موضع) مشغول نگشت (۲). مگر امیر خرنک که در آن حوالی آب تنگ بود، و آن حدود او را منقاد بودند. چون ملک قطب الدین حسن بر حمت حق پیوست، پسر او (عزالدین) حسین بتخت نشست (۳) (و الله اعلم).

التاسع ابوالسلاطین ملک عزالدین الحسین بن الحسن (۴)

نور الله مر اقد هم

اولاد ملک عزالدین (۵): ملک شهاب الدین محمد (خرنک) ملک (مادین) وغور (۶) ملک فخر الدین مسعود امیر بامیان و طخارستان. سلطان علاء الدین حسین (۷) پادشاه غور و غزنین و بامیان. سلطان سیف الدین سوری پادشاه غور و غزنین. سلطان بهاء الدین سام پادشاه غور (۸). ملک الجبال قطب الدین محمد امیر غور و فیروزکوه. ملک شجاع الدین امیر خراسان (۹) و غور. ملک عزالدین (حسین) پادشاه نیکو عهد و خوب روی و نیکو اعتقاد بود بهمه اوصاف گزیده، موصوف [بود] و بهمه اخلاق پسندیده معروف. ملک (۱۰) غور و بلاد جبال در عهد امارت او معمور، و خلایق و ساکنان (آن) دیار آسوده، در ظل امن و حمایت امان، و علما و زهاد [و عباد] و سایر رعایا را هر یک فراخور حال او مقاصد بحصول موصول (۱۱) بود، و حق تعالی بپرکت اعتقاد و حسن سیرت او راهمت پسر داد، که ذکر سلطنت و مملکت ایشان در هفت اقلیم منتشر گشت، و از ایشان چهار پسر به سلطنت و تخت جهاننداری برسیدند و از ایشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند (۱۲).

(۱) مط: پادشاهی (۲) مط: آن موضع اجازت نداد. (۳) مط: بجای او بنشست.
 (۴) مط: التاسع ملک عزالدین الحسین بن الحسن ابوالسلاطین (۵) این کلمات در اصل نیست، در مط در حاشیه اسمای اولادش را نوشته اند. در ترجمه راورتی در آخر مبحث است (۶) راورتی: مادین غور، اما خرنک در اصل گاهی به حای حطی و گاهی به خ منقوط است. راورتی: خرنک مط: خرنک. (۷) در دو نسخه راورتی: علاء الدین سام (۸) راورتی: غور و فیروزکوه (۹) مط: امیر حرماس (خراسان). راورتی: جرماس، حرماس، برماس (۱۰) مط: ممالک (۱۱) مط: بحصول پیوسته (۱۲) بعد از کلمه گشت از مط و راورتی تصحیح شد. در اصل: این عبارات در بین ناموای فرزندان مکرر است.

چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد و بتحریر رسد، و این عزالدین حسین را بادولت سنجری و سلطنت سلجوقی اتصال و محبتی مستحکم بود، و هر سال از جنس سلاح چنانچه جرشن وزره و خود آنچه معهود، معین (۱) گشته بود بخدمت درگاه سنجری فرستادی، و در غور سگان شگرف باشند، چنانچه در جسته و قوت هر یک با شیری برابری کنند، از آن سگان چندی در قلا دهاء قیمتی بخد مت سلطان فرستادی، او را تشریفات و تحف بسیار رسیدی، و با سلطان (غور و) غزنین هم (۲) طریق مودت سپردی چندگاه امارت بلاد غور در ضبط او بود تا برحمت حق پیوست، و او را هفت پسر بود: مهتر همه ملک فخرالدین مسعود، فاما ذکر او در طبقه دیگر که ذکر سلاطین با میانست کرده خواهد شد و این طبقه مبنی بر ذکر او خواهد بود (و آنجا نوشته آید).

العاشر ملك الجبال قطب الدین محمد (بن) حسین

از پسران هفت گانه ملک عزالدین حسین، مهتر ملک فخرالدین مسعود بود، و مادر او کنیزک ترکیه (۳) بود، و بعد از او ملک الجبال قطب الدین محمد بود و مادر او زنی بود، که نسبت بزرگ نداشت و حاجبه و خادمه مادر سلاطین دیگر بود، چنانچه اسامی و القاب ایشان تحریر افتاده است (۴). چون ملک عزالدین حسین که پدر سلاطین بود (رحمة الله علیه) در گذشت سلطان سوری بجای او (۵) بر تخت نشست، و ولایت بامیان، میان برادران قسمت کرد (۶)، و ذکر سلطان سوری در طبقه سلاطین غزنوی آورده خواهد شد. انشاء الله تعالی.

درین قسمت (۷) ولایت و رسار (۸) بملک الجبال داد، و دارالملک خود ملک الجبال (آنجا بود) و بعد از آن او را (چنان) اتفاق افتاد، که موضعی

(۱) مط: مقرر (۲) اصل: هم، (۳) مط: ملک عزالدین را هفت پسر بود: مهتر همه ملک فخرالدین مسعود بامیان بود چنانچه ذکر او در آن طبقه آورده شد و اصل آن طبقه ملوک بامیان بر طلوع دولت او باشد و مادر او کنیزک ترکی بود (۴) مط: چنانچه سلطان سوری و سلطان بهاء الدین سام و سلطان علاء الدین حسین و امیر محمد و امیر ابوعلی رحمهم الله، چون... (۵) مط: بجای پدر (۶) اصل: بامیان برای آن قسمت کرد. (۷) اصل: درین وقت (۸) مط: ورشاد و رسال. متن راورتنی: ورشاده. نسخ قلمی وی: ورشاد، ورشار.

طلب کند (۱) تا قلعه حصین و موضع شگرف (۲) بنا کنند که مرحضرت (۳) را شاید با طرف معتمدان فرستاد تا رای او بر موضع فیروز کوه قرار گرفت، قلعه و شهر فیروز کوه را بنا فرمود، سلطان سوری شهر و حصار استیه (۴) را دارالملک خود ساخت و ملک ناصرالدین محمود را مادین داد، و بهاءالدین سام را خطه سنگه که دارالملک مندیش بود معین شد، و قلعه و جیر (۵) بسطان علاءالدین حسین جهانسوز داد، و ملک فخرالدین را غالب ظن آنست که ولایت کشی (۶) معین گشت. از تقدیر [ات] آسمانی میان ملک الجبال که بفیروز کوه بود و دیگر برادران مناقشتی افتاد، ملک الجبال از برادران خشم کرد و بطرف غزنین رفت، و عهد دولت بهرامشاهی بود، این ملک الجبال از حسن و جمال نصیب تمام داشت، و مروت بر کمال (۷) چون بغزنین رسید، دست بذل و مروت بر کشاد و محبت او در دل خلق بحکم الانسان عبیدالاحسان. بیخ زدن گرفت و مستحکم گشت، خلق غزنین او را دوست گشتند، جماعت حساد بروی برون آمدند، و از وی بسمع بهرامشاهی رسانیدند. که بنظر خیانت در حرم پادشاهی مینگرد و اموال بذل میکنند تا بر پادشاه خروج کنند. بهرامشاه فرمان داد، تا او را (در) خفیه شربت مهلک دادند برحمت حق پیوست، او را هم بغزنین دفن کردند و خصوصت و مکاوحه بدین سبب میان خاندان محمودی و دودمان شنسبی و آل ضحاک ظاهر شد. چون حدیث حادثه او بسمع سلطان سوری رسید، بغزنین لشکر آورد و غزنین را بگرفت، چنانچه بعد ازین بتحریر رسد و جای تحریر ذکر (و احوال) سلطان سوری بدین موضع بود، فاما چون اول کس (۸) ازین خاندان اسم سلطنت گرفت سلطان سوری بود، و او بتخت غزنین نشست، ذکر او در طبقه دیگر در ابتداء ذکر سلاطین غزنین کرده آید، والله الموفق.

(۱) مط: کرد (۲) مط: شگرف (۳) مط: که آنحضرت را (۴) مط: حصار و شهر استیه. مطابق بیک نسخه: آستیه. متن راورتنی: استیه، و بقول وی در نسخ قدیم استیا بود که نام کوهی است بین غزنین و هرات (برهان قاطع) ولی استیه یکی از قلاع غور بود. (۵) اصل: و جیر. مط: قلعه و خطه و جیه به سلطان علاءالدین مفوض شد و ملک... در حاشیه راورتنی وارد است که در یک نسخه قلعه دختر و در بعضی و دختر و در دیگری وجه آمده. که صحیح تر این همه و جیر است که در سابق و جیرستان گفتندی و اکنون اجرستان گوئیم و شرح آن گدشت (۶) مط: کش. راورتنی: کشی یا کشه، اکنون کسی در چچهران غور شمالی واقع است. (۷) مط: برکشاد. (۸) مط: اول کسیکه.

الحدادی عشر السلطان بهاءالدین سام بن حسین

پسران : السلطان الاعظم معزالدین انارالله برهانیه ، سلطان الاعظم غیاث الدین و الدنیا انارالله برهانیه .
 دختران : مادر الب غازی ملکه خراسان عند قزل ارسلان ابن الاخ السنجر .
 حره جلالی مادر تاج الدین ملکه جبال غور عند سلطان شمس الدین (۱) چون ملک الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروز کوه مهمل گذاشت ، سلطان بهاءالدین از سنگه (۲) به فیروز کوه آمد و شهر را عمارت کرد ، و آن بناها و قصر (۳) سلطنت را با تمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود ، و با شاران غرستان (۴) اتصال کرد (۵) و جلوس او بفیروز کوه در (شهور) سنه اربع و اربعین و خمسمائه بود ، چون حضرت فیروز کوه به فرمان او (۶) عمارت پذیرفت ، چهار قلعه حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر و غرستان (۷) و جبال [و] هرات بنا فرمود ، و قصر کجوران گرمسیر (و) غور و قلعه شورسنگ (۸) بجبال هراة ، و قلعه بندار بجبال غرستان و قلعه فیروز میان غرستان و پارس (۹) .

سلطان بهاءالدین سام ، بعد از شهادت سلطان سوری چون از برادر (ان) پنجگانه مهتر بود ، فرماندهی ملک غور او را مسلم شد ، ملکه گیلان (۱۰) که او هم از نسبت شهنشایان بود و دختر ملک بدالدین گیلان ، در حکم او بود ، حق تعالی او را از ان ملکه بزرگک نسب ، دو پسر و سه دختر کرامت کرد . پسران چون سلطان غیاث الدین محمد سام ، و سلطان معزالدین محمد سام

(۱) اسامی پسران و دختران سلطان بهاءالدین در نسخه اصل به صورت درست خوانده نمیشود این اسامی بصورت تقریب خوانده شد . مط و راورتنی ندارد . (۲) سنگه = سنجه بقول یاقوت و ابن اثیر یکی از شهرهای غور بود (ر : ۲۶) (۳) مط : قصور (۴) کنذافی الاصل . در مط : غرستان . ترجمه راورتنی : غرستان . ولی غرستان برای هوز مسکن طوایف غز و خطه علیحده است . اما غرستان در کتب ممالک و ممالک بصره مخلفه آمده و مادرین کتاب غرستان به رای قرشت را ترجیح دادیم ، که در نسخه اصل است و شرح آن در ملحقات آخر کتاب خواهد آمد (ر : ۲۹) (۵) مط : پیوند کرد . (۶) مط : بدوات او (۷) مط : غرستان (۸) راورتنی : شیر سنگه (۹) مط : و قلعه بندار بجبال غرستان و قلعه فیوار (فیوار) میان غرستان و پارس (مادین و فادین) راورتنی : عرض فیروز ، فیوار (ر : ۲۶) (۱۰) مط و راورتنی : کیدان ولی گیلان صحیح است منسوب به گیلان حد و غز نه .

انبار الله برهانه (۱) که بسطت ملک ایشان ربع شرقی دنیا را حاوی بود، و آثار غزو و جهاد، وضبط عدل و احسان ایشان تا نهایت ادوار آخر الزمان در بسط جهان پیدا خواهد بود، و بعضی ازان آثار و تواریخ در ذکر هر یک بر سبیل نمودار در قلم آید انشاء الله تعالی .

و دختران یکی ملکه جبال (۲)، مادر ملک تاج الدین زنگی و دیگر حره جلالی مادر سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود با میانی، و سیوم ملکه خراسان مادر البغازی بن ملک قزل ارسلان سلجوقی برادر زاده سلطان سنجر .

و چون نکبت و حادثه که سلطان سوری را افتاد، در غزنین بجهت مخالفت و غدر خدمت آل محمودی عفا الله عنهم، بسمع سلطان بهاء الدین رسید، عزیمت انتقام اهل غزنین مصمم گردانید [۵] و بتعزیت برادران مشغول نگشت و لشکرهای اطراف و اکناف جروم و غرستان (۳) جمع کرد و مرتب گردانید و روی بغزنین آورد تا آن مهم را بکفایت رساند، و به استعداد تمام نهضت فرمود، و حشم بسیار در خدمت رایت او روان شد و چون بخطه گیلان (۴) برسید، از غایت فکر و غم برادران، و قوت حمیت [مردی] مرض غالبش (۵) گشت، و همانجا برحمت حق پیوست . و در وقت نقل از دار دنیا چنانچه سلطان سوری بوقت رفتن و گرفتن غزنین، تختگاه (و) ممالک غور بسلطان بهاء الدین سپرده بود و فرماندهی آن ممالک بدو مفوض کرده [بود] درین وقت سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمه چون لشکر بطرف غزنین میبرد، تختگاه ممالک غور و فرماندهی جبال به سلطان علاء الدین حسین جهانسوز سپرد و اتباع و فرزندان و امراء و اشیاع را بدو باز گذاشت. چون در گیلان (۴) برحمت حق پیوست و آن حال بسمع سلطان علاء الدین رسید، بتعزیت مشغول نگشت (۶)، و بر سبیل تعجیل لشکر فراهم آورد و عزیمت غزنین کرد . والله اعلم و احکم .

(۱) مط : براهینهما (۲) راورتی : ملکه جهان (۳) مط : اطراف غور و اکناف جبال جروم و غرستان . که صحیح آن مطابق ترجمه راورتی جروم و غرستان است که مقصد همان گرجان و غرستان باشد (ر: ۲۹) (۴) راورتی : کپدان . که شرح آن گذشت. (۵) مط : حادثش .

(۶) مط : نشد .

الثانی عشر الملک شهاب الدین محمد بن حسین (۱)

ملک شهاب الدین (۲) محمد، برادر سلطان سام بود (۳)، و ولایت مادین که خطه او بود، و ولایتی از اطراف غور (است) باتفاق برادران بعد از وفات پدر رحمه الله بدو داده بودند، و او را دو پسر بود، یکی [را] ملک ناصر الدین حسین [نام بود] که در غیبت سلطان علاء الدین حسین بخراسان [گذاشت] و در خدمت درگاه سنجری، بحضرت فیروز کوه او را بتخت نشانند، چنانچه ذکر او بعد ازین بتحریر برسد (۴)، و دو مملک سیف الدین سوری بود، که بعد از وفات پدر، بجای پدر بنشست به ولایت مادین، و این سیف الدین سوری را سه فرزند بود یکی دختر و دو پسر، و آن دختر مهتر از برادران بود، و او در حکم سلطان شهید غازی معز الدین سام بنود انار الله برهانه و سلطان غازی را ازو هم دختری بود، که در بکارت برحمت ایزدی رفت (۵) (و تربت او بحضرت غزنین است) [اما] (از) ان دو پسر (ملک سیف الدین سوری) یکی شهاب الدین علی مادینی بود، که بردست ترکان خوارزم (در عهد استیلای ایشان) شهادت یافت، و دو م پسر ملک ناصر الدین ابو بکر بود. و این کاتب در شهور سنه ثمان عشر (۶) ستمائمه خدمت او را بولایت گزیو (۷) و تمران دریافت، و از وی آثار مروت مشاهده کرد، در آن عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقربای خود در حباله خود می آورد (۸)، و آن اول حال جوانی بود، همدران سال که چنگیز خان ملعون از آب جیحون عبیره کرد بطرف خراسان، و عزیمت غزنین داشت. القصه از خدمت ملک ناصر الدین ابو بکر علیه الرحمه داعی اسپی التماس کرد و حال تزویج یکی از اقربای خویش (۹) بنظم بر رای او عرضه داشت (در) جواب آن قصه و نظم این رباعی بگفت

(۱) مط: بن حسین ملک مادین غور. راورتنی: ملک شهاب الدین محمد خرنک بن الحسن ملک مادین غور.
 (۲) حاشیه مط قرار یک نسخه: ناصر الدین. راورتنی: ملک شهاب الدین محمد خرنک (۳) مط: برادر سلاطین بود
 (۴) مط: از جامد (۵) مط: پیوست (۶) در یکی از نسخ ماخذ مط: ثمان عشرین (۷) در نسخ راورتنی
 کزیو، کیو، کزبو که صحیح آن گزیو است و اکنون مردم گز و خوانند و گزآب نو یسند، و در تشکیلات
 موجوده مربوط ارزگان ولایت قندهار است، و در نزدیکی اجیرستان (و جیرستان تاریخی) واقع است.
 (ر: ۳۰) (۸) مط: آورده بود (۹) مط: خود.

و بقلم خود ثبت کرد ، و بر پشت قصه بدست داعی داد ، رباعی [اینست] :

بیت

انشاء الله غم ز دلت رفته شود وان در گران بهای تو سفته شود (۱)
اسپی که ز من خواسته عذری نیست با آن اسپ (۲) بسی عذر دگر گفته شود
داعی دولت را اسپی زرده سه ساله فرستاد تنگ بسته . حق تعالی از وی قبول
گرداناد ! و این ملکزاده بعد از حوادث غزنین و غور ، بحضرت دهلوی افتاد
و بخدمت (درگاه) سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب ثراه پیوست
(در شهور سنه عشرین و ستمائه رحمة الله علیه) و اکرام و عواطف یافت
و در حضرت دهلوی برحمت حق پیوست (حق تعالی سلطان اسلام را در مملکت
پاینده دارد ، آمین رب العالمین) .

الثالث عشر الملک شجاع الدین علی بن حسین (۳)

ملک شجاع الدین علی (۴) بن حسین ، در اول جوانی از دنیا نقل کرد ، و در
عنفوان شباب حیات او انقراض پذیرفت ، و از وی پسری ماند ، ملک
علاء الدین ابوعلی ، و برادران با تفاق در وقت قسمت بلاد غور ، ولایت
جرماس (۵) بدو مفوض کرده بودند ، چون او در گذشت (ولایت جرماس)
به پسر او علاء الدین ابوعلی مقرر (۶) داشتند ، و از ملک الجبال قطب الدین محمد که
بغزنین شهادت یافته بود ، دختری مانده بود بوی دادند . چون آن حره طاب ثراه
در حبالة او آمد ، حق تعالی ایشانرا پسری داد (۷) هم حاجی و هم غازی
گشت ، ملک ضیاء الدین محمد ابوعلی ، و آن چنان بود : که ملک علاء الدین
ابوعلی در گذشت ، و آن پسر بزرگ شد ، مادر او را حق تعالی توفیق بخشید

(۱) مط : وان در گرانمایه بتو سفته شود . (۲) مط : با اسپ بسی . (۳) در یک نسخه ۱۰ اخذ مط :
الحسن بن الحسين . راورتی : ملک شجاع الدین ابی علی بن الحسين بن سام بن الحسن شنسی (۴) راورتی :
ابی علی بن الحسين بن الحسن . زامباور (۲ : ۴۶۰) شجاع الدین علی بن عزالدین حسین بن قطب الدین
حسن بن محمد بن عباس بن شیب .

(۵) مط : جرماس راورتی : جرماس اصل : جرماس ؟ در گرشاسپ نامه سدی جرماس به جیم چند آمد :
بخاقان و جرماس و جنگی قلا - نگر کابین سپهبد چکرد از بلا - قرار یکه در ذکر علاء الدین آ تسز حسین
می آید ، جرماس در غور بود (۶) مط : ارزانی (۷) مط : بخشید .

تا عزیمت سفر قبله کرد، و از ملوک غور در آنوقت هیچ یکی را این سعادت دست نداده بود، ملک ضیاء الدین در خدمت والد خود از راه خراسان و هرات و نیشاپور بسفر قبله رفت، و در آنوقت (۱) سلطان تکش خوارزمشاه در نیشاپور بود، ملک ضیاء الدین در لباس سادات (۲) دو گیسو بافته در بارگاه او در رفت و سعادت دستبوس سلطان تکش دریافت، و حج اسلام با شرایط و ادب تمام او را میسر شد و در مکه خانقاهی بنا فرمود، و وجه (آن) عمارت تمام مهیا و مرتب کرد، و معتمدان نصب فرمود، و هم در خدمت والد خود به ممالک غور باز آمد و نام والد او ملکه حاجی شد، و در ممالک غور بسیار مدارس و مساجد بنا فرمود، حق تعالی از ایشان قبول گرداند و السلام (و سلطان ناصر الدین و الدین را در جهان داری باقی و پاینده دارد، آمین).

الرابع عشر السلطان علاء الدین حسین بن حسین بن سام (۳)

چون سلطان بهاء الدین سام بن حسین که بطرف غزنین لشکر می برد، تا انتقام سلطان سوری و ملک الجبال طاب ثراهما بکشد (۴) در گیلان (۵) برحمت حق پیوست، سلطان علاء الدین بتخت ممالک غور و حضرت فیروز کوه بنشست و لشکرهای غور و غرستان (۶) جمع کرد، و عزیمت غزنین مصمم کرد چون سلطان یمین الدوله بهرامشاه طاب ثراه را ازان حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین و هند و ستان مهیا و مرتب گردانید و بیلابد گرمسیر از رخج و تکنا باد (۷) روی بطرف زمین داور آورد (و چون) سلطان علاء الدین با لشکر خود بزمین داور رسیده بود، سلطان بهرامشاه، رسولان بنزدیک علاء الدین فرستاد که باز گرد بجانب غور، و بمملکت اسلاف خود قرار گیر! که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد، که من پیل می آرم. چون رسل بخدمت علاء الدین امانت رسالت ادا کردند، سلطان علاء الدین جواب داد: که اگر تو پیل می آری، من خر میل می آرم، مگر ترا غلط می افتد

(۱) مط: دران عهد (۲) مط: سیادت (۳) راورتنی: سلطان علاء الدین بن حسین بن عزالدین بن حسین بن سام بن الحسن. گزیده: حسن بن حسین؟ (۴) مط: باز خواهد (۵) مط: و راورتنی و پ: کیدان اما گیلان اصح است. (۶) مط: و راورتنی: غرستان. پ: غرستان (۷) مط: و راورتنی: تکین آباد. که بهر دو املا نقل شده و شهر معروفی بود در حوالی قندهار کنونی.

که بر ادران مرا هلاک کرده بی! و من هیچکس ترا هلاک نکرده ام، مگر نشنیده بی: که حق تعالی میفرماید: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا (۱).

چون رسل مراجعت کردند: هر دو لشکر استعداد قتال و مصاف مهیا گردانیدند سلطان علاءالدین دو پهلوان خود را بخواند، که سران لشکر و مبارزان (نامدار ممالک) غور بودند، هر دو خرمیل نام، یکی خرمیل سام حسین (پدر ملک ناصرالدین حسین) دوم خرمیل سام بنجی و هر دو تن در شجاعت داستان (۲) عصر خویش بودند، ایشا نرا فرمود: که بهرامشاه پیغام کرده (است) که من پیل می آرم، و من جواب گفته ام [اگر تو پیل می آری] من خرمیل می آرم، امروز شما هر یک را یک پیل می باید که بر زمین زنید! و هر دو زمین بوس دادند و باز گشتند، بموضعی که آنرا کته باز (۳) گویند هر دو لشکر را مصاف شد، در وقت (مصاف) هر دو پهلوانان پیاده شدند، و دامنه‌ها زره در میان باز زدند و بمصاف درآمدند. چون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند هر یک از آن پهلوانان بر یک پیل درآمدند و در زیر برگستوان پیل رفتند و به دشنه شکم پیل بر دریدند (۴). خرمیل سام بنجی در زیر (پای) پیل بماند و پیل بر وی افتاد، او با پیل هلاک شد، و خرمیل (۵) سام حسین پیل را بینداخت و سلامت بیرون آمد و چون مصاف (راست) شد، سلطان علاءالدین بعد آنچه تمام سلاح پوشیده بود (به) فرمود، تا قبای اطلس لعل معدنی بسیاوردند و بر زیر تمام سلاح پوشید، خواص و مقربان سوال کردند: که حکمت پادشاه درین که سلاح را بتبای لعل می پوشاند چیست؟

(۱) قرآن نبی اسرائیل ۳۳ (۲) اصل: راستان (۳) مط: کوه باز باب، پ کذا. متن راورتنی: کوه باز. در نسخ راورتنی: گونگه و از و کته باز باب، گوشه ناب. اصل: گوشه باز، گوشه باب. اصح آن همه کته باز است که اکنون کته و از گویند در شرق جنوب غزنی (۴) مط: بدر. یدند. (۵) راورتنی گوید: که مطابق به ضبط برخی از مولفان باید سرفیل باشد یعنی پیشرو و سرهمه فیلان و ای املائی خردیل در اغلب کتب چنین است: و شاید شکلی باشد از کلمه قرمیل که جمع آن در عربی قرامیل و معنی اشتر دو کوهانه است، و محمد خوارزمی آنرا در جمله کلمات عجمی بهمین معنی آورده است (مفاتیح المعامیر ص ۷۴) چون در سطور گذشته این کلمه در مقابل پیل آمده امکان دارد که همین معنی مذکور در خوارزمی صحیح باشد، و عرب این کلمه را از خراسان برده و قرمیل معرب کرده باشند. در سیرت خوارزمشاه نام ابن خرمیل نصرت الدین محمد بن الحسن آمده. که شاید از خاندان این پهلوانان باشد. (ر: ۶۴)

فرمود: از برای آنکه اگر تیر یا نیزه [یا شمشیر] اندام مرا (۱) مجروح گرداند، لعلی خون بر (۲) سلاح من بواسطه قبا (ی لعل) ظاهر نباشد، تا دل حشم من نشکند (رحمه الله) و لشکر غور را ترتیبی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی (۳) می سازند از یک تا خام گاو، و بر هر دو روی (وی) از پنبه بسیار و کر باس منقش در کشیده بشکل بخیه، نام آن سلاح کاروه (۴) باشد. چون پیا دگان غور آنرا بر کتف نهند، از سرتاپای ایشان پوشیده شود، و چون صف زنند، مانند دیواری باشند و هیچ سلاح از بسیاری پنبه بران کار نکند. چون آن مصاف راست شد، دولت شاه (۵) بن بهرام شاه با یک فوج سواران و پیل حمله کردند (۶)، سلطان علاء الدین فرمود: که پیا دگان صف کاروه بکشایند تا دولت شاه (پسر بهرام شاه) با جمله فوج درآید. صف بکشدند. چون دولت شاه با فوج سوار و پیل در آمد، پیا دگان رخنه صف را بیستند و اطراف بهرامشاهیان را فر و گرفتند، و دولت شاه را با جمله آن فوج شهید کردند (۷) و پیل را بکشتند (۸).

چون لشکر بهرام شاه آن حادثه و قتال (۹) مشاهده کردند، بهزیمت افتادند و بشکستند و سلطان علاء الدین تعاقب نمود، منزل بمنزل تا بموضعی که آنرا جوش آب گرم (۱۰) گویند، بنزدیک تکنا باد (۱۱)، سلطان بهرام شاه عطف کرد و کورت دوم مصاف را ساخته گشت (۱۲)، و آنچه از لشکر او با او جمع شده بودند، کورت دوم مصاف داد و شکسته گشت (۱۲) [بدر غزنین بهزیمت شد] و علاء الدین به قهر تعاقب نمود، تا بهرام شاه کورت سیوم حشم غزنین (وخلق) شهر و پیاده بسیار (۱۳) جمع کرد، و سیوم کورت مصاف شد (۱۴)، طاقت مقاومت (۱۵) نیاورد و شکسته شد و علاء الدین (بقهر) شهر غزنین را بگرفت و هفت شبانه روز غزنین را آتش در زد و بسوخت و مکاره فرمود.

(۱) مط: اقدام را (۲) اصل: خون و سلاح (۳) اصل: چیزی. (۴) این کلمه اصلاً نیست و اکنون هم زنده است شرح آن (ر: ۳۱) (۵) مط: پسر بهرام شاه (۶) مط: کرد (۷) مط: و دولت شاه با جمله آن فوج شهید شد (۸) مط: و پیل بیفتاد (۹) مط: و قتل (۱۰) موقعی بنام (گرم آب) آکدو در شمال غرب قندهار به فاصله تخمیناً (۷۵) میل واقع است و شاید همین جای باشد، زیرا تکین آباد هم بدان طرف بود. (۱۱) راورتی: تکین آباد (۱۲) مط: شد (۱۳) مط: و پیاده حشری جمع کرد (۱۴) مط: کرد (۱۵) اصل: اقامت.

راوی چنین میگوید: که درین هفت شبانه روز از کثرت سواد دود، چنان هوا مظلم گردید، که شب را مانستی و شب از شعله های آتش که در شهر غزنین میسوخت هوا چنان می نمود (۱) که بر زمانستی. و درین هفت روز دست کشاد و غارت و کشتن و مکابره بود، هر که را از مردان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند، و فرمان داد: تا کل سلاطین محمودی را از خاک بر آوردند و بسوخت (۲)، مگر سلطان محمود [غازی] و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را، و بر قصور (۳) سلطانان غزنین یک هفته تمام علاء الدین بشراب و عشرت مشغول بود، و درین وقت (۴) فرموده بود که (تا) تربت سلطان سیف الدین سوری و روضه ملک الجبال طلب کرده بودند، و هر دو را صندوق ساخت (۵) و بجهت تمام لشکر استعداد غذا مهیا گردانید. چون هفت روز گذشت شب هشتم شد، شهر تمام خراب گشت و سوخته شد، سلطان علاء الدین در آن شب، چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را فرمان داد: تا در پیش او در چنگ و چغانه بر زدند (۶)، و آن نظم اینست [بیت]:

جهان داند که سلطان جهانم (۷)	چراغ دوده عبا سیانم
علاء الدین حسین بن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم (۸)
چو بر گلگون دولت نشینم (۹)	یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع (۱۰) زن گرد سپاهم	اجل باز یگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر	بهر شهری شهری دیگر نشانم
بران بودم که با او باش غزنین (۱۱)	چو رود نیل جوی خون برانم

(۱) مط: هوا چنان روشن می بود (۲) مط: بسوختند (۳) مط: و بر قصر سلطنت غزنین تمام هفته (۴) مط: درین مدت (۵) مط: ساخته (۶) مط: بزدند (۷) مط: داند که من شاه جهانم. مجمع الفصحاء: کذا (۸) مط: خاندا نم (۹) مط: چو بر گلگون دولت بر نشینم. پ: کذا (۱۰) پ: مقرر (۱۱) مجمع الفصحاء: بدان بودم که از اقمان بغزنین + به تیغ تیز، جوی خون برانم.

ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم

ببخشیدم بدیشان جان ایشان

که بادا جان شان پیوند جانم (۱)

و بفرمود: که بقیه اهل غزنین را ببخشیدم، از مجلس برخاست و بحمام رفت و روز هشتم بامداد با تمامت حشم غورو ملوک بر سر روضه برادران خود آمد، جامه عزا پوشید [ه] با جمله لشکر، و هفت شباروز دیگر بر سر آن روضها تعزیت داشت و ختم قرآن (کرد) و صدقات داد، و صندوقها برادران در مهدها نهاد، و از غزنین رخت بر بست و بلاد داور بست، کوچ کرد (۲) و چون بشهر بست رسید قصور و عمارت محمودی را که در آفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد [و کل ولایت که به محمودیان مضاف بود، جمله را خراب کرد و ویران گردانید] و بغور باز آمد و مراقد برادران در جوار اسلاف خود دفن کرد، و از غزنین فرموده بود: تا چند تن از سادات را بقصاص سید مجدالدین موسوی که وزیر سلطان سوری بود، و او را با سلطان سوری در یک طاق غزنین آویخته بودند، بخدمت سلطان آوردند، و جواهرها از خاک غزنین پر کرد [ند] و بزرگ کردن ایشان آویخته (۳) و با خود بحضرت فیروز کوه آورد، و چون به فیروز کوه رسید، آن سادات را بکشت و خون ایشان با آن خاک غزنین که آورده بود برآمیخته (۴) و ازان خاک بر کوههای فیروز کوه چند برج ساخت، چنانچه تا بدین عهد آن بروج (۵) باقی بود، عفی الله عنه.

چون این چنین انتقامی بکرد، و بحضرت باز آمد و خواست تا بعشرت و نشاط مشغول گردد و مطربان را، و ندما (۶) را جمع کرد، و روی بنشاط آورد این قطعه بگفت، و مطربان را بفرمود، تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند.

(۱) محمد عوفی در باب الانباج اص ۳۸ این ابیات را با اختلاف ذیل نوشته: در بیت اول مصراع اول مانند مط. بیت دوم مصراع دوم: اجل یاریگر نوک سنانم. بیت سوم: که بادا و وزن گرد سپاهم که باقی باد ملک خانندازم. بیت چهارم: همه عالم بگردم چون سکندر الخ. بیت پنجم: چو بر گلگون دولت بر نشینم الخ. بیت ششم: بدان بودم که هم از اوج غزنین بتیغ تیزجوی خون برانم. بیت هفتم: ولیکن الخ: بیت هشتم مانند متن (۲) مط و پ: و از غزنین بر سمت بلاد داورو بست کوچ کرد (۳) مط: ایشان نهاد و با خود (۴) مط: برآمیخت (۵) مط: برجه (۶) مط: و ندیمان را

آنم که هست فخرز عدلم زمانه را ^{نظم} آنم که هست جورز بدلم خزانه را
 انگشت دست خویش بدان کند عدو چون برزه کمان نهم انگشتوانه را
 چون جست خانه خانه کمیتم (۱) میان صف دشمن زکوی باز ندانست خانه را
 بهرامشه بکینه (۲) من چون کمان کشید کندم به نیزه از کمر او کفانه (۳) را
 پشتمی خصم گرچه همه رای و رانه بود کردم بگرز خورد سر رای و رانه را (۴)
 کین توختن (۵) بتیغ در آموختم کنون شاهان روزگار و ملوک زمانه را
 ای مطرب بدیع چو فارغ شدی (۶) ز جنگ بر گوی قول را، و بز این ترانه را (۷)
 دولت چو بر کشید نشاید (۸) فرو گذاشت قول مغنی و می صاف مغانه را
 عفی الله عنه و عنا. ثقات چنین روایت کرده اند: که چون سلطان علاءالدین
 بر تخت فیروز کوه بنشست، هر دو برادرزاده خود را غیاث الدین محمد سام و
 معزالدین محمد سام [را که] پسران سلطان شهاب الدین سام [بودند] بقلعه
 وجیرستان (۹) محبوس فرمود، و وظیفه ایشان معین کرد و با سلطان سنجر طریق
 استبداد آغاز نهاد، و مکاوت پیش گرفت، آنچه معهود ملوک غور بود، از
 جنس سلاح و تحف که هر سال بخدمت درگاه سنجر آمدی باز گرفت تا کار
 بدانجا رسید، که سلطان سنجر لشکر خراسان را جمع کرد و عزیمت بلاد غور
 مصمم گردانید و سلطان علاءالدین لشکر غور را جمع کرد و پیش سنجر باز رفت، تا
 حدود قصبه ناب (۱۰) میان فیروز کوه و هرات، در صحن هریوار رود [آنجا
 آبی است] صحرائی است لطیف و وسیع، که آنرا سه گوشه ناب [۱۱] گویند، در آن
 موضع میان هر دو لشکر مصاف شد و سلطان علاءالدین پیش از روز مصاف، بیکروز
 فرموده بود: تا زمینی که پس پشت لشکر غور بود، تمام آب داده بودند و منادی
 کرده (بود) که پس پشت زمینها پر آب شده است، هر که باز (پس) خواهد
 گریخت، در گل خواهد ماند، چون مصاف شد، و هر دو لشکر مقابل شدند، بردست
 راست لشکر غور (بقدر) شش هزار سوار غز (۱۲) و ترکان و خلیج بود تمام بگشتند
 و به سلطان سنجر پیوستند و خدمت کردند و هزیمت بر لشکر غور افتاد، و جمله امراء

(۱) پ: کمینم (۲) پ: زکینه (۳) مط: کندم بکینه از کمر او کفانه را (۴) رای لقب ملوک هند و رانه
 موث آنست. (۵) پ: نوجبین. (۶) مط: شدم ز جنگ (۷) مط: و میار آن ترانه را (۸) اصل:
 نشانده فرو گذاشت. (۹) مط: و خیرستان (۱۰) در یک نسخه ما خدمت: تاب. راورتی: ناب. پ:
 ناب تا بمیان... (۱۱) (۴) پ: سه گوشه تاب (۱۲) اصل: غز.

و مبارزان و معارك (۱) لشکر غور (یان) در آن زمینها خلاب و پر نی (۲) بمانند
 بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند ، و سلطان علاء الدین گرفتار شد ، از
 سلطان سنجر فرمان شد ، تا او را قید کنند (۳) و تخته بند آهن آوردند ، تا بر پای او نهند
 فرمود : که بخد مت سلطان عرضه می باید داشت ، که با من آن کن ، که من با تو
 اندیشیده بودم ، و تخته بند زرمهیا گردانیده بودم ، تا مقصدار و حرمت
 سلطنت تو موفور ماند (۴) . چون عرضه افتاد ، آن تخته بند را طلب کرد (۵)
 چون حاصل شد ، همان تخته بند بر پای او نهادند ، و او را بر شتر نشانند
 و سلطان مراجعت فرمود . و چون ذکر لطافت طبع و شهامت عقل علاء الدین
 در آن عصر مذکور و مشهور بود ، و آن معنی (۶) بسمع (مبارک) سلطان سنجر
 (بسیار) رسیده بود ، علاء الدین را دیگر روز ، یا بعد از چند روز طلب کرد
 و اعزاز کرد و مخلص گردانید و یک طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود
 بعلاء الدین بخشید ، علاء الدین خدمت کرد ، و این رباعی بر بدیهه
 بگفت (۷) . بیت :

بگرفت و نکشت شه مراد رصف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین

بخشید مرا یک طبق در ثمین (۸) بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر او را حریف و ندیم فرمود ، هیچ مجلس عشرت بی حضور او
 نبود ، تاروزی در بزم نظر علاء الدین بر کف پای (مبارک) سنجر افتاد ، او
 را بر کف پای خالی بزرگ بود ، و او بر تخت نشسته بود ، پای فرو گذاشته
 علاء الدین بر خاست ، و این بیت بگفت (۹) . بیت :

ای خاک که در سرای تو افسر من (۱۰) وی حلقه بندگی تو زیور من

چون خال کف (۱۱) پای ترا بوسه ز نم (۱۲) اقبال همی بوسه زند بر سر من

و این حکایت در ذکر سنجری تحریر (۱۳) یافته است . سلطان سنجر تخت غور

(۱) مط: معارفان (۲) مط: خلاب و یرنی . پ: بزنی (۳) مط: کردند (۴) در یک نسخه ماخذ مط: تا بدین مقدار
 حرمت سلطنت غور باشد (۵) مط: کردند (۶) مط: مذکور بود و مشهور گشته و این معنی (۷) مط:
 و این بیت بداهه گفت (۸) محمد عوفی در ابواب الالباب (ج ۱ ص ۳۹): اکنون بطبق میدهدم در ثمین
 بخشایش و بخشش چنان است و چنین (۹) مط: سنجر افتاد ، علاء الدین بر خاست و بر کف پای
 سلطان سنجر خالی بود بزرگ ، آنرا بوسه داد و این بیت بگفت (۱۰) مط: ای خاک سم مرکب تو افسر من
 (۱۱) اصل: چون خاک (۱۲) مط: زدم (۱۳) مط: تقریر .

اورا باز فرمود، و ذخیره و خزانه و تمامت گلهای (۱۱) اسپ و رمه گوسپندان خاص، و گله اشتران فرمود تا بعلاء الدین سپردند و فرمود (بکه علاء الدین) تو مرا بمنزلت برادری، این جمله مواشی و خزاین باخود (بیرو) بولایت غور نقل کن، اگر تقدیر آسمانی آن باشد، که حق تعالی این جماعت غز (۲) را منکوب گرداند و ما را نصرت باشد، چون طلب فرموده شود، بنزدیک ما باز فرست و (الا که) اگر دولت ما منتهی شده باشد و سلک ملک آن (از) انتظام تفرقه یابد بنزدیک تو بماند، نیکو تر از آن باشد، که بدست غزان افتد، و درین مدت که غیبت سلطان علاء الدین بود از تخت غور، جماعت امراء و اکابر جبال ولایت غور، اتفاق کرده بودند، و ملک ناصر الدین حسین مادینی را که برادرزاده علاء الدین بود آورده، و بتخت فیروز [۵] کوه نشانده و جماعت متمردان ولایت کشی (۳) که از (دیگر) خلق (غور) با سنگبار و استبداد (از همه) راجح بودند، فساد بسیار کرده بودند خزاین و اموال سلطانی را بغوغا از ملک ناصر الدین در لباس انعام و صدقات و تشریفات در تصرف آورده. سلطان علاء الدین (چون) با آن خزاین و مواشی و ثروت از خراسان بطرف غور آمد، اول بر سمت (ولایت) کشی (۴) برفت و جمله کوشکها (ایشان) را که زیادت از هزار موضع (۵) بود، همه خراب کرد [۵] که در حصانات و رفعت چنان بودند، که در فضاء (۶) و دم [۶] تصور آن نقش نپذیرد، و بعد از انتقام متمردان ولایت کشی و دیگر جبال بحضرت فیروز کوه آمد، و پیش از آمدن او ملک ناصر الدین حسین را هلاک کرده بودند، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. و چون سلطان علاء الدین بفیروز [۵] کوه آمد و بتخت نشست، روی بفتوح دیگر آورد (۷) و بلاد بامیان و تخارستان (۸) در ضبط گرفت، و بلاد جروم (۹) و داور، و بست نیز بگرفت، و از خراسان قلعه تولک را که در جبال. هراتست (۱۰) بعد از مدت شش سال بگرفت. شاعری بود در حصار تولک اورا

(۱) مط: گله اسپ (۲) اصل: غر: مط: غور (۳) اصل: کسی (؟) اصل: کشتو (۵) مط: هزار قصر بود.
 (۶) اصل: که در فضاء و هم (۷) مط: نهاد (۸) اصل: طخرسقا (۹) اصل: حروم که صحیح آن جروم است، یعنی اراضی گرم سیر. (۱۰) مط: که در حوالی جبال نزدیک هرات است.

عمر سراج گفتندی، در وقتی که جنگ با آخر میشد و قلعه تولک را بصلح فتح میکرد این بیت بگفت، لایق بود آورده شد. بیت:

بر اسپ نشسته و ورانک فولک (۱) مقصود تو تولک است اینک تولک و بزبان ایشان بالادوانیدن و بنشیب دوانیدن اسپ اورانک فولک (۲) گویند رحمهم الله. و از انجاروی بفتوح غرستان (۳) آورد، و حره (۴) نورملک را که دختر شاه ابراهیم بن ارد شیرشا پور بود، از ملک غرستان (۵) در حباله خود آورد و سخن رودبار مرغاب و قلاع در تصرف او آمد، اما در قلعه سبکی (۶) مدت شش سال جنگ کرد، و ازین مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد، و به آخر عمر رسل ملاحظه الموت (۷) بنزدیک سلطان علاءالدین آمدند، ایشانرا اعزاز کرد و بهرجا از مواضع غور در سردعوت کردند، و ملاحظه الموت طمع بضبط و انقیاد اهل غور در بستند، آن معنی غبار بد نامی شد بر ذیل دولت او (۸) از عمر او اندکی بیش نمانده بود بر حمت حق پیوست، و در جوار اسلاف و برادرانش دفن کردند (۹) بخطة سنگه غور. عفی الله عنهم و عذا بر حمتهم.

الخامس عشر الملک ناصر الدین الحسین (۱۰) بن محمد مادینی

چون سلطان علاءالدین حسین در مصاف سلطان سنجر گرفتار شد، مملکت غور و جبال مهمل ماند، گردن کشان و متمردان غور ترمرد آغاز نهادند و هر کس جبال و شعابی که مسکن ایشان بود حصار گرفتند و بایکدیگر مکاوت در آغازیدند. جمعی از اکابر که (۱۱) باقی مانده بودند، ملک ناصرالدین حسین بن محمد (۱۲) مادینی را از مادین بیاوردند و بتخت فیروز [ه] کوه بنشانند، و خزاین (علاءالدین

(۱) مط: ورانک. پ: و درانک لولک. (۲) پ: درلک تولک (۳) مط: غرستان.
 (۴) اصل: و حرم نورملک. در یک نسخه ماخذ مط: و حره حور ملک را که دختر شاه شار بن ابراهیم شار بن ارد شیرشار بود، و اورتی: حور ملک دختر شاه بن ابراهیم شار بن ارد شیریکی از ملوک غرستان (۵) مط: از ملوک غرستان. پ: ما نند متن. (۶) مط: سبکی در بعضی نسخ ماخذ مط: سبکی، سبکی. متن: اورتی، سبکی. در نسخ دیگر اورتی: سبکی سبکی، سبکی، سبکی، سبکی. اصل: سبکی. پ: سبکی (۷) اصل: رسل الموت آن ملاحظه (۸) مط: دولت علاءالدین. (۹) مط: و برادران دفن کردند. (۱۰) اصل: الحسن مط: و اورتی: الحسین (۱۱) مط: از امرای کبار که (۱۲) اصل: بن سلطان علاءالدین محمد مادینی.

و خزاین (پسر (او) سلطان سیف الدین را تصرف کرد ، (۱) و جمله نفایس و اموال و ظرایف (۲) چه بضرورت چه باختیار بامراء و اکابر و اراذل داد و ممالک غور را در تصرف آورد (۳) و قوت و مدد او از متمردان ولایت کشی بود ، و این ملک ناصر الدین بر زنان و جواری ایلاع تمام داشت و بعضی از جواری و سراری حرم سلطان علاء الدین را در خدمت خود آورده بود و تعلق میکرد .

چون سلطان علاء الدین از خدمت سنجر باعزاز و اکرام [وافر] روی بر سمت ممالک غور نهاد و بولایت جبال هرات رسید ، خبر و صول رایات او بحضرت فیروز کوه آوردند ، رعب و سیاست او همه دلهارا در ورطه خوف انداخت ، جمعی که با خلاص دولت علائی مخصوص بودند در خفیه آن کنیزکان (علاء الدین) را که در حرم ملک ناصر الدین بودند ، اغرا (کردند) و تحریر نمودند ، تا فرصت جستند و بوقتی که ملک ناصر الدین بر بستر خفته بود ، بالشت مسند بر روی او نهادند ، و (بر) چهار طرف بالشت بقوت [جمعیت] فرو گرفتند تا هلاک شد ، رحمة الله علیه ، و الله اعلم باحوال العالم والصلوة علی محمد و آله و سلم .

السادس عشر السلطان سیف الدین محمد بن حسین (۴)

چون سلطان علاء الدین از دنیا نقل کرد ، پسر او سلطان سیف الدین محمد باتفاق جمله ملوک و اکابر و امراء غور بتخت فیروز [ه] کوه بنشست ، و او پادشاه جوان و صاحب جمال بود ، و کسریم طبع و عادل و رعیت پرور چاکر نواز و بخشنده و زرباش (و باذل) و در یاد و متواضع و رضا طلب و دیندار و سنی و در اسلام صلب بود .

چون بتخت بنشست ، اول رد مظالم کرد و هر تعدی و ظلم و جور که پدرش کرده بود باز طلب فرمود ، و بر قاعده انصاف و جاده عدلت به آخر رسانید و آن رسل که از ملاحده الموت آمده بودند ، و در سر هر کس را به بطلان و بدعت و ضلالت (۵) دعوت کرده بودند (۶) باز طلب فرمود (و) جمله را

(۱) مط : را در تصرف آورد (۲) مط : و ظرایف و خزاین و ذخایر (۳) مط : غور را ضبط کرد . (۴) مط :

سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین . را ورتی : سلطان سیف الدین محمد بن سلطان علاء الدین الحسین .

(۵) مط : و ضلال (۶) مط : می کردند .

فرمان داد: تا بزیر تیغ آوردند و هلاک کردند، و بهر موضع که از روایح فتنه ایشان بویی یافت فرمان داد: تا در کل بلاد ملحد کشی کردند و همه را بدوزخ فرستادند و ساحت ممالک غور که معدن دینداری و شریعت پروری کرد، از لوٹ خبث قرامطه (بتدیغ) طهارت داد، و بدین غز و بسنت محمد (۱) محبت او در دل‌های (۲) اهل غور، و ممالک جبال را سخ گشت و همگنان نطق عبودیت او بر میان بستند، و طوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند، و یکی از آثار چتر مملکت داری و خیر و سلطنت او آن بود (۳) که هر دو پسر (۴) عم خود، سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معزالدین محمد سام را طاب ثراهما، از قلعه و جیرستان (۵) مخلص فرمود و بنواخت و مطلق العنان گردانید، و خلق را در عهد او خصب و فراغ و امن بیشمار روی داد. اما آن پادشاه جوان [بخت] خوب سیرت کوتاه عمر افتاد، مدت یکسال و چیزی بیش دور (۶) سلطنت او نبود (۷) رحمه الله و سبب انقراض عمر او آن بود: که روزی در سراپرده خود، بر آماج تیر می انداخت و امراء غور را فرموده بود، تا در خدمت او موافقت مینمودند سپهسالار در میش (۸) بن شیش (۹) که برادر (۱۰) ابوالعباس و برادر سلیمان شیش بود، در خدمت او بود، و رسم امراء غور و ملوک جبال آن بود که در آن عصر هر که را تشریف دادندی، او را دستوانه زر و مرصع بجواهر دادندی. چنانچه درین روزگار کمر میدهند، و بدست (این) سپهسالار در میش بن شیش (۱۱) دو دستوانه مرصع بود، که او را ملک ناصرالدین حسین (۱۲) بن محمد مادینی (۱۳) تشریف داده بود، و آن هر دو دستوانه از حرم و خزانه سلطان سیف الدین بود. چون سلطان این دستوانه (۱۴) حرم خود بدست او دید (۱۵)، غیرت رجولیت و حمیت سلطنت در باطن او شعله زدن گرفت و نایره آتش غضب برآمد

(۱) اصل: و بدین غزا استن محمد (۲) مط: در دل (۳) مط: از آثار معدلت و خیر مملکت او آن بود
 (۴) اصل: درد و عم (۵) اصل و مط: و جیرستان. راورتی: و جیرستان که اجرتان کنونی است.
 (۶) اصل: در سلطنت (۷) مط: بنمود. (۸) اصل و پ: و ور میش بن شیش. مط: در میش (ور میش)
 بن شیش (۹) راورتی و میش بن شیش (۱۰) مط و راورتی: که برادر ابوالعباس. اصل: برادرزاده
 (۱۱) زمره (۹۰۸) دیده شود (۱۲) اصل: حسن (۱۳) اصل: مادین (۱۴) مط: آن هر دو دستوانه.
 (۱۵) مط: بر دست او بدید.

فرمود (۱) : که درمیش برو ، تیرمن از آماج بیار (۲) ، درمیش (۳) بحکم فرمان روی نهاد (۴) ، پشت او بجانب سلطان شد ، سلطان سیف الدین یکی تیر در کمان نهاد (۵) تا بنا گوش کشید (۶) و بر پشت درمیش (چنان) زد که براه سینه وی (۷) ، برون رفت و بر جای هلاک شد .

چون دور دولت سنجری به آخر شده بود ، امراء غز (۸) استیلا آورده بودند و اطراف ممالک خراسان در ضبط آورده (۹) و فساد و تاراج ایشان باطراف رسیده و زحمت آن فساد به حوالی (۱۰) ممالک غور و حواشی جبال غزنین و غرستان (۱۱) واصل میشد . سلطان سیف الدین چون ممالک پدر را ضبط کرد لشکرها جمع آورد ، و روی بدفع فساد غز نهاد ، و بحدود غرستان (۱۲) و بولایت قادس (۱۳) آمد ، و از آنجا روی برود بار مرو نهاد ، و از دزق (۱۴) که شهر بزرگ است در گذشت ، باغز مصاف داد ، و سپه سالار ابوالعباس شیش (۱۵) که پهلوان غور و از خاندان شیشانیان بود ، کینه بر او در خود درمیش بن شیش (۱۶) در دل داشت ، فرصت (می) طلبید . در روز مصاف غز از پس پشت سلطان سیف الدین درآمد ، و نیزه بر پهلوی سلطان زد ، و از اسپش در انداخت و بر لفظ راند : که مردان را بر روی آماج نکشند که (۱۷) برادر مرا کشتی ، چنین جای کشند .

سلطان چون (۱۸) بیفتاد ، لشکر (غور) منهزم شد ، و سلطان را هم بر (ان) جای بگذاشتند ، غزی بسر او رسید او هنوز زنده بود ، چون جامه و کمر پادشاهان دید خواست تا کمر (۱۹) او باز کند ، بند کمر او بزودی کشاده نمیشد (۲۰)

(۱) مط : گفت (۲) مط : باز آ (۳) اصل : ورمیس (۴) مط : ورمیش چون فرمان روی به آماج آورد و پشت ... (۵) اصل : تیر پیکی در کمان نهاد . پ : تیر سلکی در کمان (۶) مط : بکشید (۷) مط : براه سینه از بیرون رفت (۸) مط : غزان (۹) مط : کرده . (۱۰) مط : فساد و تاراج ایشان بحوالی (۱۱) زاورتی : غرستان (۱۲) مط : غرستان (۱۳) مط و راورتی : مادین . راورتی گوید : که در بعضی نسخ قادس و فاروس هم آمده که صحیح آن قادس خواهد بود که بقول یا قوت در معجم البلدان (ج ۷) از قرای مرو بود نزدیک دزق علیا ، و اکنون بکسره دال مشهور بوده و یکی از حاکم نشین های شمالی ولایت هرات ! فغانیست (۱۴) پ : درون ، اما دزق معرب دزه است که شهر معروف مرو بود و این دریا از بین آن میگذشت (اصطخری ۲۱۳) (۱۵) اصل : شیش (۱۶) اصل : ورمیس بن شیش . (۱۷) مط : چنانچه (۱۸) مط : چون سلطان (۱۹) مط : تا جامعه و کمر او (۲۰) مط : بند کمر او زود کشاده نمیشد .

کاردی بر بند او نهاد، و بند را ببرید، و بقوت سر آن کارد در شکم سلطان (سیف الدین) آمد، بدان زخم شهادت یافت، و در گذشت علیهم الرحمة والغفران. حق تعالی پادشاه جهان و سلطان زمان ناصرالدین و الدین ظل الله فی العالمین را در تخت پادشاهی سالهای بسیار باقی داراد، آمین.

السابع عشر السلطان الاعظم غیاث الدین و الدین

ابو الفتح محمد سام قسیم امیر المومنین

ثقافت تغمد هم الله برحمته چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین طاب مراقدهما، هر دو از یک مادر بودند، و غیاث الدین سه سال و کسری از معز الدین بزرگ (تر) بود، و مادر ایشان دختر ملوک بدر الدین گیلانی (۱) بود هم از اصل بنجی نهاران و تخمه شنسبانیان، و ملکه مادر ایشان نورالله مرقدها، غیاث الدین را حبشی خواندی، و معز الدین رازنگی (۲) گفتمی، و در اصل اسم مبارک او غیاث الدین محمد بود و نام معز الدین هم محمد، بر لغت غور محمد را احمد (۳) گویند، و چون سلطان غیاث الدین سام علیه الرحمة در گیلان (۴) برحمت حق (تعالی) پیوست، سلطان علاء الدین بتخت نشست، هر دو برادر زاده خود غیاث الدین و معز الدین را فرمان داد، تا به قلعه و جیرستان (۵) محبوبس کردند و اندک وظیفه جهت ما یحتاج ایشان تعیین کرد. چون سلطان علاء الدین (از دنیا) نقل کرد سلطان سیف الدین ایشانرا از قلعه و جیرستان مخلص گردانیده (۶)، و مطلق العنان کرد، غیاث الدین (۷) در موافقت سلطان سیف الدین، بحضرت فیروز کوه مقام ساخت و معز الدین باطراف (۸) بامیان بخدمت عم خود ملوک فخر الدین مسعود علیه الرحمة رفت، و غیاث الدین در خدمت سیف الدین به لشکری جهت دفع غز (۹) رفت، و اندک استعدادی داشت. بسبب قلت مال و منال، و هر کس از خدم پدر و مادر ایشان در سر اندک خدمتی میکردند و غیاث الدین مدام بخدمت سلطان سیف الدین می بود (تا) چون

(۱) مط: کیدانی (۲) اصل: از زنگی (۳) مط: حمد. راورتنی وپ: احمد (۴) مط و راورتنی: کیدان که گیلانی منسوب به گیلان غزنه اصح است. (۵) پ: خر جستان (۶) مط: از ان قلعه ایشان را مخلص گردانید (۷) مط: به موافقت (۸) مط: بطرف (۹) مط: در لشکر دفع غز بر رفت.

قضای آسمانی در رسید و سیف الدین از تخت حیات سلطانی، بتخت مامت (۱) فانی نقل کرد، و لشکر غور منهزم از ولایت رود بار و اطراف دزق بطرف غرستان (۲) از راه اسیردره و لویر (۳) آمدند، و در شهر افشین (۴) که دارالملک شاران غرستان (۵) بود بگذشت و چون به قصبه و زاورد (۶) آمدند، سپهسالار ابوالعباس شیش (۷) که (سلطان) سیف الدین را به نیزه انداخته بود (آنجا) بخد مت غیاث الدین پیوست، و آنچه از اکا برو امراء و اشراف لشکر غور و غرستان (۵) حاضر بودند جمع کرد و جمله را فراهم آورد و بر سلطنت سلطان غیاث الدین همگنان را بیعت داد، و غیاث الدین را بتخت سلطنت بنشانند (ند) و مبارکباد گفت و آنجا فرمود: تا قلعه بنا کردند و تا بدین عهد که حادثه کفار مغل بود، آن [قلعه و] قصبه معمور بوده [است] و از آنجا بحضرت فیروز کوه آوردند و چون بشهر رسیدند غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشانند، و پیش از آن لقب او سلطان شمس الدین بود و لقب برادرش شهاب الدین. بعد از فتوح خراسان سلطان معزالدین شد. رحمة الله علیهما.

چون برادرش را در بامیان حال غیاث الدین معلوم شد، از خد مت عم خود اجازت خواست، بفیروز کوه آمد سرجاندار شد (۸)، و ولایت استیه (۹) و کجوران حواله او گشت، و چون سرا پرده از شهر فیروزه کوه بطرف غور بیرون آوردند، متمردان غور خلاف آغاز نهادند و سپهسالار ابوالعباس (شیش) که او را بتخت نشانده بود در غایت تمکین (۱۰) بود و متمردان غور التجابد و میگردند، و هر دو سلطان را کین کشتن (۱۱) پسر عم خود، که سلطان سیف الدین بود در باطن می بود، و هر دو با هم تدبیر فرمودند و بران قرار افتاد: که بایکی

(۱) اصل: ممالک فانی (۲) مط: غرستان (۳) مط: از راه اسیردره و لویر آمد و در... را ورتی: اسیردره و لویر. پ: اسیردره دلو (۴) کذا: پ: اقسامین. را ورتی گوید: که فصیحی بنام افشینه شهری را ذکر میکند و این حوقل پایتخت غرستان را (نشین، یا سور مین) می نویسد (ر: ۵۰) (۵) پ: ندارد (۶) مط: و زاورد. متن را ورتی: و داوژد، در بعضی نسخ را ورتی: و زاورد. و داوژد. (۷) اصل: شیش. (۸) مط: به اجازت به فیروز کوه آمد و سرجاندار از غیاث الدین شد. پ: سرخاندان شد. اما جاندار و سرجاندار نام مناصب لشکری بود که اکنون گارد یا محافظ شاهی است (ر: ۵۲) (۹) در بعضی نسخ ماخذ مط: آسیه، اسفیه. بقول یاقوت و دیگران استیا یا استیه از بلاد غور بود. (۱۰) اصل: تمکن پ: متمکن. (۱۱) پ: کذا. اصل: کشته شدن.

از ترکان خواص (۱) مقرر کردند، که چون ابوالعباس در بارگاه آید و میان بارگاه بخدمت بایستد هرگاه که سلطان معزالدین دست بکلاه خود برد، او (۲) سر ابوالعباس بیند ازد. همچنان کردند، چون ابوالعباس کشته شد، سلطان غیاثالدین قوت گرفت و رونق ملک زیادت شد، عم ایشان ملک فخرالدین - مسعود بامیانی چون برادر مہتر سلطانیان هفت گانه بود و از (ان) برادران هیچ باقی نمانده، طمع ملک غور و تخت فیروز کوه کرد، و ملک علاءالدین قماج (۳) سنجری را که ملک بلخ بود مدد طلبید و رسولان بنزدیک تاجالدین یلدز (به) هرات فرستاد و مدد طلبید، و از اطراف لشکر بامیان و لشکر بلخ و [لشکر] هرات از جوانب روی بحضرت فیروز کوه نهادند، و ملک فخرالدین (بامیان) چون عم ایشان بود و امراء غور در خدمت او بسیار بودند و میراث طالب ملک بود، پیشتر روان شد و ملک علاءالدین قماج بلخ بالشکر خود در عقب او بچند فرسنگ از راه غرستان (۴) بالا آمدن گرفت، و تاجالدین یلدز از هرات چون نزدیک تر بود بحضرت فیروز (کوه) بالشکر خود (بحضرت فیروز کوه) آمد از راه هر یوا لرود و سلطان غیاثالدین (ومعزالدین) از فیروز کوه بیرون آمد بموضع که آنرا راغ زر (۵) گویند و لشکر غور با ایشان جمع شد، ملک تاجالدین یلدز هرات تعجیل نمود، بر طمع آنکه (مگر) فتح فیروز کوه و قمع لشکر غور بر دست او باشد (۶)، چون (بنزدیک) لشکر غور رسید و هر دو لشکر با هم مقابل گشتند، و مستعد مصاف شدند چنانچه میان هر دو لشکر مقدار نصف فرسنگ ماند، هر دو صف در نظر یکدیگر آمدند، و دو مبارز غوری از میان لشکر با هم عهدی کردند (۷) و در روی صف (۸) بخدمت سلطان آمدند و پیاده شدند و روی بر زمین نهادند، که ما دو بنده لشکر هرات را کفایت میکنیم، پس بفرمان سوار شدند، و هر دو مرکبان بر انگیختند و شمشیرها برکشیدند، و چون باد پیران و ابردمان (۹)، سوی صف ترکان آمدند، و آواز میدادند

(۱) مط: خاص (۲) مط: آن ترک سر (۳) اصل: قماش، مط و راورتی و پ: قماج (۴) پ: کذا. راورتی: غرستان. (۵) پ: کذا. مط: راغ زر. متن راورتی: راغ ذریر. بعضی نسخ راورتی: راغ زر، راغ ویر (۶) مط: بنام من باشد. پ: مانند متن (۷) مط: بستند (۸) مط: مصاف (۹) اصل: چون باد و ابران و ابردمان. مط و پ: مانند متن.

(یلدز کجاست) که ملک یلدوز را می طلیم، و یلدوز در زیر چتر استاده بود، لشکرش بملک اشارت کردند، چندانچه آن دو مبارز غوری را معلوم شد که یلدوز کدامست؟ هر دو چون شیران (عزین) گرسنه و پیلان مست در یلدوز افتادند و بزخم شمشیر یلدوز را از پشت اسپ بر زمین انداختند چون لشکر هرات آن مبارزت و دلاوری [وجرات] و عیاری مشاهده کردند در هم شکستند و منهزم گشتند. حق تعالی چون آن دو سلطان غیاث الدین و معزالدین را ظل رحمت خود گردانیده بود، چنین فتحی و نصرتی (۱) کرامت ایشان گردانید و دیگر روز چند هزار سوار (جرار) خونخوار نامزد کردند، تا پیش لشکر قماج بلخ رفتند و مغافسه بر لشکر آوردند، و او را بگرفتند و بکشند و سر او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد، تا سر قماج در موضعی کردند و بسواری دادند (۲) و بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود بامیانی (۳) با استقبال فرستادند، و ملک فخرالدین مسعود نزدیک رسیده بود، چون آن سر قماج را روان کردند، در عقب لشکر بر نشاندند و بطرف ملک فخرالدین عم خود راندند. چون آن سوار سر قماج را بنزدیک فخرالدین برد، عزیمت مراجعت کرد، چون روان شد، سوار غور در رسیده بود (۴)، و اطراف فرو گرفته.

چون سلطان غیاث الدین و معزالدین در رسیدند، در حال به خدمت عم از مرکب پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و فرمودند: که خداوند را باز باید گشت، او را به لشکر گاه خود آوردند و بتخت (۵) نشاندند و هر دو برادر، در پیش او دست بر کمر (۶) زده بایستادند و بدین سبب حیا و ندامت بر ملک فخرالدین غالب شد، از شرمساری ایشان را جفاشی چند بگفت و برخاست و گفت: (که) بر من میبخندید! ایشان بخدمت او عذر بسیار تمهید کردند و در خدمت او یک منزل برفتند و او را بطرف بامیان

(۱) مط: فتح و نصرت (۲) مط: و مغافسه بر لشکر آوردند و منهزم گردانیدند و علم او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد تا سر یلدوز در جانی کردند و بسواری دادند و بخدمت (۳) مط: بامیان (۴) مط: چون سر یلدوز و علم قماج بلخ بدید، ملک فخرالدین عزیمت مراجعت کرد و لشکر بر نشاند، چون سوار شد، لشکر غور رسیده بود. (۵) مط: و بتخت (۶) مط: د کمر.

باز گردانیدند، و ملوک غور سلطان غیاث الدین را صاف شد، و بعد ازان بجانب گرمسیر و زمین داور آمد و آن دیار را مستخلص گردانید و ملوک غور او را مسلم شد و چون تاج الدین یلدوز هرات کشته شد و لشکر بهراة منهزم باز رفت (۱)، بهاء الدین طغرل که (یکی) از بندگان سلطان سنجر بود هرات (را) در ضبط خود آورد و مدتی نگاهداشت تا اهل هرات بخدمت ملوک غیاث الدین (مکتوبات) استدعا ارسال کردند، و آن فتح هم برآمد بعد از چند سال قادس و ولایت کمالیون (۲) و فیوار و سیفرود در ضبط آمد، چون آن بلاد در تصرف آمد، دختر عم خود ملکه تاج الحریر (۳) جوهر ملوک بنت السلطان علاء الدین را در حبالة خود آورد و تمام بلاد غرستان (۴) و طالقان و جرزوان (۵) مسلم شد و بلاد جروم و تکنا باد (۶) بسطان معز الدین داد، و بعد از آنکه از سجستان باز آمده بود، بطرف غزنین و ولایت زاول و جروم (۷) و حوالی آن سوار فرستاد گرفت، و بلاد کابل و زاول و غزنین [دران عهد] بدست (قبایل) غزان بود و از دست خسرو شاه بسته بودند، و عهد خسرو شاه منقرض گشته بود، و پسر او خسرو و ملوک تختگاه خود به لوهور ساخته بود.

سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا حشمهای جبال غور و آن قدر که از خراسان در تصرف او آمده بود جمله شدند و روی بغزنین نهاد (ند) و امیران غز (۸) که در غزنین بودند، چون طاقت مقاومت لشکر غور نداشتند

(۱) مطبوعات (۲) اصل: کالیو و فیوار و سیفرود. پ: فنوار و سیفر. در بعضی نسخ: کمالیون یا کالیوار
 یفوار، یا فیوار یا بغشور. متن راورتی: فارس و ولایت کمالیون و فیوار و بغشور. اختلاف نسخ
 راورتی: فارس، قادس، قادس. بغشور یا سیفرود. چنانچه گذشت قادس اکنون هم در هرات مشهور است.
 اما بغشور بقول ابن حوقل از مدن با میانست، که ابوالفدا (ص ۴۵۷) آنرا از کور خراسان گفته است.
 اما بقول اصطخری (ص ۲۱۲) کمالیون (کالون) از شهرهای خراسان بود، که بین مدن هرات و
 مرو ذکر رفته است، در باره فیوار (ر: ۲۶) (۳) مطبوعات: خود ملوک تاج الدین، جوهر ملوک
 بنت السلطان علاء الدین حسین را در، راورتی: دختر عم خود ملکه تاج الدین و الدین گوهر ملوک بنت
 سلطان علاء الدین حسین. (۴) مطبوعات: غرستان (۵) مطبوعات: خزروان، حرزوان، حروران. پ: خزروان.
 ولی جرزوان معرب گرزویان کنونی است که مربوط میانه افغانیست (۶) مطبوعات: و از بلاد جروم و تکنا باد.
 راورتی: جروم و تکین آباد (۷) اصل: جروم (۸) اصل: و امیران غزنین که در غزنین.

طراق (۱) بستند و از غایت ثبات غزان نزدیک بود، تا (که) هزیمت بر لشکر غور افتد، سلطان مدد فرستاد (۲)، ناگاه فوجی از مبارزان غز حمله کردند و شاه علم غوریان را بستند، و (در) اندرون طراق خود بردند [صفهای] لشکر غوریان از میمنه [و از] میسره گمان بردند، که شاه علم مگر با قلب درون طراق رفته است و از اطراف حمله کردند و طراق غز را بشکستند و بگرفتند و لشکر غز منهزم شد و خبر بسلطان غیاث الدین باز رسید، وحشم غورتیغ در غزان نهادند و خلقی را از آن قوم (۳) بر زمین زدند، و مملکت غز نین مسلم شد، و این فتح [سلطان] در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه بود، چون غز نین فتح شد سلطان غیاث الدین برادر خود، سلطان معز الدین را بتخت محمودی بنشاند و بطرف فیروزه کوه مراجعت فرمود، و بعد از دو سال (لشکرها استدعا کرد) و لشکرهای غور و غز نین را مستعد گردانید و بدر شهر هرات رفت، و اهل هرات آثار خدمت و هواداری ظاهر (می) کردند. چون بهاء الدین طغرل این معنی در یافت، شهر هرات (را) بگذاشت، و خود بطرف خوارزمشاهیان رفت و در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه هرات فتح شد، و بعد از آن [فتح] بدو سال فوشنج فتح شد، و بعد آن فتح (۴) ملوک نیمروز (۵) و سجستان رسل فرستادند و خود را در سلک موافقت خدمت پادشاه کشیدند، و بعد از آن (۶) ملوک غز که در کرکان (۷) بودند انقیاد نمودند، و اطراف ما لک خراسان که تعلق بهرات (و) بلخ داشت، چنانچه طالقان، و اند خود و میمنه (۸) و فاریاب و پنجاه (۹) و مرو الرود، و دژق (۱۰) و خلم (۱۱)، جمله آن قصبات در تصرف بندگان او آمد، و خطبه و سکه بنام سلطان غیاث الدین (۱۲) مزین گشت و بعد از و چند گاه سلطان شاه جلال الدین محمود بن ایبل ارسلان خوارزمشاه

(۱) طراق: معرب تراغ یا تراك اسم صوتست و این مبنی در اینجا راست نمی آید، اصل این کلمه مغولی بنظر می آید، که مقصد از آن سنگر بندی و صف بندی خاص لشکر برای جنگ باشد.
 (۲) مط: سلطان غیاث الدین بازگشت و از غوریان جمعی را بعدد سلطان معز الدین فرستاد.
 (۳) مط: ازیشان بر زمین (۴) مط: و بعد ازین فتوح ملوک (۵) اصل: ملک نیمروز (۶) مط: و بعد ازین (۷) مط و اورتی: کرمان (۸) مط و پ: میمند (۹) مط: پنجده (۱۰) پ: ورق که همان دزه و دزق سابق الذکر مرو است. (۱۱) مط: و خلم و دزق و کیلف و جمله آن ... متن را اورتی گذا.
 (۱۲) مط: بنام مبارک او مزین.

از برادر خود علاء الدین تکش خوارزمشاه مستزید (۱) گشت (و) بخد مت در گاه غیاث الدین پیوست، و بعد از مدتی عصیان آورد، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲)، بنزدیک خطا رفت و از انجا مدد آورد و مرو بگرفت و اطراف ممالک غور را زحمت دادن گرفت و فساد و تاراج آغاز نهاد تا در [سال] سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا سلطان معزالدین از غزنین، و ملک شمس الدین از بامیان، و ملک تاج الدین (حرب) از سیستان با لشکرهای خود، در (۳) رود بار مرو جمع شدند، بیامدند [و بالشکر سلطان شاه مقابل شدند و] سلطان شاه از مرو بالشکر خود بالا آمد و در مقابل (۴) سلاطین ترک تاز [ی] میکرد و علفچی لشکر را زحمت میداد، چنانچه مدت شش ماه آن فتنه بداشت و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر بماندند، تا سلطان معزالدین گذرگاه آب مرغاب را طلب فرمود و از آب بگذشت، و دیگر لشکرها در عقب او بگذشت و سلطان شاه منهزم شد، و آن (۵) فتح در (شهور) سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بود، (و) بهاء الدین طغرل سنجری در (ان) مصاف بدست لشکر بامیان افتاد و سر او بخد مت سلطان غیاث الدین آوردند، و در آن روز ملک شمس الدین بامیانی که پسر ملک فخرالدین مسعود عم سلطان (۶) بود چتر یافت و بلقب سلطانی خطا بش کردند، و هم در آن سال پیش از آن (که) لشکرهای غور و غزنین و بامیان برود بار مرو برای دفع سلطان شاه جمع شدی، بشهادت سلطان حلیم خسرو ملک علیه الرحمه فرمان شده بود و هر سالی فتحی نو باطراف ممالک غور میشد تا در شهر سنه ست و تسعین و خمسمائه، علاء الدین خوارزمشاه برحمت حق پیوست. سلطان غیاث الدین و معزالدین با لشکرهای غور و غزنین بطرف خراسان حرکت فرمودند و بدر نیشاپور رفتند (۷) چون لشکر در حوالی نیشاپور مقام ساختند و جنگ قائم شد: ثنات چنین روایت کرده اند تغمد هم الله برحمته: از جمله کرامات سلطان غازی غیاث الدین طاب ثراه که روزی بجهت تفحص جنگ جای شهر سوار شد و بر لب خندق طوف فرمود

(۱) مط: مستزید (۲) مط: تحریر افتاده است. (۳) مط: به رود بار (۴) مط: و در مقابل (۵) مط: و این فتح (۶) اصل: غز سلطانه (۷) اصل: رفت.

بموضعی رسید ، که رای مبارک او بران موضع قرار گرفت [و بجهت جنگ جای اشارت فرمود] تا فتح آن شهر ازان موضع باشد ، بتازیانه اشارت کرد که ازین برج تا بدین (۱) برج منجیق [می] باید نهاد تا رخنه شود و جنگ سلطانی پیش برآند تا این شهر توان ستد و فتح میسر گردد ، در زمان که اشارت [بکرد ، همان مقدار که اشارت] فرموده بود ، باره شهر و برجها تمام در شکست (۲) و بیفتاد و خراب شد ، چنانچه خشتی برخشتی نماند و نساپور فتح شد و ملک علی شاه پسر تکش خوارزمشاه با ملوک خوارزم که آنجا بودند چنانچه سر تاش و کزلک خان و دیگران بدست آمدند ، و ملک ضیاء الدین محمد ابی علی شنسبانی (۳) را که عمزاده هرد و سلطان و داماد سلطان غیاث الدین بود ایالت و تخت نیشاپور دادند و دران سال مراجعت فرمودند و دیگر سال بجانب مرو شاهجان رفتند و فتح کردند و ملک نصیر الدین محمد خرنگ (۴) را در مرو نصب فرمودند ، و ایالت سرخس به پسر عم خود ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی که پسر فخر الدین مسعود [بامیان] بود فرمودند ، و تمامت خراسان در ضبط آمد و صاف شد و علاء الدین محمود خوارزمشاه بسیار کوشید تا مگر بطریق خدمت او را قبول کنند ، و خراسان بوی (۵) دهند باز گذارند ، مسلم نشد.

ثقات چنین روایت کردند : که چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوارزمشاه بخدمت سلطان غیاث الدین طاب ثراه رسل فرستاد ، مضمون رسالت آنکه : میان سلاطین و میان پدر من عهد مودت و مراقت مستحکم بود بنده میخواهد تا بدان قرار در سلک دیگر بندگان باشد اگر رای اعلی صواب بیند ، مادر مرا (۶) سلطان غازی معز الدین (۷) در حباله خود آورد و بنده را فرزند خواند ، و از حضرت غیاثیه بنده (را) تشریف و مثال خوارزم و خراسان باشد ، بنده تمام عراق و ماوراءالنهر از دست مخالفان مستخلص کند (۸) . چون این (۹) رسالت ادا کردند ، سلطان معز الدین (را آن) اتصال موافق نیفتاد و مکاوحظ ظاهر شد و چون حق تعالی خواسته بود : که ممالک ایران تمام در ضبط محمد خوارزمشاه آید ، به آخر روزگار

(۱) مط : تابدان برج (۲) اصل : درگشت. (۳) مط : شنسبی (۴) مط : حرنگ (۵) مط : بدو باز گذارند.

(۶) مط : او را (۷) مط : معز الدین (۸) مط : گرداند (۹) مط : آن .

چند کورت از پیش (لشکر) غور و غزنین منهزم شد ، و بعاقبت این (۱) سلاطین پیش از و نقل کردند و چند کورت از حضرت دارالخلافة امیر المومنین المقتدی (۲) بامر الله و (از) امیر المومنین الناصر لدین الله خلع (۳) فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین طاب ثراه و اصل شد و کورت اول ابن الریبع آمد. و قاضی مجد الدین قدوه ، با او بدارالخلافت رفت ، و کورت دیگر (۴) ابن الخطیب آمد (۵) و پدر این داعی مولانا سراج منهاج طاب مرقدہ (۶) با او نامزد شد بدارالخلافة (۷) . چون از حضرت ناصر لدین الله خلعت رسید ، نوبت پادشاهی او پنج شد و سلطنتش عرض (۸) و بسط گرفت و از مشرق هندوستان و از سرحد چین و ماچین تا در عراق ، و (از) آب جیحون و خراسان تا کنار دریاء مرز خطبه باسم مبارک این پادشاه تزئین یافت ، و مدت چهل و سه سال (۹) مملکت راند و ادرار و انعام او باطراف مملکت اسلام از شرق تا غرب و عجم و عرب و ترکستان و هند باهل (۱۰) خیر و اصحاب علم و زهد و صفوت و اصل گشت و اسم جمله ارباب استحقاق [و] صدقات آن ممالک در دواوین و دفاتر او مذکور بود (۱۱) و مدت عمر او شست و سه سال بود ، و نقل آن پادشاه معظم از دارفنا بدار بقا (۱۲) در شهر هرات (۱۳) بود ، روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاولی سنه تسع و تسعین و خمسمائه (بود) و روضه او در جوار مسجد جامع هرات (شد) رحمة الله علیه رحمة واسعة . و حق تعالی (۱۴) ذات سلطان غیاث الدین محمد سام [طاب ثراه] را با انواع عنایت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا و جماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده ، و درگاه با جاه او جهان پناه شده (بود) و مرجع افراد مذکوران (دنیا) گشته . از کل مذاهب مقتدایان هر فریق جمع بودند و شعرای بی نظیر حاضر ، و ملوک کلام نظم و نثر در سلک خدمت بارگاه او منتظم .

(۱) مط : آن (۲) مط : المستفی (۳) مط : خلعت (۴) مط : دوم (۵) راجع بمبادله این سفره به تعلیق

(۲) رجوع شود. (۶) ثراه (۷) مط : با او نامزد دارالخلافت کردند (۸) اصل : عوض .

(۹) در یک نسخه مط : ۴۰ سال ، ولی اصح ۴۱ سالست (۱۰) مط : بر اهل .

(۱۱) مط : معانک مذکوره در دواوین او بر دفا تر ثبت بود (۱۲) مط : و نقل او از دنیا بدارالخلد .

(۱۳) مط : هرات شد (۱۴) در اصل ، این مبحث تا به آخر (ذکور و اناث) بعد از شرح اسمای اولاد و وزرا .

و فتوحات آمده ، ولی مطابق به مط و ترجمه راورقی اصلاح شد .

در اول حال (آن هر دو برادر) نورالله مرقدهما، بر طریق مذهب (۱) کرامیان بودند بحکم اسلاف (و) بلاد خود، اما [چون] سلطان معزالدین بر تخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت بر مذهب امام ابوحنیفه کوفی بودند رضی الله عنه، سلطان معزالدین (۲) بر موافقت ایشان، مذهب امام اعظم قبول کرد (۳) اما سلطان غیاث الدین طاب ثراه (۴) شبی در خواب دید، که او با قاضی (سعید) وحید الدین مروالرودی (۵) رحمه الله که بر مذهب امام شافعی (۶) رضی الله عنه و مقتدای شفعویان بود در یک مسجد بودند، ناگاه امام شافعی (رحمه الله) در آمدی در محراب رفتی و تحریمه نماز پیوستی، و سلطان غیاث الدین و قاضی وحید الدین هر دو بامام شافعی اقتدا کردند. چون از خواب درآمد، سلطان فرمان داد: تا بامداد قاضی وحید الدین در بارگاه تذکیر فرمودند (۷)، چون بر بالای کرسی رفت در اثناء سخن گفت: (که ای) پادشاه اسلام! این داغی دوش خوابی دیده است و عین خوابی که سلطان دیده بود باز گفت. او هم بمثل آن دیده بود (که سلطان) چند آنچه (۸) از کرسی فرود آمد بر بالا رفت و بخدمت سلطان (۹)، در حال سلطان دست مبارک قاضی وحید الدین علیه الرحمه بگرفت و مذهب امام شافعی رضی الله (۱۰) قبول کرد. چون نقل سلطان بمذهب اصحاب حدیث شافعی شد (۱۱) بر دل علماء مذهب محمد کرام (رحمة الله علیه) حمل آمد، و از آن طایفه علماء بزرگ (بسیار) بودند، اما در آن عصر افصح ایشان امام صدر الدین علی هیصم نیشاپوری بود، و ساکن (و) مدرس مدرسه شهر افشین (۱۲) غرستان (۱۳) بود، قطعه یی بگفت و سلطان رادران نقل اعتراض کرد و آن قطعه چون بخدمت سلطان رسید (۱۴)

(۱) بر طریق و مذهب (۲) مط: کوفی بودند رحمه الله، او بموافقت (۳) مط: مذهب ابی حنیفه. رحمه الله اختیار کرد. (۴) مط: نورالله مرقد (۵) (مروزی طاب ثراه، تاریخ وفات شیخ وحید الدین محمد بن محمود مروودی فقیه شافعی ماه رجب سنه ۵۹۹ هـ در هرات تست (مجمعل فصیحی ۲: ۲۷۹) (۶) مط: که بر مذهب اصحاب حدیث بود و مقتدای شفعویان (۷) مط: وحید الدین را تذکیر فرمودند (۸) مط: چنانچه (۹) مط: فرود آمد و بخدمت سلطان بالا رفت سلطان (۱۰) مط: رحمه الله علیه (۱۱) مط: نقل سلطان در اصحاب حدیث شافعی شد (۱۲) اصل: اقسین. مط: افشین (۱۳) مط: غرستان (۱۴) مط: بسلطان رسید.

خاطر مبارکش از وی غبار گرفت رحمة الله علیهم ، و (امام) صدرالدین را مجال مقام (۱) نماید در مالک غور [قطعه اینست ، قطعه] در خراسان خواجه گونه (۲) شافعی بسیار بود

بر در هر خسروی ، ای خسرو صاحب نشان (۳)

لیک اندر هفت کشور پادشاه شافعی

بہتر ک معلوم کن تا هیچکس دارد نشان ؟

ور کسی گوید خلیفه شافعی مذهب (۴) بود

حاش لله هیچ زیرک را نباشد این گمان

مذهب عباس را اندر خلافت بی خلاف

حاجتی نبود مخالف ذکر این معنی بدان (۵)

زو (۶) خلاف آخر چو در لبس سیه صورت نبست

در شعار صبغة الله این تصور کی توان

کی کند هرگز خلیفه جز به عباس اقتدا

کی سزد هرگز (خلاف) جد و عم زان خاندان

(پس تو باری چون پدر را خواستی کردن خلاف

چون نرفتی بر شعار و راه دیگر خسروان ؟)

ورنه آن کردی و نی این در جهان خود بگذرد (۷)

حجتی باری طلب کن بهر عذر آن جهان

تا چو هر کس با امام اهل خیزد روز حشر

تو درین تقلید خود تنها بمانی جاودان

شافعی و یوحنیفه والله این خواهند گفت :

خوب نبود بی سبب ، زان در بدین ، زین در بدان (۸)

اما صدرالدین بدین سبب از مالک غور نقل کرد و به نیشاپور رفت و مدت

یکسال آنجا بماند . بعد ازان قطعه یی بحضرت سلطان فرستاد ، تا او را

(۱) اصل : مقال (۲) اصل : گون (۳) اصل : سلطان نشان . (۴) اصل : شافعی بسیار

بود (۵) در یک نسخه ما خدمت : حاجبی نبود . در دیگر : حاجتی نبود مخالف هرگز این

معنی بدان (۶) اصل : از خلاف . (۷) مط : ورنه این کردی و نی آن این جهان خود بگذرد .

(۸) اصل : زان در بدین زیر دران .

باز طلبید و تشریف فرستاد، و از نیشاپور بحضرت باز آمد.
قطعه

جلال حضر تکم غوثنا و انت غیاث بیمن عهدك یتیسر امرنا المکثاث (۱)
غیاث خلق توئی پس کجا برند نفیر (۲) ز صولت فلک پیر و دولت احداث
ز خسروان جهان در جهان توئی که تراست ز جدوعم و پدر سلطنت زحق (۳) میراث
ز عالمان جهان نیز (۴) هم منم که تراست دعوات ارث (۵) ز اجداد خفته در اجداث
چو بر منابر اسلام خوانده ایم ترا هزار بار فزون، کای بفضل و عدل غیاث
ایا غیاث لدنیا و دیننا فاغث (۶) یغثک من هو غوث العباد یوم یغاث
همیشه خانه دنیا و سقف گردون را ز عدل و فضل توبادا نهاد اساس و اثاث (۷)

دعای دولت تو فرض بر قوی وضعیف

ثنای حضرت تو قرض بر ذکور و اناث

ثقات چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین در اول جوانی معاشر
عظیم بود و شکار دوست، و از حضرت (۸) فیروز کوه، که دارالملک او بود
تا بشهر داور که دارالملک زمستانی [او] بود، هیچ آفریده را مجال نبود
که شکار کردی، و میان آن دوشهر چهل فرسنگ بود، هر فرسنگی بمیری (۹)
فرموده بود تا برآورده بودند، و در زمین داور باغی ساخته بود، آنرا باغ
ارم نام نهاده، و الحق در (میان) دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ، هیچ
پادشاه (۱۰) را نبود، و طول او بقدر دو میدان و از زیادت بود، و جمله
چمنهای (۱۱) آن بدرخت (۱۲) صنوبر و ابهل و انواع ریاحین آراسته، و سلطان
فرموده بود: تا درحوالی (۱۳) باغ میدانی ساخته بودند، طول و عرض آن میدان
مثل طول و عرض آن باغ بود، و هر سال یک کت فرمان دادی تا زیادت
از پنججاه و شست فرسنگ (از شکاریان) بره کشیدندی، و مدت یکماه بایستی

(۱) اصل: بیمن تیسر امرنا المکثاث؟ در یکی از مآخذ مط: المکثاث ایما مکثاث متن ممکن است از ماده
مکت عربی باشد. (۲) اصل: بغیر. مط: نفیر (۳) مط: بحق (۴) مط: جهان پیر هم منم (۵) مط: دعا بارث
اما اجداث درین بیت جمع جدت بمعنی قبر است (المنجد) (۶) اصل: ایا غیاث الدنیا و دیننا فاغث
یغیث من هو غیث العباد یوم یغاث. (۷) مط: ز فضل و عدل توبادا اشها اساس و اثاث (۸) اصل:
عظیم بود و شکار گرفتن حضرت فیروز کوه. (۹) مط: فرسنگی را میلی فرموده (۱۰) مط:
هیچ پادشاهی را (۱۱) مط: چشمهای آن (۱۲) مط: بدرختان صنوبر (۱۳) مط: در جوار باغ.

تا هر دو سر برهاء شکار (۱) بهم پیوستی، زیادت از ده (۲) هزار شکاری از وحوش و بهایم و سباع از همه اجناس دران میدان آوردندی، در روز شکار سلطان بر قصر باغ برآمدی، و مجلس بزم مهیا فرمودی و بندگان و ملوک یگان یگان سواره در (ان) میدان برقتندی (۳) و شکار میکردند (ی) بنظر مبارک او طاب ثراه (۴).

وقتی خواست تادر (ان) صحرا بشکار رود، فخرالدین مبارکشاه (۵) بر پای خواست، و این رباعی میگفت (۶)، سلطان عزیمت شکار فسخ کرد و بعشرت مشغول شد، و آن رباعی اینست، بیت:

اندر می و معشوق و نگار آویزی به زان باشد که در شکار آویزی

آهوی بهشتی چو بدام تو درست اندر بز کوهی بچه کار آویزی؟

حق تعالی از ایشان عفو گرداناد (۷)، و رحمت خود نثار روح ایشان کناد (۸) (و سلطان اسلام ناصر الدین را در مسند سلطنت باقی و پاینده داراد) ثقات [طیب الله ثراهم] چنین روایت میکنند (۹) که چون سلطان غیاث الدین طاب مرقدہ از شراب توبه کرد، و به صفوت (۱۰) و احسان مشغول شد در عهدیکه سلطنا نشاه خوارزمشاه لشکر خطا، بخراسان آورد (و) به (مرو) تختگاه ساخت، (و) سرحد (های ممالک) غور را زحمت دادن گرفت، لشکر خود را بد هانۀ شیر سرخس آورد [۵] و رسولی بخدمت سلطان غیاث الدین فرستاد و ملتسمات نمود، سلطان فرمود: که بجهت آن رسول جشنی ساختند، و مجلس عشرت بیاراستند (۱۱) و ملوک و امراء غور را شراب دادند و رسول را اعزاز فرمود و شراب داد تا در حال مستی، مزاج سلطان شاه را از فرستاده او معلوم کند (۱۲) و بجهت خاصۀ سلطان غیاث الدین آب انار شیرین در صراحی کردند، و چون دور (۱۳) معهود بسطان میرسید، ازان آب انار در پیالۀ (۱۴) خاص میریختند

(۱) مط: تا هر دو سر بره شکار بهم پیوستی. راورنی: ترگاه بهم پیوستی. اصل: ما نند متن

(۲) اصل: دو هزار (۳) اصل: میرفتند (۴) برای شرح باغ ارم زمیند اور (ر: ۳۲) (۵) ر: ۶۳

(۶) مط: یگفت (۷) مط: کناد (۸) مط: گرداناد (۹) مط: کرده اند (۱۰) اصل: بصوت. (۱۱) مط:

مهیا کردند (۱۲) مط: شود (۱۳) اصل: در معهود (۱۴) مط: در جام.

و بساطان میدادند، چون رسول سلطان شاه را قوت حرارت شراب دریافت بر سر زانو شد، و از مطربان این رباعی را درخواست (۱) :

(بیت)

زان شیر که با شیر دهانه است (۲) مقیم شیران جهان ازو هراسند عظیم
ای شیر تو، یعنی سر و دندان بنمای (۳) کین ها همه در دهان شیر نندز بیم
چون رسول این بیت باز خواست و مطرب درنوا شد (۴) و به رود بزد
گونه (۵) سلطان غیاث الدین طاب ثراه متغیر گشت و ملوک غور از جای
(به) شدند، خواجه صفی الدین (محمود) از سران وزراء درگاه بود، و در
ظرافت و طراوت (۶) آیتی و طبع نظم داشت و شعر نیکو گفتی، بر پای خاست
و روی بر زمین نهاد، و در جواب رسول این بیت از مطرب بخواست (۷) :

بیت

آن روز که ما رایت کین افر ازیم وز دشمن مملکت جهان پرد ازیم
شیری ز دهانه گر نماید دندان دندانش بگرز در دهان اند ازیم
سلطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت و او را بانعام وافر
و تشریفات گرانمایه مخصوص گردانید و جمله ملوک او را بنواختند، [که] حق
تعالی بر همه رحمت کند، و همه را غریق مغفرت گرداناد.

(و سلطان اسلام و پادشاه هفت اقلیم شاهنشاه معظم، مولی ملوک التترک
والعجم، ناصر الدنیا والدین، علاء الاسلام والمسلمین، مغیث الملوک و السلاطین
الحامی لبلاد الله، الراعی لعباد الله، الموید من السماء، المظفر علی صنوف
الاعداء، ذی الامان لاهل الایمان، وارث ملک سلیمان ابوالمظفر محمود بن
السلطان (التمش) قسیم امیر المومنین را در پادشاهی و جهان پناهی، سالهای
بسیار و قرنهای بی شمار باقی و پاینده داراد، بحق محمد و آله اجمعین و
سلم تسلیماً کثیراً کثیراً).

(۱) مط: و از مطرب این رباعی درخواست، رسول سلطان شاه گوید (۲) مط: دهانه است. در یکی از
ماخذهای مط: باس. پ: زان شیر که در با پس دهانست مقیم. اصل: زان شیر که باش او دهانست؟
ظاهر است که تمام ضبط های نسخ مغلوط اند، چون شیر دهانه سرخس قبلاً مذکور افتاده، پس قرار
متن تصحیح شد. (۳) مط: ای شیر تو از دهانه دندان بنمای. پ: کذا (۴) مط: در نوا آورد
(۵) مط: لون سلطان (۶) مط: در لطافت و ظرافت (۷) مط: باز خواست.

السلطان المعظم غياث الدنيا والدين (ابوالفتح) محمد (بن) سام
[قسیم امیرالمومنین]

[دائر] اولاد او :

ملکه معظمه جلال الدنيا والدين (۱) (طاب ثراها) . سلطان غياث الدين محمود (۲)
وزراء (که دست سلطان بوده اند) :

شمس الملك عبد الجبار گیلانی (۳) . فخر الملك شرف الدين فروری (۴) . مجد (۵)
الملك دیوشاهی داری عین الملك سوریانی (۶) . ظهیر الملك عبد الله سنجری .
جلال الدين دیوشاری (۷) .

دار الملك او : تابستان : حضرت فیروز کوه (۸) . دار الملك زمستان :
بلاد داور . اعلام و رایات خلیفتی : (سیاه میمنه ، لعل میسره) .
(توفیق میمون او : حسبی الله و حده) .

قضات ممالک او : قاضی القضاة معز الدين الهروی (۹) . قاضی شهاب الدين
خرما بادی (۱۰) (رحمه الله) .

(۱) اصل : الملك جلال الدين و الدنيا . مط : ملکه معظمه جلال الدين . راورتی : مانند متن .
(۲) مط : این نام ندارد (۳) مط : شمس الدين عبد الجبار گیلانی . راورتی : شمس الملك
عبد الجبار گیلانی . اصل شمس الملك گیلانی (۴) مط : فخر الملك شرف اشرف سوریانی .
راورتی : فخر الملك شرف الدين واداری (فرداری) .
(۵) اصل : محمد الملك . مط : مجد الملك دیوشاهی داری . راورتی : مجد الملك خواجه
شفیع الدين (۶) اصل : شقوریانی . مط : تنها عین الملك . راورتی : سورانی (سوریانی)
(۷) مط : فقط جلال الدين . راورتی : دیوشاری (دیوشاهی) اختلاف نسخ در نسبت های وزیران عینا نگاشته
شد . در نسبت شخص اول گیلانی منسوب باشد به گیلان نواحی غزنه که اکنون هم موجود است ،
نسبت شخص دوم احتمال دارد قزداری باشد منسوب به قزداری (=قصدار) و خضدار کنونی بلوچستان .
اما صحیح کلمات دیوشاهی داری؟ و دیوشاری را ربوشاری توان گفت ، منسوب به ربوشاران که
ناحیتی بزرگ بود از غرستان گوزگان و بعضی از آبهای مرو ازین ناحیت رود (حدود الم ۵۹) .
اما سوریانی منسوب باشد به سوری و زوری کنونی که یکی از قبایل معروف افغانی غور است
و اکنون هم بنام زوری در غور علیا سکونت دارند .

(۸) اصل : دار الملك بامیان حضرت فیروز کوه (۹) اصل : کمال الدين هروی . یکی از ماخذ
مط : یزدی (۱۰) مط : صرداری . یکی از ماخذ مط : حرما بادی . راورتی : حرما وادی ، حرما بادی .
پ : خیر آبادی . اصل : هرما بادی . خرما باد : شهر نیک بود در عراق عجم و اکنون خرابست
(نزهت القلوب ۷۸) .

مدت ملک (میمون) او : چهل و یکسال (۱) بود .

ملوک و سلاطین که از دست او بوده اند (۲) :

سلطان شمس الدین محمد مسعود سیستانی . ملک تاج الدین (۳) حرب محمد سیستانی . ملک ضیاء الدین در غور . ملک تاج الدین حربی . سلطان بهاء الدین محمدسام . ملک نصرالدین غازی بن قره ارسلان (۴) ، ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک قطب الدین یوسف تمرانی . ملک ناصرالدین سوری مادینی . ملکشاه و خشی . ملک تاج الدین مکران . ملک سیف الدین مسعود تمران (۵) .

فتوحات

فتح ملک هرات ، فتح قماج ، فتح داور ، فتح فارس ، فتح کالیپور ، فتح فروار ، فتح سیف برد ، فتح غرستان ، فتح طالقان ، فتح حزدوان ، فتح جروم

(۱) مط : ۴۱ سال . یکی از ماخذ مط : ۴۳ سال (۲) اصل : دایره ملوک و اقر بای او . (۳) در اصل این نام مکرر است (۴) اصل : مره ارسلان . (ه) این نامها در نسخ بصور مختلف آمده ، متن اصل قرار فوق است . امامتن مط چنین است : سلطان شمس الدین مسعود بامیانی . سلطان شهاب الدین محمد سام اخوه بغزنین . سلطان بهاء الدین بامیانی . ملک تاج الدین حرب محمد سیستانی بن ارسلان ملک ناصرالدین غازی ، ملک قطب الدین یوسف تمرانی . ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک ضیاء الدین غوری . ملک تاج الدین تمرانی . ملک بدرالدین علی گیلانی . ملک ناصرالدین سوری مادینی . ملک ناصرالدین تمرانی . ملکشاه و خشی . ملک تاج الدین مکران . ملک موید الدین مسعود تمرانی . در یکی از ماخذ مط : شمس الدین محمد مسعود بامیانی : مبارز الدین سام محمد بامیانی . ملک بهاء الدین حرب محمد سیستانی : ملک تاج الدین تمران . ملک تاج الدین غور : سلطان بهاء الدین محمد سام . ملک نصر الدین غازی پسر ارسلان . ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی : ملک قطب الدین یوسف نهرانی : ملک ناصرالدین سوری : ملکشاه و خشی : ملک تاج الدین مکران . مویدالدین مسعود تمران اما اسامی سلاطین و ملوک در ترجمه راوردی چنین است : سلطان عزالدین محمد سام اخوه بملک غزنین ، سلطان شمس الدین محمد سام بامیانی : ملک تاج الدین محمد حرب سیستانی : ملک ناصرالدین ابی غازی بن قره ارسلان . ملک تاج الدین محمد تمرانی . ملک تاج الدین زنگی بن مسعود بامیانی : ملک قطب الدین یوسف تمرانی ، ملک ضیاء الدین محمد درغور . ملک ناصرالدین بن سوری مادینی ملک بدرالدین علی کیدانی : ملکشاه و خشی (و خش = بدخشان) ملک ناصرالدین تمرانی . ملک تاج الدین مکران . ملک موید الدین مسعود تمرانی .

فتح تکنا باد، فتح نیشاپور، فتح لوهور، فتح وکشتن خسرو ملتان؟ فتح سلطانشاه
فتح مرو و الرود، فتح پنجده، فتح فاریاب، فتح خجند، فتح نیمروز، فتح سجستان، فتح
فوشنج، فتح ردبل (زابل) فتح کابل، فتح غزنین، فتح بهاءالدین طغرل هرات (۱).

الثامن عشر الملك الحاجي علاء الدين محمد بن ابی علی

بن الحسن الشنسی (۲)

ملک علاءالدین پسر ملک شجاع الدین ابی علی بود، پسر عم هر دو سلطانان
غیاث الدین و معزالدین، و از هر دو برادر بزرگتر بود و هم حاجی و هم غازی
بودند (۳)، و هر دو سلطان او را در مخاطبه بلفظ خداوند یاد فرمودندی، و دختر
سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود و بلقب جلال (الدنیا والدین) و از دختر
سلطان علاءالدین جهانسوز بود، در حبالة او بود، و آن دختر پادشاه زاده
بس بزرگ بود و قرآن مجید محفوظ او بود (۴) و اخبار شهادت (۵) یاد داشت
و خطش چون در شاحوار بود، و در هر سال یک رکعت نماز گذاردی
(و) تمام قرآن در آن دو رکعت ختم کردی، و از دنیا همچنان بکر رفت، بسبب
آنچه پیش از وی ملک ضیاءالدین کنیزک (۶) ترک داشت، که مادر پسر او (بود) مگر
او را عمده بود (۷)، برین ملکه قادر نشد، و آن ملکه در جمال و عفت و زهادت
در همه دنیا (خود را) مثل نداشت و والدۀ این کاتب با او هم شیرو هم مکتب
بود، و این داعی را آن ملکه در حجر عنایت و حرم عصمت خود پرورده بود

(۱) مط: بسلاط هرات، قماچ، داور، فارس، کالیون، سیفرو، سیفرو
غزستان، طالقان، جزروان، خروم، یکنباد، کابل، عراق، فوشنج، غزنین، سجستان
نیمروز، میمند، فاریاب، سجده، مروالرو، سلطانشاه (۲) لوهور، مروملکه (۳)
ولسی. ترجمه راورتی: بلاد هرات، قماچ، داور، فارس، کالیون، فیوار، سیفرو
غزستان، طالقان، جزروان، جروم، نگین آباد، کابل، اغراق (عراق) فتح بر بهاءالدین طغرل
هرات، غزنین، فوشنج، سجستان، نیمروز، میمند (مهند) فاریاب، پنجده، مروالرو.
فتوحات بر سلطانشاه، لاهور، مروملکه (۴) نیشاپور، نسا. راجع بشرح و تصحیح برخی ازین
نامها که مورد تدقیق است، به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (۳۳) (۲) مط: بن ابی علی
بن الحسن. راورتی: ملک الحاجی علاءالدین محمد بن ملک شجاع الدین ابی علی بن عزالدین الحسن
بن الحسن شنسی (۳) مط: و هم حاجی بود و هم غازی. (۴) مط: محفوظ داشت (۵) اصل: اخبار
شهاب الدین (۶) مط: کنیزکی ترکی (۷) مط: عقده کرده بود بدین ملکه.

و تا آوان بلوغ، بخدمت بارگاه (و حرم) او بود، و احوال (۱) این داعی و اجداد (مادری) همه بخدمت درگاه او، و درگاه پدر او (۲) مخصوص بودند و آثار عطف او در ذمه این ضعیف بسیار بود (۳) جزاها الله خیرا. شهادت (۴) و فوت او حادثه کفار ببلاد عراق بود، رحمة الله علیها (رحمة واسعة) و در عهد (حیات) سلطان غیاث الدین، از خطه غور و خطه بست و وجر و گرمسیر و درمشان و روزگان (۵) و غزنین، اقطاع ملک علاء الدین بود، و در مصافیکه سلطان علاء الدین و غیاث الدین و معز الدین، با پتهورا رای (۶) اجمیر حرب کرد و شکسته شد، او در خدمت سلطان غازی بود و در آن سفر خدمتهای پسندیده بجای آورده بود. چون سلطانان غور بخراسان رفتند و نیشاپور فتح شد، او را بملاک نیشاپور نصب کردند، و مدتی در شهر نیشاپور بود (۷) و با خلق طریق عدل و احسان مسلوك داشت و چون سلطان محمد خوارزمشاه (از خوارزم) بد نیشاپور آمد مدتی نیشاپور را نگاهداشت و به آخر صلح کردند و نیشاپور بسطان محمد خوارزمشاه تسلیم نمود (۸) و بطرف غور باز آمد. چون سلطان غیاث الدین برحمت حق پیوست، سلطان (غازی) معز الدین تخت فیروز کوه و ممالک غور و غرستان (۹) و زمین داور او را داد، و خطاب او در خطبه، ملک علاء الدین شد، و پیش ازین (او را) ملک ضیاء الدین در غور گفتندی، و مدت چهار سال ملک فیروز کوه و ممالک غور و غرستان (۹) او داشت، و در سال سنه احدی و ستمائه که سلطان غازی معز الدین لشکر بطرف خوارزم برد، ملک علاء الدین از غور لشکر بطرف

(۱) مط: اخوان (۲) مط: هم بخدمت او درگاه پدر او (۳) مط: است (۴) مط: جزاها الله غناو عن المسلمین خیرا، و آخر شهادت و فوت او در حادثه. (۵) اصل: بست و بجه و بلاد گرمسیر و درمشان و آورکان و غزنین. مط: بست و بلاد گرمسیر و درمشان و آورکان و غزنین. پ: ارکان. طوریکه گذشت و جبر همین اجرامتان موجود است و آورکان هم عبارت از (روزگان یا ارزگان) سمت شمالی قندهار مقارن صفحات غور است و اکنون هم همین نام دارد. اما نام درمشان هم تاکنون زنده است بطرف شمال غربی قندهار در بوط به نواح غور و زمین داور. حدود العالم گوید که درمشان دو ناحیست یکی از بست و دیگر از گوزگانان، که درینجا مقصد درمشان بست خواهد بود (۶) مط: پتهورای اجمیر پ: پتهورا نا جمیر. اصل: پتهورا رای. املائی این نام در تاج التوحسن نظامی نیشاپوری رای پتهورا است. اما در کتب هندی پرتوی راج Prithwi-Raj است (ص ۱۲۵ کتاب انگلیسی پنهان) درصوات افغانی پرتوی راج (ص ۴۲) (۷) مط: بیود. (۸) مط: کرد. (۹) مط: غرستان، غرجستان. پ: غرستان.

ملحدستان و قهستان برد، و بدر شهر قاین رفت و بطرف جنا باد قهستان کشید و قلعه کاخ جنا باد فتح کرد و غزو بسیار و جهاد بیشمار بجای آورد و بغور باز آمد. چون سلطان غازی معزالدین شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام از بست که اقطاع او بود بزمین داور آمد و ملوک و امراء غور بخدمت (سلطان) محمود طاب ثراه پیوستند و روی بحضرت فیروز کوه نهاد [ند] ملک علاء الدین از فیروز کوه به غرستان (۱) آمد، و چون به سرپل مرغاب رسید، سپه سالار حسن عبد الملک در عقب او بر سید، و او را باز گردانید و بفرمان محمود او را در قلعه اشیار غرستان (۱) محبوس گردانید چون محمود شهادت یافت و ملک غور به سلطان علاء الدین اتسز حسین (۲) رسید، ملک علاء الدین را از قلعه اشیار [غرستان] مخلص گردانید، و بفیروز کوه آورد، و (او را) اعزاز فرمود، تا او سپه سالار عمر سلیمان را بجهت خون پسر خود (ملک رکن الدین محمود) بکشت، و (سبب آن بود که چون) ملک علاء الدین در عهد محمود محمد سام [چون] گرفتار شد، پسرش ملک رکن الدین ایرانشاه (۳) محمود علیه الرحمه بطرف غزنین رفت، و او پادشاه زاده بس بزرگ بود و فضل (بسیار و علم) و عقل بکمال داشت و بشهامت و جلادت موصوف بود، از غزنین بطرف گرمسیر آمد و از انجا بغور رفت و خلق کشی (۴) که متمردان غور ایشان بودند، بقدر پنجاه (هزار) مرد، با او جمع شدند، و غیاث الدین محمود از فیروز کوه با مقدار پانصد سوار قلب و پیاده دو سه هزار بیرون آمد، و میان ایشان مصاف شد و هزیمت بر غوریان افتاد و ملک رکن الدین به هزیمت بغزنین [باز] رفت، و باز بطرف گرمسیر آمد و خداوند زاده سیف الدین تمرانی او را بگرفت و بخدمت سلطان محمود آورد، سلطان او را در وثاق امیر حاجب عمر سلیمان محبوس فرمود و روزیکه سلطان شهادت یافت، بندگان ترک محمود غوغا کردند، و یکی را که

(۱) مط: غرستان، غرستان (۲) مط: اتسر (۳) اصل: او برانشاه (۴) کذا: اکنون کسی گویند که در چخچران مر بوطهرات واقع است: در جای دیگر این کتاب کسی و کشی در دو وارد است.

نام او امیر منگورس زرد (۱) بود بفرمودند ، تا ملک رکن‌الدین محمود را شهید کرد .

کاتب این حروف چنین (می) گوید : که من در سن هژده سالگی بودم ، در شهر سنه سبع و ستمانه ، بر درسرای سلطان ، در حضرت فیروز کوه ، چنانچه کار جوانان باشد ، بنظاره استاده بودم ، که امیر منگورس زرد سوار بیامد و توبره خون چکان در دست آویخته سر ملک رکن‌الدین (طاب ثراه) در آن توبره نهاده بود ، بسرای سلطان در رفت (۲) . عطا الله عنهم .

بسر غرض باز آئیم : در عهد سلطان علاء‌الدین اتسز (۳) حسین چون علاء‌الدین محمود فرصتی یافت ، امیر عمر سلیمان را بگرفت که در خون پسر من توسعی نمودی و او را شهید کرد در شب . بامداد چون علاء‌الدین اتسز (۳) را معلوم شد ، و امراء غور مستغاث کردند ، علاء‌الدین اتسز فرمان داد : تا ملک علاء‌الدین محمد را کورت دوم به قلعه بلروان غرستان (۴) حبس کردند علیه‌الرحمه . باقی خبر او در او اخر این طبقه گفته شود ، که چون کورت دوم بتخت فیروز کوه آمد حال او بکجا رسید . والله اعلم باحوالهم و السلام .

التاسع عشر السلطان غیاث‌الدین محمود بن محمد

سام الشنسی (۵) (تغمده الله برحمة)

سلطان غیاث‌الدین محمود ، بن سلطان غیاث‌الدین محمد سام طاب ثراهما پادشاه نیکو اخلاق و معاشر (۶) و طیب و عیش بر طبیعت او غالب بود ، چون سلطان غیاث‌الدین محمد سام (پدرش) برحمت حق پیوست او را طمع آن بود : که عمش سلطان معز‌الدین غازی (۷) ، تخت پدر باد و سپارد

(۱) اصل : ملکورش . مط : منگوزرد بود بفرستادند . پ : منگورس زردیو . متن راورتی : منگورس زرد . در نسخ وی : منگورش ، منگورس ، منگوش ، کلمه ما بعد : زرد ، زود ، زودسوار . (۲) مط : درون رفت (۳) مط : اتسر . پ : عنبر (۴) مط : بلروان غرستان . راورتی : غرستان . اصل : بلوران غرستان . پ : کذا .

(۵) راورتی : سلطان غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین محمد بن بهاء‌الدین سام شنسی .

گزیده : محمود بن محمد بن سام بن حسین . (۶) مط : و معاشرت و طیب .

(۷) مط : عمش سلطان غازی معز‌الدین تخت .

فاما آن توقع (او) بوفانه پیوست ، و تخت فیروز کوه بملک علاء الدین (۱) در غور داد ، که دختر سلطان غیاث الدین در حباله او بود ، و بلاد بست و فراه (۲) و اسفزار به سلطان غیاث الدین محمود (داد و در سالی که سلطان غازی لشکر بخوارزم برد ، غیاث الدین محمود) لشکر بست و فراه (۲) و اسفزار بطرف خراسان برد ، و تا بدر مرو شاهجان رفت ، و در آن سفر آثار بسیار نمود ، چون سلطان غازی معزالدینا شهادت یافت ، غیاث الدین محمود از بست عزیمت فیروز کوه کرد ، و چون به زمین داور رسید ، امراء خلج گرمسیر با حشم بسیار بخد مت او پیوستند ، و امراء غور ، جمله استقبال نمودند و در شهور سنه اثنین و ستمائه بفیروز [۵] کوه آمد ، و تخت غور او را مسلم شد و ممالک پدر در تصرف آورد. ملک علاء الدین از فیروز کوه بطرف غرستان (۳) رفت و آنجا گرفتار آمد (۴) و بقلعه اشیار او را محبوس کردند (۵) ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است. و چون اطراف مملکت (۶) غور : چون غرستان (۳) و طالقمان و گرزوان (۷) و بلاد قادس و گرمسیر (تمام) در ضبط و تصرف بندگان او آمد ، سلطان تاج الدین یلدوز (۸) و سلطان قطب الدین ایبک و دیگر ملوک و امراء [ترك] که بندگان معزی (۹) بودند ، هر یک معروفی بخد مت درگاه او فرستادند ، و از وی خطوط عتق و مثال ملک غزنین و هندوستان التماس نمودند. برای سلطان تاج الدین یلدوز ، چتر و مثال فرستاد ، تا ممالک غزنین (۱۰) در تصرف آورد ، و چون سلطان قطب الدین بغزنین آمد و نظام الدین محمدر را بفیروز کوه فرستاد ، در سال سنه خمس و ستمائه او را چتر لعل فرمود و مثال ممالک غور و غزنین و هندوستان داد (۱۱) ، و جمله ملوک غور و غزنین و هندوستان خطبه (وسکه) بنام او کردند. چون وارث ملک (پدر و) عم او بود جمله ملوک و سلاطین آن ممالک) حضرت او را تعظیم کردند ، و مطاوعت نمودند.

(۱) اصل : دژ غور . (۲) مط : فیره (۳) مط : غرستان ، غرجستان . (۴) مط : شد . (۵) مط : اشیار محبوس گشت (۶) مط : ممالک (۷) اصل : کندروان . مط : گرزوان . راورتی : گذروان . اصل آن گرزوان است که بقول حدود العالم جای ملوک گوزگانان آنجا بود ، و اکنون گرزوان گویند (۸) مط : یلدوز (۹) مط : معزالدین (۱۰) مط : فرستاد بممالک غزنین و چون در (۱۱) مط : او را چتر و مثال فرستاد بملک هندوستان و جمله .

چون یکسال از ملک او بگذشت ، ملک رکن الدین ایران شاه محمود پسر ملک علاء الدین از غزنین بطرف غور آمد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است. سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه بیرون آمد ، و او را منہزم گردانید و بقدر پنج هزار مرد غوری را بر زمیند اور زدند ، بعد از مدت دو سال ونیم (۱) سلطان علاء الدین آتسز (۲) حسین که پسر عم پدرش بود ، از بلاد بامیان به خوارزم آمد (۳) و از خدمت سلطان محمد خوارزمشاه استمداد نمود بجهت ضبط ممالک غور . ملک الجبال الغ خان (۴) ابی محمد و ملک شمس الدین آتسز (۲) حاجب که از ملوک بزرگ ترکان خوارزمشاهی بودند بالشکر (های) بلخ و مرو و سرخس و رودبار نامزد (مدد) او شدند (و) از راه طالقان عزیمت غور کرد ، سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه لشکر بیرون آورد بحدود میمنه (۵) و فاریاب بموضعی که آنرا سالوره (۶) گویند میان ایشان مصاف شد ، حق تعالی سلطان محمود را نصرت بخشید و علاء الدین آتسز و ملوک خوارزمشاه (۷) و لشکر خراسان منہزم شدند ، و چون از ملک او چهار سال گذشت ، ملک علاء الدین علیشاه پسر سلطان تکش خوارزمشاه از خدمت برادر خود ، به سلطان محمود پناه جست ، (چون) سلطان محمود خوارزمشاه (۸) را معلوم شد ، معارف بفیروزکوه فرستاد و در عهد حیات سلطان غازی معز الدین [محمد] میان محمود (بن) محمد سام ، و میان (محمد) تکش خوارزمشاه عهدی بود : که میان جانیین موافقت و موافقت باشد و با یکدیگر خصم نباشند (۹) و درین وقت نسخه آن عهد نامه بفرستاد و دو التماس نمود : که علیشاه چون خصم ملک منست او را بیاید گرفت . سلطان محمود بحکم آن عهد نامه [علیشاه خصم] او را بگرفت

(۱) مط : دو نیم سال. (۲) مط : اتسز بن حسین. راورتی : اتسز (۳) مط : زفت (۴) مط : الفخان ای محمد . راورتی : الفخان ابی محمد . اصل : الفخان ای محمد (۵) در اصل مط و پ : میمند که همین میمنه موجود است ، و املائی قدیم آن چنین است و میمند (میوند) معروف که در میان میمندیان محمودی ازان برآمدند نزدیک قندهار است . در نسخ راورتی عرض فاریاب : فاراو ، فاراب یا فاریاب ، که اصح آن فاریاب است . (۶) مط : اسلور . راورتی : سالوره ، اسلوره . پ : سرور (۷) مط : خوارزمشاهی . (۸) مط : چون سلطان تکش خوارزمشاه را معلوم شد . (۹) مط : و با خصم یکدیگر خصم باشند .

و در قصر یکه آنرا بر کوشک (۱) قصر گویند سلطانرا محبوس کرد، و آن قصر عمارت است، که در هیچ ملک و حضرت، مثل آن به ارتفاع و تدویر و ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است و بر بالای قصر پنج کنگره زرین (مرصع) نهاده اند، هر یک در ارتفاع سه گز و چیزی، و در عرض دو گز، و دو همای زرین (هر یک بمتمدار شتر بزرگ نهاده، آن شرفات زرین و هما) سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر، چنانچه حلقه زرین (با زنجیر زرین و خربزه) (۲) که دایره او پنج (گنز) در پنج گز بود و (دو) کوس زرین که بر گردون آوردند (و) سلطان غیاث الدین آن حلقه و زنجیر و خربزه [را] (در پیش طاق مسجد جامع فیروز کوه بفرمود تا بیاویختند و چون مسجد جامع را سیل خراب کرد، آن کوس و حلقه و زنجیر و خربزه را به) شهر هرات فرستاد [ند] تا مسجد [جامع] هرات را بعد از آنچه بسوخته بود از آن و جوه عمارت کردند تقبل الله منهم.

سلطان غیاث الدین محمود، پادشاه بس کریم و حلیم و باذل و عادل بود چون بتخت نشست، در خزینه (۳) پدر بکشاد، و آن خزینه همچنان بر قرار بود و سلطان معزالدین بران (۴) خزینه هیچ تعلق نکرده بود [چون] چنان تقریر کردند: که زرین چهار صد شتروار بود، که هشتصد صندوق باشد و الله اعلم. و جامهای ثقال (۵) و ظرایف و مرصعینه بدین (۶) قیاس و اجناس دیگر، از هر باپ جمله را در خرج آورد، و در عهد دولت او در (۷)، نصر و جاه و ادیم و اجناس دیگر بواسطه بذل و احسان (۸) او ارزان شد و بندگان ترک

(۱) مط: آنرا بزکوشک (نرکوشک) سلطان گویند بفریز و زکوه محبوس کرد آن را ورنی: بزکوشک سلطان.
پ: ایرکوشک. در اصل بزکوشک است که بصحت اثر بست برای شرح آن (د: ۳۴) تعلیقات آخر کتاب.
(۲) تمام نسخ مط: جریره اصل جریره بدون نقاط را ورنی: خربوزه، خربوزه وی گوید که این خربزه بشکل کوس بود درعربی جریره بمعنی بزه و گناه است و خربزه هم خوراکیست که یکی درینجا راست نموی آید، در تار یسخر فخرالدین مبارکشاه که سردینس راس طبع کرده، در همین مورد چهار خربزه که هر یکی وزن سه صدمین داشته ذکر شده اند (ص ۲۲) و گویند که نقارهای بزرگ بشکل خربزه بوده است (ایلیوت ۲: ۶۶۷)
(۳) مط: خزانة پدر (۴) مط: بدان (۵) اصل: یقال (۶) مط: مرصعیه برین (۷) مط: اوزرو
جامه و ادیم... نصر بمعنی زرخالص است. (۸) مط: وانعام او.

بسیار خرید و همه را اعزاز (۱) کرد، و با ثروت و نعمت گردانید، و مدام انعام و عطای او بخلق واصل میشد، تا روزی از روزها در سال دوم از ملک او پسر عم (۲) او که خواهر زاده سلطان [نا]ن بود، ملک تاج الدین (چون) برحمت حق پیوست، و از وی وارثی نمانده بود، اموال و خزاین او از نقود و زرینه و سیمینه مالی وافر، بخدمت سلطان آوردند، سلطان فرمان داد (۳): تا در بر کوشک (۴) که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس (و) بزمی مهیا کردند و نشاط و عشرت فرمود، از نماز پیشین تا نماز شام (۵) تمام آن نقود را از دراهم و دنانیر، چه در بدرها، چه در همیا نها بود، جمله به دریچه های قصر بیرون ریختند، و هر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام و انعام خاص و عام بود، خیل خیل پدای قصر می آمدند، و خود را در نظر او میداشتند، و هر صنف را نصیب کامل می فرمود، و از طبق و صراحی و شمعدان و طشت و آفتاب و نقلدان و حوضک و بارکش و کاسه (و هر جنس همه) زرین و نقره گین، چنانچه در آن بخشش زیاده هزار برده از غلام و کنیزک را از مالکان خود باز خرید (۶) و تمام شهر از آن بخشش پر زرشد و آن (۷) پادشاه را اخلاق گزیده بسیار بود و صدقات [او و انعامات] و تشریفات (او) باصناف و خلق بسیار واصل شد، و چون قضا و اجل در رسید اسباب ظهور آن حادثه پیدا آمدن (۸) گرفت، چون بحکم التماس سلطان (محمود) خوارزمشاه، برادر او علی شاه را بگرفت و محبوس [و مقید] کرد و چاکران و اتباع علی شاه از عراقیان و خراسانیان و خوارزمیان و ترکان بسیار بودند، و مادر و پسر و حرم با او بودند، جمله (با او) بیعت کردند و چند کسرت در خفیه هر کس را از معارف بخدمت سلطان محمود پیغام فرستاد [ند] که توقع از خدمت پادشاه آنست: که ما جمله در خدمت علی شاه به پناه آمده ایم، و خود را در سایه (دولت و) حمایت او انداخته ما را بدست خصم باید که (باز) ندهد، که زینهاری را اسیر کردن و ما خود گردانیدن مبارک نباشد، و الا خود را فدا خواهیم کرد، نباید که سلطان را

(۱) مط: عزیز داشت. (۲) مط: پسر عمه او. و اورتی نیز عمه ترجمه کرده (۳) مط: سلطان فرمود تا بر قصر بزرگ کوشک (۴) پ: بر ندارد. (۵) اصل: تا نظام تمام (۶) مط: از خورا جگان خود باز خرید (۷) مط: این (۸) مط: پیدا شدن.

از ما خوف جان باشد . چون قضاء اجل در رسیده بود ، این سخن را که بخدمت سلطان عرضه میداشتند هیچ مفید نه (می) بود و جمعی از ایشان شبها بر کوه آزاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود برآمده بودند و مخفی نشسته و قصر خوابگاه را و راه آن موضع تمام در نظر آورده ، تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع و ستمائه ، از آن جماعت چهارتن بر بام قصر سلطان برآمدند و سلطان را شهید کردند ، و هم از راهی که برآمده بودند باز رفتند و از آب فیروزه کوه که پیش قصر می‌رود عبور کردند و هم بران (۱) بلند [ی] برآمدند و فریاد کردند : که (ای) خصمان ملک ! ما سلطان را کشتیم برخیزید و ملک طلب کنید ! و چون روز شد ، شهر درهم شد و سلطان را دفن کردند هم در قصر ، و بعد از آن بهرات نقل کردند و در گازرگاه دفن کردند ، پسر بزرگتر سلطان را که بهاء الدین سام بود بتخت نشاندند . والله اعلم والصلوة علی محمد و آله و سلم .

العشرون السلطان بهاء الدین سام بن محمود بن محمد سام (۳)

سلطان بهاء الدین سام بن سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام ، بقدر چهارده ساله بود و برادرش ملک شمس الدین (محمد) بقدر ده ساله بود و مادر ایشان دختر ملک تاج الدین تمرانی (۳) بود ، و دو دختر بودند در حرم هم ازین ملکه ، چون سلطان محمود طاب ثراه شهادت یافت ، بامداد جمله امراء ترک و غور جمع شدند و بهاء الدین سام را بتخت (ملک) فیروز کوه بنشاندند ، و ملکه معزیه (۴) که مادر بهاء الدین و دیگر فرزندان غیاث الدین (محمود) بود [ند] بندگان ترک [او] را برکشتن خصمان ملک اغراء کردند و از آن طایفه یکی ملک رکن الدین محمود پسر علاء الدین محمد بن ابی علی بود او را شهید کردند ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است و ملک قطب الدین تمرانی را قید کردند و ملک (شهاب الدین) علی مادینی را که پسر عم سلاطین بود (هم) قید کردند ، و امراء ترک و غور (ی) با اتفاق پیش تخت کمر بستند و بعد از پنج روز چون متابعان علی شاه دیدند : که شهر

(۱) اصل : بدان (۲) مط : کذا . راور تی : السلطان بهاء الدین سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین

محمد بن بهاء الدین سام شنبی (۳) مط : تمران (۴) اصل : مغر به .

آرام گرفت و علی شاه محبوس ماند، فتنه دیگر را تدبیر کردند و مرد بسیار در صند و قها بنشانند با اسم آنچه (۱) خزانه از بیرون (در) شهر می آرند (تادر شهر فتنه دیگر کنند) یکی از میان ایشان که این اندیشه فاسد کرده بودند بیامد و باز گفت. صند و قها را بر در شهر بگر فتند، چهل و پنج مرد از ایشان بدست آمد، سه تن آن بودند، که کشندگان سلطان بودند، علیه الرحمه، هر سه تن را مثله کردند و بکشتند و دو تن را از کوه در انداختند (و چهل کس را در پای پیل انداختند) و بغوغا بکشتند عفا الله عن الجميع. وبعد از آن ملک حسام الدین محمد ابی علی جهان پهلوان، از فیوار و کالیون (۲) بخدمت آمد، و چون مدت سه ماه از ملک بهاء الدین سام بگذشت سلطان علاء الدین اتسز (۳) حسین بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه بود، از خدمت او بجهت ضبط ممالک غور مدد طلبید، ملک خان هرات، که او را در اول عهد (دولت) خوارزمشاه، امین حاجب لقب بود، و او ترک عجمی (۴) بود قاتل محمد خرنک، از خراسان نامزد (مدد) [ملک] علاء الدین اتسز (۳) [حسین] شد ملک خان باحشم خراسان، بمدد سلطان علاء الدین اتسز عزیمت ضبط فیروز کوه کردند، چون (به) حوالی فیروز کوه رسیدند، ملوک غور و امرا گفتند (۵): که علی شاه را از حبس بیرون باید آورد، و اعزاز تمام واجب داشت، تا با سم او بعضی لشکر خوارزم بموافقت آن (۶) حضرت رغبت نمایند، و او نیز چون خصم برادر است، در موافقت این دولت با لشکر خراسان کارزار کند، علی شاه را مخلص گردانیدند (۷)، و امرا را نامزد اطراف شهر کردند، ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی، و امیر عثمان خرفش (۸) و دیگر امرا باحشم نامزد [سرکوه میدان شدند و امیر عثمان مرغنی که سر جاندار بود با فوجی از حشم نامزد] سرکوه آزاد شدند و دیگر امراء چون محمد عبدالله، و غوری سلیمانی (۹) نامزد دروازه ترائین (۱۰) شدند، روز پنجشنبه تمام روز بر اطراف شهر و کوه ها جنگ قائم شد

(۱) مط: آنکه (۲) مط: کالیون (۳) مط: اتسز. راورتی: اتسز (۴) مط: ترک شجاع (۵) مط: و امرای غور تدبیر کردند که (۶) مط: این (۷) مط: کردند (۸) اصل: حرقن، راورتی: جرفش خرفش، حرفش (۹) مط: عبدالله غوری سلیمان و عمر سلیمان نامزد. در یکی از نسخ: غوری شلمتی یا سلمی. (۱۰) در یکی از نسخ: ترائینی.

روز جمعه منتصف جمادی الاولی، سنه سبع و ستمائه شهر را بگرفتند، و دولت خاندان محمد سام منقضی شد و امرائیکه نامزد سر (های) کوه بودند بسلامت بماندند (۱) و علی شاه و ملک حسام الدین محمد بعلی کالیوان، از دروازه ریگ بست بیرون رفتند و هر یک بطرفی عزیمت کردند. حسام الدین به کالیوان رفت و علی شاه بطرف غزنین رفت و سلطان علاء الدین آتسز را بتخت نشاندند، و ملک خان بهرات مراجعت کرد. سلطان بهاء الدین سام، و برادر و همشیرگان و والده او با خزاین که موجود بود، و عمه ایشان، ملکه جلالی دختر غیاث الدین محمد سام، که در حباله ملک علاء الدین بود، جمله را با تابوت سلطان غیاث الدین محمود، بطرف خراسان بردند، و تابوت محمود را در گازرگاه بهرات (به) نهادند، و اتباع و عورات و مخدرات و ملکات را بخوارزم نقل کردند، تا بعهد حادثه کفار چین در خوارزم بودند، به نیکو داشت (۲) و اعزاز.

روایت چنین کردند (۳): که چون حادثه مغل ظاهر شد، مادر محمد خوارزمشاه آن هر دو شاهزاده را در جیحون خوارزم غرق کرد، رحمهما الله و عفی عنهما. و دو دختر غیاث الدین محمود (تا) بتاریخ این طبقات، یکی در بخار است و یکی در بلخ در حباله ملک زاده بلخ پسر الماس حاجب [بود] علیه الرحمة والسلام.

الحادی و العشرون علاء الدین آتسز حسین (۴)

سلطان علاء الدین آتسز، پسر سلطان علاء الدین (حسین) جهانسوز بود، (و از پدر خردمانده) و در خدمت (هر دو) سلطان غیاث الدین و معز الدین بزرگ شده بود، و پیشتر ملازمت او (بحضرت) غزنین بود بخدا مت معز الدین. راوی چنین روایت کرد (۵): که وقتی معز الدین را عارضه قولنج افتاد، چنانچه امید خلق از حیات او منقطع شد (۶)، امراء غور درین کار باهم (در سر) اتفاق کردند: که اگر سلطانرا واقعه فوت، باشد

(۱) مط: برفتند و هر یکی بطرفی عزیمت کردند و حسام الدین به کالیوان رفت و علیشاه به

غزنین رفت و هر یک بطرفی عزیمت کردند و سلطان علاء الدین (۲) مط: در نیکو داشت.

(۳) مط: و روایت چنین نقل کرده اند (۴) مط: آتسز بن الحسین. راوتی: سلطان علاء الدین آتسز

بن سلطان علاء الدین الحسین جهانسوز (۵) مط: کند (۶) مط: گشت.

سلطان علاءالدین آتسز را بتخت غزنین بنشانند. حق تعالی از دارو خائنه و اذا مرضت فهو یشفین (۱) ، شربت صحتی بسلاطین معزالدین فرستاد وصحت یافت ، و منهیان ازین حال و تدبیر بخدمت سلطان انها (۲) کردند ، سلطان فرمود که : علاءالدین را از حضرت غزنین نقل باید کرد ، نباید که مکروهی بواسطه غضب انسانیست ، بدو واصل شود. علاءالدین بحضرت بامیان رفت بنزدیک بنو اعمام خود. و تخت بامیان به سلطان بهاءالدین سام بن سلطان شمسالدین بن ملک فخرالدین مسعود رسیده بود ، چون آنجا رفت او را اعزاز کردند و ولایتی از بامیان بدو مفوض فرمود ، بعد از چندگاه دختر او را به پسر مهتر خود [ملک] علاءالدین محمد داد ، چنانچه بعد ازین در طبقات ملوک بامیان تحریر یابد . انشاء الله تعالی .

چون حوادث ایام ، بساط مملکت غیاث الدین و معزالدین در نوشت و سلطان بهاءالدین سام برحمت حق پیوست ، علاءالدین آتسز ، از حضرت بامیان به جهت [طلب] ملک غور ، و تخت فیروزکوه ، بخدمت سلطان محمود خوارزمشاه رفت ، آنجا اعزاز بسیار یافت و در باب او اکرام پادشاهانه مبذول فرمود ، و امرای خراسان را چون الغخان (۳) ایبی محمد و ملک شمسالدین آتسز ، و مجد الملک وزیر مرو ، با تمام لشکر خراسان بمدد او نامزد (۴) فرمود ، و روی بضبط ممالک غور آوردند. سلطان محمود از فیروزکوه ، روی بدیشان نهاد و مصاف ایشان بشکست ، چنانچه پیش ازین در قلم آمده است بازگشت و بسلاطین محمد خوارزمشاه پیوست تا بعد از [فوت و] شهادت سلطان محمود ، ملک خان هرات و آتسز حاجب لشکرهای خراسان (۵) بطرف فیروزکوه بیامدند و علاءالدین آتسز را بتخت غور نصب کردند و باز گشتند ، ملوک غور و امرا او را منقاد شدند ، اما مخالفت میان او و امراء غزنین و ملک تاج الدین یلدوز (۶) ظاهر شد و موید الملک محمد عبد الله سیستانی

(۱) قرآن ، الشعراء ۸۰ (۲) انها : اکنون این وظیفه را ضبط احوالات و استخبار گویند.

(۳) مط : الف خان ای محمد . را ورتی : الغ خان ای محمد . اصل : الغ خان ای محمد .

(۴) اصل : بلاه کل داد نامزد . (۵) مط : ملک خان هرات امیر حاجب و لشکرهای

خراسان (۶) مط : یلدز .

وزیر غزنین بود و پادشاه نشان ، با او در حدود گیلان و مرغ نوله (۱) مصاف دادند ، لشکر او منهزم شد ، سلطان علاءالدین آتسز (۲) پادشاه عالم و عادل پرور بود ، کتاب مسعودی در فقه محفوظ او بود ، و در تقویت علما و تربیت خانواده اهل علم جدی بلیغ میفرمود و هر که را از ابناء علما مجتهد می یافت (به) نظر عاطفت خودش مخصوص میگردانید . و چون بدخت نشست ملک علاءالدین (محمد) را از حصار اشیار غرستان (۳) مخلص کرد ، و بسبب قتل عمر سلیمان باز بقلعه بلروانش (۴) باز داشت و مدت چهار سال ملک را ند تا ملک نصیرالدین حسین امیرشکار ، از غزنین باز آمد (۵) ، در میان غور با او مصاف کرد ، در حدود جرماس (۶) بر میمنه سلطان علاءالدین ، ملک قطب الدین حسین [بن علی ابی] علی بود (۷) و حمله کرد ، بر میسر ملک نصیرالدین حسین ، (و) لشکر غزنین را بشکست و هزیمتی را تعاقب نمود (۸) ، و ملک نصیرالدین (حسین) بر قلب سلطان حمله کرد ، سلطان را نیزه زد ، و ترکی از لشکر غزنین سلطانرا (بر سر) گرز زد ، چنانچه هر دو چشم مبارکش بیرون افتاد (۹) (و از اسپ در افتاد ، ملک نصیرالدین حسین بر زیر سر سلطان سوار بایستاد) ملک قطب الدین از عقب هزیمتی باز آمد ، و بر ملک نصیرالدین حمله کرد و سلطان را باز استد (۱۰) و بطرف خطه سنگه برد ، و در راه سلطان بر حمت حق پیوست ، و او را در جوار اسلاف ملوک خاندان شنسبانیان دفن کردند علیه الرحمه . مدت ملک او چهار سال بود (و کسری) و چون او درگذشت ، پسران او (۱۱) متفرق شدند ، ملک فخرالدین مسعود به غرستان (۱۲) آمد به قلعه سناخانه (۱۳) و مدتی آنجا بود ، و ملک نصیرالدین محمد بقلعه بندار غرستان (۱۴) بالارفت ، و مدتی آنجا بود ، و پسر کهنتر او جمشید نام در حادثه کفار مغل بولایت هر یوالرود ، در دره چشت آب (۱۵) شهادت یافت

(۱) مط: بحدود گیلان و مرغ نوله . راورتنی کذا (۲) مط: اتسر. راه رتنی: اتسز (۳) مط: اشیار غرستان مخلص فرمود (۴) اصل: بلروانش (۵) مط: لشکر آورد. (۶) اصل: جرماس (۷) راورتنی ملک قطب الدین حسین بن علی ابی علی (۸) مط: کرد. (۹) مط: مبارکش از جا بیخاست. راورتنی: از جای برخاست. یا: بیرون افتاد (۱۰) مط: بستد (۱۱) مط: پسرانش (۱۲) مط: غرستان (۱۳) مط: سناخانه. راورتنی: سناخانه، سناخانه. پ: سناخانه (۱۴) مط: بندار غرستان. راورتنی کذا. اصل: بند و غرستان (۱۵) اصل و پ: جست آب. مط: خشت آب راورتنی کذا، شاید دره چشت اوبه باشد.

و آن هر دو پسر بزرگتر و ملوک خان هرات بر دست بندگان سلطان محمد (۱) خوارزمشاه شهادت یافتند (و) بسیار کوشیدند چون تقدیر نبود هیچکدام بیادشاهی نرسیدند ؛ حق تعالی پادشاه مسلمانان را سالیهای بسیار باقی و پاینده داراد (۲) . (والله الباقی والدایم).

الثانی والعشرون السلطان علاءالدین محمد (بن) ابیعلی
ختم الملوک (۳)

پیش ازین بچند موضع ذکر اورفته است ، او را در اول عهد ملک ضیاءالدین در غور (۴) گفتندی ، و چون بعد از سلطان غیاث الدین محمد سام ، بتخت فیروز کوه بنشست لقب او ملک علاءالدین شد ، و چون درین کورت (۵) . ملک نصیرالدین حسین سلطان علاءالدین (آتسز) را شهید کرد ، فیروز کوه (و ممالک غور) در ضبط امراء لشکر غزنین و غور آمد ، باتفاق ملک حسام الدین حسین عبدالملک سرزاد (۶) را بفیروز کوه بنشانند و قلعه فیروز کوه را عمارت کرده و در میان شهر و کوه ، حصار بر کوشک (۷) را در بند آهین نهادند و باره کشیدند و مقاتله در میان نهادند ، و ملک علاءالدین را از حصار اشیار بیرون آوردند ، و بسطرف غزنین بردند ، و این حوادث در سنه عشر و یب احدی عشر و ستمائه بود .

چون ملک علاءالدین بغزنین رسید ، سلطان تاج الدین یلدوز علیه الرحمه او را اعزاز وافر کرد ، و فرمان داد : تاچتر سلطان معزالدین از سر روضه او برگرفتند ، و بر سر او نهادند ، و او را اسم سلطانی داد ، و بحضرت فیروز کوه فرستاد ، چون به غور باز آمد ، مدت یکسال و چیزی ملک راند و خطبه و سکه بنام او شد ، و لقب سلطانی (۸) در خطبه اطلاق کردند . سلطان محمد خوارزمشاه ، عهد نامه یی که در نیشاپور از وی سنده بود ، که هرگز بروی تیغ (۹) نکشد ، به نزدیک او فرستاد ، در شهر سنه اثنی عشر و ستمائه

(۱) اصل : محمود . مط و راورتی : محمد (۲) اصل : دارد . مط : داراد (۳) راورتی : سلطان علاء الدین محمد بن شجاع الدین علی . وی گوید که مولف خلط کرده ، زیرا شجاع الدین ابوعلی جد علاء الدین محمد بود (۴) اصل : در غور (۵) مط : درینوقت (۶) . اصل : سردار ، مط : سرزاد . راورتی : کذا ، سرزاد (۷) اصل و پ : کذا . مط و راورتی : بزکوشک را در آهن نهادند . (۸) مط : سلطان . (۹) مط : بروی او نکشد .

سلطان علاء الدین محمد شهر فیروز کوه را به معتمدان سلطان خوارزمشاه (۱) تسلیم کرد، و او را بخوارزم بردند، و اعزاز و اکرام بسیار فرمود [ند] و بنزدیک ملکه جلالی که در حبالة او بود، و دختر سلطان غیاث الدین محمد سام منزل کرد، و مدتی در خوارزم با هم بودند، چون قضاء اجل در رسیده برحمت حق پیوسته (۲)، و در عهد امارت و مملکت خود معتمدان فرستاده بود، و در جوار شیخ بایزید (۳) بسطامی علیه الرحمه موضعی حاصل کرده و مرقد خود را معین گردانیده، چون برحمت حق پیوست وصیت کرد: تا او را از خوارزم (به بسطام) نقل کردند (۴) چون بوصیت او را بطرف بسطام آوردند، خادم خانقاه بسطام در شب (۵) شیخ بایزید (۶) را در خواب (۷) دید که فرمود: که فردا مسافر و مهمانی میرسد، باید که شرایط استقبال بجای آری!

خادم خانقاه با مداد از بسطام بیرون آمد، بقدر یک پا س از روز از طرف خوارزم محفة سلطان علاء الدین محمد برسد، باعزاز او را در بسطام آوردند و دفن کردند، و ملوک غور و سلاطین شامی بر انقراض ملک او ختم شدند.

رحمة الله عليهم اجمعین و ادام دولة السلطانية الناصرية المحمودية (۸).

(۱) مط: به معتمد او سلطان محمد خوارزمشاه. (۲) مط: اجل در رسیده، برحمت حق تعالی پیوست (۳) اصل: شیخ ابو یزید. (۴) مط: بکنند. (۵) مط: دو شب. (۶) اصل: ابو یزید.
(۷) مط: بخواب. (۸) مط: اجمعین. ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدین ابوالمظفر محمود را بر تخت جهانداري باینده دارد، بمحمد و آله اجمعین، آمین رب العالمین.

الطبقه الثامنة عشر

(فی ذکر)

السلطین الشنسیه (۱) بطخارستان و [بامیان]

الحمد لله الذي اعز عباده بالاحسان، وعمر بلاده بالفضل والامتنان، وشرف بملوك الدين ديار طخارستان، والصلوات (۲) على محمد المبعوث من اشرف (۳) بطن عدنان، والصلوات (والسلام) على آله واصحابه سادات (۴) اهل الايمان، وسلم تسليمًا كثيرًا.

(۱) ما بعد) چنین گوید: کمترین بندگان درگاه ربانی منهاج سراج جوزجانی (۵)، که چون حق تعالی، از دودمان شنسبانیان که ملوک جبال غور بودند، سلاطین بزرگ در رسانید و چند (گاه) مملکت (را) از دیار عجم و هند [وستان] در قبضه تصرف و فرمان ایشان آورد، یکی از آن مملکت طخارستان و جبال بامیان بود، که به همه اوقات قدیم الدهر، باز ملوک آن زمین به عظمت ملان و کثرت اموال و خزاین و وفور معادن و دفاين معروف و موصوف بوده اند و در بعضی از اوقات (۶)، ملوک عجم را چنانچه قباد و فیروز را (۷) مقهور کرده اند، و آن دیار بمعادن زرو نقره و لعل و بلور و بیجاده (۸) و غیر آن در اقصی ممالک دنیا معروف [و موصوف بوده] است. چون آفتاب دولت ملوک و سلاطین غور از مشارق اعلی طالع شد، و سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از انتقام اهل غزنین فارغ گشت، روی بفتح آن دیار نهاد (۹)، و برادر مهتر خود ملک فخرالدین مسعود را علیه الرحمه در آن مملکت بعد از فتح نصب کرد، و از وی اولاد کبار و ملوک کرام در رسیدند، آثار عدل و احسان و صیت بذل و امتنان ایشان، در تمام ربع مسکون نشر شد. رحمهم الله علیهم اجمعین.

(۱) اصل: شنسبانیه (۲) مط: والصلوات (۳) مط: اسراف (۴) مط: ساده (۵) اصل: جوزجانی.

(۶) اصل: اوقات ملوک عجم راضی قباد (۷) اصل: رواند ارد (۸) بیجاده، گاه ربا و قسمی از یا قوت (برهان). (۹) مط: روی بفتح آن دیار آورد.

الاول الملک فخرالدین مسعود (بن) الحسین (۱) الشنسی

ملک فخرالدین مسعود بن حسین، از شش برادر دیگر مهتر بود، و مادر او ترک (۲) بود، و او پادشاه بس بزرگ بود. چون از مادر سلاطین نبود او را بتخت ممالک غور جای نداده بودند (۳)، بسبب آنچه (۴) پنج (۵) برادر هم از پدر و هم از مادر شنسبانی بودند، و ملک الجبال محمد که به غزنین شهادت یافت، از زن دیگر بود، که خادمه مادر سلاطین بود، و ملک فخرالدین مسعود از کنیزک ترک بود، چنانچه تقریر یافت.

چون علاءالدین از انتقام اهل غزنین و خراب کردن قصر هاء بست، که مقام آل (۶) محمود بود فارغ شد، از غور لشکر مهیا کرد، و بطرف بلاد طخارستان رفت، و در فتح آن بلاد و قلاع، جلادت بسیار نمود، و امراء غور در آن لشکر چندان شجاعت و مبارزت نمودند، که اگر رستم دستان حاضر بودی داستان مردی ایشان خواندی، و چون آن بلاد مسلم شد، ملک فخرالدین مسعود را بتخت با میان بنشاندند و بد و سپردند، و چون ملک فخرالدین بدان (۷) تخت بنشست، اطراف بلاد و ممالک جبال شغان و طخارستان تا به درواز و بلور (۸)، و اطراف ترکستان تا حد و خش (۹) و بدخشان، همه در ضبط آمد، و ملک فخرالدین را فرزندان شایسته در رسیدند، و چون قماچ از بلخ و یلدوز از هرات، که بندگان سنجر (ی) بودند، قصد از عاج سلطان غیاث الدین کردند، تافیروز کوه را ضبط کنند، دولت غیاثیه هنوز در اول طلوع بود [که] ملک فخرالدین ایشانرا مدد کرد، بدان شرط: که هر چه

(۱) راورتی: ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین الحسین شنسی (۲) مط: ترکیه (۳) مط: نداندند. (۴) مط: آنکه (۵) اصل: شش (۶) اصل: آن (۷) مط: بران (۸) مط: تا بدرکوفه و بلور یا: تا بور بلور- یا: تا بدروز و بلور. اصل: تا بدرکور و بلور. راورتی: تا درگون بلور- درکوت دروازه و بلور پ: بدر بور بلور. اما صورت متن اقرب بصوابست، چه (درواز) تاکنون هم به همین نام در بدخشان موجود است، و بلور و بلورستان هم تا عهد با بر به همین نام معروف بود که اکنون نورستان گوئیم و بیشتر کافرستان بود. (۹) مط: سرخس، حاشیه مط: و خش. راورتی: و خش، در حاشیه گوید: که ختن هم خوانده میشود، ولی و خش اصح است، که بقول حد و العالم در نسا حیت ماوراءالنهر شهری بود آباد آن و برکرانه و خشاب نهاده (ص ۷۱) چون بعد ازین بدخشان همدین ردیف مذکور است بنا بران (سرخس) غلط است، چه این ناحیت در شمال غرب هرات بود.

از خراسان باشد ایشانرا، و هر چه از حد غور باشد ملک فخرالدین را . چون سلطان غیاث الدین را حق تعالی نصرت بخشید و یلدوز کشته شد و سر یلدوز را بنزدیک عم خود، ملک فخرالدین فرستاد، و لشکر او نزدیک رسید ه بود، سلطان غیاث الدین در عقب او بیامد، ملک فخرالدین منهزم شد سلطان غیاث الدین او را دریافت و باز گردانید و به لشکر گاه خود برد، و بتخت بنشاند و غیاث الدین و معزالدین هر دو در پیش تخت او کمر بستند، و بخد مت بایستادند (۱) .

راویان چنین تقریر کرد ند : که ملک فخرالدین در غضب شد، هر دو را جفا گفت : که شما (تمسخر میکنید، لفظش این بود، که شما روسپی بیچگان) (۲) بر من میخندید رحمة الله علیهم [اجمعین] . این لفظ بجهت آن آورده شد، تا ناظران و خوانندگان را صفات حمیده آن پادشاهان (۳) معلوم شود، که رحم و شفقت و حرمت و تعظیم عم خود، تاجه اند از محافظت فرموده اند (۴) و جفای او را چه مایه تحمل کرده اند؟ (۵) هر دو سلاطین (نا) چون از بار فارغ شدند استعداد مراجعت عم خود مهیا گردانیدند، و جمله امراء و بندگان او را تشریف دادند و باز گردانیدند . ملک فخرالدین بطرف بامیان باز گشت، آنجا قوت تمام گرفت و مدام ملوک غور و سلاطین او را خدمت کردند، و حالش در پادشاهی به آخر رسید، مدت ها ملک راند و در گذشت، و او را چند پسر شایسته بود، سلطان شمس الدین مهتر بود، و ملک تاج الدین زنگی، و ملک حسام الدین علی . حق تعالی بر همه رحمت کناد، و همه را غریق مغفرت خود گرداناد، بحق محمد و آله اجمعین .

الثانی (۶) السلطان شمس الدین محمد بن مسعود (۷)

چون ملک فخرالدین مسعود بامیان، برحمت حق پیوست، پسر مهتر او سلطان شمس الدین محمد بود، او را بر تخت بامیان (به) نشانند، و خواهر سلطان غیاث الدین و معزالدین در حبالة او بود، که لقب او حرة جلالی بود

(۱) اصل : با سبتا دند (۲) روسپی : مخفف روسپید یعنی زن فاحشه و بدکار (فردنگ نظام) .

(۳) اصل : پادشاه (۴) مط : میفرمودند . (۵) مط : تاجه حد تحمل میکردند . (۶) اصل : الثامن .

(۷) مط : بن مسعود بن الحسن الشیبانی . راورتی : کذا .

و از هر دو سلطان مهتر بود ، و ما در سلطان بهاء الدین سام بن محمد بود ، چون سلطان شمس الدین بتخت بامیان بوصیت پدر و اتفاق امراء بنشست سلطان غیاث الدین او را تشریف فرستاد ، و اعزاز وافر واجب داشت ، ممالک طخارستان تمام در ضبط او آمد (۱) ، و بعد ازان شهر بلخ و چغانیان و وختش و جروم (۲) و بدخشان و جبال شغنان (۳) در تصرف او آمد ، بهر طرف لشکر کشید ، و بر جمله آن بلاد نافذ امر شد و در سالی که سلاطین غور و غزنین ، بدفع سلطان شاه خوارزمی بولایت رود بار مرو لشکر کشیدند سلطان شمس الدین (محمد) بفرمان سلطانی (نا) ن ، لشکر بامیان و طخارستان بخدمت ایشان آورد ، و چون سلطان شاه منهزم شد ، ملک بهاء الدین طغرل هرات که بنده سنجر بود ، و از هرات منهزم به سلطان شاه پیوسته بود ، درین مصاف بدست لشکر بامیان افتاد ، او را بکشتند و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند ، سلطان غیاث الدین را عظیم موافق افتاد دفع او (و) درین روز لقب شمس الدین سلطان شد و چتر سیاه یافت ، و پیش ازین پدرش ملک فخر الدین چتر (۴) نداشت ، و خطاب او شمس الدین بود ، چون چتر یافت سلطان خطاب شد ، و از غیاث الدین و معز الدین ، که پسران عم او بودند اعزاز بسیار یافت ، و حق تعالی او را فرزندان شایسته داد ، و شش پسر کرامت کرد (و مدتها ملک طخارستان در ضبط بندگان او بماند ، و علمای بزرگ را تربیت کرد) و در ممالک او سکونت ساختند (۵) ، و بارعایا عدل و احسان ورزید (۶) ، و در نیکونامی برحمت حق پیوست ، و بعد از او ملک سلطان بهاء الدین سام رسید .

الثالث السلطان بهاء الدین سام (محمد) (۷)

سلطان بهاء الدین سام پادشاه بزرگ بود و عادل و عالم پرور و عدل گستر و در عهد او اتفاق علماء عالم بود ، که هیچ پادشاه مسلمانی ازو عالم پرور تر نبود

(۱) ط : در ضبط آورد (۲) مط : خروم . (۳) اصل : سفیان ؟ (۴) میط : و پیش ازان ملک فخر الدین و او چتر نداشتند (۵) اصل : کرامت کرده که در ممالک غور سکونت ساخت (۶) اصل : برزید (۷) را ورتی : سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد .

بدان سبب که مجالست و مکالمت (۱) و مذاکرات او با علمای فرق (۲) بود ، و او از هر دو طرف شنسبانی بود ، و مادر او حیره جلالی دختر سلطان بهاء الدین [سام] خواهر مهتر هر دو سلطانان [رحمهم الله] بود . قاضی تاج الدین زوزنی که ملک الکلام عصر خود بود ، در میان سرای او عقد تذکیر (۳) کرد ، در اثناء دعای سلطان گفت : چه جلوه گری کنم عروس ملکسی را که روی سلطنتش دو خال (۴) باشد ، یکی غیاث الدین و دوم معز الدین رحمهم الله علیهما .

فی الجماله حسن اعتقاد (۵) آن پادشاه ، در حق علماء اسلام ، زیادت ازان بود که در دایره تحریر گنجد . علامه الدینیا فخرالدین (محمد) رازی رحمه الله ، رساله بهائیه با اسم او تألیف کرد [ه است] و مدتها در ظل (رأفت و) حمایت او بود و شیخ الاسلام ملک العلماء جلال الدین و رسل (۶) رحمة الله علیه در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطه بلخ رسید . مولانا افصح العجم اعجوبة الزمان سراج (۲ الدین) منهاج را رحمه الله ، از حضرت فیروز کوه در سر طلب کرد و انگشترین [نگین] فیروزه نقش سام بران ثبت کرده ، بنزدیک مولانا فرستاد و مولانا را با عزاز (تمام) طلب کرد ، و کاتب این ذکر منهاج سراج اصلح الله حاله درینوقت در سن سه سالگی بود ، مولانا رحمة الله علیه را چون استدعاء سلطان بهاء الدین (سام) طاب ثراه (متواتر و متعاقب گشت ، و سبب آن بود ، که مولانا طاب مرقده) در عهد ملک شمس الدین از غزنین بطرف بامیان رفت و دران وقت بهاء الدین سام ولایت بلوران (۷) داشت ، خدمت مولانا را دریافت ، و امکان نگاهداشت و اعزاز مولانا بنمود (۸) و کلمات روح افزای و مذاکره دل کشای او دیده و شنیده بود ، و ذوق آن در طبیعت پادشاهی (۹) باقی مانده ، میخواست تا از مایده (نعمت) کلام مولانا نور الله مرقده

(۱) اصل : بر مکالمت . (۲) اصل : فوق (۳) مط : عقدی تذکیر (۴) اصل : سلطنتش دین دو خال (۵) مط : حسن عاطفت (۶) مط و پ : و رسل . حاشیه مط : قدسک ، و رسک . متن را ورتی : و رسک . حاشیه : و رسل ، قدسک . اصل : ورن . (۷) مط : یلوان ، یلون ، بروان . را ورتی : بلر وان ، بلوان . شاید همان بلورستان باشد که ذکر شد ، یا پروان باشد . که جبل از سراج کنونی شمان کابل است ، یا بلر وان باشد که در صفحات گذشته نیز مذکور افتاده . (۸) اصل : مولانا نه بود . (۹) مط : پادشاه .

نصیب تمام گیرد . چون بتخت بامیان رسید ، کرات و مرآت مولانا را طلب فرمود ، و تفویض جمله مناصب شرعی را تکفل (۱) فرموده ، و انگشتری خاصه (۲) بفرستاد . مولانا علیه الرحمه از حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان رفت و چون بدانجا رسید ، اعزاز بسیار یافت ، و کیل مناصب آن مملکت : چون قضاء ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور و خطابت (۳) ممالک و احتساب باکل امور شرعی ، و دو مدرسه باقطاع و انعام وافر بمولانا مفوض فرمود ، و مثال آن جمله مناصب بخط صاحب (که) وزیر مملکت بامیان بود ، تا بدین تاریخ ، که طبقات (باسم) همایون سلطان معظم ناصرالدین (۴) ، خلدالله ملکه و سلطانه در قلم آمد ، در خریده امثله داعی است ، و علم و دستار تشریف هم موجود ، رحمة الله علیهم اجمعین . این معنی بجهت حکایت از حسن اعتقاد آن پادشاه دیندار در قلم آمد ، فی الجمله بزرگ پادشاهی بود ، مملکت او عرض و بسط گرفت ، تمام (ممالک) طخارستان و مضافات آن ، و ممالک دیگر چنانچه از شرق تا حد کشمیر ، و غربی تا حد ترمذ و بلخ و شمالی تا حد کاشغر ، و جنوبی تا حد غور و غرستان (۵) جمله خطبه و سکه باسم او شد ، و جمله ملوک و امراء (غزنین از غوری و ترک) هر سه ممالک را چنانچه غور و غزنین و بامیان ، بعد از هر دو (سلطانان) نظر بروی بود . چون سلطان غازی معزالدنیا و الدین محمد سام شهادت یافت ، ملوک و امراء غور و غزنین و ترک (۶) ، باتفاق او را طلب کردند ، سلطان بهاء الدین (محمد) سام از بامیان عزیمت غزنین کرد ، و بران سمت بالشکر روان شد ، چون بخریدگیلان (۷) رسید ، عارضه شکم او را ظاهر گشت (۸) . بعد از شهادت سلطان (غازی) معزالدین ، به نوزده روز برحمت حق پیوست ، و مدت ملک او چهارده (۹) سال بود .

(۱) اصل: تلفیک (۲) مط: انگشترین خاص (۳) اصل: و خطاب ممالک (۴) مط: ناصرالدین و الدین ابوالمظفر محمود بن سلطان ایلتمش قسیم امیر المؤمنین خلدالله سلطانه در قلم آمد در باره صاحب وزیر (ر: ۴۵) (۵) مط: غزسان، غرجستان، پ غرستان (۶) مط: امرای غزنین از غوری و ترک (۷) مط و راور تی: کیدان: پ. گیلان که اکنون در حدود غزنه است. (۸) مط: شد. (۹) اصل: چهار. راور تی: ۴۱۴ سال. وی در شعبان (۵۶۰۲) مرد، و در اواسط سال (۵۵۸۸) بر تخت نشست، که همدین سال سلطان معزالدین رای پهور را در ترائین مالیده بود (حاشیه ص ۴۳۲، ج ۱ ترجمه راور تی).

الرابع السلطان جلال الدین (علی بن سام) (۱)

چون سلطان غازى معزالدین شهادت یافت، و سلطان بهاء الدین [در راه] برحمت حق پیوست، و ارثان ملوک دو فریق ماندند، از تخمه شنسبانیان یک فریق سلاطین با میان و دیگر سلاطین فیروز کوه. چون مرقد سلطان غازى از دمیک [۲] روان کردند، ترکان [بندگان سلطان از ملوک] و امراء بزرگ مرقد و خزانه (وافر) و کارخانه (ها) از دست امراء غزنین بیرون کردند، و امراء غوری را که در لشکر هند و ستان بودند، میل بجانب پسران سلطان بهاء الدین بود، و امراء ترک را میل طرف سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام بود، که برادرزاده سلطان معزالدین بود، و امراء غور آنکه در غزنین بودند، چون سپه سالار خروش (۳) و سلیمان شیش (۴) و جز ایشان بخد مت علاء الدین و جلال الدین مکتوبات بنشاند و ایشان را استدعا کردند و ایشان بغزنین آمدند، چنانچه بعد ازین به تحریر پیوندد، در طبقه سلاطین غزنین، و جلال الدین چون برادر را به (تخت) غزنین بنشاند، خود بازگشت و بتخت بامیان بنشست. راوی ثقه چنین روایت کند (۵): که خزانه غزنین قسمت کردند، قسم جلال الدین دو بیست و پنجاه (حمل) شتر زر عین و مرصعینه آمد، که آن زر و سیم با خود، به بامیان آورد (۶)، و کورت دیگر لشکر کشید بطرف غزنین، و لشکر غور (ی) و غز و بیغو (۷) از اطراف ممالک چون (۸) جمع کرد بغزنین آمد و گرفتار شد، و باز مخلص گشت، و ببامیان رفت و عم او سلطان علاء الدین در غیبت ایشان، تخت بامیان گرفته بود، جلال الدین بازگشت با اندک مردی به مغافسه (۹)، سحرگاهی بر عم زد و عم را بگرفت

(۱) راورتی: سلطان جلال الدین علی بن بهاء الدین سام بامیانی (۲) اصل: د میل.
 مط: دمیک. راورتی کذا، برای شرح (ر: ۳۵) آخر کتاب (۳) کذا فی الاصل. متن مط:
 حروشی. حاشیه مط: خروش. راورتی: خروشی، خروش، خروشی، خروشی، خروشی
 (۴) اصل: سیس. راورتی و مط: شیش. (۵) مط: کرده (۶). مط: شتر از عین مرصع و زر
 و سیم رسید با خود به بامیان بر د (۷) در متن مط: بیغواست، ما نزد نسخه اصل. در حاشیه
 نوشته که در بعضی نسخ (غز و سقار اطراف) است، راورتی نیز این هر دو صورت را مینویسد
 (۸) مط: خود (۹) مط: مغافسه.

و شهید کرد صاحب را که وزیر پدرش بود پوست کشید، و ملک را ضبط کرد، و مدت هفت سال ملک راند، تا سلطان محمد خوارزمشاه، از لب آب جورکش (۱) عبیره کرد، و ناگاه بروی زد، و او را بدست آورد و تمام آن خزاین که از غزنین آورده بود، و خزاین با میان با آن برگرفت و جلال الدین را شهید کرد و باز گشت، و جلال الدین پادشاه بزرگ بود و زاهد [بود] و در غایت شجاعت و جلادت و مبارزت، چنانچه در مدت عمر او هیچ مسکر بدان مبارک او نرسیده بود، و بند جامه او بهیچ حرام کشاده نگشته بود (۲)، و در رجولیت بحدی بود: که هیچ پادشاه زاده شنسبانیان بقوت و دلاوری و سلاح او نبود، و دو تیر بیک شست (از میدان جنگ) انداختی (و هر دو تیر خطا نگشتی) و هیچ (صید و) خصم از (زخم) تیر او نجستی، و در وقتی که ترکان غزنین او را تعاقب کردند، در هزار درخت (۳) غزنین، یک تیر بر تنه درختی زده بود، و تراز و کرده (۴) هر ترک مبارز که بدان درخت رسید خدمت کرد (و) باز گشت (و آن تیر زیارت گاهی گشت) و با این همه جلادت حلیم و کریم (و غریب نواز و علماء دوست و فقیر پرور) بود، اما رجولیت با تقدیر بسنده نباشد. چون وقت آمد در گذشت (حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصر الدین را پاینده دارد بمحمد و آله اجمعین) و السلام علی من اتبع الهدی.

الخامس السلطان علاء الدین مسعود بن شمس الدین

محمد (رحمة الله عليه)

علاء الدین مسعود، در وقتی که پسران سلطان بهاء الدین سام، چنانچه علاء الدین و جلال الدین هر دو بقرنین گرفتار شدند، او بتخت با میان بنشست

(۱) کذا فی الاصل و پ، متن مطب: خراز کش کرد. در حاشیه باستاندیک نسخه: حور کس عبیره کرد. متن را ورتی: جداره حاشیه: جزار، جدار، خزار، خوارکش، خزر. ممکن است صحیح آن (آب خوار) باشد و خوار شعری کوچک بود در طبرستان، که آب خوار از قلعه فیروز کوه دماوند بیگذشت (نزهت القلوب ۲۰۱). (۲) مطب: حرام نکشاده بود. (۳) را ورتی گوید که هزار درخت شاید بین غزنه و گردیز واقع بود. (۴) کذا در اصل و مطب، را ورتی آنرا به در بین گذاشتن و اضمحلال **Over turn** ترجمه کرده. تراز و کردن تیر، یعنی سوزاخ کردن تیر، جسمی را بطوریکه نصفش در یک طرف جسم باشد و نصف دیگر در طرف دیگر آن و شکل تراز و پیدا شود صایب گوید: نیم آگاه از زلف بلندش اینقدر دانم، که از دلها تراز و گشت مرگان زسای او (اندرج ۱: ۶۵۹)

و دختر ملک‌شاه و خوش (۱)، که در حکم برادر او سلطان بهاء‌الدین سام بود، در حکم خود آورد، وزارت به صاحب بامیان ارزانی داشت و ممالک طخارستان در ضبط خود آورد، چون جلال‌الدین از غزنین مخلص شد روی بطرف بامیان آورد، و در حصار کنارنک (۲) یکی از علماء ربانی بود صاحب کرامات، او را امام شمس‌الدین ارشد گفتندی جلال‌الدین برای تفاوض (۳) و تبرک بزیرت او آمد، و او عالمی بود ربانی و بعد از تحصیل کل علوم شرعی از دنیا اعراض کرده (بود) و عبادت حق تعالی مشغول گشته، و روی بدرگاه خدای عز و جل آورده، و صاحب کشف و کرامات شده، و چون جلال‌الدین (۴) او را زیارت کرد، و از باطن مبارک او استمداد نمود، فرمود: که جلال! (۵) تخت بامیان [را] بگیر! و لیکن زینهار (تا) عم خود را نکشی، که بازت کشند. سلطان جلال‌الدین زیارت او کرد و بازگشت، چندانچه پشت بگردانید، بر زبان امام ربانی رفت: که بیچاره جلال‌الدین عم را بکشد (و) او را (هم) بکشند، و عاقبت همچنان شد، که بر لفظ آن یگانه‌روزگار (۶) رفته بود، جلال‌الدین از آنجا که بود، سحرگاهی بر عم زد، او را بگیرفت و بکشت، و صاحب را [که وزیر بود] پوست کشید، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است [رحمهم الله اجمعین].

(۱) و خوش از نواحی ختلان ما و راه النهر بود، که و خشاب دریای آن است (اصطخری ۲۳۴).
 (۲) متن مط: کاربک. حاشیه: کنارنک. متن راورتنی: کار یک. در حاشیه گوید: که در سلسله هندوکش کاراک موجود است، شاید همین باشد، که در بعضی نسخ کاریک و کنارنگ هم آمده.
 در سلسله هندوکش اکنون مبريست که آنرا خاواک گویند ولی در اینجا کنارنگ صحیح خواهد بود زیرا این نام بمعنی مرزبان و حاکم اطراف سرحدی از قدیم در افغانستان بود و ۱۸۰۳ سال قبل در کتیبه بغلان درزبان قدیم دری (تخاری) بشکل کرل رنگ آمده و این کتیبه مربوط حدود (۱۶۰م) است (برای شرح رجوع شود به کتاب تحلیل کتیبه بغلان از قلم نویسنده) (۳) اصل: تمول (۴) اصل: علاء‌الدین (۵) اصل: علی. مط: علاء، ولی چون مخاطب جلال‌الدین است، باید جلال باشد نه علاء (۶) مط: یگانه جهان.

الطبقه التاسعة عشر

فی ذکر سلاطین الغزنین (۱) من الشنسبانیه

الحمد لله الذي نصر الدين وقهر المشركين ، وجعل حضرة غزنه دار السلاطين (۲) و ايد هم بالظفر و النصره على المشركين و على كسراصنام الهند و قهر العناة من المتمردين (۳). و الصلوات (۴) على محمد خاتم النبيين ، و السلام على آله و اصحابه اجمعين .

اما بعد : چنين گوید داعی ضعیف محتاج ، منهاج سراج عصمه الله تعالی عن الاعوجاج : که این طبقه مقصور (۵) است ، بر ذکر سلاطین شنسبانی که تخت حضرت غزنین ، بشکوه ایشان زبب گرفت ، و مالک هند و خراسان (۶) متفاخر بدولت ایشان گشت (۷) ، و اول ایشان ازدودمان شنسبی (۸) سلطان سیف الدین سوری بود ، و بعد ازان سلطان غیاث الدین حسین غزنین گرفت (۹) اما ملکه داری نکرد ، و بعد ازان سلطان معز الدین محمد سام بگرفت و بگذشت و آن ملک به بنده خود (سلطان) تاج الدین یلدوز (۱۰) سپرد و بروی ختم شد (رحمة الله عليهم اجمعين) .

الاول السلطان سيف الدين سوري (۱۱)

سلطان سیف الدین سوری ، پادشاه بزرگ بود ، و از شجاعت و جلالت و مروت و عدل و احسان ، و منظر بهی و فرشهی نصیبی داشت (۱۲) ، و اول کسی که ازین دودمان بروی اسم سلطان اطلاق کردند او بود ، چون خبر حادثه برادر بزرگ او ملک الجبال بدو رسانیدند (۱۳) ، روی با تمام سلطان بهرامشاه آورد ، و از مالک غور لشکر بسیار مستعد گردانید ، و روی بغزنین نهاد (و بهرامشاه را بشکست) و غزنین [را] بگرفت ، و بهرامشاه از پیش او منهزم شد و بطرف هند و ستان رفت ، و سلطان سوری بتخت غزنین بنشست ، و مالک غور را به برادر خود ، سلطان بهاء الدین که پدر غیاث الدین ، و معز الدین بود بسپرد

(۱) مط : غزنیه (۲) اصل : غزنه دار الملک سلاطین (۳) اصل : المتمردين (۴) مط : و الصلوات (۵) مط : مقصود (۶) اصل : مالک هند و ستان متفاخر (۷) مط : شد (۸) اصل : سنبن (۹) مط : غزنین بگرفت ، چون شهادت یافت ، آن تخت به بنده خود (۱۰) مط : یلدوز (۱۱) راوتی : سلطان سیف الدین سوری ، بن عز الدین الحسین (۱۲) مط : نصیب تمام داشت . (۱۳) مط : بسمع او رسانیدند .

و چون غزنین در ضبط آورد ، جمله امراء حشم و معارف غزنین و اطراف او را انقیاد نمودند ، و او در حق آن طوایف انعام وافر نمود ، چنانچه حشم رعایا [ی] بهرامشاهی مستغرق ایادی او گشتند . چون فصل زمستان درآمد ، حشمهای غور را اجازت فرمود ، تا بطرف دیار خود [رفتند] مراجعت کردند ، و حاشیه و حشم و کارداران بهرامشاهی را با خود نگاهداشت ، و بر ایشان اعتماد نمود ، و سلطان و وزیر او سید مجدالدین موسوی و تنی چند (معدود) از خدم قدیم عهد با او بماندند ، باقی بردرگاه و در ولایت ، جمله حشم (۱) غزنین بود ، چون شدت برف و سرما کثرت پذیرفت (۲) ، و راههای [درها و برهای] غور از بسیاری برف مسدود گشت ، و اهل غزنین را قوفی افتاد : که از جانب غور ، وصول حشم و مدد بطرف غزنین ممکن نگردد در خفیه بخدمت بهرامشاهی ، اهل غزنین نبشتند و ارسال کردند (۳) ، که در همه (شهر) غزنین و اطراف ، از لشکر غور با سلطان سوری تنی چند معدود پیش نمانده اند ، باقی جمله خدم آل محمودی (۴) اند ، فرصت را مجال نباید داد (۵) و عزیمت غزنین مصمم گردانید (۶) . سلطان بهرامشاه بر حکم (آن) مکتوبات و استدعا مغافصه از (طرف) هندوستان بغزنین آمد ، و بر سلطان سوری زد ، سوری با خواص خود که از غور بودند ، و با وزیر سید مجدالدین (موسوی) بیرون شده و راه غور گرفت ، سوار (ان) بهرامشاهی او را تعاقب نمودند تا (در) حدود سنگسورخ او را دریافتند سلطان سوری با تنی چند معدود که بود ، با سوار (ان) بهرامشاهی (به) جنگ پیوست ، تاممکن بود ، سوار قتال میکرد ، چون پیاپی ده شد ، پناه بکوه برد ، او و وزیر و خواص او تا تیر در کیش (۷) داشتند ، هیچکس را مجال (آن) نبود : که پیرامن او گشتی . چون در تیر کش او تیر نماند (۸) ، او را بهمد و دست راست بگرفتند و بدست آوردند ، چون بدر شهر غزنین رسید دو اشتر بیاوردند (بر) یکی سلطان سوری (را) بر نشاندهند ، و یکی

(۱) مط : خدم غزنین (۲) اصل : چون شدت برف و کثرت سرما قوت پذیرفت . (۳) مط : بخدمت بهرامشاه اهل غزنین مکتوبات ارسال کردند . (۴) اصل : خدم اگر محمودند (۵) مط : فرصت از دست نباید داد (۶) مط : مصمم باید کرد . (۷) اصل : تا تر درکش ، مط : تا در ترکش تیر بود (۸) اصل : چون تیر ترکش نماند .

وزیر او [را] سید مجدالدین (موسوی) را گرد شهر غزنین تشهیر کردند، و از بالای خانه خاکستر و خا [شا] کونجاست در سرمبارک ایشان (میریختند) تا بسر پلن طاق غزنین رسیدند (۱)، سلطان سوری و وزیر (او) سید مجدالدین موسوی هر دو را صلب کردند (۲) و از پل بیاویختند (و چنین ظلمی و فضیحتی) بران پادشاه خوب روی ستوده سیرت عادل و شجاع بکردند، حق تعالی سلطان علاءالدین حسین (جهاننوز) را که برادر سلطان سوری بود، نصرت بخشید، تا آن حرکت و فضیحت را انتقام کرد، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است.

الثانی السلطان المعظم معزالدین ابوالمظفر محمد (بن) سام
قسیم امیرالمومنین (۳)

ثقات [تغمد هم الله برحمة] چنین روایت کرده اند: که چون سلطان علاءالدین حسین جهاننوز از دنیا نقل کرد، و سلطان سیفالدین پسرش بتخت غور بنشست، هر دو سلطان (نا) غیاثالدین و معزالدین را که در قلعه و جیرستان محبوس بودند مخلص فرمود، چنانچه در ذکر سلطان غیاثالدین تقریر یافته است. سلطان غیاثالدین در حضرت فیروز کوه آرام گرفت بخدمت سلطان سیفالدین، و سلطان معزالدین بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود حسین بامیان رفت (۴). چون سلطان غیاثالدین بملک غور نشست بعد از حادثه سیفالدین، و این خبر بیا میان رسید، ملک فخرالدین روی بجانب معزالدین کرد: که برادرت کاری کرد، تو چون خواهی کرد؟ بر خود نخواهی (۵) جنبید، معزالدین روی پیش عم بر زمین نهاد و از بارگاه بیرون آمد و بطرف حضرت فیروز کوه هم از آنجا (که بود) روان شد. چون بخدمت غیاثالدین بر رسید سرجاندار شد، و پس بخدمت بایستاد

(۱) مط: تا بسر پل یک طاق غزنین، چون آنجا رسیدند (۲) عین همین مطالب در آثار الوزراء سیفالدین عقیلی در باره موسوی وارد است (ص ۳۲۷) (۳) مط: السلطان الغازی معزالدین و الدین ابوالمظفر محمد بن سام قسیم امیرالمومنین انا الله برحمة. را ورتی: سلطان الاعظم معزالدین و الدین ابوالمظفر محمد بن جهانالدین سام قسیم امیرالمومنین.

(۴) مط: و سلطان معزالدین بطرف بامیان رفت بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود بامیان، چون (۵) مط: کرد تو چون خواهی کرد، بر خود خواهی جنبید.

چنانچه پیش ازین تحریر یافته است ، یکسالی خدمت (برادر) کرد مگر بچیزی خاطر مبارکش منقسم گشت (۱) (و) بطرف سجستان رفت بنزدیک ملک شمس الدین سجستانی ، و یک زمستان آنجا بود ، سلطان غیاث الدین معارف فرستاد ، و او را باز آورد ، و ولایت [و] قصر کجوران (و استیه) بدو تفویض کرد (۲) ، و چون بلاد گرمسیر تمام در ضبط آمد (۳) شهر تکینا باد (۴) که از اعظم بلاد گرمسیر بود ، حواله او فرمود ، و این تکینا باد موضعی است ، که سبب بر افتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور (۵) رحمهم الله ، و سلطان غازی علاء الدین رباعی گفت (۶) و نزدیک خسرو ملک (۷) بن بهرامشاه فرستاد :

رباعی

اول قدرت نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد

هان تا ندهی ز بهر یک تکنا باد سر تا سر ملک آل محمود بیاد

رحمهم الله السلاطین من الطرفین . چون سلطان معز الدین ملک تکنا باد (۸) شد ، لشکر اهراء غز (۹) ، که از پیش لشکر خطا هزیمت شده ، بطرف غزنین آمده بودند و مملکت غزنین دوازده سال از دست خسرو شاه و خسرو ملک بیرون کرده ، و در ضبط آورده (سلطان معز الدین از تکینا باد بطرف غزنین مدام میتاخت و بر) (۱۰) غزمیزد ، و آن بلاد را زحمت میداد تا در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد ، سلطان معز الدین را بر تخت غزنین بنشانند و بغور باز گشت چنانچه پیش ازین تحریر یافته است .

چون سلطان معز الدین اطراف غزنین در ضبط آورد ، دوم سال (این در شهور) سنه سبعین و خمسمائه گردیز فتح کرد (۱۱) ، و سیوم سال بر سمت ملتان لشکر کشید و از دست قرامطه ملتان را مستخلص کرد ، (و) هم درین سال

(۱) مط : شد (۲) مط : بدو مفروض کرد (۳) مط : آورد (۴) اصل : تکنا باد (۵) اصل : بوده است سلطان غور (۶) مط : گفتمه بود . (۷) مط : و بنزدیک خسرو شاه . (۸) مط : تکینا باد (۹) مط : لشکر غز و امرای آن جماعت از پیش (۱۰) جمله بین قوسین در نسخه اصل بیجاست ، از روی مط تصحیح شد . در (ب) ، عوض (غزمیزد) : و غزو میکرد . (۱۱) اصل : خمسمائه مقام کرد . در یکی از نسخ ماخذ مط نیز چنین است . در اینجا متن مط گرفته شد .

بر سنه احدی و سبعین و خمسمائه (اهل سنقران عسیان آوردند و فساد بسیار کردند ، تا در شهر سنه اثنی و سبعین) لشکر بطرف سنقران (۱) برد ، و بیشتر ازیشان را بقتل رسانید ، و چنان تقریر کردند : که اکثر طایفه سنقرانیان (۲) ظاهراً (آیت) قرآن خوان بوده اند ، که شهادت یافتند . اما چون فتنه و عسیان انگیزخته بودند ، بضرورت سیاست ملکی کشته شدند ، و بعد ازین فتح ، سال دیگر سلطان معزالدین از راه اچه و ملتان بطرف نهر واله لشکر کشید ، و رای نهر واله بهیمدیو (۳) بسال خورد بود ، اما حشم و پیل بسیار داشت . چون مصاف شد ، لشکر اسلام منهزم گشت ، و سلطان غازی بامر مراجعت کرد و این حادثه در شهر سنه اربع و سبعین و خمسمائه بود ، و در شهر سنه خمس و سبعین و خمسمائه لشکر بجانب فرشور کشید و فتح کرد ، بعد از آن بدو سال دیگر بطرف لوهور لشکر کشید (۴) ، چون کار دولت محمودیان به آخر رسیده بود ، و قواعد دولت آن دودمان واهی شده ، خسرو و ملک بطریق صلح پسر را و یک زنجیر پیل بخد مت سلطان غازی فرستاد ، و آن حال در شهر سبع و سبعین و خمسمائه بود ، و دیگر سال که [شهور] سنه ثمان (و سبعین و خمسمائه) شد (۵) سلطان غازی لشکر بطرف دیول (۶) برد ، و تمام آن بلاد کنار بحور را در ضبط آورد (۷) ، و اموال بستد و مراجعت فرمود ، و در شهر (سنه) ثمانین (۸) و خمسمائه لشکر بطرف لوهور آورد ، و جمله ولایت و آن ملک را نهب کرد و بوقت مراجعت حصار سیالکوت را عمارت فرمود ، و حسین خرمیل را آنجا

(۱) اصل : سنقران . بعضی نسخ : سنقران . پ : سنقریان . راورتی : سنقران . (۲) اصل : سفراینان . (۳) اصل : بهیمدیو . متن مط : بهسودیو . در نسخ ماخذ مط : بهیمدیو متن راورتی : بهیمدیو ، در برخی از نسخ راورتی : بهسودیو ، بهیمدیو . روضه الصفا این نام را بهوج دیو میذوید . در خلاصه التواریخ سجا ذری : بهیم دیو . این نام بر مسکوکات شاهان گندهارا بخط ناگری بهیمه دیوه **Bhima Diva** است ، این شاهان در قرون اول اسلامی در ویندکنار آنک حکمرانی داشتند (پنهان ۱۱۰) اما این بهیمه دیده که شاه نهر واله گجرات بود ، بهیمه دیوه ثانی است ، که از ۱۱۷۸-۱۲۴۱ م (= ۵۷۴-۶۲۹ هـ) زندگی داشت (ایلیوت ۲ : ۶۵۶) (ر : ۶۹) (۴) مط : برد (۵) مط : بود (۶) دیول : همان دیول مسرفست که بقول خلاصه التواریخ در صریحه تهتهه واقع و دار الحکومه آنجا بود (ص ۵۹) این شهر در بین مورخان و جغرافیون عرب شهرت دارد و در حدود کراچر کنونی کابین بود . (۷) مط : کناره بحر را ضبط کرد (۸) اصل : ثمان .

نصب کرد و بازگشت ، و چون سلطان غازی مراجعت کرد ، خسرو و ملوک لشکرهای هندوستان و حشر (۱) قبایل (کو کهران) جمع کرد ، و بدر سیالکوٹ (آمد) و مدتها بنشست و بیدمراذ مراجعت کرد، بعد از آن سلطان غازی در شهر سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بدر (شهر) لوهور آمد ، و چون کار دولت محمودی به آخر انجامیده بود ، و آفتاب (دولت) و سلطنت سبکدگین بغروب رسیده ، و دبیر قضا پروانه عزل خسروی و ملکی (۲) در قلم قدر آورد (۳) خسرو و ملوک طاقت مقاومت نداشت ، بوجه صلح پیش آمد ، تا با سلطان ملاقات کند (۴) بیرون آمد ، و مأخوذ و حبوس گشت ، و لوهور سلطان غازی را مسلم شد ، و ممالک هندوستان در ضبط آمد ، و سپه سالار علی کرماخ (۵) را که والی ملتان بود ، بلوهور نصب فرمود و پدر این کاتب مولانا (اعجوبة الزمان افصح العجم) سراج الدین منهاج علیه الرحمه قاضی لشکر هندوستان گشت و تشریف سلطان معزالدین پوشیده ، و در بارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد ، و دوازه شتر به جهت نقل کردن کرسی او نامزد شد ، رحمة الله على السلاطين الماضين - المتقدمين والملوك المسلمين الباقين .

بعد از آن سلطان غازی مراجعت فرمود بطرف غزنین ، و خسرو و ملوک را با خود ببرد ، و از حضرت غزنین بخندمت در گاه سلطان اعظم غیاث الدینا والدین طاب ثراه ، بحضرت فیروز کوه فرستاد ، و او را از انجا [به غرستان] به قلعه بلروان حبس کردند ، و پسرش بهرامشاه به قلعه سیف رود غور (۶) بازداشت و چون در شهر سنه سبع و ثمانین و خمسمائه عصیان [آورد] و فتنه سلطان شاه خوارزمی ظاهر شد ، خسرو و ملوک و پسرش را شهید کردند .

بعد از آن سلطان غازی ، لشکر اسلام را مستعد گردانید ، و بطرف قلعه تبرهنده (۷) آمد ، و آن قلعه را فتح کرد ، و بملک ضیاء الدین

(۱) مط : و چند قبایل (۲) مط : عزل خسرو و ملوک (۳) مط : در قلم تقدیر آورده (۴) اصل : پیش آمد و بدانکه ملاقات باشد بیرون (۵) این نام در تواریخ هند مانند مصومی (ص ۲۷۲) و تاریخ مبارکشاهی (ص ۶) و طبقات اکبری (۱: ۱۶) کرماخ است. به حواشی مبحث امیر بنگی طبقه ۱۷ رجوع کنید .
(۶) بعضی نسخ راورثی : سقران غور (۷) مط : سرهنده . اصل : تبرهنده ، این نام را مورخان بصور مختلف آورده اند : طبقات اکبری و خلاصه التواریخ : سرهند . تاریخ الفی وزبده التواریخ : تبرهنده ، لباب الایباب : تبرهنده که اکنون بنهنده گویند . نرشقه : پتهنده . راورثی گوید : که ایجا در چند صد میل غربی آنها نیسرواقع است .

قاضی تولک محمد عبدالسلام نساوی تولکی داد، و آن قاضی ضیاء الدین کاتب را پسر عم جد مادری بود، قاضی مجدالدین تولکی رحمة الله علیه از لشکر هندوستان و غزنین (به) التماس او یک هزار و دو بیست مرد تولکی اختیار کرد، و جمله را در خیل او فرمود، و در آن قلعه نصب کرد، بدان (۱) شرط که مدت هشت ماه قلعه نگاهدارد، تا سلطان غازی از غزنین باز آید، اما رای کوله پتهورا (۲) نزدیک آمده بود، سلطان پیش او به ترابین (۳) باز آمد، و جمله رایگان (۴) هندوستان با رای کوله بودند، چون مصاف راست شد، سلطان غازی نیزه بستند، و بر پیل حمله کرد، که رای دهلی گویند رای (۵) بران پیل بود، و در روی مصاف جرأت میکرد (۶)، سلطان غازی که حیدر زمانی (۷) و رستم ثانی بود، به نیزه بران [پیل] حمله کرد، و گویند رای (۸) را بر پشت پیل، بردها ن نیزه زد (۹) چنانکه (دو) دندان آن ملعون در دهان او افتاد، و او بر سلطان [اسلام] شلی (۱۰) کشاد، و بر بازو زخم محکم آمد، سلطان سر اسپ باز گردانید، و عطف فرمود، و از شدت آن زخم پیش طاقت مقاومت بر پشت اسپ نماند، هزیمت بر لشکر اسلام افتاد، چنانچه پیش هیچ کس بهم نرسید، و نزدیک بود: که سلطان از پشت اسپ در افتد، خلیج (۱۱) بچه (عیاری) مبارزی (۱۲) سلطانرا بشناخت، و ردیف سلطان شد، و او را بر پشت اسپ در کنار گرفت و بانگ بر اسپ زد، و از میان مصاف بیرون آورد، و اهل اسلام چون سلطان را ندیدند، ففیر از خلق برخاست، تا بمنزلیکه لشکر شکسته آنجا از تعاقب کفار ایمن شدند ناگاه سلطان برسید، جماعت امر او غوری بچگان و معارف سلطان را با آن خلیج (۱۳) [بچه] شیر مرد دیده بودند (۱۴) و بشناخته جمع شدند

(۱) مط: بران (۲) اصل: کوا پتهورا. راورتی و مط: کوله پتهورا (۳) این جنگ در تیراوری ده میلی شمال غربی کرنال واقع شد، ولی در اینجا جای بنام ترابین یا ترابین موجود نیست در گز پتیر رسمی کرنال ۱۹۱۸ م (ص ۱۰) این جای را ناره دینه نام تریه ۱۲ میلی جنوب آنها نیرس تعیین کرده اند (ایلیوت ۱: ۶۹۸) (۴) اصل: را نکان (۵) در یکی از نسخ مط: کنداری. فتوح السلاطین و غیره: گویند رای. (۶) مط: و در روی مصاف همان پیل حرکت میکرد. (۷) اصل: ثانی. (۸) اصل: و گویند رای را (۹) مط: را که بر پشت آن پیل بود بردها ن نیزه زد، چنانچه (۱۰) مط: سبلی زد. اصل: سبلی کشاد، چون سبلی زخم نمی آرد: اصلاح شد، برای تفصیل (ر: ۳۶). (۱۱) مط: خلیج (۱۲) اصل: مبارزی غازی سلطان (۱۳) مط: خلیجی (۱۴) اصل: دیده بودند.

و نیزها بشکستند (۱)، و محفه و مرقد ساختند و [سلطانرا] بر سر و دیده نهاده بدان منزل رسانیدند، خلق آرام گرفت، دیگر بار دین محمدی بحیات او قوت گرفت و لشکر متفرق بقوت حیات آن پادشاه غازی جمع شد (۲) و بازگشت، و روی بدیار اسلام آورد (۳) و قاضی تولک را در قلعه تبرهنده (۴) بگذاشت و رای (پنهورا) بیای قلعه (۵) آمد و جنگ پیوست و مدت سیزده ماه و چیزی جنگ داد (۶) سلطان غازی دیگر سال لشکر اسلام جمع کرد، با نقتصام سال گذشته روی بهند و ستان نهاد، و این داعی از ثقه بی شنید که (از) معارف بلاد تولک و جبال بود (۷)، لقب او معین الدین، او میگفت: که من دران لشکر با سلطان غازی بودم، عدد سوار لشکر اسلام دران وقت صد و بیست هزار برگستوان بود چون سلطان غازی طاب ثراه با چنین استعداد نزد یک رای کوله رسید و او قلعه تبرهنده (۸) را بصلح کشاده بود، و در حدود تراین لشکر گاه کرده سلطان تعبیه لشکر بساخت، و قلب و بنه (۹) و رایات و (علامات) و چتر و پیلان در عقب بقدر چند گروه بگذاشت و صف راست کرده، آهسته می آمد و سوار برهنه و جریده را چها ر فوج کرد (۱۰)، و از هر [چهار] طرف کفار نامزد (کرد) فرمان داد: می باید که از چهار طرف میمنه و میسر و خلف (۱۱) و قدام لشکر [کفار] (به) هر طرف ده هزار سوار تیرانداز دست بر لشکر کفار میدارند (و) چون پیلان و سوار [ان] ملاعین حمله میکنند، شما پشت میدهید، و بتنگ اسپ از پیش ایشان دور می شوید، لشکر اسلامیان همبرین (۱۲) منوال کفار را عاجز کردند حق تعالی اسلام را نصرت داد (۱۳)، و لشکر کفار منهزم گشت، و پنهورا رای بر پشت پیل بود فرود آمد، و بر اسپ نشست، و بهزیمت تا حد سرستی (۱۴) گرفتار آمد، و او را بدوزخ فرستادند و گویند (رای) دهلی در مصاف کشته شد، و سر او را سلطان بشناخت، بدان دو دندان شکسته، و دارالملک اجمیر و تمام سواالک

(۱) مط: و نیزها را شکسته و محفه و مرقد ساخته و بر سر (۲) اصل: دیگر بار قوت حیات یافت و لشکر تقویت آن پادشاه غازی جمع شد و (۳) مط: نهاد (۴) مط: سرهنده (۵) اصل: قلعه تبرهنده (۶) مط: بداد (۷) مط: معارف جبال بلاد تولک بود (۸) مط: سرهنده (۹) بنه: اسپاب و اوزام زندگانی که در سفر حمل شود (۱۰) مط: فوج فرموده بود. (۱۱) اصل: خسلق. (۱۲) مط: همبران (۱۳) مط: بخشید (۱۴) در یکی از نسخ ماخذ مط و راورتی: سرستی. متن مط: سرسی و اصل کذا، قرار ضبط خلاصه التواریخ (ص ۳۹) و فرشته و غیره سرستی یکی از آبهای پنجاب هند است.

چون هانسی و سرستی و دیگر دیار فتح شد، و این حال نصرت در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بود، ملک قطب الدین ایبک را بقلعه کهرام نصب فرمود و مراجعت کرد، و قطب الدین از کهرام بطرف میرت آمد و فتح کرد، و حضرت دهلوی را بکشاد، هم درین سال قلعه کول را در شهور سنه تسع و ثمانین و خمسمائه فتح کرد، و سلطان در شهور سنه تسعین و خمسمائه از غزنین بطرف بنارس و قنوج آمد، و در حدود چند وال، رای جی چند (۱) را منهزم گردانید و درین فتح سیصد و اند زنجیر پیل بدست آمد، و در ظل حمایت آن سلطان غازی و عادل طاب ثراه بنده او ملک قطب الدین را نصرت بخشید و تا ولایت اطراف ممالک هند را فتح میکرد، چنانچه بلاد نهر و اله و تهنکر و قلعه کالیور و بداون (۲) جمله فتح کرد و تاریخ هر یک بعد ازین در فتوح قطبی تحریر (۳) یابد انشاء الله تعالی.

و چون سلطان سعید غیاث الدین محمد سام، در شهر هرات، برحمت حق پیوست، سلطان غازی معز الدین [محمد] طاب ثراه بحدود طوس و سرخس خراسان بود بر عزیمت عزاء برادر بطریق (۴) بادغیس هرات آمد، و چون شرط عزای بجای آورد، اقطاع ممالک غور را نامزد ملوک فرمود، شهر بست و ولایت فراه و اسفزار به برادر زاده خود سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد سام داد، و ملک ضیاء الدین در غور (۵) را که پسر عم هرد و سلطان بود، و داماد سلطان غیاث الدین (محمد سام بود) گرمسیر غور (۶)، چنانچه تخت فیروز کوه (و شهر رود) و زمین داور داد، و او را دوزنجیر پیل فرمود، و ملک ناصر الدین (الپ) غازی (بن) قره ارسلان سلجوقی را که خواهر زاده (هر دو) سلطانیان بود، شهر هرات داد.

بعد از آن سلطان معز الدین بطرف غزنین مراجعت فرمود، و بعضی از ملوک و امراء غور را در خدمت خود بغزنین برد، و استعداد سفر خوارزم آغاز نهاد

(۱) مط: جیبچندر، ولی متن اصل و راورتی و فتوح السلاطین و غیره جی چند است (۲) مط: نهر و اله و تهنکر (هنکیر، هینکر، نکر) و قلعه کالیوان (کالیون، کالیور) و بداون. راورتی: تهنیکر و قلعه گوالیار و بدایون. (۳) مط: تقریر یا بد. (۴) مط: بطرف (۵) اصل: دژ غور (۶) مط: بود ملک غور و گرمسیر.

و در شهور سنه احدی و ستمائمه بر سمت بلاد خوارزم لشکر کشید، و محمد خوارزم شاه از پیش لشکر غزنین منهزم رفت (۱) و چون سلطان غازی بدر خوارزم آمد و چند روز جنگ فرمود آبیکه از جیحون بطرف شرقی خوارزم خلیجی کرده اند (و نام آن قرا سواست) اهل خوارزم بر لب آب جنگ آغاز کردند (۲) و از امراء غور چندی (۳) در مقابلت شهید و اسیر گشتند (۴) و چون فتح خوارزم بواسطه قلت استعداد لشکر غزنین و امتداد (مدت) لشکری و کم علفی دست نداد، از خوارزم بر شط (۵) جیحون بطرف بلخ مراجعت فرمود، و لشکر خطا و ملوک ترکستان بکنار جیحون آمده بودند، و راه لشکر اسلام گرفته. چون سلطان غازی به اند خود (۶) رسید، یزک (۷) لشکر کفار ترکستان روز سه شنبه نماز دیگر به لشکر (گاه) سلطان رسیدند و جنگ پیوستند. مقدمه لشکر اسلام سالار حسین خرمیل بود کفار را منهزم گردانید، و او از ملوک گرزوان (۸) بود، در حال بخدمت سلطان غازی عرضه داشت (۹): که حال نصرت اسلامیان و انهزام لشکر کفار برین جمله بود، صواب آنست: که پادشاه اسلام فرمان دهد تا همین ساعت لشکر اسلام بر نشیند، و کفار منهزم را تعاقب نماید، و مغافسه بر ایشان زند تا فتحی بزرگ بر آید. سلطان غازی فرمود: سالها شد، که من چنین غزوی طلب می‌کردم و از من عذر نیاید (۱۰)، بتوفیق آفریدگار تعالی مصاف روبارو (۱۱) کنیم (۱۲)، تا خدای تعالی نصرت کرا بخشد، من باری ثواب جهاد بسنت یافته باشم. چون ملک عزالدین حسین خرمیل مزاج سلطان (معزالدین) غازی، برین منوال مشاهده کرد، دانست که سلطان این سخن از غایت قوت اسلام و حمیت دینداری میگوید، و الا لشکر کفار بی عدد آمده اند، و جمله آسوده، و لشکر اسلام کوفته (در) سفر خوارزم و اسپ لاغر شده، طاقت مقاومت ایشان را نباشد، از خدمت سلطان بیرون آمد، با تمامت لشکر و حشم خود، بقدر پنج هزار سوار در شب بطرف گرزوان (۸) رفت، و اکثر حشم

(۱) مط: منهزم بخوارزم رفت (۲) مط: نهادند (۳) مط: چند تن. (۴) اصل: در مقابلت اسیر گشتند. (۵) مط: و شط. (۶) از خود کنونی. (۷) یزک: دسته لشکر که برای جاسوسی و کشف اراضی دشمن می‌رود (فرهنگ نظام) (۸) مط: گرزوان که صحیح آن گرزوان است و شرح آن گذشت (۹) مط: عرض داشت (۱۰) اصل: نیامد (۱۱) مط: رویارو (۱۲) مط: کنم.

که اسپ لاغر داشتند، همه برفتند. بامداد (با) سلطان اندک سوار قلب و بندگان خاص مانده بودند، مصاف برکشیدند و جنگ پیوست (۱)، و لشکر کفار گرد بر گرد (لشکر اسلام، حلقه کرده در آمدند، و سلطان را هر چند بندگان میگفتند: که حشم اسلام تنی چند معدود مانده اند نباید رفت (۲) سلطان [غازی] جایگاه نگاه میداشت، تا با سلطان از سوار و بندگان او بتدریج سوار مانده و چند زنجیر پیل (معدود) و بندگان ترک و سرخیلان غوری، که خواص سلطان بودند، در پیش (سر) اسپ او جان سپاری میکردند و کافر میانداختند و شهادت می یافتند.

ثقات چنین روایت کردند: که سلطان غازی چندان استادگی کرد، که چتر مبارکش از تیر کفار (مغل) چنان شده بود، که خار پشت (وبه) هیچ سبیل روی نمیگردانید، تا بنده ترک از بندگانش (۳) که نام اوربیه (۴) جوکی بود بیامد، و عنان مبارکش [را] بگرفت و بجانب حصار اند خود کشید و ببرد، و بقلعه اند خود در آورد. دیگر روز ملک عثمان سمرقندی که یوسف ثانی بود، و ملوک ترکستان افراسیابی را که مسلمان بودند، در میان آوردند و صلح کردند و لشکر کفار بازگشت. سلطان بطرف غزنین باز آمد، و فرمان داد: تا سه سال لشکر ترکستان کنند (۵) و بطرف خطا عزیمت مصمم فرمود، و در آن وقت (۶) جماعت متمردان از کوهکهران و قبایل کوه جود (۷) عصیان آورده بودند، سلطان در آن زمستان بهندستان آمد، و آن طایفه متمردان را بدوزخ فرستاد، و غزوبستنی (۸) بفرمود، و جوی خون از آن جماعت براند. چون مراجعت بغزنین کرد بر دست (۹) فدایی ملاحظه در منزل دمیکک (۱۰) در شهور سنه اثنسی (۱۱) و ستمائیه شهادت یافت رحمه الله، و یکی از فضلا

(۱) مط: پیوستند (۲) اصل: نباید رفت. (۳) اصل: تا بنده ترک از بندگان (۴) کذا در اصل و پ. مط: ابیه جوکی یا ایته. راورتی: ابه جوکی، ابیه جوکی، ابیه جوکی. (۵) اصل: کنید (۶) اصل: وقت اگر جماعت. (۷) در حاشیه مط: کوهکهران یا کوهکران و قبایل کوه جون. راورتی: از کوهکران و قبایل کوههای لاهور و جود. کوهکهر نام یکی از قبایل پنجاب است و کوه جود همین تپه زار است که در ضلع میانوالی، و ورای ابا سن افتاده. (۸) مط: بستنی (۹) مط: بدست (۱۰) ر: ۳۵. پ: و بپک (۱۱) مط: اثنین.

درین معنی نظم کرده است (تحریر افتاد تا در نظر پادشاه مسلمانان آید):
 شهادت ملک بحر و بر معزالدین کز ابتدای جهان، شه چو او نیامد یک
 سیوم زغرۀ شعبان بسال شش صد و دو فتاد در ره (۱) غزنین بمنزل دمیک
 حق تعالی سلطان زمان و شهر یار گیهان ناصرالدین و الدین ظل الله فی العالمین
 محور (۲) ممالک دنیا، مظهر کلمة العلیا، وارث ملک سلیمان ابو المظفر
 محمود بن السلطان را بر سریر جهان داری و متکاء شهر یاری باقی و پاینده
 دارد بحق محمد و آله اجمعین .

ذکر آنچه از عدل آن پادشاه بود در دنیا، در حوصله تحریر نگنجد
 و آنچه نگاهداشت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و محافضت ترتیب غزوات
 بر جاده مسلمانان همبران پادشاه ختم شد، و آنچه از مصطفی (صلی الله علیه
 وسلم) روایت کرده اند: که از قیامتش پرسیدند، فرمود: بعد از من
 شش صد و اند سال باشد، و شهادت آن پادشاه در تاریخ شش صد و دو بود
 [و] همدرین سال اول نشانی (۳) قیامت ظاهر شد، و آن [سال] خروج چنگیزخان
 مغل بود (و خروج ترك) پس معلوم شد، که آن پادشاه در بند محکم اسلام
 بود، و چون او شهادت یافت، در قیامت باز شد، و آنچه اموال غزو در خزانه
 غزنین جمع شد، در خزانه هیچ پادشاه (۴) نشان ندادند تا بعدی که خواجه
 اسمعیل خزانه دار علیه الرحمه (در حضرت فیروز کوه) گفت: بوقت آوردن
 تشریف نزد (یک) ملکه جلالی (دختر غیاث الدین محمد سام) که از جواهر در
 خزینه غزنین از یک جنس الماس که نفیس ترین (۵) جوهرهاست بیک هزار (۶)
 و پانصد من موجود است، دیگر جواهر و نقود (۷) را برین قیاس همی باید کرد.
 حق تعالی صد هزاران ثنا و رحمت و بشری و کرامت بمرقد و مضعع آن
 پادشاه غازی و اصل گرداناد، و سلطان ناصرالدین و الدین را بر تخت
 پادشاهی تا قیام قیامت باقی و پاینده دارد بمحمد و آله الامجاد و صلی الله علی
 محمد الی یوم التناد .

(۱) اصل: در ده. (۲) مطب: محرز (۳) مطب: علامت (۴) مطب: پادشاهی. (۵) اصل: نفایس ترین .

(۶) مطب: یک هزار (۷) اصل: دیگر جواهرها را برین .

السلطان المعظم معز الدین و الدین (ابوالمظفر) محمد

بن [سام] ناصر [امیر] المومنین

(مدت ملک او: ۳۲ سال ۸ ماه) (۱).

دار الملک تابستان: [حضرت] غزنین و خراسان.

دار الملک [او] زمستان: لاهور و هند.

(قضات:) قاضی ممالک صدر شهید نظام الدین ابو بکر (۲) (بعد از صدر

سید شرف الدین ابو بکر بن صدر الشهید نظام الدین در غزنین) (۳).

قاضی لشکر و کل ممالک (۴): شمس الدین بلخی (و بعده پسر او).

ملوک و اقربا (۵)

ملک حسام الدین علی کرماخ (۶). ملک عزالدین خر میل (۷). ملک

مبارزالدین محمد عیش (۸). ملک ناصر الدین حسین امیر شکار (۹). ملک

اختیارالدین چتردار (۱۰). ملک شیر ملک و جیری (۱۱). ملک الدین

سور (۱۲) گیلائی. امیر حاجی غازی (۱۳).

(۱) مط: ۳۲ سال. راورتی: ۳۲ سال ۸ ماه اصل ۸ ماه ندارد (۲) راورتی: قطب الدین ابو بکر.

(۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست. راه رتی و مط: مطابق متن است. (۴) مط: وکیل ممالک. راورتی:

مانند متن. (۵) در مط: سلاطین و ملوک و اقربا یکجا آمده اند، و اول سلاطین ذکر میشوند (۶) مط:

کرماج. راورتی مانند اصل و متن (۷) مط و اصل کذا. راورتی: ملک عزالدین حسین بن خر میل.

(۸) کذا فی الاصل. مط: ملک مبارزالدین بن محمد علی اتسز (در بعضی نسخ علی شیر) راورتی: ملک

مبارزالدین محمد علی اتسز. (۹) مط: ملک نصیرالدین حسین امیر شکار. راورتی گوید: که در برخی

از نسخ نسیر و در بعضی ناصر است (۱۰) مط: حرولی، حرول، راورتی: ملک اختیارالدین خروار

و باختلاف نسخ: حراول، حردار، حرولی، حرول. اما چتردار نسخه اصل بصواب اقر بست، که

در آن عصر بزرگترین مفاصب درباری بود. و اگر به خروار منسوب باشد، جایست در لوگر کابل.

(۱۱) مط: ملک اسدالدین شیر، ملک احمدی. راورتی: ملک اسدالدین شیر، ملک و جیری و جیرستان

که در دو نسخه احمدی و در یکی احمدی آمده، و از همه و جیری بصحت اقر بست منسوب به و جیرستان

تاریخی که اکنون اجستان گوئیم. (۱۲) مط: رکن الدین سور کیدان، راورتی کذا. در اکثر نسخ

وی: مهور سیدان، شاید اصح آن گیلائی باشد منسوب بگیلان غزنه. (۱۳) مط: امیر حاجب حسین

محمد علی غازی. راورتی: امیر حاجب محمد علی غازی.

دائرة سلاطین

ملک ضیاء الدین در غور [سلطان بامیان] سلطان علاء الدین محمود (۱) .
 ملک بدرالدین گیلا نی (۲) . قطب الدین . ملک ناصرالدین بامین (۳) .
 تو قیع او : نصر من الله (۴) .

اعلام و رایات (۵) : سیاه بر دست چپ . لعل : بر دست راست .
 [امیر حاجب : حسین محمد حسینی . امیر سلیمان شیش (۶) ، امیر داود . امیر
 حاجب خان ، ملک ناصرالدین تمران ، ملک موید الدین مسعود . ملک
 شهاب الدین مادی نی]

و زراء

ضیاء الملک در مشی (۷) . موید الملک محمد عبد الله سنجرى . شمس الملک
 عبد الجبار گیلا نی (۸) .

(بندگان او که بسطنت رسیدند)

(سلطان تاج الدین یلدر در غزنین (۹) . سلطان ناصرالدین قباچه در ملتان)

(۱) مط : علی اندین محمود . راورتی : ملک علاء الدین اتسز حسین (۲) مط و راورتی : کیدانی
 (۳) مط : ملک قطب الدین تمران . راورتی : تمرانی . مط : ملک ناصرالدین مادی نی . راورتی :
 ناصرالدین حسین مادی نی . علاوه بر نامهای مذکوره در مط و راورتی ملوک ذیل نیز ذکر شده اند ، که
 در اصل نیست : مط و راورتی : سلطان بهاء الدین سام در بامیان . سلطان غیاث الدین محمود بغیر و زکوه
 ملک ناصرالدین الب غازی بن قزل ارسلان سلجوقی . ملک تاج الدین حرب سجستان .
 ملک تاج الدین زنگی بامیان . ملک شهاب الدین مادی نی . ملک تاج الدین مکران . ملک شاه و خش
 ملک ظهیر الدین محمد کرامخ (مط : کرماج) ملک ظهیر الدین فتح کرامخ (مط : کرماج) ملک
 حسین الدین (راورتی : بن خرمیل) . امیر سلیمان شیش امیر داد (یا امیرزاده) امیر حاجب خان
 ملک . امیر حاجب حسین محمد حبشی (راورتی : محمد حسین یا حسینی یا حبشی) . امیر حاجب حسین
 سرجی (راورتی : سرخ ، سرخی ، سرجی ، سراج الدین ابی بکر) . تنها در مط با عنوان ملوک
 مخلوط : ملک علاء الدین ، ملک مسعود . ملک یوسف الدین مسعود . ملک ناصرالدین تمران
 ملک موید الملک کرامخ . سلطان شمس الدین التمش . سلطان ناصرالدین قباچه در ملتان و اچه
 سلطان تاج الدین یلدر و زبغزین . سلطان غیاث الدین عوض حسین خلیج لکه نوتی . سلطان قطب الدین
 ایبک لوهور . ملک حسین الدین کرمانه (۴) مط و راورتی : کذا (۵) مط : اعلام او : سیاه میمنه
 با ملوک و امرای غور ، لعل میسره با ملوک و امرای ترک . راورتی : کذا (۶) این نامها در مط
 و راورتی نیست و شیش در اصل سیس است (۷) مط : درمنشی . راورتی : درمشانی ، درمشی
 درشی ، درسی . که اصح آن درمشانی خواهد بود . منسوب به همان درمشان که مذکور افتاد
 (۸) مط و راورتی : کیدانی (۹) مط : در غزنین ندارد .

واچه (۱). سلطان قطب الدین ایبک در لاهور (۲). سلطان غیاث الدین عوض
خلج در لکهنوتی (۳).

ادیره فتوح او (۴)

فتح کالیور (۵)، فتح مالوه، فتح بهار، فتح لکهنوتی، فتح کالنجر، غزو کوکران (۶)
غزو تراین (۷)، مانبورای (۸). فتح بنوراک کوکه (۹)، فتح مرو، فتح طوس
فتح جنا باد (۱۰)، فتح نسا، فتح باورد، فتح سبزووار (۱۱)، فتح شارستان (۱۲)
فتح پنجده، سفر خوارزم (۱۳)، فتح لاهور، فتح گردیز، فتح سنقرقان (۱۴)
فتح ملتان و غزو (۱۵) قرامطه واچه. فتح سیالکوت، فتح تبرهنده. فتح اجمیر
[فتح احما د]، فتح هانسی (۱۶)، فتح سرستی (۱۷)، فتح کهرام، فتح میرت
فتح دهلی، فتح کول، فتح بنارس، فتح تهنکر، فتح (و غزو) نهر و واله، فتح بداون
[فتح سوالک (۱۸)، فتح هندوستان] .

(۱) مط: در ملتان واچه ندارد (۲) مط در لاهور ندارد (۳) مط: بجای غیاث الدین،
سلطان شمس الدین التمش مینویسد، ولی راورتی غیاث الدین می آورد. طوریکه
در حاشیه صفحه گذشته گذشت، مط این نامها را در جمله ماوک هم آورده، و در
اینجا مکرر کرده است، ولی راورتی جداگانه تحت عنوان (خدمه ایکه به سلطنت رسیدند)
می آورد. نسخه اصل ندارد. (۴) مط: فتوح و غزوات. در اصل چون نامهای این
جایها در دایره نوشته شده، بنا بران در عنوان دایره را ذکر کرده است (۵) مط:
کالیوان. راورتی: ندارد. (۶) اصل: عدو کوکران. مط: فتح کوکران. (۷) اصل:
عدو تراین. مط: فتح تراین. (۸) کذا فی الاصل. مط: فتح بنواری کفران. (۹) کذا فی الاصل
مط و راورتی: ندارد (۱۰) مط: جنا باد، یا: مینا باد. اصل: صنا باد؟ جنا بد = گنا بد از بلاد
قہستان بود (نزهت ۱۷۶) (۱۱) مط: فتح سارسامر، ساد سیانه، سامانه (۱۲) مط: فتح شروان
(۱۳) مط: فتح خوارزم. (۱۴) مط: فتح سوفار، سفرفار، شرفسار. شاید همان سنقران سابق الذکر باشد.
(۱۵) مط: ملتان و نژان و قرامطه (۱۶) اصل: هاپس. مط: هانسی ۱۷ اصل: مستی. مط: سرستی. ۱۸ اصل:
حوالک، در مط این نامها زیاد از اصل آمده: فتح برشور، فتح سانور، فتح سرهند، فتح کوه جود، غزو خطابه
ازد خود، فتح مروالرود، فتح بهیره، فتح سروان، فتح چیچندر بنارس، فتح بهترای، فتح کالنجر
غزو توران، فتح اوندبهار، فتح ولایت اوده، فتح قنوج، فتح واکنور، فتح مروان، فتح مدانون سنقرخوارزم
در حاشیه مط نوشته اند: در بعضی نامها بسبب نیافتن تحقیق آن همچنان که در نسخه بود نوشته شد. راورتی
هم اکثر این نامها را می آورد، آنچه در مط و اصل نیست اینست: گوالبار، عوض اوندبهار مط:
ادواند بهار عوض شارستان، متن: شارستانه. ماسفازنه که اصل بعضی نامها در نسخ خطی از طرف
نویسندگان مسخ شده، که با وسایل موجود تصحیح آن میسر نیست بنا بر آن به نقل متون اصلی
و مطبوع و راورتی اکتفا رفت.

الثالث السلطان علاء الدین محمد (بن) سام البامیانی (۱)

چون سلطان غازى معز الدین محمد سام به دمیک شهادت یافت ، و سلطان بهاء الدین بن محمود طاب ثراه در راه بر حمت حق پیوست ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است ، خصمان ملک غور و غزنین و بامیان و هند از تخمه شنسبانیان (۲) دو فریق ماندند ، یک فریق سلاطین غور ، و دوم فریق سلاطین (۳) بامیان . چون مرقد سلطان معز الدین از منزل دمیک بجانب غزنین روان کردند ، ملوک و امراء ترك که موالی سلطان غازى بودند مرقد سلطانرا با خزانه فاخر ، از دست امراء و ملوک بقهر بستند ، و در قبض آوردند ، و چون بطرف کرمان (۴) رسیدند ، موید الملک وزیر محمد عبدالله سنجرى رحمه الله با چند تن از معارف امراء اتراك بطرف غزنین بامرقد سلطان نامزد شدند ، با تفاق یکدیگر ملوک ، و ملک تاج الدین یلدوز (۵) که مهتر ملوک ترك و بزرگتر بندگان سلطانی بود ، بکرمان (۶) مقام کرد ، و چون مرقد بغزنین رسید ، بعد از دو روز سلطانان بامیان (۷) علاء الدین محمد و جلال الدین (علی) پسران سلطان بهاء الدین سام بامیانی باستدعاء امراء غور چنانچه سپه سالار سلیمان شیش (۸) و سپه سالار خروش (۹) و دیگر معارف دارالملک غزنین از طرف بامیان برسیدند ، و در شهر غزنین آمدند . علاء الدین محمد سام بامیانی که پسر مهتر بود بتخت نشست ، و امراء حاضر (۱۰) ، از ترك و غوری همه در بیعت او آمدند ، و خزانه غزنین که از کثرت اموال و نفایس ، گنج قارون را ده یک محصول خود شمردی ، جمله بطریق مناصفه در قسمت آورد .

ثقات چنین روایت کرده اند: که قسمت سلطان جلال الدین بامیانی

که برادر کهنتر بود ، دو بیست و پنجاه حمل شتر از زر عین و مرصعینه (۱۱) و ظرایف زر و سیم برسید ، که بطرف بامیان برد ، چون مدتی بگذشت

(۱) راورتی : سلطان علاء الدین محمد بن بهاء الدین محمد سام بامیانی (۲) اصل : سنسبانیان (۳) اصل : سلطان (۴) این کرمان همان کرمان معروف ایران نیست ، بلکه جائی بود در راه غزنه و هند و اکنون به فتحتن گویند و در کوهسار کرم واقع است . ر : ۳۷ (۵) مط : یلدز (۶) اصل : یک زمان مقام . (۷) اصل : سلطانان خسرو بامیان . (۸) اصل : سلیمان سیف . (۹) مط : خروش . راورتی : سپه سالار خروشی (۱۰) مط : حاص . (۱۱) مط : مرصعیه و ظرافیه زر و سیم .

مویده الملک وزیر و امراء ترک که در حضرت غزنین بودند، بخدمت ملک تاج الدین یلدوز (۱)، مکتوبات در قلم آوردند بجانب کرمان، و استدعا نمودند، و او از طرف کرمان عزیمت مضمم کرد [ه] چون بحوالی شهر رسید، سلطان علاء الدین استعداد مصاف کرد، و پیش باز رفت، و جلال الدین هم از شهر بیرون آمد، بطرف بامیان (روان شد).

چون مصاف علاء الدین با تاج الدین یلدوز راست شد، امراء ترک از طرفین باهم موافقت نمودند (و) علاء الدین منهزم گشت، و او و جمله ملوک شنسبانی که در موافقت او بودند گرفتار آمدند، و ملک تاج الدین یلدوز چون بغزنین آمد، جمله ملوک شنسبانی را اجازت داد: تا بطرف بامیان باز رفتند. بار دیگر سلطان جلال الدین بجهت مدد برادر خود، علاء الدین حشمهای ملک غورو بامیان، و افواج لشکر بیغو (۲) از و خش و بدخشان جمع کرد، و بیاورد و کورت دوم بغزنین آمد و ملک غزنین ضبط کرد، و علاء الدین را بتخت باز نشاند، و (جلال الدین) بطرف بامیان باز رفت.

ملک تاج الدین یلدوز کورت دوم با لشکر خود، از طرف کرمان عزیمت غزنین کرد، علاء الدین ملوک و امراء غور را از غزنین (نامزد) دفع ایشان گردانید از جانب ملک تاج الدین یلدوز، اینکین (۳) تنار نامزد استقبال ایشان شد بر باط شنغران (۴) بدیشان رسید، جمله را مست و لایعقل، فرو گرفت، و امراء غورو ملوک بزرگ آنجا شهید شد، و از آنجا ملک تاج الدین یلدوز بیپای غزنین آمد، و علاء الدین در قلعه محصر شد، و مدت چهار ماه در بندان بماند تا جلال الدین از بلاد بامیان بمدد سلطان علاء الدین و دفع لشکر ترک بیامد چون بحوالی غزنین رسید، امراء ترک پیش او بدفع و قتال باز رفتند، جلال الدین منهزم شد و گرفتار آمد، او را بیپای قلعه غزنین آوردند و قلعه فتح کرد. چون هر دو برادر بدست آمدند بعد (از) مدتی ملک تاج الدین یلدوز هر دو را عهد داد، و (به) طرف بامیان فرستاد، بعد از چند روز میان برادران تفاوت حالی ظاهر شد، و جلال الدین پادشاه شیردل و زاهد و ضابط بود، با (او)

(۱) مط: یلدوز. (۲) متن مط: لشکر جوار و خش. حاشیه: حشمهای ملک بامیان و افواج حشمهای بیغو از و خش.

(۳) اصل: اینکین. متن مط: اینکین. حاشیه آن: اینکین، اینکی. راورتی: مانند متن.

(۴) مط و راورتی: سنقران.

علاء الدین موافقت نکرد، از آنجا بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت باستمداد آن معنی متمشی (۱) نشد، و دولتش (۲) بار دیگر نیامد، و بخت مساعدت نکرد، بعد از آنچه سلطان محمد خوارزمشاه، ملک با میان ضبط کرد، علاء الدین برحمت ایزدی پیوست، و او دختر علاء الدین آتسز (۳) حسین داشت، و از آن ملکه اورا پسری بود. و کاتب این حروف منهاج سراج را در شهورسنه احدی و عشرين و ستمائه، بوجه رسالت اتفاق سفر قهستان افتاد از ممالک غور این ملکه و پسر او را در حدود طبرس بولایت خوسف (۴) نشان دادند (۵) که در حادثه ملاعین چین بدانطرف افتاده بود.

الرابع السلطان تاج الدین یلدرز المعزی (۶)

سلطان غازي معز الدین طاب ثراه پادشاهی بود بس عادل و غازی و شیردل، و در دلاوری دوم علی ابوطالب بود رضی الله عنه، و او را فرزند کمتر بود، یک دختر (بیش) نداشت، از دختر عم خود ملک ناصر الدین محمد مادینی علیه الرحمه، و (بر) خریدن بندگان ترک ایلاع (۷) تمام داشت، و بندگان ترک بسیار خرید، و هر یک از بندگان او بجلادت و مبارزت و جان سپاری، در تمام ممالک مشارق شهرت یافتند، و اسم بندگان او در جهان منتشر گشت، و در عهد حیات سلطان هر یک نامدار گشته بودند.

ثقات چنین روایت کرده اند: که یکی از مقرران حضرت سلطنت او جرأتی نمود و عرضه داشت کرد (که) چون تو پادشاهی را که در بسیط ممالک (اسلام) در علوشان [تو] هیچ پادشاهی نیست، پسران بایستی (۸) دولت ترا (تا) هر یک از ایشان وارث مملکتی بودندی از ممالک گیتی، و بعد از انقراض عهد این (۹) سلطنت، ملک ذرین خاندان باقی ماندی. بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت: که دیگر سلاطین (۱۰) را یک فرزند و یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است، یعنی بندگان ترک، که ممالک من

(۱) اصل: متمشی (۲) مط: دولتش یاریگر. (۳) مط: اتسز (۴) اصل و مط: خوشب. یکی از نسخ ماخذ مط: جوشب. را ورتی: خوشاب؟ که صحیح آن خوسف است از بلاد قهستان (نزهت ۱۷۷)
(۵) اصل: نشان زدند (۶) در اصل این عنوان نیست از مط گرفته شد. را ورتی: سلطان تاج الدین یلدرز المعزی السلطانی (۷) اصل: ایلاع (۸) مط: بایستندی. (۹) اصل: آن. (۱۰) اصل: سلطان.

میراث ایشان خواهد بود ، بعد از من خطبه ممالک با اسم من نگاه خواهند داشت ، و همچنان بود (۱) ، که بر لفظ آن پادشاه غازی رفت ، بعد از وکل ممالک هند وستان را تا بغایت که تحریر این سطور است (۲) سنه ثمان و خمسین (۳) و ستمائنه محافظات نمودند (و می نمایند) رجا بفضل حق تعالی واثق است ، که تا بغایت انقراض دور بنی آدم ، این ممالک بدین قرار در ضبط ایشان خواهد بود انشاء الله تعالی . آمدم بسر حرف (۴) خود: که ذکر سلطان تاج الدین یلدوز است ، او پادشاه نیکو اعتقاد (بود) و حلیم و کریم و خوب خصال و وافر جمال . سلطان غازی معزالدین (۵) ، او را خورد سال بود که بخرید ، و هم از اول حال او را خدمت فرمود ، پس مرتبه [مرتبه] او را بزرگ گردانید ، و بر سر بندگان [دیگر] سرور کرد ، چون بزرگ شد [بمرتبه] امارت و ولایت [رسید] کرمان و سنقران (۶) او را داد باقطاع و هر سال که سلطان را در سفر هند وستان اتفاق شدی ، بکرمان منزل بودی ، جمله امراء و خواص و ملوک را ضیافت کردی ، و یک هزار کلاه و قبا به تشریف بدادی ، و در باب جمله چشم انعام فرمودی و بفرمان سلطان غازی ، دختر او در حباله سلطان قطب الدین ایبک آمده بود ، و یک دختر دیگر در حباله ملک ناصر الدین قباچه بود .

ملک تاج الدین یلدوز را دو پسر بود : یکی ازیشانرا (۷) پیش معلم (بر) نشانده بود ، و وقتی آن معلم برای تأدیب و تهذیب ، کوزه یی بر سر آن برزد ، قضا (را) اجل در رسید ، آن کوزه بر مقتل (او) آمد ، (آن) پسر فوت شد ، خبر بسطان تاج الدین یلدوز بردند ، در حال معلم را خرج (۸) راه داد ، از غایت حلم و حسن اعتقاد فرمود : که معلم را پیش از آنچه والده پسر را از حال پسر خرد معلوم شود ، متواری باید باشد و سفر اختیار باید کرد ، نباید که المی بد و رسانند از سوز فرزند . این حکایت دلیل است

(۱) مط : شد (۲) مط : بغایت تحریر این سطور که (۳) در سه نسخه را ورتی : ۵۶۸ هـ . متن را ورتی : ۶۵۷ هـ . در يك نسخه ماخذ مط : سبع و خمسین . چون این کتاب در ثمان و خمسین ختم شده ، بنا بران ضبط اول قطعاً غلط است (۴) اصل : حروف خود (د) اصل : . معزالدین (۶) مط : سنقران یا اسفرار ، راجع بکرمان و اقطاع یلدوز (ر : ۳۷) آخر کتاب ، و در اینجا سنقران صحیح است که بین غزنه و هند بود ، و کرمان به فتحین نیز دران سواست ، و با لکن اسفرار بطرف هرات و غرب غور بود . (۷) مط : یکی را ازیشان (۸) مط : معلم را زاد داده از . . .

بر حسن سیرت و صفای اعتقاد آن پادشاه حلیم رحمه الله . در سال آخر (عهد) سلطان معز الدین چون بکرمان [برفت و] منزل کرد، تاج الدین یلدوز (آن) یک هزار قبا و کلاه معهود هر سال ، بخدمت سلطان آورد و سلطان از آن جمله یک کلاه و قبا اختیار کرد ، و بکسوت خاص (۱) خود مشرف گردانید و او را نشانه سیاه داد ، و در خاطرش آن بود : که و لیعهد غزنین بعد از سلطان او باشد . چون سلطان غازی شهادت یافت ، ملوک و امراء ترک را خاطر و مزاج آن بود : که سلطان غیاث الدین محمود سام ، از حدود گرمسیر بطرف غزنین آید و بر تخت عم خود بنشیند ، و همگان به خدمت او کمر بندند ، این معنی بحضرت فیروز کوه در قلم آوردند ، و عرضه (۲) داشت کردند ، که سلاطین بامیان تعدی میکنند و ملک غزنین طاب می نمایند (۳) این ملک را وارث (ملک) توئی ! و ما بندگان تو . سلطان غیاث الدین محمود جواب فرمود : که مرا تخت پدر (و) حضرت فیروز کوه و ممالک (غور) اولی تر ، آن مملکت مر شما را فرمودم ، سلطان تاج الدین را تشریف فرستاد و خط عتق داد ، و تخت غزنین به حواله او کرد ، بحکم آن فرمان ملک تاج الدین بغزنین آمد ، و ملوک بامیان را بگرفت و بتخت غزنین بنشست و ممالک غزنین را در ضبط آورد ، و کرت دوم (او) از غزنین جدا افتاد و دیگر بار در غزنین آمد و در ضبط آورد ، و کرت دیگر هم همین حکم داشت ، تا بعد از چند گاه ، با سلطان قطب الدین (ایبک) او را بحدود پنج آب سند مصاف افتاد منهزم شد ، و سلطان قطب الدین به غزنین آمد و مدت چهل روز در غزنین بود ، و درین مدت بعشرت مشغول شد (۴) کسرت دیب - گرس - سلطان تاج الدین از کرمان بطرف غزنین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ بجانب هند وستان (باز رفت و تاج الدین غزنین را باردیگر ضبط کرد و چند کرت بطرف غور) و سجان لشکر فرستاد ، و ملوک نامزد کرد ، یک کرت بمدد سلطان غیاث الدین (لشکر) فرستاد تا بدر هرات ، بسبب مخالفت حسین خرمیل ، که ملک هرات بود با سلطان محمد خوارزمشاه ساخته بود ، و از جمله او شده ، و از پیش

(۱) اصل : و مکتوبات خاص (۲) مط : عرض داشت (۳) اصل : مینماید (۴) مط : شده بود .

لشکر غورو (غزنین) منهزم شد، کورت دوم سلطان تاج الدین بطرف سیستان لشکر برد، و مدتی در آن سفر بماند، تا بدر شهر سیستان برفت و به آخر (با) ملک تاج الدین حرب که ملک سیستان بود صلح شد، چون مراجعت کرد در اثناء راه ملک نصیرالدین حسین امیرشکار با او خلاف کرد، و میان ایشان محاربت افتاد، و ملک نصیرالدین منهزم گشت و بطرف خوارزم رفت و بعد از مدتی بیامد (۱) (تا) در سفر هندوستان ملوک و امراء [ترك] غزنین اتفاق کردند، و خواجه مویدالملک محمد عبدالله سنجری را که وزیر بود و ملک نصیرالدین امیرشکار را شهید کردند. بعد از [ان] چهل روز سلطان محمد خوارزمشاه، از طرف طخارستان لشکر کشید و بطرف غزنین آمد لشکر او سرحداتی راه هندوستان بطرف گردیز و دره کراهیه (۲) بمغافسه (۳) بگرفت. سلطان تاج الدین یلدوز از راه سنگ سوراخ، بجانب هندوستان [بداون] منهزم برفت، و (به) لوهور آمد، و او را با سلطان سعید شمس الدین التمش (۴) طاب ثراه، در حدود تراین مصاف شد، تاج الدین یلدوز گرفتار آمد، و او را بشهر بداون فرستاد (و) آنجا شهید شد، و روضه او آنجا ست. مزار متبرک خلق (۵) صاحب حاجت گشته. ومدت ملک او نه سال بود (رحمة الله علیه، والله اعلم).

الخامس الملك الکریم قطب الدین ایبک المعزی (۶)

سلطان کریم عادل، قطب الدین ایبک، حاتم ثانی بود، تخت غزنین بگرفت و از دست تاج الدین یلدوز که خسر او بود بیرون کرد. مدت چهل روز بر تخت بنشست، ازان مدت در عشرت (۷) و بخشش بود، و کار ملک

(۱) مط: باز آمد (۲) اصل: کرد و دره کراهیه. مط: گردیز و دره کراهیه یا کراهه. راورتی: کراهه، کراهه که املائی کراهه صحیح خواهد بود، زیرا تاکنون ذره‌میس سرزمین مربوط چمکنی گردیز دریای کراهیه = کراهه موجود است (ر: ۶۲) (۳) کراهیه تمنا بگرفت. (۴) مط: التمش، شرح آن (ر: ۴۹) (۵) مط: مزار خلق متبرک (۶) در اصل جای این عنوان سپید است: از مط گرفته شد، راورتی بعد از کلمه المعزی، السلطانی نیز دارد. (۷) مط: و درین مدت بعشرت.

بواسطه عشرت تمام مهمل و معطل (۱) می ماند، (و) ترکان غزنین و ملوک معزی به نزدیک سلطان تاج الدین یلدوز، در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، و او را استدعا نمودند، تاج الدین از کرمان، عزیمت غزنین کرد، چون قرب مسافت بود مغافضه بغزنین آمد. سلطان قطب الدین را چون آگاهی شد از طرف غزنین (۲) بطرف هند وستان از راه (۳) سنگ سوراخ باز آمد، چون هردو یکدیگر (۴) را خسرو داماد بمنزلت پدر و پسر بودند، المی بیکدیگر نرسانیدند، و بعد ازین ملوک غزنین بسطان محمد خوارزمشاه مضاف شد و در تصرف ملوک خوارزم آمد (۵)، چنانچه پیش ازین بتحریر پیوسته است. این طبقه ختم شد از شنسبانیان و بنندگان ایشان بعد ازین طبقه سلاطین هندوستان در قلم آریم، و اول ایشان ذکر سلطان قطب الدین ایبک و مآثر او در هندوستان، بمقدار آنچه این نسخه احتمال کند در قلم آید (۶) بمنه و [کمال] کرمه، اللهم ارحم کلهم آمین.

(۱) مط: مهمل و مختل. (۲) مط: از جانب (۳) مط: براه (رك: ۶۲) (۴) مط: و هردو در یکدیگر خسرو. (۵) مط: ملوک غزنین در تصرف سلطان محمد خوارزمشاه آمد، و در تصرف ملوک خوارزم، چنانچه (۶) اصل: آمد.

الطبقه العشرون

فی ذکر سلاطین الهند من المعزیه (۱)

الحمد لله (۲) الذي جعل الممالیک ملوکا ، و جوهر السلطنت فی قوالب العباد مسبوکا ، و الصلوات (۳) علی من ختم النبوة مساوکا . و السلام علی آله و اصحابه . الذين بسیوفهم دم الاعداء مسفوکا (۴) .

اما بعد : چنین گوید بنده ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی (۵) عصمه الله عن الרכون الی الفانی ، که این طبقه (۶) مخصوص است ، بذکر سلاطین که بندگان حضرت و چاکران سلطان غازی معزالدین محمد سام طاب ثراه بودند ، و در ممالیک هندوستان ، بتخت سلطنت نشستند ، و سریر آن پادشاه بدیشان رسید ، همچنانکه بر لفظ مبارک او رفته بود ، و پیش ازین تحریر یافته است ، میراث دار پادشاهی گشتند ، تارک مبارک ایشان بتاج ملک ارثی آن پادشاه متوج (۷) گشت ، و آثار انوار دین محمدی ، بواسطه دولت ایشان بر صحایف اطراف و اکناف مملکت هندوستان باقی ماند و تا باد چنین باد . اللهم ارحم السلاطین الماضین و ایدنا بنصرة الباقین (۸) .

الاول منهم السلطان قطب الدین المعزی (۹)

سلطان کریم قطب الدین حاتم ثانی طاب مرقده ، پادشاه مردانه و بخشنده بود حق تعالی او را شجاعت و کرمی بخشیده بود ، که در شرق و غرب عالم ، در عصر او پادشاهی را نبود ، و چون حق تعالی خواهد که تا بنده را در دل خلق عظمتی و فری (۱۰) ظاهر گرداند ، بصفت شجاعت و کرم موصوف کنند ، تا دوست و دشمن را بنوازش و سخا و گذارش و غا مخصوص گرداند ، چنانچه این پادشاه کریم غازی بود ، تا از بخشش و کوشش اودیار هندوستان ، از دوست و دشمن پر و تپی (۱۱) گشت ، بخشش او همه لک (لک) و کشتن او (همه) لک لک بود ، چنانچه ملک الکلام بهاء الدین اوشی در مدح این پادشاه (کریم می) فرماید :

(۱) جای این عنوان در اصل سپید است . از مط گرفته شد (۲) اصل : بحمد الله (۳) مط : و الصلوة (۴) اصل : مفوگا (۵) اصل : جوزجانی (۶) اصل : طبقات (۷) اصل : متوجه (۸) اصل : و اید بانصره الباقین (۹) در اصل این عنوان نیست . را ورتی : المعزی السلطانی . مط : ما نند مقن . (۱۰) مط : و وقری (۱۱) اصل : بروی .

ای بخشش تو لک بجهان آورده کان را کف تو کار بجان آورده
 از شرم (۱) کف تو، خون گرفته دل کان پس لعل بهانه در میان آورده
 سلطان قطب الدین را باول بار (۲) که از ترکستان بیاوردند بشهر نیشاپور
 افتاد، قاضی القضاة فخر الدین بن عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام اعظم
 ابوحنیفه کوفی بود رضی الله عنه و حاکم ممالک نیشاپور و مضافات آن او را
 بخرید و در خدمت و موافقت فرزندان او کلام الله بخواند و سواری
 و تیر اندازی تعلیم گرفت، چنانچه در مدت نزدیک بصفت رجولیت (موصوف)
 و مذکور شد و چون به آوان شهاب رسید، او را تجار بحضرت غزنین آوردند
 سلطان غازی معزالدین محمد سام او را ازان تجار بخرید، اگر چه بهمه
 اوصاف حمیده و آثار گزیده موصوف بود، اما بظاهر جمالی نداشت، و انگشت
 خنصر او شکستی داشت، بدان سبب او را ایبک (۳) شل گفتندی، و سلطان
 معزالدین در آن وقت گاه گاه، بطرب و عیش [موصوف] مشغول بودی، شبی
 بزم [و] نشاط فرمود، و در آن جشن هر یک را از (ان) بندگان حضرت انعامی
 فرمود، از نقود زر و سیم ساخته و ناساخته، هر چه ازان انعام به قطب الدین رسید
 از مجلس بیرون آمد، تمام آن مال بترکان و پرده داران و فراش و دیگر
 کار داران بخشید، چنانچه از قلیل و کثیر با او باقی هیچ نماند، و دیگر روز
 این معنی بسمع اعلی رسانیدند، او را بنظر عنایت و قربت خود مخصوص گردانید
 و بر اشغال خطیر، پیش تخت (و) بارگاه او را نصب فرمود، و سرخیل و کاردار
 بزرگ شد، و هر روز مرتبه او برتر میگشت (۴)، و در ظل حمایت سلطانی تضاعف
 می پذیرفت تا امیر آخر (۵) شد، و در آن شغل چون سلطانان غور و غزنین (و)
 بامیان بطرف خراسان رفتند، جلادت بسیار نمود بدفع قتال سلطان شاه و او بر سر
 (اصحاب) پایگاه علفچی بود بطلب علف برفت، ناگاه سوار سلطان برایشان
 زد (۶)، میان ایشان قتال قایم شد، قطب الدین (جلادت بسیار نمود، اما چون

(۱) مط و پ: از رشک، در باره بهام الدین اوشی فرغانی به لباب الالباب (ص ۱۶۱) و مجمع الفصحاء
 (۴: ۴۲: ۱) رجوع شود. (۲) مط: را در اول حال. (۳) اصل: ایبک شد. راورتی و دیگر مورخان مقلد وی
 ازین جمله نتیجه گرفته اند که معنی ایبک در ترکی شل باشد، ولی معنی متن واضح است، و ایبک
 معنی شل را ندارد و نام اصل ترکست. (۴) مط: او برترزاید. میگشت (۵) مط: آخر (۶) در یک نسخه
 راورتی: سلطان شاه برایشان پیوست و جنگ آغاز نهاد.

سوار اندک بود گرفتار شد، و او را به نزدیک سلطان شاه بردند بفرمان او (۱) اسیر گشت. چون میان سلاطین غور و غزنین مصاف شد و سلطان شاه منهزم گشت، قطب الدین را بندگان (سلطان) با تخته بند آهنین (۲) بر شتر نشانده بخدمت سلطان غوری (۳) آوردند، سلطان او را بنواخت، و چون بدارالملک غزنین باز آمد، اقطاع کهرام بدو مفوض فرمود (و) از انجا بطرف میرت آمد، در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسما تهمیرت را ضبط کرد و از میرت هم در شهور ثمان و ثمانین و خمسما تهمیری (۴)، و در شهور سنه تسعین در موافقت رکاب اعلی سلطان غازی، با سالار عزالدین حسین خرمیل، که هر دو [ملک] مقدمه لشکر بودند، در حدود چند وال (۵)، رای بنارس جی چند (۶) را بزد، و منهزم گردانید، و بعد از آن در شهور سنه احدی و تسعین و خمسما تهمیرت (۷) فتح شد، و در شهور سنه ثلاث و تسعین و خمسما تهمیرت نهر واله رفت، و رای بهیم-دیورا بزد، و ان مقام سلطان از آن طایفه بکشید و دیگر بلاد هندوستان را فتح کرد، تا باقصی ممالک چین از طرف شرق. و ملک عزالدین محمد بختیار خاجی بلاد بهار و نودی (۸) را چنانچه بعد ازین تحریر یا بدو عهد او بدولت او فتح کرد، و چون سلطان غازی محمد سام طاب ثراه شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود محمد سام، که برادرزاده سلطان معزالدین بود، قطب الدین را چتر فرمود و لقب سلطانی داد.

و (او) در شهور سنه اثنی (۹) و ستمانه از دهلی عزیمت لوهور کرد، و در روز سه شنبه هژدهم ماه ذی القعدة سنه اثنی (۱۰) و ستمانه بر تخت سلطنت لوهور جلوس کرد، و بعد از چند گاهی میان او و سلطان تاج الدین یلدوز مناقشتی افتاد بجهت لوهور، چنانچه آن مناقشت بمصاف کشید، و در آن نصرت، سلطان قطب الدین را بود، و تاج الدین منهزم از پیش او برفت، و سلطان قطب الدین بر سمت [دارالملک] غزنین برفت و آنرا ضبط کرد، و بعد از مدت چهل روز که بر تخت غزنین بود [انعام و اکرام بخلق خدا ارزانی داشت و] بطرف هندوستان باز آمد

(۱) مط: مقید گشت (۲) مط: آذنی (۳) مط: غازی (۴) مط: و از میرت همدین سال لشکر بکشید و دهلی بگرفت (۵) اصل: چند وال (۶) اصل: جی چند (۷) اصل: بهیمکر. مط: تهمیرت. راورتی: تهمیرت (۸) مط: و نودی آن ممالک را. راورتی: نودی. اصل: نودی. پ: آردته. (۹) مط: اثنین.

چنانچه پیش ازین ذکر آن رفته است، و چون قضاء اجل (۱) در رسید، در شهور سنه سبع و ستماثه، در میدان گوی زدن از اسپ خطا کرده، و اسپ بر زبر او آمد، چنانچه پیش کوهه (۱) زین برسینه او آمد و برحمت حق پیوست، و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا بدین وقت بیست سال بود و عهد سلطنت او با چتر و خطبه و سکه (مدت) چهار سال و کسری بود، علیه الرحمة والغفران (۲).

الثانی منهم آرامشاه بن سلطان قطب الدین علیه الرحمه (۳)

چون سلطان قطب الدین برحمت حق تعالی پیوست [حالی] امراء و ملوک هند و ستان صواب چنان دیدند، که از برای تسکین فتنها و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکریان، آرامشاه را بتخت نشانند، و سلطان قطب الدین را علیه الرحمه سه دختر بود، ازیشان دو دختر متعاقب در حباله ملک ناصر الدین قباچه بود، و یکدختر در حباله سلطان شمس الدین آمد، درینوقت چون قطب الدین درگذشت و آرامشاه را برتخت نشانند، ملک ناصر الدین قباچه بطرف اچه و ملتان رفت و قطب الدین را نظر ملکداری بر سلطان شمس الدین (التمش) بود، و او را پسر خوانده بود، و بداون او را اقطاع داده. ملوک به اتفاق او را از بداون بیاوردند و بتخت دهلی بنشانند و دختری سلطان قطب الدین در حباله او آمد، آرامشاه را قضاء اجل در رسید و مالک هند و ستان چهار قسم شد: مملکت سند (ناصر الدین) قباچه در تصرف آورد و مملکت دهلی بر سلطان سعید شمس الدین مضاف شد و ممالک (۴) لکهنوتی ملوک و سلاطین خلیج در ضبط آوردند. و مملکت لوهور گاهی ملک تاج الدین و گاهی ملک ناصر الدین قباچه و گاهی سلطان شمس الدین بتفاوت احوال ضبط میکردند، چنانچه بعد ازین هر یک تحریر یا بد (۵).

الثالث منهم الملک ناصر الدین قباچه المعزی (۶)

ملک ناصر الدین (قباچه) پادشاه بزرگ، و بنده سلطان غازی (معز الدین) (۷) بود

(۱) در اصل کوهی نوشته شده، و بالای آن که کوهه تصحیح کرده اند (۲) راورتی نقش سکه قطب الدین را چنین می آورد: (سکه و ارث ملک و نسکین سلطان قطب الدین ایبک فی سنه ۶۰۳ ضرب دار الخلافه دهلی جلوس) (۳) این عنوان در اصل سپید است. از مط قوشته شد. راورتی: سلطان آرامشاه بن سلطان قطب الدین ایبک. (۴) مط: و مملکت (۵) راورتی: نقش سکه آرامشاه را در حواشی چنین می نویسد: (هنا الدرهم مسکوک باسم الملک ظل الله آرامشاه فی سنه سبع و ستماثه، ضرب دار السلطنه بلده لاهور). (۶) راورتی: قباچه المعزی السلطانی (۷) راورتی: مانند مط.

در غایت کیاست و کاردانی و تمیز و حذاقت و دانائی . سلطان غازی (معزالدین) منجمد سام (را) در هر مرتبه از مراتب اشغال (سالها) خدمت کرده بود ، و برغث و سمن حضرت و لشکر داری و ملک پروری و قوف تمام یافت ، و چون مقطع اچه و ملتان که ملک ناصرالدین ایتم بود در مصاف اندخود (۱) که سلطان را با (حشم) خطا و ملوک ترکستان بود ، پیش رکاب سلطان غازی مبارزت بسیار نمود و غذاها بسنت کرد ، و کافر بسیار بدوزخ فرستاد ، و مبارزان لشکر خطا از کثرت مقاتلت او عاجز آمدند ، بیکبار روی بدو آوردند ، و او شهادت یافت ، و سلطان غازی از آن حادثه بتخت غزنین آمد حضرت اچه بملک ناصرالدین قباچه مفوض گشت ، و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین بود علیه الرحمه ، و از دختر مهتر او را پسری بود ملک علاءالدین بهرامشاه [نام] خوب منظر و نیکو سیرت و بر عشرت مولع ، و از راه جوانی بر فساد حرص تمام داشت . حاصل الامر : چون ملک ناصرالدین قباچه ، بعد از حادثه سلطان قطب الدین بطرف اچه رفت شهر ملتان را ضبط کردند ، و سندستان و (۲) دیول تالب دریا جمله در تصرف او آمد ، و قلاع و قصبات شهرها و مملکت سند را فرو گرفت ، و دو چتر برداشت (۳) و تا حد تبرهنده و کهرام و سرستی (۴) تصرف کرد ، و لوهور را چند کرت بگرفت ، و لشکر غزنین که از جهت تاج الدین یلدوز می آمدند ، با ایشان مصاف داد ، و از پیشن خواجه موید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت . و چون ممالک سند بر وی قرار گرفت ، در حوادث کفار چین اکابر خراسان و غور و غزنین بسیار بخدمت او پیوستند ، و او در حق همکنان انعام و اکرام وافر فرمود ، و مدام میان او و سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه منازعت (می) بود ، تا چون مصاف لب آب سند شد میان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیز خان . جلال الدین خوارزمشاه بزمین سند آمد ، و بر طرف دیول و مکران بر رفت . لشکر کفار مغل بعد از فتح نندنه بمدتی تری بی نوین (۵) مغل ، با لشکر گران پهای شهر ملتان آمد

(۱) اصل: آمد خورد، ولی متن مط اندخود ، درست است که اکنون اندخوی گوئیم . ولی کلمه ایتم در موارد دیگرگاهی ایتم هم نقل شده . (۲) مط و پ: هندوستان . راورتی و اصل: سندستان که قباچه در آنجا حکمدا بود (۳) مط: دو چتر برگرفت و تا حدود (۴) اصل: تبرهند و کهرام و سرستی پ: بتبرهنده و کهرام و سرستی . (۵) کذا فی الاصل: مط: بعد از فتح نندنه ، تری (تولی) ذوین مغل . - شیهه مط: نندنه بداتی تری نوین مغل . راورتی فتح نندنه تری نوین مغل . در جامع التواریخ رشیدی نام این مغل که به تعقیب جلال الدین به هند گماشته شد (بلا نویان) است ، که در سنه ۶۱۹ هـ رفت و در محرم ۶۲۰ هـ از هند مراجعت نمود (ص ۴۳۲ ج ۱) .

و چهل روز آن حصن حصین را در بندان داد، و ملک ناصر الدین در آن مقاتله و حصار در خزانة بکشاد (۱)، و با خلق احسان بسیار کرد، و آثار شہامت و فرزاندگی و جلالت و مردانگی چندان نمود، که ذکر آن، بر صحایف ایام تاروز قیامت باقی ماند، و این حادثه (حصار) در شہور سنہ احدی و عشرین و ستمائے بود، و بعد از آن یکسال و نیم (۲) ملوک غور از جلاء کفار بخدمت ناصر الدین پیوستند و در آخر شہور سنہ ثلاث و عشرین و ستمائے، لشکر خلیج از جمله لشکر خوارزمیان بر ارض (۳) منصوره که از بلاد سیوستان است، استیلا آوردند و سرایشان ملک خان خلیج بود. ملک ناصر الدین روی بدفع ایشان آورد، و میان ایشان مصاف شد، لشکر خلیج منہزم گشت، و خان خلیج کشته شد، و ملک ناصر الدین بملتان و اچہ باز آمد.

ہمدرین سال کاتب این حروف منہاج سراج، از طرف خراسان از راہ غزنین و ملتان (۴) در کشتی، روز سه شنبہ بیست و ششم ماہ جمادی الاولی سنہ اربع و عشرین و ستمائے بہ اچہ رسید، و در ماہ ذی الحجہ سنہ اربع مدرسہ فیروزی اچہ، حوالہ این داعی شد با قضاء لشکر علاء الدین بہرامشاہ. و در ماہ ربیع الاول سنہ اربع و عشرین و ستمائے، سلطان سعید شمس الدین طاب ثراہ بظاہر اچہ لشکر گاہ فرمود. و ملک ناصر الدین منہزم در کشتیہا بطرف بہکر رفت و لشکر سلطان بر در حصار اچہ دو ماہ و بیست و ہفت روز مقام فرمود، روز سه شنبہ ہفتم ماہ جمادی الاولی (۵) قلعہ اچہ فتح شد. چون خبر فتح اچہ بملک ناصر الدین رسید، پسر خود علاء الدین بہرامشاہ را بخدمت سلطان فرستاد، چون (بہ) لشکر گاہ رسید، بیست و دوم جمادی الاخری (۶)

(۱) اصل: در آن مقاتلہ در خراسان بکشاد (۲) مط: بعد از یکسال و نیم (۳) مط: اراضی (۴) مط: متمان. راورتی و پ: بنیان. راورتی گوید: کہ در مط مدہان آمدہ، و در اکثر نسخ بنیان و بنیان است شاید برن یا بیانہ باشد. برکنار اندوس جائی بنام متن کوت موجود بود کہ این نام ہم متمان شدہ نمی تواد، بنا بران باید ملتان صحیح باشد، چہ از ملتان میقوان بہ اچہ در کشتی رفت. در یکی از نسخ ماخذ مط: غزنین بہتان روز ۲۵ جمادی الاولی اگر همان بنیان را صحیح بدانیم معقوست، چہ بنیان بین غزنہ و سواحل سند بود (ر: ۴۳) (۵) مط: روز شنبہ ۲۷ جمادی الاولی. یک نسخہ ماخذ مط: روز سه شنبہ. اصل: سه شنبہ ۲۷ جمادی الاول. راورتی: ماخذ متن. (۶) اصل: ۲۲ جمادی الاول. مط: ۲۲ جمادی الاخری. راورتی: ماخذ مط.

خبر فتح بهکر رسید، ملک ناصرالدین خود را در آب سند غرق کرد، و مدت حیات او منقرض گشت، و مدت ملک او در زمین سند و اچه و ملتان بیست و دو سال بود.

الرابع بهاء الدین طغرل (السلطانی) المعزی (۱)

ملک بهاء الدین طغرل نیکوسیرت (بود) بغایت منصف و غریب نواز، و بتواضع آراسته، و او از بندگان قدیم عهد سلطان غازی معزالدین [والد دنیا] بود، و او را به تربیت بزرگ گردانیده بود، و حصار تهنکرکه ولایت بهیانه (۲) بود، بدان رای مضاف بوده است، چون فتح کرد بدو تفویض فرمود، و او آن بلاد را معمور گردانید، و از اطراف هندوستان و خراسان تجار و معارف روی بدو نهادند جمله را خانه و اسباب (می) بخشید، و ملک ایشان میگردانید تا بدین سبب نزدیک او ساکن میشدند، چون سکونت قلعه تهنکر (۳) او را و حشم او را موافق نیامد، در ولایت بهیانه، شهر (۴) سلطان کوت بنا کرد، و اندران جاسکونت ساخت، و بطرف کالیور (۵) مدام سوار میفرستاد، و بعد از آنچه سلطان غازی از بالای حصار کالیور بازگشت، او را فرمود: که این قلعه ترا مسلم می باید کرد. بدین اشارت بهاء الدین طغرل، فوجی از حشم خود بپای قلعه کالیور ساکن کرد، و نزدیک قلعه بردو (۶) فرسنگی حصار بنا کرد، تا سوار مسلمانان شب آنجا باشند، و هر روز بپای قلعه میتازند.

مدت یکسال برین قرار بودند، چون کار بر اهل [قلعه] کالیور تنگ شد به نزدیک سلطان قطب الدین رسل فرستادند، و قلعه بسطان قطب الدین دادند و میان ملک بهاء الدین طغرل و سلطان اندک (مایه) غباری بود، و ملک بهاء الدین طغرل بس نیکو اعتقاد بود، و از وی در دیار بهیانه آثار خیر بسیار ماند و درگذشت و برحمت حق پیوست. رحمة الله علیهم.

(۱) راورتی: ملک بهاء الدین طغرل المعزی السلطانی (۲) اصل: و حصار ستنکرکه ولایت بهتانه بود بوی مضاف. پ: بهتانه، بهیانه در ۵۰ میلی جنوب غربی آگره واقع است (ایلیوت ۲: ۳۰۱).
(۴) اصل: تهنکیر. مط: تهنکر. راورتی: تهنکیر که اکنون قلعه بی بنام تهنکره در ۱۵ میلی جنوب بیانه موجود است (کتاب راههای هند، ص ۱۹ تالیف سیلی) (۴) اصل: بهتانه. مط: بهیانه، شهر سلطانکوت. در یکی از نسخ خطی: سیانکوت. راورتی: بهیانه شهر سلطانکوت. (۵) مط: کالیوان. راورتی: گوالیار. (۶) اصل: قلعه می بردو فرسنگی.

و بعد ازین ذکر ملوک خلیج ، که از جمله دولت سلطان کریم قطب الدین رحمه الله بودند ، و در اعداد بندگان سلطان معز الدین محمد سام طاب مرقد هم درین طبقه آورده میشود ، تا خوانندگان را بر ذکر تمام ملوک و امراء هندوستان اطلاع افتد و نویسنده را بدعای خیر یاد آرند ، و دوام دولت سلطان زمان ، و شهنشاه اهل ایمان ناصر الدین و الدنیا سلطان حال را از حضرت واجب الوجود دز خواهد (۱) ملک تعالی آن دولت (را) تا قیام قیامت باقی داراد .

الخامس الملک الغازی [اختیار الدین] محمد بختیار (۲)

الخلجی بدیار لکهنوتی

ثقات نعمد هم الله برحمته ، چنین روایت کرده اند : که این محمد بختیار خلیج غور و بلاد گرمسیر بود ، و مردی جلد و تازنده و دلیر و شجاع و فرزانه و کاردان و از قبایل خود بطرف غزنین و حضرت سلطان معز الدین آمد ، و او را در دیوان عرض بسبب آنچه (۳) حال او در نظر صاحب دیوان عرض ، مختصر نمود قبول نکرد [ند] و از غزنین بطرف هند وستان آمد ، چون بحضرت دهلی رسید ، هم بسبب آنچه (در نظر دیوان عرض جمالی نداد ، قبول نیافت ، از دهلی بطرف بداون رفت بخدمت مقطع بداون سپهسالار هزبرالدین حسن (۴) ارتب ، او را مواجبی قرار افتاد (۵) و بعد از چند گاه بطرف اوده رفت بخدمت

(۱) مط: ناصر الدنیا والدین محمود السلطان تقسیم امیر المؤمنین از حضرت واجب الوجود در خواهند .
 (۲) را ورتی : محمد بن بختیار (۳) مط: آنکه (۴) یک نسخه ماخذ مط: حسین از نب. را ورتی : حسین ادیب .
 (۵) کلمات بین قوسین از (در نظر ، تا افتاد) در اصل نیست ، از مط گرفته شد ، در اصل عوض آن جملات نامربوط ذیل آمده ، چون را ورتی هم با متن مط موافق است ، بنا بران جمل ذیل ترک شد :
 (در دیوان عرض در نیامد رد شد ، محمد محمود عم بختیار بود ، در غزنین چون مضاف شد . کوله شکسته شد ، علی ناگوری بخدمت برادران مادو (مط : برادر ایستاد) محمد محمود [را بر خود نگاه داشت ، چون مقطع ناگور شد] محمد محمود را طبل و علم داد [و] چون مقطع قنوج شد ، کشته شد او را داد ، و چون او شهادت یافت محمد بختیار بجای او مقطع شد (این جمل در حاشیه مط به استناد یک نسخه خطی نقل شده ، که اختلاف آن با متن اصل ، ذریعه علایم مخصوصه نشان داده شد . در (پ) چنین است : هم بسبب آنچه حال او در نظر صاحب دیوان عرض مختصر نمود و قبول نکرد ند از غزنین به طرف هندوستان آمد ، چون به حضرت دهلی رسید ، هم بسبب آنچه در نظر دیوان عرض نیامد ز محمد محمود غم ... ریود در غزنین چون مضاف شد الخ ...

ملک حسام الدین اغلبک (۱). و چون اسپ و سلاح نیکو حاصل کرده بود و بچند موضع جلادت و مبارزت نمود، او را سلپتر و سهولی (۲) اقطاع دادند و چون مرد شجاع و دلیر بود، بطرف منیر و بهار میدوانید و غنایم بدست می آورد، تا استعداد تمام از اسپ و سلاح و مرد بدست آورد، و ذکر جلادت و غنایم او منتشر گشت، و جماعت اخلاج از طرف هندوستان روی بدو آوردند، و ذکر او بخدمت سلطان قطب الدین رسید، او را تشریف فرستاد و اعزاز وافر فرمود. چون بران اکرام استظهار یافت، لشکر بطرف بهار برد: و آن ولایت را نهیب کرد، و یکدو سال برین منوال بدان حوالی و ولایت میدوانید، تا استعداد حصار بهار کرد.

ثقات چنین روایت کردند: که با دو بیست برگستوان، بدر قلعه بهار رفت و بمغافه جنگ پیش برد، و دو برادر بودند دانشمند (ان) فرغانی یکی نظام الدین و دوم صمصام الدین (رحمهما الله در خدمت محمد بختیار و صمصام الدین را) کتاب این حرور دریافت به لکهنوتی، در شهر سنه احدی و اربعین و ستمائه. و این نقل از وی است: چون بدر حصار و وصول بود (۳)، جنگ پیش بردند، و این دو برادر دانشمند در میان آن فوج غازیان جانباز بودند، که (چون محمد بختیار) خود را بقوت و دلیری در تنوره دروازه (آن) حصار انداختند و قلعه را فتح کردند و غنایم بسیار بدست آورد [ند]: بیشتر ساکنان آن موضع بر همان بودند، سرهای تراشیده داشتند، همه کشته شدند و در آنجا کتب بود، چون کتب بسیار در نظر اهل اسلام آمد جماعتی را طلب کردند که [آثار] از معانی آن کتب، اعلامی باز دهند، جمله کشته شده بودند. چون معلوم شد، تمام آن حصار و شهر مدرسه بود بلغت هندوئی بهار اسم مدرسه باشد.

(۱) اصل وب: غلبک، مط و راور تی: اغلبک: عوفی در جوامع الحکایات اغلبک آورده، که اوغلی در ترکی بمعنی شهزاده است و اغلبک معنی بیگک شهزادگان و جنرالان دارد (ایلیوت ۲: ۶۶۷).
 (۲) کذا فی الاصل: مط: سهلت و سهلی. یکی از نسخ مط: سهلت و سهلت. متن راور تی: بهگوت و بهیولی خاشیه وی: سهولی، سهیلی، سهلت، سهلت، پ: سهلت و سهیلی. سهلت اکنون در بنگال و منیر و بهار هم در هند موجود اند اما بهیولی پرگنه یی بود در سرکار چنار (آئین اکبری ۲: ۱۶۵) و بهگوت همین هند جنوب بنارس است (ایلیوت ۲: ۷۰۳) (۳) مط: اقتاد.

چون آن فتح برآمد، با غنائم بسیار بازگشت، و بخدمت سلطان قطب الدین آمد و اعزاز و اکرام یافت، جماعتی از امراء حضرت را آن (۱) انتشار ذکر و اعزاز و انعامی که از سلطان قطب الدین طاب ثراه، در حق او مشاهده کردند غیرت آمد در مجلس عشرت با محمد بختیار بر سیبل طعن و خوار داشت (سخنان تمسخر) صریح و مرموز گفتندی، تا کار بجائی رسید که در قصر سپید او را با پیل جنگ فرمود، بیک گرز که در خرطوم پیل زد پیل از پیش او بهزیمت شد (محمد بختیار تعاقب پیل کرد) چون آن جلوه گری بیافت، سلطان قطب الدین از خاص خود (انعام فرمود) و امرا را فرمان داد، تا او را چندان انعام کردند، که در تحریر نیاید. و محمد بختیار همدران مجالس تمام آن نعمت (را) برپاشید و بخلق داد، با تشریف خاص سلطانی بازگشت، و بطرف بهار رفت، و رعب او در دل کفار و اطراف بلاد لکهنوتی و بهار و بلاد بنگ و کامرود، اثر تمام کرد.

ثقات روای (۲) رحمهم الله، چنین روایت کردند: که چون ذکر شجاعت و مبارزت و فتوح ملک محمد بختیار رحمه الله به رای لکهنیه (۳) رسید، که دارالملك او شهر نودیه (۴) بود، و او رای بس بزرگ بود، و مدت هشتاد سال در تخت بوده، برین (۵) موضع حکایتی از حالات آن رای استماع افتاده است در قلم آمد، و آن آنست: که چون پدران رای از دنیا نقل کرد، رای لکهنیه (۳) در شکم مادر بود، تاج بر شکم مادر او نهادند، و همکان پیش مادر او کمر بستند، و خاندان ایشان را رایان هند بزرگ داشتندی و بمنزلت خلیفه هند شمردندی، چون ولادت لکهنیه نزدیک رسید، مادرش را آثار (وضع) حمل ظاهر شد، منجمان و برهمنان را جمع کرد [ند] تا طالع وقت را نگاهدارند با اتفاق گفتند: اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد، نحوست هرچه تمامتر باشد و بیاد شاهی نرسد، و اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد مدت هشتاد سال پادشاهی کند. چون مادر او این حکم از منجمان بشنید فرمود: تا او را هر دو پای بهم بستند و نگونسار در آویختند و منجمان را بنشانند تا طالع می نگر بستند، و چون وقت شد، اتفاق کردند، که وقت ولادت آمد

(۱) مط: از (۲) اصل: روایت (۳) اصل: لکهنیه. راورتنی در متن: لکهنیه. در حاشیه گوید: که برخی لکهنیه هم آورده اند، ولی رای اکهنن قرار ضبط ابوالفضل در آئین اکبری از شادان بنگال بود. (۴) اصل: نودیه. مط و راورتنی: نودیه (۵) مط: بدین (۶) اصل: لکهنیه. پ: رای لکهنوتی و رای لکهنه.

فرمود تا او را فرو گرفتند، در حال لکه‌منیه را ولادت بود، چون بزمین آمد، مادرش از شدت حمل دران حالت درگذشت، لکه‌منیه را بر تخت نهادند، وهشتاد سال پادشاهی کرد.

از ثقات روایت چنین است: که هرگز بردست او از قلیل و کثیر (هیچ) ظلمی نرفت، و هر که از وی سزا کرد، یک لکه بخشید، همچنان که سلطان کریم قطب‌الدین حاتم الزمان طاب ثراه. چنان تقریر کردند: که دران بلاد کوده بعوض چیتل روان است (عطائی) که کمتر بود (۱)، یک لکه کوده بدادی (۲) خفف الله عنه العذاب.

بسر ذکر محمد بختیار باز آئیم: چون محمد بختیار، از خدمت سلطان قطب‌الدین باز گشت و بهار فتح کرد، و ذکر او بسمع رای لکه‌منیه و اطراف ممالک او برسید جماعتی منجمان و برهمنان و حکماء مملکت او بنزدیک رای آمدند و عرضه داشت کردند: که در کتب ما از قدماء برهمنان چنان آورده اند: که آن مملکت بدست ترکان خواهد افتاد، و آن وعده نزدیک آمد. صواب آنست که رای موافقت نماید: تا (با) جمله خلیق ازین مملکت نقل کنند (۳) و از فتنه ترکان سلامت مانند (۴). رای چنین جواب داد: که این مرد را که بسر بلاد ما مستولی گردد، هیچ علامتی هست در کتب شما؟ برهمنان گفتند: علامت او آنست، که چون راست بایستد بر دو قدم، و دستها فرو گذارد، هر دو دست او از سر زانو (ی او) درگذرد، چنانچه انگشت (۵) دست او بساق پای (او) برسد رای گفت: صواب آن باشد، که معتمدان فرستیم، تا تفحص آن علامت بواجبوی بجای آرند. بفرمان رای معتمدان فرستادند، و تفحص کردند، و آن علامت در خلقت و قامت محمد بختیار رحمه الله باز یافتند. و چون آن علامت ایشانرا

(۱) مط: کردی (۲) در یکی از نسخ ماخذ مط: بدادی و ازین نوشته وقف مصر ف ببالا تر.

(۳) مط: نقل کرده شود تا از (۴) مط: مانیم. (۵) مط: انگشتمان.

محقق شد، اکثر برهمنان و ساهان (۱)، بد یار سکناات (۲) و بلاد بنگک و کامرود (۳) رفتند، رای لکهمنیه (۴) را ترک مملکت گرفتند. موافق نیفتاد. دوم سال (آن) محمد بختیار لشکر مستعد گردانید، و از بهار بکشید، ناگاه بدر شهر نودیه (۵) (باز درآمد، چنانچه هژده سوار با وی پیش نبود، و دیگر لشکر، تعاقب او می آمد چون محمد بختیار بدر شهر رسید، هیچکس از حمتی نداد) بر سبیل سکونت و وقار چنانچه هیچکس را گمان نیفتاد که محمد بختیار است، و اغلب آن خلق را گمان می افتاد که مگر بازرگانند، و اسپ بهائی آورده اند، تا بدر سرای لکهمنیه برسید، و تیغ بر کشید و غزا آغاز نهاد. درین حال رای بر سر مایده نشسته بود و طبق های (۶) زرین و سیمین بر طعام قرار معهود پیش نهاده، که فریاد از در سرای رای و میان شهر برآمد. چون او را تحقیق شد، که حال چیست؟ محمد بختیار در میان سرای (و) حرم رای رانده بود، و خلقی را بزیر تیغ آورده، رای (به) پای برهنه از پس پشت سرای خود بگریخت، و جمله خزانه و حرم و خدم و خواص (۷) و زنان او بدست او آمدند و پیلان بسیار بگرفتند، و چندان غنائم حاصل شد مر (اهل) اسلام را، که در تحریر نگنجد، و چون لشکر او بتمام برسد، و شهر تمام در ضبط آورد، همانجا مقام ساخت، و رای لکهمنیه بطرف سکناات (۸) و بنگک افتاد، و مدت عمر او در آن نزدیکی انقراض پذیرفت، و فرزندان او

(۱) کند در اصل و مط و پ. را ورتی گوید: که در اکثر نسخ ساهان آمده که بمعنی تا جر و دکاندان است. ولی بگمان نویسنده، این سطور آنچه در پیش تو کلمه ساهو (جمع ساھوان) بمعنی آزاد و متمول است باین کلمه نزدیکی دارد. در حواشی تاریخ ایلویوت (۲: ۷۰۴) گوید: ساه از کلمه ساھو برآمده که در سنسکریت ساده بود بمعنی خالص و محترم، این بطوطه تا جران گدوهر شهر دولت آباد را بنام (ساده) یاد کرده است که جمع آن ساھان باشد. (۲) مط: سکنات. حاشیه مط: سکناات. متن را ورتی: سکنات حاشیه وی بحواله بعضی نسخ: سکناات. پ: سد رما سکناات و بلاد نیک و کار مرد زبده القوارخ: سکناات. طبقات اکبری و تذکره الملوک و غیره: جگناات دوسن در تاریخ هند (۲: ۷۰۴) گوید: که اکنون هم بنگال غربی را ونگه و بنگه گویند و خلاف لکشمنه سینه در ویکرم پور نزدیک سزارگاون ده که تا سه نسل دیگر حکمرانی داشتند و شاید سکناات محرف سمارگاون باشد.

(۳) اصل: و بلان نبل؟ (۴) اصل: لکهمنیه. ممکن است کلمه کامرود جمله پیش در اصل کامرون بود = قامرون که مملکتی بود بر مشرق هند و ستان و پادشاهی اوراقامرون خوانند (حدود العالم ۱: ۴) (۵) اصل: تودنه. (۶) اصل: طبقات (۷) اصل: خواصان (۸) مط: سکنات.

تا بدین وقت در ممالک بنگال فرمانده اند. چون محمد بختیار آن ممالک (۱) را ضبط کرد، شهر نودیه (۲) را خراب کرد (۳)، و بر موضعی که لکهنوتی است دارالملک ساخت، و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد، و خطبه و سکه در (هر) خطه قایم کرد، و مساجد و مدارس و خانقاهات، در آن اطراف بسعی جمیل او و امر (۴) او بنا شد و ازان (۵) غنایم و اموال بسیار، بسخدمت سلطان قطب الدین فرستاد، و چون مدت چند سال برآمد، و احوال کوه های ترکستان (۶) و تبت و اطراف شهر لکهنوتی (۷) معلوم کرد، سودای ضبط ولایت تبت و ترکستان در دماغ او زحمت دادن گرفت لشکر مرتب گردانید (۸)، و بقدر ده هزار سوار مرتب کرده، و در اطراف آن کوهها که میان تبت و بلاد لکهنوتی است، سه جنس خلق است: یکی را کوچ (۹) گویند، و دوم رامیچ (۱۰) و سیوم را تهارو، همه ترک کوه چهره اند و ایشان رازبانی دیگر است میان لغت هند و تبت. و یکی (از) روسای قبایل کوچ و میچ (۱۱) که او را علی میچ (۱۲) گفتندی، بردست محمد بختیار اسلام آورده بود، دلالت (و) راهبری آن کوه قبول کرد، و محمد بختیار را بموضعی آورد که آنجا شهر است نام آن مردن کوت (۱۳)، چنان تقریر میکنند: که در قدیم العهد گرشاسپ شاه از زمین چین بازگشت و برطرف کامرود بیامد و آن

(۱) مط: آن ممالک (۲) اصل: نودنه (۳) مط: بنگال داشت (۴) مط: و امرای او (۵) اصل: و آن (۶) مط: ممالک ترکستان. (۷) مط: از طرف مشرق لکهنوتی. (۸) مط: مستعد کرد و (۹) اصل: کونج. مط و راورتی: کوچ. (۱۰) اصل: میبخی. مط: میچ. راورتی: میچ یا میگ. (۱۱) اصل: کرنج، مینج. پ: کونج و میبخی (۱۲) اصل: مسیح. راورتی: علی میچ. مط: مایج. مستر کر و ک در فرهنگ قبایل و فرق (۴: ۳۸۰) می نویسد که قبیله تهارو تا کنون در دامنه های همالیه و گورکھ پور اوده شمالی ساکن است، و میبج نیز با آنها شباهتی دارند و در سهول بنگال در حدود جبال سیکیم افتاده اند، و به قیافت چینی نزدیکی دارند و مانند قبایل نیپالی از نژاد دراویدی اند و گزیتیر هند طبع ۱۹۰۸ نیز این مردم را از نژاد هندی چینی نوع مذگوائی. میشارد (۶: ۴۴) در عالمگیرنامه (ص ۶۹۲) گوید: که مردم میچ مانند قلماق بد شکل اند و در کوچ بهار زندگی دارند. (۱۳) کذا فی الاصل. مط: مردن کوت. راورتی: بردن کوت. و مردن کوت.

شهر را بنا کرد، و در پیش آن شهر آبی مبرود، در غایت عظمت، نام او بنگمتی (۱) گویند چون به دیار (۲) هندوستان در آید او را بلغت هندوئی سمندر گویند به بزرگی و وسعت (و عمق) سه چندان گنگ (۳) باشد محمد بختیار بر لب آن (آب) آمد، و علی میچ در پیش لشکر اسلام شد، و مدت ده روز لشکر را بطرف بالای آب روان کرد، در میان کوهها ببرد، تا بموضعی آورده، که از قدیم العهد باز (آنجا) پلی بسته بودند از سنگ تراشیده با بیست و اند طاق.. چون لشکر او بر آن پل بگذشت، دو امیر خود را، یکی بنده ترک، و دوم امیر خلجی بر سر آن پل نصب کرد با حشم بسیار، تا محافظت کنند آن پل را، تا هنگامیکه مراجعت او باشد، و محمد بختیار با باقی حشم بر آن پل بگذشت. چون رای کامرود را از گذشتن لشکر اسلام خبر شد (۴)، معتمدان فرستاد، و گفت: صواب نیست، عزیمت بلاد تبت کردن، درین وقت باز باید گشت و استعداد تمام باید کرد، منکه رای کامرودم قبول کردم (۵)، که سال آینده لشکر خود ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم، و آن بلاد (را) مسلم کنم. محمد بختیار به هیچ وجه، آن نصیحت قبول نکرد، و روی بجبال تبت نهاد. از معتمدالدوله مقبل رکابی (۶) محمد بختیار، که در لکهنوتی سکونت ساخته است میان دیوکوت و بنگاون (۷)

(۱) مطور اورتی: بنگمتی. در یکی از ماخذ مط. بکمدی و ستماکات در مجله آسانی بنگال ۱۸۷۵ م (ص ۱۸۸) مردن را با برد فکوتی دیناج پور در ۳۵ میلی جنوب رنگپور تعیین کرده که در سنسکریت وردنه کورتی بود و بانی آنرا گرشا سب (یا مطا بق چند نسخه گشتا سب) گفته اند، و ای بموجب گرشا سب نامه همین شاه در هند و چین قدر حاتی کرده بود. و نامش در او ستا کیری سسپه است (بشت ۱۹) اما در باره تعیین بنگمتی آرای پژوهندگان مختلف است، و جمهور بر آنند که این بنگمتی عبارت از کره تویه است که به نهر اترای می آیزد و بعد از آن به گنگا می ریزند (تاریخ آسام ۳۴) اما موقع پل را بلا کمین در ۱۲ میلی دار جیلنگ و دالتون در سلها کوز دیک گوهانی تعیین کرده است (حواشی هو دیوالا برایلیوت ۷۰۷) (۲) مط: بد ریای. (۳) مط: سه چند آب گنگ. (۴) مط: آگاهی شد. (۵) مط: میکنم (۶) اصل: از معتمدان دولت. را ورتی و مط: مانند مسن (۷) اصل: دیو و ستکاران. را ورتی: دیوکوت و بنگا نوه. پ: دیوکوت و ستکاران. را ورتی گوید: که در برخی از نسخ قدیم بنگا نوه یا بنگا نوه، و در یکی هم بگا ون یا بگا ون است، دو نسخه جدید سنگا ون و ستا گون است، که بلا کمین در جغرافیای تاریخی بنگال (ص ۹) بنگا ون یا سنگا ون آورده، شاید اینجا ستا گون یا همان بکلانه آئین اکبری باشد. دیوکوت اکنون در بلور گت علاقه دیناج پور نزدیک قلعه مخرو به دمدمه بعرض ۲۵ درجه و ۱۱ دقیقه شمال و طول ۸۸. درجه ۳۱ دقیقه غربی و اضع است، و بقول بلا کمین بنگا ون هم اکنون نزدیک دیوکوت موجه د و مشهور است (گزیند هند ۶: ۲۷۵).

در سال سنه احدی (۱) و اربعین و ستمائه ، شبی بر سبیل مهمان در خانه او نزول شد ، از وی سماع افتاد : که چون از آن پل گذشته شد ، پانزده روز میان شعاب جبال شامخات بالا (و) شیب ، قطع منازل و مراحل کردند ، شانزدهم روز بصحن زمین تبت وصول نمود (تمام) آن زمین (و) قبایل معمور بود ، و دیهائ آبادان . اول بموضع رسیده اند ، که آنجا قلعه بود ، چون لشکر اسلام دست بنهب بردند ، اهل (آن) قلعه و حوالی برای دفع پیش باز آمدند و جنگ پیوستند ، و از بامداد تا نماز دیگر مقاتله صعب رفت ، و جمع بسیار از لشکر اسلام کشته و خسته گشتند و تمامت سلاح آن جماعت از پارهای (نی) نیزه بود ، چنانچه جوشن و برگستوان و خود و سپر ، همه قطعه قطعه بریشم خام (۲) برهم بسته و دوخته و جمله (۳) خلق تیر انداز (۴) و کمانهای بلند بودند . چون شب لشکر گاه شد ، جمعی را که اسیر (۵) کرده بودند (پیش آوردند و) تفحص نمودند . چنان تقریر کردند : که بر پنج فرسنگی آنموضع شهر ریست ، آنرا کرم بتن (۶) خوانند . در آنجا بقدر سیصد و پنجاه هزار ترک شجاع و تیر انداز باشد ، همان لحظه که سوار مسلمان بر سید ، فاصدان بفریاد رفته اند تا خبر کنند ، بامدادان سواران (۷) برسند . داعی و قتیکه بطرف لکهنوتی بود ، ذکر آن شهر تفیش کرده بود ، شهر ریست بس بزرگ ، تمام باره او از سنگ ، تراشیده (و) جماعت برهمنان و نوینان (۸) اند ، و آن شهر در فرمان مهتر ایشانست ، و دین تزسائی دارند

(۱) مط و اصل : کذا . حاشیه مط : اثنی . متن راوترتی : اثنی . حاشیه وی : احدی . (۲) اصل و ب : برسم خام . راوترتی : بریشم یا برسم (۳) اصل : و چون خلق (۴) اصل : تیر انداز و ترک و کمانهای . (۵) اصل : امیر . (۶) کذا در اصل و پ و مط . در نسخ ماخذ مط : کرم بین یا لرم بین . نسخ راوترتی : کربتن ، کرپتن ، کره پتن کور پتن ، کرم پتن . زبده التواریخ : کرشین ، کرشن . مورخان دیگر کرم سین . در لمراضی گور که شهری بنام دهرم پتن و شهر دیگر ذپال للریقه پتن بود ، که باین نام شباهتی دارند . (۷) مط : بامداد آن سوار بران برسند (۸) مط : نوینان ، توتیان . پ : توتیان . اصل : ذوپیازند راوترتی : نوین ها ، شاید نوین مغلی باشد که ذکر شد . بقول کار ترمز املائی صحیح این کلمه توین است (تاریخ مغل ۱۹۸) در جهانکشای جوینی (۱ : ۲۴۱) آمده که مسیحیان و راهبان بودائی را مغولها توین خوانند ، و در تاریخ رشیدی نیز توین راهب بودائی است و جوینی گوید : در زعم جماعت مسزویان بت پرستان که بلغت ایشان سه سن خوانند .

هر روز بامداد ، در نخاس آن شهر بقدر یک هزار و پانصد اسپ فروخته شود ، و تمامت اسپ تنگنه (۱) که بدیار لکهنوتی میرسد از آن موضع می آرند راه ایشان بر دره ها باشد ، و آن طریق در آن بلاد معروف است ، چنانچه از بلاد کامرود تا بلاد تبت سی و پنج دره کوه است ، که از آن راه اسپان بزمین لکهنوتی آرند . حاصل الامر : چون محمد بختیار را مزاج آن زمین معلوم شد و چشم اسلام مانده (راه) و کوفته بودند ، و در اول (روز) مبالغی شهید و خسته شدند ، بامراء خود مشورت کرد که مراجعت باید کرد ، تا دیگر بار با استعداد تمام ، بدین دیار آمده شود ، چون باز گشتند ، در تمام راه یک برگ کاه و یکشاخ هیزم مانده بود . جمله آتش زده بودند بسوخته و جمله ساکنان آن شعاب و دره ها ، از راه برخاسته بودند ، و در مدت پانزده روز یک سیر علوفه و یک شاخ کاه علف ستور (و اسپ) حاصل نشد همه اسپ می کشتند و میخوردند ، تا چون بکوههای زمین کامرود بسر (۲) آن پل رسیدند ، دو طاق پل را خراب دیدند ، بسبب آنچه هر دو امیر را با هم خصومت شده بود ، و هر دو بخصومت یکدیگر ، ترک محافظت سرپل و راه گرفته بودند ، و هندوان بلاد کامرود آمده ، و پل را خراب کرده چون محمد بختیار بالشکر بدان موضع رسید ، راه گذشته نیافت ، و کشتی موجود نبود متحیر بماند و سرگردان گشت . اتفاق کردند ، تا به موضعی مقام باید کرد ، و تدبیر کشتی و مرزابه (۳) باید کرد ، تا از آب عبره کرده شود ، و در جوار آن موضع بنخانه نشان دادند ، در غایت ارتفاع و حصانت ، و عمارت آن بغایت خوب ، و در آنجا بتان زرین و سمین بسیار موضوع

(۱) کذا در اصل و پ. مط : اسپ تنگ بستنه . متن راورتنی : تنگهن . در حاشیه گوید : که در نسخ دیگر تنگنه هم آمده و برخی آنرا تنگهن ، تنین یا تنگن خوانده اند . که به تنگ و تنگستن کوههای بوتان منسوب خواهد بود ، اما ابوالفضل در آئین اکبری (ج ۱ ص ۹۴) نویسد که در پایان بنگاله نزد کوچ اسپسی پیدا میشود میانه ترکی و گوت (نوع اسپ کوهسار شمالی هند) که تا نکهین (تنگن) نامند ، توانا و نیر و مند بود ، پس تنگنه ، متن هم شاید تنگنه یا تنگ باشد . اما تنگ بستنه مط راورتنی در نسخ خطی خود نسدیده است . (۲) اصل : بس آن بل ؟ (۳) اصل : مرزابه . مط و پ : مرزابه و کشتی . این کلمه در اصل یکبار (مرراوه) هم آمده ، در نسخ ماخذ مط مرزابه بود ، در قاموس مفصل السنه شرقی که برای « ایست اندیا کمپنی » نوشته شده ، مرزاب که جمع آن مرزاب است ، به معنی کانال و پیپ آب و کننی کلان آمده ، که در همین معانی کشتی بمقصد متن است .

و يك بت بزرگ، چنانچه وزن او هم بتخمين زيادت از دوهزار منقال زرصامت بود. محمد بختيار و باقى حشم بدان بتخانه پناه جستند، و تدبير چوب و رسن (بعجهت عماد) مرزابه (۱) و گذشتن از آب کردند، چنانچه رای گامرود را از نكبت و عجز لشكر اسلام آگاهی افتاد، تمامت هندوی ولايت را فرمان داد: تا فوج فوج می آمدند، و در دور بتخانه نی نيزه بزمین فرو می بردند و در هم می یافتند، چنانچه (بشکل) دیوارها میشد. چون لشكر اسلام آن حال مشاهده کردند، با محمد بختيار گفتند: که اگر چنین بمانیم، جمله در دام (و قید این) کفار افتاده باشیم، بطریقی خلاص بایست جست، با تفاق حمله کردند، و از انجا (۲) بیکبار بیرون آمدند، و بر يك موضع زدند، و خود را راه کردند، و (از ان تنگنا) بصحرا [رسیدند] و هندو (ان) در عقب ایشان چون باب آب رسیدند منزل کردند، و هر کس بقدر امکان برای گذشتن حبله ساخت ناگاه یکی از لشکریان اسب را در آب زد، بقدر يك تیر پرتاب پایاب (۳) بود، فریاد در میان لشكر افتاد، که پایاب یافتند جمله خود را در دریا زدند (۴) و هندو (ان) در عقب لب آب بگرفت (۵) چون میان آب رسیدند غرقاب بود، همه هلاک شدند.

محمد بختيار با سوار معدود بقدر صد سوار یا کم و بیش از آب عبیره کرد بحیل بسیار، و دیگران همه غرق شدند. چون محمد بختيار از آب بیرون آمد جماعت کوچان (۶) و میچان را خبر شد، علی میچ (۷) را هبر، قرابتان (۸) (خود را) بر (ره) گذر داشت، پیش آمدند و استقبال کردند و خدمتی بسیار آوردند، چون بدیو کوت رسید، از غایت اندوه بیماری بروی مستولی شد و بیش از شرم عورات و فرزندان خلیج که هلاک شده بودند سوار نشد، و هرگاه که سوار شدی، جمله خلقت بر بام و کوچها از عورات و اطفال فریاد میکردند و دعای بد و دشنام میگفتند [بیش سوار نشد] و در ان حادثه بسیار بزبان اورفت

(۱) اصل: مرزابه. مطوب: مرزابه. (۲) مط: وازان بتخانه (۳) اصل: پای (۴) ب مط: در آب زدند (۵) مط: بگرفتند. (۶) اصل: کونجان و منجمان را. راورتنی: کونج میچ (۷) اصل: علی منج. راورتنی: میچ. مط: منج. (۸) کذا در اصل و مط و پ. راورتنی این کلمه را به خویشاوندان و نزد یکان Kinds men ترجمه کرده شاید اصل آن قرابتیان باشد.

که مگر سلطان غازی معزالدین و الدین محمد سام را حادثه افتاد، که بخت [از] ما برگشت و همچنان بود که سلطان غازی طاب ثراه در آن وقت شهادت یافته بود. محمد بختیار در آن غصه رنجور شد، و صاحب فراش گشت و بر حمت حق پیوست، بعضی روایت کردند: که امیری بود از آن او علی مردان خلجی [نام] در غایت دلیری و بیباکی (۱)، اقطاع نارکوئی (۲) بدو مفوض بود، چون ازین حادثه خبر یافت، به دیوکوت آمد، محمد بختیار صاحب فراش بود، و مدت سه روز شده بود، که کسی را مجال دیدن او نبود، علی مردان بطریق نزدیک او درآمد، و چادر از روی او (۳) برکشید، و او را بکار شهادت کرد طاب ثراه و این احوال و حادثه (۴)، در شهر سنه اثنی (۵) و ستمائه بود، حق تعالی عفو گرداناد، بمحمد و آلہ الامجاد.

السادس منهم (الملک عزالدین) محمد شیران (۶) خلج

چنین روایت کرده اند: که محمد شیران و احمد شیران (۷) دو برادر بودند از امراء خلج در خدمت محمد بختیار، و چون محمد بختیار (۸) بطرف جبال کامرود و تبت لشکر کشید، محمد شیران (۹) را با برادر و فوجی از لشکر بطرف لکهنوتی و جاجنگر فرستاده بود، چون خبر آن حوادث بدیشان رسید از آن طرف مراجعت کردند و بطرف دیوکوت باز آمدند و شرط عزابجای آوردند، و از آنجا بطرف نارکوئی رفت، که اقطاع علی مردان بود، و علی-مردان را بگرفت و بان تمام آن حرکت که کرده بود قید کرد، و بکوتوال آن موضع سپرد که نام او باباکوتوال صفا هانی بود، و بطرف دیوکوت باز آمد و امراء را جمع کرد و این محمد شیران (۹)، مردی بغایت جلد و نیکو اخلاق بود. وقتی که محمد بختیار شهر نودیه (۱۰) را نهب کرد، و رای لکهنیه (۱۱) را نهب گردانید (۱۲)

(۱) اصل: ورنی باک (۲) کذا در اصل: پ: بارکوئی، مط: دیارکوئی. را ورتی: در برخی از نسخ قدیم نارکوئی آمده. در زبده التواریخ نارکوئی است. در بعضی نسخ این کتاب: نارکوئی، دیارکوئی، بارکوئی هم آمده. ایلویوت در تاریخ هند (ج ۲ ص ۲۱۴) کوئی و نارکوئی می آورد (۳) اصل: و جادر ازوی (۴) مط: و حوادث (۵) مط: اثنین. (۶) مط: شیران لخلجی بلکهنوتی. را ورتی: ملک عزالدین محمد بن شیران یا شروان خلجی بلکهنوتی (۷) مط: محمد شیران و احمد ایران. را ورتی: مانند من. (۸) اصل: و قتیکه بطرف جبال (۹) اصل: محمد شروان (۱۰) اصل: نودنه (۱۱) لکهنیه در اصل (۱۲) مط: رای لکهن را منهزم گردانید.

و حشم و پیلان او متفرق شدند، و حشم اسلام در عقب غنیمت برفتند، این محمد - شیران (۱) مدت سه روز از لشکر غایب بود، چنانچه همه امراء بجهت او دل نگران شدند، بعد از سه روز خبر آوردند: که محمد شیران (۱) در فلان جنگل هژده (۲) پیل یا زیادت با پیل بانان گرفته است و بداشته و تنهاست (۳) سوار نامزد کردند، تمام آن پیلان نزد محمد بختیار آورد.

فی الجمله محمد شیران (۱) مردی جلد بود و بسامان، چون علی مردان را [در] بند کرد و بازگشت، و چون او مهتر امراء خلج بود، همگنان او را خدمت میکردند، و هر امیر بر سر اقطاع خود می بود، تا علی مردان طریقی کرد و بکوئوال (۴) دست راست گرفت، و از قید بیرون آمد و بحضرت دهلی رفت و از سلطان قطب الدین التماس نمود، تا قایماز (۵) رومی را از او ده فرمان نشد (۶) که [بطرف] لکهنوتی رود، و بحکم فرمان، امراء خلج را ساکن گردانید حسام الدین عوض خلجی که از [دست] محمد بختیار مقطع کنکوری (۷) بود، قایماز رومی را استقبال کرد، و با او بطرف دیوکوت رفت، به اشارت قایماز رومی بازگشت، محمد شیران و دیگر امراء خلج جمع شدند و قصد دیوکوت کردند، و قایماز رومی از اثناء راه بازگشت و با [امراء] خلج او را مصاف شد، محمد شیران و امراء خلج منهزم گشتند (و بعد از آن) بطرف مکسیده و سنطوس (۸) ایشان را باهم مخالفتی افتاد، محمد شیران شهادت یافت، و تربست او هما نجاست، رحمه الله.

(۱) اصل: شروان (۲) اصل و مط: هژده (۳) اصل: وشهات سوار (۴) مط: و باکوئوال. کوت وال کلمه پینتو است: مرکب از کوت یعنی قلعه و وال که ادات تصاحب و نسبت است، که جمعاً حصار دار و قعله بیگی معنی میدهد، این کلمه از دوره غزنویان رایج بود که بیهقی نیز می نویسد، برخی از نویسندگان آنرا ترکیبی تصور کرده اند که صحیحی ندارد، چه تاکنون در پینتو زنده است (۵) مط و راورتی: قایماز. اصل: قایمان. پ: نافاز و قایماز. یکی از نسخ: قانماز (۶) مط و پ: شود. (۷) که در اصل و پ: متن راورتی: گنگوری. حاشیه راورتی: گسگوری، کسکوری، کنکوری، کنکوری، طبقات اکبری: کلوانی، کلوانی. مط: کنکوری، کنکوری پ: کنکوری. (۸) اصل و راورتی: مانند متن. مط: مکیده یا سکننده و سنطوس. پ: مکیده و سنطوس. راورتی گوید که در اکثر نسخ ثقه و قدیم مانند متن است، اما در بعضی: سنطوس، مکیده. سکننده سنطوس. طبقات اکبری تنها سنطوس. صورت صحیح این کلمات مسیده و سنطوش است، که در جنوب غربی دیوکوت در دیناج پور بودند، و اکنون سنطوش را ماهی گنج گویند بر کنار غربی دریای اترای و در کلابی که هنر در اوضاع بنگال نوشته نام پرگنه های مسیده و سنطوش در ضلع دیناج پور آمده است.

السابع الملك علاء الدين علي مردان الخلجی (۱)

علی مردان خلجی بغایت جلد و دلیر و بیباک بود، چون از قید نار کوتی خلاص یافت بخدمت سلطان قطب الدین آمد، و با سلطان قطب الدین بطرف غزنین رفت، و بدست ترکان غزنین گرفتار شد در ثغر. راوی چنین روایت کرد (۲) که روزی در شکارگسار با سلطان تاج الدین یلدوز [بود] بایکی از امراء خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت: که چه میگویی، که اگر بیدک تیر این تاج الدین یلدوز را هلاک کنم درین شکارگاه، و ترا پادشاه گردانم. ظفر خلج مرد (ی) عاقل بود، او را ازان منع کرد. چون از انجا بازگشت، او را دوسراسپ داد، و روان کرد، چون بهندوستان باز آمد، بخدمت سلطان قطب الدین پیوست و تشریف و نواخت یافت، و ممالک لکهنوتی بد و مفوض شد و بطرف لکهنوتی رفت. چون از آب کوس (۳) بگذشت، حسام الدین عوض خلجی از دیوکوت استقبال نمود و بدیوکوت آمد و بامارت بنشست، و جمله ممالک لکهنوتی ضبط کرد. چون سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست، علی مردان چتر بر گرفت، و خطبه باسم خود کرد، و او را سلطان علاء الدین لقب شد، و او مرد خونریز و قتال بود، و باطراف لشکرها فرستاد و بیشتر امراء خلج را شهید کرد و رایان اطراف از وی اندیشه مند شدند و اموال و خراج به وی فرستادند، و مثال اطراف ممالک هندوستان دادن گرفت، و تصالف بی طایل بر زبان او رفتن گرفت، بر سر جمع و بارگاه حدیث ملک خراسان و غزنین (و غور) میگفت (۴) و ترهات و بی فایده بر زبان او جاری شد (ی) تا بعدی که از وی مثال غزنین (۵) و خراسان و عراق التماس نمودندی فرمان دادی.

چنین روایت کردند: که بازرگانی دران ولایت تنگدست شد، و مال از وی تلف گشت، از علی مردان احسانی التماس نمود، فرمود: که آنمرد از کجاست؟ گفتند: از صنماهان. فرمان داد: تا مثال صنماهان باقطاع او نویسند و هیچکس را از غایت سیاست و بیباکی او مجال نبودی که گفتنی صنماهان در تصرف مانیت و هر چه ازین بابت مثال دادی، اگر گفتندی در تصرف مانیت، جواب دادی

(۱) راورتی: ملک علاء الدین علی بن مردان خلجی (۲) مطب: گرفتار شد، از ثقات چنین روایت کرده اند که راورتی: راوی چنین گفت... راوی چنین روایت کرد (۳) کذا در اصل و مطب: کوسی. متن راورتی: کونس. بعضی نسخ وی: کوس، کونس، کوسی. (۴) مطب: میگفتی. (۵) اصل: مثال غزنین میگفت و خراسان.

که خواهیم گرفت، آن بازرگان را مثال صفاهان فرمود. آن مسکین محتاج خرجه و لقمه بود، اکابر و عقلاء آنجا بودند، بجهت منفعت آن غریب عرضه داشتند: که مقطع صفاهان بخرج راه و استعداد چشم محتاج است، تا آن شهر را ضبط کند آن شخص را بجهت ما بحتاج مال خطیر فرمود، حال تکبر و سیاست (و) همت کاژبه علی مردان تا بدین اندازه بود، و با این همه قتال و ظالم بود، وضعفا و رعایا و چشم بدست تعدی و ظلم و قتل او در ما نندند، بهیچ وجهی خلاص نیافتند جز خروج کردن بروی (۱). جماعت امراء خلیج اتفاق کردند و علی مردان را بکشند، و حسام الدین عوض را بتخت بنشانند و مدت مالک او، دو سال یا کم و بیش بود (والله اعلم).

الثامن المملک حسام الدین عوض حسین خلجی

[بدیاری لکهنوتی]

حسام الدین عوض مردی نیکو سیرت بود، و از جمله خلیج گرمسیر غور. چنین روایت کرده اند: که در حدود کوهپایه غور، وقتی به درازگوشی بار بموضعی میبرد از حدود والشتان (۲)، بر بالائی که آنرا پشته افروز (۳) گویند بر میرفت و دو درویش خرجه پوش بوی رسیدند، او را گفتند: هیچ طعامی (بر درازگوش) داری؟ عوض خلجی گفت: دارم. قرصی چند بانان خورش سفرانه با خود داشت، بار از درازگوش فرود آورد، و رخت بکشاد، و آن سفره پیش درویشان نهاد. چون طعام بخوردند، آب موجود داشت، در رخت بردست گرفت، و بخدمت ایشان بایستاد. چون آن درویشان طعام و شراب حاضر بکار بردند، با هم گفتند: این سره مرد (۴) ما را خدمت کرد، نباید حق او گذاشت. روی بطرف خلجی کردند، که سالار بطرف هندوستان رونا آنجا که مسلمانان است ترادادیم. با شارت آن درویشان (۵) از آنجا بازگشت و عورت خود را بران درازگوش نشانند، و بطرف هندوستان آمد، و به محمد بختیار پیوست.

(۱) مط: و هیچ وجهی نیافتند خلاص را، جز خروج (۲) اصل و راورتی: والشتان. پ: زاولستان، مط: زاولستان. والشتان یا بالستان که تا کنون طرف شمال غربی قندمار در ثغور غور بفاصله (۷۰) میل واقع است. (۳) کذا در اصل و مط و راورتی، پ: پشه افروز. (۴) مط: این شیره، رد ما را خدمتی کرد، ضایع نباید گذاشت، روی به عوض خلجی کردند (۵) اصل: درویش.

و کار او تا آنجا رسید: که خطبه و سکهٔ بلاد لکهنوتی بنام او شد و خاندان بش سلطان غیاث الدین کردند، و شهر لکهنوتی (را) دارالملک ساخت و حصار بسنگوت (۱) بنا کرد، و خلائق از اطراف روی بدو آوردند، و او مرد بغایت نیکو ظاهر و باطن بود و گزیده اخلاق و صافی سیرت، و جوانمرد و عادل و بخشنده، در عهد او حشم و رعایاء آن بلاد در رفاهیت و آسایش بودند و از بذل و عطای او همگان نصیب تمام یافتند، و نعمت بسیار گرفتند، و از وی در آن دیار آثار خیر بسیار ماند، و مجامع و مساجد بنا کرد [ند]، و اهل خیر را از علما و مشایخ و سادات ادراعات داد، و دیگر اصناف خلق را از بذل او اموال و املاک بدست آمد:

چنانچه او ام زاده ثی بود، از حضرت فیروز کوه، او را جلال الدین پسر جمال الدین غزنوی گفتندی، از وطن خود با اتباع بزمین هندوستان آمد در شهر سنه ثمان و ستمانه، بعد از چند سال بحضرت فیروز کوه باز آمد و مال و نعمت وافر آورد، و سبب (۲) حصول آن نعمت از وی پرسیده شد تقریر کرد: که چون بهند و ستان رفته شد (۳)، و از دهلی عزیمت لکهنوتی مصمم گشت، چون بدان حضرت رسیده شد، حق تعالی میسر گردانید: که در بارگاه غیاث الدین تذکیری گفته آید، آن پادشاه نیکوسیرت از خزانة خود یک طشت بزرگ پر تنگه زر و نقره انعام فرمود، بقدر ده هزار تنگه. ملوک و امراء و اعیان خود را فرمان داد: تا هر یک در حق او انعام فرمودند بقدر سه هزاری (۴) دیگر حاصل شد، و در وقت مراجعت پنج هزار دیگر (انعامات) حاصل شد، چنانچه هر ده هزار (عدد) تنگه از حسن اعتقاد پادشاه لکهنوتی غیاث الدین (خلجی) بدان اما مزاده واصل شد، رحمه الله و تقبل منه.

و چون کاتب در شهر سنه احدی و اربعین، بدیار لکهنوتی رسید در اطراف بلاد لکهنوتی خیرات آن پادشاه مشاهده کرد. بلاد لکهنوتی دو جناح دارد

(۱) مط: بسکوت یا لکرت یا بسکرتنه. راورتی و پ: مانند متن. موثقت این حصار را پژوهندگان تاکنون تعیین نکرده اند (حواشی بر تاریخ ایندیوت ۲: ۷۱۰). (۲) اصل: بسبب (۳) مط: آمده شد (۴) مط: سه هزار تنگه نقره دیگر حاصل شد.

بر دو طرف آب گندگ . طرف غربی را رال (۱) گویند ، و شهر لکهنور (۲) بدان جانب است ، و طرف شرقی را بر بند (۳) گویند ، و شهر دیوکوت بدان جانبست ، از لکهنوتی تا بدر لکهنور و از اطراف دیگر تا بشهر دیوکوت پل بسته است ، بقدر ده روزه راه (۴) ، بسبب آنچه وقت بشکال (۵) ، تمام آن زمین آب گیرد ، و این پلها اگر نباشد ، مگر در کشتی بمقاصد و اطراف عمارت توان رسید ، در عهد او بسبب این پلها راه بر جمیع خلایق کشاده شد ، و چنین سماع افتاد : که سلطان سعید شمس الدین چون بدیار لکهنوتی رسید ، بعد از فوت ملک ناصر الدین (محمود) طاب ثراه ، و بدفع فتنه ملک اختیار الدین بلکا (۶) ، [و] خیرات غیاث الدین خلجی در نظر مبارک او آمد ، بهر وقت (که) ذکر غیاث الدین افتادی ، خطاب او سلطان غیاث الدین خلجی فرمودی ، و بولفظ مبارک او رفتی : که مردی [که] با اینچنین خیرات [او] را سلطان غیاث الدین خطاب کردن در یغ نباشد رحمة الله علیهم . فی الجمله غیاث الدین خلجی ، با خیرات و عدل (۷) و نیکو سیرت پادشاهی بود ، اطراف ممالک لکهنوتی چنانچه جاجنگر و بلاد بنگک [و کامرود] و ترهت جمله او را اموال فرستادند ، و بلاد لکهنوتی (۸) او را صاف شد ، و پیلان و اموال و خزاین بسیار بدست آورد ، و امر اخود آنجا بنشاند ، و سلطان سعید شمس الدین ، از حضرت دهلی بطرف لکهنوتی ، چند کورت لشکر فرستاد

(۱) اصل: دال مط: ازال، دال . راورتی: رال، که یک شکل راره است، و اصلا در سنسکریت رازه است. (۲) مط: لکهنوتی . راورتی: لکهنور و لکهنوتی. (۳) کذا فی الاصل مط: بر بنده یا براند. راورتی: بر ند، برنده، بریند. بقول هملتون در کتاب هندوستان (۱: ۱۱۴) بنگال در زمان قدیم پنج ضلع داشت: راره یاراده در غرب هوگلی و جنوب گنگا، که همین رال باشد. و بریند یا بریندره در شمال پدمه ازان جمله است، و بر بند مقن همین بریند است. (۴) اصل: ده هزار راه، بسلاکن در مجله جمعیت آسیائی بنگال ۱۸۷۳ (ص ۲۱۲) لکهنور را با لکر کودا که در بریهوم واقع است مطابقت میدهد، که بمفاصله ۸۵ میل در جنوب گور است عرض ۲۳ درجه و ۱۸ دقیقه، طول ۸۷ درجه و ۱۵ دقیقه. دیوکوت در ۷۵ میلی شمال گور است. (۵) مط: بر شکال. (۶) در یکی از نسخ ماخذ مط: بدکار که صحیح آن بلکاست و برخی از مورخان او را پسر حسام الدین عوض شمرده اند، ولی در یک سکه او که در مجله آسیائی بنگال ۱۸۷۳ (ص ۳۶۷) مورد بحث قرار گرفته نام و القایش چنین است: «شهنشاه علا الدین ابوالعمالی دولت شاه بن داود» که تاریخ این سکه ۶۲۷ یا ۶۲۹ هـ است (حواشی بر تاریخ یلیرت ۲: ۷۱۷) (۷) مط: خلجی مردی باخیر و عدل و نیکو. (۸) مط: بلاد لکهنور

و بهار بدست آورد، و امراء خود آنجا بنشانند، و درشهور سنه اثنی و عشرين و ستمائه عزیمت لکهنوتی کرد، و غیاث الدین کشتیها بالا کشید، و در میان ایشان بصلح قرار افتاد، و سی و هشت زنجیر پیل، و هشتاد لک مال بستند و خطبه بنام سلطان کرد. چون سلطان باز گشت، بهار ملک علاء الدین جانی را داد. غیاث الدین از لکهنوتی به بهار آمد و بهار را ضبط کرد و تعدی نمود تا درشهور سنه اربع و عشرين و ستمائه ملک شهید ناصر الدین محمود بن سلطان (سعید شمس الدین) طاب ثراه از اوده باغراء ملک جانی (۱) لشکر هند و ستان جمع کرد، و بطرف لکهنوتی رفت، و درین سال غیاث الدین عوض حسین خلجی از لکهنوتی بطرف بنگ و کامرود لشکر برده بود، و شهر لکهنوتی خالی گذاشته ملک ناصر الدین محمود طاب ثراه لکهنوتی ضبط کرد، و غیاث الدین خلجی از آن لشکر، بسبب آن حادثه، باز گشت، و با ملک ناصر الدین قتال کرد و غیاث الدین و جمله امراء او اسیر گشتند، و غیاث الدین شهید شد، و مدت ملک او دوازده سال بود. حق تعالی پادشاه زمان ناصر الدین و الدنیا را بر تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد. آمین ورب العالمین.

(۱) کذا فی الاصل، مط: با عز الملک جانی. راوری: ملک عز الدین جانی.

الطبقة الحارثية والعشرون

فی ذکر السلاطین الشمسیه (بالهند)

الحمد لله ذی الفضل (۱) والاحسان والکرم والامتنان . علی انعم اهل الایمان بالامن والامان فی ظل دولة الشمسیه وجناب آل التتمش (۲) السلطان و صلوات (۳) علی محمد صاحب السیف والبرهان ، والسلام علی آله واصحابه سادة القبایل وقادة البلدان .

اما بعد : چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی (۴) بلغه الله الی اعلى الامانى ، چون ارادت قدیم باری تعالی و تقدس در ناصیه بنده ، آثار دولت و انوار مملکت تعبیه کرده باشد ، چون مادر زمانه بحمل جنینی چنین (۵) بارور گردد ، پرتو آن محمول بر جبهه اوظاهر باشد ، و چون هنگام وضع (آن) حمل آید (۶) ، و آن صاحب دولت در قماط مسقط رأس ملفوف گردد (۷) ، فرج نظاره سوی آن ولادت بر همه چهرها پیدا آید (و از هنگام ولادت) تا (به) ایام نقل از مسکن عادت ، بمنزل سعادت ، همه حرکات و سکناات او سبب راحت خلاق ، و عزت و ضیاع (و) فایق شود ، اگر رقبه بی (را) او در برقه رقی کشد ، مالکش صاحب نعمت گردد ، و اگر تدمش در طرق (۸) قطع منازل و مراحل سر باز دهد ، زفقاش (۹) از اهل دولت گردد ند ، چنانچه مهتر یوسف را علیه السلام در عقد شری مالک دعر (۱۰) آورد [ند] بدعای او بیست در شادوار ابناء در سلسک اصلش درج شد ، و اگر بخانه عزیز افتاد (جفتش را) به آخر کار ملک (۱۱) مصر گردانید . و اگر طفل در نگاهواره بر طهارت ذیل او گواهی داد ، و شهد (۱۲) شاهد من اهلوا ، بعاقبت هم در خدمت او وزیر مملکت گشت ، عنایت از لیه و کنفایت ابدیه ، چنین (۱۳) ظاهر گردد . و الله اعلم .

(۱) اصل : آله الذی الفضل (۲) اصل : الشمس . مط : التمش (۳) مط : والصلوه (۴) اصل : جوزجانی .

(۵) مط : چنین جنینی (۶) اصل : آمد (۷) اصل : کرد (۸) مط : طرف (۹) اصل : و قفاش ؟ . پ : و نقاش ؟

(۱۰) اصل : زعز . پ : و عز ؟ تاریخ طبری : مالک بن دعر . مجمل : مالک دعر . تفسیر طبری : مالک بن دعر .

(۱۱) مط : ملکه (۱۲) اصل : و شهید . قرآن ، یوسف ۲۶ (۱۳) اصل : خیر .

الاول السلطان المعظم شمس الدنيا و الدين ابو المظفر
التمش (۱) السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل آزال تقدیر رانده بود : که ممالک هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم و شهریار اعظم شمس الدنيا و الدين ظل الله فی العالمین ابوالمظفر التمش السیطان یمین خلیفه الله ناصر المومنین انار الله برهانه و ثقل بآثار العدل و الاحسان میزانه ، و دولت شاهان فرزندان او رحم الله الماضین و ادام دولة الناصریة المحمودیه ، از فتن آخر الزمان و حوادث و قابیح جهان در امان ماند ، آن سلطان عادل باذل منصف کریم غازی مجاهد مرابط عالم پرور عدل (۲) گستر فریدون فر ، قباد نهاد ، کاوس ناموس ، سکندر دولت بهرام صولت را ، از قبایل البری (۳) تبرکستان ، یوسف وار ، بدست تاجار داد ، تا مرتبه (مرتبه) بتخت سلطنت [و منصب] و مسند مملکت رسانید ، تا پشت دین محمدی ، بدولت او قوی [شد] و روی ملت احمدی بصولت او بهی گشت ، و در شجاعت دوم علی کرار ، و در سخاوت ثانی حاتم طائی آمد ، اگر چه سلطان کریم قطب الدین علیه الرحمه (۴) ، بخشش لک در زمان ظاهر میکرد ، اما سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هر لک صد لک بخشید ، و بجایگاه و حساب . چنانچه هم در دنیا و هم در آخرت محسوب (۵) تواند بود ، و در حق اصناف خلق از دستار بند ، و کلاه دار ، و دهاقین و تاجار و غرباء امصار ، انعام او عام بود ، و از اول عهد دولت و طلوع صبح مملکت ، در استجماع علماء با نام و سادات کرام ، و ملوک و امراء و صدور و کبراء ، زیادت از هزار لک (۶) هر سال بذل فرمود ، و خلایق اطراف گیتی را بحضرت دهلی ، که دارالملک هندوستان است ، و مرکز دایره اسلام ، و مهبط او امر و نواهی شریعت

(۱) اصل : ایلتمش . مط : التمش . طوریکه در صفحات گذشته گذشت ، از املاهای مختلف این نام التمش اصح است برای شرح (ر : ۴۹) . (۲) اصل : عادل (۳) شاید اصل این نام الپ باشد که بقول دیوان لغات الترک معنی آن آدم دلیر است ، در جهانکشی جوینی (۱ : ۹۲) نام یک نفر الپ ارخان آمده و البری ها از ملوک افراسیابی بودند ، که برنی در تاریخ فیروز شاهی بلبن رانیز از افراسیابیان شمرده است (هودیو الا - ایلویوت ۲ - ۷۱۵) (۴) اصل : علی الرحمه (۵) مط : محبوب (۶) اصل : از هر لک هر سال .

و حوزة دین محمدی ، و منصفه (۱) ملت احمدی ، و قبه اسلام (۲) مشارق گیتی صانها الله عن الآفات و احضرها السعادات (۳) ، جمع آورد و این شهر بکثرت انعامات ، و شمول کرامات آن پادشاه دیندار ، و محط رجال (۴) آفاق گشت ، و هر که از حباییل یس (۵) حوادث [بدان] بلاد عجم و نکبات کفار مغل ، بفضل ایزدی خلاص یافت ، ملاذ و ملجأ و مهرب (۶) و مأمن ، حضرت جهان پناه آن پادشاه ساخت ، و الی یومنا هذا آن قواعد امن و امان ممهّد و مستحکم است ، و تا باد چنین باد .

از ثقات روات چنین سماع (۷) افتاد : که چون سلطان شمس الدین نور الله مرقدہ ، در صغر سن (که) بحکم ایزدی از بلاد ترکستان و قبایل البری نامزد سلطنت ممالک هند و ستان شد چنان بود : که پدر او را ایلخان (۸) نام بود ، و او را اتباع (و اقربا) و خیل بسیار بود ، و این پادشاه را در اول صورت (۹) ، از جمال و کیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود ، چنانچه برادران او از حسن کیاست او حسد کرده ، او را بنه بهانه تماشاء گله اسپان ، از پیش مادر و پدر بیرون آوردند یوسف صفت : قالوا یا ابانا ! مالک لا تأمنا علی یوسف و اناله لنا صحن ارسله معنا غداً یرتع ویلب و اناله لحافظون (۱۰) چون بسرگله اسپان آوردند ، بدست بازرگانی بفرخواستند . بعضی گویند (۱۱) : (که) آن طایفه فروشنده ، پسران عم او بودند ، بازرگانان او را بطرف بخارا آوردند ، و بدست یکی از اقربای صدر جهان بخارا فروخت (۱۲) و چند گاه در آن خانواده بزرگی و طهارت بود ، و کریم آن دودمان او را در حجر (۱۳) اصطناع چون اولاد در رضاع می پروردند . یکی از ثقات روایت کرد : که از لفظ (۱۴) مبارک آن پادشاه نور الله مضجعه شنیدم ، که وقتی از آن خاندان قراضه (۱۵) بمن دادند ، که در بازار رو و قدری انگور بخر و بیار! چون ببازار رفتم ، در اثنای آن راه (۱۶)

(۱) مط : و بیضه (۲) مط : قبه الاسلام (۳) مط : السادات (۴) مط : محط رجال (۵) مط : حباییل
حوادث (۶) اصل : مهرب (۷) مط : استماع (۸) مط : ایام خان . راورتی در متن : کذا .
در حاشیه بحواله نسخ خطی : یام خان ، ایلخان . (۹) مط : صوت . (۱۰) قرآن ، یوسف ۱۲
(۱۱) مط : گفته اند (۱۲) مط : فروختند (۱۳) اصل : حجر (۱۴) اصل : مضجع (۱۵) قراضه :
ریزه زر (نصاب) (۱۶) مط : راه آن .

قراضه از من غایب شد، از سبب صغر سن، از خوف آن حال، گریه برهن افتاد در میان آن تضرع (وزاری) درویشی بمن رسید، و دست من بگرفت و بجهت من (۱) انگور بخريد و بمن داد، و مرا عهد داد: که چون بدولت و ملک رسی، ز نهار فقراء و اهل خیر را بتعظیم نگری! و حق ایشان نگاهداری، من با او عهد کردم، و هر دولت و سلطنت که یافتم، از نظر آن درویش یافتم، رحمهم الله.

غالب ظن آنست: که هرگز پادشاهی بحسن اعتقاد و آب دیده، و تعظیم علما و مشایخ، مثل او از مادر خلقت، در قماط سلطنت نیامد، از آن خاندان امانت و تصدیر بازرگانی خرید، که او را حاجی بخاری گفتندی، پس از آن بازرگانی دیگر که او را جمال الدین چست قبا گفتندی، او را خرید و بحضرت غزنین آورد، و در آن مدت، ترکی از وی بجمال و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه و آثار رشد و فر بزرگی، بدان حضرت نیاورده بودند، ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه عرضه داشتند، فرمان شد (تا) او را قیمت کنند (۲)، و او با ترکی دیگر در یک سلک بود ایبک نام، هر دو را هزار دینار زر رکنی قیمت معین شد جمال الدین چست قبا، در فروختن او بدین مقدار (بها) مضایقت نمود، سلطان فرمان داد: که هیچ آفریده او را در بیع نیارد و موقوف باشد.

جمال الدین چست قبا، بعد آنکه یکسال در غزنین مقام نمود، عزیمت بخارا کرد، سلطان را به بخارا برد، و کورت دیگر او را بغزنین باز آورد، بعد از آنکه سه سال به بخارا بود، چون فرمان نبود، که کسی او را بخرد، یکسال در غزنین بماند، تا سلطان قطب الدین از غزو نهر واله و فتح گجرات با ملک نصیر الدین (۳) حسین بغزنین رفت و حدیث او بشنید. از حضرت سلطان معز الدین اجازت طلبید بخريدن او، سلطان فرمود: که چون فرمان نفاذ یافته است که او را در غزنین نخرند، او را بدلهی باید برد و آنجا بخريد. نظام الدین محمد را سلطان قطب الدین بجهت اتمام مصالح خود در غزنین بگذاشت و فرمان داد:

(۱) اصل: مرا. (۲) مط: کردند (۳) اصل: نصر الدین.

که جمال‌الدین چست قبا را با خود به هندوستان بیاورد [د] تا آنجا سلطان شمس‌الدین را خریده شود.

بر حکم آن فرمان ، نظام‌الدین ایشانرا بدلی آورد؛ سلطان قطب‌الدین او را بیک لک جیتل (۱) بخرید، آن ترک اییک نام را طمغاج (۲) نام کرد و امیر تبرهنده شد ، در مصاف سلطان تاج‌الدین یلدوز که با قطب‌الدین بود شهادت یافت ، و سلطان التتمش طاب ثراه سر جاندار (۳) شد ، و سلطان قطب‌الدین اییک او را فرزند خواند ، و بخود نزدیک گردانید ، و هر روز جاه و شرف او زیادت شد . چون آثار رشد در حرکات و سکنت او ظاهر و باهر بود (۴) مرتبه بمرتبه او را (۵) بدانجا رسانید ، که امیرشکار شد ، بعد ازان چون کالیور فتح شد ، امیر کالیور شد ، پس ازان اقطاع قصبه برن و مضافات آن یافت .

بعد ازان بچند گاه ، چون آثار جلادت و مبارزت و شهامت او ظهور کلی پذیرفت و سلطان قطب‌الدین آن معانی (۶) مشاهده کرد ، ملک بداونش گردانید ، و چون سلطان معزالدین سام از سفر خوارزم مراجعت کرد در مصاف اند خود هزیمت بالشکر خطا افتاد ، قبایل کوکران تگرد و عصیان آغاز کردند از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد . سلطان قطب‌الدین حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا برد ، سلطان شمس‌الدین با حشم بداون دران خدمت برفت (۷) ، و در وقت هیجا و هنگام غزا ، سلطان شمس‌الدین طاب ثراه با برگستوان در میان آب جیلیم که آن مخاذیل بدان پناه ساخته بودند در راند و مبارزت بسیار نمود ، و بزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کار محاربت او اندران آب بجائی رسیده بود ، که کفار را از اوج موج ، به حسیض دوزخ میفرستاد که : اغرقوا فادخلوا ناراً (۸) .

در اثناء آن جلادت (و جهاد) نظر سلطان [غازی] معزالدین علیه‌الرحمه

(۱) مط: جیتل ، که بقول غیاث‌اللغه مسکوک سیمی است ، در عصر آل با بر یکدام عبارت از ۲۵ جیتل بود ، که (پنج) دام مساوی دو آزه کنونی هند می‌شود . (۲) فرشته : طغان (۳) ایلدوت ترجمه سرجاندار را چیف آف گاردز (قوماندان دسته محافظ شاهی) نوشته (ر: ۵۲) (۴) مط: و باهر میدید . (۵) مط: مرتبه او را (۶) مط: این معنی (۷) مط: در خدمت او برفت (۸) قرآن ، نوح ۲۵

بدان (۱) آثار شهادت و مبارزت افتاد ، و از حال او استطلاع نمود (۲) . چون رای همایون او را روشن گشت که کیست ؟ او را طلب فرمود ، و بتشریف خاص مشرف گردانید ، و سلطان قطب الدین را فرمان داد : که التتمش را نیکو داری ، که از وی کارها (۳) خواهد آمد و بفرمود : تا خط عتق او در تحریر آورند ، و بنظر پادشاهان او را ملحوظ گردانید و بدولت احرارش رسانید (۴) . چون سلطان قطب الدین در لوهور بر حمت حق تعالی پیوست ، علی اسمعیل که امیر داد (۵) حضرت (دهلی) بود ، با دیگر امراء و صدور مکتوبات بطرف بداون ، بخدمت سلطان شمس الدین در قلم آوردند ، و او را استدعا کردند . چون بیامد در شهر سنه سبع و ستمائه بر تخت دهلی بنشست و ضبط کرد ، و چون ترکان و امراء قطبی (۶) از اطراف (دهلی) جمع شدند ، و بعضی از اتراک و امراء معزی با ایشان جمعیت کردند و طریق مخالفت سپردند (و از دهلی بیرون رفتند ، و در حوالی جمع شدند و عصیان و خروج آغاز نهادند ، سلطان شمس الدین با سوار قلب و خدم خاص خود) از دهلی بیرون رفت ، و در پیش صحرای جود (۷) ایشانرا منهزم گردانید و گفت : تا سر ایشان را بزیر تیغ آوردند (۸) ، و بعد از آن سلطان تاج الدین یلدوز از لوهور و غزنین با او عهد بست ، او را چتر و دور باش فرمود (۹) و میان او و ملک ناصر الدین قباچه بکرات مخاصمت میرفت (۱۰) بجهت لوهور و تبرهنده و کهرام (و در شهر سنه اربع عشر و ستمائه ناصر الدین قباچه را منهزم گردانید) و چند کرت دیگر در اطراف ممالک هند با امراء و اتراک مخالفت افتادش ، اما چون عنایت الهی (۱۱) حامی و ناصر او بود ، نصرتش می یخشید و هر که برو (۱۲) خروج میکرد ، و یا عصیان می برزید (۱۳) مقهور میگشت

(۱) مط: بران (۲) مط: فرمود (۳) مط: کاری خواهد آمد (۴) کذا در مط: اصل گردانید (۵) در ظفر الواله حاجی دبیر امیر العدل است (۱: ۶۸۷) که داد بگگ دم گتندی: در تاج الاما ثر نیز کلمه امیر داد آمده است و مقصد از آن چیف جسٹس (دور بزرگ) باشد (هرا یوالا- ایلویوت ۲: ۷۱۵) (۶) متن مط: معزی. حاشیه: قطبی. راورتی. قطبی. (۷) متن مط: جون حاشیه: جود. راورتی و اصل: جود. ایلویوت: جومه. (۸) مط: و اغلب سران ایشان را نیز تیغ آورد (۹) مط: فرسناد (۱۰) اول: بکرات مخالفت بجهت (۱۱) مط: ایزدی (۱۲) مط: با او (۱۳) مط: ووزید.

و چون مدتی (۱) حفظ و نصرت ایزدی یاری گر آمد، اطراف ممالک مضافات حضرت دهلی و بداون و اوده و بنارس و سواک (۲)، تمام در ضبط [او] آمد و سلطان تاج الدین یلدوز، منهزم از پیش لشکر خوارزمشاه بطرف لوهور آمد، میان او و سلطان شمس الدین بجهت سرحدات مضافتی رفت، در تراین میان هر دو مصاف شد، و در شهر سنه اثنی عشر و ستمائه فتح (۳) سلطان شمس الدین را بود، و تاج الدین یلدوز اسیر گشت، و او را بحکم فرمان در دهلی آوردند و بطرف بداون فرستاد، و همانجا مدفون گشت (۴) و بعد ازان در شهر سنه اربع و عشر و ستمائه باملك ناصر الدین قباچه مصاف شد، ناصر الدین قباچه منهزم گشت، و چون حوادث خراسان بسبب ظهور چنگیز خان مغل در افتاد، در شهر سنه تسع عشر (۵) و ستمائه جلال الدین خوارزمشاه، از پیش لشکر کفار منوزم بطرف هندوستان آمد و بسرحدات لوهور فتنه خوارزمشاهیان برسید. سلطان شمس الدین طاب ثراه از دهلی لشکر بطرف لوهور برد، جلال الدین خوارزمشاه از پیش حشم هند عطف کرد، و بطرف سند و سیوستان رفت، و سلطان شمس الدین (غازی) علیه الرحمه، بعد ازان در شهر اثنی و عشرین و ستمائه بطرف بلاد لکهنوتی لشکر کشید، و غیاث الدین عوض خلجی رقبه خدمت در رقبه انقیاد آورد و سی زنجیر فیل و هشتاد لک مال بداد، و خطبه (۶) بنام مبارک شمسی کرد. و در شهر سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، عزیمت فتح رنتپور (۷) کرد و آن قلعه [راکه] در حصانت و استحکام، در تمام ممالک هندوستان مذکور و مشهور است و در تواریخ اهل هند چنین آورده اند: که هفتاد (واند) پادشاه پبای آن قلعه آمد (۵ بودند) و هیچ یک را فتح آن حصار میسر نشد، بعد از

(۱) مط: ومدتی (۲) اصل: سولک. مط: سواک. (۳) اصل: ستمائه قباچه و سلطان (۴) مط: شد (۵) متن مط: ثمان عشر. حاشیه. تسع عشر، ایلویوت: ۶۱۵. راورتی ۶۱۸، فصیحی ۶۱۷. برخی از نسخ: ۶۲۰ (۶) مط: و سکه (۷) اصل: رنتپور. مط: رنتپور. راورتی: رنتپور. در متن ترجمه ایلویوت رن تمپور است، که در بعضی نسخ آنرا رن تمپور، رن تمپور هم دیده است و بقول وی کولاروک ریشه. این نام را در سنسکریٹ رژه - ستمههه - بهره مره، یعنی «زنجور ستون جنگ» نشان داده است (ایلویوت ۲: ۳۲۱) خوشحال خان خندک شاعر افغان که مدتها در عصر اورنگزیب درین حصار زندانی بود. نام آنرا در اشعار خود رنتبول آورده است.

مدت چند ماه ، در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه بر دست بندگان او بفضل آفریدگار فتح شد ، و بعد ازان یکسال در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه عزیمت قلعه مندور کرد ، از حدود سوالک . حق تعالی آن فتح (او) را میسر گردانید و بازگشت ، و غنائیم بسیار بدست بندگان او آمد . بعد ازان یکسال در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه ، از حضرت دهلی لشکر ببلاد اچه و ملتان برد و کاتب این حروف منهاج سراج در رجب اربع و عشرین و ستمائه از طرف غور و خراسان ببلاد سند و اچه و ماتان رسیده بود ، و در غره ربیع الاول سنه خمس و عشرین و ستمائه (۱) سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بپای قلعه اچه رسید ، و ملوک ناصرالدین قباچه بدر قصبه اهرت (۲) لشکر گاه داشت ، و تمام بحر و کشتیها با بنه و اتباع لشکر دران آب ، و کشتیها (۳) پیش لشکر گاه داشت ، که روز آدینه بعد از نماز از طرف ملتان سرعان رسیدند و خبر دادند : که ملوک ناصرالدین ایتم (۴) مقطع لاهور بپای ملتان آمد ، و سلطان شمس الدین از راه تبرهنده ، روی بطرف اچه آورد (۵) و ملوک ناصرالدین قباچه منزه [گشت و] در کشتیها [نشست] با تمام لشکر خود بطرف بهکر رفت . وزیر خود عین الملک حسین اشعری را فرمان داد : تا خزاینی که در قلعه اچه است بطرف قلعه بهکر برد ، و سلطان شمس الدین مقدمه لشکر خود ملوک بزرگ (۶) را بر سر لشکر بپای اچه فرستاد : یکی ملوک عزالدین محمد سالاری که امیر حاجب (بود) دوم کز لک خان سنجر سلطانی (۷) که ملوک تبرهنده بود ، بعد ازان چهار روز سلطان با تمام لشکر [و بندگان] و بیلان و بنه [و اتباع] بپای (قلعه) اچه رسید و لشکر گاه نصب فرمود . وزیر (دولت) خود

(۱) اصل : سنه اربع سلطان . مط و راوتری : ما نند متن (۲) اصل : هرات ؟ متن مط : بد رحصار اهرت . حاشیه : اهرت ، هرات ، راوتری : اهرت ، اهرت ، هرات ، هرات .
 (۳) مط : بر کشتیها (۴) مط : ایتم . متن راوتری : ایتم . حاشیه : ایتم ، ایلپوت : ایتمور .
 (۵) مط : دارد (۶) مط : خود دو ملوک بزرگ (۷) اصل : کولک خان سنجر سلطانی . راوتری : و دیگر تاج الدین سنجر کز لک خان سلطان شمسی . یا : کج زاک سلطان شمسی یعنی ملوک شمس الدین التمش . ایلپوت : ما نند متن .

نظام الملک محمد جنیدی و دیگر ملوک را در عقب ملک ناصرالدین بطرف قلعه بهکر فرستاد، و مدت سه ماه (۱) در پای حصار اچه جنگ فرمود روز سه شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاخری (۲) سنه خمس و عشرين و ستمائنه (قلعه) اچه بصلح فتح شد، و در همین ماه ملک ناصرالدین قباچه از حصار بهکر خود را در پنجاب (۳) غرق کرد، و پیش ازین بچند روز پسر خود ملک علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان شمس الدین طاب ثراه فرستاده بود. بعد از چند روز خزاین و بقایای چشم ملک ناصرالدین بخدمت درگاه پیوستند، و آن بلاد تا آب محیط (۴) فتح شد، و ملک سنان الدین جنیسر (۵) که والی دیول و سنده بود، بخدمت درگاه شمسی پیوست، و چون دل مبارک آن پادشاه از فتح آن بلاد فارغ شد، روی بدارالملک جلال دهلی نهاد، و این کاتب خدمت بارگاه اعلی آن پادشاه اعلی الایمان در روز اول که بنای (قلعه) اچه حرسها الله لشکرگاه نصب فرمود دریافته بود، و منظور نظر مبارک او شده چون از پای آن قلعه انصراف فرمود در موافقت چشم منصور آن پادشاه غازی بحضرت دهلی اجلها الله آمد، و در ماه رمضان سنه خمس و عشرين و ستمائنه بحضرت اعلی و صول بود. درین وقت رسل دارالخلافت با تشریفات و افره بحدود ناگور رسیده بود، و در روز دوشنبه بیست و دوم (۶) ماه ربیع الاول سنه ست و عشرين و ستمائنه بحضرت رسیدند، و شهر را آذین (۷) بستند، و آن پادشاه و ملوک و فرزندان طاب ثراهم و دیگر ملوک و خدم و بندگان همه بخلعت دارالخلافت مشرف گشتند، و بعد از [آن] چنان بزم و شادی در ماه جمادی الاولی سنه ست و عشرين و ستمائنه، خبر فوت ملک سعید ناصرالدین محمود رسید

- (۱) متن مط : یکماه . - ۱۰ شبه : سه ماه . راورتنی : سه ماه (۲) متن مط : ۲۸ ماه جمادی الاولی . حاشیه : ۲۷ جمادی الاخری . راورتنی : ۲۸ جمادی الاولی (۳) مط : آب سنده . راورتنی : در پنجاب (۴) مط : تا آب دریای محیط (ه) متن مط : سنان الدین حبش . حاشیه مط : شهاب الدین حبش . راورتنی : سنان الدین چتی سر، یا جیتر یا حبش . پ : حبش . کلمه جنیسر در جهان کشای جوینی (۲ : ۱۴۶) چنیسر و در تحفه اکرام هم چنین است، ولی نام سنان الدین درین کتب نیست . در بین مردم سند تا کنون داسقان چنیسرو لیلای سروده می شود، در بهاول پور روستائی باین نام موجود است (مهران بقلم راورتنی ۲۴۲) .
- (۶) اصل : دوم . یکی از نسخ ماخذ مط : دوم متن مط و راورتنی : ۲۲ (۷) مط : آئین .

و بلکا خلجی (۱) در ممالک لکهنوتی عصیان آورد، و سلطان شمس الدین طاب ثراه لشکرهای هندوستان، بطرف لکهنوتی برد، و در شهور سنه سبع و عشرين و ستمائه آن طاغی را بدست آورد و تخت لکهنوتی بملک علاء الدین جانی داد، و در رجب همین سال بحضرت جلال دهلی باز آمد، و در شهور سنه تسع و عشرين و ستمائه عزیمت فتح حصار کالیور کرده، و چون بسپای کالیور (۲) سرافریده سلطنت او نصب شد، میلکد یوپسر بسیل (۳) لعین جنگ آغاز نهاد و مدت یازده ماه، در پای آن قلعه مقام فرمود. و کاتب این حروف از دهلی در ماه شعبان همین سال، روی بخدمت درگاه سلطنت آورد، و این دولت دریافت، و این داعی را بر در سرای اعلی (۴) نوبت تذکیر فرمود، و در هر هفته سه نوبت تذکیر معین شد، و چون ماه رمضان در آمد، هر روز تذکیر گفته شد (و تمام عشر ذی الحجه) و تمام عشر محرم گفته آمد، و در دیگر ماهها همان سه نوبت نگاه داشته آمد، چنانچه نود و پنج مجلس بر در سرافریده اعلی عقد گشت (۵)، و در هر دو عید فطر و اضحی، بسه موضع لشکر اسلام نماز گذاردند و از انجمله روز عید اضحی در برابر قلعه کالیور که شهر بران طرف است (۶)، داعی دولت منهاج سراج خطبه عید و نماز فرمود، و بتشریف گرانمایه مشرف گردانید و [آن] در بندگان بداشت، تا روز سه شنبه بیست و ششم ماه صفر سنه ثلاثین و ستمائه حصار فتح شد، و میلکد یو لعین در شب از قلعه بیرون آمد و بگریخت، و بقدر هفتصد (۷) کس را بر در سرا پرده سیاست فرمود و بعد ازان امراء و اکابر چون مجد الملک ضیاء الدین محمد جنیدی (۸) امیر داد، و سپه سالار رشید الدین علی علیه الرحمه را کدو توالی فرمود

(۱) اصل و پ: ملکا. متن مط: بلکا ملک خلجی. حاشیه مط: ملکا. راورتی: بلکا ملک حمام الدین بن عوض خلجی (۲) مط: حصار کالیور مصمم فرمود: چون بیای آن قلعه سرا پرده (۳) کذافی الاصل. متن مط: میلکد یو لعین یوپسر بسیل. حاشیه مط: میلکو یوپسرسل هیل یا بلبل. راورتی: منگل دیو: میکال یو دیو سیل دیو. پ: یوپسر بلبل این نام در ظفر الواله (۲: ۶۹۹) میلکد یو بن بیسیل است و امیر خسرو در خزاین الفتوح (ص ۶۰) مهلکد یو نوشته، که عین الملک ملتاننی در سنه ۷۰۵ حصار مندورا ازو گرفت و بقول دف و یورگس نام میلکد یا میلنگ یا میگل در نامهای راجگان جونا گده بنظر می آید (حواشی هودیو الا بر اپلیوت ۲: ۷۱۷) (۴) مط: سرا پرده اعلی (۵) مط: شد (۶) مط: کالیور که جانب شمال آنطرف است داعی دولت را که منهاج سراج است خطبه عید راورتی: عوض کالیور گوا لیار. (۷) مط: هشتصد.

و منهاج سراج (را) که داعی این دولت است، قضا و خطابت و امامت و احتساب و کل امور شرعی و تشریفات فاخر و انعامات وافر ارزانی داشت، حق تعالی دستگیر (ی) روح مطهر و قالب معطر آن پادشاه غازی کریم و عادل عالم پرور گرداناد (۱). و دو ماه ربیع الاول (۲) همین سال، از پای قلعه مراجعت فرمود و بقدر یک فرسنگ از پای قلعه، بطرف حضرت لشکرگاه کرد، و نوبت سلطنت در آن مقام پنج شد، و چون بحضرت باز آمد، در شهر سنه احدی و ثلاثین و ستمائه (۳)، لشکر اسلام را بطرف بلاد مالوه برد، و حصن شهر بهیلسان (۴) را بگرفت و بتخانه که سیصد سال بود تا آنرا عمارت میکردند، و رفعت او بقدر صد و پنج (۵) گز بود خراب کرد (و از آنجا بطرف اجین نگری رفت و بتخانه مها کال دیورا خراب کرد) (۶) و تمثال بکرماجیت (۷) که پادشاه اجین نگری بوده است، و از عهد او (تا بدینوقت) از یکهزار و دو بیست (۸) سال است، و تواریخ هندوان از عهد او می نویسند، و چند تمثال دیگر: که از برنج ریخته بودند، با سنگ مها کال (۹) بحضرت دهلی آورد، و در شهر سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه، لشکرهای هندوستان بطرف بنیان (۱۰) برد، در آن سفر ضعف بر ذات مبارک او مستولی شد (۱۱)، و چون بسبب زحمت نفسانی از آنجا مراجعت کرد، روز چهارشنبه چاشتگاه غره شعبان باختیار منجمان بحضرت دهلی که دارالملک جلالی بود، در عمارت (۱۲) نشسته درآمد بعد از نوزده روز چون مرض او قوی شد، در روز دوشنبه بیستم ماه شعبان سنه ثلاث ثلاثین

(۱) اصل: گرداند (۲) متن مط: ربیع الآخر. حاشیه مط: ربیع الاول. راورتی: ربیع الآخر (۳) مط و راورتی: ۶۳۲ یکسی از نسخ، ساخت مط: ۶۳۱ (۴) اصل و پ: نلسان. متن مط: بهیلسان. دیگر نسخ: بهیلسان، بیلاستان. راورتی: بهیلسان. بقرار آنین اکبری (ج ۲ ص ۹۶) بهیلسه در سرکار اینصوبه مالوه بود و مسکن راجپوت. که ضبط مط بدان نزدیکتر است، در کتاب الهند البیرونی بهیلسه است، که آنرا بنام بهایلشه رب النوع آفتاب میخواندند. (۵) پ: ندارد (۶) پ: راخراب کرد، ندارد. (۷) اصل: مکواجیت (۸) کذا در اصل. متن مط: ۱۳۱۶ سال، حاشیه مط: ۱۲۰۰، ایلویوت و راورتی: ۱۳۱۶. در بعضی نسخ: ۱۲۰۰ (۹) پ: مهاکل. اما نام اجین نگری در ایلویوت تنها اجین است (۲: ۳۲۴) (۱۰) اصل: بنیان. متن مط و پ: بنیان. حاشیه مط: بدیان، بیانه، راورتی: بنیان، بنیان، فرشته و بدایونی و طبقات اکبری: ملتان رک: ۴۳) (۱۱) مط: گشت (۱۲) عمارت: محمل شتر و پیل و گردون که ذریعه اسپ یا گاو کشند (غناث).

و ستمائه (۱)، از دار فنا بدار بقا رحلت کرد (۲)، و مدت ملک او بیست و شش سال بود، انار الله برهانه.

حق تعالی آن پادشاه سعید شهید غازی عادل عالم نواز عدل گستر را در فرادیس جنان برحمت رضوان خود مخصوص گرداناد، و پادشاه وقت سایه یزدان سلطان سلاطین ناصرالدینیا و الدین، علاء الاسلام و المسلمین مظل الله فی العالمین، ابوالمظفر محمود بن السلطان را بر تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی دارد. بحق محمد و آله اجمعین (۳).

السلطان المعظم شمس الدین و الدین ابوالمظفر التتمش (۴)

السلطان ناصر امیر المومنین (۵)

دارالملک او : حضرت دهلی .

رایات : میسره لعل .

اعلام : میمنه سیاه .

دایره ملوک او (۶)

ملک طغان ملک بداون (۷) . ملک نصرالدین میرانشاه پسر میرچاوش خلیج.

(۱) اصل : ثلاثین و ستمائه . مطو و راورتی : ۶۳۳ هـ (۲) مط : نقل کرد (۳) مط : ملک تعالی سلطان اسلام ناصرالدینیا و الدین محمود را که وارث آن سلطنت است تا نهایت حد امکان و تخت سلطنت باقی دارد آمین رب العالمین (۴) اصل : التمش . پ : مانند متن (۵) راورتی گوید : که لقب ناصر امیر المومنین تنها درین کتاب بنظر می آید، بدایونی آنرا امیر المومنین آورده ولی در سکه ۶۱۲ سال اول سلطنت او چنین نوشته شده : (ضرب هذا الدینار بحضرت دهلی سنه اثنا عشر و ستمائه - قمع الکفر والضلاله سلطان شمس الدین، جلوس احد) (۶) این اسماء در اصل بصورت دایره ۱۵ نوشته شده، که در متن نقل شد. در بین آن دو اهر نوشته اند : دایره اولاد او . ولی این دایره سپید مانده . نسخه مط هم متن و حواشی دارد که هر دو درینجا آورده میشود :

صورت متن مط : السلطان المعظم شمس الدین و الدین ابوالمظفر التمش ناصر امیر المومنین انارالله برهانه . قضات : قاضی سعد الدین کروری، قاضی نصیرالدین کاسالیس، قاضی جلال الدین قاضی کبیر الدین قاضی لشکر . ملوک و اقرباء او رحمهم الله : ملک فروز شاه التمش شاهزاده خوارزم + ملک جانی شاهزاده ترکستان . ملک قطب الدین ملک غور . ملک عزالدین محمد سالار حسری مهدی ملک عزالدین حمزه عبدالجلیل . ملک عزالدین کبیرخان ایاز . ملک تاج الدین سنجر . ملک کزلخان دولت شاه خلیجی ملک لکهنوتی . ملک اخنیا را الدین محمد برادر زاده . ملک الامراء افتخار الدین امیرکوه . ملک عزالدین علی سالدکرتی، ملک طغان، ملک شروان . ملک نصیرالدین میرانشاه پسر محمد چاوش خلیجی . ملک عزالدین بختیار + ملک نصیرالدین محمد بدار . محمد کولان ترک فاصری *

ملک عزالدین بختیار (۱). ملک نصرالدین . ملک بیدار کولان (۲) . الب
 ترک ناصر (۳) . ملک عزالدین طغرل بهائی + ملک الامراء سنقر ناصری
 ملک ناصرالدین ایتم بهائی + ملک ناصرالدین مادینی ملک غور .

ملک عزالدین طغرل بهائی + ملک الامراء ده سنقر ناظری . ملک ناصرالدین ایتم . ملک
 ناصرالدین مادینی ملک غور . ملک ناصرالدین محمود علیه الرحمه . سلطان رکن الدین
 فیروزشاه . سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان ناصرالدین والدین محمود . سلطان ناصرالدین
 و الدین . سلطان معزالدین و الدین . سلطان قطب الدین محمد . سلطان جلال الدین مسعود . ملک
 بهاء الدین محمد . در حاشیه مط چین است : این نامه فقط در یک نسخه بود بعینه نقل افتاد ، و در دیگر
 یک نسخه بموض این نامه ای دیگر است ، آنهم بجنسه نقل میشود : ناصرالدین محمد مرد انشاء . محمد حارث .
 ملک نصیرالدین طغان مقطع بداون + ملک عزالدین طغرل قطبی + ملک عزالدین بختیار غوری .
 ملک الامراء قره سنقر ناصری . ملک نصیرالدین ایتم بهائی . ملک نصیرالدین ایتم قطبی . ملک
 حسام الدین اغلبک ملک عزالدین ناگوری . ملک فیروزشمس سالاری شاهزاده خوارزم . ملک علاءالدین جانی یعنی
 شاهزاده ترکستان + ملک قطب الدین ملک غور و جبال . ملک عزالدین . ملک عزالدین . ملک اختیارالدین
 حسین + ملک تاج الدین سنجرکز لک خان + ملک اختیارالدین ایرانشاه بلکا خلجی . ملک الامراء افتخارالدین
 امیر کوه + ملک رکن الدین حمزه عبد الجلیل . ملک بهاء الدین ناصری .

اسامی اولاد او : السلطان ناصرالدین . سلطان رضی الدین . سلطان معزالدین بهرامشاه . سلطان
 قطب الدین محمد . ملک جلال الدین مسعود . ملک شهاب الدین محمد . سلطان علاء الدین مسعود شاه
 سلطان ناصرالدین محمود . سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان رکن الدین فیروز شاه سلطان
 ناصرالدین محمود شاه .

راورتنی اسامی اولاد او را مطابق فوق باختلاف ذیل آورده : سلطان رضیه ملک جلال الدین مسعود شاه
 سلطان ناصرالدین محمود شاه لکهنوتی . سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه
 قضات : این اسماء در اصل نیست ، در حاشیه مط آمده ، و در راورتنی چین است : قاضی سعدالدین
 گردیزی . قاضی جلال الدین غزنوی . قاضی نصیرالدین کاسیلی . قاضی کبیر الدین قاضی لشکر .
 ملوک : آنچه بین راورتنی و متن موافقت است ، در آخر نامه علامت (+) ماندم ، اختلاف این است :
 ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی ملک غور . ملک عزالدین کبیرخان ایاز . ملک
 اختیارالدین دولت شاه بلکا بن حسام الدین عوض خلجی ملک لکهنوتی . ملک رکن الدین حمزه عبدالملیک
 ملک بهاء الدین پولاد ناصری . ملک غور ناصرالدین مادینی شمسبانی . ملک نصیرالدین مردانشاه
 محمد چاوش . ملک نصیرالدین بیدار (بیدار) چاوش . ملک عزالدین بختیار خلج . ملک نصیرالدین
 ایتم بهائی . ملک سعدالدین ترخان قطبی . ملک حسام الدین اغلبک ملک اوده . ملک عزالدین علی
 ناگوری سوالکمی . حواشی این صفحه : (۱) اصل : یجینه ؟ (۲) اصل : سداکو . متن مطابق پ .
 (۳) پ : ملک بزرگ ناصر .

ملک فیروز شاه ایلمتمش (۱) شاهزاده خوارزم + ملک جانی شاهزاده ترکستان
ملک قطب الدین حسن . ملک غور عزالدین محمد شاه مهدی . ملک عزالدین
حمزه عبد الجلیل . ملک عزالدین کبیرخان . ملک تاج الدین سنجر
کز لکخان (۲) ملک دولت شاه خلیج ملک لکهنوتی . ملک اختیار الدین
محمد برادرزاده ملک الامراء افتخار الدین امیر کوه + ملک عزالدین ناگوری .

دایره فتوح او (۳)

فتح بداون (وهزیمت رای مان) + فتح بنارس + [وهزیمت قایماز] فتح حصار
رندهور + فتح حصار مندور + فتح خراج ؟ (۴) دیبل . فتح بهار + [فتح بهکر] +
فتح ملتان + فتح اچه + فتح سیوستان + فتح دیول + فتح اجین (نگری) + [فتح
بیلستان؟] فتح کالیور . فتح [بر] تاج الدین (و گرفتار شدن) + فتح لوهور
(و امرای مخالف) + فتح تبرهنده + فتح سرستی + فتح کهرام + فتح
مصاف ناصر الدین قباچه + (وهزیمت او) فتح لکهنوتی + فتح ترهت + فتح

قنوج (۵) .

(۱) پ: ایلمتمش (۲) پ: مانند متن . اصل: الکرلکخان . (۳) مط: او ، ندارد؛ پ: صرح دیبل
(۵) پ: فتح قهستان . شرح فتوح در اصل مانند متن است ، اختلاف مط با اصل چنین است :
فتح جالیور و سنده . فتح در بهنگه . فتح حصار تهنکر + فتح جاجنگر . فتح لکهنوتی کورت دیگر + فتح
بهیلسا . فتح خراج و سل؟ فتح الیهیر + فتح نندنه + فتح کرخاه و سداکوت + فتح جهیجر ، فتح مالوه +
فتوحاتیکه پس از ان نشان + گذاشته ایم در راورتی هم آمده ، اما آنچه در راورتی زیاده
یا مخالف متن بود اینست :

جالور . فتح بر مخالفان باغ جود . گرفتن قنوج شیرگره و لالیهر یا الیهور؟ گوالیور . گوجه
(گوجه) جنجر؟ مندوده یا مده؟ اجمیر . قلعه بهیلسان . آردن بت مهاکال و افتاختن آن در
دروازه مسجد دهلی تا مومنان بران گذرند .

نوت : در اصل مطالب ذیل زبانه ، از مط و راورتی گرفته میشود :
توقیع مبارک او : السکبر یا الله .

مدت ملک او : بیست و شش سال .

وزیر او : نظام الملک کمال الدین جنیدی .

نام این وزیر بقرار ضبط راورتی : نظام الملک کمال الدین (محمد؟) ابر سعید جنیدی . این
وزیر دا نشند که مدوح محمد عوفی است ، و کتب خود را به نام وی اهداء میکند ، نام او :
نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعد الجنیدی است (دیده شود ابواب الالباب و جوامع -
الحکایات عوفی) .

الثانی الملک السعید ناصرالدین محمود بن السلطان (۹)

(نور الله مرقدہ)

ملک ناصرالدین محمود پسر مہتر (۲) سلطان شمس الدین بودعلیہ الرحمہ (۳) و او پادشاہ فرزانه و عاقل و بخرد (۴) و در غایت جلالت و مبارزت و بذل و احسان [بود] و اول اقطاعیکہ سلطان او را فرمود، خطہ ہانسی بود و بعد از مدتی در شہور سنہ ثلاث و عشرین و ستمائہ، خطہ اودہ بدو مفوض گشت (۵) و آن پادشاہ زادہ، دران دیار آثار پسندیدہ (بسیار نمود) و غزوات بسنت کرد. چنانچہ ذکر او بر جولیت و شہامت در عرصہ ہندوستان منتشر گشت، و بر توبہ (۶) لعین را کہ صد و بیست و اند ہزار مسلمان بر دست (و) تیغ او شہادت یافته بودند بر انداخت، و بدوزخ فرستاد، و کفار متمرّد (ان) کہ در اطراف زمین اودہ بودند قمع و قہر کرد، (۷) و جماعتی را متقاعد گردانید، و از اودہ عزیمت لکھنوتی کرد، و لشکر (ہای) ہندوستان، بفرمان اعلیٰ نامزد (او) شد، و ملوک نامدار چنانچہ بولان و ملک علاء الدین جانی ہمہ در خدمت او بطرف لکھنوتی رفتند، و سلطان غیاث الدین عوض خلجی بر عزیمت دیار بنگگ، از لکھنوتی لشکر بردہ بود، و مرکز خالی گذاشتہ. چون ملک سعید ناصرالدین بالشکرہا، بدان (۸) طرف رسید، بسنکوت (و شہر لکھنوتی) او را مسلم شد، و چون خبر بہ (سلطان) غیاث الدین عوض خلجی رسید، از موضعی کہ بود، روی بہ لکھنوتی نہاد، و ملک ناصرالدین بالشکرہا پیش [او] باز رفت، و او را منہزم گردانید، و غیاث الدین را با جملہ امراء و اقرباء، و امراء خلیج، و خزاین و پیلان بدست آورد، و غیاث الدین را

- (۱) راورتی : ملک السعید ناصرالدین محمود شاہ بن سلطان شمس الدین ایلتمش .
 (۲) مط : بزگر (۳) مط : علیہما (۴) مط : عالم و عاقل بود، و در (۵) مط : شد
 (۶) مط : برتوہ ؟ راورتی : برتو، بریتو، پ : بر بلوہ . در کہ برج ہستری آف اندیا (۳ : ۵۴) این شخص راجہ کشور کہ مہ روپہ شمرده شدہ، شاید نام اصلی وی بریتھو باشد، زیرا روایات محلی رنگپور یکنفر راجہ بزرگی را بنام بریتھو می شناسد، کہ در بہیتار گره بنگال غربی حکمرانی داشت (قرن ۱۳) و بقایای مخرو بہ پایتخت اوتا کنون بطول ۴ میل و عرض دو میل افتادہ اند کہ مارتن در کتاب ہند غربی (۳ : ۴۳۳) و گزیتیر ہند (ج ۸ و ۲۱) ازان ذکر می دارند، و رنگپور را جزوی از کامروپ قدیم می شمارند (حواشی ہودیوالا بر ایلویوت ۲ : ۲۷۰)
 (۷) مط : برانداخت (۸) اصل : بران . مط : بدان .

بقتل رسانید، و خزاین او را ضبط کرد (۱)، و آنجا تمامت علماء و سادات وزهاد (و اتقیا) و اهل خیر دار الملک دهلی و سایر قصبات را بوجه (تحف) انعام (۲) فرستاد و چون تشریفات دار الخلافه، بحضرت سلطان شمس [الدینا] والدین طاب ثراه رسید از آن جمله یک تشریف گر نمایه با چتر لعل، بطرف لکهنوتی فرستاد [و] ملک ناصر الدین علیه الرحمه، بدان چتر و تشریفات (۳) و اکرام مشرف گشت و همکنان را از ملوک و اکابر (ممالک) هند و ستان بطرف او نظر بود (۴)، که وارث مملکت (۵) شمسی او باشد، فاما تقدیر آسمانی بحکم العبدیدبر و الله یقدر، باندیشه خلق راست نیاید (۶) بعد از یکسال و نیم زحمت و ضعف، بذات عزیز او راه یافت و برحمت حق تعالی پیوست. و چون خبر وفات او بحضرت دهلی رسید، جمله خلائق برفوت او اضطراب نمودند. حق تعالی سلطان اسلام ناصر الدین (۷) محمود را چنانچه وارث اسم و لقب اوست، وارث اعمار جمله ملوک و سلاطین گرداناد (۸).

الثالث سلطان رکن الدین فیروز شاه (۹)

سلطان رکن الدین (فیروز شاه) پادشاه کریم و خوب منظر بود، و حلم و مروت بکمال داشت، و در بذل و عطا ثانی حاتم بود، و والده او خداوند جهان شاه ترکان کنیزک (ترک) بود و مهتر جمله حرمها سلطان بود، و آن ملکه را صدقات و احسان و خیرات، در حق علماء و سادات و زهاد بسیار بود. سلطان رکن الدین در شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه اقطاع بداون یافت و چتر سبز. و عین الملک حسین (۱۰) اشعری که وزیر [ممالک] ملک ناصر الدین قباچه بود، در نیوقت وزیر سلطان رکن الدین شد، و چون سلطان شمس الدین از فتح کالیور (۱۱) بحضرت باز آمد، ممالک لوهور که تختگاه خسر و ملک بود بسطان رکن الدین داد، و چون سلطان در آخر لشکری از طرف بنیان

(۱) مط: در ضبط آورد، و از آنجا (۲) مط: انعامات (۳) مط: تشریف (۴) مط: ممالک هند بدو نظر بود.
 (۵) اصل: ملکی شمسی او باشد. اینجا در نسخه اصل ۳ سطر مبحث سلطان رکن الدین از کلمات: سلطان رکن الدین مکارم وحت آغاز نهاد تا: میان بازار شهر میراند بیجا آمده، قرارمط بموقع اصلی آن رد شد که در آنجا هم اشارت میزود. (۶) اصل: تا بقدر آسمانی العبدیدبر الله بقدر اندیشه خلق راست نیامد؟ (۷) اصل: ناصر الدین محمود (۸) مط: اوست ارث و جماعه ملوک و سلاطین و دولت گرداناد بحق حقه (۹) راورتی: بن سلطان ایلتمش.
 (۱۰) در یکی از نسخ ماخذ مط: عین الدین. راورتی: مانند متن (۱۱) مط: از کالیور فتح آن قلمه و بلاد بحضرت راورتی: فتح گویار.

و آب سند باز آمد ، رکن الدین را با خود بحضرت آورد ، که خلق را نظر بروی بود چون بعد از ملک ناصر الدین محمود ، مهتر پسران (سلطان) بود . چون سلطان شمس الدین از تخت دنیا بملک آخرت خرامید ، باتفاق ملوک و اکابر مملکت سلطان رکن الدین بتخت نشست ، و در سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان (۱) سنه ثلاث و ثلاثین و ستمانه ، تاج و تخت از فرو بهاء و زیب و زینت گرفت ، همکنان بجلوس او شادمانه (۲) شدند (و تشریفات پوشیدند) چون ملوک از حضرت مراجعت کردند ، رکن الدین در خزاین بکشاد و بعشرت مشغول شد ، و در بذل اموال بیت المال به ناموضع (۳) افراط نمودن گرفت . از غایت حرص که بر عسرت و لهو داشت ، مصالح ملکی و امور مهمل مانند (۴) ، و والدۀ او شاه ترکان . در حل و عقد ملک تصرف کردن (۵) گرفت ، و فرمان میداد . و چون در حیات سلطان شمس الدین از دیگر حرمها غیرت و رشک دیده بود ، بحر مها مضرت رسانید (۶) ، و بعضی از ایشان بظلم (۷) و تعدی ، باطل و هلاک کرد و خاطر اهل مملکت ، از عهد ایشان غبار گرفت ، و با آن حرکات پسر سلطان را (که او را) قطب الدین لقب بود ، و پسر شایسته [و امیدوار بود] هرد و چشم او را بفرمود ، تا میل کشیدند ، بعد [از] آن بقتل رسانید ، مخالفت ملوک ، بدین سبب ظاهر شد (۸) . ملک غیاث الدین محمد شاه (بن سلطان) (۹) که در سن کمتر از رکن الدین بود ، در او ده مخالفت نمود و خزاین لکهزوتی را (که) بحضرت می آوردند تصرف میکرد و بعضی از قصبات (هندوستان) را نهب و تاراج گردانید (۱۰) و ملک عزالدین سالاری که متقطع بداون بود ، عصیان ظاهر کرد ، و از اطراف دیگر ملک علاء الدین جانی که متقطع لوهور بود ، و ملک عزالدین کبیر خانی

(۱) مط : روز سه شنبه ۲۹ شعبان یکی از ماخذهای مط : شب سه شنبه ۲۱ شعبان در نسخ راورتی هردو صورت منقولست ، طبقات اکبری : شنبه ۲۳ ۵۶۳ . (۲) مط : شادمان شدند (۳) مط : در غیر موضع . پ : مانند متن (۴) مط : حرص او بر عسرت و لهو کار ملک و مصالح دولت و انتظام امور سلطنت مخفل مانند و والده (۵) مط : نمودن گرفت (۶) مط : بدان جماعت اهل حرم مضرت (۷) اصل : ظلم (۸) مط : بدین وسایل ظاهر شدن گرفت (۹) راورتی : بن سلطان شمس الدین . (۱۰) مط : کرد .

والی ملتان ، و ملوک سیف الدین کوچی مقطع هانسی با هم جمع شدند (۱) و طریق مخالفت و تمرد آغاز نهادند .

سلطان رکن الدین بر عزیمت دفع ایشان ، از حضرت لشکر بیرون آورد و وزیر مملکت ، نظام الملک محمد جنیدی هراس خورد ، و از کیلو کهری بطرف کول (۲) رفت ، و از آنجا با ملوک عز الدین محمد سالاری پیوست (و) هر دو به ملک جانی و کوچی پیوستند ، و سلطان رکن الدین بطرف کهرام لشکر برد . امراء ترک و بندگان خاص که دو خدمت قلب بودند شیعه کردند و در حوالی منصور پور و تراین ، تاج الملک محمود دپیر و مشرف (۳) ممالک و بهاء الملک حسین اشعری ، و کریم الدین زاهد ، و ضیاء الدین (۴) پسر نظام الملک جنیدی و نظام الدین شرقانی ، و خواجه رشید الدین مایکانی (۵) و امیر فخر الدین دبیر و جماعت (۶) کارداران تا زیک را شهید کردند .

در ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و ستمائه ، در شهر سلطان رضیه که دختر بزرگتر سلطان بود ، با مادر (۷) سلطان رکن الدین مکاوت آغاز نهاد رکن الدین بضرورت ، طرف دهلی بازگشت ، مادر رکن الدین قصد سلطان رضیه کرد ، تا او را بگیرد و باطل کند (۸) ، خلق شهر خروج کردند ، او قصر دولت خانه را حصار گرفت و مادر رکن الدین را بگرفت . و چون رکن الدین به کیلو کهری رسید ، فتنه در شهر ظاهر شده بود ، و مادر او گرفتار گشت (۹) . قلب امراء ترک همه در شهر آمدند ، و بخدمت سلطان رضیه پیوستند و سلطان رضیه را بیعت کردند و بر تخت نشانند .

چون بر تخت نشست ، فوجی از بندگان ترک و امراء به کیلو کهری فرستاد تا سلطان رکن الدین را بگرفتند و بشهر آوردند و مقید گردانید و محبوس کرد

(۱) مط : و از طرف دیگر ملک عز الدین کبیر خان مقطع ملتان و ملوک سیف الدین کوچی مقطع هانسی و ملوک علاء الدین مقطع لوهور با هم جمع شدند . و اورتی : ملک عز الدین کبیر خان ایاز والی ملتان ، و ملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی ، و ملک علاء الدین جانی مقطع لوهور (۲) اصل : و از کیلو کهری در لوهور رفت . مط و اورتی : مانند متن . پ : از کیلو کهری در کول رفت (۳) پ : مشرق . (۴) مط : ضیاء الملک . (۵) مط : مالکانی . و اورتی : مایکانی (۶) مط : امیر فخر الدین و دیگر جماعت . (۷) مطور ما بعد تا علامت (+) سطر ۹ صفحه ۴۵۷ در اصل یکدیم صفحه پیش رفته ، و در مبحث ناصر الدین محمود طور یکه اشارت رفت خلط گردیده ، بقرار (مط) بدو قع خود نوشته شد (۸) مط : و هلاک کند . (۹) مط : آمد .

و همدران حبس برحمت حق پیوست و آن حادثه و قید روز یکشنبه هژدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و ستمائنه بود و ملک او شش ماه و بیست و هشت روز بود .

سلطان رکن الدین در سخا و عطا حاتم ثانی بود او کرد از بدل (۱) اموال و تشریفات و افره و کثرت عطا یا ، در هیچ عهد هیچ پادشاه نکرد فاما علت آن بود : که میل او بکلی بطرف لهو و طرب و نشاط بود و در فساد و عشرت ایلاع تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او به جماعت مطربان و مسخرگان و مخنثان بود و زر پاشی او تا بحدی بود که مست بر (پشت) پیل نشسته میان بازار شهر میراند + و تنگه های (۲) زر (سرخ) میریخت تا خلق میخندید (۳) و نصیب میگرفتند و بر لعل و سواری پیلان حرص تمام داشت و جمیع پیلبانان را از دولت و احسان او نصیب تمام بود ، و در طبع و مزاج او ایذاء هیچ آفریده نبود ، و همین معنی سبب زوال ملک او شد ، که پادشاهانرا همه معانی (۴) باید . عدل باید ، تارعت آسوده ماند ، و احسان باید تا حشم آسوده ماند ، و لهو و طرب و مجانست با ناجنسان و خبیثان موجب زوال مملکت گردد ، عفی الله عنهم [و عنی] (سلطان ناصرالدین و الدین را در جهاننداری بقا باد ، آمین رب العالمین) .

الرابع السلطان رضیة الدنیا والدین بنت السلطان (۵)

سلطان رضیه طاب مرقدها پادشاه بزرگ و عاقل و عادل کریم و عالم نواز و عادل و عدل گستر و رعیت پرور و لشکرکش بود ، بهمه اوصاف گزیده که پادشاهان را باید موصوف بود (۶) اما از حساب مردان در خلقت نصیبی نیافته بود . این همه صفات (۷) گزیده چه سودش داشت ؟ (۸) رحمها الله .

در عهد پدر خود ، سلطان سعید [شهید شمس الدنیا و الدین] طاب ثراهم فرمانده بود و با عظمت بسیار ، بسبب آنچه مادر او [ترکان خاتون] بزرگتر حریمهای اعلی بود ، و مقام او در قصر دولت خانه و کوشک فیروزی بود .

(۱) اصل : و آنچه از کردار بدل . (۲) اصل : و بیگه زر . (۳) مط : بر می چیدند و نصیب
(۴) مط : همه معنی جمع باید تا رعیت آسوده ماند ، احسان باید تا حشم آسوده ماند ، لهو و طرب و مخالفت
با ناجنسان و خمسیان موجب (۵) را ورتی : بنت سلطان ایلمش (۶) مط : را باید داشت اما (۷) اصل : صفت .
(۸) مط : چه سودش کند .

و چون سلطان در ناصیه او آثار دولت و شهادت میدید، اگر چه دختر بود و مستوره بعد آنکه از فتح کالیور مراجعت فرمود، تاج الملک محمود دبیر را رحمه الله، که مشرف مملکت بود فرمان داد: تا او را ولایت عهد نبشت (۱) و ولی عهد سلطنت کرد، و در وقت نبشتن آن فرمان، بندگان دولت که بحضرت سلطنت او قربتی داشتند، عرضه داشت کردند: که با وجود پسران بزرگ که سلطنت را شایانند، دختر را پادشاه اسلام و ولی عهد میکند (۲) چه حکمت است؟ و نظر پادشا (ها) نه بر چه معنی است؟ این اشکال را از خاطر بندگان رفع فرماید، که بندگان را این معنی لایق نمی نماید. سلطان فرمود: که پسران من بعشرت و جوانی مشغول باشند، و هیچکدام تیمار مملکت ندارند، و از ایشان ضبط ممالک نیاید شما را بعد از فوت من معلوم گردد (که) ولایت عهد را هیچ یک لایقتر ازو نباشند (۳)، و حال همبرین جمله (۴) بود، که آن پادشاه سعید دانا فرمود (ه بود) علیه الرحمه. و باز چون سلطان رضیه بتخت ملک بنشست، همه کارها بقانون اصل باز آمد، اما وزیر مملکت نظام الملک جنیدی موافقت نمود، و ملک جانی و ملک کوچی و ملک کبیر خان (۵) و ملک عزالدین محمد سالاری، و نظام الملک از اطراف بر در شهر دهلی جمع شدند، و با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند، و آن مکاوت بتطویل انجامید و درینوقت ملک نصره الدین تاییسی (۶) [تازی] معزی مقطع اوده بود، ازان طرف با لشکر خود، بر عزیمت مدد سلطان رضیه بحکم فرمان، روی بحضرت دهلی نهاد، چون آب گنگک عبیره کرد، و ملوک مخالف بر در دهلی بودند، مغافصه^۷ او را استقبال کردند و بدست آوردند [ش] رنجوری بروی غالب شد، و او برحمت حق پیوست، و توقف مخالفان بر در دهلی دیر کشید.

چون دولت سلطان رضیه و اقبال او، روی در تزیید داشت، سلطان از شهر بیرون آمد، و به موضعی بر لب آب چون سرا پرده نصب فرمود و میان امراء ترک که در موافقت رکاب سلطان بودند، و میان ملوک مخالف بکرات مقاتله افتاد و به آخر صلح شد اما بطریق حیل و لطایف تدبیر (۷) ملک عزالدین محمد سالاری

(۱) مط: بنوشت (۲) مط: میگرداند (۳) مط: هیچیک از ولایت ترنباشد (۴) مط: همبران (۵) اصل: کیخان. راورتی: کبیرخان اپاز (۶) اصل: تازشی. مط: و پ: نصیرالدین تاییسی یا نصرت الدین. راورتی: نصرت الدین تاییسی (۷) اصل: بطریق جنگ و لطان تدبیر؟

و ملک عزالدین کبیرخان ایاز در خفیه بطرف سلطان شدند و شبی بردر سرا پرده جمع گشتند، بران قرار که: ملک جانی و ملک کوچی و نظام الدین جنیدی را طلب کنند و محافظت (۱) و مقید گردانند، تا فتنه تسکین پذیرد. آن ملوک را چون معلوم شد، منهزم از لشکر گاه خود برفتند، سواران سلطانی تعاقب نمودند، ملک کوچی و برادرش فخرالدین بدست آمدند، و بعد از آن در حبس شهید شدند، و ملک جانی بحدود پایل و در موضع نکوان (۲) شهادت یافت، و سر او بحضرت آوردند، نظام الملک جنیدی در کوه [سرهند] (۳) بردار رفت، و بعد از مدتی همانجا برحمت حق تعالی پیوست. چون کار دولت رضیه منتظم شد، وزارت بخواجه مهذب داد، که نایب نظام الملک بود، و لقب او هم نظام الملک کرد، نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک بهتو (۴) داد، و لقب او قتلخ خان شد، و ملک کبیر (خان) (۵) را اقطاع لوهور دادند، و مملکت آرام گرفت، و دولت را بسطت ظاهر شد، و از ممالک لکنهوتی تا دیول همه ملوک و امراء انقیاد نمودند. ناگاه ملک ایبک بهتو (۶) برحمت حق پیوست، نیابت بملک قطب الدین حسن غوری داد، و او را نامزد حصار

(۱) مط: و مخاطب و مقید (۲) در اصل و مط: بحدود پایل و در نکوان (نکوان) حاشیه مط: موضع یکوان. راورتی: پایل و نکوان، در حاشیه گوید: که ایلیوت و برگس این نام را از فرشته با بول نوشته اند، مگر پایل به کسره یا فتحه ثالث نام جا نیست باستانی که قلعه شکسته کهن دارد بر سر یکی از راههای دهلی تا اودهیا نه، اما نام دیگر بتفاوت نسخ: نکوان، نگوان، و در اکثر نکوان، و در یک نسخه: یکوان آمده آئین اکبری پایل را از توابع سمرهند صوبه دهلی می شمارد (ص ۲۹ ج ۲) پایل اکنون در ۳۴ میلی شمال غربی شهر پتیاله هند واقع است به عرض ۳۰ درجه و ۰۴ دقیقه شمالی و طول ۷۶ درجه و دقیقه شرقی، نکوان بفتحین قریه کوچکی است در جوار پایل ریاست پتیاله (گز پتیر هند ۱۹: ۳۱۶) (۳) اصل: سرمند پ: برهند. حاشیه مط: کوه سرهند بردار (درفرشته سرمور). راورتی: کوه های سرمور بردار در احوال سلطان ناصرالدین سال نهم کوه های بردار و بجنو آمده که هود یوالا در حواشی ایلیوت (۲: ۷۳۲) بردار را مصحف هردوار شده و گویند که در وادی جنوب سوا لک واقع است، و سرمور هم همین سوا لک کنونی است و بجنور هم در ۴۰ میلی جنوب هردوار افتاده، وی گوید: که ممکن است بردار مصحف رود را (همالیا) باشد. (۴) اصل: ملک یوسف الدین، مط و پ: مانند متن. راورتی: ملک سیف الدین ایبک بیهق یا بهق که هر سه صورت در نسخ خطی آمده، ولی وی بیهق را در متن برگزیده. (۵) راورتی: ملک عزالدین کبیر خان ایاز. (۶) اصل: سلطان ایبک بهتو. مط: مانند متن. راورتی: ملک سیف اندین ایبک بیهق مرد.

رنتبهور کرد، که هندوان بعد از فوت سلطان سعید مدتی آن قلعه (و حصار) را محصر گردانیدند (۱) ملک قطب الدین لشکرها بدان طرف برد، و امراء اسلام را از حصار بیرون آورد، [و قلعه] (و حصار) را بیران (۲) کرد، و بحضرت باز آمد. درین وقت ملک اختیار الدین اینکین امیر حاجب شد، و ملک (۳) جمال الدین یا قوت را که امیر آخر (۴) بود، بخدمت سلطان قربتی افتاد، چنانچه ملوک و امراء ترک را ازان قربت غیرت آمدن گرفت، و چنان اتفاق افتاد، که سلطان رضیه از لباس عورات و پرده بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد، و در میان خلق ظاهر شد، و بر پشت پیل در وقت برنشستن، همه خلق او را ظاهر میدیدند، و درین وقت لشکرها بطرف کالیور نامزد فرمود، و انعامات و افره فرستاد. چون مجال مقاومت نبود، داعی دولت قاهره منهاج سراج، در موافقت مجدد الامراء (۵) ضیاء الدین جنیدی که امیر داد کالیور بود، با دیگر معارف، در غره شعبان سنه خمس و ثلاثین و ستمائه، از قلعه محروسه کالیور (۵) بیرون آمد و بحضرت دهلی پیوست، و در ماه شعبان (همین سال) سلطان رضیه علیها الرحمه (۷) مدرسه ناصریه در حضرت باقضاء کالیور بدین (۸) داعی مفوض فرمود تقبل الله منها.

و در شهر سنه سبع و ثلاثین و ستمائه، ملک عزالدین کبیرخان که مقطع لوهور بود، مخالفت آغاز نهاد، و سلطان رضیه از دهلی لشکر بدان طرف برد، و امراء تعاقب نمودند، و به آخر صالح شد، و خدمت کرد و خطه ملتان که ملک قراش (۹) داشت، بملک عزالدین کبیرخان (۱۰) مفوض گشت، و سلطان رضیه روز پنجشنبه نوزدهم ماه رمضان (۱۱) سنه سبع و ثلاثین (و ستمائه) بحضرت باز آمد. ملک - التونیه (۱۲) که مقطع تبرهنده (۱۳) بود مخالفت آغاز نهاد، و در سر بعضی از امراء حضرت با او یار بودند. سلطان رضیه روز چهارشنبه نهم ماه (رضان) همین سال، از حضرت بالشکرها قلب، روی بدفع فتنه التونیه نهاد

(۱) مط: کرده بهدند. (۲) مط: ویران، ولی بیران بیای مجهول معنی ویران لهجه بومی افغانستان است، که در پیشوهم مستعمل ولی بمعنی مدهوش است، در مورد عمرانات معنی ویران و خراب دارد. (۳) مط: امیر (۴) مط: آخور (۵) اصل: مجد الامر (۶) را ورتی: گوا الیار (۷) اصل: علیه الرحمه (۷) اصل: برین (۹) را ورتی: ملک اختیار الدین قراش خان اینکین (۱۰) را ورتی: کبیر خان ایاز (۱۱) مط: شعبان را ورتی: کذا. (۱۲) را ورتی: ملک اختیار الدین التونیه. (۱۳) حبیب السیر: سرهند؟ فرشته: بهتنده

بطرف تبرهنده . چون بدان موضع رسید ، امرآء ترک خروج کردند ، امیر جمال الدین یاقوت حبشی را شهید کردند ، و سلطان رضیه را بگرفتند و مقید کردند ، و بقلعه تبرهنده فرستادند ، و از حوادثی (۱) که در اوایل عهد سلطان رضیه افتاد ، بزرگتر آن بود : که قرامطه و ملاحده هندوستان ، باغراء شخصی دانشمند گونه ، که او را نور ترک (۲) گفتندی ، از اطراف ممالک هندوستان چون گجرات و ولایت سند ، و اطراف دارالملک دهلی و سواحل جون و گنگ (۳) در دهلی جمع شدند ، و در سر باهم بیعت کردند ، باغراء (آن) نور ترک قصد اسلام کردند ، و این نور ترک تذکیر میگفت ، و او باش خلق با او جمع شدند ، و علماء اهل سنت و جماعت را ناصبی میگفت ، و مرجی نام میکرد و خلق عوام را برعداوت طوایف علماء مذهب ابوحنیفه و شافعی تحریض (۴) می نمود ، تا میعاد آنها دند ، و تمامت طوایف ملاحده و قرامطه ، روز جمعه ششم ماه رجب سنه اربع و ثلاثین و ستمائه ، بقدر یک هزار مرد با سلاح و باشمشیر و سپر (و تیر به) دو فوج شده ، به مسجد جامع دهلی درآمدند ، یک فوج بطرف حصارنو ، بدر مسجد جامع از طرف شمالی درآمدند و فوج دوم از میان بازار بزازان بدر مدرسه معزی برظن آنکه این مسجد جامع است درآمدند ، و از هر دو طرف تیغ در مسلمانان بگرفتند (۵) و خلق بسیار بعضی به تیغ آن ملاحده ، و بعضی بزیر پای خلق شهید شدند چون نصیر از میان خلق بواسطه آن فتنه برآمد ، مبارزان حضرت چنانچه نصیر الدین ایتمر (۶) بلارامی رحمه الله ، و امیر ناصری (۷) شاعر ، و دیگر مردان با سلاح از طرف مناره جامع سوار شدند ، و با جوشن ، و برگستوان (۸) و خود و نیزه و سپر مرتب درآمدند ، و تیغ در ملاحده گرفتند ، و مسلمانانی که بر بالای مسجد جامع بودند سنگ و خشت روان کردند ، و جمله ملاحده و قرامطه را بدوزخ فرستادند

(۱) اصل ، و از حوالی (۲) راورتی : نورالدین ترک ، درباره این شخص رک : ۶۵ (۳) اصل : و سواجیل و گنگ . راورتی و مط : مانند متن (۴) اصل : تحریض (۵) مط : نه دند . (۶) مط : ایتم (۷) مط : و امیر امام ناصر شاعر . راورتی و امیر امام ناصری شاعر ، و او جدا پو نصر متخلص به ناصری از دودمان ابوسمید ایواخیر و از مهنه خراسان بود ، و از یفجا بدلهی رفت و بحضور قطب الدین بختیار کاکی رسید و بعد از آن بدر بار التمش رفت و در صله یک قصیده مدحیه ۵۳ هزار تنگه انعام یافت (فرواید الفسواد ص ۲۱۳ ، سیر النافین ، منتخب بدوئی ۱ : ۶۵) . ممکن است ناصری مذکور در آتشکده آزره همین شخص باشد (اورینتل کالج مگزین ۱۹۳۹ م) (۸) مط : در مسجد جامع سوار با سلاح تمام از جوشن و برگستوان .

و آن فتنه بیار امید . و المحمد لله على نعمة الاسلام والامام وعزة الايمان (۱) .
 و چون رضیه را به محروسه تبرهنده محبوبس کردند ، ملک التونیه
 اورا عقد کرد ، و در حباله خود آورد ، و بطرف دهلی لشکر کشید ، تا کرت
 دیگر ، ممالکت را ضبط کند ، و ملک عزالدین محمد سالاری ، و ملک قراقش
 از حضرت تخلف نموده بودند ، و به نزدیک ایشان رفته ، سلطان معزالدین
 به تخت نشسته بود ، و اختیارالدین ایتکین (امیر حاجب) شهید شده ، و بدرالدین
 سنقر رومی امیر حاجب گشته ، و در ماه ربیع الاول (۲) ، سنه ثمان و ثلاثین
 و ستمائه سلطان معزالدین (۳) لشکر [از] دهلی بدفع ایشان بیرون برد
 سلطان رضیه و التونیه (۴) منهزم شدند ، و چون به کیتل (۵) رسیدند ، لشکر یکه
 با ایشان بودند ، همه تخلف نمودند . سلطان رضیه و التونیه (۶) بدست هندوان
 گرفتار گشتند و هردو شهید شدند (۷) . و هزیمت ایشان بیست و چهارم ماه ربیع -
 الاول ، و شهادت سلطان رضیه ، روز سه شنبه بیست و پنجم ماه ربیع لاول (۸)
 سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه بود ، و مدت ملک او سه سال و شش روز (۹) بود .
 حق تعالی پادشاه ما را تا قیام قیامت باقی داراد .

الخامس السلطان معزالدین و الدین بهرامشاه بن السلطان (۱۰)

سلطان معزالدین بهرامشاه علیه الرحمه ، پادشاه قاهر بود و بیباک ، و پر دل
 و خونریز (اما) چند اخلاق گزیده و اوصاف پسندیده داشت (۱۱) در ذات خود
 شرمگین و بی تکلف بود . هرگز از حلی و حلل ، که آئین پادشاهان دنیا باشد (با خود)
 نداشتی ، و در کمر و ساخت و علم با این زینتها (۱۲) رغبت نمودی . چون سلطان رضیه
 را در قاعه محروسه تبرهنده مقید کردند ، امیران و ملوک با تفاق ، مکتوبات
 بحضرت دهلی فرستادند و سلطان معزالدین را روز دوشنبه بیست و هفتم ماه رمضان

- (۱) مط: علی نعمة الامان وعزة الايمان (۲) در یکی از نسخ ماخذ مط: ربیع الآخر (۳) راورتی معزالدین بهرامشاه
 (۴) راورتی : رضیه و مالک اختیارالدین التونیه (۵) مط: کیتل (۶) راورتی : ملک التونیه (۷) مط: گشتند
 (۸) مط: ربیع الآخر ، در نسخ راورتی : هر دو صورت (۹) راورتی : ۳ سال ۶ ماه ۶ روز و این صحیح است .
 (۱۰) راورتی : بن سلطان ایتکین مط: معزالدین بهرامشاه (۱۱) مط: و خونخوار اما چند اوصاف گزیده و اخلاق
 پسندیده داشت (۱۲) مط: ما نندمتن . اصل : و ساخت و باولی و جرغ و آئین ایتها رغبت ... پ : باشد نداشتی و در
 کمر و ساخت او باولی و جرغ و آئین ایتها رغبت .

سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت نشاندند. و چون ملوک و امراء و سایر حشم بشهر باز آمدند، روز یکشنبه پانزدهم ماه شوال همین سال در دولتخانه بر سلطنت [او] بیعت عام دادند، بشرط نیابت اختیارالدین ایتکین. دران روز کاتب این سطور، بعد از بیعت، بوجه تهنیت سلطنت، در فصلی (۱) و دعائی این قطعه عرضه داشت :

نظم

زهی در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی

بین (۲) در رایت شاهی، علامات جهان بینی

معزالدین و الدنیا، مغیث الخلق بالحققی! (۳)

سلیمان سانت در فرمانست هم انسی وهم جانی

اگر (۴) سلطانی هند است، ارث دوده شمسی

بحمدالله ز فرزندان، تویی الشمس (۵) را ثانی

چو دیدندت همه عالم که برحق وارث ملکی!

درت را قبله گه کردند، هم قاصی وهم دانی

چو منهاج سراج اینست خلقان را دعای تو:

که یارب بر سریر ملک [و] دولت جاودان مانی

بعهدت راست چون نیزه چنان گردد همه عالم

که جز بر طره (۶) پرچم نه بیند کس پریشانی

و چون اختیارالدین ایتکین نایب شد، بحکم نیابت، تمامت اموال مملکت در ضبط

آورد، و حل و عقد ممالک را (به) موافقت وزیر نظام الملك محمد عوض مستوفی در

تصرف آورد، و چون مدت یکدوماه برآمد، این معنی بر ظاهر سلطان معزالدین

گران می آمد، همیشیره سلطان که در حکم [پسر] قاضی نصیرالدین بوده بود (۷)

و خلع افتاده، در حکم خود آورد، و نوبت سه گانه و یک زنجیر پیل (۸)، برد سرای

(۱) مط: در فضل و دعا این قطعه عرض داشت (۲) اصل و پ: مبین (۳) مط: تا خلقی (۴) پ: این بیت ندارد.

(۵) مط: الشمس ثانی. اصل: ما نندمتن. شاید: تویی الشمس ثانی باشد. در باره نظیر این قصیده (رک: ۶۶)

(۶) مط: در طره (۷) مط: بوده و خلع. در یکی از نسخ مط و راوری: پسر قاضی... (۸) اصل: و نوبت سگانه یگانه و یک.

خواجه نصب کرد، و رونق کار (۱) و نفاذ امراء (او) بداشت، تا محرم سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه، ناگاه روز دوشنبه هشتم ماه محرم در قصر سپید با مر (۲) سلطان تذکیری بود، بعد از تذکیر سلطان معزالدین دو نفر ترک مست را برسم فدایی از بالا (ی قصر) فرو فرستاد، تا در پیشگاه صفة بار قصر سپید، اختیارالدین ایتگین را بزخم کار (د) شهید کردند. وزیر نظام الملک مذهب الدین را بر پهلو و زخم کار زدند، اما چون اجل او نیامده بود، از پیش ایشان بیرون شد، و ملک بدرالدین سنقر امیر حجب شد، و امور مملکت در ضبط آورد، و چون سلطان رضیه و التونیه (۳) از تبرهنده عزیمت دهلی کرد، و آن اندیشه باز نخواند و منهزم گشت، و سلطان رضیه و التونیه بر دست هندوان شهادت یافتند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، کار بدرالدین سنقر، طراوت کلی گرفت، و هم بسبب آنچه در نفاذ او مرخود و ضبط مصالح ملکی بی اجازت سلطان (عالی) بود و بر وزیر نظام الملک مذهب الدین تفوق میجست و فرمان میداد، و وزیر در سر مزاج سلطان را بر بدرالدین (سنقر) متغیر (می) گردانید، چنانچه مزاج او (۴) با او تفاوت پذیرفت، بدرالدین سنقر چون این معنی دریافت از سلطان خایف شد، میخواست: تا سلطان را بوجهی رفع (۵) کند، و یکی از برادران سلطان را بتخت نشاند. روز دوشنبه هفدهم ماه صفر سنه تسع و ثلاثین و ستمائه، در وثاق صدر ملک تاج الدین علی موسوی، که مشرف ممالک بود، بدرالدین سنقر، جماعت صدور و اکابر حضرت را جمع کرد چنانچه قاضی ممالک جلال الدین کاشانی، و قاضی کبیر الدین، و شیخ محمد شامی و دیگر امراء چون جمع شدند، و در کار انقلاب ملک، تدبیری کردند و صدر الملک را بنزد [یک] وزیر نظام الملک (مذهب الدین) فرستادند تا حاضر شود، و با تفاق او کار کلی به آخر رسانند.

یکی از مقربان و معتمدان سلطان، بنزدیک وزیر بود، که صدر ملک بوثاق وزیر آمد، حدیث آمدن صدر الملک چون وزیر بشنید، آن معتمد سلطان را

(۱) مط: و رونق گاه. (۲) مط: بام سلطان. راوتی: سپید نام سلطان. وی گوید: که در نسخ خطی هر دو صورت آمده، و ایلویوت ج ۲ ص ۳۳۸ نیز به White roof ترجمه کرده، ولی بنظر من صورت متن این کتاب اقرب بصواب خواهد بود. (۳) اصل: رضیه بالتونیه (۴) مط: مزاج سلطان با او (۵) مط: دفع.

در موضعی که سخن ایشان بشنیدی مخفی گردانید، تا صد را الملک در آمد و حدیث تغیر سلطنت و استدعا (به مهذب وزیر) بازگفت. خواجه [مهذب] جواب داد: که شما را باز باید گشت، تا من تجدید وضو کنم در عقب بخدمت اکابر شتابم. چون صد را الملک بازگشت (۱)، معتمد سلطان را (بیرون آورد) و گفت: (آنچه صد را الملک گفت شنیدی) زود برو و بخدمت سلطان عرضه دار! صواب آنست: که سلطان بر نشیند، و بر سر آن جمع آید (۲)، تا ایشان متفرق شوند، و چون آن (۳) معتمد بخدمت سلطان آمد و عرضه داشت، سلطان در حال سوار شد، و آن جمع (۴) پریشان گشت، و بدرالدین سنقر، بحضرت سلطان پیوست، سلطان بازگشت و در بارگاه بار داد، و بدرالدین سنقر را همان ساعت فرمان شد: تا به طرف بداون رود، و آن خطه اقطاع او باشد. قاضی جلال الدین کاشانی از قضا معزول گشت، و قاضی کبیرا لدین و شیخ محمد شامی خایف شدند و از شهر برفتند. و بعد از آن بدرالدین سنقر، بمدت چهار ماه باز آمد بحضرت. چون مزاج سلطان با او متغیر بود، او را محبوس فرمود، و تاج الدین موسوی را مقید کرد، و هر دو را شهید کرد، و آن حادثه سبب تغیر احوال امرا گشت، از سلطان همگنان خایف گشتند، و هیچ یک را بر سلطان بیش اعتماد نماند، و وزیر نیز با انتقام آنچه زخم خورده بود، میخواست: تا جمله امراء و ملوک و اتراک، با سلطان خروج کنند. سلطان را از امراء و اتراک میترسانید [و امرا و اتراک را از سلطان میترسانید] تا عاقبت این معنی سرایت کرد و سبب عزل سلطان و خروج خلق شد.

و از حوادث دیگر در عهد معزالدین افتاد، واقعه (شهر) لوهور بود، لشکر کفار مغل از (هر) طرف خراسان و غزنین بیای شهر لوهور آمدند، و مدتی جنگ کردند، و مقطع لوهور ملک قراقرش بود، او در ذات خود، بس مبارز و جلد و پر دل بود. اهل لوهور چنانچه شرط موافقت باشد، بجای نیاروند و در پاس شب و جنگ تقصیر کردند، چون آن مزاج ملک قراقرش را معلوم شد

(۱) مط: مراجعت نمود (۲) مط: عرضه دار و بگو که صواب آنست که سلطان را سوار باید شد و بر سر آن جمعیت باید آمد، تا ایشان (۳) مط: این. (۴) مط: جمعیت.

و روشن گشت، شب بر نشست، و با حشم خود از شهر بیرون آمد، و (بر) سمت حضرت دهلی روان شد، کفار او را تعاقب نمودند. حق تعالی او را نگاه داشت، بسلامت ازان میان بیرون آمد، و در شهر فرمانده نمانده بود روز دوشنبه شانزدهم جمادى الاخرى، سنه تسع و ثلاثین و ستمائه، کفار مغل بران شهر دست یافتند، و مسلمانان را شهید کردند، و اتباع ایشانرا اسیر گردانیدند (۱). و چون خیر هایل این حادثه بحضرت دهلی رسید. سلطان معزالدین خلیق شهر را در قصر سپید جمع کرد، و این داعی را که کاتب این سطور است، فرمان تذکیری داد، و خلیق را با سلطان بیعت داده آمد. درویشی ترکمان بود، ایوب نام، مردی زاهد و گلیم پوش. مدتی در قصر حوض سلطان (۲) باعث کاف نشسته و ازانجا او را بخدمت سلطان معزالدین تقرب افتاد، و سلطان را بدو ارا دتی پیدا شد، و آن درویش در کار (های) ملک شروع کردن گرفت، و پیش ازین در قصبه مهر پوره (۳) بود و از قاضی شمس الدین مهر، کوفته شده (۴). درین وقت چون سخن او نزدیک سلطان معتبر شد، قاضی شمس الدین مهر، را در پای پیل انداختند. چون آن حادثه ظاهر شد، خلیق از سلطان کلی خایف شدند، و سلطان بسبب (۵) دفع کفار مغل که بدر شهر لوهور بودند، ملک قطب الدین حسین را با وزیر و امراء و ملوک (و) لشکرها بدان طرف نامزد فرمود، تا سر حدها را محافظت کنند، و درین وقت سلطان معزالدین علیه الرحمه قضاء حضرت و کل ممالک روز شنبه دهم جمادى الاولى سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بدین داعی مفوض و تشریف و عواطف فراوان بارزانی داشت، و بعد ازان لشکرها نامزد کرده، چون (در انتقام سلطان) لشکر (ها) بلب آب بیا جمع شد خواهجه مهذب الدین نظام الملک در انتقام سلطان بود، تا بطریقى او را از تخت بیرون کند، از لشکر گاه بنزدیک سلطان عرضه داشتی نبشت (۶)

(۱) مط: بگردند (۲) این قصر را حوض شمسى هم گفتندى، که التتمش ساخته بود و حوضى بود بزرگ که مردم ازان آب مى بردند، و امیر خسرو در قران اسمعدين و بر نی بنام قصر حوض سلطان ازان یاد کنند که در آنجا مسجدى و خانقاهى بود، و ابن بطوطه گوید که قصر حوض سلطان بیرون دهلی بنام سلطان التتمش نامیده مى شد (حواشی هود یوالا بر ایلیوت ۲: ۷۲۴) (۳) اصل: قصه مهر بوده (۴) مط: شمس الدین مهر گرفت گشته. (۵) مط: بجهت (۶) بنوشت.

در خفیه، که این امراء و اتراک هرگز منقاد نخواهند شد. صواب آنست: که مثالی از حضرت نافذ شود، تا من (و) قطب الدین حسین، جمله امراء و اتراک را هلاک کنیم، بطریقی که دست دهد تا ملک صافی شود.

چون این عرضه داشت، بخدمت سلطان رسید، از راه عجلت و کودکی [سلطان] درین فرمان اندیشه و تدبیری نکرد بفرمود: تا بدین منوال مثالی نبشتند (۱) و بفرستاد (ند)، تا چون مثال به لشکر گاه رسید، عین آن مثال را با امراء و اتراک نمود، که پادشاه در حق شما ازین بابت فرمان مینویسد جمله از سلطان برگشتند، و باشارت خواجه مذهب بر اخراج و عزل (۲) سلطان بیعت کردند: چون خبر مخالفت آن امراء و لشکر بحضرت رسید شیخ الاسلام حضرت، سید قطب الدین بود (۳). سلطان بسجعت تسکین آن فتنه، او را بنزدیک ملوک [ولشکر] فرستاد، او آنجا رفت، و در اثارت (۴)

آن فتنه مبالغت نمود و بازگشت، و لشکر در عقب او بدر شهر آمد و جنگ قائم شد. داعی دولت منهاج سراج، و ائمه کبار شهر (۵)، در اصلاح و تسکین آن فتنه، بسیار جد و جهد نمودند، به هیچ وجه قرار نگرفت، و آمدن لشکر بدر شهر دهلی، روز شنبه نوزدهم ماه شعبان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود، تا ماه ذی القعدة، این جنگ بود و حصار بداشت (۶)، و از طرفین خلق بسیار هلاک شدند، و حوالی شهر همه خراب گشت. و سبب تطویل آن فتنه آن بود: که مهتر فراشی در خدمت سلطان قرار بتی یافته بود (۷)، و بر مزاج سلطان مستولی شده، و هر چه با سلطان بگفتی، سلطان همان کردی، و آن فراش به هیچ وجه (بصلح) رضا نمیدادی روز آدین هفتم ماه ذی القعدة، جماعت سفها را متعلقان خواجه مذهب

(۱) مط: بنوشند (۲) اصل: عزلت. (۳) طبقه اکبری (۱: ۷۰: ۴) و بدایونی (۱: ۸۷) این شخص را همان ولی معروف قطب الدین بختیار کاکی شمرده اند، ولی چون تاریخ وفات کاکی (۶۳۳ یا ۶۳۴ هـ) است (آنین اکبری و مفتاح التواریخ). بنا بران او را همین سید قطب الدین حدود ۶۳۹ هـ گفته نمیتوانیم، بلکه شخصیت علاوه ایست که بعد ازین هم ذکرش در رجال دولت خواهد آمد (هود و یولای ۷۲۴) (۴) اصل: در استیکه فتنه (۵) اصل: شهر را (۶) اصل: آن جنگ بود در حصار بداشت (۷) مط: که در خدمت سلطان مهتر فراشی که او را فخر الدین مبارکشاه فرخی گفتندی، قربتی یافته بود.

سه هزار جیتل بدادند، و بعضی از ابناء جنس داعی عفا لله عنهم اغراء (۱) کردند. در مسجد جامع بعد از نماز خروج کردند، و بر داعی شمشیر کشیدند و چند نفر غلام با سلاح با این داعی بودند. از میان غوغا [بحیله] بیرون آمده شد [و در شب] آن امر او اتراک حصار بگرفتند، و دیگر روز شنبه هشتم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلاثین [و ستمائنه] شهر در ضبط آوردند، و سلطان را مقید کردند، و مبارکشاه فراش را که در تهییج (قننه) میکوشید مثله کردند و شهید گردانیدند، و در شب شنبه سیزدهم (۲) ماه مذکور، سلطان معزالدین بهرامشاه شهید شد. طیب الله ثراه. مدت ملک او دو سال و یکماه و نیم بود. (والله الباقی)

السادس السلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه (۳)

سلطان علاء الدین مسعود شاه، پسر رکن الدین فیروز شاه، پادشاهزاده کریم و نیکو ظن (۴) بود، و بهمه اوصاف حمیده موصوف. روز (شنبه) هشتم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلاثین و ستمائنه بود، که شهر دهلی از دست معزالدین بیرون شد، و ملوک و امراء با اتفاق، هر سه پادشاهزاده: سلطان ناصر الدین و ملک جلال الدین و سلطان علاء الدین را از حبس بیرون آوردند، و از قصر سپید به قصر فیروزی (۵) در دولت خانه بردند، و بر سلطنت علاء الدین اتفاق کردند، بعد (از) آنچه ملک عزالدین بلبن در دولتخانه بر تخت نشسته بود بیرون قصر، و منادی با اسم فرماندهی او یک کرت در شهر طواف کرده بود (۶) دران معنی اتفاق نیفتاد، سلطان علاء الدین را بتخت نشانند، و خلق را بیعت عام دادند، و ملک قطب الدین حسن غوری نایب ملک شد، و نظام الملک مهذب (۷) وزیر شد، و ملک قراقش امیر خاجب شد، و بلاد ناگور و مندور و اجمیر بملک عزالدین بلبن مفوض گشت، و خطه بداون بملک تاج الدین سنجر قتلق [شاه] دادند. و کاتب حروف، چهارم روز (از) فتح دهلی (از قضا) استعفا طلبیده (۸) و مدت بیست و شش روز قضا مهمل بود، تا چهارم (ماه) ذی الحججه

(۱) اصل: اعزاز (۲) مط: هزدهم. راورتی: ۱۳ (۳) راورتی: السلطان علاء الدین و والدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه (۴) مط: خلق (۵) مط: بقصر فیروز دولتخانه بردند (۶) اصل: کرده بودند. (۷) اصل: مهذب و وزیر و ملک. . . (۸) اصل: استغنا طلبید.

قضایا بقاضی عماد الدین محمد شفورقانی (۱) حواله شد، و نظام الملک مهذب الدین بر مملکت استیلاء (تمام) یافت، کول بوجه اقطاع فرو گرفت و پیش از آن پیل و نوبت بر دسر ای خود قایم کرده بود، و جمله کارها از دست امراء ترک بیرون برده، و خاطر امراء ترک از وی غبار تمام گرفت، و امراء با اتفاق در لشکرگاه پیش شهر بر صحراء حوض رانی (۲) روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائیه او را شهید کردند. و این کاتب را عزیمت سفر لکهنوتی (درین وقت) مصمم شد. روز جمعه نهم ماه رجب سنه اربعین [و ستمائیه] از دهلی نقل کرد، و در خطه بداون تاج الدین قتلقت، و در اوده قمر الدین قیران الطاف وافر نمودند، حق تعالی هر دورا غریق غفران گرداناد و درین وقت طغان خان عزالدین طغرل ملک لکهنوتی بالشکر و کشتیها بحدود کره آمد، کاتب از او بدو پیوست، و با او به لکهنوتی رفته شد. و روز یکشنبه هفتم (۳) ماه ذی الحجه سنه اربعین و ستمائیه، بخطه لکهنوتی رسید، و فرزندان و اتباع همه در او ده بگذاشت، و بعد از آن از لکهنوتی معتمدان فرستاده آمدند، و اتباع را نقل کرده شد، و (از) طغان خان لطف و افروانعام بیشمار بدین داعی رسید تقبل الله عنه (۴) مدت دو سال در آن دیار (۵) مقام افتاد، و در آن دو سال سلطان علاء الدین را در اطراف ممالک، قنوج (۶) بسیار بود (و) وزارت بعد از شهادت خواجه (معظم) مهذب، بصدور الملک (نجم الدین ابوبکر رسید، و امیر حاجبی دارالملک) به الخ (۷) خان معظم خلعت دولته (۸) مفوض گشت، و اقطاع هانسی معین شد. درین مدت غزاها بسنت رفت (۹) (و) از هر طرف [مال بسیار رسید]

(۱) اصل و مط: شفورقانی یکی از ماخذهای مط: شفورقانی. راورتی: شفورقانی. و این صحیح است. چه شبرغان موجوده افغانی را بیشتر شبرغان می نوشند که عرب آن شفورقان یا شبورقان بوده (تقویم البلدان) و این شهر در ۹ میلی غرب بلخ واقع است، و اصل این نام شاپورگان خواهد بود (۲) در یکی از ماخذ خطی مط: رابسی. (۳) راورتی و یکی از ماخذ مط: مدهم. ۴ مط: مده (۵) مط: بلاد (۶) اصل: ممالک قنوج بسنار (۷) این نام در نسخه اصل عمومآ الوخان است، و در مط و راورتی الخ خان. اما تسمیه به الوخان تا کنون در پشتونها مروج است. ایلیوت: دارالملک بالغ خان؟ که غلط خوانده شده و مقصد همان الخ خان است که به سلطان بلبن شهرت یافت. (۸) مط: خلعت الله دولته (۹) مط: کرد.

و عزالدین طغان خن (۱) چون از کره برسمت لکهنوتی مراجعت کرد شرف الدین (۲) اشعری را بحضرت [بخدمت] سلطان علاء الدین (۳) فرستاد و از حضرت قاضی جلال الدین کاشانی (۴) که قاضی اوده بود، درین عهد با تشریف و چتر لعل، نیامزد لکهنوتی شد. روز یکشنبه یازدهم (۵) ماه ربیع الآخر سنه احدی و اربعین و ستمائه، جماعت رسل به لکهنوتی رسید [ند] و ملک طغان خان بدان تشریف مشرف گشت. و درین وقت از اتفاقات خوب که دولت علاء الدین را [شایسته] افتاد، آن بود: که با اتفاق ملوک و امراء حضرت، هر دو عم خود را اطلاق فرمود، و روز عید اضحی بیرون آورد. ملک جلال الدین را خطه قنوج داد. و سلطان ناصرالدین را خطه بهرایج و مضافات آن فرمود، و ایشان هر یک دران بلاد غزوها بسنت کردند، و در عمارت رعیت (۶)، آثار پسندیده نمودند، و در شهر (۷) سنه اثنی و اربعین و ستمائه، کفار جاجنگر (۸) بدر لکهنوتی آمدند، و در غرة ذی القعدة تمرخان قیران (۹)، با حشم و امراء بفرمان سلطان علاء الدین به لکهنوتی رسید، و او را با طغان خان (۱۰) وحشت ظاهر شد. چهارشنبه ششم (۱۱) ماه ذی القعدة همین سال صلح افتاد، و لکهنوتی به ملک قیران (۱۲) تسلیم شد، و طغان خان عزیمت حضرت دهلی مصمم کرد، این داعی را در موافقت او روز دوشنبه چهاردهم ماه صفر سنه ثلاث و اربعین و ستمائه بحضرت وصول بود، و خدمت (۱۳) درگاه اعلی میسر گشت.

روز پنجشنبه هفدهم ماه صفر، بتربیت الغ خان (۱۴) معظم خان، مدرسه ناصریه با تولیت اوقاف آن، و قضاء کالیور (۱۵) و تذکیرات مسجد جامع، جمله بدین (۱۶) داعی، قرار قدیم مقرر شد، و داعی را اسپ و ستام [و] (۱۷) تشریفی فرمود

(۱) راورتی: عزالدین طغرل طغانخان (۳) مط و راورتی: شرف الملک (۳) راورتی: علاء الدین مسم و دشاه.
 (۴) راورتی و اصل کذا مط: کاشانی (۵) اصل: ۱۵، مط و راورتی: ۱۱ (۶) مط: بهرایج مفوض فرمود، چنانچه ایشان هر یک دران بلاد از غزوات بسنت و عمارت رعیت (۷) مط: در شول سنه (۸) متر مط و پ و ایلویوت: کفار چنگیز خان. اصل و راورتی: جاجنگر، و این اصح است. زیرا که چنگیز یان در هند از ملتان و لاهور بطرف شرق نگذشته و به بلاد بنگال نرسیده اند. (۹) راورتی: ملک قمرالدین قیران تمرخان (۱۰) مط: رسید و میان او و طغان (۱۱) مط: سیوم. راورتی و یکی از ماخذ مط: ششم (۱۲) اصل قیران (۱۳) اصل: و بخدمت (۱۴) اصل: الوخان مط و راورتی: الغ خان (۱۵) راورتی گویا (۱۶) مط: برین (۱۷) ستام: زین و یراق و زیور. مخصوص اسپ (برهان).

که هیچ [یکه] از ابناء جنس ، مثل آن زیافته بودند ، تقبل الله منهم .
 و در ماه رجب از طرف بالا ، خبر لشکر کفار مغل رسید که بطرف اچه
 آمده اند ، و سر آنجماعت منکوته (۱) لعین بود . سلطان علاء الدین بر عزیمت
 دفع کفار (۲) ، لشکر هاء اسلام ، از اطراف جمع کرد ، و چون بکنار آب
 بیاه رسید ، کفار از پای اچه برخاستند ، و آن فتح برآمد ، کاتب حروف در
 خدمت درگاه بود ، در آن سفر جمله عقلا و ارباب بصیرت اتفاق کردند : که مثل آن
 لشکر و جمعیت در ساء لهاء گذشته هیچکس نشان ندهد (۳) . چون
 خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد به لشکر کفار رسید منهزم
 بطرف خراسان (باز) رفتند ، و در آن لشکری جماعت ناکسان در خفیه
 بخدمت سلطان علاء الدین راه یافته بودند ، و او را بر (۴) حرکات (وسکنات)
 نامحمود باعث و محرض میبودند . چنانچه قتل و اخذ ملوک در طبیعت او جای
 می یافت ، و بران مصمم می بود ، جمله طبیعت ستوده او ، از سنن پسندیده بگشت
 و بطرب لهو و عشرت و شکار ، بافراط (۵) میل کرد ، تا بحدیکه فساد بملک
 سرایت کردن گرفت ، و مصالح مملکت مهمل می ماند . ملوک و امراء اتفاق
 کردند ، و بخدمت سلطان ناصر الدین (خلد الله ملکه و سلطانه) در خفیه مکتوبات
 ارسال کردند (و) وصول رکاب همایون التماس نمودند ، چنانچه بعد ازین
 بتقریر انجامد . انشاء الله تعالی .

روز یکشنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه سلطان علاء الدین
 محبوس شد ، و همدران حبس برحمت حق تعالی پیوست ، و مدت ملک او
 چهار سال و یکماه (۶) و یکروز بود ، حق تعالی پادشاه مارا بر تخت پادشاهی
 ساء لهاء بسیار باقی و پاینده داراد . آمین .

السابع السلطان المعظم ناصر الدین [ابوالمظفر] محمود بن السلطان
 سلطان معظم ناصر الدین و الدین محمود بن السلطان قسیم امیر المومنین را

(۱) را ورتی : بنگوته یکی از ماخذ مط : منکونه پ : منکو به امامنکوته از رجال معروف در بار چنگیز بود
 (۲) مط : دفع اشکر مثل (۳) مط : نداد (۴) مط : در حرکات (۵) اصل : یا فرات (۶) متن مط : چهار سال
 و یکماه : حشیه مط : چهار سال و یکماه و یکروز . را ورتی : ۴ سال و یکماه .

ولادت بعد از نقل ناصرالدین و الدین طاب ثراه بود (۱) بدار الخلافه. سلطان سعید شمس الدنیا والدین نور مرقدہ، این پادشاه را که در سلطنت باقی باد، بلقب و نام آن پسر مهتر مخصوص گردانید، والدۀ او را (بقصر) قصبه لونی (۲) فرستاد، تا آنجا در حجر دولت، و اصطناع سلطنت پرورش دادش (۳) بحمد الله که دایه [فضل] آفریدگار، او را چنان پرورد: که همه اوصاف حمیده موصوف آمد، و از پستان عنایت، شیر رعایت چنان یافت، که همه احوال و افعال، موجب بقای ممالک و بهاء سلطنت شد. هر معنی که سلاطین نامدار رادر کبر (۴) سن به تجارب (۵) و حوادث ایام مکشوف بود، جمله آن معانی بلکه (۶) اضعاف آن، در عنصر همایون و عرضه (۷) میمون آن پادشاه جوان بخت کیوان تخت مشتری بهجت مریخ هیبت خورشید طلعت زهره صباحت عطار در فطنت ماه مهابت، در اول جوانی (۸) و صبح زندگانی مدرج و مضمهر آمد، در سکون و وقار و ثبات بوقیسی و حری، و در بذل و احسان رشک بحر عمان (۹) گشت و تحفه (۱۰) [خدمت] بارگاه اعلیٰ اولیٰ اعلیٰ، بمراتب مزید هر یک از افاضل مملکت و امثال سلطنت دعائی و ثنائی آوردند، و شمه از ان روایح در کلک تقریر و تحریر کشیده آمد. و این ضعیف که داعی این بارگاه جلال و قبله اقبالست چند نظم و نثر بموقف عرض رسانیده است (و) از جمله [آن] اشعار (۱۱) دو صفحه یکی برسم قصیده و دوم برسم قطعۀ ملمعه، درین صحایف ثبت کرده شد، تا چون در نظر ناظران گذریا بدر دعای دولت این پادشاه افزایند (۱۲) (لنهایج السراج اصلح الله شانہ):

قصیده

آن شهنشا هیکه (۱۳) حاتم بذل و رستم کوشش است

ناصر (۱۴) دنیا و دین محمود بن التمش (۱۵) است

(۱) راورتی: ولادت سلطان معظم ناصرالدین محمود شاه، در قصر باغ دهلی بسال (۵۶۲۶) به د. فرشته گوید: که این ناصرالدین محمود شاه پسر دیگر ایلتمش بود، که همین نام را پیشتر داشت. (۲) برخی از ماخذ مط: تولی، بولی. راورتی گوید: لونی در چند میلی جنوب دهلی است. (۳) مط: داده (۴) مط: اکبر (۵) اصل تجاوز (۶) اصل: بلک (۷) اصل: و عرض. (۸) مط: در آن جوانی (۹) یکی از ماخذ مط: رشک عثمان گشت (۱۰) اصل: و تحفی (۱۱) اصل: شمار (۱۲) مط: افزایش (۱۳) در تاریخ فرشته سه بیت ازین قصیده آمد در بیت اول عرض آن شهنشاهی: آن خداوندی است، در بیت دوم مصراع دوم در علوم مراتب گوئی که فیروزه و ش است، ضبط شده (۱۴) اصل: ناصرالدین (۱۵) مط: التمش. اصلوب: التمش برای تحقیق رجوع به تعلیقات آخر کتاب شود (ر: ۴۹).

آن چهارنداریکه سقف چرخ از ایوان او
 در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش است
 فرق فرقد سادر است و دست و پای دولتش (۱)
 فر تاج است و نگین و زیب تخت و با اش است
 سکه را ز لقب میمونش چه انداز است فخر
 خطبه را ز اسم هما یونش چه پایه (۲) نازش است
 راحت دلهاست روح عهد او با روح خلاق
 بندگی دود مانس زانکه در آمیزش است
 چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاجکی (۳)
 بندۀ فرمان او هر جا که هند و گبرش (۴) است
 وارث ملک بحق دیدش ز سلطان شمس دین (۵)
 هر که را ز انصاف در چشم بصیرت بیدش است
 دولتش حساد را در هر زمان صد شیو نشت (۶)
 صولتش احبا برا در هر مکان صد رامش است
 گرچه بشگفتش (۷) گل دولت ولی از صد یکی
 چون نهالیست او که باغ (۸) ملک او نوبالش (۹) است
 تیغ زنگاریش چون شنگرف ریز آمد بطبع (۱۰)
 شاخ و برگ نفس (۱۱) و عمر دشمنان در ریزش است
 از نهیب زخم گرزگاو سارش (۱۲) بین که چون
 راکب شیر فلک در لرزه (۱۳) و در تابش است
 تا نوای بزم ملکش راست شد زیر او فتاد
 حاسد اندر چنگ غم چون زیر اندر نالش (۱۴) است

(۱) کذا در مط، اصل چنین است: فرق فرقد سادی دست و ضبط پای دولتش. ار با ب ذوق
 بر خلاف ضبط مط و اصل این مصراع را بادوم لف و نشر رتب دانند و چنین خوانند: (فرق فرقد ساور
 است و دست و پای دولتش) و این اقرب بصحت بنظر می آید. (۲) مط و پ: مایه. فرشته:
 پایه (۳) مط: تازگی. پ: نازی تلفظ امر و زه مردم افغانستان تاجک است، که مطابق اصل است
 (۴) مط: گبرش، اصل: اکدش. یکی از ماخذ مط: اکدش. پ: اگرش (۵) مط: شمس این
 (۶) کذا در اصل. مط: شومت است (۷) اصل: نشگفتش کلی (۸) پ: که باقی (۹) پ: مالش
 (۱۰) کذا در اصل. مط و پ: مطیع (۱۱) مط: برگ نقش عمر (۱۲) پ: کافر سارش
 (۱۳) پ: در کوزه (۱۴) مط: زیر زان در نالش. پ: ماژند متن.

گاه گشت از انقلاب جور باد، ایمن چو کوه
 در پناه عهد عدلش چونکه (۱) هر آرامش است
 ای شنهشا هیکه ذیل عضو دست بذل تو
 مجرم (۲) و محتاج را هم پوشش و هم پاشش است
 بیست (۳) سالست تا که منهاج سراج خسته را
 در دعا گوئی این حضرت قرار و باشش (۴) است
 از برای نصرت و تایید شاه و بنندگانش
 دروغا در کوشش است و در دعا در خواهش است
 محور تاج (۵) جلالت باد! خاک در گهت
 تا که خاک و چرخ در آرامش و در جنبش است
 گردش اهل زمین بر وفق فرمان تو باد
 تا بروج آسمان گرد زمین در گردش است
 [قطعه ملامعه] [ایضاً لمنهاج السراج]
 شاه را چون نام خویشش عاقبت محمود باد
 نصرت و تایید حق با عزم او مشدود باد (۶)
 دوستان زی بقا و دشمنان فرازی فنا
 نفع و ضرر در بخشش و در کوششش (۷) موجود باد
 در جهان باب امان از عدل او مفتوح (۸) گشت
 باب بیدادی بعهدش مغلق و مسدود باد
 چون حسودش شد بطالع از فلک منحوس و رد
 طالع او در پناه ایزدی مسعود باد
 سفره ملک جهانرا دود او شمع بس
 چهره اعدای او در دیده ها چون دود باد

(۱) پ: چون هزار آرامش (۲) مط: مجرم، ولی بترتیب عفو و بذل مصراع اول باید مجرم اصح باشد (۳) پ: این بیت ندارد (۴) مط: نراز پاشش است. اصل: مانند متن و این صحیح است.
 (۵) مط: چرخ جلالت. (۶) اصل: مسدود (۷) اصل: کوشش (۸) مط: مفتوح باد.

اهل ایمانرا از چتر (و) رایتش امن و امان (۱)
سایبان دین حقمند، ظل شان ممدود باد

مقصودش بر فضل حق چون تکیه یی دارد مدام (۲)
بی توقف شاه را حاصل همه مقصود باد

خاتم سرش چو نقش عدل و احسان یافتست
شاهد بخت جوان (۳) بر تاج او مشهود باد

دولتش بر ملت (۴) احمد مبارک آمدست
ملک مر (۵) محمود را میمون مسلم زود باد

داعی این سلطنت منهاج را ورد این دعا (۶)
تا که باد و خاک و آب و آتشست (۷) مورود باد!

حق تعالی پادشاه وقت ، سایه یزدان ، سلطان السلاطین ، ظل الله فی العالمین
ناصر الدنیا و الدین ، علاء الاسلام و المسلمین ، ملاذ الملوک و السلاطین
ابوالمظفر محمود بن السلطان رابرتخت پادشاهی ، و سریر او امر و نواهی
سالهای نامتناهی باقی و پاینده دارد . آمین بحق محمد و آله اجمعین .

السلطان المعظم ناصر الدنیا و الدین محمود بن السلطان

یمین خلیفه الله قسیم (۸) امیر المؤمنین

دائرة ملوک و اقربای او [رحمهم الله] (۹) : ملک رکن الدین

فیروز شاه . ملک شهاب الدین محمد شاه (۱۰) ، ملک تاج الدین

ابراهیم (۱۱) . ملک سیف الدین بهرام شاه (۱۲) . الملک (الکبیر) المعظم

(۱) مط: امان است ، ولی (است) زاید است . (۲) مط: تکیه گه دارد (۳) اصل : شاهد تخت

جهان . (۴) مط و پ : مدت احمد (۵) مط : ملک محمودی به میمونی مسلم زود باد . (۶) پ و مط :

مانند متن . اصل : منهاج آورد این (۷) اصل و پ : آتش .

(۸) این عنوان و اسامی ما بعد ، در اصل بصورت دوایر قرمز نوشته شده . در مط و پ عوض قسیم

ناصر امیر المؤمنین است . (۹) در اصل دایره اولاد (حاوی نام اول) در بین دایره ملوک

جداست ، ولی در مط بعنوان (ملوک و اقربای او) یکجا نوشته اند ، چون بقول جمهور ناصر الدین

بعد از خود اولادی نگذاشت ، و بعد از و غیاث الدین بلبن جانشین وی گردید ، بنا بران به مط

ترجیح داده شد . اگر چه راورتی هم با اصل همناست . (۱۰) مط و یکی از نسخ خطی راورتی :

محمود شاه . یکی از ماخذ مط و متن راورتی و اصل : محمد شاه . (۱۱) مط : تنها : تاج الدین .

یکی از ماخذ مط : تاج الدین بهرام . راورتی : تاج الدین ابراهیم شاه (۱۲) مط و راورتی :

ملک معز الدین بهرام شاه .

قطب‌الدین‌الحسین بن‌العلی‌الغوری (۱)، الملک‌الکبیر عز‌الدین محمد سالاری مهدی . الملک (الکبیر) عز‌الدین طغرل طغانخان (۲) ملک لکهنوتی . الملک‌الکبیر قمرالدین قیران تمرخان (۳) . الملک‌الکبیر عز‌الدین [بلبن] کشلوخان ملک‌السند و‌الهند . ملک‌الکبیر قراش (۴) خان‌ملک‌لوهور . الملک (الکبیر) والخان‌المعظم بهاء‌الحق و‌الدین‌الغ‌خان‌بلبن (۵) . الملک‌الکبیر سید‌الدین‌ایبک‌البارک‌باربک‌الدجانی (۶) . الملک‌الکبیر تاج‌الدین‌سنجر شیرخان (ملک‌اوده) الملک (الکبیر) جلال‌الدین‌خلج‌خان‌ملک‌خان‌ی (۷) ملک‌لکهنوتی و‌اوده (۸) الملک [الکبیر] نصر (ت) الدین‌شیرخان‌ملک‌السند و‌اللوهور (۹) . الملک‌الکبیر سنجان (۱۰) ایبک‌خطائی (ملک‌کهرام) . الملک [الکبیر] اختیارالدین‌دوخان‌تکنم (۱۱) . الملک‌الکبیر نصر (ت) الدین (ارسلان‌خان‌سنجر چست) [ملک‌اوده] . الملک‌الکبیر سیف‌الدین [ایبک] بلکا (۱۲) خان‌ساتی (۱۳) . الملک‌الکبیر تمرخان‌سنقرعجم (۱۴) ملک‌کهرام . الملک (الکبیر) نصرالدین محمود -

(۱) در اصل کلمات بعد از بن‌العلی خوانده نمیشود ، الغوری از مطامت (۲) اصل : طول طوغانخان . مط : طغری طغانخان . (۳) مط : الملک‌الکبیر تمرخان قیران‌ملک‌اوده و‌لکهنوتی . (۴) مط : والش‌خان . (۵) اصل : الوخان ، مط : بلبن‌الف‌خان در اصل در جا عوض‌الغ‌خان ، الوخان است ، و بعضی مورخان هم الف‌خان ضبط کرده اند ، ولی این غلطی ناشی از نقص رسم‌الخط و سهو کاتبانست ، که اگر الف‌خان را متصل بهم دیده آید ، آنرا الف‌خان نوشته‌اند ، به فای عربی نه به غین منقوط . که در صورت اتصال دو کلمه الف‌خان در نسخ خطی اشتباه روی میدهد ، مثلا در بعضی نسخ فرشته : الف‌خان و در برخی الف‌خان است . سبحان را ی در خلاصه‌التواریخ (۵۱۱۰۷ هـ) هم آنرا الف‌خان خوانده و ضبط کرده است (ص ۱۹۵-۱۹۷) ولی مادرین کتاب مانند مط : الف‌خان را در متن مینویسیم ، و اختلافات نسخ که الو‌الف است در حاشیت می‌آوریم .

(۶) کذا در اصل . مط : سید‌الدین‌ایبک‌بارک‌باربک‌کشلوخان . (۷) این کلمات در اصل خوب خوانده نمیشود . (۸) مط : لکهنوتی کره (۹) مط : السند و‌الهند . (۱۰) اصل : سحان (۱۱) اصل صادق‌الدین‌اورخان‌نلبم ؟ (۱۲) اصل : ملککا (۱۳) اصل : ساتی ، بدون نقاط (۱۴) مط : عجمی

طغرل (۱) البرخان، رحمهم الله [اجمعین] (۲).
توقیع او : الکبریاء لله .

اعلام : میمنه سیاه (۳). رایات : میسره لعل

[دار الملک او : حضرت دهلی] (مدت ملک او : بیست و دو سال بود) (۴)
آنچه حق تعالی از اوصاف اولیاء، و اخلاق انبیا در ذات معظم این پادشاه
(و پادشاهزاده) و دیعت نهاده است، و در عنصر میمونش تعبیه کرده است
از تقوی و دیانت و زهدات و صیانت و شفقت و مرحمت و احسان و معدلت و انعام
و مکرمت و حیاء و صفا و ثبات و وقار و صیام و قیام و تلاوت کلام و حفادت (۵)
و کم آزاری و انصاف و برد باری و محبت علما و مودت مشایخ و حلم
با دیگر معانی گزیده، و آثار پسندیده، که از لوازم سلطنت و مواجب
مملکت باشد، از قوت و شوکت و رجولیت و جرأت (۶)، و شدت و شهامت
و عدل و احسان و بذل و امتنان، با اتفاق اهل عصر در ذات هیچ پادشاهی

(۱) مط : الملک الکبیر نصیرالدین محمد طغری الپ خان . ولی در اصل البرخان بصورت نام
علیه است . (۲) در مط نام الملک الکبیر تاج الدین سنجر ملک اوده : هم آمده ، که در ملوک نسخه
اصل نیست ، شاید این شخص همان تاج الدین سنجر شیرخان مذکور متن باشد . را ورتی چهار نفر
اولین را بنام اقربای سلطان جدا مینویسد ، و بعد از آن نامهای ملوک را به تفصیل ذیل می آورد :
بر دست راست : ملک الکبیر جلال الدین خلج (خلج یا طغرل) خان بن مرحوم ملک علاء الدین
جانی غازی . ملک لکهنوتی و کره . ملک الکبیر نصرت الدین شیرخان سنقر سفالوسوس ؟ ملک سفند و هند .
ملک سیف الدین بقخان ایبک خطائی ملک کهرام . ملک اختیار الدین بکتم اورخان . ملک ناصر الدین
(تاج الدین ؟) ارسلان خان سنجر چست ملک اوده . ملک سیف الدین ایبک بلکبا خان ثنائی
(ستان ، سانی) ملک تمرخان سنقر عجمی ملک کهرام . ملک اختیار الدین یوز بک طغرلخان
ملک سابق لکهنوتی . ملک ناصر الدین محمود (یا نصر الدین محمد) طغرل الپ خان . بر دست
چپ : ملک الکبیر المعظم قطب الدین حسین بن غنی غوری . ملک عزالدین محمد سالاری مهدی .
ملک عزالدین طغرل طغانخان ملک لکهنوتی . ملک کریم تمرالدین تمرخان قیران ملک اوده و لکهنوتی .
ملک الکبیر عزالدین بلبن کشلو خان ملک سفند و هند . ملک قره کش خان ایتکیسین ملک لوهور .
ملک الکبیر المعظم بهاء الحق والدین غناث الدین بلبن الغ خان (الوخان) ملک سواکک و هانسی .
ملک سیف الدین ایبک لشکیخان مبارک بار بک . ملک تا الدین سنجر کرت خان ملک اوده . ملک
تاج الدین سنجر تازخان ملک اوده . (۳) مط : اعلام و رایات او : سیاه میمنه ، لعل میسره . (۴) دار الملک
را ورتی و مط ندارد . اما مدت ملک در اصل نیست ، در مط و را ورتی ۲۲ سالست . (۵) مط : سخاوت
(۶) مط : ضراوت .

از سلاطین ایام ماضیه ، و ملوک قرون سالفه (۱) نورالله مرقد هم جمع نبود
 طهارت ذیل و صفوت (۲) ظاهر و باطن آن سلطان بن سلطان اعلی الله شانه و
 عظم برهانه چندانست : که در تحریر و تقریر [گنجائی] نیاید . ملک تعالی
 او را بر تخت سلطنت (۳) باقی و پاینده داراد .

بدانکه جلوس این سلطان بن سلطان خلدالله سلطانه بر تخت سلطنت در
 اوایل شهور سنه اربع و اربعین و ستمائه بود ، و تا هنگام این تاریخ پانزده سال
 شد ، هر سال را ازان مفصل کرده شد ، تا بفهم و خاطر [ناظر و] سامع نزدیکتر بود :

السنة الاولى

سنه اربع و اربعین و ستمائه

سلطان معظم ناصر الدنیا والدین ، بطالع سعد و بخت میمون و وقت همایون
 و دولت روز افزون ، روز یکشنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین
 و ستمائه ، در حضرت دهلی بقصر سبز ، بر تخت سلطنت بنیشت و ملوک
 و امراء ، و صدور و کبراء ، و سادات و علماء ، بخدمت بارگاه اعلی
 شتافتند ، و تقبیل دست (بوس) مبارک آن شهنشاه مبارک قدم در یافتند
 و (همگنان) هر یک (۴) لایق حال خود ، بوجه مبارکباد جلوس خدمتی گفتند . و روز
 سه شنبه بیست و پنجم (همین) ماه [محرم] در قصر دولتخانه و پایگاه کوشک فیروزی
 بارعام فرمود ، و همه خلق را بسلطنت و امتثال (۵) او امر آن پادشاه (کریم)
 گزیده سیرت ملک صورت بیعت عام فرمودند (۶) ، و همگنان به تجدید آن
 سلطنت مستبشر گشته ، و اطراف ممالک هندوستان ، بدین عهد با انصاف
 مسرور شدند (۷) ، و این دولت تا نهایت حد امکان (۸) باقی باد . چون سلطان
 ناصر (الدنیا و) الدین [حلیم] از دهلی بر سمت بهرایج (بقدم مبارک) حرکت
 فرمود ، و والدۀ او ملکه جهان جلاله (۹) الدنیا و الدین دام ملکهها (۱۰) ، در
 موافقت او برفت ، و دران بلاد و جبال غزوات بسیار کرد ، ولایت
 بهرایج بقدم مبارک او عمارت تمام گرفت و چون صیت دولت او

(۱) اصل : قران سالفی (۲) مط : و صفت ظاهر (۳) مط : در تخت جهانداریش . (۴) مط : هر یکی

(۵) اصل : و امثال (۶) مط : کردند (۷) اصل : گشت (۸) اصل : خدایگان (۹) مط : جلال الدنیا

(۱۰) اصل : دام ملکنها .

در اطراف هندوستان بسبب آن غزوات و عمارت (۱) منتشر گشت ملوک و امراء دولت، چون از سلطان علاء الدین خایف گشتند، در خفیه بحضرت او عرضه داشت ارسال کردند، و نهضت مبارک او، بر سمت دارالمک جلال التماس نمودند. ملکه جهان والده او بتدبیر صواب، ظاهر خلق را چنان نمود: که بجهت (تداوی و معالجت) عارضه بحضرت (۲) دهلی می رود، و سلطانرا در مهد نشاند باخود (و) مبالغی (۳) مرد پایک (۴) و سوار از بهرایج بر سمت دهلی روان کرد. و چون شب میشد، روی مبارک سلطانرا ببنقاب مستور میگردانید (ند) و سوار میکرد بر سبیل تعجیل (۵) هر چه تمامتر (بمدت) قریب بد دهلی آمدند، چنانچه از وصول موکب همایون آن پادشاه مبارک عهد، هیچ آفریده را خبر نشد، تا روزیکه بر تخت نشست. چون سریر سلطنت، بذات او (۶) فروبها وزینت گرفت، در ماه رجب سنه اربع واربعمین (وستمائة) رایات اعلی (۷) را حرکت داد، و لشکر بر عزیمت لب آب سند و ملتان (۸) و قمع کفار چین بیرون آمد (۹)، و بر تواتر حرکت فرمود، روز یکشنبه غره ماه ذی القعدة سنه اربع واربعمین و ستمائة (بر لب) آب لوهور عبیره فرمود (۱۰)، و لشکر هاء اسلام رابه نهب کوه (۱۱) و اطراف نندنه فرمان داد، و بالغ خان (۱۲) معظم خلدت دولته در مرتبه امیر حاجبی بود، و بر سر آن چشم نامزد شد، و سلطان بابنه و پیلان بر لب آب سدره (۱۳). مقام فرمود و بالغ خان (۱۴) اعظم، آن لشکر ببرد و بفضل و نصرت آفریدگار، کوه جود را نهب کرد، و از جیلیم و کوکران (۱۵) و کفار متمردان (۱۶) مبالغی بدوزخ فرستاد، و تالب آب سنده براند، و آن طرف (۱۷) نهب کرد، و از انجا

(۱) مط: عمارات. (۲) اصل: بجهت (۳) مط: نشانده باخود و مبالغ مرد (۴) پایک بمعنی پیداده است. (۵) مط: عجلت (۶) اصل: بدان فر (۷) مط: رایات همایون را (۸) اصل: و بنیان (۹) مط: آورد (۱۰) مط: کرد (۱۱) یک نسخه راورتی: کوه جود اما نندنه غالباً قلعتی بود در میانوالی پنجاب که کوه جود همدرا نجا است. و درین قلعه خواجه عبدالرزاق پسر بزرگ خواجه احمد حسن میهندهی از رجال معرف دوره سلطان محمود مجبوس بود، و در سنه (۵۲۲۴) بامر سلطان مسعود از انجا رها شد (تاریخ بیهقی ۱۴۹) اما این نندنه را با تلسنده چند سطر بعد خلط نماید کرد. (۱۲) اصل: الوخان (۱۳) مط: سوده. راورتی گوید: سوده را شهر یست در نیم گروهی جنوب غربی وزیر آباد، که نهر چناب را قدامدر پنج سدره، میگفتند. (۱۴) اصل: الوخان (۱۵) مط: کوکران (۱۶) مط: متمردان را مبالغ (۱۷) مط: اطراف.

مراجعت نمود بسبب تنگی علفه و مایحتاج لشکر. و چون باچنان فتحی (و اسم) بزرگ (۱) بخدمت بارگاه اعلی پیوست، رایات همایون برسمت دارالملک دهلی عطف کرد [ه] و عید اضحی (را) بکوه جالندر نماز گذارده (شد) [و مراجعت و عطف از لب آب سدره، روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی الحجه همین سال بود] و از آنجا منزل بمنزل به حضرت وصول بود. و درین روز داعی دولت منهاج سراج کاتب این سطور (۲) را تشریف جبه و دستار و اسپ و ساخت و ستام پادشاهانه فرمود (تقبل الله منهم).

السنة الثانية، خمس و اربعین و ستمائة

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنه خمس و اربعین و ستمائة، بدارالملک دهلی وصول بود، مدت شش ماه، بسبب کثرت امطار و هجوم بشکال، در حضرت مقام فرمود، و در ماه جمادی الاخری همین سال به لشکرگاه سرا پرده [اعلی] بطرف پانی پته (۳) نصب (۴) فرمود (۵). و در شعبان همین سال عطف کرد، به طرف هندوستان میان دو آب، رایات اعلی روان شد، و در حدود قنوج موضعی بود حصین، و قلعه (۶) متین، نام آن تلسنده (۷)، که از سد سکندر حکایت احکام میگفت. جماعت هنود، بدان (۸) مقام تحصن جستند، و دست از جان بشتند، و در آن روز (۹) لشکر اسلام، در خدمت رکاب اعلی، بدان موضع قتال کردند، تا جمله (آن) متمردان بد و زخ رفتند، فتح آن موضع میسر گشت (۱۰)، و آن غزو را داعی دولت در پنج و یا شش تاء کاغذ نظم در قلم آورده است (۱۱)، و تمام آنچه درین سفر رفته است، از غزوها بسنت

(۱) مط: بزرگی. (۲) مط: منهاج سراج را که کاتب این سطور است تشریف... (۳) اصل: پالتب. متن و راورتی: پانی پته. یکی از مأخذ مط: بالنبأ، ولی پانی پت در شمال غرب دهلی شهری مشهور است. (۴) اصل: نهضت (ه) از: و در ماه جمادی... تا: فرمود. در پ نیست (۶) اصل: قلع (۷) متن مط: نندنه. یکی از مأخذ مط: تلند. متن و راورتی: تلسنده نسخ راورتی: تلنده، قلبنده. راورتی گوید که ایلیوت و توماس در (شاهان افغان ص ۱۲۵) این نامرا نندنه خوانده اند، و برگس در ترجمه فرشته: نبره آورده، شاید همان تلسره باشد که در ۱۲ میلی قنوج واقع است، که در رسم الخط بومی تلسده می نوشتند و بالای دال چهار نقط می مازند چون کاتبان باین املا آشنا نبودند آنرا تلسنده خوانده باشند. پ: پندنه. این نام در ظفر اواله (۱: ۷۱۳) تلسنده است، که اکنون دیهی بهمین نام نزدیک کانپور واقع است، و تعیین موقع قلعه متین تلنده در اینجا از دیگر احتمالات که با مواقع متعدده آنرا تطبیق کرده اند قوی تر است (۸) اصل: بران قلع (۹) مط: و دو روز لشکر (۱۰) مط: نشد (۱۱) مط: بنظم آورده است.

و نهوب بر جاده و قتال (۱) کفار متمرّد، و گرفتن (آن حصار و فتوحی که الغ خان معظم را رفت در قتل و اسیر) دلکی و ملکی (۲) بتمام و کمال در آن اجزا در نظم مشرح گفته شده است، و با اسم مبارک سلطان «ناصری نامه» نام نهاده آمده است، و در ازاء آن از حضرت سلطان معظم انعامی مزید (۳) که هر سال برسد یافته، و از دولت خان معظم الغ خان (۴) اعظم یکباره دیده در حدود هانسی انعام رسید [ه]. حق تعالی هر دو را در حضرت مسند سلطانی و متکاء جهاننابی باقی و پاینده داراد. آمین.

بسر تاریخ باز آئیم: روز پنجشنبه بیست (و) چهارم ماه شوال سنه خمس و اربعین و ستمائه، آن قلعه بعد از [جنگ] و قتال و جهاد بسیار فتح شد. بعد از آن روز سه شنبه (۵) دوازدهم ماه ذی القعدة (سنه خمس) همین (۶) سال بخرطه کره وصول بود (۷)، و پیش از آن بسه روز الغ (۸) خان معظم با تمامت ملوک و امراء لشکر، که در موافقت او نامزد بودند، و آن خان شیر دل رستم نهاد سهراب جنگ پبلتن، در آن نهضت، چندان آثار جلادت و شهامت [نمود] از غزوها و شگرف و فتح مواضع حصین و قلعه و جنگلهاء کثیر (۹)، و قتل کفار متمرّد و تحصیل غنائم با برده و اسیر و اتباع رایگان (۱۰) بزرگ، که بتقریر و تحریر محرران، تفصیل آن در نیاید، و [هم] شمه از آن، در کتاب «ناصری نامه» نبشته (۱۱) شده، و رانه (۱۲) بود در آن جبال و نواحی که او را دلکی و ملکی (۱۳) گفتندی، با اتباع بسیار و مرد جنگی بیشمار و ولایت و مال بی اندازه، و مواضع حصین و شعاب و مضایق در غایت حصانت جمله [را] نهیب کرد، و تمامت آن لعین (را) و عورات و فرزندان

(۱) مط: برجاده قتل (۲) در مط و اصل و راور تی: کذا. این نام در برخی از نسخ و او در بین دارد در طبقه ۲۲ چنین است: «ملوک اسلام و حشم را نامزد دفع دلکی و ملکی شد، و او رانه بود، در حوالی آب چون میان کالنجبر و کره» طبقات اکبری گوید: که موضع رانه دلکی و ملکی را اگر فتند. راور تی گوید: این رانه برابر اضی جنوب غربی حکمرانی داشت که عبارت از توابع را چه را که آباد خواهد بود برای شرح مزید. (رک: ۶۷).

(۳) اصل: وید؟ (۴) اصل: الوخان (۵) مط: دو شنبه. متن راور تی: پنجشنبه. حاشیه: دو شنبه، طبقات اکبری: دهم همین ماه. (۶) راور تی: مانند اصل (۷) مط: افتاد (۸) اصل: الوخان (۹) مط: و جنگلهاء، کشتن و قتل. شاید جنگلهای کشتن باشد یعنی ازبوه و غلو (۱۰) مط: رایگان (۱۱) مط: بنظم پیوسته است اعزاز الله انصاره (۱۲) اصل: رایه. (۱۳) کذا در پ.

اورا بدست آورد، و غنائیم بسیار بگرفت، از یک جنس اسب یک هزار و پانصد سر، بدست حشم اسلام افتاد، و دیگر غنائیم را بدین قیاس میباید کرد. چون بخدمت درگاه پیوست، همگنان بدان فتوح شادبها کردند. رایات اعلی، روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحججه (۱) سنه خمس، از ان بلاد مراجعت فرمود، و درین سفر ملک جلال الدین مسعود شاه، که مقطع قنوج بود، و برادر سلطان (به سعادت) خدمت درگاه پیوست، و دست بوس اعلی (اعلاه الله) دریافت و باز گشت و لشکر اسلام و رایات همایون منزل بمنزل بدارالملک (۲) جلال آمد.

السنة الثالثة سنه ست (۹) اربعین و ستمائه

روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه ست و اربعین و ستمائه بدارالملک جلال دهلی باز آمد، و شهر را آذین (۳) بستند، و بدولت و سلطنت بمقر پادشاهی بنشست، و ملک جلال الدین چون خدمت سلطان دریافت اقطاع سنبل (۴) و بداون اورا شد و ناگاه خوف و هراس بدوراه یافت، از سنبل بر سمت کوه سننور (۵) برفت، و سلطان معظم مدت هفت ماه در حضرت (دهلی) مقام فرمود، تا ششم ماه شعبان سنه ست، رایات اعلی از دهلی بیرون آمد، و بر سمت [و] اطراف جبال و صحاری غزوها فرمود، و امرار را باطراف نامزد کرد و بحضرت باز گشت. و درین سفر دور تر اتقاق نیفتاد و روز چهارشنبه نهم ماه ذی القعدة بحضرت باز آمد، و لشکرها، اسلام، بر سمت کوه پایه رتن پور (۶) برفت، و درین لشکر و مقام حضرت دو حالت (۷) ظاهر شد: اول آنچه قاضی عمادالدین شفورقانی (۸) متهم شد (۹) روز جمعه نهم ماه ذی الحججه در قصر سپید از قضا معزول شد. و از شهر بحکم فرمان در بداون (۱۰) رفت. و ملک بهاءالدین ایبک خواجه در حوالی حصار

- (۱) کذا فی الاصل. مط: ۱۱ ماه ذی القعدة. راورتی: ۱۲ ذیحجه ۸۶۲۵. (۲) مط: بر سمت دارالملک (۳) مط: آئین (۴) مط: سنبل (۵) مط: از سنبل و بداون بحضرت پیوست و سلطان. راه رتی: از سنبل و بداون بر سمت لاهور رفت از راه سهو پ: بر سمت کوه پایه و سهو رفت. (۶) مط: کوه پایه رانه رتن پور. راورتی: کوه پایه میوات و ورنته پور. ایلپوت: رن تمبهور (۷) مط: دو حادثه (۸) مط: اصل: شفورقانی. راورتی: شفورقانی یا شبورقانی، که دو صورت آخرین درست است، چنانچه گذشت (۹) مط: شده بود (۱۰) مط: فرمان بطرف بداون روان شد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ذی الحججه بمسمی عمادالدین ریحان شهادت یافت و ملک.

رن تهبور (۱) روز یکشنبه یازدهم ماه ذی الحججه بردست کفار هندو شهادت یافت .

السنة الرابعة ، سنة سبع و اربعین و ستمائه

روز دوشنبه سیوم ماه صفر سنه سبع و اربعین و ستمائه الغ خان (۲) معظم در زمان (۳) سعادت ، بالشکر اسلام و رایات اعلی ، بحضرت بازرسید (۴) ، و باتفاق جمله اکابر و ملوک مملکت ، چون پناه دولت سلطانی (۵) و پشت لشکر و روی مملکت الغ خان (۶) معظم بود ، فرزند او ملکه (۷) جهان در حباله و عقد سلطان معظم ناصرالدینا والدین خلدالله ملکه آمد و اتفاق (۸) این عقد روز دوشنبه بیستم ماه جمادی الاخری سنه سبع و اربعین و ستمائه (۹) بود . حق تعالی هر سه پشت و پناه دین محمدی را در سلطنت و عظمت و عصمت و دولت باقی داراد . و همدرین سال روز دوشنبه دهم ماه رجب (۱۰) قاضی جلال الدین کاشانی از اوده برسید و قاضی ممالک شد .

روز دوشنبه بیست و دوم ماه شعبان همین سال رایات اعلی از دهلی حرکت فرمود ، و روز یکشنبه چهارم ماه شوال همین سال ، از آب جون عبره فرمود بر عزیمت غزو هندو ، و لشکرها بدان طرف نامزد شد (۱۱) ، و از خراسان مکتوبات همشیره این ضعیف برسید ، بر رای اعلی عرضه اقتاد ، تشریف و مثال و چهل نفر برده و صد خروار انعام فرمود ، و خاقان معظم یکسراسپ کمیت و یکتا و جامه بزر تشریف داد (۱۲) ، حق تعالی هردو را باقی و پاینده داراد .

رایات همایون روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی الحججه بحضرت باز آمد و روز دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحججه این داعی بر عزیمت ملتان و فرستادن برده

(۱) مط: رتن پور (۲) اصل: الوخان (۳) مط: ضمنا (۴) اصل: بحضرت اورسید (۵) مط: سلطان (۶) اصل: الوخان (۷) اصل: ملکی (۸) مط: فرزند او ملکه جهان گشت ، اتفاق این . درینجا ایلویوت و توماس و دیگر مترجمان اروپائی سهو کرده اند ، که دختر ناصرالدین در حباله فرزند الغ خان درآمد ، ولی مضمون متن واضح است و سلطان ناصرالدین در حین جلوس فقط ۱۷ ساله بود و بنا بران درینوقت دختری بالغ نداشت . طبقات اکبری و بدایونی و جمهور مورخان متفق اند که خود سلطان دختر الغ خان را بزنی گرفته است . (۹) مط: دوشنبه بیستم ماه ربیع الاخر . یکی از ماخذ مط: ششم ماه جمادی الاخری . راورقی : ۲۰ ربیع الاخر ۹۲۷ هـ (۱۰) مط: سال روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری قاضی ... (۱۱) مط: بران طرف نامزد کرد . (۱۲) مط: فرمود بدر بیت الغ خان معظم خلدت سلطنته حق تعالی .

بخراسان ، از دهلی روان شد ، بخطه هانسی چون وصول بود ، بحکم فرمان عالی خان اعظم و خاقان معظم ، د یه انعام او در ضبط آورده شد ، و بطرف ملتان بر راه ابوهر (۱) اتفاق (ملاقات) افتاد .

السنة الخامسة (۳) ، سنه ثمان و اربعین و ستمائه

ملاقات شیرخان برب آب بیاہ (۳) ، روز یکشنبه یازدهم ماه صفر سنه ثمان و اربعین و ستمائه حاصل شد ، و ازان جا بطرف ملتان رفته آمد روز چهار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان [و اربعین و ستمائه] بملتان وصول بود (۴) . ملک عزالدین کشلوخان (۵) پیش از آحبہ بگرفتن ملتان همین روز رسید اتفاق ملاقات او بود ، تا بیست و ششم ماه ربیع الاخر ، آنجا مقام افتاد ، و فتح ملتان که در دست خدم شیرخان بود میسر نشد . داعی بحضرت باز آمد ، و ملک عزالدین بلبن بطرف اچہ رفت . داعی از راه قلعه مروت (۶) به سرستی و هانسی بحضرت باز آمد ، بیست و دوم ماه جمادی الاولی (۷) ، سنه ثمان و اربعین بحضرت رسید ، و در شوال همین سال اختیار الدین کربز (۸) ، از ملتان کفار مغل (را) بسی اسیر کرد و بحضرت فرستاد ، و (به) شهر دهلی بدولت ناصری آذین (۹) بستند . و درین سال روز جمعه هفدهم ماه ذی الحجہ (۱۰) ، قاضی جلال الدین کاشانی (۱۱) زندگانی به بندگان دولت اعلی پادشاه عالم داد (رحمة الله علیه)

السنة السادسة ، سنه تسع و اربعین و ستمائه

ملک عزالدین [کشلوخان] بلبن (۱۲) به ناگور تمرد آغاز نهاد ، درین سال رایات اعلی برسمت ناگور رفت ، او بخدمت پیش آمد ، و رایات اعلی بازگشت ، و بعد ازان شیرخان از ملتان عزیمت اچہ کرد ، ملک عزالدین بلبن

(۱) بقول ابن بطوطه از ملتان بطرف دهلی اولین شهرکی بود . (۲) اصل : الخامس (۳) راورتی : ملاقات شیرخان سقربرب آب بیاہ (یا آب سنده و بیاہ) . (۴) مط : افناد . (۵) متن مط : اشکرخان بلبن از اچہ بگرفتن . . . حاشیه مط : لشکرخان . راورتی : ملک عزالدین بلبن کشلوخان همین روز از اچہ بملتان رسید . پ : لنگر خان . (۶) مروت اکنون در ضلع خیر پور بہا و لپور پنجاب بعرض ۲۹ درجه ۵ دقیقه شمالی و طول ۷۰ درجه ۰۴ دقیقه شرقی بمفاصله ۶۰ میلی شرق شهر بہا و لپور واقع است و راه ملتان و دهلی از طرف سرستی از آن میگذشت . (۷) راورتی : جمادی الاخری (۸) مط : گریز . راورتی : کر یز . پ : کدوتر (۹) مط : آئین (۱۰) مط : ذی القعدة (۱۱) راورتی : کاشانی (۱۲) راورتی : ملک عزالدین کشلوخان .

از ناگور برسمت اچه رفت و به شیرخان پیوست و مأ خود شد (۱) و قلعه اچه به شیرخان تسلیم کرد، و از آنجا روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع الآخر، سنه تسع وار بعین و ستمائه بخدمت درگاه اعلی پیوست، خطه بداون نامزد او شد، و همدرین سال روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع، کورت دوم، قضاء ممالک و حکومت حضرت، بامر اعلی اعلاه الله به (دین) داعی دولت منهاج سراج مفوض گشت.

وروز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع رایات اعلی بطرف کالیور (۲) و چندیری و نروال (۳) و مالوه حرکت فرمود، و دران سفر تا نزد یک مالوه رفت (۴)، و جاها را جار (۵) که بزرگترین رایگان (۶) آن بلاد (وبقاع) بود، بقدر پنج هزار سوار، و دولک پیا ده (داشت) منهزم گشت، و قلعه نرول (۷) که عمارت کرده بود فتح شد و نهب گشت

(۱) اصل : و با خود شد (۲) راورتنی : گوا لیور (۳) مط : و نروال و مالوه . راورتنی : نرول (نرور) و ما نوه ، که در هندی (ل) ممراره به (ر) ابدال میگردد ، در چهل میلی شرق بهوبال واقع است بعرض ۲۳ درجه ۱۸ دقیقه شمالی و طول ۷۸ درجه شرقی . پ : نرول ندارد . (۴) مط : برفتند (۵) متن راورتنی : چاهرا جار . نسخ خطی وی :

چاهو، چاهده، اچارا جارنه، و دراکثر : چاهرا جار . مط و اصل : چاهرا جار . مأ خذ مط : چاهرا جاد ، چاهوار جار . در حاشیه مط مینو یسند : که این نام در توار ریخ دیگر (چاهردیو) است ، راورتنی گوید : که بقول توماس (شاهان افغان ص ۷۰) چهندا دیوا است و اینهم مشکوک

بنظر میآید ، چه این راجه معاصر با جاد ایلنمشن بوده است ، اچارشاید اچار یه Acharya باشد یعنی راهبر و معلم ، که در برخی موارد رانه اچار ، رانه اچاری ، چاهرا جاری هم آمده و اچاری در سنسکریت بمعنی شخص ثابت و محکم در آداب دینی است ، قراریکه هدرن در کتاب

Sketch of Boddhism (ج ۲ ص ۲۲۱ - ۲۴۵) مینو یسد : و جره اچار یه

Vajra Acharya از طبقات مهم بودائی بود ، و این نام بصورت مختلف برین

راجه اطلاق شده : تار ریخ مبارکشاهی : هرچاد یو . طبقات اکبری : اچار دیو . فرشته : چاهردیو سا هر دیو در ظفر اولاه (۱ : ۷۱۶) رای چاهر ، اچراست ، کذنگوم این کلمه را مصحف ساواری شمرده که بر مسکوکات چهندا دیوار اچه رن تمبهور دیده می شود (مسکوکات هند در قرون وسطی ۹۱) از تمایب منهاج سراج : رانه اچار ، رانه اچاری پیداست که اچار نام جانی بود و باید همین اچار دیه معروف ۱۸ میلی شرق جنوب جهانی باشد که یک ایستگاه کسنونی راه آهن جهانی و مانک پور است (هودیو الا ۲۰ : ۷۳۰) (۶) مط و پ : زانگان (۷) مط :

و قلعه بلور . حاشیه مط : قلعه بزرگ یا بکور . بعضی کتب : قلعه بزور .

و خان معظم الغ خان (۱) اعظم دران سفر آثار جلادت و شهامت بسیار نمود و غنائیم و ببرده، بدست حشم اسلام افتاد (و بسلامت و عصمت رایات اعلی به حضرت باز آمد) [نصرهم الله والصلوة علی محمد خیر البریه].

السنة ا لسابعة (۳) ، سنه خمسين و ستمائة

رایات اعلی بسلامت و غنیمت، بحضرت دهلی، روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسين و ستمائة باز آمد. بعد ازان بابخت فرخنده و دولت فزاینده (۳) هفت ماه دردار الملک جلالی مقام افتاد، و درین مدت به انتشار احسان و اقامت مراسم عدل مشغول گشت، و روز (۴) دوشنبه بیست و دوم ماه شوال همین سال (۵)، رایات اعلی برسمت لوهور و غزنین (۶) از راه اچه و ملتان نهضت فرمود، و در وقت وداع، از حدود کسیتهل (۷)، داعی دولت را تشریف خاص (اسپ) با ساخت زر با (تمام) ستام وزین به ارزانی داشت، و درین سفر، جمله ملوک و خانان اطراف در خدمت رکاب اعلی جمع شدند، قتلغ خان از ولایت بهیانه (۸) و کشلو خان (۹) عزالدین [بلبن] از بداون باحشمهای خود در موافقت رایات [اعلی] همایون تا حد بیاه برفتند، و عمادالدین ریحان در خفیه مزاج سلطان و ملوک، با الغ خان (۱) اعظم متغیر گردانید (و مزاج دیگر کرد) عفی الله عنهم.

السنة الثامنة (۱۰) سنه احدى و خمسين و ستمائة

چون سال نو شد، روز (۱۱) شنبه غره ماه محرم، سنه احدى و خمسين و ستمائة الغ خان (۱) را فرمان (۱۲) شد تا بسراقطاع خود، بطرف سواکک و هانسی برود چون خان معظم بحکم فرمان بطرف هانسی رفت، رایات اعلی، در اوایل ربیع الاول

(۱) اصل: الوخان (۲) اصل: السابع (۳) مطوراورتی: فزاینده. (۴) اصل: اقامت مراسم. مراسم عدل مشغول گشت هر دو روز. (۵) مط: شوال سنه خمسين و ستمائة. راورتی: مانند متن. (۶) در اصل و مطوپ و ایلویوت چنین است. راورتی غزنین را درینجا بی مورد میدانند (۷) یکی از ماخذ مطوپ: گنگک. مطوراورتی: کسیتهل که در صوبه دهلی در سهند واقع بود (آئین اکبری) (۸) مط: بهیانه (۹) متن مط: لشکرخان. حاشیه: کشکو خان. پ: لنگر خان (۱۰) اصل: الثامن (۱۱) اصل: نوشد سنه غره. مط: مانند متن. در یکی از نسخ مط: سه شنبه. راورتی: سه شنبه (۱۲) مط: فرمان داد.

همین سال ، بحضرت باز آمد ، و مزاج برا کا بر شغلها بگشت ، در ماه جمادی -
 الاول مسند وزارت ، حواله عین الملک محمد نظام [الملک] جنیدی شد ، و ملک
 کشلی خان امیر حاجب الغ مبارک ایبک را که برادر خان معظم بود (۱)
 اقطاع کرده دادند ، بدان طرف فرستادند (۲) ، و در ماه جمادی الاولی همین
 سال عماد الدین ریحان و کیلدر شد ، و رایات اعلی بر عزیمت از عاج خان معظم
 الغ خان (۳) ، از حضرت بطرف هانسی رفت (۴) ، و عماد الدین ریحان قاضی
 شمس الدین بهراجی را بیاورد ، و در بیست و هفتم ماه رجب ، سنه احدی و خمسین
 و ستمانه ، قضاء مما لک بدو مفوض کرد ، و خان معظم از هانسی بطرف ناگور
 رفت ، و اقطاع هانسی با شغل امیر حاجبی به شاهزاده زکنا الدین مفوض
 گشت (۵) ، و رایات اعلی در ماه شوال (۶) بحضرت باز آمد ، و در اوایل
 شوال همین سال بر عزیمت فتح اچه و ملتان (و تبرهنده) از دهلی حرکت کرد
 و چون بحوالی آب بپاه وصول بود ، لشکر بطرف تبرهنده نامزد شد ، و پیش
 ازین شیرخان از مصاف کفار (آب) سنده عطف کرده بود ، و بجانب ترکستان رفته
 اچه و ملتان و تبرهنده ، در تصرف متعلقان او مانده . روز دوشنبه بیست و ششم
 ماه ذی الحججه سنه احدی و خمسین و ستمانه فتح گشت ، و حواله ارسالان خان
 سنجر چست (۷) شد ، و رایات اعلی از آب بپاه مراجعت کرد (۸) [والحمد لله
 عنی اولاً و ثانیاً و اتم اعلی نبیه مصلیاً] (۹)

السنة التاسعة (۹۰) سنه اثنی و خمسین و ستمانه

چون سال سنه اثنی و خمسین و ستمانه (نوشد) در حدود کوهپایه بردار و بجنور (۱۱)
 فتوح و غنایم بسیار بدست آمد ، و بر جون عبره افتاد ، و روز پنجشنبه
 سیزدهم ماه محرم سنه اثنی ، گنگ (۱۲) پیش میا پور عبره فرمود

(۱) اصل : و ملک کشلی خان امیر حاجب الغ باریک شد ایبک را که برادر او خان بود (۲) مط : روان
 کردند (۳) اصل : انوخان (۴) مط : حرکت کرد (۵) مط : شد (۶) مط : شعبان . را ورتی : شوال .
 (۷) اصل : حب (۸) مط : فرمود (۹) در اصل بجای عنی ، علی و عوض اتم ، اسم است بقریب اصلاح
 شد (۱۰) اصل : التاسع (۱۱) اصل : برد از و تجور . من مط : بردار و بجنور . یکی از مآخذ مط :
 بغرایند و بتجوق . را ورتی : بردار و بجنور ، که در اکثر نسخ وی چنین بود ، بجنور بقول آئین اکبری
 در سرکار سنبل صوبه دهلی واقع بود (۱۲) هود پو الادر حواشی ایلویوت (۲ : ۷۳۲) بردار را مصحف هر دوار
 وادی جنوب سوالک یا رود را (ممالیا) شمرده و گوید ، بجنور در ۴۰ میلی جنوب هر دوار است .
 اما میا پور که بهمین نام از طرف هیون تسنگ و شرف الدین یزدی ذکر شده از ملحقات هر دوار است .

و همچنین دامن کوه تالاب آب رهب (۱) رفته شد، و در اثناء آن غزوات در تنکله بانی (۲) روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی، رضی الملک عزالدین در مستی (۳) شهادت یافت. روز دوشنبه شانزدهم ماه صفر، سلطان اسلام با انتقام آن حرکت به کفار کاتھیر (۴) دست بردی نمود، که تا باقی عمر، آن بلاد [را] یادگار بماند، و بر طرف بدوان نهضت فرمود، روز پنجشنبه نوزدهم ماه صفر، خطه بدوان بفر و شکوه چتر و رایات همایون آراسته گشت (۵) نه روز آنجا مقام کرد، (۶) و پس [از آن] عزیمت حضرت مصمم فرمود (۷). روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول، وزارت ممالک (۸) بصدر الملک نجم الدین ابوبکر، کرت دوم تفویض افتاد، و در حدود کول، روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه اثنی و خمسين [وستمائه] داعی دولت را بلقب صدر جهان تشریف فرمود حق تعالی در سلطنتش باقی دارد.

روز سه‌شنبه بیست و ششم (ماه) ربیع الاول، بحضرت دهلی و صول بود و مدت پنج ماه در شهر مقام کرد، (۹) که خبر جمعیت ملوک باملک جلال الدین برسد، رایات اعلی در ماه شعبان بطرف سنام و تبرهنده آمد، (۱۰) و عید فطر در سنام کرد، و لشکر هاء ملوک، چنانچه ارسال خان تبرهنده، و بتی خان ایبک خطائی (۱۱) و الف خان (۱۲) اعظم از ناگور دره و اوقت ملک جلال الدین

(۱) کذا در اصل و مطرور اورتی. در نسخ ماخذ مط و پ: رهیت یارعت (۲) کذا فی الاصل. متن مط: تنکله بانی. ماخذ مط: تکیه مانی، تکیه بانی نسخ راورتی: تنکله بانی، تکله مانی، تکله مانی، تکله مانی، تکله مانی، تکله مانی، تکله مانی. شاید جز و اول آن تلک باشد که تلک پورا کنون هم موجود است (۳) اصل: در مستقی. راورتی و مط: در مشی. راورتی گوید: در طبقات اکبری نیز در مشی است منسوب به در مشی، در بعضی نسخ در مستی آمده که فرشته آنرا در حالت مستی ضبط کرده، شاید اصح آن در مشی باشد منسوب به در مشیان سابق الذکر (۴) کذا در اصل. متن مط: کاتھیر. حاشیه مط: تهیر. راورتی: کاتھی در هود یوالا املا کاتھیر را درست میداند که نام قدیم روھیل کھنڈ کنونی هند است. و این همان کیتھیل سابق الذکر نیست که نزدیک جهنم کر زل در پنجاب افتاده است (ایلیوت ۲: ۷۳۲) (۵) مط: شد (۶) مط: فرمود (۷) مط: شد (۸) مط: مملکت (۹) مط: بود (۱۰) مط: حرکت فرمود (۱۱) مط: و سنجان ایبک خطائی. و قرار یک نسخه: ایکنخان. راورتی: ملوک مانند تاج الدین ارسلان خان سنجر چست تبرهنده و ملوک سیف الدین بتخان ایبک خطائی ایلیوت: سنجان ایبک (۱۲) اصل: آلوخان.

در حوالی تبرهنده بودند، رایات اعلی از سنام به هانسی آمده ، آن ملوک
بطرف کهرام و کیتهل حرکت کردند . سلطان بدان سمت از هانسی حرکت
فرمود ، و جماعت امراء در میان هر دو تن سخن گفتند ، و فتنه هر دو طرف
عماد الدین ریحان بود ، تاروز (پنج) شنبه بیست و دوم شوال همین سال
سلطان اسلام فرمان داد : تا عماد الدین ریحان بطرف بداون رود (۱) ، و آن
ولایت اقطاع او باشد و آن صلح تمام شد . روز سه شنبه هفدهم ماه ذی القعدة
[۹] بعد از سوگند و عهود (۲) و وثیق جمله (امراء) و ملوک ، بخدمت سلطان
پیوستند ، و لوهور اقطاع ملک جلال الدین شد ، و در زمان عصمت و دولت
رایات هما یون ، روز سه شنبه نهم ماه ذی الحجه بطالع سعد ، در حضرت دهلی
آمد : ملک تعالی رایات هما یون را به آیات فتوح مطرزداراد . آمین رب العالمین

السنة العاشرة سنة ثلاث وخمسين وستمائه

چون سال سه ثلاث و خمسين (وستمائه) نوشد ، حالی عجیبی (۳) ظاهر گشت
و آن چنان بود : که از تقادیر (۴) آسمانی ، مزاج حضرت (۵) سلطانی ، باوالده
او (۶) ملکه جهان تغییر پذیرفت ، و چون او در حباله قتلخ خان بود هر دو را
فرمان شد : تا او ده اقطاع ایشان باشد ، و بر سر اقطاع روند ، بحکم فرمان
ایشان رفتند ، و این حادثه در روز سه شنبه ششم ماه محرم سه ثلاث و خمسين
وستمائه بود . چون ماه ربیع الاول درآمد ، سلطان اسلام روز یکشنبه بیست (۷)
و هشتم ماه ربیع الاول این سال قضاء ممالک و حکومت حضرت دهلی برقرار
ما تقدم حواله داعی دولت منهاج سراج کرد . پادشاه را در سلطنت فراوان
سال بقا باد (۸) . و در ربیع الاخر از ملک قطب الدین حسین (۹) علی ، که
نایب ملک بود ، سخنی برخلاف رای اعلی بسمع (مبارک) پادشاه رسانیدند
روز سه شنبه بیست و سیم ماه مذکور (۱۰) قطب الدین را مخاطب کردند
و مقید و محبوس گشت و شهادت یافت ، پادشاه را بقا باد!

روز دوشنبه هفتم جمادی الاولی ، اقطاع میرت ، حواله ملک کشلی خان

(۱) مط : برود (۲) مط : عهود و مواتیق . (۳) مط : حال عجیبی (۴) اصل : مقادیر (۵) مط : مبارک سلطانی

(۶) اصل : ملکی جهان (۷) مط : ۲۳ . راورتی : ۲۳ هجری ، ولی در طبقه ۲۲ ذکر الخ خان ۷ ماه ربیع الاول است .

(۸) مط : که پادشاه . او را در سلطنت سانهای فراوان بقا باد (۹) اصل : حسن علی . راورتی و مط : مانند

متن (۱۰) مط : ربیع الاخر همین سال ملک قطب الدین .

الغ اعظم باریک (۱) ایبک سلطانی شد ، بعد از آنکه از کره بخدمت درگاه پیوسته بود (رحمه الله) و در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنه ثلاث و خمسين شيخ الاسلامی (۲) حضرت به شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی (۳) حواله افتاد (۴) و هم درین ماه ملک تاج الدین سنجر سیوستانی از او ده بکشید ، و عماد الدین ریحان را از بهرایج از عاج کرد ، و از دنیا رحلت کرد ، و همدرین سال [در] ماه شوال رایات اعلی از حضرت بطرف هند و ستان نهضت فرمود ، و روز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدة همین سال ، الغ خان (۵) معظم ، بجهت انتظام احوال (۶) حشم سوا لک بطرف هانسی رفت ، و حشم مرتب فرمود و بحضرت باز آمد . روز چهارشنبه نوزدهم ماه ذی الحججه آخر آن (۷) سال به لشکر گاه اعلی پیوست ، و پیش از آن فرمان نافذ شده بود : تا ملک قتلغ خان از او ده با قطع بهرا یج رود ، و این مثال را او انقیاد نمود (۸) ، و از حضرت ملک بکتم رکنی (۹) نامزد رفع (۱۰) او شد در حدود بداون هر دو لشکر را با هم ملاقات شد [ه] و بکتم شهادت یافت رایات همایون بتدارک این حادثه ، بر سمت او ده نهضت فرمود ، (و) چون بدان حدود رسید [ملک] قتلغ خان از پیش برفت ، و رایات همایون بطرف کالنجر (۱۱) کشید ، و الغ خان (۱۲) معظم او را تعاقب نمود ، و او را در نیافت (۱۳) با غنایم بسیار بخدمت در گاه (سلطانی) پیوست [و الله اعلم بالصواب] السنة الحادية عشر سنه اربع و خمسين و ستما ئه

بدولت و نصرت ، در ضمان عصمت آفریدگار تعالی ، چون سال نو شد ، و محرم سنه اربع و خمسين و ستما ئه درآمد ، رایات همایون را آن فتح برآمد روی بحضرت نهاد . روز سه شنبه چهارم (ماه) ربیع الاخر همین سال (۱۴) بحضرت وصول کرد (۱۵) ، چون قتلغ خان را معلوم شد : که رایات اعلی

(۱) اصل : باریک (۲) اصل : الاسلام (۳) اصل : سلطانی . (۴) مط : مفوض شد . (۵) اصل : الوخان (۶) مط : ا مورحشم (۷) مط : این (۸) مط : و این مثال را انقیاد نمود (۹) یکی از ما خدمت : مکتم رتنی یا کتم نهی . راورتنی : ملک بکتم ، مکتم ، مکتم . پ : بکتم رهی (۱۰) مط : دفع (۱۱) اصل : کنجر . راورتنی : کالیر ، پ : کالنجر (۱۲) اصل : دریافت (۱۳) مط : ربیع الاخر سنه اربع و خمسين بحضرت . (۱۴) مط : نمود .

بر سمت حضرت انصراف نمود، بولایت کره و مانکپور تعلق کردن گرفت، و میان او و ارسلان خان سنجرچست (۱) مقابله (۲) افتاد، و نصرت ارسلان خان را بود چون قتلغ خان را بهندوستان رفتن (۳) میسر نشد، در میان مواس (۴) عزیمت بالا کرد، و بطرف سنتور (۵) آمد، و در آن قبایل و جبال پناه جست. رایات اعلی برای دفع فتنه (۶) او روز دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسین، از حضرت دهلی حرکت کرده، و چون سنه خمس و خمسین نوشد، لشکر درین سال بطرف سنتور رفت، و قتال میان لشکر اسلام و هند کوهپایه قایم شد. و قتلغ خان میان آن طایفه بود، و از امراء اسلام جمعی که خایف بودند، بسبب اتهام بدو پیوستند، و چون طاقت مقاومت نداشتند (بسبب آن) پشت دادند و الغ خان (۷) معظم تمامت آن جبال را بتیغ زیر و زیر کرد، تا سلمور (۸) [و] در اندرون شعاب و مضایق جبال برانند، و قصبه سلمور را که هیچ پادشاه بر آن موضع نرسیده بود (۹)، و لشکر اسلام بدان دست نیافته [فتح کرد] و غزا بسنت بجای آورد، و چندان [فسده] هند متمرّد (را) بقتل رسانید، که در حد و حصر نیاید (و به تحریر و تقریر نگنجد) والله اعلم بالصواب و الیه مرجع (و) المآب

السنة الثانية عشر، سنة خمس و خمسين و ستمائنه

بعد از مراجعت روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائنه ملک بٹی خان (۱۰) ایک خطائی از اسب خطا کرد، و بر حمت حق تعالی پیوست و رایات همایون روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه بیست و ششم

(۱) اصل: حت. (۲) مط: مقابله. (۳) مط: سکونت (۴) مواس: ظاهر این کلمه به مواسات عربی نزد یکست، که یاری و غم خواری کردن باشد (صراح و منتخب) ولی در فرهنگ های عربی مواس باینصورت نیامده: و نویسندگان پارسی دوره گورگانیان هند (مواسات) را بمعنی لشکر محافظ ثغور می آورند، که درین کتاب نیز در چندین جای دیگر خواهد آمد. و صورت مفرد آن در اینجا دیده میشود مواس در ادب زبان پستوی بمعنی محافظ است، و بقرار ضبط فرهنگ دکن در هندی نیز معنی نگهبانی Protection دارد (رک: ۶۸) (۵) در بعضی نسخ: سنور و سنور پ: سنور. سنور گره پا یخت راجگان سد مور بود، که در هشت میلی شمال دهره بطول شرقی ۷۸ درجه ۵ دقیقه و عرض شمالی ۳۰ درجه ۲۵ دقیقه واقع و اکنون دپه کوچکی است (هو دیوالا ۲: ۷۳۵) (۶) مط: آن فتنه روز سه شنبه (۷) اصل: الوخان (۸) اصل: سرمرد؟ که اکنون سرمور است. (۹) مط: دست نیافته بود و لشکر اسلام بدان نرسیده نهب کرد و غزاه (۱۰) کذا در اصل: مط: سنجان ایک خطی: بخان، ایکخان، بهخان، راوروتی: مالک سیف الدین بن خان ایک خطی پ: سحان.

ماه ربیع الاول (۱)، سنه خمس بدار الملک جلال رسید، و چون لشکر منصور مراجعت کرد ملک عزالدین کشلو خان بلبن با لشکر اچه و ملتان، در حوالی آب بیاہ [بود] پیشتر آمد (وملک) قتلغ خان و امرائیکه با او [یار] بودند بملک کشلو خان (۲) پیوستند، و بحدود منصور پور و سامانه (۳) (بود).

چون خبر حرکت آن جماعت، بسمع اعلی رسید، الغ خان (۴) معظّم را بالشکر نامزد فرمود، روز (پنجشنبه) پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس و خمسین و ستمائہ از حضرت نهضت کرد (۵)، و چون نزدیک آن لشکر رسید، میان هردو فریق، بقدر ده گروه ماند. از حضرت جمععی در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، چنانچه شیخ الاسلام [سید] قطب الدین (۶) و قاضی شمس الدین بهرایجی، بنزدیک قتلغ خان و ملک کشلو خان فرستادند تا بحضرت آیند، و دروازاها بدست ایشان (۷) دهند، و در شهر هر کس را بدان حرکت و موافقت (و) بیعت میدادند، و دست عهده می ستدند (۸).

از حضرت منہیان مخلص، این مخالفت را بخد مت الغ خان (۴) معظّم در قلم آوردند، و از لشکر گاه، بنا بدین (۹) مخالفت بخد مت در گاه اعلی باز نمودند (که) حال مخالفت [جماعت و] دستار بندان برین جمله است، اگر صواب باشد، فرمان اعلی (اعلاه الله، بجانب ایشان) نافذ شود، تا ایشان که در حوالی شهر اقطاع دارند، بسراقطاع خود روند، تا این فتنه آرام گیرد بشهر باز آیند. از حضرت دهلی (۱۰) بجلاء ایشان فرمان شد.

روز یکشنبه دوم (ماه) جمادی الاخری (۱۱)، سنه خمس و خمسین و ستمائہ [بود] فرمان شد، تا سید قطب الدین و قاضی بهرایج (۱۲) از حضرت بسر اقطاع (۱۳) خود روند [و] مکتوبات ایشان، از شهر بملک قتلغ خان و ملک کشلو خان بلبن رسید [و] در حال وساعت از موضع خود با تمامت لشکر

(۱) مط و راوتری : ربیع الاخر. (۲) راوتری : به ملک بلبن کشلو خان (۳) مط : بحدود منصوره سامانه . راوتری : ماقتد اصل . (۴) اصل : الوخان (۵) مط : فرمود . (۶) راوتری : سید قطب اندین شیخ الاسلام جمال الدین . (۷) مط : برایشان دهند . (۸) مط : و بدست راست عهده می ستدند (۹) مط : بنا برین (۱۰) مط : حضرت اعلی بنفی ایشان . (۱۱) اصل : جمادی الاولی ، راوتری و مط : ماقتد متن (۱۲) مط : قاضی شمس الدین بهرایجی . (۱۳) مط : اقطاعات .

بطرف شهر رانندند [و عطف ایشان از لشکر گاه بجا نب شهر، روز دوشنبه سیوم ماه جمادی الاخری سنه خمس و خمسين بود، از سامانه بتعجیل رانندند] که دو روز و نیم بعد مسافت صد کروه را قطع کردند، بامداد بعد از نماز بدر شهر رانندند (۱)، و در حوالی شهر طواف (۲) کردند، و شب را در ظاهر دهلی میان باغ جرد و کیلو کهری (۳) و شهر لشکر گاه ساختند. و چون آن ملوک و لشکر بنر امید و عده آن مکتوبات بباغ جود (۴) رسیدند، فضل خدائی (۵) آن بود: که پیش از آن بد و روز، جماعت مخالفان از شهر روان شده بودند (۶). چون آن ملوک را از نقل ایشان معلوم شد، در کار خود متأنی شدند، و از حضرت پادشاه فرمان شد، تا دروازه های شهر ببستند. و چون لشکر از شهر غایب بود، استعداد جنگ کردند و امیر الحجاب علاء الدین (۷) ایاز زنجانی (۸) نایب (۹) امیر حاجب، و الف کتوال بک جمال الدین نشاپوری (۱۰)، و دیوان عرض ممالک نصر هم الله، در محافظت شهر و استعداد مرد جنگ، آثار پسندیده نمودند، و در آن شب بر باره شهر امراء و سرخیلان و معارف شهر را نامزد کردند. چون بامداد روز جمعه شد حق تعالی لطیفه بی ساخت، و ملک کشلوخان عزیمت مراجعت کرد، و ملوک دیگر و والدیه سلطان ملکه جهان چون مشاهده کردند [که آن اندیشه باز نخواند] (۱۱) جمله (بر) باز گشتن اتفاق کردند، و بیشتر حشم ایشان [آن بود که با ایشان] در مراجعت موافقت نمودند، و در حوالی شهر مقام کردند، و بسیار از اکابر و معارف دست راست (۱۲) طلب کردند، و بخدمت درگاه پیوستند، و آن ملوک

(۱) مط: قطع کردند و روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاخری بباغ خود نزول کردند، بامداد بعد از نماز بدر شهر آمدند (۲) مط: طوف (۳) اصل: باغ حور و کتلوکهری. مط و راورتی و پ: ما نند متن.
 کیلوکهری بر ساحل جمنادارای عمارات قشنگی بود، امیر خسرو در قرآن السعدین ذکر آنرا کرده، مقبره همایون با بر در آنجا است (۴) اصل: باغ جود، در بعضی نسخ باغ خود است. در ظفر البوابه (۱: ۷۲۲) البستان المروف باغ جوزاست. قرائت صحیح آن باغ جود باشد که برنی نیز بچنین املا آورده است. (۵) مط: خدای تعالی (۶) مط: مخالفان را از شهر روان کرده بودند (۷) راورتی: بن ایاز. پ: ما نند متن. (۸) در یکی از نسخ: ریحانی. پ: زنجانی (۹) راورتی: و نایب (۱۰) اصل: نشاپوری. (۱۱) اصل: بخوانند (۱۲) مترجمان انگلیسی این جمله را به وعده امان ترجمه کرده اند در تاریخ برنی (۸۸: ۴۸) گویند: شهاب ساطانی را بدست راست فرود آورد، در برهان فاطم (ص ۸۵۹) دست دادن بمعنی بیعت کردن و آرام گردیدن آمده، و دست راست کنایه از وزیر اعظم هم دست.

بیمراد بازگشتند بر طرف سواالک. چون خیر عزیمت ایشان به الغ خان (۱) معظم و ملوک و امراء سلطانی عز نصر هم رسید ازان موضع که بودند، جانب شهر عطف کردند، تا چون نزدیک رسیدند، کیفیت الغ خان (۱) معظم را روشن شد سالماً و غانماً مظفر و منصور (۲)، روز سه شنبه یازدهم ماه جمادی الاخری بحضرت باز رسیدند.

ملک تعالی این دولت را باهالی اسلام، بفر و شکوه سلطانی (۳) و دولت خانی باقی و پاینده داراد (و) بعد ازان روز چهارشنبه هشتم ماه رمضان همین سال، مسند وزارت بضیاء الملک تاج الدین مفوض گشت (۴)، و خطاب نظام الملک شد، و مسند اشراف ممالک بصدرا الملک مفوض گشت [و در آخر این سال [لشکر] کفار مغل، از طرف خراسان بزمین اچه و ملتان رسید و ملک کشلو خان با ایشان عهد بست، و به لشکر گاه سالین (۵) نوین پیوست.

السنة الثالثة (۶) عشر سنه ست و خمسين و ستمائه

و چون سال نو شد، و محرم سنه ست و خمسين و ستمائه تجدید یافت، روز یکشنبه ششم ماه محرم (سنه ست و خمسين و ستمائه) رایات همایون بر عزیمت غزو و رفع (۷) کفار مغل از حضرت روان شد (۸)، و در ظاهر دهلی لشکر گاه کرد ثقات چنین روایت کردند: که روز چهارشنبه نهم همین ماه هلاو [کافر] (۹) که سر (کفار) مغل بود، بدر بغداد از پیش (لشکر) امیر المومنین المستعصم - بالله منهزم گشت (۱۰). و چون رایات اعلی سلطانی بر عزیمت غزو بیرون رفت

(۱) اصل: الوخان (۲) مط: منصور و مظفرا (۳) مط: بفر سلطنت - لطنانی (۴) مط: شد (۵) اصل: مساکن نوین. مط و پ: مانفد معن. راورتی: نوین سالین مغل. ایلدوت در تاریخ هند (ج ۲ ص ۸۰۳):
 سالین نوین (۶) اصل: الثالث (۷) مط: دفع (۸) مط: حرکت کرد (۹) مط: هلاکو. اصل و راورتی و پ: هلاو. (۱۰) طایمان نسخه کلکته در حاشیه نوشته اند، که در هر چار نسخه موجوده نوشته که هلاکو منهزم گشت، لیکن جمهور مورخان برخلاف آنند. این نوشته طابعا نادر صورتی درست میداندیم، که مستعصم مسباصل شده باشد ولی طوویکه در مبحث خلفاء گذشت، پیش از عزیمت قطع خلیفه و قتیکه دفعه اول قشون هلاکو بر بغداد تاخت، از طرف مدافعین خلافت رانده گشت، شاید مقصد وارف هم دریغ همان انضمام اولین باشد. چون سقوط بغداد و غارت آن چهارشنبه (۷) صفر همین سال ۶۵۶ ه است. لهذا این خبر شوم در ماه محرم به هند نرسیده بود و منهاج سراج اوایل این اخبار را شنیده و نوشته است (رك: جامع التواریخ ۲: ۷۱۳).

بهر طرف ملوک و امرا با افواج حشم نامزد شدند، و قلب سلطانی، غره ماه رمضان بحضرت باز آمد، مدت پنج ماه در حضرت مقام فرمود، و (در) هژدهم ماه ذی القعدة همین سال، ملک لکهنوتی (۱) بملک جلال الدین مسعود شاه ملک جانی (۲) مفوض شد [والله اعلم بالصواب].

السنة الرابعة (۳) عشر، سنه سبع وخمسين وستمائنه

و چون سال نو شد، روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه سبع و خمسين و ستمائنه رایات اعلی برغزوات عزیمت مصمم کرد (۴) (۵) در روز یکشنبه بیست و یکم ماه صفر همین سال، ولایت بهیانه و کول و بلارام و کالیور (۵) بملک شیرخان مفوض گشت (۶)، و ملک النواب (۷) ایبک با افواج حشم، بطرف غز و کفار رن تهپور نامزد شد، و رایات همایون بمقر عز سلطنت باز آمد، و در روز چهارشنبه (چهارم) ماه جمادی الاخری همین سال دوزنجیر پیل و خزانه از دیار لکهنوتی بخدمت بارگاه اعلی پیوست (۸) و ششم این ماه (۹) شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی برحمت حق پیوست، و بیست و چهارم ماه قاضی کبیر الدین درگذشت رحمهما الله، و مناصب ایشان بفرزندان ایشان، بعاطفت شاهانه مفوض گشت (۱۰)، و در ماه رجب سنه سبع و خمسين و ستمائنه، ملک کشلی خان اعظم باربک ایبک بدار المخلد (۱۱) جنت خرامید و شغل امیر حاجبی بفرزند او ملک علاء الدین (۱۲) محمد مفوض گشت. و در غره رمضان امام حمید ابدین ماریگله برحمت حق تعالی پیوست، و انعامات او بفرزندان او مقرر گشت بعاطفت سلطنت و بعد از چندین تعازی (۱۳)

(۱) اصل: لکهنوتی (۲) اصل: خانی، راورتی: جلال الدین مسعود بن ملک علاء الدین جانی مفوض گشت. (۳) اصل: الرابع (۴) مط: مط: اعلی بر عزیمت غزوات حرکت کرد (۵) مط: کالیوار.

(۶) مط: شد (۷) اصل: ملک التوایب؟ (۸) مط: رسید (۹) مط: ماه مذکور (۱۰) مط: شد (۱۱) اصل: دارالملک (۱۲) اصل: علی الدین (۱۳) اصل: تعازی. مط: بغازی. پ: بهاری؟ راورتی این کلمه را به شورش و اضطراب ترجمه کرده، و نمیدانم که اصل آن چه بود؟ اگر بغازی مط از ماده بغز باشد بمعنی سرعت حرکت و نشاط است (المنجد) صورت اقرب آن بنظر من تعازی است که در متن گرفته شد، مختاری غزنوی گوید: گروهی کشان رای رزم تو باشد + فباشند مشغول جز در تعازی. و تعازی مصدر باب تفاعل است بمعنی بیکدیگر تسلیت گفتن (المنجد) که در اینجا بمناسبت درگذشت و تعزیت امام ماریگله مطابق می آید. اما ماریگله همان است که سلطان مسعود غزنوی را در آنجا مأخوذ داشتند و بین راولپندی و حسن ابدال واقع است.

چون دولت (و) سلطنت و مملکت فرماندهی سلطان اعظم، روی بتضعاف داشت، همه شکستگیها جبر شد، و همه خستگیها مرهم یافت، و دوحه پادشاهی را بر شاخ بقاء گلی نو شگفت، و شگوفه تازه بد مید (۱)، و میوه بانضارت بر بست، و در بیست و نهم ماه رمضان سنه سبع و ستمائه، فیض فضل آفرید گار، اصل سلطانی را از صد ف شرف خانی، پسری بخشید و چند انعام ازان اکرام، بیخاص و عام رسید، که قلم محرر و تقریر دبیر، حصر آن نتواند کرد (۲).

ملک تعالی آن بستان سلطانی، و چمن جهانبانی (را) باشجار و اثمار بقا همواره آراسته دارد. و در سلخ شوال همین سال، ملک تیرخان (۳) سنجر بالشکر آراسته بفرمان اعلی، به حضرت رسید.

السنة الخامسة (۴) عشر، سنه ثمان و خمسين و ستمائه

چون سال سنه ثمان و خمسين و ستمائه تجدید یافت (۵)، آفتاب کامگاری از مطالع بختیاری بتازگی طالع [شد] و ماه جهانبانی از برج کامرانی لامع گشت، سیزدهم صفر، خاقان معظم الغ خان (۶) اعظم بر طرف جبال دهلی (۷)، برای دفع فساد متمردان میو (۸) که دیوازیشان در هر اس باشد نهضت فرمود، و بقدرده هزار سوار برگستوان [دار] جرار، و مبارزان خونخوار، در موافقت رکاب همایون اوروان شدند، و دیگر روز غنایم بسیار، و مواشی بی شمار رسید، شعاب صعاب و انهب (۹) کرد، و کوههای حصین را بزد، هندوی بی اندازه، دوزیر تیغ بیدریغ غازیان آمد، و چون پرداخت این تاریخ، بدین موضع رسید، برین فتح و غزو (۱۰) نصرت خلد اختم شد.

(۱) اصل: کلی نوشکوه تازه بشگفت و میوه (۲) مط: که بقلم محرر تحریر و دم قدر تقریر آن نیاید.
 (۳) کذا فی الاصل. مط: ملک تیرخان سنجر. راورتی: ملک تاج الدین سنجر تیرخان، ایلدیوت:
 تیرخان (۴) اصل: الخا مس. (۵) مط: چون سال نو شد آفتاب... (۶) اصل: الوخان.
 (۷) راورتی: کوهپسایه دهلی (۸) مط: میوات. راورتی: میو، میوره، میواتی در عصر مغولیه میوات شهرتی
 داشت و نبیدل گفته بود: صبح گلشن میوات یا زمین بهار است این بوی یارمی آید جلوه گاه یا را بهت این.
 (۹) اصل: نصب کرد (۱۰) مط: و غزا و نصرت.

اگر در حیات امتداد، و در بقا، تطویل و استعداد باشد، بعد ازین آنچه حادث شود در قلم آید، رجاء واثق (است) به جماعتی که در (ین) طبقات و تواریخ نظر کنند، و درین اخبار و حکایات تأمل نمایند، و شمه‌یی ازین احوال، و رمزی ازین اقوال بسمع ایشان رسد، اگر هفتوی و یازلتی و یاسهوی و یاسقطی در خاطر عاظر و سمع جمع ایشان آید، بذیل عفو [به] پوشند، و در اصلاح و تصحیح کوشند، که آنچه در تواریخ ما تقدم از قصص و اخبار انبیا و ملوک، مضالعه افتاده بود، نقل کرده شده است، و آنچه برای العین در حضور مشاهده افتاده [بود] نبشته آمد (۱). ملک تعالی دولت (۲) (سلطان معظم شهنشاه اعظم سلطان السلاطین) ناصر الدینا و الدین (ابوالمظفر محمود بن السلطان) را در مسند تاجداری (و متکای شهریاری تا غایت حد امکان) [باقی و] پاینده داراد [آمین] (و نویسنده و خواننده و جمع کننده این طبقات را در دنیا و آخرت نیکنام کند. بمحمد و آلہ اجمعین).

پایان جلد اول

فهرست مضامين طبقات جلد اول

مقدمه طبع دوم . مقدمه طبع اول صفحه ١ - رموز و اشارات ٤ -
ديبا جه ٦ -

الطبقة الاولى ، انبياء ١٥٦

آدم ١٠ - مهترشيث ١٢ - انوش ١٣ - قينان ١٤ - مهلائيل ١٤ - يردوخنوخ ١٥ -
متوشلح ١٦ - لمك ١٦ - نوح ١٧ - سام ١٩ - ارفخشذ ١٩ - شالغ ٢٠ - عابر ٢٠ -
صالح ٢٠ - هود ٢١ - لقمان ٢٢ - شداد ٢٢ - فالج ٢٣ - ارغو ٢٤ - ناحور ٢٤ -
نارح ٢٤ - ساروغ ٢٤ - ابراهيم ٢٥ - اسحاق ٢٧ - يعقوب ٢٨ - يوسف ٢٩ -
لوط ٣١ - ايوب ٣١ - شعيب ٣٢ - موسى ٣٢ - يوشع ٣٥ - حزقييل ٣٦ - اشمويل ٣٦ -
الخصر ٣٦ - الياس ٣٧ - داود ٣٧ - سليمان ٣٩ - يونس ٤٠ - اشعيا ٤١ -
ارميا ٤١ - دانيال ٤١ - عزيزوزكريا ٤٢ - يحيى ٤٣ - عيسى ٤٤ - اسماعيل ٤٥ -
قيدار ونبت ويشخب ويعرب ٤٧ - السهميسع واذد وادوعدنان ٤٨ - معدونزار
ومضر ٤٩ - الياس ومدركه وخزيمه وكنانه والنضر ٥٠ - مالك وفهر وغالب
ولوى ٥١ - كعب ومره وكلاب ٥٢ - قصى وعبدمناف ٥٣ - هاشم وعبدالمطلب ٥٤ -
عبدالله ٥٥ - محمد مصطفى صلعم ٥٦ - معجزات ٦٠ - نامهاى مصطفى صلعم ٦٤ -
القباب ٦٢ - السنة الاولى ٦٤ - السنة الثانية ٦٦ - السنة الثالثة ٦٧ - السنة الرابعة ٦٩ -
السنة الخامسة ٧٠ - السنة السادسة ٧٢ - السنة السابعة ٧٣ - السنة الثامنة ٧٤ -
السنة التاسعة ٧٥ - السنة العاشرة ٧٦ -

الطبقة الثانية خلفاى راشددين ٧٧

اول ابوبكر ٧٧ - الثانى عمر الفاروق ٧٨ - الثالث عثمان ذو النورين ٨٠ -
الرابع على المرتضى ٨١ - الحسن ٨٣ - الحسين ٨٤ - عبدالله بن زبير ٨٥ -
محمد بن حنفيه ٨٦ - عشرة المبشره ٨٧ -

الطبقة الثالثة بنى اميه ٩٣

معاويه ٩٣ - يزيد ٩٤ - معاويه بن يزيد ٩٤ - مروان ٩٥ - عبد الملك ٩٦ -
وليد ٩٦ - سليمان ٩٧ - عمر بن عبدالعزيز ٩٧ - يزيد ٩٨ - هشام ٩٩ - الوليد بن
يزيد ١٠٠ - يزيد بن وليد ١٠٠ - ابراهيم ١٠١ - مروان بن محمد ١٠٢ -

الطبقة الرابعة بنى عباس ١٠٣

- ابومسلم المروزي ١٠٦ - سفاح ١٠٨ - ابو جعفر دوانقى ١٠٩ - المهدي ١١٠ -
 الهادي والرشيدي ١١١ - الامين ١١٢ - المامون ١١٣ - المعتصم بالله ١١٤ -
 الواثق ١١٥ - المتوكل والمنتصر والمستعين ١١٦ - المعتز والمهتدي ١١٧ -
 المعتمد ١١٨ - المعتضد والمكتفي ١١٩ - المقدر والقاهر ١٢٠ - الراضي ١٢١ -
 المقتدى ١٢٢ - المستكفي والمطيع والظايع ١٢٣ - القادر والقائم ١٢٤ -
 المعتدي والمستظهر والمسترشد ١٢٥ - الراشد والمقتفي والمستنجد ١٢٦ - المستضي
 والناصر ١٢٧ - الظاهر والمستنصر ١٢٨ - المستعصم ١٢٩ -

الطبقة الخامسة ملوك العجم ١٣١

- بيشاد يان ١٣٣ - كيانيه ١٤٢ - اشكانيه ١٥١ - ساسانيه ١٥٣ - اكاره ١٦٥ -

الطبقة السادسة التبايعه ملوك اليمن ١٧٤

- الجارث وابرهه وافريقيس ١٧٥ - مندروهداد وبلقيس ١٧٦ - ناشروشمر ١٧٧ -
 اقرن وتبع ١٧٨ - كليكرب وتبع اوسط ١٧٩ - حسان وعمرو ١٨٠ - عبدكلال
 وتبع اصغر ١٨١ - مرثدو ولتعه ١٨٢ - حسان وذوشنا تر ١٨٣ - ذونواس ١٨٤ -
 ابرهه ١٨٥ - يكسوم ١٨٦ - مسروق وسيف ذى زين ١٨٧ - وهرز ١٨٨ -
 مرزبان ١٨٨ - باذان ١٨٩ -

الطبقة السابعة الطاهر يون ١٩٥

- طاهر ١٩١ - طلحه و عبدالله ١٩٢ - طاهر بن عبد الله ١٩٣ - محمد ١٩٤ -
 حكايت ١٩٥ -

الطبقة الثامنة الصفاريون ١٩٧

- يعقوب ١٩٧ - عمرو وليث ١٩٩ -

الطبقة التاسعة اسامانيون ٢٠١

- اسد بن سامان ٢٠٢ - احمد ٢٠٣ - نصر ٢٠٤ - اسماعيل ٢٠٥ -
 احمد بن اسماعيل ٢٠٦ - نصر بن احمد ٢٠٧ - نوح بن نصر ٢٠٩ -
 عبد الملك ٢١٠ - منصور ٢١١ - نوح بن منصور ٢١٢ - منصور بن
 نوح ٢١٤ - عبد الملك بن نوح ٢١٥ -

الطبقة العاشرة ملوك الديالمه ٢١٨

ابوالحسن بويه و الحسن ٢٢٠ بختیار و فنا خسرو ٢٢١ - مرزبان و ماکان ٢٢٣ -

الطبقة الحادية العشر السبكتگينيه ٢٢٥

سبکتگين ٢٢٦ - محمود ٢٢٨ - محمد ٢٣١ - مسعود ٢٣٢ - مودود ٢٣٤ -
 على و عبدالرشيد ٢٣٥ - طغرل و فرخزاد ٢٣٦ - ابراهيم ٢٣٨ -
 علاء الدين مسعود ٢٤٠ - ملك ارسلان و بهرام شاه ٢٤١ -
 خسرو شاه ٢٤٢ - خسرو ملك ٢٤٣ -

الطبقة الثانية عشر السلجوقيه ٢٤٥

طغرل ٢٤٨ - داود ٢٤٩ - الب ارسلان ٢٥١ - ملكشاه ٢٥٤ - محمد ٢٥٦ -
 سنجر ٢٥٧ - ذكر سلاطين سلجوقى روم ٢٦٣ - محمود و مسعود ٢٦٣ -
 قزل ارسلان و قلیج ارسلان و کیکاوس و کيقباد ٢٦٤ - کيخسرو و کیکاوس ٢٦٥ -
 رکن الدين و طغرل ٢٦٦ -

الطبقة الثالثة عشر ملوك السنجریه ٢٦٨

ملوك العراق و آذربایجان ٢٦٨ - ملوك فارس ٢٧٠ - ملوك نشاپور ٢٧٣ -

الطبقة الرابعة عشر ملوك نيمروز ٢٧٥

ظاهر ٢٧٥ - تاج الدين ٢٧٦ - شمس الدين ٢٧٧ - تاج الدين حرب ٢٧٨ -
 ناصر الدين عثمان ٢٨٠ - بهرام شاه حرب ٢٨١ - نصره الدين ٢٨٢ -
 رکن الدين محمود ٢٨٣ - شهاب الدين محمود و تاج الدين ينا لتگين ٢٨٤ -

الطبقة الخامسة عشر ملوك كرد ٢٨٦

نور الدين زنگى ٢٨٦ - الملك الصالح و ايوب بن شادى ٢٨٧ - اسد الدين ٢٨٨ -
 صلاح الدين يوسف ٢٩٠ - ملك افضل ٢٩٣ - ملك العزيز و ملك العادل ٢٩٤ -
 عيسى ٢٩٥ - الملك الكامل و ملك الصالح ٢٩٦ -

الطبقة السادسة عشر الخوارز مشاهيه ٢٩٧

قطب الدين ايبك ٢٩٧ - تاج الدين محمد ٢٩٨ - جلال الدين اتسز ٢٩٩ -
 ايل ارسلان ٣٠٠ - تكش ٣٠٠ - جلال الدين محمد ٣٠٢ - يونس خان و
 ملك خان ٣٠٤ - عليشاه ٣٠٥ - علاء الدين محمد ٣٠٦ -

قطب الدين ارزولو شاه ٣١٣ - ركن الدين غوري شانستي و غياث الدين -
آق سلطان ٣١٤ - جلال الدين منكبرني ٣١٥ -

الطبقة السابعة عشر السلاطين الشنسيانية ٣١٨

ذكر اوائل ايشان ٣٢٠ - بسطام ٣٢١ - امير فولاد و امير بنجي ٣٢٤ -
امير سوري ٣٢٧ - محمد سوري ٣٢٩ - ابو علي و عباس ٣٣٠ - امير محمد ٣٣٢ -
قطب الدين حسن ٣٣٣ - عز الدين حسين ٣٣٤ - قطب الدين محمد ٣٣٥ -
بهاء الدين سام ٣٣٧ - شهاب الدين محمد بن حسين ٣٣٩ - شجاع الدين علي ٣٤٠ -
علاء الدين حسين ٣٤١ - ناصر الدين حسين ٣٤٩ - سيف الدين محمد ٣٥٠ -
غياث الدين محمد سام ٣٥٣ - علاء الدين محمد بن ابي علي ٣٦٩ -
غياث الدين محمود ٣٧٢ - بهاء الدين سام ٣٧٧ - علاء الدين آتسز حسين ٣٧٩ -
علاء الدين محمد ٣٨٢ -

الطبقة الثامنة عشر السلاطين الشنسيانية بطخارستان و باميان

صفحة ٣٨٤

فخر الدين مسعود ٣٨٥ - شمس الدين محمد ٣٨٦ - بهاء الدين سام ٣٨٧ -
جلال الدين علي ٣٩٠ - علاء الدين مسعود ٣٩١ -

الطبقة التاسعة عشر السلاطين الغزنيين من الشنسيانية ٣٩٣

سيف الدين سوري ٣٩٣ - محمد بن سام ٣٩٥ - علاء الدين محمد بن سام ٤٠٨ -
تاج الدين يلدز ٤١٠ - قطب الدين ايبك معزى ٤١٣ -

الطبقة العشرون السلاطين الهند من المعزانية ٤١٥

قطب الدين معزى ٤١٥ - آرام شاه ٤١٨ - ناصر الدين قباچه ٤١٨ -
بهاء الدين طغرل ٤٢١ - محمد بختيار ٤٢٢ - محمد شيران خلج ٤٣٢ - علي مردان
خلجي ٤٣٤ - حسام الدين عوض خلجي ٤٣٥ -

الطبقة الحادية والعشرون ذكر السلاطين شمسية ٤٣٩

سلطان التمش ٤٤٠ - ناصر الدين محمود ٤٥٣ - ركن الدين فيروز شاه ٤٥٤ -
سلطان رضيه ٤٥٧ - بهرام شاه ٤٦٢ - مسعود شاه ٤٦٨ - ناصر الدين محمود ٤٧١ -

تصحیح جلد اول طبقات ناصری

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۱	خوارزرم	خوارزم	۱۸۱	۲۷	تتصم	تحصم
۱۰	۱۳	بودند	بردند	۲۰۳	۱۷	توان	توران
۲۰	۱۰	پپر سدد	پپر سدد	۲۱۹	درشجره	شمش الدوله	شمس الدوله
۲۷	۱۷	وبشرنا ها	فبشرنا ها	۲۲۴	۶	رد	مرد
۳۵	۲۷	المفتنه	المنتنه	۲۲۶	۱۱	لناصر	الناصر
۷۱	۱۹	مريظه	قريظه	۲۵۹	۲۶ (۳) اصل :	(۲) اصل :	
۸۴	۱۳	خبر...رسيد	مكرر است	۲۶۲	۴	هجو	هجو
۸۸	۲۶	محبث	مبث	۲۹۹	۱	ونس	ونس و پس
۹۵	۲۱	روان	مروان	۳۴۸	۲۳	۰۱	۱۰
۱۰۶	۱۴	انصاف	اصناف	۳۵۲	۸	مملك	مملكت
۱۰۷	۸	عشره	عشر	۳۷۲	۷	عطا الله	عفا الله
۱۱۱	۴	ولادت و	ولادت او	۳۷۲	۱۷	برحمة	برحمته
۱۱۲	۷	محسوب	محبوس	۳۸۰	۲۱	فيرز	فيروز
۱۱۳	۱۸	خلق	خلق را	۴۱۰	۲۱	لفظ	لفظ
۱۱۹	۱۷	رابع	اربع	۴۱۸	۱۶	مالك	ممالك
۱۲۰	۱۰	پنج	پنج	۴۲۷	۲۴	ميشارد	ميشمارد
۱۲۳	۳	اسلامى	سلامى	۴۳۱	۲۴	آ(۴) ب	آب(۴)
۱۲۳	۱۰	لا اسلام	الاسلام	۴۳۲	۵۲	الخاجى	الخاجى
۱۲۳	۲۳	انطا كيد	انطا كيه	۴۳۳	۲۰	قلعه	قلعه
۱۲۹	۲۱	هلا(۵)و	هلاو(۵)	۴۳۷	۲۸	القایش	القابش
۱۳۰	۱۶	هلا(۶)و	هلاو(۶)	۴۴۴	۲۴	هوایوالا	هودیوالا
۱۴۴	۸	انگاه	آنگاه	۴۴۷	۱۷	سئماثه	ستمائه
۱۴۴	۱۳	دارالملک	دارالملک	۴۵۴	۲۸	قلعه	قلعه
۱۴۴	۱۴	اثین	آئین	۴۶۲	۱	والهجد	والحمد
۱۷۵	۲۰	فريقميس	افريقميس	۴۶۲	۱۲	لاول	الاول

صحيح	غلط	سطر	صفحه	صحيح	غلط	سطر
صحيح	غلط	سطر	صفحه	صحيح	غلط	سطر
معروف	معرف	۲۴	۴۷۹	الاخر	الآخر	۲۲
امرا	امرار	۱۶	۴۸۲	التونيه	ا تونيه	۲۳
بداون	بدوان	۵	۴۸۸	از اوده	مازوده	۱۱
بداون	بدوان	۶	۴۸۸	علاء الدين	علاه الدين	۲۲
داراد	دارد	۱۱	۴۸۸	علوم مرتبت	علوم مرتبت	۲۷
درمشان	درمشيان	۲۲	۴۸۸	دوستانرا	دوستان	۱۶
يكشنبه	يكشنبه	۱۸	۴۹۱	كشايخان	لكشايخان	۲۷
لشكر	لشك	۷	۴۹۲	تاج الدين	تا الدين	۲۷
معظم	عظم	۱۳	۴۹۲	بنشست	بنشت	۱۲
ملوك	لوك	۱۹	۴۹۳	دارالمك	دارالمك	۴